هو المالک

قد انتقل هذا الکتاب فی سلک ممکلکی
وانا العبد المفتقر الی رحمة الله الملک
الودود الغنی ... ابن مسعود
الجابلقی عفی عنهما
بالنبی والوصی

بسمك الابتداء يا فتاح

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور و انتهای سخن هر خردمند هنر پرور شایسته و سزاوار است که عز بن و محلی سپاس بیحد و قیاس متکلمی سبحانه جل قدره که بقدرت بالغه و حکمت کامله هریک از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا کردانیده و جناب عرش باب امام انبیا و قافله سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت مهتر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور اتقیا محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله بلسان معجز بیان عربی که املح السنه و افصح لغاتست منطق ساخت و آل فرخنده مآل و ذریت طیبه آنحضرت بتخصیص ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا حضرت شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا لمولفه آن سرور رب العالمین آن شمع بزم افروز دین خورشید عصمت را فلک باران رحمت بر زمین یعنی امام المتقین و امیر المومنین ابا الائمه و ابا الحسنین غالب کل غالب علی ابن ابی طالب علیه التحیة والسلام را در فصاحت و بلاغت بمرتبه رسانید که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالقست غریق بحر حیرت و سرگشته بیدای دهشتند صلی الله علیه و علی نبینا و آله اجمعین اما بعد بر رای معنی آرای ارباب فطرت و دها و ضمیر صفا تنویر اصحاب

فطنت

فطنت و ذکا مخفی نماند که چون فقیر حقیر کسیر القلب کثیر التقصیر بنده های جانی محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس آنچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار بلغت فرس بیشتر احتیاج میشد همت بر تفحص آن مصروف ساخت تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی در سنه ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل اسامی آن نسخ اینست اول شرفنامه احمد منیری تالیف ابراهیم قوام فاروقی دوم معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری سیوم تحفه الاحباب حافظ اوبهی چهارم نسخه حسین وفائی پنجم رساله ابو منصور علی ابن احمد الاسدی الطوسی ششم نسخه میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی هفتم رساله محمد هندوشاه هشتم موید الفضلا تالیف محمد لاد نهم شرح نصاب الاسامی المیدانی دهم رساله ابو حفص سغدی یازدهم ادات الفضلا تالیف قاضیخان بدر محمد دهلوی دوازدهم جامع اللغات منظوم نیازی حجازی که در یکی از نسخ بجای حجازی بخاری آمده سیزدهم نسخه زفان گویا چهاردهم ترجمه صیدنه ابی ریحان بیرونی پانزدهم نسخه لطف الله بن یوسف حلیمی که معنی لغات را بترکی نوشته شانزدهم لسان الشعرا بدست آمد و چون از مطالعه کتب مزبوره بهره مند شد هیچکدام ازین باب نبود که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتاد چه بعضی از آنچه درین بود در آن نبود و بر عکس غرض که هیچیک از مولفان مذکوره چنین جمعی نکرده بودند که هر که آنرا بدست آرد از دیگر کتب مستغنی شود و دیگر هشت حرف که در فارسی نمی باشد مگر بنادر چنانکه شاعر گوید قطعه هشت حرفست آنکه اندر فارسی نامد همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدامست این حروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف بعضی از مولفان خواسته اند که این حروف نیز در کتاب ایشان باشد لغات عربی در میان فرس در آورده اند و فرس را

بحر با مخلوط ساخته اند و ظاهر است که کتب مبسوطه در لغت عرب بسیار نوشته اند
و بر احتیاج باین چند لغت که در میان فرس در آورده اند نیست بنابرین مقدمات
بخاطر فاتر با وجود غموم متوالی و هموم متواتر رسید که اگرچه امروز متاع
هنر در نهایت کساد یست بلکه هنر بی هنر یست لغات معتبرهٔ فرس
این شاهزاده نسخه را بالتمام جمع کرده مکررات و لغات عربی و لغات
مشهورهٔ سهل را که در نوشتن انها نفعی نباشد حذف کند و از روی
تتبع بسیار انچه بصحت رسیده بترتیب حروف درج نماید و بعضی از
اختلافات که در نسخ واقع شده بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات
مستشهدات از اشعار اکابر که در رسایل فرس بنظر رسیده و انچه
در تتبع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث اعتماد باشد مامول و مطموع
از کرم کریم بی منت و وهاب بی ضنت جلت عظمته انست که این کتاب
ملحوظ گردد بنظر عنایت پادشاه انام حامی بیضهٔ اسلام فارس مضمار
جهانبانی زیور سریر کشورستانی شهریار عرش اقتدار معدلت شعار
لمولفه فی مدحه ابقاه الله فی خلود الحشمة الی قیام شاهی که چکد مرگ
چو خون از سر تیغش ‖ مریخ فشاند چو شرر آذر تیغش پوشیده جهان
هر دم از و خلعت فتحی ‖ با انکه برهنه است همی پیکر تیغش ‖ نقش ملک الموت
شود بر ورق خاک ‖ هر قطرهٔ خونی که چکد از سر تیغش ‖ هر دم چو گل حسن
ز رخسار نکویان ‖ خورشید ظفر بر دمد از خاور تیغش ‖ دشمن بکف
دست نهد کاسهٔ سر را ‖ هرگاه شود جرعه فشان ساغر تیغش ‖ مشاطهٔ صنع
ازلی طلق فشانده ‖ بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش ‖ چون برق
تنگ رانف خورشید تموزی ‖ شمشیر اجل آب کند از تیغش انکه جهان جان
و جان جهان فدای نامش باد اعنی خاقان کشورستان باعث امن و امان
سلطان سلطان نشان السلطان ابن السلطان ابن السلطان
ابوالمظفر **عباس شاه بهادر خان** خلد الله ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه
لمولفه دایم رخش افروخته از جام بقا باد انجام بقای او انجام بقا باد

و بر رای معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع لغات
فرس است **لمولفه** کرد توفیق چو داد اتمامش ‖ مجمع الفرس سروری نامش
امید از الطاف سحابیت و اعطاف بی نهایت مطالعه کنندگان انست
که اگر بر سهوی یا زلتی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند و از انجا
که اخلاق زکیه و شیم رضیهٔ اهل هنر انست که بر بیهنران خرده نگیرند
برین ضعیف بخشایند که در لغات فرس ضابطهٔ که در لغت عرب است
نمی باشد و اختلاف بسیار در حرکات و معانی ان در نسخ مولفان واقع است
و برین کمینه زیاده از بذل جهد در تصحیح انها نیست و غرض ازین تالیف
نه اظهار کمالست و نه کسب مال بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب هنر است
چنانکه حضرت سالک اطوار قدوهٔ احرار مرشد کامل اصحاب محبت
پیر مکمل ارباب مودت مقبول بارگاه بی نیازی شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی فرماید **شعر** بماند سالها این نظم و ترتیب ‖ ز ما هر ذره خاک
افتاده جایی غرض نقشیست کز ما باز ماند ‖ که هستی را نمی بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی برحمت ‖ کند در کار این مسکین دعایی
باب الالف مع الالف افدستا بفتح همزه و دال مهمله
و سکون فا و سین حمد خدای عز و جل و ستایش و شگفت و نیکو چه این کلمه
مرکبست از افد که بمعنی شگفت باشد و ستا که ستایش باشد مثالش استاد
دقیقی فرماید **شعر** جز ز ایزد توام خداوندی زان کنم بر تو از دل افدستا
صاحب معیار جمالی شمس فخری گوید **شعر** برین کتاب اعانت نمی نمود مرا
که جمله بنده که شاه راست افدستا **ایلیا** سه معنی دارد اول نام
حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام دوم
نام بیت المقدس باشد مثال النجفی حکیم اسدی گوید **شعر** بدانگه که ضحاک شد پادشا
همی خواندند ان خانه را ایلیا سیوم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل **آسا**
چند معنی دارد اول مانند باشد گویند شیر آسا و مهر آسا شهید گوید
عدوی او شود روباه بددل چو شیر آسا خرامد او بمیدان واستاد

و ازن ... سپهر گویند بزیاده تا

ابو الفرج بفتح همزه نیز بامعنی آورده و گفته شعر عزم و حرکتش بخشش و سکون
آسمان و زمین آسا باشد دوم دهان دره باشد و آن از ملالت یا علتی اختلاج
بود و آنرا خمیازه و پاسک بیای فارسی و تازی و دهان دره و فاژ و فاژه نیز گویند
مثالش بهرامی فرماید شعر چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار چو ماه من که کند
گاه خواب خوش آسا سیوم امر از آسا باشد مثالش رکن الدین بکرانی گوید
بکش از راه جبت و جویش پا که از تک و پوی یکزمان آسا ع ارمیا
بفتح همزه و تشدید یا و بضم همزه نیز گفته اند نام پیغمبری از بنی اسرائیل مثالش
شیخ روزبهان گوید شعر بلطف رشت همبر رفعت ادریس با بدب دیده
نوح و تکلم ارمیا ابستا بفتح همزه و کسر با و سکون سین و استا بوزن
فردا تفسیر زند و پازند که دو کتابند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی
مثال ابستا خوانی گوید شعر چو گلبن از گل آتش بهار عکس فکند ع شاخ او
بر در آج شد ابستا خوان و مثال استا را شمس فخری گوید شعر کند بیان معانی
شه مطاوی او بدان مثال که الفاظ زند را استا و ابستا را ابستاق
گویند بعربی استا بکسر همزه و سکون سین از قری سمرقند است و منسوب
بآن را استانی گویند ارسا بکسر همزه و سکون یای حطی و رای مهمله
سوسن آسمانگون باشد و در اصل ایرسا نام قوس قزح باشد و بسبب اختلاف
انواع رنگها که در آن سوسن است از سفید و زرد و بنفش آنرا بنام قوس قزح باز
خوانند و چون کبودی الوان بیشتر قوم را اشتا و لیت آسمان گون گویند
انگشتوا بفتح همزه و کسر کاف فارسی نانی که بانگشت پزند ازار پا
بکسر همزه و سکون رای مهمله آنچه در پا کنند مثل شلوار و غیره مثالش
خلاق المعانی فرماید شعر چون گل در دزر جود تو پیراهن حریرا در پا چو سرو
آنکه ندارد ازار پا ع انوشا بفتح همزه و ضم نون مذهب گبرانست
آوا آواز باشد و هزار دستان را لهذا هزار آوا گویند حکیم خاقانی فرماید
هر صبح سر ز گلشن سودا بر آورم وز صور آه بر فلک آوا بر آورم آذر فزا
آتش افروز باشد اشنا سه معنی دارد اول شناوری کردنست خلاق المعانی فرماید

با علم آشنا شو وان آب بر سر آب ع گر ز آب بر سر آمدن از علم آشنا بست
دوم اسم فاعل است یعنی آنکه شناوری کند شاعر گوید شعر کسی که اندر آب
آب آشناست ع از آب ار چو آتش بر شد رواست سیوم ضد بیگانه
ابرا بمعنی زیرا و از بهر آن باشد خواجه حافظ فرماید شعر شیراز معدن لب
لعلست و کان حسن ع من جوهری مفلسم ابرا مشوشم اندا کاهگل کردن
و فاعل آن بمعنی دوم شیخ سعدی فرماید شعر درم بجور ستانان زر بزینت ده
بنای خانه کنان سنگ و بام قصر اندا ازدست فزا یعنی نانی که پیش از
بر آمدن خمیرش پزند اشنا بفتح همزه و سکون شین معجمه گوهر گرانبها
استیا بکسر همزه و سکون سین و کسر تا کوهیست از کوههای
میان هری و غزنه الوا بوزن حلوا صمغیست بغایت تلخ و آنرا
بتازی صبر گویند امینی گوید شعر زحل با قدر او دون و اجل با تیغ
او بیکس ع عسل با خشم او الوا ستعر با عفو او کوثر و در نسخه دیگر
نام سلاح دار رستم نیز باشد انگژوا بفتح همزه و سکون نون
و کسر کاف فارسی و سکون زای فارسی بمعنی گوشتدان و جای
گوشتدان نیز بنظر رسیده اژدها و اژدرها معروف دقیقی گوید
یکی صمصام اعدا کش عدو خوار چو اژدرها که هرگز سیر نشود او ز مغز و
از دل اعدا و اژدها بمعنی علم نیز آمده در شرفنامه و در نسخه دیگر مسطور است
که اژدها علم باشد نه علم چنانکه شاعر گوید شعر کشد دهان اژدهای
علم ع گر شیر فلک را در آرد بدم و بخاطر حسن میرسد که اژدهای علم
استعاره باشد و ضحاک را نیز اژدها گویند مثالش حکیم فردوسی گوید
بران تخت اژدها ناگزیر ع گواهی نشستند برنا و پیر اقلیمیا بکسر همزه
و لام و میم در نسخه میرزا گرانی جرم زر و نقره باشد و آن بانواع باشد
فضی و ذهبی و معدنی و نحاسی و عملی نیز باشد که از زر و نقره و
مرقشیشا که یکی از اجزای داروی حسبت و از اجر البنور نیز گویند
گیرند و نیکوترین وی آن بود که از جزیره قبرس آرند و آنرا در آب یابند

وبعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لاجورد رنگ باشد و بعضی گفته اند
اقلیمیا گفکیت که از جوهر زر و نقره بدید آید در وقتی که این دو را از معدن
بیرون آرند و بعضی گفته اند زر بر جوهر زر و سیم باستد در وقتی که باتش
زر و نقره را از جوهران جدا کنند مثالش خاقانی فرماید شعر ازین زر شکسته
خورده شری تر بینی ز ریم اهن اقلیمیای نیابی و آنرا اقلیمیا بحذف
الف نیز گویند و نیز نام دختر آدم علیه السلام و در بعضی نسخ اقلیمیا بیای
دوم نام دختر آدمست اندروا نگون و آویخته باشد و اندروای و
درواه در ین لغتند خلاق المعانی فرماید شعر ای که از هر سر موی تو دلی
اندرواست هر سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست و در فرهنگ
زفانگویا که از کتب معتبره فرستت بمعنی حاجت نیز آمده و اندر بایست
و بایست دبایست بمعنی و درروا و نیاز و وایا و وایه و تلنگ و تلنه هر دو بضم
تا نیز بمعنی باشد استقیلا بضم همزه و سکون سین وضم تا و کسر قاف
نام ترکیست از مبارزان لشکر افراسیاب ایما بفتح همزه و سکون
میم کیف و آنرا ایمان و ایمان نیز گویند امانه گیرا خشخاش باشد
اوریا نام شخصی که در جنگ کشته شد و حضرت داود علم زن او را خواست
وان زن مادر سلیمان است شاعر گوید شعر بگویم همی در فراقت چنان
که داود بر تربت اوریا آرا امر از آرایش و آراینده که معنی فاعل باشد
چون بزم آرا و برزم آرا مثال هر دو معنی را عزالدین شروانی فرماید شعر
روی بنما و بزم را آرا چون توی آفتاب بزم آرا ابا بفتح همزه آش باشد
چنانکه خلاق المعانی فرماید شعر در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد آتش گراز
تکبر سر مایه ابا بست انوپا بفتح همزه وضم نون و بای فارسی کاو زبان بلخ
را گویند ایا بمد الف کلمه تمنی باشد و بقصر حرف ندا و آن عربیست
مع الباء اندراب بفتح همزه شهریست بر حد خراسان از جانب
هند نزدیک غزنین شهنامه شعر ز غزنین سوی اندراب آمدم ز اسپیل
اندر شتاب آمدم اندروب بوزن مرغوب جرب باشد و انرا اگر

ویرایون

ویرایون و گوا روان نیز گویند ارتب بوزن آمد موضعیست از نواحی طالقان
ایزدگشسب نام یکی از امرای بهرام چوبین حکیم فردوسی فرماید در صفت
صف سپاه بهرام شعر بیک دست بر بود ایزدگشسب که بگذاشتی آب
دریا باسب اکیب بکسر شین معجم یعنی رهگذار آب که از بالا بزیر
آورده باشند افرب بکسر همزه و سکون فا و سین مهمله و فتح رای
مهمله چوبی باشد که بام خانه را بان پوشند مثالش شاعر گوید شعر از گرانی
اگر شوی بر بام بام و افرسب جمله خرد کنی اسپرم آب بکسر همزه و فتح
با و رای مهمله خلطی چند باشد که در آب جوشانند و بدن بیمار را بان
شویند و آنرا بخلخا و نیز گویند و بعربی نطول گویند بنون و طای حطی بوزن
ملول اسطرلاب معروف و معنی آن ترازوی آفتاب باشد چه اسطر
بزبان یونانی ترازو باشد و لاب آفتاب و بعضی گفته اند لاب نام حکیمیست
که آنرا ساخته و بعضی گفته اند لاب نام پسر ادریس پیغمبرست و واضع آنست
و آنرا اصطرلاب و صلاب نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر
نظرش بر فلک تنیده لعاب از دم عنکبوت اسطرلاب آشوب
شور و غوغا باشد که بتازیش شغله گویند مثالش شیخ سعدی فرماید شعر
چنانش چنان بر سر آشوب کرد که بام دماغش لگدکوب کرد اسیب
المی باشد که از پهلو بپهلو زدن بجسم رسد و بتازی آنرا صدمه خوانند
مثالش امیر خسرو فرماید شعر آسمان ز آسیب خنگش راست چون شیشه زباد
چار جانب پس خرد کش وسعت میدان کند آذرگشسب بوزن آتش پرست
نام آتشکده ایست در بلخ که بانی آن گشتاسب بوده و ذوالقرنین آنرا
خراب کرد چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر بهار دلفروز در بلخ بود
که زو سرخ گل را دهان تلخ بود ز ده موبدش بغل زرین بر آب شده نام آن
آذر آذرگشسب و نیز مطلق آتشکده را گویند چنانکه حکیم فردوسی گوید در
خطاب سیاوش بکیخسرو شعر همان اسب تو شاه اسب منست
کلاه تو آذرگشسب منست و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش نیز بسیار آمده

[illegible]

کشسب
ازانجمله گوید در رفتن قاصد بجانب سام نریمان شعر سوار بکرد از دز
زکابل سوی سام شد بر سه اسب اسفیجاب بفتح همزه و سکون
سین و یای حطی و کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ما ورا النهر در حد ترکستان
واز اعمر بلاد آنجاست از روی نزهت و وسعت و آبهای جاری و ریاض
خرم آب معروف و رونق و جاه و رواج حکیم انوری فرماید شعر
که برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر را ٭ و زبرای تو نباشد او نخواهد جاه و آب
و نیز نام ماه سیوم از ماههای رومیان ازسال شمسی مثالش هم او فرماید شعر ساحت افاق
را اکنون که فراش سپهر ٭ از حزیران صدر گسترد از تموز و آب نخ و در مؤید
الفضلا بمعنی طریق نیز آمده گویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان چنانکه
امیر خسرو فرماید شعر نیکوان رانند سوی گلشن و آب روان ٭ مرتبی در هر
چمن بر آب دیگر میرود اشکوب بمد الف و سکون شین معجمه و ضم کاف
تازی سقف و آسمانه باشد و بمعنی آسمان نیز نبشته ازرقی فرماید شعر
باد اندرو و زیده زپهنای اشکوب ٭ ابر اندرو گذشته ز بالای قیروان
مع التا اکنت بمد الف و کسر کاف فارسی بیخ و بلا باشد و بفتح
کاف نیز بنظر رسیده استاد معزی گوید فی البدیهه در افتادن سلطان
سنجر از اسب در حالت گوی بازی شعر شاها ادبی کن فرس بدخو را
کاکنت رسانید رخ نیکو را ٭ گر گوی خطا کرد بچوگانش زن ٭ ور اسب خطا
کرد بمن بخش او را سلطان چون اسب المعزی داد این رباعی را گفت و خواند
رباعی رفتم ز اسب تا بخرمش بکشم ٭ گفتا که زمن بشنو این عذر خوشم
من گاو زمینم که جهان بردارم ٭ یا چرخ چهارم که خورشید کشم الجخت
بلام و جیم فارسی طمع باشد شمس فخری گوید شعر یگانه شیخ ابو اسحق شاه
که انس و جان بدو دارند الجخت الفخت بوزن الجخت مرقوم فعل ماضی
از اندوختن باشد مطلقا هم او گوید شعر بجز وی کیست کاندر پادشاهی
بعدل و داد نام نیک الفخت است بوزن سست سرین باشد
هم او گوید شعر از پی افتخار و حشمت خویش ٭ شیر را داغ او بود بر است
ودرنسخه

ودر نسخه میرزا بمعنی تف زندست و این بیت از شهنامه آورده شعر
شهنشاه ایران سر و تن بشست ٭ بمعبد خرامید باز ند و است
کذا فی معیار الجمالی اما در سامی فی الاسامی بمعنی اول بعربی آورده مگر همزه
اخسیکت مدینه ایست مشهور در ماورالنهر در ناحیه فرغانه و از نزه
بلاد ماورا النهرست و مولد اثیرست الجوزت و الجزت هر دو بفتح خا
جزیره باشد شمس فخری گوید شعر ز دریای تعظیم شاه کریم ٭ بود هفت
گردون کمین الجوزت و در تحفه جزیره ایست که آب در آن متعفن
شده باشد اسفیددشت قریه است از نواحی اصفهان انغت
بنون و فا و سین مهمله بوزن دربست تنیده عنکبوت باشد خسروانی گوید
عنکبوت بلاش بر دل من ٭ گرد بر گرد بر تنید انغست ابدست بمد
الف زهر پاک و وضو و استنجی کردن با آب مثالش حکیم خاقانی فرماید
نعیم پاک ستانند چو گرد آلود بسپارد ٭ نه شرم از ابدست آید نه ننگ از ابدستانش
ودر نسخه میرزا زاهد پاک بخشب ار متعاصی باشد افتاب پرست نیلوفر باشد
زیرا که بهر طرف که افتاب میل کند آن روی بانجانب آرد و دیگر حربا باشد
و او جانوریست از جنس سوسمار که افتاب را پرستد آب رفت سنگ
آب خورده باشد و در نسخه وفایی ابافت جامه سطبر و سفته باشد انجفت
بوزن میرفت حاجت باشد که از کسی خواهند احزدست صف نعال و او
آخر قمار باشد ازاد درخت درختیست که در گرگان از آن هر زمین خوانند
و بفارسی درخت طاق گویند و بعربی علقم گویند و در سامی مسطورست که
حنظل باران درخت باشد ازرمیدخت بفتح همزه و سکون زای معجمه و
فتح رای و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز که لشکر بدو بیعت کردند
و شش ماه ملک راندند و نیز نام شهریست که آن دختر بنا کرد و در حوالی قزوین
آهن جفت بضم جیم آلتی که زمین را بدان شیار کنند و از آن ابیده الیم
و گاو آهن نیز گویند اردیبهشت بعضی بضم اول خوانده اند و بعضی بفتح
ماندن افتابست در برج ثور مثالش شیخ سعدی شیرازی فرماید شعر

اول اردیبهشت ماه جلالی ‖ بلبل گوینده بر منابر قضبان ‖ از گل سرخ
از نم اوفتاده لالی ‖ همچو عرق بر عذار شاهد غضبان و نیز سیوم روز
از ماه را گویند مثال اینمعنی مسعود سعد فرماید شعر اردیبهشت و ربست
ای ماه دلستان ‖ امروز چون بهشت بزینت بوستان آخت
آهخت هر دو بمعنی تیغ برکشیده باشد مثال اول شاعر گوید شعر تیغ زبان آخت
برای جدل کای شده در شهرت کاوب مثل و مثال دوم شیخ سعدی گوید شعر
چو غرش برآهخت شمشیر بیم ‖ بمعجز میان قمر زد دو نیم و شمس فخری نیز آهخت را
آورده و با تخت و برهیخت قافیه کرده و گفته شعر ابو اسحق سلطان که در بزم
چو گیتیش تیغ بی باکی برآهخت ‖ از آن هندوان ترک فلک را ‖ بچوب کین
بمالید و برهیخت بر تخت یعنی ادب کرد انگشت ‖ زگال باشد مثالش
شیخ نظامی فرماید شعر بجای شعله در دهقان انگشت ‖ بنفشه میدرود
ولاله میکشت انباشت یعنی پر ساخت مثالش اسدی فرماید شعر
بدین گرد شاید نهان آفتاب ‖ بدان شاید انباشت دریای آب
افراخت یعنی بلند کرد مثالش عمید الدین شعر افراخت لوای پادشاهی
بگرفت سپیدی و سیاهی ‖ آبت بکسر با مختصر ابستن باشد مولوی
مثنوی شعر آنچه ابستنست شب جز آن نزاد ‖ حیلها و مکرها باد است باد
انبت بنون و بای موحده و سین مهمله بوزن دربست بمعنی غلیظ باشد
مع الجیم التازی اگیج بوزن نارنج امعای گوسفند که بگوشت و دنبه
آگنده باشند و از اجر غند و جگر آگنند و زونج نیز گویند و بعربی عصیب گویند
شمس فخری گوید شعر خوری بر خوان گیتی هر چه خواهی ‖ اباد قلیه و حلوا و اگیج
آلج بوزن امد قلابی که بر سر چوب تخت کرده باشند و بان یخ در یخدان
اندازند و باشد که بان حرب کنند هم او گوید شعر کشتی [illegible] از ساحل عرب
بکشد باز ‖ حکمش ز سر قدرت بار حمت آلج اخشیج بمد الف و سکون
خای معجمه ضد و مخالف باشد و چهار طبع را بواسطه ضدیت اخشیجان گویند
مثالش انوری گوید شعر تا ز فرزند اخشیجان را ‖ چار مادر چنانکه نه پدرست

ناگزیر

[illegible]

ناگزیر زمانه باد تبعات ‖ تا ز چار و نه و سه ناگزرست و در بعضی نسخ
اخشیج بفتح همزه نیز باینمعنی آمده اکچ بفتح همزه و کسر جای حطی جلا باشد
کذا فی التحفه اولنج بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشه انگور
باشد در وقتی که انگور از آن گرفته باشند و آنرا ابوبه عمشوش گویند بضم
عین مهمله و شین معجمه و سکون واو و میم ایرج بکسر همزه سیخ باشد
و آنرا اسلیقون نیز گویند آهنج بوزن نارنج اسم فاعل از کشیدن باشد
یعنی کشنده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر شه عالم آهنج گیتی نورد
دران خاک یکماه کرد ابخور و بمعنی امر بکشیدن نیز آمده مثالش شمس فخری
گوید شعر شهها کرسی قوی باشد حسود کش ‖ بشغب هیچ تدبیر [illegible] آهنج
و در ادات الفضلا بمعنی انداختن نیز آید آلفنج بوزن فرسنگ اندوختن
باشد و نیز اسم فاعل از اندوختن باشد یعنی اندوزنده و گرد کننده مثالش
ابو شکور بمعنی هر دو وجه گوید شعر ز الفنج دانش دلش گنج بود ‖ جهان دیده
دانش الفنج بود و بمعنی امر باندوختن نیز آید چنانکه شاعر گوید شعر بیلفنج دانش
که دشمن یکی ‖ فراوان و دوست از هزار اندکی ایرنج بکسر همزه و سکون یا
و زای تازی و ضم غین جوال باشد کذا فی التحفه اشنوخ و اشتر نیز گویند
قریه ایست از قری سغد سمرقند آخ بوزن ریج بمعنی گرد اگرد روی و بیرون
کشیدن باشد و در نسخه میرزا الج بوزن نسج پر غرور باشد کذا فی التحفه
اباج بمعنی خاکیست که جمع کنند و پشته تیر بران نصب کنند و بعربی [illegible] شد
که برزیگران زمین را بان کنند و بهر دو معنی شاعر گوید شعر برکنه تیر تو هم که خاک
در اباج گاه ‖ برزگر برکنده پنداری باباج و کلند کلند کلنگ باشد
آرنج بند گاه ساعد و بازو و آرج نیز باینمعنی آمده در نسخه میرزا امیر خسرو گوید
ز بهر سنگ طمع که آیدت در دست ‖ با کسان که شکستی بسنگشان آرنج
و بتقصیر نیز آید چنانکه شمس فخری گوید شعر چه غم مملکت را که در دفع ظلم
شکستست شاه آستین تا آرنج ارج بوزن درج بمعنی قدر و قیمت باشد
و اعتبار شمس الدین کوتوال گوید شعر دل اگر نیست پسند تو همی باز فرست

نسخ

جان ندارد بر تو ارج بتن باز فرست و بمعنی برکنده نیز آمده در بعضی
و این بیت سوزنی موید این قولست شعر بطل همای همایون جاست
دو بازوی زاغ سیل ارج کردم اونج بوزن اورنگ پستان باشد
اسنج بفتح همزه و فا و سکون سین مهمله و نون ابرهرده باشد
یعنی داروئی که چون در آب اندازند همه آب را بجوزد و برجیند کذا
فی المؤید مع الجیم الفارسی ایچ بوزن و معنی هیچ باشد مثالش حکیم
سنائی گوید شعر علم با تو نگوید ایچ سخن ؛ زانکه داند توئی نه مرد و نه زن
مع الخاء اخنوخ نام حضرت ادریس علیه السلام مثالش حکیم اسدی گوید
کجا نامش اخنوخ خوانی همی ؛ دگر نامش ادریس دانی همی استاخ
بوزن و معنی گستاخ باشد و بستاخ نیز گویند مثالش سوزنی گوید
بدین زمان بکشی استاخی مرا و بدان ؛ مرا بستاخی تو کرد دست پیش
ازین استاخ و اوستاخ نیز گویند مثالش مولوی معنوی فرماید شعر
روی صحرا هست هموار و فراخ ؛ هر قدم دامیست کم ران اوستاخ
انجوخ بوزن انبوه چینی که بر روی و شکم افتد از پیری یا از بیماری
دیگر و آنرا انجوغ نیز گویند شمس فخری گوید شعر سپهر گفت چو بخت
شهنشهم فیروز ؛ شنید عقل بدو گفت هان نکوای شوخ ؛ که تخت شاه
جوانست و چهره اش شاداب ؛ گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ
و در تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده ازخ برای معجمه بوزن
آوخ یعنی جوششی که بر روی و اندام مردم پدید آید و آن را زخ نیز
گویند بحذف الف و بعضی آنرا ثؤلول گویند شمس فخری گوید شعر
هران بجز که بخاک درت فشرد روش ؛ بجای مشعله نهد اندرو فلک ازخ
اشکوخ بوزن انجوخ خزیدن و لغزیدن باشد گویند اشکوخید
و شکوخ بحذف همزه نیز آید ازیخ برای فارسی بوزن تاریخ آلایی
که در کنج چشم خشک شود و آنرا ایخ نیز گویند و بعربی رمص گویند مثالش
طیان گوید شعر شده که دماغ از بخار دهان ؛ ارخش زیر ازیخ چشمش نهان

آوخ

آوخ آه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر باشته نفیس بس آوخ که بر آید
از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم مع الدال ارد بکسر همزه پنج و پنجم
ماه را گویند شهنامه شعر بهمرفت سوی سیاوخش کرد ؛ بماه سپندارمذ روز
ارد و سیاوخش کرد محلیت بنا کرده سیاوخش ابیورد شهریست معروف
از خراسان میان سرخس و نسا و گویند کیکاوس زمینی با قطاع با ورد
بن جودرز مقرر ساخت و با ورد مذکور این شهر را دران زمین بنا کرد
و بنام خود کرد اندرخورد لایق و زیبا و آنرا از در و خوراو در خورد
و زور و شایان و شایسته و فراخور نیز گویند مثالش رکن الدین بکرانی گوید شعر
نیست هر کس در محبت مرد او ؛ نیست اندر خورد هر دل درد او اگند
بفتح کاف فارسی یعنی پر کرد و انباشت مثالش عزالدین شروانی گوید
سایل بسوالی از در تو ؛ صد گنج زر و سیم اگند و بمعنی پر کرده نیز آمده
مثال الثانی رودکی گوید شعر نشان پشت منست آن دو زلف مشک آگین
نشان جان منست آن دو چشم لعل آگند و اغند بغین معجمه نیز گویند
افند بوزن اگند جنگ و خصومت باشد مثالش شهنامه شعر دلیر و جهان
سوز و پرخاشخر ؛ ندارد جز افند کار دگر و حکیم سوزنی نیز فرماید شعر
آور دیبای که نباید که خوری می ؛ مستک شوی و عربده آغازی و افند
ازند برای معجمه بوزن بارند بمعنی حریص و صاحب آز باشد مثالش هم او گوید
حاسد و بدخواه جاه او بکرکت ازند ؛ گر درین حسرت بمیرد گو بمیر او باک نیست
اوکند بکاف فارسی بوزن و معنی افکند باشد و اوژند نیز گویند
اوغند بوزن فرزند دلیر و خصم افکن اژند برای فارسی بوزن اگند
گلی که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بران نهند و نیز گل تهٔ آب
باشد و بالف مقصوره نیز آمده آوند بوزن اگند کوزهٔ آب و نیز
بمعنی برمان آمده و حکیم فردوسی گوید بامعنی شعر چنین گفت با پهلوان زال زر
چو آوند خواهی به تیغم نگر و در مؤید الفضلا بمعنی سایر اوانی و ظروف
آمده مثالش شاعر گوید شعر شود هر غالی که آوندی ؛ بر ما بود بهتر از تاج کی

اروند [illegible]

اشغند بوزن فرزند الکه ایست از نواحی نیشابور مشتمل بر هشتاد و دو قریه
که قصبهٔ انها فرهاد کردست افد و افند هر دو بفتح همزه و سکون فا شگفت
باشد یعنی عجب آدرد جنگ و پیکار زشت باشد وانرا ناورد نیز گویند
شمس فخری گوید شعر دلیرانش که ناورد و پرخاش ها کنند از کینه با بهرام
آورد اورند بوزن سوگند بهاو زیبایی و تخت و شکوه و زندگانی باشد
تنها بس شعر سیاوش مرا همچو فرزند بود ها که با فر و با برز و اورند بود
ارد بوزن نرد آرد باشد یعنی غلهٔ آس کرده ابکند زمینی را گویند که
آب کنده باشد و آبگیر را نیز گویند مثال معنی اول شاعر گوید شعر ابکند و دران
تاریک جای ها نخر نخران چون دران بنهند پای آهمند بوزن ابکند مرقوم
دروغگو باشد مثالش اسدی گوید شعر گفتش سوختی کر بدی آهمند
و کر راست بودی نکردی گزند استخوان رند همای را گویند شیخ عطار گوید
فغان از حرص مشتی استخوان رند ها همه سگ سیرتان موش پیوند انبند
بوزن پیوند شمار مجهول را گویند رودکی گوید شعر جهان اینست و چونین تا بود
و همچونین بود انبند یارا و شمس فخری نیز گوید شعر چو تو صاحب قران نه بیند چرخ
این سخن فاش گفته ام انبند و در بعضی نسخ اند نیز با همین معنی است و این
بیت حکیم انوری موید این قولست شعر عدد سالهای عمر تو شش باد
همچو تاریخ پانصد و چل و اند وجمال الدین عبد الرزاق نیز گوید شعر چه ماند عمر چو
پنجاه و اند سال گذشت ها که گشت سرو تو چون خیزران بنفشه سمن دیگر
استادان با همین معنی گفته اند و در ادات الفضلا انبند و انبند را بمعنی عدد مجهول
که میان سه و ده بود و بعضی سخن بشک گفتن آورده اما شمس فخری بمعنی امید
داشتن آورده و گفته شعر فیض جود تو ز سنگ خارهٔ یاس گل امید بشکفانند
اروند چهار معنی دارد اول دجله و رود باشد حکیم فردوسی گوید شعر اگر پهلوانی
ندانی زبان ها بتازی تو اروند را دجله خوان دوم تجربه و آزمایش باشد
هم او گوید شعر بارمان و اروند هر دو هنر ها فراز آورد گونه گون سیم و زر
سیوم کوه الوند را گویند و در معجم البلدان مسطورست که اروند اسم

جبل

جبل نزه خضر مطل علی همدان ارجمند مرکب از ارج و مند
چه ارج قدر و قیمت و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن میکند اسفند
بوزن فرزند از قری سمرقندست و انرا سفند بحذف همزه نیز گویند اورمزد
بضم همزه و میم و سکون واو و رای مهمله و معجمه نام مشتری و روز اول از
ماههای فارسیان مثال معنی اول حکیم سنایی فرماید شعر که کند او رحمت
از سر زهد ازین جهان پیروزان جهان ها مثال معنی دوم مسعود سعد گوید
امروز اورمزدست ای یار غمگسار ها برخیز و ناز کم کن وان جام می بیار
مع الذال ایزد نام حضرت احدیت مثالش شیخ سعدی فرماید شعر
اول دفتر بنام ایزد دانا ها قادر روزی رسان وحی توانا اشتود بفتح
همزه و تای قرشت و واو و سکون شین معجمه دوم روز از پنجه مسترقه
که روز جشن مغانست و پنجه مسترقه را اندرگاه فردجان بضم فا و فتح را
و دال مهمله نیز گویند اهنود بوزن اشتود مذکور روز اول از فردجان
مزبور باشد اسفندمذ روز سیوم از فردجان ابرقباد برای مهمله
و بعضی بمعجمه نیز خوانده اند الکه ایست از توابع ارجان که میان اهواز و
فارس واقعست و بنا کرده قباد شهریارست اناهید بفتح همزه نام
زهره باشد که او را ناهید و بیدخت نیز گویند اسپهبد بفتح همزه کلمه ایست
مخصوص ملوک طبرستان که او نه در معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی مطلق
سپهسالار آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید شعر که ازبیم اسپهبد نامور ها جگر خسته بیم
پیش تو در آیین جمشید نام نوایی و لحنی باربد اشتاد بشین معجمه
و تای قرشت بوزن بغداد بیست و ششم روز از ماه مثالش مسعود سعد گوید
اشتاد روز و تازه زگل بوستان ها ای دوستی بستان زکف دوستان قدح
استانید بکسر همزه و نون یعنی باز داشت مثالش مولوی معنوی مثنوی
مرکب استانید و پس آواز داد ها ان سلام وان امانت باز داد
اغارد بفتح رای مهمله یعنی آغشته کند و مرکب سازد مثالش ای که کم
بس که گرد و نرا خوش آمد شربت گفتار من ها در گلاب دیده هر دم چون شکر اغارد م

انگرزد بکاف و زای فارسیتین بوزن نشتر و صمغیست بغایت منتن و بدبو
که بعربی حلتیت گویند و بشیرازی انگشت گنده گویند هفت پیکر شعر
خواجه چین چو نافه باز کند • مثال را انگرزد حصار کند و در ترجمه صیدنه
ابی ریحان بیرونی مسطور است که انزا انگرزد و ازان گویند که صمغ درخت
انگدانست و انگدان • ذ ز نیز گویند چه صمغ را بفارسی زد گویند و انگزد
گرم و خشک است در درجه سیوم آرایش خورشید نام نوایی و لحنی باشد
از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد شعر چو زد ز آرایش
خورشید راهی • در آرایش بدی خورشید ماهی آستین برزد یعنی مستعد
کاری شد و این معنی مجازیست چنانکه ظهیر فاریابی گوید شعر چو شبل تو
سر از برگ یاسمین برزد • همت برکشی خوم آستین برزد اورند بفتح
همزه و کسر واو و سکون را و فتح نون خدعه و فریب باشد ابروزند
یعنی رضا دهد و اشارت کند شاعر گوید شعر طبع تو بخشیدن صد گنج گهر
ابروزند و گره بر ابرو زند آمیخ بمد الف و فتح ما و جیم تازی یعنی
کشید مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر خوب گفتش پیشه کن تا هر کسی
کین برون آمیخد از دل نیخ کین انبوید بنون و بای موحده بوزن فرمود بد
یعنی بو کرد ازارود ما ورا النهر باشد شمس فخری گوید شعر یک موی مباداز
سرا و کم که جهان را • ان موی به از جمله سمرقند و ازارود اسغود
بکسر همزه و سکون سین و واو و فتح فا و ضم رای مهمله مرغیست سیاه
که بتازی قطا گویند مثالش شاعر گوید شعر پیش عقاب کی نماید آب رود
پیش شاهین چون بیاید اسغود آغازید یعنی ابتدا کرد مثالش
مثنوی مولوی شعر چون سماع آمد ز اول تا کران • مطرب آغازید یک
ضرب گران اوکنید همان اوکند مرقوم مثالش هم او گوید شعر حاجت
آورش بغفلت سوی من • او کندش مرگ ان در کوی من • و اوکنید
نیز بهمینست اوژند بفتح نون یعنی افکند و انداز و مثالش حکیم حسن
ازرقی گوید شعر شمشیر تو شیر اوژند پر تاب تو پیل افکند • یک حمله تو بر کند بنیاد صد حصن

او کند نیز گویند اسب و فرزین نهد یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج
ببازد و بازی برد مثالش از بستان شعر گدایی که بر شیر فرزین نهد
ابو زید را اسب و فرزین نهد اموده یعنی بر آمیخته و آراسته مثالش
اول شیخ نظامی فرماید شعر فسونی چند با خواهش بر اموده • فسون گر زان
بابل کی کند سود مثال معنی دوم فخر الدین ابو المعالی گوید شعر
گرانمایه سپاهی داشت فرمود • باستقبال شه زاده بر آموده
آمیخته و آراسته بر آمده مثال معنی اول امیر خسرو فرماید شعر نکو سیل امد
از دریای مقصود • که شد پای حریفان گوهر آموده مثال معنی دوم نیز
هم او گوید شعر نشاندش بر سریر گوهر آموده • زمینش را گرد و از لب
شکر آلوده و از بیت اول معنی دوم نیز مستنبط میشود ابرود
بوزن محمود سنبل باشد و بمد نیز آمده آباد معمور باشد و آفرین را نیز گویند
شیخ نظامی گوید بمعنی اخیر شعر در جلوه آن عروس دلشاد • آباد در آنکه
گوید آباد انار فرهاد درخت اناری که در بیستون واقعست و کیفیت
آن چنانست که چون فرهاد از شنیدن خبر فوت شیرین تیشه بر سر
خود زد دسته تیشه خون آلود شد و از کوه بزیر افتاد دسته آن در
زمین نشست و چون از چوب انار تر بود بقدرت الهی ازان دسته
درخت اناری بهم رسید و انار انرا چون باز کنند اندرون آن چون
دل عاشقان سوخته و پر خاکستر باشد و این از افسانه منقولست
اسفندارمذ مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان بکماه گیرند
و اسفندارمد و اسفندار و اسپندار نیز گویند و دیگر روز پنجم از ماه فارسیان
را گویند مثال معنی اول را شرف الدین شیرازی مولف تاریخ وصاف گوید
در اسپندارمذ ماه او فتد جمرها • وما للبرد مثل الجمر والحجر مثال معنی
دوم استاد عطای گوید شعر روز اسپندارمذ بر تخت شد • تخت را او از
قدومش بخت شد ایبد بفتح همزه و بای تازی و سکون بای حطی
شرر آتش باشد کذا فی المویدمع الرا آذیر بمد الف و کسر زای

شمس فخری گوید شعر بندهٔ او بود فلک پیش او چاکر او بود جهان او را
و بمعنی اسمان هفتم نیز آمده بوشعیب گوید شعر اگر دیده بگردون برگمارد
زسهمش پاره پاره گردد اورَ و نیز بمعنی لحن زشت آمده و حکیم عنصری
موید این قول گوید شعر زدیک عقل حیله درین عهد باورست او کامروز
همچو جهل هنر زشت اورست اوآر بمد الف ستم باشد شمس فخری گوید شعر
شکوه تاج کیان وارث ممالک جم او که از ممالک اوآره کرده است اوار
اختر فال و ستاره باشد و رایت را نیز گویند چنانکه هم او گوید شعر
بتازید کاید بنزدیک شاه او چو ترکان بدیدند اختر راه و هم او فرماید
چنین گفت هومان که این اخترست او که نیروی ایران بدو اندرست
اسکدار بفتح و ضم همزه و ضم کاف با دال مهمله قاصدی که در هر منزلی
بجهت او اسبان اسوده باز دارند که او بسرعت رود و انرا پیام
گویند عنصری گوید شعر تو گوئی ز اسرار ایشان همی او فرستید و افتاب
اسکدار اما در صحاح الاسامی سطور است که اسکدار خریطة التي
یضع فیها الکتب یعنی اسکدار کیسه پیکست که دران مکتوبات
گذارند و این معنی نیز به بیت مذکور مناسبت دارد استبر بکسر همزه و
سکون سین مهمله و فتح تا بمعنی کنده و غلیظ باشد مثالش دقیقی گوید
دو بازویش استبر و پشتش قوی او فروزان از و فرهٔ خسروی ابرشهر
نام اصلی نیشابور باشد آسمار بمد الف و سکون سین مهمله آسی
باشد که مورد نیز گویند اَز از برای شرط باشد و دیگر اره در درد گران
باشد شهنامه شعر چو خسرو بیاید نه بند دگر او برم میانش ببرنده اَز
ایضا منه شعر نه من پیش دارم ز جمشید فر او که ببرید پیور میانش براز
پیور نام ضحاکست افدر بوزن صفدر برادر زاده و خواهر زاده
را گویند بوشعیب گوید شعر سلسلهٔ جعدی بنفشهٔ عاشق او که سیاوش
افدر و پرویز جد آذر آتش و مدت ماندن افتاب در برج قوس
که فارسیان کیماه شمرند وان از ماههای خزانست و نیز نام روز نهم از ماه

فارسی و دو معنی دارد اول زیرک و هوشمند باشد مثالش فردوسی گوید شعر
سپه را نگهدار و از تیر باش او شب و روز با ترکش و تیر باش
دوم بر هنرکار را گویند و در تحفه نیز بالمعنی گوی که دران اب جمع شده
باشد نیز آمده و گفته که انرا آژی و ابگیر نیز گویند و بمعنی بانگ کردن
و غلبه نیز اورده اور بوزن شور مشت بود که بدندان زنند کذا
في المؤید اُوار بضم همزه گرما باشد و بفتح حباب ایضا منه انبیر
بیای موحده بوزن زنجیر ریگ روان و گل تر و خشک ایضا منه اودر
بفتح همزه و سکون واو و کسر دال مهمله برادر پدر باشد ایضا منه انخار
بشین و خای معجمتین بوزن انگار قلیا باشد و نوشادر را نیز گویند
که زنان بعد از حنا نهادن ناخنهای خود را بان سیاه کنند مثال معنی اول
فخر زرکوب گوید شعر آب او دلخراشش چون زنگار او خاک او جان
گزای چون انخار مثال معنی دوم امیر خسرو فرماید شعر خدای جوی نگرنگ
باش چون مردان او که زن بسرخ و سپید حنا و انخارست افزار
معروف و نیز انچه در دیگ کنند از زیره و فلفل و نخود و گشنیز و
امثال اینها مثالش خاقانی فرماید شعر افزار زبس کنند در دیگ او حلوا از پس
اورند بر خوان و دیگ افزار نیز گویند اوزار نیز باین معنی امده اغار
دو معنی دارد اول فرو شدن نم باشد بزمین عنصری گوید شعر عقیق وار بود
این زمین ز بس که درو او بروی دشت و بیابان فزون شدست اغار
دوم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته شده باشد از خون یا از آب
امار بمد الف در تحفه و رسالهٔ حسین وفائی بمعنی استقصا و تتبع
و حساب باشد و امارگیر یعنی محاسب و در شرفنامه امار و اوار
و اماره و اواره حساب باشد اما شمس فخری امار را بمعنی مرض
استسقا آورده و گفته شعر حسود جاه تو لب آب در تموز فتد او مباد جز
به بیابان فتاده و امار و این خلاف جمیع مولفانست و غالبا شمس
فخری را درین لغت سهوی واقع شده آور بوزن ناور نقل باشد

مثال معنی اول و دوم مسعود سعد گوید شعر ای ماه رسید ماه آذر ها برخیز و بده
می چو آذر مثال معنی سیوم هم او فرماید شعر ای خردمند سرو تابان ماه
روز آذر می چو آذر خواه و بایمعنی بضم ذال نیز بنظر رسیده ۹ ابخوز
بمد الف و کسر با بمعنی جوی و ظرفی که دران آب خورند و بمعنی آبخور رش
و قسمت نیز آمده اندایشگر کاهگل کننده امیر بوزن پیمر کاو آهن
را گویند این لغت از شرفنامه منقولست اما در اسامی فی الاسامی الیمذ
بذال معجمه بمعنی آن چوبی آمده که بر گردن کاو نهند و آنرا خیش نیز
گویند و آن آهن که بران چوب نصب کنند و زمین را بان شکافند
آهن الیمذ گویند و بعربی سنه گویند بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد
امهر بوزن افسر جانوری مانند سگ که در عهد یکی از سلاطین سابقه
پیدا شد و پیش ازان نبود و آنرا اشغال نیز گویند اوبار بفتح همزه بمعنی
چیزی بگلو فرو بردن باشد در شرفنامه خاقانی گوید شعر ان روح و دوزخ
بار پین حور زبانی شار پین ها بحر نهنگ او بار پین آهنگ اعداد اشتر
او در مؤید الفضلا مسطورست که اوبار بفتح خانه باشد و چیزی که جانور
زنده را فرو برد چون ماهی و زهر مهلک و آتش غالب و نیز ام باشد
بفرو بردن و افکندن و در ادات الفضلا ایمن بمعنی خانه آمده و بس
اخور و اخر متین و معلف دواب و آنرا آکنده نیز گویند بوزن تابنده
امار شوربای که بر جامه مالند تا صیقل بگیرد و آن نشاسته که بر کاغذ
مالند آنرا نیز امار گویند استاد لامعی گوید شعر الماس کرده چنگ را خوش
کرده دل شریک را ها امار داده سنگ را از کشتن شیران بدم ابگیر
گوی باشد که آب دران استاده باشد و آنرا آبگیر و آبدان
نیز گویند عماره گوید شعر باد بهاری با بگیر برآمد ها چون رخ من گشت
آبگیر پر از چین استوار چند معنی دارد اول محکم بود دوم امین را گویند
مثالش حکیم سنائی فرماید شعر این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو
حق همی خاین نماید خاک و سرکین استوار و استوار داشتن بمعنی باور داشتن

نیز آمده

نیز آمده شیخ سعدی فرماید شعر ای که میگویی خرد به یار وان ها من بگویم گر تو
داری استوار ها آدمی را عقل باید در بدن ها ورنه جان در کالبد دارد خر
ایدر بوزن بیدر بمعنی اینجا باشد سید حسن غزنوی گوید شعر ورده برون
چو منی در هزار سال ها اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم اشترخار خار
که اشتر خورد و او را فربه کند اسبانبر بفتح همزه و سکون سین مهمله
و بعد از سین بای موحده و سکون الف و نون و ضم با شهریست که
کسری بنا کرده و طاق کسری در آنجاست و در اصل اسفابور بوده
و آنرا اسغابر نیز گویند آشاکر و اشناور برآب رونده را گویند
افشرکر عصار باشد اکور با کاف فارسی بوزن ساطور خشت پخته را
گویند ۹ افشار بپای ریزنده و افشرنده مثالش خلاق المعانی گوید
بحر بوالعجب آیین و کوه راه نشین ها ابر قا آتشبار و بار اسافشار
و بمعنی خلاننده نیز آمده مثالش سوزنی فرماید شعر منم کلوک خراشنده
کنک خشک سپوز ها حرام زاده و قلاش و رند عالم سوز و نیز هم
بود بر یختن و فشردن و خلانیدن ازدر یعنی لایق و سزاوار حکیم
انوری گوید در هجو شعر ریش از بن کندن بپای ها سر از در سیلی مادم
و بحذف همزه نیز گویند ایر بوزن تیر و انتهای خرد باشد که بر اندام
براید و خارش و سوزش بسیار کند و آنرا بعربی شری گویند ابر بفتح
معروف و در مؤید الفضلا و ادات الفضلا و شرفنامه بمعنی مرد
آمده مثالش این بیت شیخ نظامی را آورده اند که شعر از ان ابر عاشق
جان ریز موی آب ها که بارد دگر دست در آفتاب افکار جراحت
پشت چاروا که از ثقل بار پیدا شده باشد کذا فی التحفه و در کلام
اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده چنانکه رشید وطواط فرماید شعر
هم بجان خسته هم بتن رنجور ها هم بکوی غرقه هم ز غم افکار ازدر
بوزن ساطور حریص و صاحب آز باشد و این لفظ مرکبست مجوع
بجور و گنجور خلاق المعانی فرماید شعر دهان تیر خیان باز مانده از پی جست

۹۹ و بمعنی ازار نیز آمده در کتب ... زمین ... مانده آورده و اوکار

اکر نشد بجکر کوشه عدوت ازور و بوزن ماجور نیز آمده چنانکه حکیم آزری کوید
بجنری فریبد دل ازور که باشد یارش مران بیشتر اهونیز بوزن
صابونکر نقاب باشد که نقب در زمین برد شاعر کوید شعر بدل درفکندی
چنان چاکرا که متین اهونیران خاک را افرواختن معرد فان
مع الزاء التازی ابسروز بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح بای
فارسی وضم رای مهمله نام کوهیست شهنامه شعر همیکفت کاوس
لشکر فروز بر کاه تا پیش کوه اسپروز انگز بفتح وضم همزه و کاف
فارسی در نسخه میرزا ابیلی بود که زمین بان هموار کنند و در موید التیت
که بدان پیل را رام کنند مثال ایمعنی شاعر کوید در تعریف پیل شعر
تو کویی که طورست و کموسی مهابت بجای عصا انگز مار پیکر مهابت
بهندی فیل بازا کویند افراز بوزن انداز بمعنی بالا باشد لبیبی کوید
زبس رفعتش شاه باز خرد نیارد برافراز او بر پرد و دیکر بمعنی بلند
کرداننده و امر به بلند کردن نیز آمده باین دو معنی ابوعاصم فرماید شعر
ای در همه علمها سرافراز او ام زجهانیان سرافراز ابریز بوزن
خاک ریز متوضا باشد مثالش سوزنی کوید شعر شعر تو باید با بریز
درانداخت که کر بود از مشک بر نوشته با بریز ابرز بکسر همزه و رای
مهمله و اخر برای معجمه بمعنی زر خالص را کویند ارز قیمت باشد
فردوسی کوید شعر بسنده کنم زین جهان مرز خویش بدانند مکر مایه و ارز
خویش اندرز بفتح همزه و دال وصیت و نصیحت باشد خاقانی فرماید
مرا طبیب دل اندرز کونه بکردست اکرنه سواد نفس زحوادث سودا
اسب انگیز مهماز را کویند و بمعنی فاعل و امر نیز آید که اسب انگیزنده
و اسب را بانکیز در آور باشد اورمز همان اورمزد هم قوم که کنشی
باشد شهنامه شعر که هیچ بنده تو بود اورمزا که تو جون نشانی ورادم
جو برز از حرص و خواهش و نیز نام شهری باشد ارنواز خواهر جمشید
که زن ضحاک بود مثالش فردوسی کوید شعر در ایوان شاهی شب دیریاز

[illegible]

انجاز

بجواب اندرون بود یا از نوال اشترغاز کیاهیست که از بیخ او اچار سازند
کذا فی المؤید مثالش حکیم سنایی کوید شعر بس که دادند مر ترا این قوم
بدل کاو روغن اشترغاز الدکز و ایلدکز نام پادشاه مشهور
اندوز جمع کننده و جمع کن باشد مثال معنی اول امیر خسرو کوید
نقد بقا را عمل اندوز کن قیمت فردای خود امروز کن مثال دوم
را بدرالدین جاجی کوید شعر کنجها کیر و سایلان را بخش دوست اندوز
و دشمنان را سوز اهواز بفتح همزه شهریست از خوزستان که هر که
یکسال دران مقام کند عقلش مختل شود و الیوم خرابست مثالش
سوزنی فرماید شعر نه دیر ماند تا پیش تو خراج آرند ز مصر و کوفه
و بغداد و بصره و اهواز انجیز بوزن آبریز موج آب که آنرا
خیزاب و کوهه آب نیز کویند حکیم اوحدی کوید شعر اندرین انجیز
نوح توی وانورین دا امکه فتوح توی انجاز بفتح همزه و سکون
بای موحده نام ولایتیست مشهور که اکثر ساکنان آن مغانند و ترسایان
و بطلم مشهور حکیم خاقانی فرماید شعر در انجاز زبان اینک کشاده
حرم او میان اینک مهیا اغاز بمعنی ابتدا باشد و بمعنی امر بابتدا کردن
نیز آمده چنانکه ابوالفرج کوید شعر همه فرجام مهمات مسعود ست
بحکم آغاز هر چه آغازی مع الزاء الفارسی ایژ بکسر یای اول بوزن
جالیز شرر آتش باشد مثالش سراج الدین قمری کوید شعر ز آتش خجلت
ایژ حسد کرتت سوختی سینه بحر و دل کان از زردی و نیز
دارویست که آنرا بوی مادران نیز کویند ابنیز بفتح همزه در اکهکه
وسکون نون و یای حطی و کسر بای موحده ظرفها باشد که معرب
ترخونست مع السین ارس بفتحتین رود خانه باشد خواجه حافظ
شیرازی میفرماید شعر ای صبا کر بکذری بر ساحل رود ارس بوزن
برخاک آن وادی و مشکین کن نفس و سکون را اشک را کویند
فریدالدین کوید شعر ز اهم بود که شراره درخش ارس را بود ارغن بایه بخشش

و بضم همزه سرو کوهی باشد که آنرا بعربی ابهل گویند بفتح همزه و باء و سکون ها
مثالش لطفی گوید شعر تو ای شهسوار جوانان فرس ‖ خد و قد تو ماه زرینه برابس
آذرطوس نام مردی که مادر عذرا را با او داده بود دبند حکیم عنصری گوید شعر
پدر داده بودش که کودکی ‖ با آذرطوس آن حکیم نکی اندروس
نام مردی باشد که زنی داشت هارو نام و جزیره هارو در میان دریا بود
و شبها هارو آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شنا کردی و پیش
او رفتی یکشب باد برآمد و آتش را بکشت و اندروس در میان آب
کم شد و مرد عنصری گوید شعر نه من کمتر از اندروسم بمهر ‖ نه یارم فروتر
نه نیز عذرا بچهر الاس بمد الف زغال باشد که انگشت نیز گویند
اسریس و اسپریس هر دو بمعنی میدان باشد شمس فخری گوید شعر
زهی پادشاهی که سطح فلک ‖ بود بندگان ترا اسپریس آس
آسیا باشد انوری گوید شعر دامن بخت تو پاک از گرد آس آسمان
و ز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس و دیگر بمعنی آنچه خرد شود
در زیر سنگ آسیا نیز آمده چنانچه لبیبی گوید شعر دو ستا جای بین و
مرد شناس ‖ شد نخواهم باسیای تو آس و در عجایب البلدان
مرقومست که آس ریحانیست بغایت خوشبو و گویند عصای موسی ع
از درخت آس بود و در روم درختیست آس که در نهایت بزرگیست
و در عالم ازان درخت بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه آرد و هر که
آنرا ببوید چون بخسبد محتلم شود و این از شرفنامه منقولست اما در صورة
الی ریحان مسطورست که آس بعربی مورد را گویند اسکندروس
نام پسر اسکندر که از دختر داراب بود اندلس شهریست مشهور در
مغرب الکوس نام پهلوان تورانی اکس بمد الف و ضم کاف
آلت خراشیدن سنگ باشد کذا فی المؤید اکارس بفتح همزه
و سکون رای مهمله گیاهیست که بتازی کماه خوانند الماس معروف
و نام جنسی از فولاد جوهردار و بر تیغ هم اطلاق کنند ظهیر فاریابی گوید

همین بست کر الماس خاطر آرد ‖ چو خنجر ملک الشرق بر زبان گوهر
و شیخ نظامی نیز بایمعنی فرماید شعر ازان آتش که الماس فروزد ‖ عدو گر
آهنین باشد بسوزد افسوس دریغ و تحسر و بحذف همزه نیز آید و نیز
نام شهر دقیانوس باشد بدو معنی اول انوری فرماید شعر نفر افسوستان
نیاید از انکه ملک در دست مشت افسوست اقلیدس بضم همزه و کسر
دال و بعضی بکسر همزه و فتح دال نیز گویند نام کتابی از ارقام ریاضی و نام
صاحب کتاب یعنی کتاب خواجه فرماید شعر در اقلیدس طب و نحو و نجوم
چنان شد که شد داستان در علوم و بمعنی صاحب کتاب مولانا جامی گوید شعر
ز شکلیکش محیطی تخت آسمان ‖ از تحریر وی اقلیدس هراسان انبیس
بعد از همزه نون و بای موحده بوزن بلقیس حرفی گندم پاک کرده باشد
مع الشین ارخش صاعقه باشد یعنی سرما و رعد و برق که مردم را
بیم هلاک باشد مثالش رودکی گوید شعر بناشد زین زمانه بس شگفتی
اگر بر ما ببارد ارخشا آخش بمد الف و فتح خا قیمت و ارزش بود مثالش
شمس فخری گوید شعر در سلک مدحت تو بنگر که چون کشیدم ‖ دری که
هست از اصدف ملک نیم آخش در رساله ابو حفص سغدی بوزن با رخش
آمده و باین بیت عنصری متمسک شده شعر خود فزاید همیشه گوهر آخش
خود نماید همیشه مهر فروغ اغالش بمد الف و کسر لام مردم را در خصومت
انداختن باشد و بتازی آنرا اغوا گویند دقیقی گوید شعر خویشتن را کلار
ولی پر خاش ‖ رو باغالش اندرون بخراش اسکالش بکسر همزه
و لام و لام اندیشه و فکر باشد مثالش مولوی مثنوی شعر او همی خندد
ز ذوق مالشت ‖ او همی خندد بران اسکالشت اگیش بمد الف و کسر
کاف فارسی آویخته و دراز کرده باشد رودکی گوید شعر توشه جان
خویش ازو بربای ‖ پیش کاید ترا حرک پای اگیش اداتوش بدال مهمله
و نون بوزن خطاپوش نام مردی که مدارس او را پیش عذرا فرستاد
که نزد او باشد عذرا بخشم رفت و چشم او را بکند مثالش عنصری گوید شعر

بروجت عذرا چو شیر نر بند ؛ بر دو دست و چشم ادا نوش کند اوشان
بوزن دوشن شهریست میان ماوراء النهر و ترکستان اسفیوش
برز قطونا باشد اکوش بمعنی بر باشد که آنرا اغوش نیز گویند مثالش
مسعود سعد گوید در تعریف پیل بیت که با دوش گرفته بر گردون گاه گردش
کشیده در اکوش [illegible] یعنی از کمال اطاعت و بندگی و
خدمتکاری سلمان ساوجی فرماید شعر بر کشتی تخت چو زلف تو دا و نیز
چو نخن ما ازبن گوش بعشق تو گر او ده سر است اذرکیش آتش
پرست باشد اذریش بفتح همزه و کسر رای مهمله زیرک و هوشیار باشد
کذا فی المؤید الکنش بمد الف و فتح کاف فارسی و کسر نون پر کردن
باشد کذا فی المؤید و بمعنی آنچه جوف چیزها را بدان پر کنند و بعربی
حشو گویند نیز آمده مثالش حکیم سنائی فرماید شعر جو چشم زخم امت و
تعویذ بخل نیست ابر ز چرخ و الکنش روزگار نیست اذیش
بکسر ذال معجمه چوبی که بر آستان استوار کنند و در مؤید و شرفنامه بمعنی
آتش نیز آمده حکیم انوری فرماید شعر گر کند چوب آستان تو حکم ؛ شحنه چو بها
شود اذیش ارش بفتح همزه و رای مهمله از سر انگشتان دستی تا سر
انگشتان دستی دیگر چون از هم بگشایند و نیز از آرنج تا سر انگشتان
مثالش هاتفی گوید شعر بکف تار و کش نیزه ده ارش ؛ ز خون عدو
یافته پرورش اشکنش بفتح همزه و کاف و سکون شین معجمه
و کسر نون در نسخهٔ میرزا بمعنی دیوار بر آوردن باشد اکدش دو تخم
از ترک و هند و شیخ نظامی فرماید شعر نظامی اکدش خلوت نشینست
که نیمی ترک و نیمی انگبینست اندایش کاهگل کردن آرش بفتح را
سلاحدار طهماسب پادشاه ایران که تیر حکمت راست کرد و در وقت
مصالحه با افراسیاب از آمل بمرو انداخت و نیز نام پسر دوم
کیقباد برادر کیکاوس که او را کی آرش گفتندی مثال معنی اول حکیم
نظامی گوید شعر از آن شد نام آرش را جهانگیر ؛ که از آمل بمرو انداخت او تیر

[illegible]

الکنش

اکنش بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون بر آوردن دیوار باشد
و جز آن کذا فی ادات الفضلا اخروش خروش باشد منوچهری گوید
شادی و خوشی امروز بر از دوش کنم ؛ بانجم دست زنم نعره و اخروش کنم
مع الغین ازیغ بمد الف و کسر رای معجمه نفرتی باشد که از قول و فعل
کسی در دل نشیند شمس فخری گوید شعر از جفای زمانه چند رسد ؛ بدل خسته
نفرت و ازیغ امرغ بمد الف و فتح میم اندکی از چیزی باشد کسائی گوید
از عمر نماندست بر من مگر امرغ ؛ از کیسه نماندست بر من مگر اخال و در تحفه
و معیار جمالی بمعنی آمده و قول کسائی موید اینست و شمس فخری گوید
سیل ستم حادثه بنیاد مرا کند ؛ وز مایه امید نماندست جز امرغ و حکیم
سنائی بضم میم آورده و گفته شعر یکی دلو پر کرد و مرغ ؛ صد درم مرا
شود آمرغ و ازین بیت معنی ذخیره و مایه نیز معلوم میشود اما میرزا ابراهیم
بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف همه را اختیار کرده ازغ بفتح همزه و
سکون زای معجمه آنچه بر نیز از شاخهای درخت انگور رود و آنرا بعربی جلمه گویند
بضم جیم و سکون لام و فتح میم ارغ بضم همزه و سکون رای مهمله کردکانی
که بدبو و بدطعم شده باشد و آنرا بتازی خنز گویند بفتح خای معجمه و کسر
نون و آخرش زای معجمه امیغ بوزن تاریخ آمیخته بود رودکی گوید
اه از جور این زمانه شوم ؛ همه شادی او غمان آمیغ اما در تحفه بمعنی
آمیزش آورده و این بیت عنصری موید قول اوست شعر چو آمیغ زنان
شده آراسته ؛ ز خفته بیاشند برخاسته و میرزا ابراهیم هر دو
معنی آورده و این بیت که شامل هر دو بیت باشد اشوغ بشین
معجمه بوزن اروغ کسی مجهول غیر معروف باشد انجوغ شکنج پوست
روی و بدن و آنرا انجوخ نیز گویند افروغ پرتو و تابش خواه از
از آفتاب و خواه از ماه و آتش و غیرهم مثال هر دو لغت را بو شکور گوید
چو از رویت ازیری اما د انجوغ ؛ ز بینی دگر در دل خویش افروغ
ارغ [illegible] بمد الف و ضم رای قرشی آنچه از رود [illegible]

[illegible]

برسند و بعضی هر دو را بزای فارسی آورده‌اند آروغ بضم راو آرغ هر دو
بادی باشد که از گلو برآید و از آن آجل و رچک نیز گویند مثالش انوری گوید
در چو شو ز امتلا هضم نیابد بده صد کوزه فقاع ۱۱ گر کسی نان خورد و برد پیش
آروغ زند اباغ بنون و بای موحده بوزن انواع زنانی که یک شوهر
داشته باشند مر یکدگر را اباغ خوانند و از آن وسنی و بناغ نیز گویند
و این هر دو در محل خود خواهد آمد مع الفاء اسپرف بکسر همزه و سکون
سین یعنی وصاد مهملتین و فتح بای فارسی و رای مهمله میدان باشد
و اسپریس نیز گویند و بجای صاد سین مهمله نیز بنظر رسیده ازدف بکسر
همزه و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله میوه‌ایست سرخ که کوژ نیز گویند
و بعربی زعرور گویند اشکرف بمعنی نیکو و خوش اینده و بزرگ
باشد مثالش مولوی معنوی شو قصه آن آبگیرست ای عنود ۱۱ که در آن
سه ماهی اشکرف بود و بمعنی قوی و سطبر و بمعنی حشمت نیز آمده
مع القاف اطاق بکسر همزه نام ولایتیست مر ترکان را کذا فی ادات
الفضلا ایلاق بفتح همزه و سکون یای حطی نام شهریست در ادات
مثالش منوچهری گوید شو اگر خازن ابر کستاخ هستند بهر بخور ۱۱ ساده از
بلاساغون دوانند تا با ایلاقش و در شرفنامه نام درختی نیز باشد المالق
بفتح همزه و لام دوم و سکون لام اول ولایتیست کذا فی المؤید
اروق بوزن و معنی همان اروغ مرقوم مثالش جام جم شو با چنین
خوردن و چنان اروق ۱۱ کی بری رخت خویش بر عیوق اشاق
بفتح همزه غلام بچه باشد و وشاق نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر نغز خود اشاقان
درگاه را ۱۱ زدن بر لب جوی خرگاه را مع الکاف التازی ازفنداک
بمد الف و سکون زای تازی و نون و فتح فا قوس قزح باشد مثالش
حکیم اسدی گوید شو کمان ازفنداک شد و ناله تیر ۱۱ گل غنچه پیکان زره آبگیر
اژدهاک ضحاک باشد مثالش دقیقی گوید شو ایا شاهی که ملک تو قدمت
نیابت برده تخت اژدهاکا ۱۱ و او را بیوراسب و ده‌اک نیز گویند

ابلرکی

اسپرک آنچه جامه بدان رنگ کنند و زریر نیز گویند ایلک بعد از یا لام بوزن
زیرک شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهورند هندو شاه فرماید شو
بیا ای خسرو خوبان ایلک ۱ که بی تو جان شیرین گشت مهلک اما ازین بیت
استاد ابوالفرج که شو تا ایلک و خان قبله یغما و تتارند ۱ جز در که تو قبله مباد
ایلک و خان را چنان مستنبط میشود که ایلک نام پادشاه یغما باشد که شهریست
حسن خیز اتشک کرمک جز ذکر شب چون چراغ تابد و از آن شب چراغ و شب افروز
نیز گویند و دیگر مرض معروف اک آفت باشد منصور شیرازی گوید شو
عدوی تو که چو هیزم ز اشک مباد سرام ۱۱ هنوز حادثه میسوزدش در آتش اک
افشک بفا و شین معجمه بوزن تنزک شبنم باشد کذا فی المؤید اسک
بفتح همزه و سکون سین مهمله قاصد و الاغ اتابک مؤدب و آموزنده
مثالش خاقانی فرماید شو یا یتیمی چو مصطفی میاز ۱ چکنی جبرئیل اتابک تست
و ملوک شیراز را ابو السلطان اتابک میخوانند که سعد بن زنگی اتابک سلطان
سنجر بود و سنجر او را حاکم شیراز کرد و او بعد از فوت سلطان خطاب
اتابکی بخود قرار داد آسک بعد از الف سین مهمله بوزن آهک نزدیک
نزدیک ارجان و ارجان شهریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ است
و عوام ارغان گویند اورک بفتح همزه و را بادیج باشد و آن ریسمانی
باشد که از درخت و غیره آویزند و بران نشینند آشنک بعد از شین
تای قرشت بوزن جشمک جامه که طفلان را در آن بپیچند اندیک بنون و دال
بوزن نزدیک در نسخه میرزا بمعنی بوک باشد و بعربی عصی و لعل را گویند اما
در ادات الفضلا بمعنی باید که آمده و از کلام اکابر نیز این معنی مستنبط
میشود چنانکه استاد عماره گوید شو گر خوار شدم پیش بت خویش و ابود
اندیک بر مهتر خود خوار نباشم و حکیم خاقانی نیز فرماید شو گر حلهٔ حیات
مطرا نگردد ت ۱ اندیک در نمایی ازین کسوت بها ارجک بکسر همزه
و جیم و سکون رای مهمله و فتح تا برق باشد اژیراک بمد الف و کسر زای
فارسی و سکون یای حطی و بعد از یا رای مهمله بانگ ستوران باشد کذا فی المؤید

اژکک بزای فارسی بوزن زیرک شرر آتش باشد و **آیشرک** بنظم رسیده
انجوک بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم نام دشتی باشد کذا فی المؤید
اداک بدال مهمله بوزن خاشاک خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره
گویند ایضا منه **اخسیک** بوزن اخسیکث شهریست بماوراء النهر
انگ بوزن تارک مصغر آن که اشارت ببعیدست ضد اینک
ودیگر آبله که براندام برآید و بمعنی اسب عربیست **افتاب گردک**
افتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند **اخکوک** بجای بیجه و کاف
اول نیز تازی بوزن مملوک زردآلوی نارسیده باشد حکیم اسدی گوید
زفیر و زه و از زمرد دگر ۱ نماینده اخکوک نورس بر **مع الکاف**
الفارسی افرنگ بوزن فرسنگ فر و زیبائی و حشمت باشد رفیعی گوید
فر و افرنگ بتو گیرد دین ۱ منبر از خطبهٔ تو آراید **اژنگ** بوزن
نارنگ چینی که بر روی و ابرو افتد از پیری و خشم بمعنی اول فرخی گوید
بزرگواری کردار او و بخشش او ۱ ز روی پیران بیرون برد همی اژنگ
استخوان رنگ در لسان الشعرا بمعنی استخوان زند سر قوم که همای باشد آمده
استرنگ بکسر همزه و سکون سین و نون و فتح تا و رای مهمله بیروح
الصنم باشد که در ملک چین روید بصورت مردم و هرکه آنرا بکند بمیرد
لهذا وقتی که آنرا بجویند حوالی آنرا خالی میکنند و سگی گرسنه را حاضر
میکنند و ریسمانی بر آن گیاه می بندند و سر دیگر بر گردن آن سگ و قدری
نان پیش آن سگ می اندازند دورتر تا آن سگ بواسطهٔ برداشتن
نان زور کند و آن گیاه را بکند چون گیاه کنده شود فی الحال سگ بمیرد
ازینجهت آنرا سگ کن نیز گویند عسجدی گوید **شعر** هند چون دریای
خون شد چین چو دریابار او ۱ زین قبل روید بچین بر شبه مردم استرنگ
و بحذف همزه نیز آمده ازرقی فرماید **شعر** ازینجهت که ترا بندگان
ز چین آرند ۱ بشبه مردم روید بجد چین سترنگ **اژرنگ** بزای عجمه
و رای مهمله بوزن بادرنگ خیار سبز باشد کذا فی المؤید **آهنگ**

دو مع

سکنج ع عمارت دراز را
بیعب نیز گویند و بعربی ازج گویند
ح

دو معنی دارد اول توجه و قصد بود شیخ سعدی گوید **شعر** چو آهنگ رفتن
کند جان پاک ۱ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک دوم بمعنی آواز
بود که گوینده در اول گویند کی برکشد مثالش ظهیر فاریابی گوید **شعر** چو زهره وقت
صبوح از افق بساز و چنگ ۱ ز زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ ۹۷ **اذرنگ**
بمد الف و فتح ذال معجمه و را دمار و هلاک باشد شمس فخری گوید **شعر**
ز تیرگی دست شه و تیغ او ۱ فلک گرد دفع غم و اذرنگ و در اکثر
نسخ باینمعنیست اما در نسخهٔ میرزا ابراهیم اذرنگ بدال مهمله دمار و هلاک
باشد و بذال معجمه روشن باشد و این بیت حکیم فردوسی موید قول اوست
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ۱ دل سنگ گشت از فروغ اذرنگ
و بمعنی آتش نیز در کلام اکابر یافت میشود از آنجمله مسعود سعد گوید
چو کوگرد زرد مختتم اذرنگ ۱ که در خاکم افکند چون باد رنگ
اورنگ تخت بود شهید گوید **شعر** ای از رخ تو تافته زیبائی اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ و نیز نام عاشق گلچهر باشد
مثالش خواجه حافظ شیرازی گوید **شعر** اورنگ کو گلچهر کو نام و وفا و مهر کو
حالی من اندر عاشقی داد تمامی میزنم **اونگ** آویخته باشد شاعر گوید
جانم چو مدار هجرت اونگ شود ۱ صحرای جهان بر دل من تنگ شود
انار مشک رمان مصریست و نارمشک نیز گویند **آژنگ** بوزن
نارنگ حاکم ملکی را گویند و بمعنی گونه و بهانه نیز آمده بمعنی گونه که رنگ
باشد شاعر گوید **شعر** از من خوی خوش گیر از آنکه گیرد ۱ انگور ز انگور
رنگ و ارنگ **ارتنگ** بوزن فرسنگ نگارخانهٔ مانی که نقاش
چین بوده چنانکه شاعر گوید **شعر** ز بس جادو و بها و نیرنگ او ۱ بد دیگر بدید رو
ارتنگ او و در رسالهٔ حسین وفائی ارتنگ بتای مثلثه آمده و
گفته که بمعنی صورتهای مانیست و بتخانه را نیز گویند و دیگر کتابیست
که در آن اشکال مانی بوده و این اصح معانیست و حکیم اسدی گفته
که در لغت دری این کتاب را جز ینگ نام پیش ندیده ام و باید دانست که

در لغت فرس حرف تا جز در ارژنگ و تیغ نیامده است و بدین سبب ثای
ارژنگ بزای فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد و شمس فخری گوید
که ارژنگ نام دیویست تا اینجا سخن حسین وفایی بود **ارژنگ و ارغنگ**
نگارخانهٔ مانی باشد در نسخهٔ میرزا از شیخ سعدی فرماید **شعر** کر التفات خدا
وندیش بیارا مد ** نگارخانهٔ چینی و نقش ارژنگیست و از این بیت
چنان ظاهر میشود که ارژنگ نام نقاشی باشد و شیخ نظامی نیز موید این سخن
فرماید **شعر** روان کرد کلک ریحیه را ** سر داب مانی و ارژنگ را
و بمعنی نگارخانهٔ مطلق نیز آمده مثالش هم او گوید **شعر** که چون کرده اند
این دو صورت کذار ** دو ارژنگ را بر یکی سان نگار و از این بیت
امیر خسرو چنان ظاهر میشود که ارژنگ نیز نام مانی باشد **شعر** که در چین
دیدم از ارژنگ بدکار ** که کردی دایرهٔ دور بر کار **ارژنگ**
بوزن فرهنگ همان ارژنگ مرقوم ممدوده که گذشت جامع شرفنامه **شعر**
اگر در چین تو افتد ارژنگ ** فتد لرزه اندر تن شاه زنگ **اشک**
آب چشم و قطرهٔ باران **اوشنک** بوزن اورنگ ریسمانی باشد که
بند ند جامه و انگور و جز آن بران آویزند و انرا اوشنک و رزه و رزه
و ونگ نیز گویند مع اللام **اسغول** بفتح همزه و سکون سین و فتح
با و ضم غین معجمه بر قطونا باشد که اورا اسغوش نیز گویند بهرامی انرا
بشپش تشبیه کرده و گفته **شعر** می بیارم کردن بجانه ** بچ مقام ** ازانکه
خانه پر از اسغول جانورست ** در قصیدهٔ ابی ریحان مسطورست که
وجه تسمیهٔ آن باسغول آنست که غول گوش باشد و چون ای شبیه
بگوش اسب باشد اسغول گویند **آل** بکسر همزه نام خدای عز و جل
باشد بزبان سریانی و ایل نیز گویند کذا فی المؤید **اغال** بوزن
پامال سقط بود و بمعنی الکنده ** فرخی گوید **شعر** از بس گل مجهول
که در باغ بخند ** از زنگ همه گل معروف شد اغال **اغیل**
بوزن قابیل بگوشهٔ چشم نگریستن از روی خشم حکاک گوید

انکراورا

بزنگ اوراکی سلام زدم ** گر دزدی من نظر بچشم اغیل **اغال** بوزن
اغال در بند کردن است چیزی را بر چیزی چون چشم را بگریستن و نیز کسی را
برکسی باشفتن آوردن و بر جنگ تیز کردن و انرا بتازی اغرا خوانند مثالش
شاعر گوید **شعر** ترک اغال و فتنه سازی کن ** جامهٔ خلق خو ذمازی کن
و بمعنی امر بمعنی نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید **شعر** تو لشکر را اغال
بر لشکرش ** با نبوه تا چیره گردد سرش **اغل** بوزن فاعل جایی
که گوسفندان باشد **اسبیل** بعد از سین مهمله بای موحده بوزن مندیل
دزد اسب را گویند که بغیر از اسب دزدیدن کار دیگر نکنند کذا فی التحفه
اوزرول بضم همزه و زای فارسی شفتاب باشد **ایلول** بفتح همزه ماه است
رومی در اثنای آفتاب در برج سنبله که ردیمیان نگاهداشته اند **انکشتالی** بفتح همزه
بیمارناک بود ابوالعباس گوید **شعر** ز خانمان و مراتب بغربت افتادم
بماندم اینجا بی برگ و ساز انکشتال **اردبیل** معروف و آن شهریست
که فیروز جد نوشیروان بنا کرد و نام آن اذان فیروز کرد و بعضی گفته اند
منسوبست باردبیل بن ارمینن بن لنطی بن یونان **اخکل** بفتح همزه
و سکون خای معجمه و ضم کاف داس گندم باشد یعنی آلتی که بدان
جو و گندم باشد و داس نیز گویند **ارمایل** نام پادشاه زاده که مطبخی
ضحاک بود و نیز یکی داشت کرمایل نام که هر روز از دو نفری که
بمطبخ می آوردند از جهت کشتن ایشان یکی را آزاد میکردند
و بکوه و بیابان میفرستادند و گویند کردان همه از نسل ایشان اند
آجل بجیم تازی بوزن آمد بادی که از گلو برآید و انرا آروغ و
رچک نیز گویند مثالش شاعر گوید **شعر** بسته ایم دهان خویش از دل
که گلو بر نیایدش آجل **اشتردل** بمعنی بددل باشد مثالش جز و آنی گوید
خصم اشتردل تو گر خیزیست ** از چه رو افکنش شد ستاره فار
انگل بکاف فارسی بوزن صندل حلقه باشد که گوی گریبان در آن اندازند
و انرا انگلیه نیز گویند خلاق المعانی فرماید **شعر** در انگلهای زلف شکنت

ایلول ... نیز ... **شعر** ... **ازودول** ...
... **اندرول** ... **اوزدول** ...
... **شعر** ...
سنه ...
کذا فی نسخة الکاتب

افکنده زمانه گوی دلها **مع المیم** **استام** بوزن بسطام یعنی ختت
مرکب از زر یا از نقره مثالش شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** بفرش و اسب و
استام و خزینه ها چه افزای جبین از فخر سینه و بحذف همزه نیز آمده
اوستام بوزن بوستان معتمد باشد ابو شکور گوید **شعر** به افزای
خوانند او را بنام ها هم از نام و کردار و هم اوستام و دیگر بمعنی
لگام آمده شاه ناصر خسرو گوید **شعر** چون برانگیختی زتن ستم ای پسر
یافتی دیبا و اسب و استام **انگام** بوزن و معنی هنگام باشد
خلاق المعانی فرماید در تعریف دندان **شعر** همه ثابت قدم انگام
کوشش ها همه در وقت راحت لذت افزار **اقنوم** بقاف و نون
بوزن محروم اصل هر چیز و کتاب یهودان باشد خاقانی فرماید
سه اقنوم و سه قرقف را ابر نان ها بگویم مختصر شرحی موفا **ادام**
بفتح همزه قرض باشد و وام نیز گویند مثالش خلاق المعانی فرماید **شعر**
تا در این شهر آمدم از بس ادام ها من رهی بنبر و خم کاشانه و **ابام**
نیز گویند **اندام** کار آراسته و بنظام باشد چنانکه گویند این کار
باندامست و بدن را نیز گویند مثال الشیخ شیخ سعدی فرماید **شعر**
اندام تو خود حریر چینیست ها دیگر چه کنی قبای اطلس **ارام** یعنی قرار
و سکون و بمعنی امر به ساکن شدن نیز آمده مثال این دو معنی سیف الدین
زبانی گوید **شعر** ای برده زمن قرار و آرام ها نزد من بیقرار آرام
و بمعنی جا و مکان نیز آید مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** ببردی نشیند
با رام تو ها ز تاج و کمر بستر و نام تو **ازرم** انصاف و حیا و
نگاه داشت و نرمی و در بعضی نسخ حرمت باشد حکیم انوری گوید **شعر**
ای بزرگی که از بلندی قدر ها آسمان را نداشتی ازرم **اذرم** بمد الف
و سکون ذال معجم و فتح رای مهمله نمد زین باشد اما شمس فخری گوید
زینی باشد که نمد زین آن دو نیم باشد و گفته زین اسب کتلی جز را
ازمه و مهر بسته از رحمت و تعصر نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید

پیچان

[illegible]

چنان باشد حمله کرد اژدهش ها که در حمله خوی خونش داز اژدرش
رشته بمعنی شبیه باشد **استیم** بسین مهمله و تای قرشت بوزن تسلیم
استینی باشد خسروی گوید **شعر** خیز و بکش آن ارزان می خوشبو ها زود بکش
چنگ را استیم و در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی دهن ظروف آمده
و بهمین معنی مستعمل شده و شمس فخری میگوید جراحتیست که مندمل شده
باشد و در میان آن چرک مانده باشد و در بعضی نسخ اشتیم بشین معجمه
بمعنی ریمیست که در جراحت باشد شمس فخری گوید **شعر** بس که پیوسته
ریم ایزد خصم ها گشت جسم عدوش چون استیم و در شرفنامه ابراهیمی
باشد که بر جراحت زنند و بیا ماسد و در لسان الشعرا ارمی باشد که
از جراحت رود **اسبرغم** بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای
فارسی و غین معجمه و سکون رای مهمله ریحان باشد که آن را شاه اسپرم
و شاه اسپرغم نیز گویند مثالش شاعر گوید **شعر** بر رخش آن طره پر
خم نگر ها بر ریاض خلد اسپرغم نگر اما شاه ناصر خسرو بفتح را و سکون غین
آورده و گفته **شعر** پیکان ناشنو زانکه روزی ابر دهر بهوا ها برف برنبارد
بر آن شاه اسپرغم مرغزی و در قصیده ابل ریحان مسطور است که اسپرغم اسم
مطلق ریحانست و شاهسپرم نام یکی از اقسام ریحانیست که برگ خرد
دارد و بغایت خوشبوست و از اینجاست سپرم نیز گویند **اشام** بمد الف
آشامنده و آشامیدن و بمعنی اهل امیر خسرو گوید **شعر** چون نتوانم
که نفس را رام کنم ها خود را چه بهرزه شهره عام کنم ها ز اول نشود تیر کمان خام
گر چشمه احوز فی المثل اشام کنم و در نسخه میرزا ابراهیم معنو بالیقین بمعنی
آشفته **انجام** آخر کار باشد و با قدم و فرجام مرادف است شیخ عطار گوید
زهر چیزی که داری کام و ناکام ها جدا می بایدت گشتن بانجام **الم الم**
یعنی ای وای و فوج فوج و زود زود **انجیر ادم** میوه ایست که در هند باشد
مانند خنظلیت گرد و سرخ و در میان آن نقطه سفید میباشد
آدرم بمد الف و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله الخ که نمد زین را نامند

اتخم بضم همزه ... [illegible]

مع النون آهون بوزن کانون رخنه و نقب باشد مثالش دقیقی گوید شعر
حور بهشتی گرش به پیند پشنک اخواهد اندر زمین بیارد آهون آهون آنز بر
لهذا میگویند نقاب را ابناخون بفتح همزه و سکون با وضم خا
حصار و قلعه باشد بهرامی گوید شعر ز سوی هند کشادی هزار شهرستان
ز سوی سند گرفتی هزار ابناخون اردشیران نام دارو بیست که بهجا
مر و گویند آهنجیدن بمد الف و فتح ها و دال و کسر جیم کشیدن باشد
و در مؤید الفضلا بمعنی انداختن آمده اوباریدن بضم همزه ناله و زار
کردن و بفتح همزه افکندن و فرو بردن استنستان بوزن کافرستان
پدر زن وامق که عاقبت وامق او را بکشت عنصری گوید شعر
بفرمود تا استنستان بگاه ا بیامد بنزدیک رخشنده ماه و در تحفه استنستان
بفتح همزه و سکون سین و تشدید تا آمده اذرکهن و اذرمن و اذرکهان
هر سه برای فارسی اول بوزن اهرمن و دوم بوزن الکن و سوم بوزن
زعفران هرسه بمعنی بیکار و باطله بود مثال اول شاکر بخاری گوید شعر
جدل ببودن مردی و شاطری ای مه ا ابوسه دادن جان پدرس اذرکهن
اذریون گل خیری باشد در تحفه و در رساله حسین وفائی آمده اذرگون
اذریون کلیست زرد رنگ که در خراسان همیشه بهار گویند و شیرازیان
خیری و گاو چشم گویند و اذرگون بمعنی آتش رنگ نیز باشد مثال معنی
اول ظهیر گوید شعر هوای طاعت تست آن نسیم جان پرور ا که از میانه
آذر بروید اذریون آیین رسم و عادت باشد بستان شعر کس این رسم و
ترتیب و آیین ندید ا فریدون با آن شکوه این ندید و نیز نهره را
گویند بفتح نون و رای مهمله و آن چیزیست که بآن روغن و دوغ را از
یکدیگر جدا کنند کذا فی التحفه و در نسخه وفائی بآن معنی بجای یای اول
نون بنظر رسیده آبان مدن ماندن افتاب در برج عقرب و نیز
روز دهم ماه را گویند مثال معنی اول شاعر گوید شعر گرم خونم خواب
در مرداد ا سرد اسم چو باد در آبان مثال معنی دوم و اول سکندر گوید

ابان

ابان ماه هست و روز ابان ا خرم گردان باب رزجان ابربان
برای مهمله بوزن میزبان حسرت باشد و در نسخه دیگر بمعنی عاریت آمده
مثال معنی اخیر خلاق المعانی فرماید شعر ای شرع پروری که گذشت از جناب تو
اقبال هر کجا که بود ابربان بود اجکان بوزن آونگان قریه باشد
از قری سرخس و اجنقان معرب آنست اب طبرستان چشمه ایست
روان بر کوهی که اگر بانگ بران زنی بایستد و باز چون خواهش کنی
روان شود و همچنین الی غیر النهایه اب مرغان نیز چشمه ایست در قهستان
سیم از فارس که بجهت دفع ملخ باطراف برند و مرغ چند ملازمت آن
آب کنند که ملخ را اگر برانند و یا کشند آباد اییدن ستودن و ستوده
آمدن اشن بشین معجمه بوزن رسن جایه یا شکون باشد که در پوشند
و دیگر خربزه نارسیده بود انگدان بفتح همزه و سکون کاف فارسی
در مؤید نسناس باشد یعنی دیو مردم و در اختیارات مرقومست که
انگدان که ازرا انگوان نیز گویند و معرب آن الحلتیت در ختیست
که حلتیت که ازرا بفارسی انگژد گویند صمغ آنست مثالش فلکی شروانی گوید شعر
تا بمشام ذوق جان عنبر بود نا ورد جهان ا انکهت گل ز انگدان لذت مل ز آبله
آذر ابادگان آتشگاه باشد چه آذر آتشست و بادگان و بایگان حافظ
و خازن پس معنی آن بیت النار باشد و چون در آذربایجان آتشکده
بسیار بود از آن نیز آذر ابادگان گویند چنانکه فردوسی گوید مثال معنی اول را
در توقف کاوس و کیخسرو در آتشکده شعر یکماه در آذر ابادگان
ببودند شاهان و آزادگان مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید در اسکن
اسکندر باذربایجان شعر و ز انجا تبه بر آزادگان ا بیامد بسوی
اذر ابادگان افریدون فریدون باشد شهنشاه شعر ز دهقان پر مایه
کس را ندید ا که شایسته افریدون سزید ابشوذن بنون و ذال
معجمه بوزن نمودن اصل و آفرینش شاعر گوید شعر بود نت در خاک
باشد عاقبت ا همچنان کز خاک بود ابشوذنت انگلیون کتاب

و اپلکان دیز گویند

بلبلان
کتاب ترسایان باشد حکیم سنائی فرماید شعر تا دم عیسی چلیپا کرد اکنون
بهر انکلیون سرایید تا ترسای شدند و شمس فخری بمعنی جامه آورده
که از هفت رنگ بافته باشند و گفته شعر گشته بساط چمن از برای
مجلس شاه ۱ بهر بهاری فراش باغ انکلیون ابنوسیدن بفتح همزه
بوسیدن باشد فخر زرکوب گوید شعر از دست خیال روی تو وقت سحر
کلدسته وصل تو همی ابنوسیم الفنجیدن و الفقدن هر دو بفتح همزه
بمعنی کسب کردن باشد مثال اول را بوشکور گوید شعر درستی عمل کر
خواهی ای یار ۱۱ ز الفنجیدن علمت ناچار مثال دوم ناصر خسرو گوید
تو بی تمیز بر الفقدن تراب مرا ۱ اگر بدانی مزد در رایگان شده
ابیون مهاتوی باشد یعنی افیون ارمنین بوزن انگبین انار
بر زیت انطلیسون قوس قزح باشد استیهیدن بکسر همزه و سکون
سین و کسر تای قرشت و ها و ستیهیدن لجاج کردن مولوی معنوی گوید
هر که باشد شیوه استیهیدنش ۱ دیده خود را بپوشش از دید نش
آبدندان صفای دندان و دیگر بمعنی سفت و زبون و مغلوب آمده
انوری گوید شعر حادثه در نرد درد و فتنه در شطرنج غم ۱ بد سگالت را
حریف آبدندان یافته اشکل دهقان آنست که دهاقین بعد از
حصاد غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد اشکفیدن یعنی
گریه شادی افدیدن بفا و دو دال مهمله بوزن رنجیدن شکفتی کردن
و تعجب نمودن اندخسیدن بفتح همزه و دال اول و کسر سین و سکون
نون و خا و یا پناه گرفتن باشد ابسکون بمد الف و کسر با و
سکون سین قریه باشد از قری طبرستان میان آن و جرجان
سه روزه راهست و دریای ابسکون بآن منسوبست مثالش
رضی الدین نیشابوری گوید شعر چو بحر ابسکون چشمها باشد ۱ شریف
قالب شهزاده را در آب سکون و بفتح همزه نیز آمده آزن برای مهمله
بوزن دادن مرفق باشد اغاجی گوید شعر زمانی دست کرده جفت از خسار
[illegible]

زمانی جفت زانو کرده آزن آئینین بعد از الف نون بوزن آمین ظرفی
سفالینی مانند خمی که دوغ در آن کنند و جنبانند تا روغن از وی جدا شود
مثالش طیان گوید شعر سبوی و ساغر و آئینین و غولین ۱ حصیر و جای روب و
خیم و پالان مخفی خیم و غولین در محل خود خواهد آمد ارمون بفتح همزه
و سکون رای مهمله و ضم میم برزی باشد که قبل از کار بمزد و ران دهند
و آنرا بعربی عربون و اربون نیز گویند مثالش لطفی گوید شعر هیچ درد ترا
با جان خریدار ۱ که ارمون داده ام جان را ببازار ایکلین بتای قرشت
و کاف فارسی بوزن پیش بین یعنی خدا و ند خانه دار مثال معنی دوم
خاقانی فرماید شعر اول شب ایکلین و شاقی بدیدم لیک ۱ الب ارسلان
شدیم بدیوان صبحگاه امادن یعنی مهیا شدن اذرشین
بذال و شین معجمتین و رای مهمله بوزن یاسمین سمندر را گویند انیسان
بنون و سین مهمله بوزن امیسان مخالفت باشد اما در تحفه و معیار جمالی
بمعنی بیهوده و دروغ باشد شمس فخری گوید شعر نه در وجودش بود هرگز
تدنق ۱ نه در قولش بود هرگز انیسان اروین برای مهمله و واو بوزن
پروین تجربه باشد اذربیجانون نام ساحره از نسل سام که خادم
آتشکده سپاهان بود چون ذو القرنین آنجا رسید او را بلیناس حکیم
داد و او را از آن سبب بلیناس جادو لقب شد مثالش شیخ نظامی
فرماید شعر در آن دختر جادو از نسل سام ۱ هنرکرده اذربیجانون نام
ارزدن برا و دال مهملتین بوزن خارکن کنگیر باشد و آنرا بالون و
بلاوند نیز گویند و آن آلتیست حلوائیان را که شکر و غیره بدان
صاف کنند و ارزن بتعجب نیز آمده اغاریدن بمد الف و کسر
رای مهمله و فتح دال فرو شدن نم باشد بزمین و نیک سرشتن و
ترکیب کردن مثال معنی دوم شاعر گوید شعر ز اغاریدن آن دست
باخون ۱۱ شده یکی درختانش طبرخون اغاردن نیز گویند اغالیدن
بمد الف و کسر لام بر جنگ تیز کردن و تیز شدن ادخت بشور انیدن باشد
[illegible]

مثالش ابوشکور گوید شعر بر اغالیدنش استیز کردند || بگینه چون پلنگ کش تیز کردند آذر بدن بمد الف حمله کردن بود آبتین بوزن باگدین نام پدر فریدون باشد مثالش خاقانی فرماید شعر خاصه سیمرغ کیست جز پدر رستم || قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین آبدان بوزن کاروان آبادان و نیز گوی که اب باران دران جمع شود و آنرا آبگیر و آذیر و آذیره نیز گویند ازرقی گوید شعر چو ابر فندق سیمین در آبدان ریزد براده از دل فیروزه شکل سیمین رنگ || استعدیت که برخرد مهرهای رخام || الحقهای بلورین همی کند نیرنگ ۹ آویزگین بکسر کاف فارسی یعنی آنکه هرکرا بیند از و درآویزد و از وی چیزی خواهد آذر برزین بضم بای موحده آتشکاهیست که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخت مثالش انوری گوید شعر ای نمود از رحمت و سخط || آب حیوان و آذر برزین وحسین وفائی یعنی یاد آورده و گفته که وجه تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد و آن زین را بآتشکده بردند تا زمان ولادت حضرت رسالت نگذاشتند که آن آتش خاموش شود و بخاطر این ضعیف میرسد که این قول حسین وفائی معتمد نباشد بواسطه آنکه فردوسی مؤید معنی اول فرماید شعر یکی آذری ساخت برزین نام که بافرهی بود و با رای و کام ایرسون طلق باشد یعنی زر ورق آخریان بمد الف و سکون خا و کسر را کالا باشد و کاله نیز گویند و اخریان بقصر نیز آمده چنانکه خلاق المعانی فرماید شعر چون همیدهی تو عطاهای بهگزین || جز بهگزین چه آرمت اخر ز آخریان آکندن انباشتن و پر ساختن باشد شاعر گوید شعر بهمیان تا بکی آکندن زر زنقد علم دلا کن توانگر آکنیدن بزیادت یا نیز آید مثالش جام جم آنکه اندر جهان ندارد گنج || چون تواند آکند نش در گنج آلختن بفتح همزه و جیم و تای قرشت و سکون نون و خا برجستن باشد آموذن بمیم و ذال

مهمله بوزن آلودن بمعنی آراستن و آراسته شدن مثالش دقیقی گوید در آموذن آن همایون بنا || نماند ایچ باقی بگنجینها و در موید الفضلا آموذن را بمعنی آمیختن و آمیخته شدن نیز آورده آستروند بضم همزه و تای قرشت نام اینده را گویند مثالش خسروی گوید شعر گشته از زادن مخالف تو || ور روزگار آسترون آونگان آویخته باشد آویش سعتر باشد اهرمن بفتح همزه و را و اهرمن بکسر را و اهریمن هرسه دیو باشد مثال اول و دوم شیخ سعدی فرماید شعر دو کس بر حدیثی گمارند گوش || از این تا بآن اهرمن تا سروش مثال سیوم ابیر معزی گوید شعر بمژگان که کمین آورد بر عفریت سیاره || اگر در شب شیخون کرد بر مریخ اهریمن آزمون امتحان باشد مثالش ازرقی فرماید در تعریف اسب شعر از کمین بیرون جهد چون باد روز معرکه || گر کسی گوید ز بهر آزمون او را که هان آرمان بوزن فرمان پشیمانی و حسرت و رنج بردن باشد مثالش فردوسی فرماید شعر بارمان و ار وندم از دهر فراز || آورد گونه گون سیم و زر و بمد الف نیز گویند آهختن و آهیختن هر دو بمعنی برآوردن تیغ از غلاف و بمعنی مطلق برکشیدن نیز آمده مثال اول را فردوسی فرماید شعر ز آهختن تیغها از غلاف || که تا قاف را در دل افتاد کاف و اختن نیز بهمین معنی است شیخ سعدی فرماید کرشن ز فریدون بدی تاختن || امانش ندادی بتیغ آختن آبکون نشاسته را گویند اختر کاویان یعنی علم کاویان که درفش کاویان نیز گویند و منسوبست بکاوه آهنگر مثالش دقیقی گوید شعر ز راه قوای سر فراز کیان || هر دو فرخی اختر کاویان ارمن ولایتی باشد از قهپایه آذربایجان که ابریشم ارمنی منسوبست بان شیخ نظامی گوید خاص کن ملک جهان بر عموم || هم ملک ارمن و هم شاه روم آب بیری بسکون بای اول و فتح دوم کناره رود که زیرش مجوف برد و هر دم پاره آب از آن بیرون افتد آبشتن بمد الف و

کسر با و سکون شین معجمه نهفتن و جای چیزی نهفته و آشتنگاه که
متوضاست و بعد ازین خواهد آمد آزین مرکبست اشوردن
بشین معجمه و را و دال مهملتین بوزن آموختن یعنی خمیر کردن آرد خم
باشد آغازیدن بمد الف و کسر زای معجمه یعنی آغاز کردن و
ابتدا کردن افندیدن بمد الف و فتح فا و دال دوم جنگ و خصومت
کردن و بوزن پسندیدن نیز آید مثالش لبیبی گوید شعر در دل او
آن نصیحت کار کرد ۞ ترک افندیدن و پیکار کرد آبدستان
ابریق و آفتابه و مطهره باشد مثالش خاقانی فرماید شعر نعیم پاک
بستاند چو گرد آلوده بسپارد ۞ نه شرم از آبدست آید نه ننگ از
آبدستان نش اشنان بضم همزه گیاهیست مشهور که رخت بان شویند
و اشنه نیز گویند اثیر الدین اخسیکتی گوید شعر اشنانش ار بکرده
سر از باد بان خاک ۞ گر شعلهٔ سموم شدی در زمان شخار ایدون بذال معجمه
بوزن بیرون در تحفه و فانی بمعنی اکنون باشد و در تحفه و رساله میرزا
بمعنی چنین باشد و از اشعار استادان نیز همین معنی ظاهر میشود چنانکه
فردوسی گوید شعر در ایدون که اسم نیاید بدید ۞ سر از ابلهان بخواهم برید
و شیخ سعدی نیز مناسب این معنی فرماید شعر در ایدون که دشوارت آید سخن
دگر آنچه دشوار باشد مکن افغان فریاد و زاری و نیز قبیله معروف
که در قندهار باشند مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید شعر برآورد
افغان که سلطان بمرد ۞ جهان ماند و نام پسندیده برد مثال معنی دوم
امیر خسرو گوید شعر نه از بر کمترست انسان و عار قحب کمتر از افغان
بهبین در شانه تا خود جهای بیند افغانش افسون سحرست و حیله
مثال معنی اول انوری گوید شعر از نهیب معدهٔ او هر شبی تا بامداد ۞ در
اهل نجوم و روستا بر نان همی افسون کنند و بمعنی دوم صاحب گلشن گوید
همه افسانه و افسون و بندست ۞ بجان خواجه کینها ریشخندست
اذین بکسر ذال معجمه آرایش باشد که در شهرها کنند بهنگام عیش

دوازده

و خوازه نیز گویند سوزنی گوید شعر بر کل نسرین زعنبر بسته آذین ای عجب
و انگهی نظاره گرداند بران آذین مرا اژندیدن بزای فارسی بوزن
افندیدن گل در میان دو خشت افکندن اندمان بفتح همزه و ضم دال
جمع انده باشد چنانکه جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند
مثالش شاعر گوید شعر روزی سه چار انده تو داشت هر کسی ۞
آن سوز بر طرف شد و آن اندمان نماند اژیریدن بمد الف و کسر
زای فارسی و را هشیار کردن باشد افژندیدن بفتح همزه و ضم زا
فارسی و کسر لام برانگیختن باشد و دور کردن [illegible] که بر جامه و امثال
آن نشیند دور کردن نیز آمده [illegible]
آزدن بزای معجمه و دال مهمله بوزن آمدن رنگ کردن و خلانیدن
سوزن و امثال آن و آزدن بقصر و آزیدن و آژیدن هر دو بوزن
باریدن درین لغتند ارمغان راه آورد باشد که بتحریر عراضه
گویند مثالش خاقانی فرماید شعر از سفری آیم و در راه صید افکنده ام
هست صید چرب پهلو کارمغان آورده ام اکسون بکسر همزه جامهٔ
سیاه که ملوک و سلاطین جهت تفاخر پوشند ظهیر گوید شعر برسم خلعتی
اندر پی جنیبت تو ۞ فکنده دهر ز روز اطلس و ز شب اکسون
و در معیار جمالی جامهٔ ایست مثل دیبقی و حسینی و فانی گوید که نوعی
از دیبا بود الان بفتح همزه نام ولایتیست از ترکستان زمین و
بعضی گفته اند نام شهریست شیخ نظامی گوید شعر بگرد آگرد خرگاه کیانی
فرو هشته نمدهای الانی ۞ و نیز نام کوهیست و بمد الف تیزاره
چنانکه خاقانی فرماید شعر تف تیغ هندی هندوستانی ۞ علی روس
در روس و آلان نماید افسان مسن باشد یعنی سنگی که کارد بان
تیز کنند و انرا آسان و فسان نیز گویند مثالش خاقانی فرماید در
مدح بیدارشی شعر رنده مریخ زند چون شود رشکی کند سپر ۞ چرخ کند
ساعتی از زحل افسان او آمون بوزن هامون رودی که بر کنارهٔ

خوارزم گذرد و آنرا آموی نیز گویند **انباردن** و **انباشتن** بسکون اول
رای مهمله و فتح دال و دوم بسکون شین معجمه و فتح تا پر کردن جای مغاک
وغیره مثالش سعد هروی گوید **شعر** ز انباشتن چاه زنخدانش نمک
معلوم شد که دل برون ناید از او **آران** بفتح همزه و تشدید را
ولاییتیست وسیع که مشتملست بر بردعه و گنجه و شمکور و بیلقان و
میان اران و اذربایجان نهریست که آنرا ارس میگویند مثالش
شرف شفروه گوید در هجو مجیر بیلقانی **شعر** شهری که به از هزار اران باشد
کی لایق هجو تو گرانجان باشد ۩ سرمه چکنی که در صفاهان باشد ۩ میل تو
بمیل فراوان باشد و علت گفتن این رباعی آنست که مجیر
باصفهان آمد و این رباعی در هجو مردم اصفهان گفت که ۩ گفتم ز صفاهان
مددجان خیزد ۩ لعلیست مروت که از آن کان خیزد ۩ کی دانستم که اهل
صفاهان کورند ۩ با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد ۩ بعد از آن رباعی
مرقوم را شرف شفروه در هجو او گفت **اردجان** برای مهمله و دال
و جیم تازی بوزن بندگان نوعیست از اشکال و اسرار علم نجوم کذا
فی ادات الفضلا **اندریمان** نام مبارزیست تورانی **ارطیون**
برا و طای مهملتین و یای حطی بوزن ارغنون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی
رومی که داناترین حکمای روم بود کذا فی ادات الفضلا **الفاختن**
و الفختن بلام و فا و خای معجمه و تای قرشت اول بوزن در ساختن
و دوم بوزن برجستن هر دو بمعنی کسب کردن باشد مثالش ابو شکور گوید **شعر**
اگر قارون شوی ز الفختن مال ۩ شوی در زیر پای خاک پامال **ارغن**
و ارغنون هر دو نام سازیست از سازهای افلاطون که رومیان دارند
مثال ارغن حکیم خاقانی فرماید **شعر** اگر نا امید در عشرتکده چرخ
سراید شعر ز بر ساز ارغن **انیران** بنون و رای مهمله بوزن قیران
روز سی ام از ماه باشد مثالش شرف الدین شیرازی مولف تاریخ وصاف فرماید
سال بر منقصه ده از که بخت این **شعر** ۩ کهنه شد روز انیران ز مه فروردینا

آسمان

آسمان معروف و روز بیست و هفتم از ماه مثالش مسعود سعد گوید
آسمان روز ای چو ماه آسمان ۩ باده نوش و دار دلرا شادمان **انوییدن**
بفتح همزه و ضم نون و کسر یای حطی اول و سکون دوم بمعنی ناله و زاری کردن
باشد **اوژندیدن** بفتح همزه و زای فارسی و دال مهمله دوم و کسر اول و سکون
نون بمعنی افکندن باشد **اورندیدن** برای مهمله بوزن اوژندیدن بمعنی
فریب دادن باشد مثالش ابوشکور فرماید **شعر** ز روز واپسین اندیش
جنگ بیست ۩ چرا اورندیدن کاری گزینست **افشین** بفا و شین معجمه
بوزن تسکین نام یکی از سرهنگان مثالش سوزنی گوید **شعر** ای مه بهمن فندی
از صاحب و از صاحبه ۩ وی بر بجوان مردی از حاتم و از افشین **اهرن**
بعد از ها رای مهمله بوزن کندن نام داراء دقیصر **ارزنیون** برای مهمله
و معجمه و نون و یای حطی بوزن الخلیون نام دختر پادشاه مغرب که در حباله
بهرام گور بود **الخیدن** بوزن رنجیدن بیرون کشیدن باشد در شرفنامه
و بمعنی ریزه ریزه کردن نیز آید مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** علاج الرأس
او الخیدن گوش ۩ ادم الاخوین او خون سیاوش **انجیردن** بنون و
جیم و را و دال مهملتین بوزن شمشیرزن سوراخ کردن باشد **انزودن**
انزاییدن و ملمع کردن **امزون** بضم همزه و زای تازی و سکون ما عقیم باشد
یعنی نازاینده کذا فی التحفه **اسفراین** شهریست مشهور از نواحی نیشابور
بر منتصف طریق جرجان و بعضی گفته اند اسپراین چه اسپر سپر و این
رسم و عادت چون مردمش دایم سپر داشتند لهذا آن شهر موسوم باین نام
شد **ارمین** برای مهمله و میم بوزن نمکین نام پسر چهارم کیقباد برادر خرد
کیکاوس **اردوان** نام یکی از ملوک مشهور مثالش شاعر گوید **شعر** جهان را گر کسی
انهر دوان ۩ اگر اردشیرست اگر اردوان **آب سواران** یعنی حباب
و سواران آب نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید **شعر** آب که او خیمه زنهاران کند
دایره اب سواران کند **آس افزن** بمد الف و فتح سین مهمله
و زای معجمه و سکون نون آن آهنی باشد که سنگ آسیا را بدان تیز کنند

[illegible]

وآنرا آژینه نیز گویند اندیدن بوزن خندیدن بمعنی سخن شک گفتن باشد
ازگن بزا و کاف فارسیتین دری باشد مشبک که از پس آن نگاه کنند
الف کوفیان کنایه از چیزی کج باشد خلاق المعانی فرماید شعر عجم و نقط
ز زیبق و شنجرف زدم ا گردون که کرد چون الف کوفیان تنم
و در موید الفضلا بمعنی قضیب آمده ایلخان نام ملوک مغول هر که باشد
اذربایجان نام ولایتیست مشهور و در معجم البلدان اذربیجان بوزن
عندلیبان تصحیح کرده و گفته که معرب آذربایکانست چه آذر آتشست
و بایکان حافظ و خازن یعنی آتشکده یا بیت النار و حافظ النار باشد
اشیان معروف و آنرا آشیکده و بکند نیز گویند اومان بوزن
دوران قریه ایست از قری همدان مولد اثیر اومانیست مع الواو آهو
معروف و دیگر عیب باشد خواه در کالا و خواه در مردم ابوشکور گوید شعر
یکی آهوست خوانرا چو نارش بیش ا چو بیش آوریدی سه آهوش بیش
آخلکند بفتح همزه و سکون خا و فتح کاف و سکون نون و ضم دال
چیزی باشد از مس یا چوب ساخته و سری گرد کوچک دارد و دسته دارد
سنگریزه بسیار در آن تعبیه کنند آنرا بجنبانند آوازی دهد و طفلان را
بدان مشغول سازند شمس فخری گوید شعر ظفر از رایت تو دلشاد باشد
بسان طفلکان از اخلکند ۲ آجو جزیره ایست عمیق گوید شعر
کوی کرامت مردم چشم چو آجو ا یا خود چو ماهیست که دارد در آب خو
اوزبو بذال معجمه اذربویه باشد و آن بیخ خاریست و گل زرد دارد
و بشیرازی چوبک اشنان گویند ازناو بزای معجمه و نون بوزن غرفاو
و بعضی ازناوه گفته اند ناحیه ایست از نواحی همدان آمیزه مو بزای
تازی مردم دو موینه را گویند شمس دقیقی گوید شعر اگر شاه هر هفت
کشور بود ا چو آمیزه موی شد مکدر بود اندزو بفتح همزه و ذال معجمه و ضم
رای مهمله در نسخه میرزا فاد رهم باشد اوستو بضم همزه و سین مهمله
بر وزن دربایست و اسوجه نیز آمده انگشتو بفتح همزه و ضم کاف

فلکی

فارسی و تای قرشت بمعنی مالیده باشد اشتو بفتح همزه و ضم تای قرشت
و سکون شین معجمه انگشت دان باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا
مسطورست که اشتو بضم همزه انگشت باشد که زرگر نیز گویند و بعضی بفتح
همزه خوانده اند ازدو بزای معجمه و دال مهمله بوزن اردو در نسخه میرزا
صنعتی که حلوا از آن پزند آو آب را گویند شمس لطیفی گوید شعر
کی تواند که هیچ مرغ چکاو ا زند غوطه در میانه او انداو بفتح همزه
و سکون نون و بعد از نون دال مهمله تره تیزک باشد و از اکلیکز زای
معجمه نیز گویند و اهل سیستان تره میره خوانند و بعربی جرجیر گویند
ارغاو بفتح همزه و سکون رای مهمله و بعد از راء غین معجمه جوی آب باشد
کذا فی الادوات شمس سوزنی گوید شعر زعشق دو رخ چون ارغوانت بردیم
زهر دو دیده دو ارغاو چون شدست روان ا و بمد الف و فتح واو نام شهریست
مع الهاء آگشته بکاف فارسی بوزن آغشته محکم بسته باشد شمس فخری گوید شعر
کردن دشمن بزنجیر بلا ا انتقام او بکین آگشته است الفخته بلام و فا
و خای معجمه بوزن پرورده اندوخته باشد هم او گوید شعر تا جهان باشد بمان
کز اصطناع ا نام نیکو در جهان الفخته آبشتگاه بمد الف و کسر باء
و سکون شین معجمه و نون و فتح تای متوضا باشد قیع الدهر گوید شعر
نه همی باز شناسند عبیر از سرگین ا نه گلستان بشناسند ز آبشتگاه
و در تحفه آبشتگاه نیز بمعنی آمده آلغونه بغین معجمه بوزن آزموده
گلگونه باشد شمس فخری گوید شعر رخسار روزگار بت باد همیشه گلگون
چنانکه روی خوبان از لون آلغونه اکنده بکاف تازی بوزن آکنده
و بضم کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله ابو العباس گوید شعر
روز با کنده شدم یافتم ا آخر چون یابته اسفلگان اواره
بوزن ستاره دیوان حکم باشد یعنی بارگاه شمس شهید گوید شعر
همی فزونی جوید اواره بر افلاک ا که تو بطالع میمون در آن نهادی پای
و دیگر بمعنی دفتر حساب نیز آمده که حسابهای پراگنده دیوانی در آن نویسند

وحالا ارزا اوارجه میگویند و بهره و بعضی بمد الف نیز آید چنانکه معزی دفتر
بمد الف استاد معزی گوید شعر بس دیر نماندست که ملک ملکانزا
ارند بدیوان تو آواره و دفتر در رسالهٔ حسین وفائی آهن پاره باشد
که از سوراخ نعل برون آرند آب‌زه بمد الف و کسر زای معجمه یعنی
آبی که از چشمه براید آب و اهر یعنی گذر آب هر جا که باشد و آب راه
نیز آمده چنانکه سیف اسفرنگی گوید شعر خاک خور کو پس ازین روح طبیعی تا من
آب راهش ز گذرگاه جگر بربندم اوره بفتح همزه و را روی قبا
که ابره نیز گویند ارزه بوزن هرزه کالا کل (?) و نیز نام درختیست و بعضی
گفته‌اند نام سروست مثال معنی اول سوزنی فرماید شعر پنبه بگوش
اندر اگنده ز تو ممدوح ** پنبه چه باشد که ارزه ریزد ازو (?) اسکنه
بکسر همزه و فتح کاف نوعی کرد بر که بتازی بیرم گویند و آن آلتیست
نجاران را امیله بمد از همزه میم بوزن قبیله آلة باشد اندخواره بفتح همزه
و دال و رای مهملتین و سکون نون و خا و سین مهمله پناه و حصار باشد
مثالش لبیبی گوید شعر ز خشم این کهن گرگ نزکاره ** ندارم جز در رحمت
اندخواره اردناله بمد الف و سکون را و دال و فتح لام طعامی
مانند کاچی که بعربی سخینه بفتح سین و نون و کسر خای معجمه گویند اردوله
بضم دال دوم همان معنی اردناله مرقوم باشد و آرد توله نیز بنظر رسیده
که بجای دال دوم تا باشد مثالش یحیی الطوه (?) گوید شعر آن آرد توله خور کز کین
لوت خوار گشت ** چون ماست با بخت ز من عقدها بخواست اسغده
بسین و دال مهملتین و غین معجمه بوزن نابرده هیزم نیم سوخته باشد
معروفی گوید شعر ایستاده میان گرمابه ** همچو اسغده در میان تنور
افرنجه بفتح همزه و را و جیم و سکون فا و نون نام شهریست که مادر
عذرا انجا بود و بنا کرده نوشیروانست عنصری گوید شعر بافرنجه افراجئی (?)
کامکار ** یکی پادشاهی بدی نامدار و در دستور نامه نام ولایتست
از زنگبار و در زفان گویا نام زمینی باشد در بلاد عرب ارغده بوزن ناکرده

حریص باشد استاد منوچهری گوید شعر ارغده بر ثنای تو جان منست از آنکه
پرورده مکارم اخلاق تو منم الفغده بفتح همزه و فا و دال و سکون
قاف اندوخته باشد شمس فخری گوید شعر ابواسحق شاهی که زخیل
سلاطین سلطنت الفقده باشند و الفخته نیز گویند انجره بفتح همزه و
رای مهمله و سکون نون و یا و کسر جیم حلقهٔ در باشد شمس فخری گوید شعر
کنایه بخشم ممدوح شعر ولی تا بنگر داز انتقامش ** مدام شخ زره در
انجیره باشد اوبه بضم همزه و کسر با قریه ایست از قری هرات اگنده
بکاف فارسی بر ساخته و انباشته مثالش سوزنی گوید شعر سایل و ما ازار
زکف او تو در روز رزم ** بدرها کیر (?) خز اگنده بر از جعفری و اگنیده
بإضافهٔ یا نیز آمده مثالش شاکر بخاری گوید شعر منم در کشور عشقت
خسنیده ** ولی از مهر رویت اگنیده استخر بفتح همزه و تا استخوان خرما باشد
و امثال آن که از آن اخسته نیز گویند و بعربی آنرا سکه خوانند بکسر سین مهمله و فتح کاف
مشدد آهنیابر بمد الف و فتح ها و بای موحده و سکون نون و بعد از
نون یای حطی خمیازه باشد و از آن اسا و دهان دره نیز گویند الغیده
بکسر همزه و فتح غین و دال مهمله بیهوده گوی و سبکسار باشد شمس فخری گوید
تا نباشد الغیده مانند خاموش و صبور ** تا بیهوده نبود بنزد هیچکس چون بیهده
باد در حکمش بهره هر بیهده کار دبیر ** دشمنش خوار و خجل دایم بسان الغیده
اوره بمد الف و سکون واو و فتح رای مهمله راهگذار الجب (?) باشد
ارغده و الغده اول برای مهمله دوم بلام هر دو بغین معجمه و دال مهمله
بوزن نابرده و ارغنده بوزن برکنده یعنی خشم باشد هر سه کذا
فی التحفه و در نسخهٔ دیگر یعنی جنگ آور و خشمناک آمده و این اصح مثال
اول را حکیم فردوسی گوید شعر سوی رزم آمد چو ارغنده شیر ** کمندی ببازو
سمندی بزیر و مثال سوم را هم او فرماید شعر سراپرده سبز دیدم بزرگ
سپاهی بکردار ارغنده گرگ و در رسالهٔ حسین وفائی ارغده و ارغیده
بوزن لرزیده یعنی خشم آلود باشد و در ادات الفضلا ارغده بوزن بسر زاده

نیز با هیچ آمده و ارغنده بوزن برکنده را بمعنی مستی که طالب شراب باشد
نیز آورده اندم بنون و دال مهمله و میم بوزن دیدم به یاد آوردن غم
گذشته باشد رودکی گوید شعر بهترین یاران و نزدیکان همه ٭
نزد شان دارم سرکیک اندمه استنبه بسین مهمله و تای قرشت بوزن
دل کنده یعنی بخیض و قوی و زشت مثالش حکیم سنائی گوید شعر صحبت عام
آتش و پنبه است ٭ زشت روی و تباه و استنبه است و بمعنی مرد دلیر
و قوی بازو و دیو نیز بنظر رسیده انیشه بنون و یای حطی و شین معجمه
بوزن همیشه جاسوس باشد شهید گوید شعر در کوی تو انیشه همی کردم
ای نگار ٭ وز دیده ها گرت بینم بیام در و در شرفنامه ابسته آمده بمعنای
برجه و سین مهمله بوزن فرشته و گفته که از آن ابسته بوزن وابسته و
ایستر بوزن عایشه نیز آمده انگاره بنون و کاف فارسی جریده
حساب و نامهٔ اعمال باشد لبیبی گوید شعر زان پس که پیش آیدت
آفروز پر از هول ٭ بنشین و تن اندر ده و انگاره به پیش آر و در
شرفنامه بمعنی انگارش باشد یعنی افسانه و سرگذشت و کسی که از
گذشته یاد کند و چیزها بر گوید گویند انگاره میکند و شمس فخری بمعنی گوید
هر کجا مجمعی بود ز شهان ٭ همه از وی کنند انگاره آغاز برای
مهمله بوزن ناداده دوالی باشد که کفشگران در میان چرم و روی کفش
گذارند و بر یکدیگر دوزند تا نم و خلل آب و خاک شود آمیزه بمیم و زای
فارسی بوزن پاکیزه بمعنی دو مویه باشد که بعربی کهل گویند شمس فخری گوید
هر که با بندگان شاه جهان ٭ دارد اخلاص و نیت ویژه
پیر گردد ولی یقین بود ٭ در جهان رنگ مویش آمیزه و بزای تازی
نیز آمده انجیده بوزن رنجیده کنده نای کوهیست کذا فی الاختیارات
و بمعنی ریزه ریزه کرده نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر ز بس خسته
از خون انجیده گان ٭ هوا بسته از آه رنجیده گان اسکره بضم همزه
و فتح کاف و رای مهمله گشده و کاسه باشد مثالش مولوی مثنوی شعر

بکر را بهر دو هیچ اسکره ٭ شیر را بر داشت هرگز بره اشکوه بضم همزه
حشمت و هیبت باشد مثالش هم او فرماید شعر صدق موسی بر عصا و کوه زد
بلکه بر دریای پر اشکوه زد اسکیزه بکسر همزه و کاف و فتح زای تازی
و سکون سین مهمله جست و خیز باشد مثالش هم او گوید شعر چونکه مستغنی شد
او طاغی شود ٭ خر چو بار انداخت اسکیزه کند اغنده بغین معجمه بوزن
و معنی آگنده باشد مثالش امیر خسرو فرماید شعر دل ز بهر جهانبانان کند
زانکه از یاد دوست اغنده الیزنده بمد الف و کسر لام و فتح زای
هوز و دال مهمله و سکون نون یعنی جهنده و بدخوی در استر و خر و شتر
اطلاق کنند ابو شکور گوید شعر چو الیزنده شد در مرغزار ار سی
باشد بر دلش از بار باری اغزه بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح زای مهمله
ریشی باشد که بر گردن یا شکم مردم پدید آید و از ابجری نکفه گویند بفتح نون
و کاف و فا اساسه بروی سین مهمله بوزن نهاده بگوشهٔ چشم نگریستن
باشد کذا فی اداة الفضلا ابرمرده دارو بیست که چون در آب اندازند
تمام آب را بجوشد فرو برد کذا فی المؤید افچر بضم همزه و سکون فا
و فتح جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند برای رمیدن مرغان ایضا منه
اکنه بکاف فارسی و نون بوزن عاقله بخلوجی که در میان ابره و آستر
نهند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر شد زمستان و ز جور تست نیم بخواهم
ابره و آستر و اکنه بخواهم اماره بعد از همزه میم بوزن ستاره حساب
باشد و انرا آمار و آوار و اواره و اماره نیز گویند مثالش لبیبی گوید شعر
اگر خواهی سپاهش را شماره ٭ برون باید شد از حد اماره الخنه
بوزن ناچخه مختصر آموخته باشد الخوزینه بفتح همزه و سکون خا و ضم
کاف و فتح زای فارسی و نون گوی گریبان و تکمهٔ کلاه باشد انگشته
بنون و کاف و شین معجمه بوزن خرشته آلتی بود که برزگران خرمن بان
باد دهند مثالش کسائی گوید شعر از گراز و تف و انگشته بهمان
فلان ٭ باتر زنبیر و دبوسی و رکاب و کمی آذمره برای مهمله بوزن ناکرده

ار میده باشد عنصری گوید شعر بود مر دار مده در شد بخت !! چو جنبیده گردد
شود نیکبخت آسمانه سقف خانه باشد شاعر گوید شعر تا همی آسمان
توانی دید !! آسمان بین و آسمانه مبین آخته بوزن ساخته بیرون
کشیده باشد حکیم انوری گوید شعر تا تتاج هدهد و طاوس در کین عدوت
تیرهای پر دست و تیغهای آخته الفته بوزن و معنی آشفته آهنین
بمیم و نون بوزن آمده توده هیزم شکافته باشد و میرزا ابراهیم گوید و قعر
بمعنی پشته هیزم آورده مثالش سوزنی گوید شعر هزار آهنه هیزم همه
زکوه خشک !! نهاده اند چو انبار دخن در انبارم و خشک نام کوهیست
انبسته بنون و بای موحده بوزن دربسته چیزی را گویند که بسته باشد
و بدشواری واشود و در تحفه گوید که چیزی بسته باشد مثل مداد یا خون و
امثال آن مثالش شاکر بخاری گوید شعر خون انبسته همی ریزم
بر زرین رخ !! از انکه خونابه نماندست درین دیده تر و در مؤید الفضلا
انیسه بنون و سین مهمله بوزن قرینه و انیسه بوزن بهمزه یا بمعنی
آمده کذا فی الادات انکشبه بفتح همزه و کاف و با و سکون نون
و شین معجمه رزبکی بود که او را سرمایه نیک بود و رهبان و کارکنان
بسی بودش و بسین مهمله نیز آمده مثالش رودکی گوید شعر و در راه انشاور
همیدیدم بس خوب !! انگشتر او را نه عدد بود و نه مره انگوشه
بکاف فارسی بوزن و معنی الغوشه مرقوم انشکوشه به و شین معجمه
و نون بوزن بی توشه عطسه باشد مثالش ابو الخطیر گوید شعر دماغ خشک او
انشنوشه تر !! چو آرد کوشش کرد و نرا کند کر افشره بفا و شین
معجمه و رای مهمله بوزن مجمره شیره هرچه افشرده باشند و بعربی عصاره گویند ۹۴
افرولنده بزای فارسی و لام بوزن افروزنده یعنی برانگیزنده و تقاضا
کننده و بمعنی دور کننده نیز آمده انستر بوزن دانسته در تحفه میرزا
نیخ گیاهیست خوشبو و آنرا الحشک فر گویند آتش افروزن چیزی است
که آتش بدان افروزند و آنرا افروزینه نیز گویند افروشه بمد الف و کسر فا

اوژولنده

و ضم را و فتح شین نام حلواییست که از آرد سازند و آن چنان باشد که
اول آرد و روغن بر ریزند و پس آنرا در ظرف کنند و بر دست بمالند تا دانه
دانه شود پس عسل در آن کنند و در پاتیل میپزند تا خشک و بحت شود
شاه ناصر خسرو فرماید شعر این افروشه آیینست که زاغت حوالگر کش
هر دو قرین یکدگر و ننگ تو خوزند خوالگر بوزن راهبر مطبخی و خوانسالار
باشد استاره بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد
مثال معنی اول مولوی قونوی فرماید شعر بیمار شود عاشق لیکن نمیرد
ماه ارچه شود لاغر استاره نخواهد شد انجخه بمد الف و فتح تا و جیم
و سکون نون بهناگش جامه که جولاهان دارند و در شرح سامی فی الاسامی
گوید که آن ریسمانرا گویند که جولاهان در آن کار بندند و بر سقف خانه
بربندند ایوره بفتح همزه و واو و رای مهمله یعنی آراسته باشد کذا فی
ادات الفضلا استوه بضم همزه و تا یعنی وامانده و افسرده باشد
مثالش شهنامه شعر زبس کان بسیه کوه تا کوه شد !! زانبوه او کوه
استوه شد انگامه بوزن و معنی هنگامه باشد ایمه بوزن خیمه
پیاده باشد و یافه نیز گویند کذا فی التحفه خاقانی فرماید شعر ایمه ملکوکه آسمان
اهل بروج نمیدهد !! اهل چو یا مراد ازعدم حیث خطای آسمان
اگرچه معنی مرقوم برای این لغت بعنوانی که در بیت مذکور و دیگر ابیات
استادان واقع شده مناسبت ندارد اما چون در تحفه و دیگر نسخ
بایمعنی آمده و معنی دیگر بنظر راقم نرسیده بود بنابرین بهمان طریق
نوشته شد انبره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن جنبره
شتر موی ریخته باشد غواص گوید شعر بر کنار جوی چینج رشته ز
بادام و بسیب !! راست بنیادی قطار اشتر آنند ابزه ابرج بفتح با
قریه ایست از قرای ساوه که حالا آنرا آوه گویند آموده بمیم
بوزن آلوده یعنی آراسته و آمیخته شده مثال معنی اول شیخ نظامی گوید
دو خر که داشتی حنز و یکتا !! برآموده بگوهر چون ثریا مثال معنی دوم

بگذرم
هم او گوید شعر بجوی خوش آسوده بر کوه هم ؛؛ ورین رستم هم برین
و معنی اول نیز ازین بیت مستنبط میشود انگله بنون و کاف فارسی
بوزن مرحله گوی گریبان و کلاه که آنرا جوز گره نیز گویند مثالش شاعر گوید بیت
افلاک جیبت خاسته گرد سپاه اوست ؛؛ خورشید جیبت انگله بر کلاه او
اباردہ بیای حطی و را و دال مهملتین بوزن ادارچه تغیر زندست
و نیز کتابه بدین معنا حزوانی گوید شعر چه مایه زاهد پرهیزکار و صوفی مکی
که ننگ خوان شده در عشق و اباردہ کوی تنگ بکسر نون و سکون
سین مهمله جزوی از کتاب کبران باشد ابنه و ابنوه هر دو بمعنی
مردم بسیار گشته و بر غیر مردم نیز اطلاق کنند مثال اول را مولوی مثنوی
با سپاهی بچو ستارهٔ اثیر ؛؛ ابنه و فیروز و صفدر ملک گیر مثال دوم
کمال اسمعیل فرماید شعر انبوه و گران و زشت و ناخوش ؛؛ مانندهٔ ابر
مهرگانی اغالیده بوزن تابانیده یعنی بر جنگ تیز کرده و شده
و آشفته کرده و شده آبیانه بها و یای حطی و نون بوزن
رازیانه استخوانیست که بر بالای دماغ واقعست و آنرا انتاری
قحف خوانند ابنارده براو دال مهملتین بوزن و معنی انباشته یعنی
پر کرده و بمعنی باشمت نیز آمده اخسم بضم همزه و سکون خا و فتح سین
مهمله و میم و بعضی بخا معجمه نیز آمده شرابی که از ارزن و جو سازند و در بعضی
نسخ اخمس بتقدیم میم بر سین نیز بنظر رسیده آزده بزای معجمه و دال
بوزن آمده رنگ کرده و بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیره نیز آمده
و داغ را آزده و آجده و آجیده نیز گویند مثال معنی اخیر انوری گوید شعر
از ملاقات هوا روی غدیر ؛؛ راست چون آزدهٔ سوهانست
و بمعنی اول بتقصیر نیز آمده اشنه بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون
همان اشنان مرقوم ابنیره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن
ریخته خاشاک که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و گل و کاه گل
بر آن اندایند اسباه بکسر همزه و سکون سین و بعد از سین بای موحده

کبالنه

لشکر باشد مثالش مولوی مثنوی شعر جوق جوق اسباه تصویرات
سوی چشمهٔ دل شتابان از ظما ؛؛ یعنی تشنگی باشد و سگ را
نیز اسباه گویند و تخفیف داده اند اسپه شده و در کتاب معجم البلدان
مسطورست در تصحیح اسم اصفهان که قال حمزه بن الحسن اصبهان
اسم مشتق من الجندیة و ذلک ان لفظ اصبهان اذا
رُدّ الی اسمه بالفارسیة کان اسباهان و هی جمع اسباه و
اسباه اسم للجند و الکلب و بتخفیف فیقال اسبه افکانه
بوزن افسانه بچه آدم یا حیوان که از شکم افتاده باشد امیر خسرو گوید شعر
فلک را سهمش از در خانه افته ؛؛ حوادث را شکمش افکانه افتد
و بحذف همزه نیز آمده اردشیر خره بضم خای معجمه و فتح رای مهمله مشدد نام
الکاییست عظیم از الکای فارس که شیراز و میمند و صیمکان و برخان
و سیراف و کازرون و کام فیروز از آنست و در رسم کردهٔ اردشیرست
و بعضی گفته اند رسم کردهٔ بهمن بن کنعانست اغرده بغین معجمه و
رای مهمله بوزن آورده جامه تنگ و تازه باشد مثالش سوزنی گوید شعر
بعد ده خوارست کم کاهش از بی زری ؛؛ که بستر زرین تو بود اغرده
و در موید الفضلا مسطورست که در فرهنگ قواس بجای تازه پاره آمده
آزادمیوه پسته و بادام و نخود قندی باشد مثالش یحیی اطعمه گوید شعر
کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی ؛؛ آزادمیوه دارد از قند سوده گردی
آستینه بمد الف و سکون سین مهمله و یای حطی و کسر تای قرشت و فتح نون
تخم مرغ باشد و در موید بشین معجمه نیز آمده انوشه بنون و شین معجمه
بوزن زدوده خرم و خوشحال باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر
چو گفت شاها انوشه بوی ؛؛ همیشه ز تو دور دست بدی و بمعنی
آفرین نیز آمده حکیم فردوسی فرماید بطریق طعنه در حکایت فریدون
و جواب پیام سلم و تور شعر انوشه که گردید کو هر بدید ؛؛ در روداز
شما خود بدینسان سزید و در شرفنامه بمعنی پادشاه نو و جوان آمده

ودر رساله حسین وفایی بمعنی حکاو طوبی آمده **آمه** بوزن نامه دوات باشد
وآنرا خواستان وخواسته نیز گویند **البته** بیای موحده وسین مهمله بوزن
وارسته جاسوس وجاپلوس باشد در شرفنامه وآنرا آیشه بوزن عایشه
وایشه بوزن شیشه نیز گویند ودر مویدالفضلا البته بمعنی زمین راست
کرده بجهت زراعت باشد وبکسر تا بمعنی آبستن شده وبمعنی زهدان که
بعربی رحم گویند آمده **افراه** بفا و رای مهمله بوزن اشباه طعامی که از برای
محبوسان برند کذا فی التحفه **اژینه** بزای فارسی ونون بوزن آدینه
التی باشد که بدان آسیا را تیز کنند و آسیازنه نیز گویند **انجزه** بوزن
بجزه تحیت کردن او باین کنند **آسمان دره** کهکشان باشد که بعربی
مجره گویند **اشیه** بشین معجمه وها بوزن پاکیزه آواز اسب باشد که شیهه
وشیهه وغرشت نیز گویند وبعربی صهیل گویند **آسه** بوزن کاسه درخته
میرزا زمین ترتیب کرده از برای زراعت کردن باشد ودر مویدالفضلا
آستر بوزن وارسته بانیمچی آمده **افراخته** و **اغشته** و **اماده** معروفان
آشیمه جیره باشد ودر بعضی نسخ بمعنی دیوانه مزاج وشوریده ومتحیر ومدهوش
نیز بنظر رسیده مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** ایمه دوران چو من آشیمه
سرست ‖ نسبت جور بدوران چکنم **انداوه** بنون ودال مهمله وواو
بوزن افسانه مالکه بدان اندود کنند وانداییز گویند مثالش سوزنی گوید **شعر**
بانچه اندودن کس را بدروغ ‖ خواست زهن عاریت انداییم **اوسه**
بفتح همزه وسین مهمله بمعنی ربودن **اشه** بشین معجمه بوزن بنه گیاهیست که
کافران بر بازوی بدر رفته بندند وبتازیش اشق گویند **ایزاره** بکسر همزه
وفتح رای مهمله منفصل از جدران خانه از جانب اسفل گچ وغیره **اشکره**
بکسر همزه وسکون شین معجمه وفتح کاف ورای مهمله در نسخه میرزا بمعنی جانور
شکاری باشد مثالش امیر خسرو فرماید **شعر** اشکره را از پی حرب کلنگ
هست چو او در بشش قصاب جنگ **آوردگاه** یعنی معرکه جنگ فردوسی گوید
نهادند آوردگاه بزرگ ‖ دو جنگی بکردار درنده گرگ **مع الیاء**

ناچو

بفتح همزه افسون خوان باشد انوری گوید **شعر** کر حسود نیست
عاجز نیست ‖ اژدها از جواب مارافسا **ابنوی** بنون وبای
موحده بوزن بدخوی بمعنی بوی گرفته باشد استاد منجیک گوید
گل ابنوی شد لاله اندر کمر ‖ سمنها ی شد باد آتش بخار
کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته
چنانکه فخر زرکوب نیز گوید **شعر** از دست خیال روی تو وقت سحر
گلدسته وصل تو همی ابنویم **انباردگی** برای مهمله وکاف فارسی
بوزن ومعنی انباشتگی باشد یعنی پری وبسیاری نعمت **ایاری**
بیای حطی ورای مهمله بوزن ایادی چیزیست مانند نقاب که بر
پشت چشم بندند واکثر سیاه باشد وبزای معجمه نیز بنظر رسیده
مثالش رفیع الدین لبنانی گوید **بیت** شفق غلاله مخور شید ارغوانی
دوخت ‖ چو زهره دوخت ایاری عنبرین بر چشم **ارمغانی** یعنی
راه آورد که بعربی عراضه گویند مثالش خلاق المعانی فرماید
چو فکرت بمعراج معنی خرامد ‖ همه حور عین آورد ارمغانی
ابی یعنی به باشد **آموی** شهریست برکنار جیحون وجیحون منسوبست
بان مخفف مثالش شاعر گوید **شعر** در جهانی که آب چشم منست
آب آموی در نمیگنجد **اسپری** بکسر همزه ورای مهمله وفتح بای
فارسی در شرفنامه بمعنی تمام شدن باشد انوری گوید **شعر** آنکه چو قوم
نوح را از تندباد ولاندر ‖ در دو دم گرد از زمین انگیخت نسل اسپری
اما درین بیت معنی معدوم ونیست مفهوم میشود نه نیست گشتن
وتمام شدن **ایکینی** بکسر همزه وکاف فارسی ونون وسکون
یای حطی اول ودوم وتای قرشت بمعنی خانه داری وخداوندی
وایکینی خداوند وخانه دار باشد **اوری** بوزن داوری یعنی
موقن وصاحب یقین چه اور یعنی یقین باشد وگذشت مثالش انوری گوید
کسی کو بحجت بود اوری ‖ اندازد بکس کینه و داوری **اسپنوی**

بکسر همزه و فتح بای فارسی و ضم نون نام کنیزک تژاو و اماد افراسیاب که بغایت جمیله بود چون تژاو کریخت بیژن او را دستگیر کرد **اژدمی** برای تجمه و دال مهمله و میم بوزن محرمی جانوریست و در موید برای مهلا آمده **ایرمان سرای** خانه عاریتی باشد مثالش خاقانی گوید نیکوچه با خلف پسری کز وجود تو دار الخلافه بهر تست ایرمان سرای
آیینه اسکندری آن آیینه ایست که بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر منارهٔ اسکندریه که در حدود فرنگ بر کنارهٔ دریا بنا کرده اسکندر است و به دستیاری ارسطو آنرا ساخته بودند نصب کرده بودند آخر پاسبانان غفلت ورزیدند تا فرنگیان فرصت یافته در آب انداختند و اسکندریه را برهم زدند آخر ارسطو آنرا از آب بیرون آورد **آمای** آراینده و ساخته کننده مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** گو اکبر راز قدرت کار فرما ‖ طبایع را بصنعت گوهر آمای و بمعنی آمر با مودن نیز آمده یعنی پیارای و ساخته کن مثال ایمعنی عنصری گوید **شعر** کنت مشاطه را که خلد آرای بیخ آن کعبت چگل آمای **ابر و فراخی** یعنی خوشدلی و خوش منشی و خوش خویی مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** دل شه در آن خلوت تنگبار ‖ با ابرو فراخی در آمد بکار **راندروای** یعنی آرزومندی و حاجت و بمعنی او تنگی نیز آمده مثال معنی اول شاکر بخاری گوید زاندروای از خواهی بخانی ‖ ترا باید زجود او برآیی **او زنگی** نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** چو نا او تسی و او رنگی زدی ساز ‖ شدی اورنگ چون ناقوس آواز
باب الباء التازی مع الالف بالا معروف و نیز آب جنت باشد مثالش فردوسی فرماید **شعر** ببالای رزم اندر آورد پای خروشان و جوشان در آمد زجای **تتا** بعد از با تای قرشت بوزن ثنا یعنی بگذار ابو شکور گوید **شعر** تبا روزگار برآید بر این

کم

کم پیش هر کس سزا آفرین **باد بروا** روزنی که در عمارت از طرف باد نهند مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** بتثلیثی کجا دور فلک راست بتربیع صلیب باد بروا **باد یپما** یعنی بیفایده و بیحاصل مثالش لبیبی فرماید **شعر** یکی باد پیمای لکزن بود ‖ که از کینه با خویشتن دشمن بود **برنا** بفتح و ضم با جوان باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** بران حمل کردند برنا و پیر ‖ که پروای خدمت ندارد فقیر **بیا** بیای حطی بوزن شنا پر باشد ضد خالی در نسخ میرزا **بغا** بغین معجمه بوزن دغا حیز و مخنث باشد خلاق المعانی فرماید **شعر** هر که در کون بلد تقا باشد ‖ کر مزکی شهر ما باشد **با** یعنی ای بس و نیز نام شهریست از فارس که آنرا فسا نیز خوانند **بویا** سنگی را گویند که عطر بران سایند **بادخدا** یعنی خداوند و مولا و شعرا ممدوح را بدین معنی بار خدا گویند حکیم انوری گوید **شعر** اجل ار بار خدای اجل اند ز نگذشت ‖ گر تو گویی که زمن در گذرد این سودا
بنبا بنون و بای دوم بر تازی بوزن فردا اشتیت که از بن کوهی بر زند **برزویلا** نام عیاری از لشکر افراسیاب **برج ثریا** دهان شاهدان و خوبان و نیز برج ثور مثالش خاقانی **اخر** تو آسمان شکنی یا گهر شکن ‖ از درج در و برج ثریا چه خواستی
بایا بیای حطی یعنی دربایست و ضروری مثالش سوزنی گوید **شعر** بایاتری بمصلحت عالم ‖ از بهتری بسینهٔ بیماران **بهرا** برای مهمله بوزن فردا یعنی بجهت و برای چیزی مثالش حکیم سنایی گوید **شعر** حاجت عقل اندر و گشت روا ‖ ای عجب ساخت زبهر از خویش از دل و دل
مع الباء بتکوب بتای قرشت و کاف بروزن محبوب پیخالیست که از منقر دکان و پشم و امثال آن سازند مثالش شمس فخری گوید **شعر** بر دشمن در او شد روز تیره از غم ‖ لوزینه در مذاق تبکوب مینماید **سپوراب** بکسر با و سکون یای حطی

وسین وفتح واو نام ضحاک باشد و وجه تسمیه آنست که او صاحب ده هزار
اسب بود وچه بیور یعنی ده هزار است مثالش خاقانی فرماید شعر دوش مجید
از در مهر بنوشت ‖ بر دوش بیوراسب بود جای اژدها بوب
بوزن خوب بساط و فرش باشد که خانه را بدان آرایند مثالش
رودکی گوید شعر شاه دیگر روز باغ آراست خوب ‖ تختها بنهاد و
برگسترد بوب بی آب یعنی بی رونق وبیجا ‖ باراب اسم ناحیه
بزرگ وسیعست ورای نهر جیحون و آنرا فاراب نیز گویند مثالش
سوزنی گوید شعر نیست آن سرکه وی بار اهپت ‖ نه جوان سرکه در باراب
مع التابت بفتح با اهار جولاهان باشد مثالش عماره گوید
ریشی چگونه ریشی چون ماله بت الود ‖ کوی که دوش تا روز آن ریش
گوه پالود بجست بفتح با وجیم وسکون سین مهمله وزن فانکو یا
آواز هر چیز باشد و در شرفنامه بجست بجای جیم نیز با جیم آمده
واما در سامی فی الاسامی بجست آمده بضم با وتشدید خا مخصوص
آواز دماغ خفته ساخته وآنرا بعربی غطیط گویند بفتح غین معجمه
وکسر طای مهمله اول وسکون یای حطی برنخت برای مهمله وبا
وخا بوزن بدبخت یعنی ادب کرد شمس فخری گوید شعر بسان هندوان
اتراک فلک را ‖ بچوب کین بمالید و برنخت برکست برا
وسین مهملتین بوزن ربست یعنی معاذ الله و مباد آباشد
مثالش هم او گوید شعر کسی چون او بود در ملک هیهات ‖ شهی چون
او بود برکست بلغنت بلام وفا بوزن برنخت یعنی
بینوخت وکرد گرد استاد رودکی گوید شعر خود خورد و خورد ده بجای
بنود پشیمان ‖ هر که بداد و بخورد از آنچه که بلغنجت بدست
بفتح با ودال وسکون سین وجیم باشد که بعربی بشیز گویند
مثالش شیخ سعدی گوید در هزل شعر بدستی را که درشتی نگنجد
چو انگشتی فرو برده بجا تم بهت معروف و دیگر مختصر باست

رلن

[illegible]

یعنی توقف کن مثالش شیخ سعدی گوید شعر در کرم رکب عقل را تو بیت
عنانش بگیر دیگر که بیست ومولوی مثنوی نیز فرماید شعر صد هزاران
گرگ را این مکر بیست ‖ عاقبت رسوا شود این گرگ بیست
بیدخت بوزن می بخت زهره باشد که او را ناهید نیز گویند
بیلفت بکسر با وسکون یا وفا وضم لام نیز زهره باشد برگاشت
بوزن برداشت یعنی برگردانید مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر
عنان را بپیچید و برگاشت اسب ‖ بیامد بکردار آذرگشسب برغنت
برا وسین مهملتین وغین بوزن بربست در تحفه ومعیار جمالی
گیاهیست که بجهار بیابان و هندوبستر خورش خر بود وگل زرد
دارد مثالش شمس فخری گوید شعر برای دشمنان کما طبعش
زنجم حنظل آرد دهر برغنت ودر نسخه حسین وفایی تره بهاری
بود وطعم آن تیز بود وآنرا ایزند و خورند و چون خشک شود بگاو
دهند و گفته که سبزی روی آب را نیز برغنت گویند و در اختیارات
مسطورست که آن گیاه را بعربی قنابری وغملول وکملول گویند
بیاغاشت بغین وشین معجمتین یعنی سرشت و نم کرد از آب
یا از خون مثالش مطهر هروی گوید بیت شهنشهی که جو برداشت
روز کین خنجر ‖ بخون خصم بیاغاشت خاک رایگ بنکوت همان
تنکوب که مرقوم شد بادست و بادبدست اول بمعنی مسرف
ومتلف ودوم بیحاصل وتهی دست باشد مثال اول شاعر گوید شعر
ازبری ناید بهم دست چنار بادست ‖ بس که بر نقد لطافت دست
ابر افشان مثال دوم ابن یمین گوید شعر تکیه بر چار چیز می نکنی
که شوی زین امید بادبدست ‖ بر وفای زن و تعصب علم ‖ خوبی امرد
وتواضع مست برنجاست در نسخه میرزا او وابی باشد که از آنوی
ماوراء و بلغجاست نیز گویند اما در اکثر نسخ برنجاست آمده که بجای
تا فا باشد واین اصحست بیخشت بیای حطی وخا وشین معجمتین

[illegible]

بوزن انگشت در نسخهٔ وفائی چیزی باشد مثل چوبی از نیخ برکنده
مثالش شمس فخری گوید شعر چنان بنیاد ظلم از کشور خویش ۝ بفرمان
الهی کرد بنخت بنشاخت یعنی بنشاند مثالش حکیم فردوسی گوید
باکرام شاهانه بنواختش ۝ بر خویش بر تخت بنشاختش بنشاخت
یعنی بنشست مثالش منوچهری گوید شعر فاختگان همبر بنشاختند
نای زنان بر سر شاخ چنار مع الجیم التازی بیمارغنج بفتح غین
معجمه و سکون نون بمعنی بیمارناک باشد و در هند مثالش رودکی گوید
چو گشت آن پریروی بیمارغنج ۝ بر بند دل زین سرای سپنج بنج
بفتح با و سکون فا کف دهان و خیو باشد که از دهان مردم در وقت
تکلم پاشیده شود و در اکثر نسخ با تیمغیت (?) اما شمس فخری گوید
کسیست که در وقت تکلم آب از دهانش پاشیده شود و گفته سحر
بجنگ میرفت و آب از دیده میریخت ۝ چنان کاب از دهان وقت سخن بنج
بروج برای مهمله بوزن منهج یکی از اعظم بلاد هند است که نیل
و لک از آن آرند و مراد از لک زنگی باشد بغایت سرخ که بسیاری زنند
و آن را رنگرزان و نقاشان بکار برند بنج بفتح با اندرون دهان
باشد شمس فخری گوید سحر بامدحت تو هر که دهان را بگشاید
دنوازش کند چرخ برون یک بیک از بنج کذا فی التحفه اما در رسالهٔ
بمعنی گوشت روی باشد نزدیک کنارهٔ لب و بمعنی پالایش آب و زهاب
نیز آمده بوغنج و فوشنج دو قصبه اند نزدیک هراة بناغج بفتح با
و نون و سکون الف ... روم دو زن را گویند که یک شوهر داشته
باشند شمس فخری گوید شعر بتعاند زو باخصم شیخ ابو اسحق ۝ اهداف صفت
کرشد زو بناغج پیش بناغج باغج و باغنج هر دو بفتح غین معجمه و دوم بسکون
نون انگور نیم رسیده باشد بشنج بشین و نون بوزن منهج باشش
روی باشد در نسخهٔ میرزا اما در رسالهٔ فی الالسنه مسطور است که بشنج
خشکی باشد که بر روی افتد و آن را بعربی کلف خوانند و این بحث

اقرب

اقرب است از قول میرزا بغنج بغا و نون بوزن منهج ماری که در باغها
وکرند نرساند شمس فخری فرماید شعر دعا و مدح او را ورد خود ساز
که افعی با تو باشد کم زبغنج بادسنج خام طمع و کسی که اندیشهای
خام کند و متکبر مثال معنی اول را شاعر گوید شعر بود یکی هرزه دوباد
برده بسی در طلب گنج رنج بژوج بفتح با و ضم زای فارسی در نسخهٔ میرزا
بمعنی پیدا کردن باشد باج خراج باشد و نیز زری که راهداران از
رهگذریان بستانند و آن را باژ و ساو نیز گویند شیخ سعدی فرماید
چو دشمن خر روستایی برد ۝ ملک باج و ده یک چرا میخورد برخنج
برای مهمله و خا و فا بوزن برجست گرانی و ثقلی که مردم را در خواب
واقع شود و آن را کابوس و ضاغوط گویند شمس فخری گوید بیت
چنان در خواب شد ظلم از نهیبش ۝ که بیداری ورا بگرفت برخنج
و آن را بعربی لکاچه و فرباخ و فرنجک و خفنج نیز گویند بلاج بعد از با
لام بوزن علاج بوریایی که در مجره‌ها افکنند و آن را وخ و دوخ نیز گویند
بوغنج بضم با و غین معجمه و سکون نون شونیز باشد بادروج بسکون
دال و ضم رای مهمله بستان افروز باشد بتنج بفتح با و تای قرشت
و سکون نون افزودن باشد بلنج بفتح با و لام و سکون نون اندازه
و قدر چیزی باشد در نسخهٔ میرزا مع الجیم الفارسی بسیج بسین مهمله بوزن
مسیح یعنی ساز کار مثالش شیخ سعدی فرماید شعر بسیج سفر کردم
اندر نفس ۝ بیابان گرفتم چو مرغ از قفس و دیگر بمعنی امر بسازکار
نیز آمده چنانچه فردوسی گوید شعر بر دیگ روز و ... شب سیج
اگر هوشیاری و رفتن بسیج و بمعنی فاعل نیز آمده که سازکار
کننده باشد چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر تراز وی گردون گردش بسیج
نماند و نماند بسیجیده هیچ پچ پچ بضم و کسر هر دو با و جیم اول
نیز فارسی بود معنیست اول سخنی باشد که پوشیده از مردم
گویند دوم لفظیست که شبانان بز را بدان خوانند مثال هر دو معنی

شمس فخری گوید شعر در رستهٔ انصاف حبل الحق والدین اهر کجا ظلم
نگوید به بجبج ا از معدلتش گرگ شبان همچو شبانان ا خواند برگان
کله را جمله به بجبج بادیج بسکون دال ریسمانی که در ایام نوروز
از بام آویزند و کودکان و زنان بران نشینند و در بعضی زبانها
گاز خوانند و بکرمانی کو اجو و باصفهانی جنجوا گویند ابوالمثل گوید
زناکی خوشه فروهشته و زباد نوان ا چو هندوانی بر بادیج بازیگر
و در ادات الفضلا بازیج و وازیج هر دو بسکون زای معجمه
و کسر نون بایمعنی آمده بازیج بسکون زای تازی و کسر یای فارسی
مهرهٔ چندست که بر ریسمان بند بندد و از بالای گهواره آویزند
که کودکان بان بازی کنند و بعربی دودات گویند شهید گوید
پی مهد اطفال جاهت سزد ا که عقد ثریا شود بازیج اما در
سامی فی الاسامی سطورست که بازیج هی خشبات یضم بعضها
الی بعض و یوضع علیها شیٔ اما من خشب عریض او
غیره من اللباس لیکون للصبی بمنزلة المهد بلنج بفتح
با و خا و سکون لام زاج سیاه باشد بلوج قومی اند بغایت
بعقل از مردمان پیابانی که قافلها را زنند و اکثر شجاع و دلیر
و تیرانداز باشند و ایشان را کوچ بلوج نیز گویند و در نسخهٔ میرزا
علامتیست که بر سر تیزی طاق و ایوان نصب کنند و نیز
پاره گوشتی که بر ختنه گاه زنان روید و در موید نام ولایتی از
ایران زمین نیز باشد و در ادات الفضلا بمعنی پارهٔ گوشتی که از
سرخ وس رسته باشد نیز آمده مع الخا برخ بوزن چرخ بهره باشد
و حصه و ماهی را نیز گویند و بضم شبنم را گویند کذا فی الادات
پیدخ بیای خطی و دال مهمله بوزن بیدر انبستند و جنگی باشد
بلخ اوانی شراب چون صراحی و قرابه و نیز شهری که برامکه
از انجا بوده‌اند و مفتوح العنوه است و چون بر دوازده فرسنگی

اوکدرد

اوکذرد و او را قبة الاسلام گویند مع الدال شاورد بضم با
و فتح واو و سکون را زمین پشته پشته باشد بپند بکسر با و فتح
یا و سکون نون بمعنی بستند باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر
چه بزرگی بود در ان نه بیند ا هم درین آشیان و ما و اجاست
بناوند بکسر با و فتح واو و سکون نون دوم یعنی بازدارند چیزی را
در جای هشل ابرا که در گوی نگهدارند بوند یعنی باشند و دیگر در
صاحب هستی و نخوت را گویند بوزمند بزای معجمه و میم بوزن
زورمند گیاهی باشد خوشبو و در موید بیای فارسی آمده برد بوزن
نرد یعنی از راه دور شو انوری گوید شعر مصرع حکم تو صد بار فزون
چرخ را گفته بود کز ره برد بادغزد بدال و رای مهملتین و فتح غین
معجمه بوزن رادمرد خانهٔ تابستانی باشد مثالش ابوشکور گوید شعر
بساجای کاشانه و بادغرد ا به و اندرون شادی و نوخورد
بزغند بضم با و غین معجمه و سکون زای معجمه نام درختیست در
نسخهٔ میرزا و در موید مانند پستهٔ چرتیست که از درخت بسته بهم رسد
و مغز ندارد و بدان پوست را دباغت کنند و بیای فارسی نیز
بنظر رسیده باورد بوزن ناورد همان ابیورد که مرقوم شد
برد بضم با و سکون رای مهمله چیستان باشد یعنی لغزکه از
یکدیگر پرسند و بعربی ازا آمده بمد الف و کسر با و فتح دال مهمله
نیز گویند کذا فی السامی برکند برای مهمله و کاف فارسی
بوزن فرزند رشوت باشد و بدکند بدال مهمله نیز آمده مثالش کمال
فخری گوید شعر تا به بیند بمنظر رخسار شان ا روح قدسی جان
برکند آورید بوزکند برای معجمه و کاف تازی بوزن گوسفند
ایوان باشد و بیای فارسی نیز آمده بند معروف و نیز نام
ولایتی باشد و بمعنی مکر و حیله در زرق و فریب نیز آمده و با این معنی
صاحب گلشن گوید شعر همه افسانه و افسون و بند است ا بجان خواجه کانها

بساوند بسین مهمله و واو بوزن دماوند قافیهٔ شعر باشد لبیبی گوید
همه باد و همه خام و همه سست ؛ معانی بازگونه با بساوند ؛
باد آورد گنج باد آور د باشد و آن یکی از گنجهای خسروانه خسرو
پرویز است مثالش عماد فقیه گوید شعر زیرا که در دل تو باشد درد
خاک بر روی گنج باد آورد و نیز نام گیاهیست که در کوهسار روید و
تازی آنرا شوکة البیضا خوانند و چون آن گیاه در وزن بغایت
سبک باشد آنرا باد آورد خوانند بلاشجرد بسکون شین معجمه
و کسر جیم قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو که آنرا ملک بلاش بن فیروز
بنا کرده که یکی از ملوک فرس جاهلیت بود برناورد بفتح با و
واو و سکون زای معجمه و مهمله گوشت تره و خاگینه باشد که در نان
تنک پهن بپیچند که بعضی آنرا نواله گویند و باز آنرا بکار دیابه کنند
و خورند بادکند بضم کاف و سکون نون بمعنی بادی که در شکم
و خصیه بپیچد و خصیه از آن ورم کند مع الذال بالاذ اسب جنیبت
باشد که پیش پادشاهان کشند شمس فخری گوید شعر شهنشهی که شد
بخت در مواکب او ؛ چو نقره خنک سمند فلک دو صد بالاذ
و در تحفه بمعنی اسب بالانیست بشکلید بکسر با و لام و سکون شین
معجمه بمعنی رخنه باشد که از سر انگشت و ناخن بهم رسد مثالش کسائی گوید
یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش ؛ بر زنخ سیلغوش نقطه زد و
بشکلید کذا فی التحفه اما در نسخهٔ وفائی بمعنی نشان و رخنه در افکند
باشد بناخن یا بانگشت و به بیت مذکور معنی اخیر مناسبت دارد
نه معنی اول بلکفد بلام و فا بوزن بشکفد در شرفنامه [illegible]
باشد و در تحفه بوالکفد آمده بضم با و سکون واو و لام و فا و کسر کاف
مثالش ابوالعباس گوید شعر بوالحرب یار تو بود از مرو تا نشابور
سوگند خورد که صدره بوالکفد از تو خوردی باربد نام مطرب پرویز
که سرود مسجع گفتی و آنرا سرود خسروانی گویند مثالش ازرقی گوید

[illegible]

بشاخهای سمن مرغکان باغ بزرگ ؛ بلحن باربدی برکشیده اند آهنگ
بلیاذ بلام و یای حطی بوزن بغداد جامهٔ ساده باشد برهود
و بیهود اول برای مهمله بوزن فرمود و دوم بیای حطی بوزن میبود
هر دو جامهٔ باشد که آتش بدان رسیده باشد و زرد شده اما نسوخته
باشد مثال اول شمس فخری گوید شعر کنند بلا را که تن و جان عدو سوز
کنفا که چه وقتست هنوز آنچه نه بهود بالید یعنی نمو کرد و افزود
مثالش رشید وطواط گوید شعر ایرا اندر میان شلوارم ؛ پیرهن
پرهیز همی بالید. بردمید یعنی روییده و نیز بمعنی در غضب شد
باشد مثال معنی دوم شاهنامه شعر چو رستم پیام سپهبد شنید
چو دریای آتش ز کین بر دمید بادغد و بادغز هر دو بسکون
دال و فتح غین معجمه و بادرس بسکون دال و فتح را هر سه جایست
که از همه طرف باد بخارا رسد بازجمید بسکون زا و فتح خا و کسر
میم یعنی کسی بطعنه تخی را باز نمود و بطعنه حکایت او کرد
بخفد بخا و فا بوزن بگشد یعنی عطسه کند و خفیدن عطسه کردن
باشد مثالش منجیک گوید شعر چون بخفد صبح سعادت اثر ؛ غالیه
گردد باد سحر کذا فی الادات و بوزن بجورد بمعنی سرفه کند باشد
بررسید یعنی پرسید باشد مثالش مولوی معنوی شعر چونکه در آثار
مستی شد پدید ؛ یک مرید او را از آن دم بر رسید و بمعنی سوال
کند و پرسید نیز توان برد بخساند بخای معجمه و سین مهمله بوزن
ترساند یعنی گدازاند و از تپش چین چین سازد مثالش [illegible] گوید
کوه که کبریت دوزخ آتش بسی ؛ بین که می بخساند او را این نفس
و بمعنی پژمرده کند نیز آمده بسچید بجیم فارسی بوزن بشکید یعنی
ساز کار میکند مثالش دقیقی گوید شعر کنون رزم گردان بسیچد همی
ساز رای و تدبیر بسیچد همی بنلاد بوزن و معنی بنیاد باشد مثالش
فرالاوی گوید شعر لاد را بر بنای محکم نه ؛ که نگهدار لاد بنلادست

[illegible] ناصر خسرو گوید
[illegible]

کذا فی التحفه و در زفانگویا بمعنی پشتیبان آورده و این بیت
رودکی موید قول خود آورده شعر بنلاد تو شد تربیت خواجه و لیک
بنلاد تو ست همچو بنیاد تو باد و بنداد نیز با همین معنیست بنجد
بجا و جیم بوزن بخشد ریم آهن را گویند شمس فخری گوید شعر
کر آهنگران شکر جود تو گویند ۞ بکوره درون زر شود جمله بنجد
پید پنج معنی دارد اول درخت معروف دوم بمعنی باشد و نبود
چنانکه فردوسی گوید شعر جهان بسته دارید و پیدا رسید ۞ همه در پناه
جهاندار پید سیوم نام دیو یست از مزرانی مثالش هم او گوید
بدریده پهلوی دیو سپید ۞ جگر گاه پولاد و عندی و پید چهارم
مترادف باد باشد و معنی باد و پید بیهوده و ناسود مند باشد
مثالش هم او فرماید شعر که بهرام دادش بایران نوید ۞ الحق گفتن
او شود باد و پید پنجم کرمکی باشد که در پشمینه افتد و آنرا بیوتر
گویند بوزن دیو مثالش مظفر هروی گوید شعر هوا چنان ز اردوت
که آدمی خواهد ۞ که همچو پید بجو پینه در شود پنهان برازد یعنی
زیبد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر می برازد ترا که سیمبری
ترک شیرین زبان و سیمبری پیاخاید بجیم عجمی کر آی خطا
بوزن ... آباید یعنی ... باشد ... [illegible]
بجاد بیجاده باشد و آن نوعی از یاقوت باشد که کاه ربا ید
دور بای مع الها شرح آن خواهد آمد شمس فخری گوید شعر شمول معدلت
او بغایتی برسید ۞ که از تعرض کاهست بر حذر بیجاد بیوسد
بیای حطی و سین مهمله بوزن فروشد یعنی طمع کند و امید دارد
مثالش عنصری گوید شعر بکند میل بهنر بهنر ۞ که بیوسد ز زر هم
طمع شکر بخسید بخای معجمه و سین مهمله بوزن رسید یعنی گداخت
و پژمرد و فراهم آمد و از تبش آتش چین چین شد بیچد بجیم
فارسی بوزن بکشد یعنی ساز کار کند مثالش دقیقی گوید شعر

[illegible]

کنون

کنون رزم گردان بسیچد همی ۞ سرا زرای و تدبیر پیچد همی برک بید
پیکانیست که آنرا پیدبرگ نیز گویند شیخ نظامی فرماید شعر جز گرجوز
بدی دیو سفید ۞ بر بیش برگ بیدپیش برگ بیدی بیاد
بوزن زیاد یعنی به پیداری فردوسی گوید شعر کرا فراسیابش
بسر بر نهاد ۞ نبودی جدا از تو بخواب بیاد و امیر معزی نیز گوید
خلد را چند بخواب انگور تا چند بیاد بخت را چند بیاد انگور امید بخواب
بیداد ظلم و نیز نام شهری از ترکستان که رستم آنرا فتح کرد و پادشاه
آن کافور نام داشت و آدمی خوار بود حکیم فردوسی فرماید شعر
دژی بود و از مردم آباد بود ۞ کجا نام آن شهر بیداد بود بسد بضم
با و فتح سین مشدد و بسد بتخفیف سین مرجان باشد و آنرا
کاه نیز گویند و بعربی مرجان گویند منبت آن قعر دریاست رسنی
افکنند و برکشند چون باد بران وزد و افتاب بران تابد سرخ گردد
کذا فی عجایب البلدان مثالش انوری گوید شعر فرو گست بحجاب
عنبرین سنبل ۞ فرو شکست بخوشاب بسترین شکر پرزد
بپای حطی و رای مهمله و معجمه بوزن بیرزن براده باشد که از دی
گران از سوزش سوهان جمع کنند و بر در مها مالند و بمعنی
داروی که بر دمید گیها مالند تا به شود و مگس بران نشیند و
روی گران برای وصل بکار برند نیز بنظر رسیده بغداد نام شهری
مشهور و نیز نام خطی از خطوط جام جم مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
دجله دجله تا خط بغداد جام ۞ می دهید و از کسان یاد آورید
بنام ایزد یعنی بنام خدا این کلمه را در وقت تعجب گویند حکیم سنائی
فرماید شعر چونت آراسته ای غلام ایزد ۞ چشم بد دور و به بنام ایزد
باد معروف و دیگر روز بیست و دوم از ماه مثالش رافعی گوید شعر
بیست تا بود از میش رشن مهر و سروش ۞ چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد
معنی این بیت در بای مع المیم برای لغت بهرام مذکور خواهد شد

لبرود بکسر با و ضم رای مهمله بمعنی وداع باشد خواجه حافظ شیرازی گوید
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ٭ وقت آنست که بدرود کنی زندان را
برو فرود بمعنی فراز و نشیب باشد شیخ نظامی فرماید شعر چون نبود در
کار و بارت ٭ بندیش بر و فرود کارت بد بفتح ضد نیک و کوی
نیم سوخته و لخت کهنه و سوده گشته که در آن آتش زود در گیرد
و بضم مختصر بود و نیز گیاهیست که زیر چخماخ نهند تا آتش زود در آن
گیرد و آنرا پود و پوک و خف نیز گویند بارود بوزن دارو دمنگ
چینت مع الرا بالار بوزن ناچار چوب باشد یعنی چوبی
که بام خانه را بآن پوشند و آنرا فلوره نیز گویند شمس فخری گوید
زمین خانه و باغ از زبرجد است و عقیق ٭ عجب مدار که هست از زمرد شش
بالار بادغر بدال مهمله و غین معجمه بوزن کاشغر بادگیر باشد
شاعر گوید شعر از آتش حرص و حسد ای خاک رانگشی ٭ بر باد داد
خویش را پیوسته همچون بادغر و آنرا بادغد نیز گویند و گذشت برخور
بوزن فغفور بهره بر بود یعنی شریک و انباز شمس فخری گوید شعر
ز ملک و حشمت و خوانی و مملکت برخور ٭ که از شهان جهان نیست
کسی برخور و استاد فرخی نیز گوید شعر زبس عطا که دهد هر که زو عطا گیرد
کان بری که مر او را شریک و برخورست و در نسخهٔ اسدی و حسین
وفایی و شمس فخری و لسان الشعرا چنین آمده اما در شرفنامه بوزن
ابتر آمده بشتر بشین معجمه و تای قرشت بوزن جعفر نام حضرت
میکائیل است مثالش شاعر گوید شعر گرچه بشتر را عطا باران بود
مر ترا از زر و گهر باشد عطا کذا فی التحفه اما ابو حفص سغدی بشتر را
بمعنی ابر آورده و همین بیت مرقوم را باستشهاد آورده بافکار
بفا و کاف تازی بوزن رازدار جولاه باشد لبیبی گوید شعر بافکاری
بود در شهر هری ٭ داشت زیبا روی و رعنا دختری بناو بضم با
و فتح واو و بعد از با نون دمل بزرگ باشد که بر بدن بر آید و آنرا جبی

چمن گویند

چمن گویند بکسر حای مهمله و سکون بای موحده و آخرش نون بادبر
بسکون دال مهمله و فتح بای تازی کسی را گویند که همه روز فخر کند و منصب
خود بر مردم عرض کند و آنرا بعربی فیاش گویند بفا و یای حطی بوزن
عیاش بشار بشین معجمه بوزن بهار بمعنی سیم کوفته باشد
در نسخهٔ وفایی مثالش فرخی گوید شعر هنوز نیشتر و روسیان بطوع نکرد
رکاب او را نیکو بدست خویش بشار ٭ اما صاحب تحفه و شمس فخری
بمعنی نثار آورده اند و شمس فخری گوید شعر بشیر باد صبا تر ده گل آورد است
همیشه نو در بالش ابر بشاخ بشار باستار و بیستار یعنی
فلان و بهمان مثالش همو گوید شعر با وجود تو از شهان باستان
بر زبان نارد فلک جز باستار بتیار بتای قرشت و یای حطی بوزن
اسرار رنج و مشقت چنانچه ابو الفرج گوید شعر بوزن عدلش میزانها که
ظلم سبک ٭ بعون رایش بتیارهای دهر سلیم بیور بوزن زلور
بمعنی ده هزار باشد مثالش فردوسی گوید شعر کجا بیور از پهلوانی شمار
بود در زبان دری ده هزار ٭ و نیز ضحاک را گویند مثالش هم او گوید شعر
نبرد منش دارم از جمشید فر ٭ که برید بیور میانش بار و وجه تسمیه
ضحاک باین نام در بیور اسب گذشت بکار بکسر با یعنی مستولی کن
مثالش رشید وطواط گوید شعر باز گردان ز حرب لشکر خویش ٭ برد دل از
لهو لشکری بکار بهار معروف و دیگر بتخانه باشد شمس فخری
گوید بهر دو معنی شعر رسید موسم نوروز گر نسیم بهار ٭ شود بسان بتی
آراسته بسان بهار و در ادات الفضلا نام خانه ایست در ترکستان
و گل زرد و در شرفنامه نام جزیره ایست و در تحفه گوید که خانهٔ منقش
پرنگار را گویند و دیگر بمعنی آتشکده نیز آمده مؤید این قول شیخ نظامی گوید
در اقبالنامه شعر بهار دل افروز در بلخ بود ٭ کز آن سرخ گل
را دهان تلخ بود ٭ ز ده موبدش نعل زرین در اسب ٭ شده نام آن
آذر آذر گشسب و در زمان گویا بهار بتازی گلیست که آنرا الفاری گاو چشم گویند

[illegible] از اینجا گفته [illegible] آورده [illegible] شده [illegible] مسعود سعد [illegible] گفته [illegible]

و در لسان الشعرا نام خطه ایست در هند **باختر** مشرق باشد
مثالش حکیم لامعی گوید **شعر** خورشید را چون پشت شد در جانب
خاور علم **ها** پیدا شده اند در باختر بر آستین شب علم لفظ باختر
و خاور را متأخرین بر عکس اخذ کرده اند خاور را مشرق میدانند و باختر
را مغرب و حال آنکه متقدمین باختر را مشرق میدانند و خاور را
مغرب کذا فی التحفه اما انچه بصحت پیوسته انست که باختر
بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده
از جمله حکیم خاقانی خاور را بمعنی مشرق فرموده درین بیت که
ماه چون در جیب مغرب برده سر **ها** آفتاب از جانب خاور براد
و حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت
فرموده که **شعر** چو مهر آورد سوی خاور گریغ **ها** هم از باختر بر زند بار تیغ
پسر بوزن شیر جامه خواب باشد شمس فخری گوید **شعر** توان بهی
که همیشه دعات میکنید **ها** مسافران همه در راه و خفتگان در بر
و در بعضی نسخ بر بمعنی صاعقه نیز بنظر رسیده چنانکه دقیقی گوید
نباری بر سر دلخواه جز زر **ها** چنان چون بر سر بدخواه جز بر و صاحب
تحفه میگوید که بر بتای قرشت صاعقه باشد **بختور** بخای معجمه و تای
قرشت بوزن فغفور رعد باشد کذا فی التحفه **بور** اسپی که رنگ
او بسرخی گراید مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید **شعر** خواهی که [illegible]
نکنی اطلس و قصب **ها** خواهی که در طویله کشتی سیس و خنگ و بور
و در ادات الفضلا مسطور است که تذرو را نیز بور گویند **بادسر** یعنی
متکبر مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** مر آتش کاوس بردی بران
یکی بادسر نامور پهلوان **بشجیر** بضم با و سکون شین معجمه و کسر
جیم تازی نام درختیست که ازان چوب کمان کنند و بعربی نبع
گویند بوزن طبع **بزه کار** بفتح با و زای معجمه گناه کننده را گویند
و بعربی اثیم گویند بتای مثلثه بوزن جسیم **باد بر** بسکون دال مهمله

وضم بای موحده

وضم بای موحده چیزی که از چوب تراشند و اطفال ریسمان بران پیچند
و از دست گذارند تا بر زمین گردان شود و آنرا گردنا نیز گویند
کذا فی الشرفنامه و در سامی فی الاسامی باد فرا آمده که بجای
بای دوم فا باشد و در نسخه حلیمی باد بر آمده بفتح بای فارسی بمعنی بدگور (?)
و بمعنی کسی که حرف بد گوید اما ازو هیچ کار نیاید **باد فر** بسکون
دال و فتح فا باد بیزن بزرگ که از سقف خانه اویزند خاقانی گوید **شعر**
بد و خیط ملون شب و روز **ها** در کشاکش بسان باد فرست **بداغار**
بدال مهمله و غین معجمه بوزن وفادار بمعنی بد سرشت باشد ابو شکور گوید
یکی زشت روی بداغار بود **ها** تو گوئی بهر دم کژی مار بود **بر** بفتح با
سینه باشد و بمعنی بلندی و بالای هر چیز و کنار مردم و پهنای هر چیز
و نفع و ثمر و برنده و بر و بمعنی استعلا نیز آمده **بار** یعنی باری که بر
پشت و غیره بردارند و بمعنی نوبت نیز آمده و دیگر بزرگ و بار نعمت
باشد بمعنی انوری فرماید **شعر** بار انده بکس که بار دگر **ها** ز تمنیات (?)
از غم ایزد بار و بمعنی وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی نیز باشد
هم او گوید **شعر** راست گوئی که زبسیاری الحشم هستی **ها** در که خواجه ز
بسیاری شاهان که بار و بمعنی میوه درخت [illegible]
دهنده و بار نیز آمده و در نسخه نیازی حجازی بمعنی گناه و بر کردن
نیز آمده **بروار** بوزن و معنی فروار که خانه تابستانی باشد **بلادر**
در نسخه میرزا درختی مشهور و پیرایه عروسان باشد که از زر سازند و در
مؤید بمعنی زینتی که عروس بر سر بندد و نوعی از بار درخت نیز بنظر رسیده
بندامیر بندیست که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام مسافر ساخته
برکم [illegible] نام شهریست **بشتر** بضم با و تا و سکون شین معجمه
وشدگی اندام باشد کذا فی المؤید **بلقندر** بفتح با و قاف و دال مهمله
و سکون لام و نون لفظیست که در قدح و دشنام استعمال کنند و در
مؤید بمعنی بیدیانت باشد مثالش خلاق المعانی فرماید **شعر**

رزو مال مردمان اندر ¦ هست بر اعتقاد دلقندر بهاکیر و بهاهر
یعنی پیش بها بهر بوزن شهر نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز نصیب
و برخ و حصه شیخ نظامی فرماید مثال معنی آخیر شعر عراق از ربع مسکون
هست بهری ¦ وزان بهره به این هست شهری باجور بجای مهمله بوزن
ساطور در نسخه میرزا بجازیست که هنگام گرما از زمین خیزد و باجورا
نیز گویند و در ادات بمعنی تختی گرما باشد مثالش انوری گوید شعر
باغ دولت را که آب سلسل العاب بلکت گشت ¦ بانمای عهد نیسان حاصل باجور باد
باددار بسکون دال اول یعنی بیهیچ انگار و ریاد را نیز گویند مثال
برادو راشاعر گوید شعر دلا از یکتر مشو باددار ¦ همه ملک این خاک
را باددار بادسار یعنی سبکسر و سبکسار شاه نام خسرو گوید شعر
نگوید تا بروی شی نکرم ز ¦ نه چون هر ترازخامی بادساری بخچور
بضم با و خای معجمه و سکون شین آبی که از دواب باز ماند در وقت
خوردن و از ابوی سوار گویند بالاور یعنی داو کوزه پر آب باشد
کذا فی المؤید بازدار بوزن رازدار زارع و دهقان باشد و باژ بار
معرب آنست و جمعش بیارزه باشد مثالش خواجه سلمان فرماید شعر
باغ چون زاغش غرفه خراب گشت چون دختش برلب ¦ زاغ از باغبان و قارئین را
و بباز دار و در نسخه میرزا و شرفنامه چنین آمده اما در شرح نسایی فی الالسانی
بازدار را یعنی دارنده بار آورده و همان بازیار را معرب او کرده
باهار بوزن ناهار در نسخه میرزا پهلوی باشد که در فردوس را منزل گویند
بکتر بکاف و تای قرشت بوزن جعفر بارهای آهن موصل که مجمل بر
روی آن کشند و روز جنگ پوشند مثالش ابوشکور گوید شعر
بسر بر نهاده ززر مغفری ¦ ز فولاد کرده بیر بکتری بنداک بضم با یعنی
خانه‌دار و حکمت و ارشاه نام خرو گوید شعر بر سر کنجی گریزد آن در دل
احمد نهاد ¦ جز علی کنجوره و جز علی بندار نیست بندر بضم با و دال
و سکون نون نام شهریست در عربیه کذا فی التحفه مع الزا بار معروف

[illegible]

و دیگر یعنی باغ نیز آمده و باغ بعربی گشادگی میان دو دست باشد
از سر انگشتی تا سر انگشت دیگر چون از هم بگشایند شاه نام خسرو گوید
اگر بلفقدان داش کوشی برای زین چه هفت او بازی و باز
برای فارسی نیز آمده و دیگر بمعنی گشاده و معاودت و بازنده و
باز نیز باشد و یعنی فرق کردن و واماندن و نارسیدن نیز آمده
خلاق المعانی فرماید بین دو معنی شعر کسی که دست چپ از دست راست
داند باز ¦ باختیار ز مقصود خود نماند باز بتفوز بتای قرشت و فا
بوزن فغفور پیرامن دهان باشد و دیگر منقار مرغ را گویند سوزنی گوید
بمعنی اول شعر نهاده اند زن و بچه منزل از سرها ¦ ابان سنگ بچه بتفوز
بر در سوراخ و در تحفه گوید که بتفوز مرغ از منقار بود و مردم و چهار
پایان را پیرامن دهان بادان فیروز نام اصلی اردبیلست که فیروز
بنا کرده و باد ان فیروز نام کرده و الحال اردبیل گویند برز بضم با بلندی
مردم و چهار پا و غیره مثالش ابو شکور گوید شعر منش باید از مرد چون
سرو راست ¦ اگر برز و بالا ندارد رواست و در نسخه میرزا سطور است
که برز بفتح کش و رزی و بلندی بالای مردم و بمعنی تنه درخت و زیبایی
و ماله که بدان اندود کنند نیز باشد کذا فی الشرفنامه و در لسان
الشعرا بفتح زیبائی و ماله مذکور باشد و بضم بلندی بالای مردم و بلندی
تنه درخت و بمعنی بلندی مجرد آمده مثال بمعنی اخیر حکیم فردوسی گوید
چو خورشید بر زد سر از برز کوه ¦ میان را ببستند توران گروه و بمعنی
بلند نیز آمده و از بیت مرقوم نیز این معنی ظاهر میشود اگر باضافه بخوانیم
هم او فرماید شعر رخش چون برشیر و بالاش برز ¦ ز ترکان ندیدم
چنان دست و گرز براز بفتح با یعنی آراسته و نیکو کس باشد فرخی گوید
مجلس عشرت بسیج و چهره معشوق بین ¦ خانه رامش براز و فرش لهو و الست
گویند کار مرا براز یعنی نیکو کن و زیبا کن و نیز چوبی باشد که کفشگران
در پس قالب نهند از جهت اندام کفش و نجاران نیز در میان چوب

دیگر نهند در وقت شکافتن **بندوز** بفتح وضم با و فتح دال و سکون
نون و را جوال دوز باشد و در رسالهٔ فی الاسامی بندوز براو (؟) قح
شده بمعنی ریسمانی که جوال بان دوزند **بشیز** بشین معجمه و نون بوزن
برخیز بوی باران باشد که آنرا بر نجاسف نیز گویند **بدواز** بدال مهمله
و واو بوزن انباز جای آرام و نشیمن و قرار باشد که بعربی مقعد گویند
بکسر میم و فتح قاف و عین مهمله و بای فارسی نیز آمده و شمس فخری بدوفهم (؟)
بدال آورده بمعنی آرامگاه مطلق و گفته **شعر** ملاذ سیف و قلم حضرهٔ
ستاره حشم **بیت** که هست خلق جهان را جناب او بدواز و در رسالهٔ
وفائی پرواز بیای فارسی و معنیت یکی نشیمن و نشستگاه
و دیگر برباز کردن طیور باشد **برگ ریز** یعنی پاییز عمادی گوید **شعر**
برگ ریز است شاخ دانش را **مصرع** این خزان آبهار ربیسی **بغاز**
بغین معجمه بوزن براز چوبی باشد که درودگران در حین شکافتن
چوب در رخنهٔ آن نهند شمس فخری گوید **شعر** عدو شکاری کرد بهت و
بازوی خصمش **بیت** کند همیشه نجار حادثات بغاز و نیز چوبی را گویند
که کفشگران در پی قالب نهند **بریوز** برای مهمله و بای فارسی
بوزن و معنی همان بتغور مرقوم **بگاز** بکاف فارسی و میم بوزن
پرواز شراب باشد مثالش فردوسی گوید **شعر** نوازنده چنگ
در چنگ چنگ **مصرع** ز دل برده بگماز چون زنگ رنگ و هم او گوید
به بگماز بنشست یکروز شاه **مصرع** همیدون بزرگان ایران سپاه
و هم او فرماید **شعر** تو با این سواران بس ارجمند **مصرع** بیارای دل را به بگماز چند
اما صاحب شرفنامه و میرزا ابراهیم بمعنی غم و اندوه و مهمانی آورده اند
و این خلاف جمهور است **بغیاز** بغین معجمه و یای حطی بوزن انباز
شاگردانه باشد شمس فخری گوید **شعر** بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد
ببخشش و بصلهٔ خیر و صدقه و بغیاز و فغیاز و برمغاز نیز بامعنی آمده
بنیز بنون و یا بوزن بشیز بمعنی مرکز بود و بجای نیز در میان

بخن

بخن بکار برند ابوشکور گوید **شعر** این را بپا زرد روزی بنیز
نوا (؟) نوا از وی اندهی بود بنیز **بقلنقاز** بدو قاف و لام و نون
بوزن سنگسنداز جانوریست ابلق و گردن و پای دراز دارد و
منقارش پهن باشد و صلابت و رنگش بکبودی مایلست و میرزا
ابراهیم گوید که این لفظ ترکیست **باخرز** نام شهریست مشهور و در
شرفنامه گوشه ایست از چهل و هشت گوشهٔ نغمات **باد نوروز**
معروف و نیز نام نوائی و لحنی باشد **برموز** برای مهمله و میم بوزن
هرموز در نسخهٔ میرزا علف دواب باشد و ببای فارسی نیز آمده
پیواز بعد از یا واو بوزن شیراز اجابت باشد و پاسخ مثالش
بهرامی گوید **شعر** بامید رفتم بدرگاه او **مصرع** امیدم را جمله پیواز کرد
مع الزای الفارسی بژ بضم با برف ریزها که از هوا ریزد در حین
شدت سرما **بوژ** بفتح با گرداب باشد کذا فی الادات
باژ رصد و خراج بود در بکالم دهند فردوسی گوید **شعر** به بیچارگی باژ
و ساو گران **مصرع** بپذرفت باید ترا بیکران **مع السین باس** بضم
میم پای بسته و بیچاره بود که نه در وطن خود تواند بود و نه بیرون
تواند رفت مثالش دقیقی گوید **شعر** خدایگانا باس بشهر بیگانه
فرو ازین نتوانم نشست دستورست **بادرس** بسکون و فتح
دال و رای مهملتین همان بادغر مرقوم **برتاس** بضم با و سکون
رای مهمله و بعد از را تای قرشت نام یکی از مبارزان و نیز
شهریست در حدود روس و بعضی نام ولایت ترکستان
گفته اند که روباه انجا سی پوستین خوب دارد و برطاس بطای
حطی نیز آمده سوزنی فرماید **شعر** ای شیر فلک روبه برطاسی تو
جمشید ملک غلام نخاسی تو و پوستان روباه را نیز برطاسی گویند
بجس بفتح با و سکون جیم بمعنی زمهٔ یعنی وستی باشد
کذا فی المؤید **برکس** برای مهمله بوزن نام کسی بمعنی نعوذ بالله شد

بوده گوید شعر گرچه نامردست آن ناکس ما شود سیر از دلم کس
باذغیس بسکون ذال معجمه و کسر غین نام جایست مشتمل بر قری
بسیار از اعمال هراة در والرود و قصبهٔ آن بون و باسین باشد
که دو بلده اند قریب بیکدیگر و گفته اند اصل آن بادخیز بود یعنی محل
هبوب ریاح مثالش حکیم سوزنی گوید شعر سموم مرگ چون عیشت کند
خشک ما اگر پیش شمال باذغیس تجلوس بجا و سین مهملتا و لام
بوزن انکلوس نام آن پادشاهست که عذرا را بقهر برده بود
مثالش حکیم سنائی فرماید شعر حال اصحاب کهف و دقیانوس
قصهٔ تجلوس و شهر فسوس برس بوزن ترس بهار باشد در نسخهٔ
میرزا و در سامی فی الاسامی بمعنی چوبی باشد که در چینی شکسته میکنند
انوری فرماید شعر چون گسستی بهار و برس ما رفو دیدی بر چینی انوری کس
بالوس بلام بوزن سالوس کاو زمخنوش را گویند بهشتی
معجم نیز آمده برنیس برای مهمله و نون بوزن برجیس نوعی از
بلوطست بنناس بوزن شناس نام استاد دهریان باشد
بجس بفتح با و سکون خای معجمه پژمرده شده و فراهم شده را
گویند از رنجی یا از سببی دیگر کمش مخسی گوید شعر چون جان نبهد
دشمن این شاه بید روز ما زینسان که دلش گشت ز آسیب فنا بخس
و در تحفه بمعنی عشوه و گداز و رنج نیز آمده و پوستی که از تش آتش بان
رسد و چین چین شود و گویند بخسید و بعربی قیمت اندک باشد
برس بضم با و سکون رای مهمله تمر سر و کومیت و ورس نیز
گویند کذا فی المؤید بس بضم با سیخی که کباب بر آن کشند
و دبلک نیز گویند و بعربی سفود خوانند بفتح سین مهمله و ضم فا
برزس یعنی برسس شاه ناصر خسرو فرماید شعر بر رسی که چه
بود نیک از آن اشیا ما منکر بد روغ عامه و غوغا بلوس
بلام بوزن عروس شخصی را گویند که بچرب سخنی مردم را از راه برد

مثالش

مثالش شمس فخری گوید شعر بچاپلوسی چو درامی کنند بکار ما ولی نکو بود
کار چاپلوس پلوس بلکس بکسر با و کاف و سکون لام شلوار
باشد و بجای لام با نون نیز آمده بیوس بیای حطی بوزن عروس طمع
و امید بود بچیزی از هر نوع که باشد مثالش انوری گوید شعر گر به بیوس
نتوان بود ما هم درین بیشه بوده شیر غریبی و هم او فرماید شعر
به بیوسی از جهان دالی که چون آید ترا ما همچنان کز بارگین گردن امید گوتر
باذغس بسکون ذال معجمه و کسر غین در تحفه بمعنی بادگیر باشد
بالبوس بسکون لام و ضم با در نسخهٔ میرزا ولایت قندهار باشد
برنوس برای مهمله و نون بوزن افسوس برونوس هر دو در نسخهٔ
میرزا نام لشکری باشد و در مؤید الفضلا نام سری از سران لشکر
باشد و شین معجمه نیز آمده بلیناس نام حکیمی که جلیس و انیس سکندر
بود و او را بلیناس جادو نیز گویند مع الثینی بادوش بضم همزه
بوزن چاووش خیار بزرگ باشد که بجهت تخم نگهدارند و خوشه
انگور را نیز گویند کذا فی الشرفنامه برنیش بضم با و کسر رای مهمله
و نون و سکون یا برآمدن شکم و بریدن آن باشد در نسخهٔ میرزا
و در شرح سامی بمعنی آنکه کوی شکمش را از غایت دردی برند
آمده و بمعنی بریدن مطلق نیز آمده مثال ابمعنی شیخ نظامی فرماید
دلی باید اندیشه را تیز هوش ما برنیش نیاید ز شمشیر کند بادکش
بوزن و معنی بادزن باشد و بعربی مروحه گویند بدخشی بفتح با و
دال مهمله کوه نفیس کانی که معدن آن کوههای مشرق باشد
و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید خاقانی گوید شعر صبح ستاره نمای
خنجر تست اندران ما گاه درخش جهان گاه بدخش خراب مزاب
بمیم و ذال معجمه بوزن لعاب بمعنی گداخته باشد براشش برای مهمله
بوزن خراشش در نسخهٔ میرزا بمعنی پاشیدن و فرونشاندن باشد
بانغش بسکون نون و کسر قاف بن باشد که شور و بریان کنند

وخورند وون نیز گویند و بعربی حبة الخضرا گویند **بوی فروشی**
عطار را گویند کذا فی الادات مثالش ابن یمین گوید **شعر**
در چین سر زلف تو در توی فروشی **ا** دم جز بخطامی نزند نافهٔ آهو
بدست باش یعنی آگاه باش و تقصیر مکن خواجه حافظ فرماید **شعر**
گرت ز دست برآید مراد خاطر ما **ا** بدست باش که خیری بجای خویشتنست
پیدموش یعنی گربه بید کذا فی المؤید **برنهش** بضم با و سکون
زای معجم و کسر ها در تحفه بمعنی مقابله باشد **بیش موش** جانوریست
مانند موش که در زیر درخت بیش می باشد و تریاق بیش باشد
بلاش در تحفه نام شهریست و نام یکی از ملوک نیز باشد **بندکش**
بنون و دال مهمله بوزن مفرش در نسخهٔ میرزا پنبه زده و گرد کرده
باشد برای رشتن و آنرا باغنده و غنده و بندک و کندش نیز گویند
بن گوش بمعنی اطاعت و انقیاد و ادب تمام باشد مثالش
شیخ سعدی گوید **شعر** اندر طلبت بجان بکوشم **ا** و انگاه ضرورت
از بن گوش **ا** بنشینم و صبر پیش گیرم **ا** دنبالهٔ کار خویش گیرم
بخش بوزن رخش معروف و ماهی باشد و برج را نیز گویند
کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید **شعر** آفتاب آید بنخشش زیره
روی گیتی سبز گردد دیگره کذا فی التحفه **برخش** برای مهمله بوزن
بدخش پشت اسب را گویند کذا فی التحفه **بتکیش** بتای قرشت
و کاف و یای حطی در تحفه تیر ران باشد اما اشعار بحر کتش کرده
بش بفتح یا بندی باشد که از جهت محکمی بر صندوقها زنند
و بش بیای فارسی نیز آمده مثالش ابو المؤید گوید **شعر** ز آبنوسی
دری اندر آن فراشته بود **ا** بجای آهن سیمین همه بس و مسمار
و بضم با موی گردن و یال اسب را گویند مثالش حکیم اسدی گوید
بجای نعل نو مه بسته بر پای **ا** بجای در پروین بسته بر بش **بنوکاش**
بنون بمعنی ناکش باشد در نسخهٔ میرزا **بوش** بفتح با کر و فر را گویند

شالی

مثالش امیر خسرو گوید **شعر** خسروا معذورشان میدار کز بوش دروغ
خانهاشان بس که پر شد مردمی را جا نماند **بالش** معروف و بمعنی
نمو و افزایش نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید **شعر** دگر گفت از
خور شیهای تن چو سیر ست **ا** دران بالش ز بالا یا ز زیر ست
و بیای فارسی نیز با همین معنی آمده در نسخهٔ میرزا **بوش** بضم با و کسر واو
یعنی هستی و بودن که بعربی کون گویند مثالش فردوسی فرماید **شعر**
هر آن چیز کو ساخت اندر بوش **ا** بر انست چرخ روا نرا روش
مع الغین بالغ بضم لام در نسخهٔ وفائی شاخ گاو و خالی کرده باشد که
بدان شراب خورند عماره گوید **شعر** با چنگ سعد یانه و با بالغ شراب
آمد بجان چاکر خود خواجه با صواب و در نسخهٔ میرزا مسطور است که بالغ
بفتح لام نام ولایتیست شمالی و بکسر لام پیمانه بود که از چوب یا
شاخ سازند و بدان شراب و غیره خورند و در مؤید الفضلا بیای
فارسی و فتح لام آمده **بندروغ** بنون و دال و رای مهملتین بوزن
سندروس جو بها باشد که براه آب گذارند تا آب براه دیگر
برود مثالش رودکی گوید **شعر** آب هر چه بیشتر بیرون کند
بندروغ سست گشته بشکند **بریغ** برای مهمله بوزن دریغ در نسخهٔ
وفائی خوشهٔ انگور باشد **بشترغ** بفتح با و سکون شین معجمه و
ضم تای قرشت اسپرک باشد کذا فی المؤید **بزغ** بفتح با و زای هوز
در نسخهٔ میرزا بند آب باشد و غوک را نیز گویند اما در سامی فی الاسامی
برغ بفتح با و سکون رای مهمله آمده بمعنی گوی بزرگ که دران آب
جمع شود و سر برغ یعنی آنجا که آب از جوی یا از چشمه در برغ رود
بزداغ بزای معجمه و دال مهمله بوزن گستاخ و بفتح با نیز بنظر رسیده
در نسخهٔ میرزا مصقله باشد که بان زنگ زدایند **مع القاف بیست و یک و شاق**
یعنی بیست و یک صورت شمالی از جمله چهل و هشت صورت فلک هشتم
که آنرا فلک البروج نامند مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر**

با پست ویک وشاق زسقلاب ترک زاد !! براه دی کین بمغاجار افکند
بوسحاق و بواسحاقی طایفه اند وگفته اند در نیشابور چندگان بزرگ
هست یکی را کان بوسحاق نامند و پیروزه بواسحاقی منسوب بدان
مثالش خواجه حافظ فرماید بطریق ایهام شعر راستی خاتم فیروزه
بواسحاقی !! خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود بشبق بشین معجمه
وبای موحده بوزن خندق قریه ایست از قرای مرو وکاسه که بشبه
نیز گویند پرق علم باشد خاقانی فرماید بیت تف غضب تو در کف صبح
بر پرق شام سوخت پرچم و خواجوی کرمانی نیز گوید شعر بر افاق پرق
برآورده سر !! عقابان ترکش برآورده پر و بمعنی آن شقه حریر
رنگین که بر سر علم و نیزه وخود بندند نیز آمده مثالش ملا هاتفی گوید شعر
زپرق یلان ابر خود زرد !! بهی بود ورگ خراشش [illegible] مع الکاف التازی
بارک بکسر رای مهمله باریک باشد مثالش رودکی گوید شعر خلنجیان خواهی
و بارک میان بتوک تبای قرشت بوزن قبول در نسخه وفائی
طبق چوبین باشد بر مثال دف که بقالان دارند و اجناس دران
کنند مثالش منجیک گوید شعر من فراموش نکردستم وکی خواهم کرد
آن بتوک جو و آن تابه اشنان ترا و بتقدیم تا بربا نیز بنظر رسیده
بسک بفتح با وسین مهمله گیاهیست که بعربی اکلیل الملک گویند
بسک بفتح با وسکون سین دسته جو وگندم درو ده کذا فی الادات
پنباسک بنون وسین مهمله بوزن پطاقت دریچه باشد
پنجک بنون وجیم تازی بوزن محکم پنبه زده وگرد کرده برای رسیدن
پرک برای مهمله بوزن نمک رود خانه ایست خسروی گوید شعر
چون نمک خود بسته شود چه علاج !! چاره چه غرقه را ز رود پرک
و بمعنی سهیل نیز آمده مثالش عبید گوید شعر طاسک مه شکسته شد
در سر پای بر مهی !! زه بمحیط بسته شد گرد ستاره پرک و بالتحتی
جامع شرفنامه بای فارسی آورده وگفته شعر تا بدا اگر چند در شب پرک

بر مهر رایت بود شپرک و دیگر بمعنی قسمی از گلیم نیز بنظر رسیده
باسک بضم سین جنازه باشد مثالش لبیبی گوید شعر
چو باسک کند ماه من از خمار !! قرار از مه نو نماید فراز بجرک بجیم
فارسی بوزن مرفق نخره و فریب خورده باشد در شرفنامه
اما در ادات الفضلا بکسر با وجیم وسکون را آمده بجخک بجا
و رای مهمله بوزن مردک بادام کوهی باشد در نسخه میرزا بلکنجک
بضم با وسکون لام و نون و فتح کاف وجیم چیزی طرفه باشد در نسخه
وفائی مثالش شهید گوید شعر ای صورت تو چو صورت کاوبجک
هستی تو بچشم مردمی بلکنجک و در نسخه دیگر بولنجک و بوالکنجک نیز
بنظر رسیده بورک برای مهمله بوزن کوچک شتل باشد فخر الدین
هندوشاه گوید شعر با هیل بزم ده چون دست بردی !! نعود و جوج [illegible]
را به بورک وایثر الدین نیز گوید شعر ندانم تو از وی چه بردی ولیکن
کنار جهان پر گهر شد ز بورک و نیز بمعنی آن نگار شکل که بر روی
نان و امثال آن از کهنگی نشیند آمده مثالش طیان گوید در صفت بخیلی
تا تواند گفت نیز انجوزم با نان خورش !! سکوارد با بران از کهنگی بورک فتند
و دیگر نام آشیست که از آرد و پزند مثالش نخاق گوید شعر قدح بر بورک
وقلیه اندک !! چه بودی گر چو بورک قلیه بودی بیوک بیای حطی
بوزن تبوک عروس باشد مثالش رودکی گوید شعر بس عزیزم بس
گرامی شاد باش !! اندرین خانه بسان نو بیوک و در بعضی
نسخ بکاف فارسی نیز آمده بوک بوزن دوک نیفی باشد که
و بمعنی عشق و لعل گویند مثالش حکیم انوری فرماید شعر بباد بوک و مگر
چند سال بر دادم !! مرا خدای نداد است زندگانی نوح بتخاک
بتای قرشت و خای معجمه بوزن دنبال نام موضعیست نزدیک کابل
کذا فی الشرفنامه برندک بفتح با و را و دال مهملتین و سکون
نون پشته و کوه خرد باشد کذا فی المؤید بلغاک بلام وغین معجمه

بوزن دنبال فریاد و غوغای عظیم که بیکبار بر آید و بلغاق نیز گویند
بلکلک بلام و کاف تازی بوزن اشب آب نیم گرم باشد
و بلکل نیز بانیمغیت بوزن فلفل بدرک بفتح با و سین مهمله و سکون
دال در نسخهٔ میرزا المعنی جو و گندم در وده باشد بیراک بسین
و رای مهملتین بوزن پیقرار در نسخهٔ میرزا شتر بچهٔ یکساله و دو ساله
باشد مثالش معزی گوید شعر پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش
منزلم ؛؛ ز بیراکی محلم بر کوه و صحرا کام زن اما در نسخهٔ دیگر بمعنی
شتری بنظر رسیده که مادر او ناقهٔ عربیه باشد و پدرش از کوهان
و در شرفنامه بمعنی کره خر نیز آمده بساک بسین مهمله بوزن
هلاک تاجی که از ریاحین ترتیب کنند و در روز عشرت بر سر نهند
مثالش شمس فخری گوید شعر بچو خاک جناب شاه جهان ؛ خاک بانیت
مر است تاج بساک بابک بدر باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر
بر گفتش ای بابک نامجوی ؛ یکی مشکلت میپرسم بگوی و شاه عظیم را
نیز گویند و اردشیر را از ان بابکان گویند کذا فی الشرفنامه
برفنجک بفتح با و فا و جیم و سکون رای مهمله و نون کابوس را
گویند بکوک کاف اول نیز تازی بوزن قبول نشانه تیر باشد
بروشک بفتح با و شین معجمه و ضم رای مهمله خاک باشد کذا فی التحفه
بلوک بلام بوزن قبول جامی باشد که بدان شراب خورند
مثالش عبدی گوید شعر میکسار ا مز بلوک شاهوار ؛ خور بشادی
روزگار نوبهار و در بعضی نسخ بدو کاف آمده و بلوک بضم با
بمعنی سرگین شتر باشد که پشک نیز گویند بلک بکسر با و فتح
لام در نسخهٔ میرزا جامهٔ نو باشد و در شرفنامه چیزی نو بود که بخوش
آید و بدیدنش و نوباوه نیز گویند و تبارکش طرفه خوانند
بلونک بفتح با و نون و ضم لام شمشیر چوبین باشد بندک
بنون و دال مهمله بوزن مردک بینهٔ زده و گرد کرده باشد از برای

رسیدن و یا غنده و کندش نیز گویند بشتک بفتح با و تای قرشت
و سکون شین معجمه خمره باشد و بضم با نیز آمده کذا فی المؤید و الادات
بیانک بیای حطی و نون بوزن خیانت کیاهی بود که از ان
بوریا سازند ایضا منهما بنکلک بضم با و کاف فارسی
و سکون نون و فتح لام در نسخهٔ میرزا درخت گل باشد و در شرفنامه
مسطور است که میوهٔ غلیظت مثل سپستان که از او بوی کلک
نیز گویند بردک برا و دال مهملتین بوزن مردک در نسخهٔ میرزا
اف نزد اغلوطه بود که از یکدیگر پرسند و بعربی لغز گویند
و در لسان الشعرا و ادات بفتح با الف نه و بضم با لغز باشد
پیلک بفتح با و لام قسمی از تیر که از ان پیکان دو شاخ باشد
و آنرا فیلک نیز گویند شمس فخری گوید شعر ای شاهی که بر دوری
روز کین و مصاف ؛ بر آسمان مه و خورشید را پیک سلک
بک بفتح با و زغ باشد که بتازی ضفدع گویند شمس فخری گوید
کسی که چون سرطان با تو کج رود ز کین ؛ بسنگ بشکنش و در بار کین فکن
چون بک برمک برای مهمله و میم بوزن مردک در نسخهٔ میرزا
نام ولایتی باشد و نام مردی که در انشا و فضل و کرم ضرب
المثل بود و جعفر نام اصلی اوست و خالد پسر او بود در امادر تواریخ
مسطور است که وجه تسمیهٔ جعفر برمک آنست که او بشام که در ان
حین دار السلطنهٔ حکام بنی امیه بود آمد و خواست که سلیمان عبد
الملک را به بیند چون در مجلس او بار یافت سلیمان فرمود که
او را بیرون کردند بعد از ان حضار پرسیدند که وجه اخراج
او چه بود سلیمان گفت این مرد زهر همراه داشت گفتند
چون دانستی گفت دو مهره بر بازوی من بسته که هرگاه زهر
یا طعام مسموم حاضر شود در مجلس من این مهرها حرکت میکنند
چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها حرکت عنیفی کردند

بعد از آن بجهت ایضاح این امر از جعفر پرسیدند گفت قدر نگار
در زیر نگین انگشتری من هست تا در هنگام سخن آید بر کلم لهذا
او را و اولادش ملقب بر مک شدند **بوی کلک** همان شکلک
مرقوم باشد در شرفنامه اما نسخه اطعمه بمعنی بس کوهی آورده که
چیلاقوج باشد و گفته **شعر** مخور این انگلک و بوی کلک سحاصل
که بر یش خود و یاران نکنی تیسیار **بلسک** بفتح با و کسر لام و
سکون سین مهمله فراشتو باشد که بعربی خطاف گویند و از آن
پرستک نیز گویند کذا فی الادات **بنک** بفتحتین مصغر بن که
سوز کنند و خورند و بترکی چیلاقوج گویند **بوسلیک** نام نوایی از
نواهای موسیقی **برزک** نام یکی از حبوب که روغن چراغ از آن
گیرند و بتازی کتان گویند **باک** ترس و بیم باشد سعدی گوید
تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک **ما** زنند جامه ناپاک گازران
بر سنگ **بلارک** نوعیست از پولاد که بغایت جوهردار باشد
مثالش خلاق المعانی فرماید **شعر** تیغ بلارک ار چه ز گوهر تو انگر است
پیوسته هم ز پهلوی کلک کند تراشها و بر شمشیری که از آن فولاد باشد
نیز اطلاق کنند چنانکه خاقانی فرماید **شعر** روضه آتشین بلارک اوست
با وجودی شکاف ناوک اوست اما شیخ نظامی بمعنی جوهر تیغ آورده
و گفته **شعر** بلارک چنان تافت از روی تیغ **ما** که در شب ستاره ز تاریک میغ
بلک بوزن سلک شرر آتش باشد کذا فی التحفه **مع الکاف
الفارسی بستر اهنگ** آنچه بر روی لحاف و نهالی پوشند که گرد
بر آن ننشیند و آنرا چادر شب نیز گویند مثالش لبیبی گوید **شعر**
خوش حال لحاف و بستر اهنگ **ما** که میکنم همه شب در بر سنگ
برنگ بکسر با و فتح را و در نسخه میرزا ذخیره و جرس و کلید باشد
و بعضی بازای معجمه کلید را گویند و بفتحتین ذخیره را و نیز نام ولایتی
که قطب جنوبی از آنجا طالع شود **بشک** بوزن رشک شبنم باشد

مالش

بوبنیک ... [illegible]

مثالش خسروانی گوید **شعر** از نسیم ریاض دولت تو **ما** برزخ گل ز رخ تمیز
شد بشک و در ادات بمعنی باشد که و خره نیز آمده و بمعنی با مو
جعد باشد یعنی پیچیده و در تتمه **بلسک** بضم با و لام و سکون سین
بمعنی سیخ کباب آهنین باشد در نسخه وفایی بکسر تین نیز بنظر رسیده
و در نسخه میرزا و موید الفضلا بکاف تازی آمده و در رساله
فی الاسامی بلسک بکسر با و لام و سکون سین مهمله بنظر رسیده
اما در ادات الفضلا بضم با و لام و سکون سین مهمله آن چوبی
باشد که نان بریان در تنور آویزند **باشنگ** بشین معجمه بوزن
نارنج خوشه انگور خرد خشک بر تاک باشد شمس فخری گوید **شعر**
بنام دست تو گر شاخ رز نهد دهقان **ما** عقیق و لولو روید ز شاخ نه
باشنگ و بمعنی خیاری که برای تخم گذارند نیز آمده مثال آن بمعنی
استاد منجیک گوید **شعر** آن سگ ملعون برفت این سند را ز خویش
تخم را مانند باشنگ پدرش بر جای ماند **بادرنگ** بسکون دال و
نون و فتح رای مهمله ترنج باشد و خیار معروف بمعنی اول کمال
نجاری گوید **شعر** اگر بهر تسکین صفراکسی **ما** بلیمو مرکب کند بادرنگ
ز نه جیب دست شه و تیغ او **ما** فلک کرد دفع غم و اذ رنگ **بهشت گنگ**
بسکون ها و فتح کاف فارسی دار الملک افراسیاب باشد مثالش
حکیم سوزنی گوید **شعر** ما را بهشت تست بکار و بکار نیست **ما** سر زدن
زخاک بهار و بهشت گنگ **برگ** معروف و دیگر ساز مهمانی
و اسباب مطلقا مثال معنی اخیر شیخ سعدی فرماید **شعر** بهیکل قوی
چون تناور درخت **ما** ولیکن فرومانده بی برگ لخت **بزشنگ**
بزای تازی بوزن زرشک طبیب باشد و او را بجشک نیز گویند
مثالش استاد لبیبی گوید **شعر** بر روی بزشک زن مینديش
چون بود درست پشیارت **برتنگ** برای مهمله و تای قرشت
بوزن فرسنگ نوار مانندی باشد از کرباس و غیره که بر کودک

پخته مثالش رکن الدین گوید شعر زد و دمان جلال تو آسمان طلعت
فکنده دایهٔ صنعش ز کهکشان برتنگ **بکنگ** بکاف تازی و نون
بوزن درنگ حیوان دم بریده باشد کذا فی مؤید الفضلا **بازرنگ**
بزال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون همان بادرنگ هر قوم
یعنی ترنج **بشلنگ** بشین معجمه و لام بوزن پرنیف قلیه است
در هند استاد عنصری گوید شعر بکوه و ساده ز تو مرگ برنخواهد رفت
همی در آید در روی تو از و از تنگ ؟؟ اگر بخواهی بر دشت ساده شو
بنشین ؟؟ وگر بخواهی در شو بقلعهٔ بشلنگ **بازرنگ** بزای معجمه
بوزن بادرنگ سینه بند طفلان باشد کذا فی التحفه **برنگ**
بوزن [illegible] و معنی برنج کابلی باشد **سپدبرگ** قسمی از اقسام پیکان
تیر باشد که برگ بید را ماند مثالش شهنامه شعر یکی سپدبرگی نشانده بتیر
که از سهم او تیر چرخ است پیر **پیرنگ** بوزن نیرنگ هیولایی را
گویند که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند و آنرا [illegible] باشد
مثالش حکیم سنایی فرماید شعر آنکه بی رنگ زد ترا پیرنگ ؟؟ باز بستاند
از تو هرگز رنگ **مع اللام** **بشکول** بشین معجمه و کاف تازی
بوزن معقول قوی هیکل و رنج کش و جلد و حریص کار باشد
شمس فخری گوید شعر چون در ارزاق پیش و کم نشود ؟؟ فارغ البال
مردم بشکول ؟؟ چه که بر تخت تاز حبشی خوش ؟؟ چه که در کلبهٔ نهی
رود ست و پرول پژول کعب پا باشد و خواهد آمد **برکخیل**
داروییست که بتازی وسمه خوانند کذا فی المؤید الفضلا **بلکل**
بکاف فارسی بوزن فلفل یعنی آب نیم گرم باشد **بیل** معروف
و نیز چوبی باشد که بان کشتی رانند کذا فی المؤید **بلال** اذربویه
باشد و آن بیخ خاریست که بشیرازی چوبک اشنان گویند **بوخل**
بضم با و فتح خای معجمه خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند **بسل**
بسین مهمله بوزن عمل کاو در سل باشد کذا فی التحفه **برطابل**

بفتح با و سکون رای مهمله و کسر های حطی نام جزیره ایست در هندوستان
که آنجا از درختی بانگ عظیم آید ایضا منه مثالش حکیم اسدی گوید شعر
جزیره همه جای شادی و کام ؟؟ که خوانند برطایل او را بنام **برغول**
برای مهمله و غین معجمه بوزن [illegible] در نسخهٔ فارسی آشی که از گندم و جو
نیم کوفته پزند و گندم و جو نیم کوفته را نیز برغول گویند مثالش کمال
اسمعیل آسیای صبوریم که ورا ؟؟ که برغول دکه بسرمه کنیم و در نسخهٔ میرزا
حلواییست که از آرد سازند و آنرا افروشه نیز گویند کذا
فی المؤید و در ادات بپای فارسی آمده **بل** بکسر با یعنی بهل و
بگذار حکیم سنایی گوید شعر بل تا کف پای تو ببوسم ؟ انکار کم
هم لا الکایم **بدسگال** یعنی بدگوی و بداندیش مثالش فردوسی گوید شعر
یکی شربت آب از پی بدسگال ؟؟ به از عمر هفتاد و هشتاد سال
بشول بشین معجمه بوزن رسول بمعنی گذارندهٔ کار باشد و بمعنی
بیننده و داننده نیز آمده مثالش ابو شکور گوید شعر کار شورا
که خود کیش شد ؟؟ از سر تدبیر و خرد و پیش شد و بمعنی امر بگذاردن
کار و دویدن نیز آمده مثالش اسدی گوید شعر ز پیمان ببد شاد و
گفتا مول ؟؟ همی کارهای دگر بر بشول **تمول** یعنی درنگ بکن و
از این بیت ابن یمین معنی رحم زدگی و پریشانی مستنبط میشود شعر
میان طرهٔ تو کردمی و نیک دلم ؟؟ ز بس بشول که دارد بگفتن نرسم
بالال بوزن پامال تیر سقف خانه باشد **بهرام تل** مناره که
بهرام چوبین از سر ترکان بر آورده **بجال** بجیم تازی بوزن و معنی زگال
که انگشت باشد **بسمل** بمعنی مذبوح آمده در یک نسخه و جای دیگر
آن باشد که بتیغ کشته شود **بابل** بکسر با و بعضی بضم خوانده اند
میان عراقست و عراق وسط عالمست پس بابل مرکز باشد
دایرهٔ عالم را و یونانیان مشتری را بابل میگویند کذا فی عجایب
البلدان و در نزهت القلوب مسطور است که بابل از اقلیم

وازبنای بسیو عراقست و بر کنار فرات بجانب شرقی واقعست واکنون خرابست واز توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعهٔ آن شهر بوده چاهی عمیقست و گویند هاروت و ماروت دران محبوس‌اند حافظ شیرازی فرماید ور بایدم شدن سوی هاروت بابلی ۲ صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت
بشل بشین معجمه بوزن عمل در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی درآویز و تماشا است شیخ سعدی فرماید **شعر** کرت باید که بگذری ز رسها ۲ دست حقود در رکاب شاه بشل و نسخ بتوت تیز بنظر رسیده و بمعنی دو چیز که بهم گیرند نیز آمده **بال** از آدمی بازو و از مرغ پر و دیگر امر از بالیدن باشد یعنی ببال مثال منه اخبر ناصر الدین بچه گوید **شعر** ای سرو بباغ بی تو ما را دل خورده چو سبزه پامال **بغال** بغین معجمه بوزن قیفال در نسخهٔ حسین وفایی رمح باشد یعنی نیزه **مع المیم** **بادزم** بسکون دال و فتح زای معجمه کار بیهوده باشد در نسخهٔ میرزا مثالش عنصری گوید **شعر** چون باشان باز خورد شاه کامکار ۲ جنگ ایشان بجز نگفت و سخن ایشان بادزم **بافدم** بسکون فا و ضم دال عاقبت کار را باشد در نسخهٔ وفایی و در ادات الفضلا باقدم آمده که بجای فا قاف باشد مثالش رودکی گوید گرچه هر روز اندکی بردارد کس ۲ باقدم روزی بپایان آرد آتش **بچیم** بکسر با و فتح جیم فارسی کاری بنظام باشد شاکر بخاری گوید **شعر** چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز ۲ که از تو اختر من سعد گشت و کار بچیم زیرا که چم بمعنی نظام و رونقست و نیز امر باشد بچمیدن که خرامیدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** یکی سر برار از گریبان غم ۲ بارام دل با جوانان بچم **بچکم** بجیم و کاف تازی بوزن شبنم خانه تابستانی باشد مثالش لغت رودکی گوید **شعر** از تو خالی نگار خانهٔ جم ۲ فرش دیبا کشیده زیر بچکم **بدرام** بدال و رای مهملتین بوزن اندام خرام و آراسته و مجلس دلکش را نیز گویند مثالش انوری گوید **شعر** ای ز طبع تو طبعها خرم دی ز عیش تو عیشها بدرام و بمعنی توسن نیز آمده شمس فخری بهر دو معنی گوید **شعر**

بچرخ

بچرخ بدرام تاکه شد رخشی ۲ از کواکب چو حلد شد بدرام **بشم** بوزن چشم سفیدی را گویند که بامدادان بر سبزه نشیند مانند شبنم فرادی گوید **شعر** چون مورد بود سبز کهن موی حز همه ۲ در داکه بر نشست بران موی سبز بشم و نیز نام موضعیست میان ری و طبرستان و بغایت سرد سیرست **بخم** بفتح با و سکون خا نام ولایتیست مشکخیز **بشترم** بکسر شین معجمه و تای قرشت و رای مهمله بوزن اشتلم در نسخهٔ میرزا دمیدگی اندام باشد یعنی جوشش اعضا اما در سامی فی الاسامی بفتح با و فتح تا و رای مهمله آورده و گفته که آن را بعربی شری گویند **بادخم** رازیانه را گویند و بعربی رازیانج گویند **بغنجم** بغا و خا بوزن شلغم بمعنی بسیار باشد استاد منجیک گوید **شعر** بدان ماند بنفشه بر لب جوی که بر اسپی نهی گوکرد بغنجم ۲ و دیگر ازاری باشد که نشار چنان بر چوبها بندند تا نشار بدان از هموار باشد مثالش عنصری گوید **شعر** از درم کرد کردن بغنجم ۲ نه شکر چه هیچکس درم **بهرام** نام پادشاه مشهور و مریخ را نیز گویند مثالش سراج الدین گوید **شعر** ای زبدهٔ وجود جهانت بکام باد ۲ کیوان ترا مسخر و بهرام رام باد و دیگر نام روز بیستم از ماه باشد مثالش رافعی گوید **شعر** همیشه تا بود از پیش رشن مهر و سروش چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد مخفی نماند که رشن روز ۱۸ از ماه باشد و مهر ۱۶ و سروش ۱۷ پس مهر و سروش پیش از رشن باشد و بهرام روز ۲۰ باشد و رام روز ۲۱ و باد ۲۲ پس رام و باد بعد از بهرام باشد **بادودم** غرور و تکبر باشد فردوسی گوید سالار آن جنگ را بیلسم ۲ همی رفت چون شیر با باد و دم **بادژنام** بکسر دال و سکون زای فارسی و نون در نسخهٔ میرزا شراب سرخ و صفرا باشد و در سامی فی الاسامی بادژنام بود دال غلبه خون باشد که بر اندام پیدا شود و از آن ریشها تولد کند و در مؤید الفضلا بادژنام و بادروام بکسر دال اول نیا و دوم بفتحاو

سرخ باد باشد **بام** بامداد باشد شیخ اوحدی فرماید **شعر**
نیمشب دیدهٔ موذن شام || دیده زیشتوی شام وز نسو بام ونیز بمعنی
قرض نیز آمده که وام نیز گویند **بام چشم** یعنی پلک چشم که بتازیش
جفن گویند مثالش سوزنی فرماید **شعر** چون بوم بام چشم بابرو برد ختشم
وز کینه گشته پرده بینش نیلوار **براهام** نام جهودی که بهرام گور
مال او را گرفته بلنبک سقا داد مثالش خاقانی گوید **شعر** بهرام حکم کرد
ز براهام چونکه چشم || بر خان وخوان لنبک سقا بر افکند ونیز براهیم
را گویند **بزم** یعنی مجلس شراب وجشن **بخور مریم** گیاهیست که
به پنج انگشت ماند ودر شرح قسامه مسطور است که گیاهیست که مریم در آن
دست زده مانند پنجه گشته وبوی خوش دارد وآنرا پنجهٔ مریم نیز
گویند **بسته رحم** زن عقیم را گویند مثالش رکن الدین گوید **شعر**
ای در نظر جود تو پیغمبر درم || وز زادن مثل تو جهان بسته رحم
برسم برای وسین مهملتین بوزن مرهم گیاهی که آتش پرستان
در حین پرستش آتش وجز آن بدست گیرند مثالش فردوسی گوید **شعر**
سر و تن بشوییم برسم بدست || خیان چون بود مرد یزدان پرست
بشکم بکسر با وسکون شین معجمه وفتح کاف تازی صفه باشد مثالش
شهاب الدین موید **شعر** خانه چون سرای جان خرم || شکمش نه غیرت
فضای ارم **بغم** بکسر با وفتح فا ولنگ فرو مانده باشد **بحر خوارزم**
دریاچه ایست که آب آموی آنجا جمع شود **بشتالم** بشین معجمه و
تای قرشت ولام بوزن بشتارم طفیلی باشد **بلخم** بلام وخای
معجمه بوزن مرهم فلاخن باشد در نسخهٔ میرزا مثالش موید الدین گوید
کله باران او ننهند از قدر || مهره راچو سنگ در بلخم **بریکم** برای مهمله
وکاف بوزن پرچم یعنی باز داشتن باشد مثالش شمس فخری گوید
گه شود که نه عدل او باشد || خیل یاجوج ظلم را بریکم **بوم** مرغ مشهور
از جنس جغد باشد ودیگر جایگاه وزمین را گویند ودر تحفه گوید

کم رغبت

کم رغبت که شب شکار کند وبروز نتواند پرید از آنکه تاب پیج نه چند
وسر بزرگ دارد بسان گربه و چشم وگوش دارد ودر رسالهٔ میرزا
زمین ستیار کرده باشد که ضد مرز است وجغد را نیز گویند شمس فخری گوید
بهر دو معنی **شعر** هست در حکم شیخ ابو اسحق || هر چه آن نام بوم دارد
انجنان گشت عدل او که بروز || پرده از پیش بوم بردارد اما معنی
جغد عربیست واکثر مولفان بفرس آورده اند **برم** برای مهمله
بوزن شرم کوی بزرگ باشد که آب دران جمع شود وابرا ابرغ نیز
گویند **بژوشم** بضم با وسکون زای وشین معجمتین وفتح واو
بشم بر نباشد **باشام** بشین معجمه پرده باشد مطلقا **مع النون**
بادخون و **بادخن** بدال مهمله وخای معجمه اول بوزن بازگون
ودوم بوزن ناروان رهگذار باد باشد یعنی بادگیر استاد کسائی گوید **شعر**
عمر چگونه جهد از دست خلق || ابر چگونه جهد از بادخون **بالکیدن**
بها وکاف [illegible] بوزن وادمیدن بمعنی شکنجه کردن باشد در نسخهٔ [illegible]
بخسان بخا وسین مهمله بوزن مستان یعنی پژمرده و فراهم آمده
وبخ دیده باشد مثالش رودکی گوید **شعر** از وی اندهی بگزیدن
وشادی باتن آسانی || بتیمار جهان دل را چرا باید که بخسانی **بخسیدن** ودیگر
بمعنی گداختن وگدازان باشد در نسخهٔ وفائی وشمس فخری همین معنی
گدازان آورده وگفته **بیت** بی لطف او چه که خود را چو سنگ [illegible]
ز تاب آتش قهرش چو موم شد بخسان **برمایون** برای معجمه ومیم
وبای حطی بوزن افلاطون نام گاوی که فریدون بشیر او پرورده
شد شمس فخری گوید **شعر** تو رستمی وفریدون وبار گیر ترا || ز احترام
بجا شد رخش وبرمایون ودر موید بکسر با وسکون رای مهمله آمده
برهون برای مهمله وها بوزن معزون دایره باشد شمس فخری گوید در
تعریف حصار **شعر** فرود چرخ محل حوادث آمد وآن || بعهد هزار
جهان خارجست ازین برهون در استاد عمعق نیز گوید **شعر**

مردم چشم چو مرکز پرگار چون برهون شود ما هر گرد بر هون زعشقت سر کشی کلکون شود

و در تحفه بمعنی پرگار نیز آمده و در یکی از نسخ که اسم مولف معلوم نبود این بیت عمعق را استشهاد بمعنی پرگار آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد و در شرفنامه بمعنی هاله و آرایش نیز باشد و در نسخهٔ حسین وفائی برهون بهای تازی را بمعنی کمرگاه آورده و بهای فارسی بمعنی دایره **بشوتن** بشین معجمه و تا بوزن زود و تن نام برادر اسفندیار و در نسخهٔ وفائی بوزن نه باشد **بشولیدن** بشین معجمه و لام بوزن نا بسوبیدن بمعنی دیدن و دانستن باشد و بمعنی برهم زدن و شوریدن و پریشان کردن نیز آمده **بلندین** بضم با و فتح لام و سکون نون و یا و کسر دال مهمله پر انداز باشد مثالش شاکر بخاری گوید **شعر** دران افراشته درهای سیمین بسی جوهر نشانده در بلندین **بامیکن** بمیم و همزه بوزن نازنین قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیهٔ بادغیس اما شاه ناصر خسرو آورده با سقاط همزه و گفته **شعر** دیگر چو تو کیست چون تو گشتی **ا** منتی و فقیه بلخ و بامیکن را **بهرمان** بوزن قهرمان یاقوت سرخ و حریر رنگارنگ باشد در نسخهٔ شمس فخری و گفته بهرد و معنی **شعر** تا بود خورشید و مه برگرد زمان تا بود در کان عقیق و بهرمان **ا** پیش تیغ خسرو گیتی بود **ا** کوه خار از مثال بهرمان و بمعنی دوم امیر خسرو نیز فرماید **شعر** در ویش کو برگ و ریاحی بسنده کرد **ا** جای گلیم به که بر بهرمان کشد و بعربی گل کافیشه را که از ان معصفر گیرند بهرمان گویند **بهمن** در نسخهٔ وفائی نام گلیست که در زمستان نیز باشد و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیانست که ماه دوم زمستان باشد و این هر سه معنی را حکیم خاقانی فرماید **شعر** شکفت اگر چو آهوی چین مشک تر دهم چون سر بجوز و سنبل و بهمن درآورم **ا** چون زال بسته تفنم نه زان کنم نارجتی بخاطر بهمن درآورم **ا** دانی که با غمت مرا انس لاجرم بریم صفت بهار ببهمن درآورم و دیگر روز دوم از ماه را بهمن گویند

تعالی

و بمعنی ...

مثالش مسعود سعد گوید **شعر** بهمن روز ای صنم دلستان **ا** بنشین با عاشق در بوستان و در نسخهٔ میرزا آمده که بهمن داروئیست که بدن را فربه کند و باد را دفع کند و باه را بیفزاید و نیز نام قلعهٔ ایست در حدود اردبیل شمال اینمعنی حکیم فردوسی فرماید **شعر** چو نزدیکی حصن بهمن رسید **ا** برابر سپه را فرود آورید و دیگر مدت ماندن آفتاب در برج دلوست **برقندان** در نسخهٔ میرزا روز آخر شعبان باشد و آنرا سنک انداز نیز گویند **برمخیدن** بمیم و خا بوزن برکشیدن یعنی عاق و الدین شدن **بزیرتن** برای مهمله و میم بوزن در تیدن معزبابل باشد و در نسخهٔ میرزا و بعربی جملهایی و نخومال گویند **برین** یعنی بالا پس گویند سپهر برین و بهشت برین مثالش ظهیر فاریابی گوید **شعر** رایت گوئی مظله ایست سیاه **ا** سر برافراخته زچرخ برین و بمعنی پارچهٔ تنک که از جزبره بریده باشند نیز آمده مثالش مولوی معنوی **شعر** چون برید و داد او را یک برین **ا** همچو شکر خوردش و با انگبین و بمعنی رخنه نیز آمده **برنختن** بوزن برجستن یعنی ادب کردن **بادبزن** و **بادویزن** هر دو بمعنی بادزن باشد مثالش مسعود سعد گوید در تعریف پیل **شعر** راست گوئی که باد رفتارش **ا** خاستست از دو بادبیزن گوشش **بریون** بکسر با و سکون رای مهمله و فتح یای حطی رستی که بریون پیدا شود و هرچند براید پهن شود و خارش کند و پوست گذارد و بضم یا نیز بنظر رسیده **بنوان** بعد از با نون بوزن زندان در نسخهٔ میرزا بمعنی نگاهبان خرمن باشد **بامیان** بکسر میم و بعد از میم یای حطی نام الکه ایست در کوهستان میان غزنه و بلخ که میان آن و بلخ ده منزلست و بر یکی از کوههای بامیان صورت دو بت کنده بودند یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت میگفتند مثالش سیف اسفرنگی گوید **شعر** مردم نادان اگر حاکم دانستی **ا** نسخهٔ یونان بدی خنگ بت بامیان

نقل از ...

ورخ بد وخشک بدین آمده که بجای تا دال باشد **بوهمن و بوهین**
اول بضم با وفتح میم وها و دوم بکسر ها و سکون یای حطی در نسخهٔ
وفایی هر دو بمعنی زمین لرزه و زلزله باشد و در تحفه همین بوهین
بامعنی آمده و در نسخهٔ میرزا بوهین بمعنی روده باشد که سرگین در آن
باشد **بون** بوزن خون بمعنی بن باشد مثالش رقیقی گوید **شعر**
موج کرلمی را آمد از لب دریا ۲ از ریگ همه لاله گشت از سر تا بون
وبمعنی روده گوسفند که سرگین در آن باشد و بمعنی بچه دان نیز آمده
بادبان خیمهٔ کشتی و سر آستین و گریبان مثال معنی اخیر از رفیع گوید
در تعریف **شعر** آبگینه عکس آن چون نور بر دست او کند ۲ دست بیرون
کرد پنداری کلیم از بادبان **بخیدن و بخانیدن** هر دو بجای معجمه
وسین مهمله اول بوزن ترسانیدن یعنی زخم ده ساختن و گدازانیدن
و در رنج داشتن **بالان** بر یعنی بالنده و نمو کننده مثالش خاقانی گوید
سرو بالان که ز بالین سرش آمد بشوه ۲ دامکار ز آتش بالانش بر آرید
و بمعنی جنبان و متحرک نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنائی گوید **شعر**
باز تا صنعتی در اندازد ۲ ریش بالان بسوی ده تازد و بمعنی دهلیز
نیز آمده مثال این معنی عنصری گوید **شعر** یکی راسته یا چو جست باره
یکی راد و ضر خلدست بالان **بردیدن** برای و دو دال مهمله بوزن
ترزیدن یعنی از راه دور شدن باشد **برنون** برای مهمله و نون بوزن
معزون در نسخهٔ میرزا حریر باشد و در ادات الفضلا بجای نون یای حطی
بنظر رسیده ع **بخون** بجای معجمه بوزن زبون مرنج باشد در نسخهٔ آقایی
بوکان بوزن خوکان زهدان باشد یعنی رحم مثالش شمس فخری گوید
زنان حامله را بیم بد کرشش از وقت ۲ از مهر او بدر آیند اجنه را بوکان
بانکان بوزن و معنی بادنجان باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید **شعر**
حبیب کاشی ای کار سرت بنکان ۲ که عاشق کله گون شدی چو بانکان
کاسن بسین مهمله بوزن دادن نام علیت **بشن** بوزن جشن

[illegible] از نسخهٔ [illegible] بوزن [illegible]

۳۰

برن باشد مثالش انوری گوید **شعر** وه که بر چرخ های تا سر او ۲ بش و بالا
چون صنوبر او **باد برین** باد صبا باشد شمس فخری گوید **شعر** ز بر چرخ برین
به مثال فرمانش ۲ بروی خاک نیارد وزید باد برین و حکیم سنائی گوید
از غلامان سبک یکی بگزین ۲ که رود ز پی تو چو باد برین **بادفورزین**
بفتح فا و واو و سکون رای مهمله و کسر دال باد و بوزن باشد کذا فی التحفه
استاد رودکی گوید **شعر** گیتیت چنین آید و گردنده بدینسان
هم باد برین آید و هم باد فرودین و یوسفی عروضی نیز گوید **شعر**
خلقانش کرد جامهٔ زنگاری ۲ این تند و تیز باد فورزدینا
برون بکسر با و ضم رای مهمله گویند برون تو یعنی برای تو کذا فی
التحفه مثالش رودکی گوید **شعر** یاد کن زیرت اندرون تخته
تو بزو خوار خوابنیده ستان ۲ جعد مویانت جعد کننده سهی
بریده برون تو بستان **بژن** بزای فارسی بوزن رسنی
گل سیاه تر حوض باشد که آن را لای گویند کذا فی التحفه **بلکن** بوزن
الکن منجنیق باشد شمس فخری گوید **شعر** ز سیل خیر فنا ایمنست
قصر تقات ۲ چنانکه حصن فلکها ز صدمت بلکن درزش فنام
بمعنی سر دیوار باشد **باشتین** بشین معجمه بوزن استین بارکی
که از میان درخت بیرون آید کذا فی التحفه **بستان شیرین**
نام نوایست که مطربان نوازند **بزن** بفتح با و زای تازی چوبی
باشد که بان زمین شیار کرده هموار کنند کذا فی التحفه **بن دندان**
یعنی اطاعت و انقیاد تمام و رغبت بسیار مخزن اسرار **شعر**
فتح بدندان دهیش جان کنان ۲ از بن دندان شده دندان
کنان **ببر بیان** جامه بود از پوست ببر که رستم پوشیدی
و بعضی گویند پوست اکوان دیو بود و بعضی گویند از بهشت
آورده بودند کذا فی التحفه اما از بیت حکیم فردوسی چنان ظاهر
میشود که از پوست پلنگ بود که **شعر** یکی جامه دارد ز چرم پلنگ

بیوسیدن یعنی امید داشتن [illegible] **بیوکان** [illegible] **بیوکندن** [illegible] **بشکیدن** [illegible] **بنجین** [illegible] **بر بزن** [illegible]

بپوشد همی اندر آید بجنگ **بر پروشان** بفتح بای تازی و فارسی و سکون

رای مهمله اول وضم دوم وشین معجمه امت باشد کذا فی التحفه معاش

شمس فخری گوید شعر اگر دعوی کنند رایش نبوت ؛ شود خورشید و ماهش

بر فروشان و استاد دقیقی نیز گوید شعر شفیع باش بر شه مرا

برین زلت ؛ چو مصطفی بر دادار بر پروشان را و در نسخه حسین وفایی

بروستان آمده بفتح بای فارسی و واو وسین مهمله و نون مشدد و

بدخشان نام ولایتی میان خراسان و هند که انجا کان لعل و

طلا بود و گوسفند باشد دران ناحیت که بر و سوار شوند از غایت

بزرگی ومیر صدرالدین محمد شیرازی علیه الرحمه در جواهر نامه خود آورده

که نسبت لعل ببدخشان بنا از انست که کانش انجاست بلکه بواسطه

آنست که از معادن ببدخشان نقل کنند و انجا فروشند **برازیدن**

بفتح با و دال و کسر زای معجمه زیبا نمودن باشد ۹۰ **برشخان** برای مهمله

وشین وخای معجمتین بوزن ارمغان مقامیست میان ایران و

توران **بسوریدن** بفتح با و دال وضم سین مهمله و کسر رای مهمله

نفرین کردن کذا فی ادات الفضلا **بدران** یعنی راننده بد و

دیگر سبزه ایست مثل ترب و بد بو باشد کذا فی الادات مثالش

بسحاق گوید شعر عیب بدران مکن و هر چه بود نیکو بین ؛ که بیجا

جهان هیچ نروید بیکار **بتکس** بکسر با و سکون تا و فتح کاف در نسخه

بیرزا از طعام سر باز زدن بود از غایت سیری و در مؤید

بتکسدن و **بتکسیدن** را بمعنی آورده و بتکس را بمعنی ام

ازین دو لغت آورده در تحفه یعنی از طعام سر باز زدن **بنکان**

بنون وکاف فارسی بوزن سندان طاسی باشد که دهقانان

بن آنرا سوراخ کنند و تقسیم آب بآن کنند و در نسخه وفایی ببای

فارسی آمده و فنجان معرب آنست مثالش خلاق المعانی گوید شعر

بر سر آمد زهی مغزی خفت چه عجب ؛ زآب چون گشت تهی آید بنگان ابر سر

ودر نسخه

و در نسخه میرزا المعنی صحیح رویین آمده واین بیت سراج قمری مؤید این معنیست

هشت زرشرق بر آتش برای سیم ام ؛ ها هر لحظه از بیش این پیروزه بنگان

بر سر **برهمن** نام حکما و دانشمندان هندویان و بت پرستان باشد

مثالش شیخ سعدی فرماید شعر بتقلید کافر شدم روز چند ؛ برهمن شدم

در مقالات زند و در نسخه وفایی بمعنی بتکده ایست در هندو این

بیت معزی را باستشهاد آورده شعر بهار چین کن ازان روی

بزم خانه خویش ؛ اگر چه خانه تو نوبهار برهمنست اما در تحفه بهمن

بتخانه باشد **بوقلمون** دیبای رومی یعنی جامه که هر زمان

برنگی نماید و کسی را که هر زمان برنگی نماید نیز بوقلمون گویند

مثال معنی اول را منوچهری گوید شعر قری زان تیغ وی هنگام هیجا

چنان دیبای بوقلمون ملون **باداشن** بدال مهمله وشین معجمه

بوزن نادادن جزای نیکیست ضد بادافراه که جزای بدیست مثالش

ناصر خسرو فرماید شعر ان کن از طاعت و نیکی که ندارد شرم

چون به بینیش دران معدن باداشن و جمال الدین عبدالرزاق گوید

دیگر بلذت مشغولی احتلامات ان ؛ حنت زخوان رای بروز باداش

و ببای فارسی بنظر رسیده **برگستوان** پوششی بود که روز جنگ

بر اسب پوشند مثالش عبدالواسع گوید شعر تا بدانگاهی که از خون

بر تن شبدیز او لالا شد به نجاده صبح عنبر برگستوان **برزان** بوزن

رزان جهنده باشد و حالا بکثرت استعمال وزان میگویند مثالش

انوری گوید بیت بازچون بازه امد از اقبال همیون موکبش

تازه شد چون در لحد کاهان گل از باد بزان **برازوان** برای مهمله و

زای معجمه و واو بوزن چراغدان آن آهن پاره که دنباله کارد

و شمشیر در دسته کنند تا از لخت نگهدارد و آنرا برازبان نیز گویند

برخان برای مهمله و خای معجمه بوزن حران بمعنی صدا باشد

باژن بفتح زای فارسی گوسفند پشر و کلمه که نهاز نیز گویند

چسبانیدن
بشلیدن بشین معجمه و لام بوزن بخشیدن دوسانیدن و
باشد مثالش اغاجی گوید شعر در کل غربت زیاب شلیدنم آنیت بمکین
روی جانان دیدنم بیچن یعنی پرشن پرکیو بزدوده بزدابیدن
دور کردن زنگ از آیینه و تیغ و امثال آن بژمان برای فارسی بوزن
قربان غبطه باشد بعربی و آن صفتیست در آدمی که چون چیزی نزد کسی
بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه آنکس از آن محروم شود
و این محمودست برخلاف حسد که برعکس اینست یعنی خواهند که آن
کس از آن محروم شود و او را باشد و این مذمومست و در ادات
الفضلا بیای فارسی آمده مثالش بهرامی گوید شعر بر بخش زلف
شب را غیرت بر تابش روی تست مه را بژمان برزن بکسر با و جیم
را مختصر برون باشد بون بفتح و سکون واو بهره باشد کذا فی
التحفه برزن بوزن گردن سر کوچه و محلت باشد حکیم انوری فرماید شعر
ای ترک می بیار که عیدست و بهمنست غایب مشو نه موسم بازی و
برزنست و در ادات الفضلا مسطورست که برزن در رساله النفیم
بمعنی صحراست بان بانگ باشد کذا فی التحفه و بمعنی نگاه دارنده نیز
باشد چون باغبان و پاسبان باغ سیاوشان نام نوائی و
لحنی باشد برابخیدن یعنی برکشیدن مثالش ابوالمؤید گوید شعر
چون برابخیدن تیغش ببرید در تن شیر ژیان شد زهره آب
بلبن بفتح بای اول و دوم و سکون لام خرفه باشد که آن را پرپهن
نیز گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا گویند برمجیدن برا و دال مهملتین
و جیم تازی بوزن بردریدن یعنی لمس کردن و دست مالیدن برزیدن
بوزن و معنی ورزیدن باشد یعنی مواظبت کردن در کاری برغمان
برای مهمله و غین معجمه و میم بوزن ارمغان مار بزرگ باشد بتابیدن
بتای قرشت و دو یای حطی بوزن دمانیدن یعنی بکنار افتادن بیون بیای حطی
بوزن مفتون افیون و ابیون نیز گویند و گذشت بسغدیدن بسین مهمله

وغین

وغین معجمه و دالین مهملتین بوزن بلرزیدن ساخته شدن و مهیا
گشتن بشکولیدن بفتح با و دال مهمله و سکون شین معجمه و ضم کاف
و کسر لام جلدی نمودن و در کار حریص بودن بشیبونان بشین معجمه و
بای دوم نیز تازی و یای حطی بوزن فرفیون در شرفنامه بمعنی فریب
باشد و در مؤید الفضلا بشیون آمده بوزن افیون کذا فی الادات
بکتوسان بتای قرشت و سین مهمله بوزن مخموران نام مردی
کیست اما کذا فی الشرفنامه بکهوجتان بفتح با و سکون کاف
و واو و جیم تازی و ضم ها و بعد از جیم تای قرشت در شرفنامه بمعنی گرسنه
باشد بنشاختن بکسر با یعنی نشاندن مثالش لبیبی فرماید
چو باز آمد از حمله و تاختن ها بنزموکش از پای بنشاختن برافرین
خواهر اسفندیار بن گشتاسب که ارجاسب او را اسیر برد و در دژ
روبین محبوس داشت بعد از آن اسفندیار بآنجا رفت و ارجاسب
را کشت و برافرین را بیرون برد برگزین یعنی آنکه نیکو اختیار کند
و سیم را سره کند و بتازی نقاد گویند و نیز بمعنی مختار و گزیده باشد
خلاق المعانی فرماید بمعنی اخیر شعر چون میدهی مرا تو عطاهای
برگزین ها جز برگزین چرا آمدست اخر ز اخیان و بمعنی اخریان
گذشت و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن نیز آید چنانکه ابن یمین
گوید شعر شاها سپهر اگرچه که فرقی نمیکند ها اندر میان اهل هنر
گاه برگزین برسان برا و سین مهملتین بوزن انسان
دوشاب اعلی را گویند و بفتح با اژدها باشد و باین معنی ازوسان
بوزن عروسان نیز آمده بابزن بوزن بادفرن سیخ آهنی و چوب
که بران مرغ بریان کنند و آنرا چلو چوب و جلو چوب اول بجیم فارسی و
و دوم بجیم تازی نیز گویند استاد منوچهری فرماید شعر معلقست و گرفتار
و عاجز و گردان ها دل عدوت ز بس کاندر آن فریب و محنت
گهی چو مرغ هوا و گهی چو مرغ بدام ها گهی چو مرغ قفس گه چو مرغ بابزنست

بار مان بوزن کاروان نام پهلوان تورانی بنبکن بنون
وکاف فارسی آن آهن پهن که آنرا دسته کز باشد و در دو
طرف آن ریسمانی بسته باشند یکی دستهٔ آن بگیرد و دیگری آن ریسمان
کشد وبان زمین را هموار کنند و آنرا کرانیز گویند بنم کاف فارسی
وتشدید رای مهمله وبعربی منسقه و مسواة خوانند هر دو بکسر میم
واول بسکون نون وفتح سین مهمله وفا و دوم بسکون سین مهمله
با پرزن بای دوم نیز تازی وزای هوز بوزن باریدن ضمار را
گویند با پزان مثله بازدان بوزن کاردان صراحی باشد
در نسخهٔ میرزا و در موید الفضلا بای فارسی یعنی حوالی آورده از
هرچه باشد و گفته که حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده باغ شیرین
نام نوای ولحنی باشد از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
چو کردی باغ شیرین را گل بار ؛؛ شدی باغ از زمین بوسش گهر وار
بویان بوکننده باشد انوری گوید شعر نور وظلمت ببوی که قدمت
خاک کوییت چو عاشقان بویان باستان قدیمی باشد امیر
معزی گوید شعر عقل نشد که من نوشروان گویم ترا ؛؛ گرچه کس خون
او نبود از خسروان باستان بارکین بسکون رای مهمله وکسر کاف
فارسی آبگیری بود که اندرون شهر و ده باشد ونیز کوی که آب
باران وحمام و امثال آن در آن جمع شود حکیم خاقانی فرماید شعر
خویش را هم جنس خاقانی شمارند از الحن ؛؛ بارکین را ابر نیسانی شمارند از نجا
بلاساغون بلام وسین مهمله وغین معجمه شهریست عظیم ورای نهر
جیحون قریب بکاشغر است استاد معزی گوید شعر رومیان یکسر زنند
از خطا سوی خطا ؛؛ قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون شود بالیدن
یعنی نمو کردن و افزودن مثالش ناصر الدین بجه گوید شعر ز بالیدن قد آن
دلربا ؛؛ بخجل سرو آزاد را مانده پا بسیچیدن بجیم فارسی بوزن بسکیدن
یعنی ساز کار کردن مثالش لبیبی گوید شعر بباید بسیچیدن این کار را

بچم

جیره شدن رزم وپیکار را نبکشتی بنون وکاف فارسی وشین معجمه
وتا بوزن برکردن بمعنی فرو بردن باشد وبضم کاف نیز خوانده اند
کذا فی الادات مع الواو بجنو بجای معجمه وتای قرشت بوزن بدخو
رعد باشد شمس فخری گوید شعر زرشک کلک تو ناله کند ابر بم که خلقش
نام کردستند بجنو و در یکی از نسخ بجنو بنون بنظر رسیده بوزن تیر و
وباین بیت رودکی متمسک شده که شعر چون ببانگ آید از هوا بجنو
می خور و بانگ چنگ و رود شنو و در نسخهٔ خیس وفای بجنو شوی ما در باشد
بچه گو حرامزاده را گویند و آنرا خشوک وسند وسنده
وغاک نیز خوانند بیو بوزن دیو کرمکی باشد که در جامهٔ پشمین افتد
وبعضی آنرا بید خوانند بیاستو بکسر با وبعد از با یای حطی دو بسکون
سین مهمله وضم تا در نسخه وفایی دهان دره باشد معروفی گوید شعر
بیاستو نبود خلق را مگر بدهان ؛؛ تا کنون بود ای کون بسان دروازه
وصاحب تحفه بمعنی کننده دهان آورده و شمس فخری هویدا این معنی گوید
گفتم ترا بنجشش و کوشش باردشیر ؛؛ نسبت کنم ولیک نمی آیدم نکو
زیرا که آن چو دودی باشد سیاه رنگ ؛؛ وین نیز گریه ایست نیست بیاستو
برمو برای مهمله ومیم بوزن بدخو بمعنی انتظار باشد در نسخهٔ میرزا
بنو بفتح با وضم نون خرمن باشد وبنوه نیز آمده ایضا منه
باهو بهم با چوب دستی که شبانان بدست گیرند سوزنی گوید شعر
هرکه از پشت دلش باروای نو فکند ؛؛ زخم باهو خورد از جا د نیز جو بلند
بختکاو بضم با وسکون خای معجمه وتای قرشت با کاف فارسی
یعنی اخلاطی که بایکدیگر بجوش شنند و بدن بیمار بدان بشویند
وبعربی آنرا نطول گویند بنون وطای مهمله بوزن قبول کذا
فی السامی وبخاطر میرسد که بجای فارسی باید بادرو
بسکون دال وضم رای مهمله در نسخهٔ میرزا آنست بمعنو ایجان
که آنرا بادرونه و بادرنجویه نیز گویند مثالش شمس فخری گوید شعر

کیوان برای تره شیلانت و زبار ها از کشت زار اجرام آورده بادو
بنکو بنون و کاف فارسی بوزن بدخو بر قطونا باشد بو بفتح
با پوست شتر بچه که درست کشیده بکاه و جز آن پر کنند و پیش
ناقه برند تا او بتصور بچه شیر بدهد برو بضم با و رای مهمله ابرو
باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر خورشید را بلرزد از بیم ابخوان
با او اگر بجز بده پر چین کنی برو بتو بکسر و فتح با و ضم تا در نسخه
میرزا بمعنی ابر روغن و شیشهٔ گلاب و قبه مانندی که بر سر عصا
و دسته تازیانه و امثال آن نهند آمده و نیز سنگ دراز که بان
دارو کوبند و آنرا ابتة نیز گویند و بعربی معقع خوانند بو بو بای دوم
نیز تازی بد هد باشد و این اسم از آواز او مشتقست مثالش
سراج قمری گوید شعر بر شاخ ثنای تو اگر نیست نوا زن با فرمی سر او
باد بده شاخ چو بو بو بیرو برای مهمله بوزن زیلو گیره باشد کذا فی
التحفه برنو برای مهمله و نون بوزن بدخو دیبای تنک باشد که
آنرا برنون نیز گویند و گذشت باردو بسکون و ضم را و دال مهملتین
آن چوبها که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از ثقل میوه نشکند
مع الهایا باد افراه عقوبت و مکافات باشد ببدی و این ضد
پاداشتست و آنرا باد افره و باد فره و باد فراه نیز گویند انوری گوید شعر
ز شیر کین بستاند بشیر شاد روان ها از آب کرد برارد بپاد باد افراه
و باد افراه نیز گویند که الف دوم نیز ممدود باشد چنانکه شاعر گوید
بجای مر بهمن باد اش نیکی ها بجای هر بدی باد افراهی بادریسه
بسکون و کسر دال و رای مهمله و فتح سین مهمله در نسخه وفایی آنچه
باشد که زنان بدوک دهند اما در اکثر نسخ بمعنی آن چیز مدور
باشد که در گلوی دوک کنند که منع ریسمان کند و بشیرازیان بدین گویند
و بعربی فلکه گویند حکیم خاقانی فرماید شعر سر کشته گرد چرخ چو پیچ چرخ
بادریسه ها فریاد از آن کشو نکرزن فعل بستر چادر و در شرفنامه

رکجان

و در نسخه [illegible] آمده

بعنی آن کرده چوبین آمده که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند
باره حصار و اسب و حق و شان چیزی چنانکه گویند فکری درباره
او باید کرد و ملا محمد کشمیری مشهوری تخلص بمعنی حصار و حق و شان
فرموده شعر شهرهستی شد مشهوری را خراب از بجز تو ها وقت آن
شد گر کرم فکری کنی درباره اش و بمعنی اسب حکیم فردوسی فرماید شعر
پی باره کوچاند بجنگ ها نماید بران روی جنگی پلنگ و بمعنی
نوبت و مرتبه نیز آمده مثال آن بمعنی جمال عبدالرزاق فرماید شعر
دگر باره چه صنعت کرد با ما سپهر سر کش فرتوت عمیا بجخیده
بجای معجمه و سین مهمله بوزن بر چیده یعنی کداخته و تابیده و ترکرده
و فراهم آمده مثالش مولوی مثنوی شعر همچو گرمابه که تفسیده بود
تنک آبی جانت بخسیده بود و بیای فارسی نیز آید بسیجیده
بجیم فارسی بوزن بشکیپده یعنی ساز کارها کرده شده مثالش شاعر گوید
بسیجیده بودم که ایم دمان ها بدنبال تو من بهندوستان بسیجنده
اسم فاعلست بزغنم بفتح با و زای معجمه و سین مهمله و ضم میم
و سکون عین معجمه آن سبزه که در میان آب روید و بزغ کنغوک
باشد در ان پنهان شود باردده بفتح با و دال مهمله و سکون
رای مهمله و بعد از آن یا سین مهمله زمینی باشد که آب داده باشند
و در شرح سامی فی الاسامی مسطورست که بارده هی الارض
التی اُرسِلَ فیها الماءُ بوخله بضم با و فتح خای معجمه و لام خرفه
باشد که آنرا ابلین و بر این گویند بکشه بکاف و شین معجمه
بوزن پرده رشتی بود که بر گردن و شکم بدید آید و بعربی
کلفه خوانند بفتح نون و کاف و فا باکیده بکاف بوزن
بالیده در نسخه وفایی حریر تنک منقش و یاقوت سرخ باشد
باشگونه یعنی مقلوب و باز گردانیده مثالش شیخ نظامی فرماید
گر ابا شکونه بود بر حسن ها بود حاجت بازگشتن بتن باجسه

بخای معجم و سین مهمله بوزن فاخته در نسخهٔ میرزا راه غیر متعارف باشد
باخز بفتح خاسنک پشت باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر چون باخز
جو بهمت زادی ریضه وین ها دان خصم جان هوا را چون ماهیان هوا را
باد ابله یعنی ابلهٔ هلاک کننده و باد اوله نیز گویند بخنه بوزن لخته گ
گوسفند دو ساله یا چهار ساله مثالش سوزنی گوید شعر چو گرگ گرسنه
اندر فتد میان رمه ها چه پیش چه پره دندانش را چه بخنه چه شاک
و در نسخهٔ میرزا بمعنی هر چیز که پوست کنده باشد و دنبه فربه نیز آمده
بخیده بخای معجمه بوزن کشیده در شرفنامه پنبه و پشم زده
بهرم بفتح با و رای مهمله و میم و سکون ها در نسخهٔ میرزا متّه درود
گهبود گران باشد که ما هم نیز گویند و بدان چوب را سوراخ کنند بالیده
هر چیز که بالا بلند بود و نمو کرده و افزوده مثالش شاعر گوید ر
رخسار و قدت گر گل و سرو ش عارست ها بالیده نهالیست که هر سو شکارست
بیجاده در تحفه و نسخهٔ وفائی کهربا باشد اما امیر صدر الدین محمد
در جوهر نامهٔ خود آورده که بیجاده نوعی از یاقوت است و ازین
بیت فردوسی نیز این معنی ظاهر میشود شعر تو گفتی که بیجاده بارد همی
بسنگ اندرون لاله کارد همی و حکیم انوری گوید شعر پاس تو
گر اندیشه کند در کان ها رنگ رخ بیجاده شود کاهی اما آنچه
بخاطر این ضعیف میرسد آنست که بیجاده یاقوت سرخ باشد
که کاه نیز ربایدچه حکیم خاقانی بمعنی کاه ربا فرموده شعر اقلیم ربایی
که ز جاسوسی عزلش ها بیجاده نیارد که کند کاه ربایی شعر
برین کهربای زرد را بیجاده شوان گفت بیتیاره تبای قرشت
و یای حطی و رای مهمله بوزن بیچاره در نسخهٔ حسین وفائی بلا باشد
و چیزی که مردم از آن ترسند دارد و در تحفه بلا و دیو باشد
مثالش استاد عسجدی گوید شعر برگشت چرخ از من بیچاره چون کنم
آهنگ جنگ دارد بیتیاره چون کنم بالکانه در نسخهٔ وفائی دریچه باشد

که از

که از اندرون بیرون را توان دید و بیرونیان نتوانند که درون را
ببینند و در تحفه مسطور است که مراد از بالکانه دریچهٔ آهنین باشد
که جو بهن را پنجره گویند مثالش رودکی گوید شعر بهشت آیین سرایی
را بپرداخت ها ز هر گونه دران تمثالها ساخت ها ز عود و عنبر
او را آستانه ها درش سیمین و زرین بالکانه بخله بخا و لام
بوزن و معنی خرفه باشد که آنرا پرپهن نیز گویند کذا فی التحفه
بده بنجمین درختیست لخت که هیچ بر ندارد و شمس فخری گوید شعر
گر ز فیض دست او یک قطره بارد بر زمین ها میوه باغ بهشت البته بار
آرد بده براه برای مهمله بوزن مباح زیب و نیکوی و براز هم
باشد عنصری گوید شعر کار زرگر بزر شود بی راه ها از رخ بزرگی بسیار رو
کار بخواه بجه بجیم تازی بوزن پشه مدینه ایست میان فارس
و صفاهان بسته بوزن دسته حریر منقش باشد که در تخته های
مشبک بندند و رنگ در نقشها زنند چنانکه رنگ برآورد و دراباد
و کرکان سازند کذا فی التحفه بلاده بلام و دال مهمله بوزن قتاده
فاسق و بدکار باشد شمس فخری گوید شعر جهان الامین شد از عدلش
که بر خواست ها ز گیتی فتنه و دزد و بلاده بلایه بلام و بای رومی نیز
تازی بوزن فتاده نابکار و فحاش باشد استاد عسجدی گوید شعر
کس بلک اندر نکنی گر کیر خسی نیز نگاید کسی زنان بلایه بنجشته
بپای حطی و فای بیجو و سین مهمله بوزن بنشسته درمانده و عاجز باشد
خسروانی گوید شعر دل خسته و مجروحم و بنجشته و گمراه ها گریان سپیده
دم و نالان بیگاه باسر بفتح سین و رای مهمله گفت دار بود
مثالش شمس فخری گوید شعر بر بسته کشت دار امید من ز آب کام
سیراب باد تا که بود نام باسره پله همان پلک که گذشت یعنی
بیکانی که سر او برسیل باشد مثالش هم او گوید شعر سالکان مسالک
فارغند از شراب و تغسیله ها و دفع شیطان کفر را دادند ها در کان

مجاهدت پیله **بسغده** بسین مهمله و غین معجمه بوزن نسغده بسیجیده و اماده و ساخته شده باشد بجهت کاری و شغلی شاهش عنصری گوید که من مقدمهٔ خویش را فرستادم تا بدانکه امدنم را بسغده باشد بکار ۹
بازه بفتح زای معجمه چوبی متوسط باشد که بدست گیرند و انرا دوستی نیز گویند شاعر گوید **شعر** نشسته بصد خشم در کازه‌ها گرفته بچنگ اندرون بازه‌ها **برفنج** برای مهمله و فا بوزن شکوفه دستار و میان بند باشد کذا فی التحفه **بهده** ناحق و باطل باشد چه بهده بمعنی حقست فردوسی گوید **شعر** سپهر خواهی زمین و بیهوی ما بهده خوانی زمین و بیهده و بیهوده نیز بهمین معنیست **بدوره** بفتح با و رای مهمله وضم دال مهمله در نسخه و فایی خوردنی که در ایزاری گره بسته باشند **بغام** بغین معجمه و میم بوزن زبانه غول بیابانی باشد کذا فی المؤید
بزه بضم با و فتح زای معجمه زمین پشته دار و میوهٔ خوشبو باشد در نسخه میرزا **بکیبکه** بدو کاف تازی و بای دوم نیز تازی بوزن مصطبه روغن باکشک یا منجه باشد کذا فی الشرفنامه **بوزم** بضم با و فتح زای معجمه و میم گیاهیست خوشبو کذا فی المؤید **بلغنده** بعد از با لام و غین معجمه بوزن برکنده رزمه باشد یعنی بستهٔ قماش و غیره مثالش سوزنی گوید **شعر** راه باید بر برید و رنج کشید تا کیسه یابد کش و بلغنده و در مؤید بمعنی چیزی که بسته شده باشد چون بلغم و جز ان نیز باشد **بهمنجنه** روز دوم بهمن را گویند و ملوک فرس مبارک داشتندی و بهمن سرخ و سفید در طعامها کردندی منوچهری گوید **شعر** رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه ای درخت ملک بارت عز و بیداری سنه
بیغاره بفتح با و رای مهمله و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه سرزنش باشد مثالش حکیم انوری گوید **بیت** چو عزم خدمت ان بارگاه دیدمرا که صحن و سقفش بیغارهٔ زمین و سماست البدست حادثه بندی نهاد بر پایم که همچو حادثه گاهی نهان و گه پیداست **برونده**
برای مهمله و واو و نون بوزن شرمنده سله و سبد باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی بستهٔ قماشی باشد که بعربی رزمه گویند **بروبغ** بزا و عین معجمتین بوزن پیشه آنچوبی که شاخ درخت انگور را بران اندازند که بزمین نرسد و بضم با دهره باشد **بزم** بزای معجمه بوزن پرده گوشه نزهتگاه باشد همای همایون **شعر** ادرم نقش ایوان بزمگه بزم او تا قیامت نمود داری از رزم او **بزیشم** بزا و شین معجمتین بوزن بریده در نسخهٔ میرزا آرد گنجد باشد **بسر** بسین مهمله بوزن شبه گیاهیست که انرا اسبک نیز خوانند و بعربی اکلیل الملک گویند **بشخوده** بشین و خای معجمتین و دال مهمله بوزن نبخوده بمعنی باخن کنده باشد در نسخهٔ میرزا بهرامی گوید **شعر** گرد بشخوده رخ خود ان نگار تا گشت گلزارش بشکل لاله زار **بشمه** بوزن چشمه پوست خام که انرا اسیرم گویند کذا فی الشرفنامه **بشتره** بفتح با و رای مهمله و سکون شین معجمه و کرتای قرشت در نسخهٔ میرزا چنگالی باشد که میخورند و بجای تا و رای مهمله نون و زای معجمه نیز بنظر رسیده و بجاق الطعمه گوید که ارده گنجد و خرماست که در یکدیگر بمالند و گوشتم گر نیز بلا بارد در کوچه بابچه تا از نان سپری سازیم و از بشتره اماجی
بندیمه بنون و دال مهمله و میم بوزن پشمینه کوی گریبان باشد و **بنده** نیز گویند بحذف یا ایضا **بوزه** شرابی باشد که ترکان سازند در شرفنامه بمعنی تنهٔ درخت نیز اورده و گفته که بیای فارسی نیز امده
بوژنه بضم با و زای فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد و انرا بعربی برعم گویند بضم با و عین مهمله و سکون رای مهمله **بونده** بواو و نون بوزن خورنده در نسخهٔ میرزا بمعنی مردم دباغی باشد **بساره** بسین و رای مهملتین بوزن کناره صفه باشد کذا فی التحفه
بیواز بوزن بچاره غریب و تنها باشد **بویه** بعد از واو یای حطی بوزن مویه آرزومندی باشد انوری فرماید **شعر** ای در حرم جاه تو امنی که نیابد

از بوئه آن خواب خوش آهوی حرم را آزرا اکثر نسخ بعد از واو یا آمده اما سمش نحوی بعد از واو بای موحده آورده و گفته که بوبه بر وزن معنیت یکی به هر و دیگر از آرزو و مندی و گویند **شعر** بدارا بی که از انعام عاشش **ها** بو دطوق حمام و تاج بوبه **ها** که پیش از چه و از افزانه دارم به ز کاه شه افاق بوبه **برمجیده** بمیم و خای معجمه بوزن برکشیده فرزند عاق و مخالف و خود رای باشد بوشکو گوید **شعر** مر او را یکی برمجیده پسر **ها** ز مهر جهان برید رکینه ور **باقله** مشهور باشد **بامه** بوزن نامه در نسخهٔ میرزا بمعنی دراز ریش باشد که آنرا بلمه نیز گویند **بته** بتای قرشت بوزن پشه سنگی باشد که بر روی آن چیزها صلایه کنند و آنرا بتو نیز گویند **بسنده** بوزن رسنده یعنی کافی و تمام شاهش فردوسی فرماید **شعر** پسنده کنم زین جهان عرز خویش بداند مگر پایه و ارز خویش **بسله** بباء و سین و لام بوزن بسته دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و در حوالی کرمان و لرستان مانند عدس و باقلا پزند و خورند و آنرا ملک نیز گویند و بعربی خلر خوانند بضم خای معجمه و فتح لام مشدد و آخرش رای مهمله کذا فی الاختیارات **بسوده** بفتح با و دال و ضم سین مهمله یعنی دست زده و سوراخ کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه مثال معنی اول خلاق المعانی فرماید **شعر** لعل تراشیی بسوده من و هنوز **ها** میلیم از حلاوت آن گر بود از دست و در نسخهٔ حسینی وفائی بپای فارسی آمده **بیرزه** بضم با و سکون رای مهمله و فتح زای فارسی چیزیست مانند صمغ بجانب کشتی و بدبو که آنرا بعربی قِنّه گویند بکسر قاف و فتح نون مشدد کذا فی السامی **برته** بتای قرشت بوزن پرده نام مبارز تورانی **برنجیه** بجیم فارسی بوزن بریده بزغاله باشد **بشولیده** بشین و لام بوزن بشوریده یعنی ریده و دانسته و یعنی کار کرا رده نیز آمده

دارنی

[illegible] ۲۶ [illegible]

[illegible] ۹۲ [illegible]

وازین بیت ابن یمین بمعنی برهم زده و پریشان مستنبط میشود که بر سر آتش سودای توام سوخت جگر اینهم از کار بشولیده خام دل ماست **بربخته** بوزن برجسته یعنی ادب کرده **بسکله** بسین مهمله و کاف و لام بوزن مدرسه یعنی چوب پس در **بیرزه** بزای فارسی بوزن ریزه یعنی خالص و بیغش و بمعنی خاص نیز آمده و ویژه نیز گویند **بشکوه** بشین معجمه بوزن بهبود بمعنی صاحب حشمت و هیبت باشد مثالش لبیبی گوید **شعر** زبس بود بشکوه و بادبهی جهان دید او را فرای شهی **بنوه** بفتح با و ضم نون بمعنی خرمن باشد در نسخهٔ میرزا **ابهرام** برای مهمله بوزن هنگام ابریشم باشد در شرفنامه مثالش شاعر گوید **شعر** کفن حله شد کرم ابهرام را که ابریشم از جان کند جامه را **باغنده** بغین معجمه بوزن آکنده پنبهٔ زده و گرد کرده باشد برای رشتن **بدرزه** بفتح با و دال و زای معجمه و سکون رای مهمله بهره باشد و در لسان الشعرا مرقومست که بدرزه چیزی باشد که در جامه و ازار گره بندند و در نسخهٔ میرزا بامعنی بپای فارسی آمده **باتوته** بضم تای اول و فتح دوم همان باباور که گذشت یعنی کوزهٔ پرآب و بجای تای اول بای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید **بادسره** بدال و سین و رای مهمله زحمتیست که اسب را باشد ایضا منه اما بیچ اشعار نخ گفتش نگرده **برپخته** بای دوم فارسی یعنی پیچیده ایضا منه حکیم خاقانی فرماید شاه زبس عدل آنگخته دست فلک برپخته هم چون دمکم انگخته هم ملک آباد داشته **بزه** بفتحتین جور و حیف باشد شاعر گوید **شعر** ای خون دوستانت بگردن بکش بزه **ها** کس بر نداشتست بدستی دو خر بزه **بنساله** بنون و سین مهمله و لام بوزن دنباله در نسخهٔ وفائی بمعنی کهن و سالخورده باشد رودکی گوید **شعر** بگشته زین پرند بسر شاخ بسد بنساله **ها** چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژالم **بادام**

بالانده [illegible] شتاب [illegible] بالانده

چاچوزنده [illegible]

برادیده [illegible]

[illegible] **بشم** [illegible]

[illegible]

بادیده [illegible] **بادورده** [illegible]

[illegible] **باده** [illegible]

[illegible]

بدال مهمله و میم بوزن کاشانه در نسخهٔ میرزا مرقع درویشان بود که از
چند رنگ بهم دوخته باشند و در شرفنامه جبنی از ابریشم باشد شیخ
نظامی فرماید بنسخهٔ اخر شعر ای که ترا به زرخش جامه بنیت بکم ابریشم
بادامه بنیت بادروزه در نسخهٔ میرزا جامه که همه روز پوشند و در نسخهٔ
حسینی وفائی یعنی قوت هر روزه باشد مثالش حکیم سنائی گوید معنز
اخیر شعر یکی جامه وین بادروزه ز قوت ٭ دگر این همه پیشی و درست
و در تحفه آن بود که مردم را پیوسته بکار آید و این بیت سوزنی موید
این معنیست شعر شرف ای گوهر حمید الدین ٭ که شد مدیح تو هیچ
بادروزهٔ من بادنامه بوزن کارنامه تفاخر و نازش باشد مثالش
انوری گوید شعر بارنامه نکشد بارخدائی که سپهر ٭ هست از پای درکاب
چو ارش گشته دو تای باشو بضم شین معجمه و فتح میم سرپوش زنان
باشد چون چادر و غیره و با مشامله نیز بنظر رسیده مثالش ... این
دریده ماه پیکر جامه در بر ٭ فکنده لاله گون باشامه بر سر بربسته
در نسخهٔ میرزا چیزی باشد که نمو نکند چون جاو خندرسته برزشته
گیاه بی ساق باشد ایضا منه برم برای مهمله و میم بوزن چرم
مثقب درودگران که مته و ماهنه نیز گویند ایضا منه مثالش
رضی الدین نیشابوری گوید در مذمت اسب شعر و رهم اره نهی از
بهر رفتن بر سرش ٭ او قدمها دوخته برجای چون بر سر بود و بیابان
فارسی نیز بنظر رسیده و بوماه نیز گویند برنامه بوزن و معنی
سرنامه یعنی آنچه بر سر نامه نویسند که امر زیره باد که نیلان مخلل بر
و آنرا ابوعنوان گویند بلمه بلام و میم بوزن بسته همان
بادهٔ مذبور یعنی دراز ریش مثالش رکن الدین بکرانی گوید شعر
کر نه ابله بود چه خواهد بود ٭ بلمه ریش دراز رسانی بخنو
بضم با و نون و سکون خای معجمه و واو برق باشد کذا فی الاداة
و بفتح با و نون و واو نیز بنظر رسیده بجوز شینه در شرفنامه

چندی از عطریات باشد که در مجلس با آب تر کرده بر آتش نهند تا مجلس را
معطر کند بادهراه در نسخهٔ میرزا بادشمال باشد مثالش سوزنی گوید
مرزعیت را صبای عدل لطف امیر تو ٭ خوش نسیم آید چو باد شکن ... بت
بادهراه بنگاه آنجا که رخت نهند و منزل و مکان شیخ سعدی گوید شعر
ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد ٭ طلب ده درم سنگ پانید کرد بنه بضم با
و فتح نون رخوت و اسباب باشد خرد و فرزین شعر بنه در یک
شکارستان نمی ماند ٭ شکارستان شکارستان همی راند
و بمعنی جا و مکان نیز آمده مخزن الاسرار شعر ظلمتیان زانبه پر نور کش
جو هر یاز ام عرض دو رکش برموزه برای مهمله و میم و زای معجمه
بوزن فرموده پسر ساوه شاه و در موید بیانی فارسی آمده بهنانه
بروزن بوزن افسانه میمون باشد و کلیچه و نان سغند را نیز گویند
شمس فخری بهر و معنی گوید شعر بهست برخوان سایلان درش
قلیه خوب و آش و بهنانه ٭ دشمنش گرچه آدمی شکلست
هست کمتر بسی ز بهنانه باشه مرغی باشد که شکار کند و بعربی
باشق گویند مثالش ابن یمین گوید شعر هر کجا میزان عدل ملکت
شاهین نمود ٭ از نهیب گنجشک عاجز ظلم باشه باز گرد بادفره بضم
دال مهمله و فتح فا و رای مهمله چوبکی باشد که رشته بر آن بسته باشند
و کودکان از رها باد دهند تا در گردش آید و آوازی از آن آید و
آنرا فرفره نیز گویند مثالش کسائی گوید شعر که بیغمهای او چو چرخ
روان ٭ همه خوابست و باد و بادفره بیشه جنگل و نیستان
و نیز نی باشد که شبانان نوازند مثالش حکیم خاقانی گوید بمعنی اخیر
چون بیشه ضمیر من آوا بر آورد ٭ جان مغزی الحان مغزی کند قفص
پرنده بفتح با و رای و دال مهملتین معروف و دیگر پروانه چراغ
را گویند کذا فی المؤید بازیره اول زای معجمه و دوم رای مهمله بوزن
پاکیزه پاره از شب باشد گویند بازیره نخستین و بازیرهٔ واپسین

باغره بسکون غین معجمه و فتح رای مهمله آن رخنت که از رخنت دیگر
متولد شود بربارة بفتح با و رای مهمله دوم حجرهٔ بالای حجرهٔ دیگر و
برواره نیز گویند مثالش حکیم سنائی گوید شعر همت برباره او را
زمی از بام فلک ۲ همت آن شاه جهان ساکن برباره دوست
برانه بوزن کرانه در نسخهٔ حسین وفائی نام شهریست عنصری گوید
سپه کشید چه از تازی و چه از بلغار چه از برانه چه ارکند و از فاراب
مع الیاء پشکانی بکسر با و سکون یا و سین مهمله و تای قرشت انچه
بلشکر دهند و جیره نیز گویند مثالش منوچهری گوید شعر یکی را ازان پیش نگاهی
بخشی الکی را دو باره دهی پشکانی بیدطبری نام یکی از اقسام
هفت گانه بید که آن را بید مشک و گربه بید نیز گویند کذا فی الارشاد
اما میرزا ابراهیم یعنی بید موله آورده مثالش ظهیر فاریابی فرماید شعر
همچو مستان صبوحی شده افتان خیزان ۲ اشترخهای سمن تازه و بید طبری
و این بیت بمعنی دوم مناسبت دارد برخی انچه بعوض چیزی باکسی
دهند و فدا شیخ سعدی گوید در ترجیع شعر جان برخی روی یار کردم
گفتم بکرش وفات چون نیست ۲ بنشینم و صبر پیش گیرم ۲ دنباله
کار خویش گیرم بادسری بسکون دال بمعنی عجب باشد مثالش
امیر خسرو گوید شعر انکه در وبادسری راه کرد ۲ هم زبرین رشته آگاه کرد
بارانی کلاهی که در روز باران بر سر کنند حکیم انوری گوید شعر تا چه آورد است
کلاه شاه که چو باران بارد ۲ آسمان بر سر خورشید بکشد بارانی و دیگر
میرزا نام قبیله از ترکان نیز باشد بالا معروف و نیز اسب جنیبت
باشد کذا فی التحفه بی بی زن نیکو باشد مثالش ملا ناطقی گوید شعر
بازنش گفت خواجه کای بی بی ۲ دل برین نه که از وطن کبیبی
برغنجی بفتح با و فا و سکون رای مهمله و فا و کسر جیم فارسی بمعنی
ستبکی و ستیزه کاری باشد کذا فی المؤید برکی برای مهمله و کاف
فارسی بوزن عربی کلاه دراز باشد که زنها در سر گیرند و بتازی برنس گویند

کرانه

۹۹

کذا فی الاساس مثالش شیخ سعدی گوید شعر حاجت بکلاه برکی آت
درویش صفت باش و کلاه تتری دار بهی بکسر با به را گویند مثالش ملا
ناطقی فرماید شعر زبیر تو نیلا اثر سرخود زر ۲ بهی چو گوی
بپژندی برای فارسی و نون بمعنی تنگی معیشت و بیچارگی باشد
اما حرکتش ظاهر نشد برتنی برای مهمله و تای قرشت بوزن
گردنی کبر و تجبر مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بپوشید پیراهنی برتنی
بیاکند بادکیش اهریمنی پیوکانی یعنی عروسی استاد عنصری گوید
ساخت آنکه یکی پیوکانی ۲ هم برآیین و رسم یونانی بوح کوهی
گیاهیست بغایت چرب که از ان آتش برند کذا فی المؤید بغتری
بغا و تای قرشت و رای مهمله بوزن جعفری چیزی باشد که دنبالها
دارد که چون جولاهه بود بند از ان بسوی خود کشد تا جامه بخت
شود و آنرا کغتری و افزار نیز گویند بکنی بفتح با و سکون کاف
فارسی و کسر نون نوعی از شراب بود که از ابینه گویند بعربی مثالش
طیان گوید شعر مست گشتم ز جرعهٔ بکنی ۲ شد مزاجم ز بنگ
مستغنی بادکنجی بکسر دال و جیم و کاف فارسی و سکون نون
آن باد را گویند که در پشت گرد و باعث آن شود که پشت از ان
خم شود باب الباء الفارسی مع الالف پروا توجه و التفات
باشد مثالش شاعر گوید شعر داد ما ان شوخ بی پروا نداد
بس که بی پروا داد ما نداد و دیگر بمعنی فراغت نیز آمده مثالش
دقیقی گوید شعر ابو سعد آنکه از گیتی بدو برگشته شد بدها ۲ مظفر آنکه
شمشیرش بر آرد ز دشمنان پروا و ناپروا یعنی بی فراغت و سراسیم
پورغنقا نام زال زر باشد پلیپا پیاله شراب بخت بزرگ
باشد در نسخهٔ میرزا و نیز یکی از اسلحهٔ ترکمان بود مثال المعنی
شیخ نظامی فرماید شعر چو در پیلپای قدح می کنم ۲ یک پیلپا پیل
را پی کنم پوشا بشین معجمه بوزن گویا یعنی پوشنده لطیفی گوید

ویلبت چو ابر ایست پوش حق ابستیت همچون ابر کاکمیا پیا
بضم با یعنی خبرگیرنده پویا یعنی دونده مثالش لطیفی گوید شعر
عشوه کرد اهل عشق را پویا ؛ بلبل از عشق همچو گل شده گویا پیلوا
دارو فروش باشد در شرفنامه پینو بالکسر با و ضم نون آش کشک به
چو بنو کشک ووا آش پنجیا یعنی خرچنگ مثالش خاقانی گوید شعر
جوقی لیئم دیگر و سرگزیر کوژ سار ؛ چون پنجیا آبی و چون چارپای خاک
مع الباء پایاب بن حوض و دریا باشد که بی سبب تعمر گویند مثالش
خفاف گوید شعر گل کبود که بر تافت آفتاب بر او ؛ ز چشم و دیده نهان
گشت در بن پایاب و بمعنی طاقت و توانایی نیز آمده چنانچه
حکیم فردوسی فرماید شعر که این [illegible] ایست پایاب او ؛ در نیکی کنند
چرخ را تاب او پایشیب نام عقبه ایست دشوار برای رمی جمار
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر دست بالا همت مردان که کرده زیر پای
پایشیبی کان عقوبت جای شیطان دیده اند پای کوب بمعنی رقص
باشد مثالش اسدی فرماید شعر تراشید آن گلرخ سیمتن
که هم پای کوبست و هم چنگ زن مع التاء پیسخت بفتح با و سکون
یای حطی و سین مهمله و ضم خای معجمه در نسخه وفایی بمعنی گرفتار و عاجز
وشه و در نسخه میرزا بمعنی مشعفش شده باشد و محبوس و بندی
را نیز گویند پرداخت یعنی خالی کرد و فارغ گشت و در ساخت
و آراست و جلا کرد و مرتب کرد مثال معنی اول را ناصر الدین
گوید شعر رایت عشق معنوی افراخت ؛ دل ز سودای
ماسوا پرداخت مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید شعر
میزبان چون ز کار خود پرداخت ؛ پیش از اندازه پیشکشها ساخت
مثال معنی سیوم خواجو گوید شعر همه شب با خیال دوست پرداخت
دوای غیر درد دوست نشناخت مثال معنی چهارم رودکی گوید شعر
بهشت آیین سرای را بپرداخت ؛ ز هر گونه در آن تمثالها ساخت

[illegible]

مثال معنی پنجم عماد فقیه گوید بیت که پرداخت آینه روی تو
که از مشک تر ساخت گیسوی تو پخشنگشت تحتیت که شیرازی
تخم دل آشوب خوانند و فخشکشت معرب آنست و بعربی
ذو حمتره او راق نیز گویند کذا فی الاختیارات پای خوست
پای خست هر دو بفتح خای معجمه بوزن پای بست یعنی زمین یا
چیزی باشد که بپا کوفته باشند شمس فخری گوید شعر ابو اسحق
آن شاه عادل که شد ؛ بپای علوش زحل پای خوست پشادست
یعنی نسیه باشد پشادست بمعنی نقد باشد مثالش لبیبی گوید شعر
ستد و داد جز به پشادست ؛ داوری باشد و زیان و شکست
پخت بضم با ماضی پختن و لکد را نیز گویند کذا فی المؤید پیت
بوزن نیت مجذوم و [illegible] باشد که پیس نیز گویند ایضا منه پشت
بضم با معروف و دیگر بلده ایست در نواحی نیشابور و چون این
بلده بمنزله پشت مر نیشابور را لهذا موسوم باین نام شده و مشتمل
باشد بر دویست و بیست و شش قریه و همچنین نام قریه ایست از
قری بادغیس در نواحی هراة پست بفتح ضد بلند و بکسر آرد
جو و گندم بریان کرده باشد انوری گوید شعر داغ داری بر سرین
بر شوانی شده هر ؛ پست داری بدهان در شوالی زدوای پلشت
بمعنی پلید باشد استاد کسائی گوید شعر با دل پاک مرا جامه ناپاک
رواست ؛ بد مر آنرا که دل و دیده پلیدست و پلشت پیوست
دو معنی دارد اول بمعنی همیشه بود چنانکه ظهیر گوید شعر از نسیم
شمایلت پیوست ؛ در خوی خجلتست آهوی چین دوم بمعنی پیوند
کردن باشد چنانکه شیخ سعدی فرماید شعر بعد از آنا با برادر سی
پیوست ؛ مهر از این برگرفت و در روی بست پشت دست کلیمی باشد
که بر زبر گران چیزی در آن نهند و بر پشت بندند پرداخت مختصر پرداخت
باشد بجمیع معنیها بمعنی فارغ گشت حکیم فردوسی فرماید شعر

[illegible]

بار است روی زمین را بدا و ﻫ چو پرداخت ازان تاج ار بهر د
پاداشت جزای نیکی باشد ضد بادافراه و آنرا پاداش و پاداشنی
نیز گویند بوزن ناداون پذیرفت یعنی قبول کرده مثالش دقیقی گوید
پذیرفت از و شهریار آنچه گفت ﻫ گل رویش از تازگی بر شکفت
پذرفت بحذف یا نیز آمده مثالش مولوی معنوی مثنوی شعر
آن دل چون سنگ را چند چند بند گفتیم و لیکن پذرفت نید مع الجیم
پازاج بزای معجمه بوزن تاراج دایه باشد منصور شیرازی فرماید شعر
نباز ماد در ایام طفل بخت ترا ﻫ بزرگ میکند اندر کنار چون پازاج
پخج بفتح با و سکون خا چیزی را گویند که بر زمین پهن شده باشد
بواسطه ضربی که بان رسیده باشد مثالش عنصری گوید اگر برسر خرد
زد در نبرد سر و قامتش بر زمین پخج کرد مع الخا پخ بکسر با
آلی بود غلیظ که بر مژه خشک شود عماره گوید شعر همواره پراز
پخ است آن چشم فراکس ﻫ گوئی که دو بوم آنجا دو خانه گرفتست
و آنرا پخال نیز گویند و معنی فراکس در مقام خود خواهد آمد پرنخ
بوزن زرنیخ تخته سنگ باشد کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید
تکنند بر لاد بر نخ سنگ ﻫ نگرو بند در کار مو بدر نگ پرنداخ
بفتح با و را و سکون نون نخیان باشد کذا فی التحفه پنج پایخ
جواب باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر زبانش کرد پایخ را
فراشت ﻫ نهاد از عاجزی بر دیده انگشت مع الدال پرند
برای مهمله بوزن سمند حریر ساده بود مثالش خسرو شیرین
برند آسمان گون برمیان زد ﻫ شد در آب و آتش در جهان زد
و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده ازرقی فرماید شعر مبارزان قدر قدرت
قضا حمله ﻫ برای تیغ خود از خجرت پرند برند پژند برای فارسی
بوزن پرند نوعیست از برغست و آنرا بتازی قنابری گویند مثالش
عسجدی گوید شعر نه هم قیمت لعل باشد بلور ﻫ نه هم رنگ گلنار باشد پژند

کذا فی التحفه

کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی خیار صحرایی آورده و گفته شعر
بوی خلقت بهر زمین که گذشت ﻫ نیشکر آورد بجای پژند و لاتحفه
پرزا پژند بیای تازی و زای فارسی گیاهیست خوشبو که آنرا
رغست و درغست نیز گویند پیشند بشین معجمه بوزن بلند لیف
خرما که ازان رسن بافند و آنرا کیال و کباک نیز گویند پجه بند
بضم با عصابه را گویند یعنی آنچه بر پیشانی بندند چه پجه بوزن غنچه
پیشانی باشد عسجدی گوید شعر به بجد دلم چون بر پجه تنم ﻫ بربندد بر غم
دلم پجه بند پهند بعد از با ها بوزن زنند دام آهو باشد کذا
فی التحفه پژاوند برای فارسی بوزن دماوند چوب پس در باشد
شمس فخری گوید شعر درهم شکند ارچه بود حصن عدو را ﻫ از سکندر
در و از قاف پژاوند و حیلی و فای پژوند را نیز بایمعنی آورده
و گفته که پژاوند آن چوب را نیز گویند که کاذران بر جامه زنند پازند
و زند دو کتابند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثالش
حکیم انوری فرماید شعر صوت و حرف از قضا بگردانند ﻫ هر چه زند و چه
پازند پروند برای مهمله و واو بوزن فرزند امرد باشد کذا
فی التحفه پشماکند بکاف فارسی آنچه میان تنگ بار و پشت
ستور نهند و اندرون آنرا پشم آکنند شیخ سعدی گوید شعر که بجان آمدم
ز محنت و بند ﻫ داغ بیطار و بار پشماکند پیش خورد اندک
طعامی که بر سبیل چاشت خورند کذا فی الشرفنامه انوری فرماید شعر
دست را ارش کرده در اطلاق رزق ﻫ مطبخ حرص را ازپیش خورد
دور تحریم ز المخ بسم فروخته آمد ﻫ پیکند بوزن بلند ولایتیست
از توران زمین مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ز دریای پیکند
تا مرز تور ﻫ ازان بخش گیتی ز نزدیک و دور پایوند بوزن و
معنی پای بند و پاوند نیز گویند پراکند یعنی متفرق ساخت
و پریشان کرد شاعر گوید شعر دست د زبان زر و در پراکند او را

نام بکیتی نه برکزاف پراکند **پراکند** بزیاده یا نیز آمده مثالش
خلاق المعانی فرماید **شعر** دلم زکردش ایام ریش بود و فلک
نمک بکز که چکونه بران بپراکند **پیکند** بفتح با و کاف تازی یعنی
در سلک کشید و بپوست و جمع کرد مثالش رودکی کوید **شعر**
هر آنچه داود از آب لها بپوست **ا** هر آنچه هاروت از ابحرها
بپیکند **پاغند** بضم غین و سکون نون پنبهٔ زده باشد
شمس فخری کوید **شعر** چه لاد بر تیغ سپاهیش چه پولاد **ا** چه کوه
برکز زعلامانش چه پاغند **پند** نصیحت باشد و دیکر غلیواج را
کویند مثال معنی اخیر فرخی کوید **شعر** نبود چون همای فرخ کرکس
تاکه نباشد نظیر باز خشین پند **پایمزد** اجرتی که بقاصد دهند
پاکند بوزن آکند یا قوت باشد شاکر بخاری کوید **شعر**
بگاتو باشی کردند بخط خوبان **ا** جست راچه خطر هر کجا بود پاکند
و در موید بپای تازی آمده **پایمرد** بفتح میم و سکون رای مهمله
شفیع و یاری ده باشد مثالش حکیم انوری فرماید **شعر** کفتم که پایمرد
وسیلت که باشدم **ا** کفتا که نیست جز کرم او کسی دکر **پاره زرد**
آنچه یهودان بر کتف دوزند امتیاز را و انرا اجرعی غیار کویند
مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** کردون یهود و یانه بکتف کبود خویش
آن زرد پاره بین که چه عمدا براکند **پاره آرد** طعامیست که
فقرا بمقدار کندم از آرد راست کنند و اماج نیز کویند **مع اللال**
پالیذ شکرست و فانیذ معرب انست بستان **شعر**
ز نبکاه حاتم یکی برسر **ا** طلب ده درم سنک پالیذ کرد **پاد**
نکاه بان و بزرک باشد و پادشاه ازین مرکبست **پهلو کند**
پهلو تهی کند یعنی کناره کند مثال دوم شیخ نظامی فرماید **شعر**
شه از رزم او بسکه یکسو کند **ا** کران پهلوان پیل پهلو کند **پیشداد**
یعنی اول کسی که تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول بغور مظلوم رسید

و هوشنگ را فارسیان پیشداد میگفتند یعنی عادل اول
بعد از و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و امثال
ایشان را پیشدادیان کویند باین معنی شیخ نظامی فرماید **شعر**
زکاوس و کیخسرو و کیقباد **ا** توی پیشدادی به از پیشداد **پود** ضد
تار باشد و نیز آنچه بترکی قاو کویند که لازمهٔ چخماخست مثالش
فخری کوید **شعر** سنک نیست که آتش زنهٔ سنک بلا را **ا** جز جان و تن
دشمن جاهش نبود پود و انرا پد نیز کویند **پناهید** یعنی پناه آورد
مثالش فردوسی کوید **شعر** بدید از بد و نیک بازار او **ا** بیزدان
پناهید در کار او **پریشید** بفتح با و شین معجمه و کسر رای مهمله یعنی
پریشان و پراکنده حکیم سنائی فرماید **شعر** مرد بد دل خیالات اندیشه
راز خود پیش خلق بپریشد **پرداسید** برا و سین مهملتین بوزن
افشانید یعنی دست مالید بر چیزی بجهت تمیز نرمی و درشتی
پژوهید یعنی تفحص و تجسس کرد **پژولید** برای فارسی
پژوهید یعنی پژمرده شد و کرد **پناهد** یعنی پناه می آرد مثالش
اسدی فرماید **شعر** زکیتی بدین در پناهد همی **ا** ز جامت می لعل
خواهد همی **پراشید** یعنی پریشان کرد و پراکنده شد مثالش
مسعود سعد فرماید **شعر** در پراکند بخت نیک چو ابر **ا** زر پراشید
بخم سعد چو خور و پرشید نیز باین معنی **مع الرا** **پادیر** بکسر دال
مهمله چوبی بود که در زیر بنای که تصور کرده باشد نهند مثالش
رودکی کوید **شعر** نه پادیر باید ترا نه ستور **ا** نه دیوار خشت و
نه زاهن درا **پخته خوار** یعنی کدا و بمعنی داماد نیز آمده مثال
معنی اول را شیخ سعدی کوید **شعر** اگر دست همت بداری زکار
کدا پیشه خوانندت و پخته خوار **پهر** بضم با و سکون ها مدرسهٔ
جهودان باشد کذا فی المؤید **بیشیار** بوزن بیشکار رفاده
بیمار باشد شمس فخری کوید **شعر** دشمنت در بیخ مرکست و چه سود

بردنش پیش حکیمان بیشمار ودر نسخهٔ حسین وفائی بمعنی مزدور و
شاگرد نیز آمده واورا بیشکار نیز گویند **پسندر** بوزن سکندر
پسر زن باشد مثالش عنصری گوید **شعر** جز بماد ندر نماند این جهان کینه جوی
با پسندر مهر دارد بی بچو باد ختندر را **پدندر** بوزن پسندر شوی مادر
باشد استاد لبیبی گوید **شعر** از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی
مادر از کینه برو ماننده مادندر شود در جمیع نسخ بوزن غضنفر آمده اما
شمس فخری بوزن بداثر آورده و گفته **شعر** کرمان بدست بی تو بیوسته
تخت ملک ‖ همچون یتیم طفلی در دست پدپدر **پروار** پرورش
باشد عمادی شهریاری گوید **شعر** سودای نواز برای قربان ‖ استر
زمانه را پروار ودر تحفه بمعنی مجره عود نیز آمده ودر شرفنامه بمعنی
قاروره بیمار آمده ودر موید الفضلا بمعنی خانهٔ تابستانی نیز آمده
پراور پرنده وتیز پر وتیز رو باشد همای همایون **شعر** کهی باچرا گر
چرا گر شدی ‖ گهی با پراور پراور شدی **پرهر** برای مهمله ومیم
بوزن سرو انتظار باشد **پور** پسر باشد ودر نسخهٔ میرزا بمعنی تاوان
گرفتن خود را وبمعنی دراج نیز آمده **پایزار** یعنی پا افزار **پی سپر**
پاسپار هر دو بمعنی لگد کوب باشد حکیم انوری فرماید **شعر** گردون
که پی وهم مهندس نسپردش ‖ اندیشه تا بید ترا پی سپر آمد **پاکار**
پایکار اکنه متراح را جاروب کند کذا فی الشرفنامه مثالش
حکیم فردوسی گوید **شعر** بدو گفت بهرام شو پایکار ‖ سپاه و رکیب کیی
کشد بر کنار وبمعنی مطلق خدمتکار نیز بنظر رسیده استادی گوید **شعر**
گرفته خورشها همه کوه ودشت ‖ کشان پایکار آب دستان وطشت
پذیر یعنی قبول کننده مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** خداوند بخشنده
دستگیر ‖ کریم خطابخش پوزش پذیر وبمعنی امر بقبول کردن
نیز آمده مثال آن بمعنی شیخ عطار فرماید **شعر** با جان خود پوزش من بپذیر
که جز تو ندارم کسی دستگیر **پای دیر** طاقت وقدرت باشد مثاله

ستودان همی ساز دشمن زال زر ‖ همی دارد همی جنگ را پای و پر **ستودان**
بمعنی گورستان باشد **پیکر** قالب وکالبد از هر چه باشد و آنرا
تندیس نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید **شعر** بیاراید باد پای کوه پیکر
زمین کوب وره انجام وتکاور **پرنداور** بفتح با ورای مهمله وواو
وسکون نون شمشیر گوهردار باشد شمس فخری گوید **شعر** کوه چون
برنیان شود چون یافت ‖ قوت دست او پرنداور **پیکار** جنگ
مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** به پیکار دشمن دلیران فرست ‖ هژبران
بناورد شیران فرست **پذیرفتکار** و **پذیرفتکار** بمعنی قبول کننده باشد
مثال دوم شیخ نظامی فرماید **شعر** چو روشن گشت بر شاه نو کار شی
بعهد سوگند شد پذیرفتکار **پنجر** بوزن خنجر قفس باشد در نسخهٔ
میرزا **پرخاشخر** یعنی جنگ آور وشجاع حکیم فردوسی گوید **شعر**
دو پرخاشخر با یکی نیک خواه ‖ گرفتند پرسش ز بر آرز و **پلنگر**
بوزن ستمگر با کاف فارسی نام پادشاه زنگ که سکندر در میان
پسر آنش کشت **پالاد** همان پالار باشد که گذشت **پای افزار**
معروف ودیگران چوبی باشد که جولاهان پای بر آن نهند در وقت
کار کردن **پرستار** کنیزک باشد چنانکه حکیم فردوسی فرماید **شعر**
پرستار زاده نیاید بکار ‖ وگر باشد او پدر شهریار **پرگر**
بوزن زرگر طوق مرصع که ملوک فرس در گردن می انداختند دقیقی گوید
عدو را از تو بهره غل وزنجیر ‖ ولی را از تو بهره تاج و پرگر ودر موید
بمعنی پرکار نیز آمده **پیله ور** یعنی کسی که سوزن وابریشم و
مهرها بخانها گرداند وفروشد شیخ سعدی گوید **شعر** چو در بسته باشد
چه داند کسی ‖ که جوهر فروشست یا پیله ور **پریدار** یعنی کسی که جن آشفته
باشد خواجه سلمان فرماید **شعر** ساقی بزم پری جام پریدار بود
چون پریدار کنی آورده بلب زنان باشد **پیشکار** یعنی مزدور و شاگرد
رودکی گوید **شعر** نه ماه سپای نه ماه فلک ‖ که اینت علامت دان

وبمعنی معاون و ممد نیز آمده حکیم انوری فرماید شعر بحل و عقد جهان را
زمانه ایست دگر ۞ که بخشکار قضا و مدبر قدرست مع الزا پیواز بیای
حطی وواو بوزن شیراز مرغ عیسی باشد که خرپواز نیز گویند پروز
برای مهمله و واو بوزن هرکز بمجاف باشد مثالش خاقانی فرماید شعر
کوی گریبان تو گر نمانید فروغ ۞ زرین پروز شود دامن روح الامین ،
و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده در نسخهٔ وفائی و این بیت فردوسی بوید
خود آورده شعر بدو گفت من خویش کرسیوزم ۞ ز شاهی گهر پیگمان
پروزم و صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی بمجاف آورده اند و بهمین بیت
مذکور متمسک شده اند و این پرمناسبتی ندارد و در نسخهٔ میرزا
بمعنی وصلها که بر اطراف جامه دوزند از اصل بره یا رنگ دگر
وجامهٔ ملون نیز آمده پرآکند ، قفیز یعنی زندگانی بسر شد و بیمانه
پرشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر که کاریست این خوار و دشوار نیز
که بر تخت ساسان پرآمد قفیز . پاییز و پاییز هردو برای فارسی
نیز آمده فصل خزان باشد پشیز پول ریزه که از مس یا از برنج سازند و خرج
کنند بستان بیت چنان روزگارش تلخی نشاند ۞ که بر یک پشیزش
تصرف نماند پرز بضم با و سکون رای مهمله آنرا گویند که بر روی
سقرلات و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن پیدا شود انوری گوید شعر
از چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع ۞ و ز چه باشد پرز بر دیبا
زیا جنسی لاس پوز گرداگرد دهان حیوانات باشد و در
ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز آمده مثال معنی اول حکیم
سنائی فرماید شعر از پی صید آهوی خوش پوز ۞ چشمها پر
ز سرمه کرده چو یوز مع الزای الفارسی پژ بمعنی کریوه و سر
کوه باشد مثالش خردمند گوید شعر سنو خوشت کسی را که بر
مراد بود ۞ اگر بسر آر کوه و پژ آید اندر پیش و دیگر چوبی باشد
زرد که بان ادات کنند و بعربی وج گویند پوژ همان پوز مرقوم

مع السین

مع السین پرواس برای مهمله و واو بوزن الماس در نسخهٔ وفائی
دو معنی دارد اول سودن دست باشد که آنرا بوبه لمس گویند ابو
شکور گوید شعر هر کجا گوهریست بشناسم ۞ دست سوی دگر نه دارم
و شمس فخری بمعنی دست سودن باین عنوان آورده که به بسند بدست
یا درشت نه مطلق دست سودن و گفته شعر بخود اطلس گردون
سزای بارگهش ۞ اگر چه قضا کرد اندر آن پرواس دوم بمعنی
پرداختن و فراغ یافتن باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر بعدل او
بود از جور بدکنش رستن ۞ بخیر او بود از شر این جهان پرواس
پلوس چرب زبانی و فریب باشد شمس فخری گوید شعر بچاپلوسی
خود راهمی کنند پرکار ۞ بهمیشه بود کار چاپلوس پلوس پخس
همان بخس مرقوم در بای تازی و در موید بمعنی پژمردن چیزی که در خورشید
باشد نیز آمده و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی پژمرده باشد از غم
ینتی و در نسخهٔ میرزا بمعنی مروح بی آب حاصل آمده و چیزی
ناقص باشد پس معروف و در نسخهٔ میرزا خرمای بوجهل باشد
که از پوستش ریسمان کنند مثال معنی اول را شیخ سعدی فرماید شعر
چه قدر آورد بندهٔ حور پلیس ۞ که زیر قبا دارد اندام پس پاس
بکاهبانی و حراست باشد و حسین وفائی گوید که پاس یک بخش باشد
از آنکس که در آن وقت بیدار باشد پاسبان گویند اما بخاطر این ضعیف
میرسد که حرف اول حسین وفائی که پاس یک بخش شب را میگویند در
چه در کلام اکابر واقع شده که چون پاسی از شب گذشت چنانکه
شیخ نظامی فرماید شعر چو پاسی از شب دیجور بگذشت ۞ از آن در شاه
دل رنجور برگشت اما اینکه هر که در آن وقت بیدار است پاسبان
میگویند معلوم نیست بواسطهٔ آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس
و حراست همچو باغبان و مهربان و این بیت انوری موید این قولست
ای برسم دولت از آغاز دوران در نشسته ۞ طایر قدرت ز اهمندی بهشتم چرخ پاس

مع الشين پریشی یعنی پریشان کننده چنانکه انوری گوید شعر
باد بر سرهٔ تو هم رسد ؛؛ با دگرت نه با دهاک پریشی و گفت که
پریش و پریشان یک معنیست و گوید شعر مگر که در سر زلف بتان ز باد صبا
نماند ... ... دگر مجال پریش اما بخاطر میرسد که پریشانی پیشتر
مناسبت میدارد باین بیت که پریشان کردن و جدا کردن و افشاندن
و دیگر یعنی بر پاشش و بر افشان آمده که امر از افشاندن باشد پاغوش
بغین معجمه بوزن خاموش غوطه خوردن باشد شمس فخری فرماید شعر
نه هر که غوطه خورد در براورد ز بحار ؛؛ بسا کسی که بود مردن وی از پاغوش
پژوهش تفحص و تجسس باشد مثالش کمال اسمعیل فرماید شعر
بجز بخدمت تو بنده اهتمام نکند بهر کجا که پژوهش رود باصل و نژاد
پوزش عذر آوردن باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر خداوند
بخشنده دستگیر ؛؛ کریم خطابخش پوزش پذیر پرندوش بوزن
کفن پوش شب پیشین که بعربی البارحة الاولی گویند چه بارحه
دوش باشد و بارحهٔ اولی پیش از دوش باشد و انرا بفرس پرندوش
گویند حکیم انوری گوید شعر دیدم از باغ پرندوشین ؛؛ شیشهٔ نیم بر
کنارهٔ طاق پرناوش در مؤید الفضلا کوکب باشد اما استعار
بکشش نکرده پیلغوش بکسر با و سکون یا و لام و ضم غین معجمه
سوسن منقش و آن کلیست از جنس سوسن که آنرا سوسن
آسمانگون خوانند و بر کنارهٔ آن نقطهای سیاه باشد مانند خالی که
بر روی خوبان باشد و رخنهای کوچک دارد و آنرا پیلگوش نیز گویند
شمس فخری گوید شعر وصف خلق شاه میکردند دوش ؛؛ ~~...~~
سنبل و نسرین و ورد پیلغوش ؛؛ بلبلی بشنید و در زاری فتاد
و زخلالوشش بر آمد صد خروش خلالوش بانگ و شعله باشد در نسخهٔ
و نسخهٔ وفائی چنین آمده اما در شرفنامه و اداة الفضلا پیلغوش
آمده بتقدیم غین بر لام با یمن نسخه پیلگوش یعنی نیلوفر و نام گلی و داروی نیز آمده

پرخاش جنگ و حرب باشد شیخ سعدی فرماید شعر چو پرخاش بینی
تحمل بیار ؛؛ که سهلی ببندد در کارزار پاداش جزای نیکی باشد که
آنرا پاداشت و پادافش بوزن ناداد نیز گویند مثالش انوری گوید
ای بتو زنده سنت پاداش ؛؛ وی بتو مرده رسم بادافراه پخش
همان پخ مرقوم که پا کوفته باشد و پهن شده گویند پخش شد
پالوش بوزن آغوش کافور مغشوش را گویند شمس فخری گوید شعر
حسود اگر نبود با تو خالص اندر مهر ؛؛ عجب مدار که ویژه نیاید از پالوش
پالش یعنی افزونی و افزایش باشد در نسخهٔ میرزا پخته جوش
شراب تیرهٔ جوشانیده باشد ایضاً منه پرتاش براء مهمله
و تای قرشت بوزن پرخاش نام ولایت ترکان باشد کذا فی
المؤید پیازموش یخنی باشد که بتازیش عنصل گویند و بخصر گویند
نام داروییست که بتازیش اسقیل نامند پش بضم با در نسخهٔ میرزا
جعد باشد و بفتح موی گردن اسب و طرف که بر کمر زنند و فرو
مایه از هر چیز باشد کذا فی المؤید پراهش بکسر با و ها و براایش
بکسر یای حطی هر دو بمعنی پیراستن و زینت دادن باشد مطلقا
و دباغت پوست را نیز پراهش گویند و دباغ را پوست پیرای
گویند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر به پیرایش نامهٔ خسروی
کهن سرو را باز دادم نوی پذیرش یعنی با و کسر ذال معجمه و
رای مهمله قبول باشد مثالش هم او فرماید شعر خردمند روز
پذیرش نیافت ؛؛ بغواصی در بدریا شتافت مع الغين
پیاغ بعد از با نون بوزن چراغ دیر باشد یعنی نویسنده منصور
شیرازی گوید شعر ضمیر تو بود آن بلبله که گاه بیان ؛؛ برش او بود
الکم زبان تیر پیاغ و دیگر بمعنی تار ابریشم آمده مثالش شاعر گوید
تو سیمین تنی من چو زرین پیاغ ؛؛ تو تابان مهی من چو سوزان چراغ
و در نسخهٔ حسینی و وفائی بمعنی ریسمان خام که بر دوک ریسند باشد

بیفه و ماشوره نیز گویند مع الفا پای باف جولاهه را گویند
ابو شکور گوید شعر کش ورز و آهنگر و پای باف ؛؛ چو بیکار گشتند
سرشان بکاف پف بادی که در هنگام چراغ کشتن و غیره از
دهان بیرون کنند مثالش ملا جامی فرماید شعر هر که بر روی مرغ گشت تف
باکند بر چراغ انجم پف مع الکاف والتازی پاهنگ بوزن آهنگ
در نسخهٔ وفائی شکنجه باشد پنیرک نام نباتیست که بعربی انرا
ملوکیه خوانند بضم میم و لام دیگر کاف و فتح یای حطی و بعضی ازان
گویند که میوه آن شبیه باشد به پنیر و انرا آفتاب گردک نیز گویند
زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد ان میل بان سمت کند مثالش
اثیر اخسیکتی گوید شعر ذبول که خیز ز زد ای الشماس ؛؛ تلالیش
مشکل بود بر پنیرک پک و لک بیهنی و رعنای باشد شمس فخری گوید
جهان چو خاک در تست و عرصهٔ ملکت ؛ چرا نگوید عقلش تهمت پک و لک
و در تحفه بمعنی تک و پوی و الات خانه نیز آمده اما شمس فخری بمعنی
الات خانه بتقدیم لک بر پک آورده و این اصحت بواسطه اینکه
حالا هم لک و پک میگویند و گفته شعر جولوت و پوت شود مار و
مار مرد فقیر ؛؛ چه میکند خر و بز با چه میکند لک و پک اما در ادات الفضلا
مسطورست که پک بفتح با بیهنی و رعنای و بکسر با بند انگشت باشد
پچنگ بضم با و جیم فارسی و سکون شین معجمه سرگین گوسپند
و بز و امثال آن پروانگ بفتح با و نون و سکون رای مهمله جانوریست
که بجنبانیدن شیر زوان شود و آواز کند تا بدانند که شیر چرا اید
پس جانوران بگریزند و بعربی فرانق گویند بفتح فا و نون و بعد از فا
رای مهمله پالیک بوزن باریک پای افزار چرمینی رودکی گوید
از خر و پالیک انجا رسیدم که همی ؛؛ موزهٔ چینی میخواهم و اسب تازی
و در تحفه بمعنی پای تابه که ازا الغافه نیز گویند آمده پوشنگ گربه باشد
شمس فخری گوید شعر خدایگانی شاهنشهی که شیر فلک ؛ بریز دام بلطفش شود چو پوشنگ

پوک بوزن دوک غله که در چاهی نهان کنند و ترش بو شود مجلک گوید
بر مرگ پدر گر چه پسر دارد سوک ؛؛ در خاک نهان کنندش مانند پوک
و دیگر در نسخهٔ وفائی بمعنی بادی باشد که از دهان بر آتش دمند تا بر
افروزد اغاجی گوید شعر گر بر فکنند گرم دم خویش بکوگرد ؛؛ بی پوک
زکوگرد زبانه زند آتش و بمعنی حراق نیز باشد یعنی سوخته که آتش
دران زنند شمس فخری گوید شعر غم اگر یار من بود چه عجب ؛ میل آتش
بود همیشه بپوک و بخاطر این ضعیف میرسد که بیتی که حسین وفائی
باستشهاد معنی دوم آورده بمعنی حراق مناسبت دارد و بمعنی بادی
که از دهن بیرون کنند در آتش افروختن مطلق مناسبت ندارد
و در موید بمعنی سوخته و غله که در چاهی نهان کنند بپای تازی آمده
پلالک و پرالک همان پلارک که جنسی از فولاد جوهر دار
باشد که ازان شمشیر سازند حکیم اسدی گوید شعر ازان آهن لعل
گون تیغ چار ؛ هم از روهنی و پلالک هزار پچواک بجیم فارسی و واو
بوزن افلاک ترجمهٔ زبانی بزبانی باشد پرگوک برای مهمله و کاف
بوزن مملوک عمارت باشد پلوک بعد از با لام بوزن قبول
در نسخهٔ میرزا بالاخانه باشد که بر بام سازند پنجپایک خرچنگ را
گویند پلکوشک گل ریباس باشد که بعربی نورالریباس گویند
بفتح نون کذا فی المؤید پوبک بای دوم تازی بوزن کودک هدهد
باشد هندوشاه گوید شعر الا تا باز گویند از سلیمان ؛ که با بلقیس وصلش
داد پوبک کذا فی التحفه و در موید الفضلا هر دو بای تازی آورده
و بمعنی دختر دوشیزه نیز گفته پاسک بضم و فتح سین مهمله خمیازه باشد
پپتک بای دوم نیز فارسی و تای قرشت بوزن خشتک پاره از
خوشهٔ خرما و انگور باشد در شرفنامه و در موید هر دو بای تازی آمده
پشک بوزن اشک جعد باشد پرستوک خطاف باشد و آن
مرغیست سیاه و سفید که بجا انها بچه کنند و در خانه کردن بانگ کنند

بجیم فارسی ... پیک ... بوزن ... مسبود ...
بیغوبز نیز گویند

پلک بکسر با معروف و بعربی جفن گویند بفتح جیم و سکون فا
مثالش خواجه سلمان گوید **شعر** پلک کبود نرگس چشم پر آب من
نیلوفریست کو بکند سیل آفتاب و بحرکت لام نیز بنظر رسیده
چنانچه امیر خسرو فرماید **شعر** درین گفتن پلک بر هم غنود دشمن
درآمد خواب مرگ و خوش برود دشمن **پشنگ** ژاله باشد
که از آهنگ نیز گویند **پاچک** بفتح جیم فارسی سرگین ماده گاو که
خشک شده باشد و نیز سرگین زده گرد کرده که از آن پاچک و غوشک
نیز گویند **مع الکاف الفارسی پشلنگ** بشین معجم و لام بوزن خرچنگ
بمعنی پس افتاده باشد **پرنگ** بکسر با و فتح رای مهمله و سکون نون
گوهر شمشیر و فروغ آن باشد کذا فی المؤید **پک** بفتح زن تار
پستان و بندق که کلیکان بان بازی کنند یعنی گروهه ایضا منه
پشنگ در تحفه تیشه باشد و شمس فخری گوید که افزاریست تیز
که بنایان سوراخ در دیوار کنند و گفته **مش** در آورد لخطش باره
سپهر از پای **ما** پیک اش رتبای دستبرد پنک و پشنگ و نام
پادشاه مشهور که پدر افراسیاب شد **پالهنگ** و **پالاهنگ** و آن ریسمانی
که بر کنار لگام بسته باشد که بدان اسب را بندند معزی گوید
کشتی ز روم بگوار زم بتبرستان را **ما** فسار بر سر و در دست نیز
پالاهنگ و در جامع اللغات نیازی حجازی مسطور است که کمند را
نیز پالهنگ گویند **پاچنگ** بجیم فارسی بوزن نارنگ دریچه کوچک
باشد در کوشک چنانکه بیک چشم از آن نگرند کذا فی التحفه
شمس فخری گوید **شعر** هزار گونه گل از شاخ چهره بنموده **ما** چو لعبتان
گلندام ناز کرد از پاچنگ و در تحفه میرزا بمعنی پا افزار چرمین
نیز آمده **پس آهنگ** آن آهنی باشد که کفشگران در پس
کفش نهند تا بان کفش را فراخ کنند و قالب را دران کشند
و بتازی موکل گویند بفتح میم و کسر همزه **پاسنگ** آنچه در کفه ترازو کنند

بجهت

بجهت برابر کردن **پنینک** بعد از با نون بوزن درنگ ذرنجه با
کذا فی المؤید **پلنگ مشک** نباتیست که بعربی نجلاط گویند بکسر
سین مهمله و جیم و سکون نون و در شرح سامی فی الاسامی
مسطور است که پلنگ مشک هو نبت له نور کهیئة الورد
یشبه لونه لون النمر و رائحه ریح المسک مثالش حکیم
خاقانی فرماید **شعر** عطر کنند از پلنگ مشک بغداد **ما** و آهوی مشک
آید از فضای صفاهان **مع اللام پل** بوزن دل پاشنه باشد مالش
معروف گوید **شعر** همت کفش و پلش را گیند منم **ما** لجای کفش و پلش
دل گیند بایستی **پوست کال** بکاف فارسی پوست دبر
و دنبه گوسپند که سرگین او از پشم آن آویخته باشد مثالش حکیم
سنائی فرماید **شعر** از غلام آنکه زر عیال آید **ما** او ز دنبه پپوست
کال آید و پوستکاله نیز گویند **پالا پال** جزئیست تخت که بسیار
باید رقیقی گوید **شعر** بفر و هیبت و شمشیر تو قرار گرفت **ما** زمانه که
پر آشوب بود پالا پال و در تحفه بمعنی پالوده نخت آمده **پکمال**
بکاف و میم بوزن پرحال افزار کفشگران که بدان خط کشند
و بتازی مخط گویند **پوبل** با ی دوم نیز فارسی بوزن و معنی
نوفل باشد **پکول** بوزن قبول همان پلوک که در باب کاف
گذشت **پنخال** بیای حطی و خای معجمه بوزن قیفال فضله مرغ
باشد امیر خسرو فرماید **شعر** روز کور فستق کی بیند مقام زاغ
کنند بجز از پنخال مرغ شب پرست **ما** و نیز آبی باشد که در گنج چشم جمع
شود و از آن نیز گویند **پرکال** بوزن و معنی پرکار باشد
پژول بزای فارسی بوزن قبول کعب پا باشد شمس فخری گوید **شعر**
چون در ارزاق پیش و کم نشود **ما** فارق الپال مردم شکول
چه که بر تخت ناز جنبی خوش **ما** چه که در گل نهی دو دست و پژول
و در مؤید الفضلا بندق باشد که بدان بازی کنند یعنی گروهه دیگر

پستان نرم را گویند و در لسان الشعرا ار پستان باشد **بچول**
بوزن ذهل شتالنگ باشد یعنی کعب کذا فی المؤید **پشل**
و **پول** طاقی که بر روی آب بندند شهنامه **شعر** یکی پول دیگر باید
زدن **تا** شدن را یکی راه و باز آمدن **مع المیم پایدام**
مرغی که صیاد بر دام بندد از برای صید کردن و آنرا خروهه
نیز گویند و بعربی ملواح گویند بکسر میم و سکون لام و آخرش
حای مهمله کذا فی الشرفنامه و بمعنی دام نیز آمده مثالش خاقانی گوید **مصر**
گفتم بپای بارگاه ملایک توان رسید **تا** گفتا توان اگر نشود حرص پایدام
پلارام بلام و رای مهمله بوزن بی آرام نام حصار عظیمست
پلسم نام یکی از مبارزان مشهور که با رستم جنگ کرد و رستم او را
کشت فردوسی فرماید **شعر** بیاراست آن جنگ را پلسم **تا** همیراند
چون شیر باد و دم **پنام** دفع چشم زخم باشد در نسخهٔ میرزا
حسین ... مثالش شهید گوید **شعر** تبا نگار را از چشم بد ترس نی
چرا نخواهی باخویشتن تو چشم پنام **پژدم** بفتح با و ضم زای فارسی
فقیر و خوار باشد **پرچم** یعنی آن چیز سیاه مدور که بر سر نیزه
و علم میکنند مثال مناسب نیزه مولانا هاتفی گوید **شعر** ز پرچم فرو رفته
نوک سنان **تا** چو آن شعله کاید برون از دخان مثال مناسب
علم عماد فقیه گوید **بیت** پرچم مشکین علمهای شاه **تا** دسته ریحان
گریبان ماه و دیگر بمعنی کاکل باشد مثال اینمعنی مولوی معنوی گوید مثنوی
گرچه ناخن رفت چون باشی مرا **تا** برکنم من پرچم خورشید را
و در نسخهٔ نیازی بمعنی قطاس نیز آمده یعنی دم گاو بحری مثال
اینمعنی اثیر اخسیکتی فرماید **شعر** گاوی نشان دهند درین قلزم نگون
لیکن نه پرچمست مر او را نه عنبرست **مع النون پالیزبان**
باغبان و دهقان و صاحب کشت و نیز نام نوائیست که مطربان
نوازند شاعر گوید **شعر** رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب

الر

بزن پالیزبان کمتر زند پالیزبان **پرواسیدن** برا و سین مهملتین
و واو بوزن برتابیدن بمعنی دست سودن بر چیزی از جهت آنکه
به بینند درست یا درشت مثالش شهاب الدین گوید **شعر** ز پرواسیدن
آن نازک اندام **تا** شکفت اندر کف گلهای بادام **پرون** برای مهمله و
واو بوزن گردن نام پروین پسر گیو باشد کذا فی الادات
پژوهیدن یعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن مثالش مؤید الدین گوید
در پژوهیدن اسرار و علوم **تا** شوی از کاهلی اکنون محروم **پژمان**
بزای فارسی و میم بوزن فرمان غمناک و اندوهگین باشد مثالش
شمس فخری گوید **شعر** نشسته خسرو دلشاد بر سریر شهی **تا** عدو گریخته
بر کوه خسته و پژمان **پژاکن** بفتح با و کسر کاف فارسی بمعنی زشت
و پلید باشد مثالش ابوشکور گوید **شعر** لطیف و جوانم چو گل در بهار
پژاکن نیم سالخورده نیم **پرشیدن** برای مهمله و شین معجمه بوزن
خزیدن فشاندن و پریشان کردن **پایون** بضم یای حطی بمعنی
پیرایه و زیور باشد کذا فی ادات الفضلا **پژاختن** بزای معجمه
و خا و تای قرشت بوزن شناختن بمعنی گداختن باشد کذا فی المؤید
پژومان بزای فارسی و میم بوزن خموشان بمعنی فقیران باشد
پژولیدن بفتح با و دال و ضم زای فارسی و کسر لام پژمرده شدن
و گردن و در مؤید الفضلا بمعنی نرم شدن نیز آمده **پندیدن** بوزن
خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن کذا فی الشرفنامه
پوزن بوزن سوزن زمین پاک کرده از برای زراعت
پوشکان بضم با و شین معجمه موقوف و کاف فارسی نام مقامیست
نزدیک نیشابور **پشم شدن** پراکنده شدن و ساختن و جدا
ورزیدن **پالاون** بواو وجه بوزن نادادن آلتی باشد حلوا سازان را
که بکفگیر ماند **پای ماچان** بمیم و جیم فارسی جایی که درویش
گناهکار را باز دارند و گوش خود را بدست گیرد خاقانی فرماید **شعر**

هوا ایچواست تا بصف بالا برتری جوید ؏ گرفتم دست و افگندم بصف
پای ماچانش و مولوی معنوی مثنوی نیز فرماید شعر آدم از فردوس
و از بالای هفت ؏ پای ماچان از برای عذر رفت پرچین
بوزن پروین خاری که بر سر دیوار باغ نهند و آنرا قلغند
نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید شعر یاری ندهد ترا برین دیو
جز طاعت و حب آل یاسین ؏ گرد دل خود ز دوستیشان
بر دیو حصار ساز پرچین و نیز میخی که بر جای زنند و پایه او را
از طرف دیگر کج کنند گویند پرچین شد پرهین بفتح با این فارسیتی
و سکون رای مهمله و ها مفتوحه باشد و آنرا بعربی فرفخ و در جلبه گویند
و در صیدنه ابی ریحان مسطورست که آنرا فرفین نیز گویند بفتح هر دو
فا و سکون رای مهمله و یا و این معرب پرپهنست حکیم خاقانی گوید شعر
زمیقها که سیه تر ز تخم پرپهنست ؏ چو تخم پرپهن آرد برون سپید لعاب
پرپون برای مهمله و یای خطی بوزن مفتون گر باشد که بجر بنجرب
گویند پاینیدان بپای حطی و نون بوزن بادنجان میانجی و آنرا پایمزن
نیز گویند و بعربی ضمان گویند کذا فی الشرفنامه مثالش مؤید الدین گوید
رزق را دست تو پاینیدان شد ؏ علم را کلک تو پاینیدان باد
پشن بشین معجمه بوزن رسن نام مقامی که میان طوس و افراسیاب
دران جنگ بود و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گودرز دران جنگ
کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن و جنگ لادن نیز گویند شعر
ز رکاب تو کور گشته همی از جوشن ؏ مانند سنان گیو در جنگ پشن
پرده شناسان یعنی مطربان مثالش شیخ نظامی گوید شعر پرده شناسان
بنوا در شکرف ؏ پرده نشینان بوفا در شکرف پیغن بفتح با و غین معجمه
و سکون یای حطی سواران را گویند و فیح معرب آنست پیسون بفتح بای مهمله
بوزن می بود در نخچیر را یعنی میل گردان باشد پارنجی بفتح رای مهمله
و جیم و پاورنجی هر دو خلخال باشد کذا فی الشرفنامه و پاورنجن بفتح

۵۲

و بجای واو با نیز بنظر رسیده ه

همه نیز آمده مثالش خاقانی فرماید یعنی لغت اول شعر کرده زپی تحیت دست
پارنجن پا و یاره دست مثال دوم بدرالدین گوید شعر کنون چو هست
طوق گردن ؏ اگر از پیش افتند پاورنجن مثال سیوم معروفی گوید
زیبا اورنجن آن سرو نوشاد ؏ بگل در مانده پای سرو آزاد پالاییدن
بکسر یای حطی اول زیادت کردن و شدن باشد پرداختن یعنی
خالی شدن و فارغ گشتن از علایق و اشغال مثالش فردوسی گوید شعر
دل از داور یها بپرداختند ؏ بآیین یکی جشن نو ساختند و نیز بمعنی
در ساختن و بمعنی آراستن و خوب گردانیدن نیز باشد پریشیدن
یعنی برحال و پریشان گردانیدن و شدن و پیچ و گشتن کذا فی الشرفنامه
پراشیدن نیز بهمین معنیست پشین بشین معجمه بوزن زمین نام
پسر سیوم کیقباد برادر خرد کیکاوس که لهراسب و گشتاسب از ان
او بیند پشنن بشین معجمه بوزن ریمن لیف خرما که از ان رسن بافند
کذا فی الشرفنامه پرویزن آردبیز باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر
بپرویزن معرفت بیخته ؏ بشهد عبادت برآمیخته پهلو کردن
یعنی گریختن و کناره کردن پایان یعنی آخر هر چیز و کرانه را نیز
گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر نیست پایان شغل من پیدا
هست یکشغل کش نه پایانست پیرامن و پیرامون گرد اگرد را
گویند مثالش شیخ سعدی فرماید شعر در میر و وزیر و سلطان را بی وسیلت
مگرد پیرامن مثال دوم ابوشکور گوید شعر به پیرامون آن دز بود
کوهی ؏ گران بد در دل کردون شکوهی پژوین بزای فارسی و واو
بوزن فروین در نسخه وفایی بمعنی چرکین شدن و چرکین داشتن
باشد و بمعنی چرکین نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنایی فرماید شعر
چشم آرد دوات بی سوراخ ؏ قلم سست و کاغذ پژوین
پای بوزان بای دوم نیز فارسی و زای معجمه در نسخه وفایی بمعنی ناک
سهمناک باشد این لغت جای دیگر بنظر رسیده پشتوان چوبی که

که بجهت استحکام دیوار در زیر آن گذارند مثالش خلاق المعانی گوید
چنین خلل که به بنیاد دین در آمده بود ٭ گر اعتماد برین پشتوان نبودی وای
و پشتیوان و پشتیبان نیز میگویند شیخ سعدی فرماید شعر چه غم دیوار امت
را که باشد چون تو پشتیبان ٭ چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
پرن برای مهمله بوزن رسن پروین باشد خلاق المعانی گوید شعر
بگاه فکر اگر بر نبات نعش خورم ٭ بنوک کلک بنظم آورم چنان پرن
پالودن یعنی صاف کردن **پیغون** بغین معجمه بوزن میمون
عهد و شرط و پیمان باشد در تحفهٔ میرزا **پلوان** بضم با و سکون لام
پشتواره کاه باشد کذا فی موید الفضلا **پریخوان** یعنی افسون
خوان **پیمان** و **پاسبان** و **پروین** معروفات **پوستینی** معروف
و دیگر عیب را گویند چنانکه حکیم انوری گوید شعر از عقاب پوستینی
گر نگویند به بود ٭ گرچه در دریا تواند کرد خر بط کارزی **پردان**
برای مهمله و واو بوزن مردان شهریست نزدیک غزنین کذا
فی التحفه مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بدو گفت کای نام بردار هند
ز پروان بفرمان تو باشد هند **پرندین** برا و دال مهملتین بوزن
سمن چین هرچه از پرند سازند و پرند حریرست مثالش اسدی گوید
ز هر سو بی اندازه در روی بخوش ٭ بتان پرندین بر دله پوش
مع الواو پالو بضم لام چیزی که بر بدن برآید همچو عدسی و آنرا
ازخ نیز گویند و بعربی ثؤلول گویند مثالش شمس فخری گوید
برویت مه که روشن نیست چشمش ٭ بود مقله بچشش در چو پالو
پرو بفتح با و سکون رای مهمله پروین باشد شمس فخری گوید شعر
فروغ رای منیرش اگر جهد در باغ ٭ بجای خوشه ز تاک شی همی برآید پرو
پینو بعد از با نون بوزن زیلو دوغ ترش خشک را گویند
که کشک باشد مثالش هم او گوید شعر تو چون شهد و نباتی و حسود تست
بود تلخ و ترش مانند پینو **پاراو** بسکون را مهمله و فتح همزه زن

کذا فی التحفه

کذا فی التحفه **پاتو** بضم تای قرشت منزل عطارد باشد و نیز منزل
بهرام مثال المعجم شمس طبسی گوید شعر گر تیر فلک عرض دهد منقبت
کلکش ٭ بی آب شود خنجر بهرام بپاتو **پیو** بیای حطی بوزن
رفو کلوخ باشد در تحفهٔ میرزا **پهلو** بفتح اول و سیوم نام ولایتی
باشد در شرفنامه که زبان پهلوی بان منسوبست و فهلوی معرب
آنست شهنامه شعر بفرمود تا قارن جنگجوی ٭ ز پهلو برفتست اندر آوردی
و در معجم البلدان مسطورست که پهلو بضم لام نواحی اصفهان باشد
و بفتح لام شجاع و دلاور مثالش شاعر گوید شعر دل پهلوی بسازاورد
ساز ابهوش همه فراز آورد **پرستو** معروف و بتازی خطاف گویند
شمس فخری گوید شعر همای فتح در ایوان جاهش ٭ نهادست آشیان
همچون پرستو **پرتو** روشنایی و فروغ از هرچه باشد مثالش
سیف اسفرنگی گوید شعر بیاض صبح نمود از دل شب دیجور
چنانکه پرتو نور از سواد دیدهٔ حور **پرمیو** بفتح با و سکون رای
مهمله و یای حطی و کسر میم مرضیست که از آن سوزاک نیز گویند و بعربی
حرقة البول گویند **پیلو** بوزن زیلو چوبی که بدان مسواک کنند
و بعربی اراک گویند و در حقایق الاشیا مسطورست که پیلو بار درخت
اراک باشد کذا فی الموید **پو** یعنی دویدن مثالش شیخ نظامی گوید
شیر سگی داشت که چون پو گرفت ٭ سایه خورشید بر آهو گرفت
پارو بضم رای مهمله بیل چوبین که بدان برف پاک کنند
پیغو بوزن و معنی پیکو که نام یکی از بلاد هندست مثالش اسدی گوید
ز با قوت سیصد کمر پیغوی ٭ ز گوهر چهل گرزن خسروی **مع الها**
پالاده بدال مهمله بوزن باداده اسب جنیبت باشد استاد عنصری گوید شعر
ابلق ایام را تا برنشیند میرود ٭ اسب خنگ چرخ پیش قدر او پالادهٔ
و در رساله حسین وفائی بمعنی اهل غیبت و فساد باشد **پراکنده** یعنی
متفرق و پریشان مثالش شیخ سعدی فرماید شعر خداوند نعمت بحق

پراکنده روزی پراکنده دل و بمعنی پاشیده نیز آمده **بده** حراق باشد
و نیز درختی را گویند که هیچ بار نیاورد مثالش شمس فخری گوید بهر دو
معنی شعر خسرو اعظم جمال دینی و دین انکه هست ۞ اتش تیغ و را
جان و تن اعدا بده ۞ کز فیض دست او یکقطره آید بر زمین ۞ میوه باغ
بهشت البته بار آرد بده **پناهنده** بمعنی پناه گیرنده باشد یعنی پناه
بکسی برده شیخ نظامی فرماید شعر در گذر از جرم که خواهنده ایم
چاره ما کن که پناهنده ایم و بمعنی پناه دهنده نیز آمده هم او فرماید شعر
پناهنده را پای گردد از تخت ۞ نیت گردد بر کامکار درست **پراکوه**
بعد از بای رای مهمله و ضم کاف یعنی آن روی کوه که بکوه باشد و در
شرح سامی فی الاسامی مسطور است که پراکوه هو من الجبل
حیث ینسغ الیه الماء ای ینسکب **پیشیاره** بکسر با و
سکون یای حطی و شین معجمه و فتح رای مهمله حلوای باشد تنک
و نرم مرکب از آرد و روغن و دوشاب و انرا بعربی شفارج
گویند بضم شین معجمه و بعد از شین فا و کسر رای مهمله **پاغنده**
بوزن اگنده پنبه که گرد کرده باشند برای رسیدن شمس فخری گوید
فلک ریسان بکر فکر مرا ۞ باشد از مهر و ماه پاغنده **پرشیده** پریشان
شده باشد و بر باد داده و **پراشیده** نیز باین معنیست مثالش
شاکر بخاری گوید شعر مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه ۞
زرها بپاشیده همه نقل گران کرده بلم **پرکنده** بکاف فارسی بوزن سرمنده
بمعنی همان پراکنده باشد مثالش ازرقی گوید شعر از ان قصاید پرکنده
دفتری کردم ۞ که خوانده بودم بر تاج خسروان ایدر **پذیرفته** یعنی قبول
کرده مثالش شیخ نظامی گوید شعر عیب جوانان بپذیرفته اند ۞ پیر الرحید
عیب چنین گفته اند **پروالیده** برا و سین مهملتین بوزن افشانیده
یعنی دست مالیده بجهت تمیز نرمی و درشتی **پویه** دویدن باشد
لبیبی گوید شعر بگرمی چو برق و بنرمی چو ابر ۞ بپویه چو رنگ و بکینه چو ببر

بایه معروف و بمعنی مرتبه نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید شعر
دریغ آیدم با چنین مایه ۞ که بینم ترا در چنین پایه **پالوانه** بوزن
شادمانه مرغکی سیاه باشد که دایم در هوا پرد و چون بنشیند نتواند برخیزد
و گویند غذای او باد است شمس فخری گوید شعر شهنشا ملوک تغتغاتی
بر تبت ۞ حسود در که تو پالوانه و در تحفه پالوایه بیای حطی آمده و گفته
که او را پیلوایه نیز گویند اما شمس فخری با زمانه و چمانه قافیه کرده و در
رساله میرزا ابنون و یا هر دو بنظر رسیده **پهنه** بفتح با و نون
چوب کجی مانند که بدان گوی بازی کنند و بتازی طبطاب گویند
و در ادات الفضلا بمعنی گوی باختن نیز آمده اما معنی اول اصحت
چه حکیم فرخی بایمعنی فرماید شعر بنات النعش چون طبطاب سیمین
نهاده دست زیر پهنه از بر ۞ **پرواره** بوزن دروازه طعامی که از
پس کسی بتفرج برند کذا فی التحفه مثالش سوزنی گوید شعر بر رسم کوی
جو المز دوار ۞ نقل برون آرم و پرواره گیر و در تحفه حسین وفائی
پرواره دو معنی دارد اول درمنه که از پی عروس ریزند و این معنی
خالی از غرابتی نیست و دوم طعامی که از پس کسی بتفرج برند و حالا
در شیراز کسی را که مهمان میسازد پرواره گویند اما در شرفنامه
بمعنی آتشی باشد که پیش عروس افروزند **پستیجه** بسین و رای
مهملتین و یای حطی و جیم فارسی بوکار و سفله **پلکه** بعد از با لام
بضاعت قلیل و نیز موی اطراف سرانی و لغت از مؤید نوشته
شده و هیچ اشعار بحرکتش نکرده **پنجه** بوزن غنچه پیشانی باشد
شاعر گوید شعر بتیغ طره ببرد ز پنجه خاتون ۞ بگرز پست کند تاج
بر سر چیپال و شمس فخری نیز گوید شعر ان خسروی که سرخ بجون علوی گرد
سلطان نوبهاری پیکان پنجه را ۞ بر استان در که شاه جهان پناه
سایند مهر و ماه شب و روز پنجه را **پیغاله** بفتح با و لام و سکون یای
حطی و بعد از یا غین معجمه قدح شراب باشد **پرمایه** برای مجه

ویای حطی و بعد از میم بوزن همایه گاوی که فریدون بشیر او پرورش شد
فردوسی گوید شعر یکی گاو پرمایه خواهد بدن ع جهانجوی را دایه خواهد بدن
و هم او فرماید شعر یکی گاو کش نام پرمایه بود ع ز گاوان ورا بر
ترین پایه بود کذا فی التحفه اما در موید الفضلا بکسر بای تازی و
سکون رای مهمله آمده پرپایه بضم با هزار پا را گویند و او را
بعربی شبث خوانند بفتح شین و با و آخرش ثای مثلثه پرغونه
برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن معشوقه زشت بود و فرخج
نیز گویند پرزه بوزن خرزه در تحفه بمعنی شیاف باشد پالواسه
بلام و سین مهمله بوزن شاه کاسه تاسه باشد یعنی غم و اندوه کذا
فی التحفه و در اکثر نسخ تالواسه بتا آمده پرونده بوزن برکنده
قماشی بود که بزازان قماش دران پیچند شمس فخری گوید شعر گیرم
زو پرست از برده خانه ام زوست پر ز پرونده پاده بفتح دال
مهمله گله گاو و یا خر باشد و گله بان را پاده بان گویند و در موید بمعنی
چوپان و نگاهبان آمده و در لسان الشعرا بمعنی چراگاه اسپان
و شتران آورده پرموده بوزن فرموده نخ باشد و دیگر
جامه باشد که از تپش آتش رنگ گردانیده باشد و نسوخته باشد
پژوه بفتح با و ضم زای فارسی تفحص و تجسس کننده باشد
شیخ نظامی فرماید شعر سپهبد بر آمد چو بر تیغ کوه ع اشاره زد از بهر
دانش پژوه و بمعنی امر از تفحص نیز آید شاهدش منوچهری گوید شعر
جام گیر و جای دار و نام جوی و کامران ع ثابت فریب و کین گزار و دین
پژوه و ره نمای پشتواره انقدر باری که به بندند که بر پشت بر
توانند داشت پشنجه بوزن شکنجه در تحفه و فاری ابکیری که جولاهان
دارند و در سامی فی الاسامی آن دسته گیاه باشد که شوبالان
بدان شو بر کار افشانند پگاه بکسر با بمعنی صبح [illegible] باشد قماشی
[illegible] مثنوی شعر چند در شور [illegible] قاضی ای گواه ع [illegible] شهادت از پگاه

ویگه

و بیگه نیز بالجمعیت مناقش هم او گوید شعر روز دیگر که آن مرد تغت
ان حرکت ما از بهر کار ما بیبرفت پرسه بوزن سرفه بمعنی پرسش و
عیادت آمده پاپزه بکسر یای حطی و فتح زای هوز حکمی بود که
ملوک بشخصی دهند که همه کس اطاعت او بکنند و مخالفت نورزند
پشکاه در نسخه وفایی فرشی باشد که در پیش افکنند معروفی گوید شعر
بدیدم یکی خانه محتشم ع نه نخ دیدم انجا و نه پیشگاه و در شرفنامه بمعنی صدر
مجلس آمده و بمعنی فرشی که بر صدر گسترانند نیز آمده مثال معنی اول را
حکیم سنائی فرماید شعر پیشگاه دولت و شاهی چو بر درگاه عشق ع عافیت را
سرنگون راند و آویزی بدار [illegible] پیغه بوزن تیغه چوبی باشد خود رنگ
پوسیده که در ولایت خوزستان بجای پده و چراغ بکار برند پرگنه
بفتح با و نون و کسر کاف فارسی در نسخه میرزا بمعنی درهم کوفته از
عطریات باشد پایژه بیای حطی و زای فارسی بوزن جایزه چوب
باشد که عنان بدان استوار کنند و ریسمان دامن خیمه پلمسه بلام
و میم و سین مهمله بوزن وسوسه زرشت و پاکم کردن و دروغ گفتن و
متهم ساختن باشد در نسخه میرزا و در موید الفضلا پلمه آورده بحذف
سین پوسادن بسین مهمله و نون بوزن بوداده بمعنی فروتنی [illegible]
دادن باشد در نسخه میرزا پیواسته بعد از یای حطی واو بوزن پیراسته
برج و حصار و فصیل را گویند ایضا منه پای او ژاره با زای فارسی
چوبی که جولاهه در وقت کار پای بران نهد کذا فی الادات می پلیته
بوزن و معنی فتیله چراغ که بعربی ذباله گویند پروانه بهر دو معنی معروف
و همان پروانگی مرقوم مثال [illegible] خاقانی فرماید شعر عادل غضنفر
تو و پروانه تو من ع پروانه در پناه غضنفر نکوترست پذیره استقبال
باشد شهنامه شعر پذیره شدن را چو بشتافتند ع سپاه و سپهبد پذیره
شدند و در نسخه میرزا بمعنی قبول [illegible] کسی نیز آمده پله بکسر با و فتح لام
درخت بیدی که بر کشش [illegible] ماند قران السعدین شعر پنجه کش دست [illegible]

[illegible]

داشت بچون ناخن شیر بله و نیز پایه نردبان باشد شاهدش اینمعنی ملکی گردانی گوید
مالک مملکت ستان بارگهش در امان نام و دراز نردبان چرخ فروترین پله
و باینمعنی بتشدید لام نیز آمده **پنجاهه** یعنی اعتکاف زاهد ترسایان
که پنجاه روز باشد خاقانی فرماید **شعر** پس از چندین چله در عهد چهل سال
روم پنجاهه گیرم آشکارا **پشیزه** چیزیست که میان تیغه و دسته کارد
وصل کنند برای استواری و نیز چیزی باشد که در دامن خیمه دوزند تا پاره
بدان استوار کنند کذا فی الاداة و در تحفه بمعنی درم ماهی آمده مثال
اینمعنی انوری فرماید **شعر** سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ** پشیزه داغ
شود بر مسام ماهی شیم **پیغوله** بروزن بیموده گوشه و کنج خانه انوری گوید
در طلب شراب ** پیچ قلاشیم در پیغوله ** با حریفی کو رباب خوش زند
جرعه مردم خوار گوی خصم ماست ** تا چو برخیزیم بر هر شش زند ** بی شرابی
آتش اندر ما زدست ** کیست کو آبی برین آتش زند و پیغله نیز گویند
بحذف واو شاهدش حکیم فردوسی گوید **شعر** گریزم ز گیهان یکی پیغله
کنم هر چه دارم بگیتی یله و در نسخه میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده کذا فی الاداة
پرگاله و **پرشکاله** هر دو پاره باشد که بر جامه دوز سازند چنانچه پاره
دوا ... نیز گویند کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق پاره
بنظر رسیده چنانکه سراج الدین گوید **شعر** دیده ام در غم فراق تو کرد
پر ز پرگاله جگر دامن **پاتله** و **پاتیله** هر دو دیگ حلوائیان باشد
در نسخه وفائی ابو العباس گوید **شعر** دی چو باکنده شدم یافتم
اجر چون پاتله سفلگان اما ازین بیت مطلق دیگ مفهوم میشود
پرسته بروزن شکسته بمعنی پرستیده باشد **پناه** معروف و دیگر
بمعنی امر نیز آید یعنی پناه بر شاهدش فردوسی گوید در وصیت کاوس کیقباد
بدو گفت اگر دشمن آید پدید ** ترا تیغ کینه بباید کشید ** ز هر بد نزال
برستم پناه ** که پشت سپاهند و زیبای گاه **پالیده** صاف کرده
و صاف شده باشد و در اداة الفضلا بمعنی افزوده نیز آمده پیوسته

بلغ

بمعنی پیوند کرده باشد امیر خسرو گوید **شعر** زان زر و پولاد که پیوسته شد
راه خصومت ز میان بسته شد و دیگر بمعنی همیشه باشد انوری گوید **شعر**
ای پیوسته از رشک حسد ** روی بدخواه تو چون پشت پلنگ و در تحفه
بمعنی کسی باشد که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید گره
بر سخنش افتد **پوده** همان پده مرقوم بمعنی دوم شاهدش مسعود سعد گوید
تم برآمد ز ریگ کشته زمین ** بر برون زد ز شاخ پوده شجر و بمعنی چوب
پوسیده شده باشد در تحفه و در مؤید الفضلا بمعنی تخت سوده و رخنه
باشد **پاره** معروف و نیز رشوت باشد حکیم عنصری فرماید **شعر** هر آنجا که
پاره شد از در درون ** شود استواری ز دو در برون **پالوده** معروف
و نیز پاک کرده از غش باشد شاهدش شمس فخری گوید **شعر** ز بیم دهان ز جا جنبش
راوق عنبی ** مهابت تو بنیروی تیغ پالوده **پیله** و **پله** در تحفه
هر دو کرمی باشد که ابریشم آورد کیرند شاهدش امیر خسرو فرماید **شعر** پیله که از برگ
گیا کرد ترش ** برهنه بینی همه آفاق پوشش و شمس فخری بمعنی ابریشم
آورده و گفته **شعر** زانکه ایشان چو کرم قز تنند ** از ره حرص گرد خود پیله
و در سامی فی الاسامی پیله آن ابریشمی باشد که کرم از گرد خود بتنند
و این اصح مؤید این مولانا کاتبی فرماید **شعر** وجود جاهل اگر در نخ
نسیج بود ** چو کرم مرده بشم کو درون پیله درست ۹۰ و در نسخه میرزا بصورت
که پیله نوعی از گیاه و زمین کشاده خشک که میان دو آب باشد و چیزی
صلب که از زخم زود و کرم ابریشم و بتازی نیز آید **پغنه** بفتح با و نون
و سکون غین معجمه پایه نردبان باشد در نسخه میرزا **پیرایه** آرایش و زیور
باشد حکیم انوری فرماید **شعر** بهتر از گوهر تو دست قضا ** هیچ پیرایه بر زمانه
نبست **پیرزه** بفتح با و یای حطی و زای هوز و سکون رای مهمله چیزی
که در ازار بندد یا جامه گره بندند کذا فی المؤید **پخشوده** بخا و شین معجمتین
بوزن فرموده بخشش و پهن کرده باشد شاهدش شمس فخری گوید **شعر**
بروز رزم چو بر بادپای گشته سوار ** به پای اسب سر بدسگال پخشوده **پناهیده**

یعنی پناه گرفته **پرداخته** یعنی تهی کرده و خالی ساخته مثالش حکیم انوری گوید
تا خاک ز آمد شد هر کاین و فاسد ۞ پرداخته و پر کند پشت و شکم را
و بمعنی ساخته و جلا داده نیز آمده مثال ساختن شیخ نظامی فرماید **شعر**
چو شد پرداخته آن نامه شاه ۞ ز شادی باد بارح زد بر سر راه و بمعنی
مشغول شده و در ساخته نیز آمده مثالش شاعر گوید **شعر** دل از هر دو عالم
تهی ساخته ۞ بیاد خدا و ند پرداخته و **پرداخته** مختصر آنست **پیراسته**
یعنی آراسته شاعر گوید **شعر** ز پولاد بود ند پیراسته ۞ چو گنج شهنشاه
برخواسته و نیز باغی را که شاخهای زیاده درختان از او بریده باشند
پیراسته گویند چنانکه حکیم انوری فرماید **شعر** ای جهان از عدل تو آراسته
باغ ملک از حضرت پیراسته و در رسالهٔ نصاب الاسامی بمعنی دیهی که
دران زرع و نخل بسیار باشد نیز آمده **پوشنه** بضم با و فتح شین معجمه و
نون سرپوش باشد **پیچه** بکسر با و فتح جیم فارسی عشقه باشد که بر درخت
پیچد و خشک گرداند و او را فرغند و غاک نیز گویند و بمعنی طرهٔ زلف
نیز باشد که بپیچند و بر یکدگر گره زنند کذا فی المؤید **پیلسته** بیای حطی
و لام و سین مهمله و تای قرشت بوزن نشسته رخساره باشد و او را
دیم و دیمه نیز گویند و در اکثر نسخ بایمعنی بنظر رسیده و در انیس
العاشقین مسطور است که شعرای قدیم ساعد را پیلسته خوانده اند
چنانکه استاد عنصری گوید **شعر** چو بر روی سا عد نهد سر بخواب
کمن راز پیلسته سازد ستون ۞ و از السنهٔ اکثر مستعدان بمعنی انگشت
مسموع شده و این بیت اسدی موید این قول است **شعر** به پیلسته سنبل
همی دسته کرد ۞ بر ر باز پیلسته را خسته کرد اما بعد از تتبع بسیار در
یکی از نسخ معتبر بمعنی عاج بنظر رسیده و این قول اعتماد تمام دارد و بدین بیت
مذکور این معنی انسب و الیق است **پاچامه** بفتح تا گویی که جولاهان در
وقت کار در ان روند **پدرزه** بفتح با و دال مهمله و زای معجمه و سکون
رای مهمله پیر زه که گذشت **پدمه** بدال مهمله و میم بوزن چرمه در نسخهٔ میرزا

بهره باشد **پرزه** بضم با و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه در نسخهٔ میرزا
پارهٔ از جامه کسی باشد و صاحب شرفنامه و تحفه بمعنی پرزی آورده اند
که از جامهٔ پشمین و ابریشمین برخیزد و شمس فخری بفتح با آورده بایمعنی گفته
آسمان قدر ترا چون مخملیست ۞ از نجوم آورده بر رخ پرزه **پره** پره
کلید ابر اخسیکتی فرماید **شعر** گر رای روشنت نه کلید جهان بود ۞ در کام
قفل شب شکند پرهٔ نهار و دیگر بمعنی صف باشد حکیم انوری فرماید **شعر**
گر پره زند لشکر غزش بتو ونک ۞ جز در خلل او نیز ز دیف سر طا زا
و در نسخهٔ میرزا آمده که دایره ایست که از مردم بجهت شکار مرتب شود
و خطی که از مردم بجهت یمین راست شود و بعربی صف گویند **پژه**
بفتح با و زای فارسی آستر قبا و غیره باشد در نسخهٔ میرزا و اداة الفضلا
بمعنی زمین پشته نیز آمده **پالونه** همان پالا و نجر توم که از از حلوا سازند
و مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد و چیزها را بدان صاف کنند مثالش
جمال عبد الرزاق فرماید **شعر** دیده پالونه رشک امل ۞ طبع پیمانهٔ عذاب
شدست **پاچیله** بکسر جیم فارسی و فتح لام پا افزار باشد شیخ نظامی گوید **شعر**
برون کن پای از ین پاچیلهٔ تنگ ۞ که کفشی تنگ دارد پای را لنگ
و مولانای رومی نیز فرماید **شعر** در درون کعبه رسم قبله نیست ۞ چه غم ار
غواص را پاچیله نیست **پژولیده** بزای فارسی و لام بوزن پژوهیده
نرم شده و پژمرده شال مصرع دوم ملاجامی فرماید **شعر** بنرده آن هوا
آب کلش را ۞ پژولیده نکرده سنبلش را **پایچه** یعنی پاچهٔ زیر جامه
و شلوار و بعربی بجلان گویند مثالش امیر خسرو فرماید **شعر** ساخته طاوس
ملائک نگار ۞ پایچه بالا زده طاوس وار **پژوهنده** بوزن فروشنده
باز پرس کننده و تفحص نماینده مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** پژوهنده
بود حجت نمای ۞ دران انجمن گشت شاه از جای **پاهزه** با های هوز
و فتح رای مهمله نشستنگاه که پیش در باشد **پاژه** بوزن و معنی پاچه
که بعربی کراع گویند **پادکانه** بوزن شادیانه در زرفی بگویا بام بلند بود

و در شرفنامه دریچه باشد **برازده** برای مهمله و زای معجمه و دال ابوزن
نگاشته پاره خمیر باشد که بجهت نان گرد کنند کذا فی المؤید **پلغده**
بفتح با و لام و دال و سکون غین معجمه کنده شده گویند مرغ بیضه را پلغوده
کرد یعنی کنده کرد و بچه بیاورد سوزنی گوید **شعر** دو خایه کرده پلغده
شده که اندر رفتست ۱ شکست و ریخت همانا سفیده و زرده **پنجه** معروف
و دیگر در مؤید الفضلا نوعی از رقص عجم باشد که دستها یکدیگر گرفته رقص
کنند و در شرح مخزن غلولهای سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ
دارند **پشت بازه** با تای موقوف سلک مهرهای پشت که تبار ریش
صلب خوانند شاعر گوید **شعر** دران کهی که ز طعن سنان و زخم تبر
ز پشت بازه گردان گریز جوید باه **پیاده** معروف و نیز نام کلیست
کذا فی المؤید مثالش امیر خسرو گوید **شعر** جایی که بره کنند گلگشت ۱ در کوچه
دمد گل پیاده و بمعنی یکی از انواع بید نیز بنظر رسیده سیف اسفرنگی گوید **شعر**
ازبیا بید پیاده در بهار خلق تو ۱ بادهای دی عنان از شهرت عنبر کشند
پیسه یعنی سیاه و سپید باهم آمیخته که تبار ریش ابلق گویند مثالش
حکیم انوری گوید **شعر** جاه تو سایه ایست که خورشید را بهم ۱ امکان
پیسه کردن آن نیست در شمار **پژوهیده** خردمند و زیرک باشد
که تتبع و تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشد مثالش فخری گوید **شعر**
دولت و نصرت و سعادت را ۱ نیست کاری بغیر جز دیده ها تا کو باشند
معتکف باشند ۱ بر در خسرو پژوهنده **پیمانه** کیل و قفیز باشد یعنی
ظرفی که بدان چیزی پیمایند مثالش رکن الدین گوید **شعر** پیمانه عمر من
۱ غمت شد دل من ۱ بگشا ز سر لطف و وفا مشکل من **پسغده** بکر با
و فتح سین و دال مهملتین و سکون غین یعنی ساخته شده و مهیا
شده **پوست کاله** همان پوست کال مرقوم مثالش حکیم سنائی گوید
دوستی کز پی پیاله کنند ۱ بدل دشمن پوست کاله کنند **مع الیا**
پریسای و **پری افسای** یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن

پیسی گوید

پیسی گوید **شعر** کسی چو مهر دریای گونه گونه صور ۱ همی نماید زیر نگینه ببلاب
پیرای پیراینده بود یعنی زینت دهنده و آنکه شاخهای زیاده از درخت
ببرد بستان پیرای گویند مثالش حکیم انوری گوید **شعر** برده رضوان
بهشت از پی پیرایه گری ۱ در تو هر فضله که اندوخته بستان پیرای
پژوهندگی تفحص و تجسس باشد شیخ نظامی گوید **شعر** در و گوهر دانه
پژوهنده که ۱ که از مایه دارد نشکوهندگی **پوی پوی** یعنی شتابان
و دوان دوان فردوسی فرماید **شعر** همه پیش من جنگجوی آمدند ۱
چنان خیره و پوی پوی آمدند **پذیرای** فرمان بردار باشد شیخ نظامی گوید
شه نامور نام او فیلقوس ۱ پذیرای فرمان او روم و روس و بمعنی
مقبول نیز آمده **پیازکی** نام لعلی قیمتی که سرخ باشد منسوب بکوه
پیازک که در دامن کوهی که کان این لعل دران کوه است واقعست
مثالش عجیبی گرگانی گوید **شعر** از چشم برده قاعده جزع یمنی
و ز لب شکسته قیمت لعل پیازکی **پیازی** نیز گویند رضی نیشابوری گوید **شعر**
اشکم از شوق تو چون لعل پیازی انگنی ۱ تو بطیبت مرا ملحوظ کولی
چو سیر **پروپای** همان پای پیر مرقوم یعنی توانایی و طاقت مثالش حکیم
فردوسی فرماید **شعر** چو این چارگوهر بجای آورد ۱ دلاور شود پروپای آورد
پیشانی معروف و دیگر شوخی را گویند خلاق المعانی فرماید **شعر**
بکار چند ازین همان شکستی ۱ پیشانی دل شیدان شکستی و شیخ
سعدی نیز فرماید **شعر** طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی ۱
صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست **پای** معروف و دیگر بمعنی
مقاومت نیز آمده چنانکه گویند با فلان پای نیارم خلاق المعانی گوید
سپهت پای نداری تو در مقام وصل ۱ چون دست بر دبجه ببینی بدرد پای
و بمعنی پاینده نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** کیست درین دیر گه
دیرپای ۱ کو لمن الملک زند جز خدای **پادکی** بسکون را و کاف
فارسی یعنی تحنکی باشد کذا فی المؤید **پزوی** برای تازی و داو بوزن

مردی فرومایه از مردم باشد ایضا منه پهی بفتح با و کسر ها حنظل باشد
و آنرا بتازی حزیزه تلخ گویند پالایی یعنی صاف کننده و صاف کن
و در ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت و بمعنی افزاینده نیز آمده پلارنج
بوزن کلابی اسب کند رو باشد پتکی عودی سبک که تبار زنی
سنه گویند کذا فی المؤید پکانی یکی از اقسام لعل را گویند مثالش
خلاق المعانی فرماید شعر ز تاب چشم تو پکانی لعل شد آب بچشم خویش
تو در لعلهای پکانی

باب التاء مع الالف

ترا بفتح تا دیوار باشد تخت بزرگ که پیش چیزی کشند شمس فخری گوید شعر
محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین که سد عدلش یاجوج فتنه راست ترا
ترفبا آشی را گویند که ترشی آن از ترف باشد و ترف قراقروت
بود و آن طعام را بعربی مصلیه گویند بفتح میم و یای حطی مشدد و سکون
صاد مهمله و کسر لام ترکش جوزا ستارگانی که در برج جوزا بصورت ترکش
باشند تا ضد جفت باشد و نیمه خروار را نیز گویند حکیم وصری گوید
بنویسد برات بر جای که زد و خروار ادا کند تا ... و بمعنی تار روی
ساز ها نیز آمده مثال این معنی خواجه حافظ فرماید شعر مغنی کجایی بنوای برن
بیکتایی و بمعنی زنهاری که در مقام تحذیر استعمال کنند نیز آمده چنانکه
مسعود سعد فرماید شعر تا نگویی چو شعر بر خوانی کین چه بسیار گوی تنخای است ۹
تنکلوشا بفتح تا و کاف فارسی با یتیلی مجر علم خانه رومیان
در نسخه وفایی و در یکی از نسخ تنکلوشا و ارتنگ و کتابی بدان از رومیان
و این بیت خاقانی را موید خود آورده شعر بنام قیصران سازم تصانیف
به از ارتنگ روم و تنکلوشا و بعضی گفته اند تنکلوشا نام حکیمیست که
این کتاب تصنیف او ست اما در مؤید الفضلا مسطور است که تنکلوشا
علمخانه رومیانست در صورتگری غیر ارتنگ تیلا بعد از یا لام
بوزن زیاد در نسخه میرزا چنبر رستن باشد ترا مرکب از تو و راست و در
کتابت و تلفظ واو می افتد و در نسخه میرزا بمعنی خود را نیز آمده شیخ نظامی گوید

کنت

فرماید
کنت این فروش باغ ترا ماه دیم روشنی چراغ ترا و در مخزن اسرار
جسم ترا پاک تر از جان کنی چونکه چهل روز بزندان کنی تمیمخا
نام دعاییست خلاق المعانی فرماید شعر بجای حلقه ابریشمی کنند تسبیح
بجای زخمه بدستش دعای تمیمخا تهوبالا یعنی زیر و بالا و نیز کنایت از
اضطراب و بیقراری بود کذا فی المؤید تیما بفتح تا و سکون یای حطی و
بعد از یا میم دشت و بیابان باشد کذا فی المؤید

مع البا

تراب بوزن خراب ترادیدن آب و امثال آن از ظروف باشد در نسخه وفایی
مثالش شمس فخری گوید شعر خدایگان شاهی که چشمه حیوان علام
رشحه کلکش بود بوقت تراب و در نسخه آبی روغنی باشد که
بپالایش از ظروف اندک اندک بچکد تکاب بفتح تا زمینی بود
که آب در آن فرو رود و جای جای بماند حکیم انوری گوید شعر جوا بحر تو
سیل طعن برانگیزد ازان کمینه تکابی فرات و جیحون باد
ترب بوزن حرب مکر و حیله و زرق و تزویر باشد تبیب و تبب
یعنی سرگشته و بیهوش شمس فخری گوید شعر صفا اگرچه صاحب تدبیر
و رای بود با عقل و فطنت تو ورا تیب دان و تبب تاب
گرمی و فروغ و پیچ و طاقت باشد و این چهار معنی را عنصری در این
دو بیت آورده شعر گفتم متاب زلف و فرا ای پسر متاب
گفتا ز بهر تو دارم چنین بتاب گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف
گفتا که مشک ناب ندارد قرار و تاب ۹ تنکیاب الجز بدشواری حاصل
شود مثالش خاقانی فرماید شعر صاحب سران همه با تنکیاب پریشان زند
کین جرم کبریاست با پهلو تنکیاب

مع التا

توخت بوزن دوخت
معنی گزارد و ادا کند مثالش حکیم سنائی فرماید شعر عقل حقش
بتوخت نیک بتاخت عجز در راه او شناخت شناخت و بمعنی
کشید و جمع کرد و حاصل کرد و نیز ... رسیده ... بیست ... بجای
و سین مهمله بوزن ... نخت تباه باشد در نسخه وفایی و ... خزی

زرتشت و دست و ملتی بتاه واز کار شد نیز بنظر رسیده شاعر گوید شعر
دریغ من که مرا مرگ زندگی بتخت ۱۱ که دل تبت و بتاه است و دین تباه و تبت
تیرست بکسر تا و رای مهمله و سکون سین مهمله بمعنی سیصد باشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید در یوسف و زلیخا شعر برادر ده یکی زن سنگ
رخام ۱۱ در از او بهاش تیرست کام تفت گرم شده و گرد و شتاب
و دیگر را نیز گویند مثال معنی اخیر فردوسی گوید شعر بدستوری شاه
دیوان برفت ۱۱ به پیش جهاندار کاوس تفت تملیت و تثلیت
بمعنی بار اندک باشد ترت و مرت یعنی پراکنده و زبان آمده تبت
بکسر تا و بای مشدد شهریست در حدود چین بغایت خوش هوا و مشک خیز
مثالش ناصر خسرو گوید شعر یعنی این باد که گوهر دم یار تست ای ایش بر
تبت و خرخیز گذار تست تنکت بفتح تا و کاف و سکون نون
و سین نام مقامی که بلور آبی که جنسی از بلورست در غایت شهرت
از آن آرند کذا فی المؤید مع الجیم التازی ترفنج برای مهمله و فا
بوزن زرنج راه باریک و دشوار باشد و در نسخه وفایی مثالش شمس
فخری گوید شعر ره مقصد بود نزدیک و آسان است ۱۱ نباشد دور
دلی سامان و ترفنج تلاج بلام بوزن خراج بانگ و شغله باشد مثالش
طیان گوید شعر اندرش خیلی یر با بانگ و تلاج ۱۱ در بجنبانید بام و [illegible]
تاراج غارت توریج نام پسر بزرگ فریدون که او را تور و توریج
و توز نیز گویند و توران زمین بحصه او معین شد توبج بعد از
واو یای حطی کیاهیست که بتازی عشقه گویند کذا فی المؤید اما
اشعار بحرکتش نکرده تنج یعنی بجنده و فراهم فشارده مثال
شمس فخری گوید شعر گهی میزن بپای کین و میکش ۱۱ گهی میکش
بدست قهر وی تنج ترنج بضم تا و رای مهمله موقوف
و بمعنی تخت دوم [illegible] بمعنی امر باشد بمعنی نیز آمده
مثال بمعنی دوم ناصر خسرو گوید شعر [illegible] بترنج از قبیل [illegible]

بوزن ... نیز بنظر رسیده

و در نسخه ... شده نیز ...

میانه تخت از بهترین این بحث مع الخاء تاخ نام درختیست که عرب
آنرا غضا گویند بوزن رضا حکیم سوزنی گوید شعر سوال من سوکرات
میدانم ۱۱ از آنکه آتش افروخته بهیزم تاخ ترخ بوزن چرخ نام گیاهیست
تسلیخ بعد از سین مهمله لام بوزن تطبیخ سجاده و مصلا باشد کذا فی
المؤید شمس فخری گوید شعر زبیم محتسب قهر او نهند زهره ۱۱ بجای چنگ و دف
و جام مصحف و تسلیخ و تشلیخ بمعجمه نیز بنظر رسیده مع الدال ترفند
برای مهمله و فا بوزن فرزند مکر و حیله باشد در تحفه و ترفنده نیز گویند
در نسخه وفایی بمعنی دروغ و محال بنظر رسیده و بمعنی بیهوده نیز آمده
مثالش حکیم انوری فرماید شعر پس چه کفاره این چه کفر بود ۱۱ یا چه بیهوده
باشد و ترفند و حکیم سوزنی فرماید شعر طبع پسر مسعود از گفتن ترفند
چون طبع پدر گشت باشعار طرف بر و در مؤید الفضلا ترفند بقاف و ترکند
و ترونند بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند بفا نیامده تند بمعنی تیز باشد
و دیگر سرکوه را گویند مثال این معنی حکیم فردوسی فرماید شعر تو با شاه
برشو بالای تند ۱۱ رهامون و لشکر مشو هیچ کند تننند به دو نون
بوزن نهند عنکبوت باشد اغاجی گوید شعر ز باریکی و سستی هردو پایم
تو میگویی مگر پای تنند است تند و خند هر دو بفتح اول اتباع عند
چون رخت و بخت و معنی آن تار و مار باشد شمس فخری گوید شعر
از صرصر فنا همه گشتند تار و مار ۱۱ وز تند باد قهر اجل جمله تند و خند
تنومند تندرست و توانا و شاد و فهم باشد در نسخه وفایی
و بمعنی دارنده تن نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر تنومند را
قدر چندان بود ۱۱ که در خانه کالبد جان بود تکند بفتح و کسر تا و فتح
کاف در نسخه میرزا آشیانه مرغان باشد تبند بفتح تا و با و سکون
نون همان ترب باشد که گذشت یعنی مکر و حیله ترند بفتح تا
و کسر رای مهمله مرغیست کوچک و جهنده که اورا دالبزه نیز گویند
و بعربی وضع گویند بفتح واو و سکون ضاد مهمله و آخرش عین مهمله

مع الذال تنندید بضم تا یعنی ... عنصری گوید شعر
تنندید بروی چو شیر نرند ۱۱ ابر دست و چشم اداوش کنند
و در تحفه مسطور است که چون درخت شکوفه بیرون آرد گویند شنید
هم او گوید شعر بصد جای تخم اندر او ریخت ۱۱ تنندید شاخ بر آورد
درخت تپید بتای فارسی بوزن شنید در تحفه میرزا بمعنی
جنبید و از جای برجست و کمین کرده باشد عنصری گوید شعر چو آواز
ستوران شنید ۱۱ فلاطوس را دل یکی بر تپید تراود و تراید
مستقبل تراویدن و تراییدن باشد یعنی آب و غیره تراوش میکند
مصراع از کوزه همان برون تراود که در وست و ابن یمین فرماید
از مسام ابر تر ابد بحر آب حیا ۱۱ ابی که میکرد ز بحر دست او کشتی
شرمسار بتند بنون و بای تازی بوزن خندد خاموش بودن
بخاموشی کذا فی الادات و بمعنی لرزد نیز آمده مثال امیر خسرو فرماید
پای بتنبد چو سری بود ۱۱ هستی و ثابت قدمی کی بود تن در دهد
یعنی راضی شود حکیم انوری فرماید شعر پایه قدر ترا از مرتشان میخواستم
گفت او کی در دهد تن را بدین خلقان چنام تن زند یعنی خاموش
شود مثالش شیخ عطار گوید شعر عشق آتش در همه خرمن نهد ۱۱ اره بر
فرقش نهند و تن زند و این هر دو لغت از قبیل الاستعارات است توفید
بفا بوزن کوشید یعنی صدا و آواز غلبه و خروش و هردم در افتاد
مثالش استاد لبیبی فرماید شعر از آن لشکر کشن توفید دهر ۱۱ بکام اندرو
نوش شد همچو زهر ترنجید بضم تا و را و سکون نون یعنی سخت تنگ در
هم شد مثالش ابو العباس گوید شعر جان ترنجید از غم هجران مرا
از نسیم وصل درمان کن مرا توزید بزای معجمه بوزن کوشید یعنی اندوخت
و حاصل کرد و گزارد و ادا کرد و کشید مع التا تاد میان کس
و تارک باشد ابو شکور گوید شعر زدن مرد را چوب بر تاد خویش
بر از بار گشتن ز گفتار خویش و دیگر بمعنی تار ابریشم و ریسمان

تاریک

تاریکی نیز باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر شب تار بود و چو
قطران سیاه ۱۱ نه پروین پدیدار بود و نه ماه تیر تیرماه و دیگر
نصیب و بهره باشد حکیم قطران گوید بهره و بمعنی شعر لاله سرخی یافته
بهره ز تو وقت بهار ۱۱ ای از من یافته زردی بگاه تیر تیر
و دیگر بمعنی عطارد و سهم باشد باین دو معنی شمس فخری گوید
زخم تیغ ز خورشید نور بستانی ۱۱ شود ز هیبت تو از دور بر عدو تیر
و دیگر تیره و تاریک باشد مثالش هم او گوید شعر در آن زمان
که عنان غضب بجنبانی ۱۱ شود ز هیبت تو روز بر عدو شب تیره و دیگر
کشتی و تیر عصاری هم او گوید شعر ز موج معرکه کشتی عمر آن بجهد
که باشد ش ترشا و دعات لنگر و تیر و دیگر سیزدهم روز از ماه را
گویند مثالش مسعود سعد فرماید شعر ای نگار تیر بالا رو ز تیر
خیز و جام باده ده در لحن زیر و دیگر بمعنی فصل خزان آمده شعر
خزان موافق مرای ترا بود چو بهار ۱۱ بهار دشمن ملک ترا بود چون تیر
و در تحفه میرزا نام مرغی تیر باشد تیمار غم و اندیشه و غم خوردن و
محافظت کسی کردن بمعنی اول حکیم انوری فرماید شعر سایه رمح و عکس
شمشیرش گر بر افتند بر جبال و بحار ۱۱ سنگ این خاک گردد
از آن نده ما آب آن تیره گردد از تیمار و بمعنی دوم هم او گوید شعر
آنکه دارند در مراتب ملک ۱۱ مانند کانش ملوک را تیمار تور بوزن
نور معشوق هرجایی باشد مثالش حکیم قطران گوید شعر هیچ توری را
نفرماید فلک بکار تو ۱۱ گر نفرماید شود چون نمره دم ستور تور و همان
تور پسر توم و نیز ولایت توران و نام دختر ایرج که پسر او منوچهر
و دهوید الفضلا بمعنی مهمانی و نام گیاهی نیز باشد تشتر بشین معجمه
بوزن ابتر نام حضرت میکائیل و این لغت در باب با نیز آمده
تیهور و تیهو هر دو بکسر تا و ضم های حطی نام مرغیست شبیه
بطاوس ماده کوچک و او را بعربی شغنین گویند بکسر شین معجمه

دتون و سکون فا و یای حطی تندیور بضم تا و یای حطی و سکون
نون و دال مهمله و واو بر جستن باشد و بعد از دال یای موحده
نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید تره شیر بکسر شین معجمه تره ایست تلخ
مانند طبرخون کذا فی المؤید تار مار یعنی ذره ذره و پاره پاره
حکیم سنائی فرماید شعر بنگر بدا کنون بنات النعش وار از دست چرخ
نیزه هاشان شاخ شاخ و تیرهاشان تار مار تندر و تندور هر دو
بضم اول و دال بفتح سیوم رعد باشد مثال اول را کمال اسمعیل گوید
همی تبر قد زهره شاخ کوبی // که ترسد زاو از تندر شکوفه مثال دوم
طیان گوید شعر خورد سیلی زند بسیار طنبور // دهد تیز و نبارد
همچو تندور و شمس فخری گوید شعر چو با یاد تو باشد غم نباشد // شب تاریک
و ابر و برق و تندور و در ادات تندور و تندر بفتح و ضم دال ابر
را بایمعنی آورده و گفته که بلبل را نیز تندر گویند تیز ویر تیز هوش
باشد شهنامه شعر همان بچه شیر ناخورده شیر // شناسد همی موبد
تیز ویر تار و تور یعنی تخت تاریک و تیره شهنامه شعر بمیدان چنین
گفت بهرام گور // که اکنون چو شد روز ما تار و تور تغور بفتح تا
و ضم فا گل باشد که بعربی طین گویند تخوار بجای معجمه بوزن خمار
نام پادشاه دهستان که بسیار زنش گنجور بود تبیر بیای تازی
بوزن فقیر دهل و نقاره باشد و تبیره نیز گویند بوزن کیره تالار
خانه یا تختی که بر سر چهار چوب یا بیشتر سازند از چوب تزندر
بفتح تا و زای معجمه و دال و سکون نون صعوه را گویند و این لغت
از لسان الشعرا منقولست تکمر بضم تا و سکون کاف و فتح
میم تیر معروف که پیکان ندارد و آن را تخار نیز گویند و تکمار
نیز بایمعنیست مثالش امیر خسرو فرماید شعر هم از دیت خوارج
شانه لعنت // که پس زنت پریشان سزا نه تکمار است
تم بکسر تا و سکون میم در مؤید الفضلا علتی باشد که چون عارض

بجهل رسه

بجهل رسه در چشم پدید آید و بینایی نقصان پذیرد تبر بکسر تا و
سکون بای موحده نام مرغیست و بعربی زر را تبر گویند کذا فی المؤید
تومچر بفتح تا و رای مهمله و سکون میم و یای حطی و کسر شین معجمه
در شرفنامه داروی بود که از آن اکسیر خالص سازند کذا فی الادات
و بسین مهمله نیز بنظر رسیده تنکبار بوزن سنگسار آنکس که
هر کس را بیش خود راه ندهد اقبال نامه شعر وجود تو از حضرت تنکبار
کند نیک اندیشه را سنگسار تتار ولایتیست مشکخیز مثالش
خلاق المعانی فرماید شعر در پای تا فکنده آن زلف مشکبار
بر میزلی زناز بمشک تتار پای و منسوبست بترکان و آن ترکان را
نیز تتار گویند مثالش شیخ سعدی فرماید شعر که در سینه پیکان تیر تتار
به از نقل ناکول ناسازگار و تتر نیز گویند مثالش هم او گوید
همچو ختنی شعر گر تتر بکشد آن مخنث را // تتری را دگر نباید کشت
چند باشد چو جسر بغدادش // آب در زیر و آدمی بر پشت تتر
بفتح تا مرغیست از وکم سکون واو از خوش دارد و سه قسم باشد
و تذرو تشنر نیز گویند تار و مار از قبیل توابعند یعنی ناچیز و پراکنده
مجد همنگر فرماید شعر عالمی کردی زتاب تیغ بران زیر و زبر
کشوری کردی ز سهم تیر پران تار و مار تبار اصل مردم باشد شهنامه
چو اندر تبارش بزرگی نبود // نیارست نام بزرگان شنود صح الزاد
التازی تیریز اول تیرزجامه باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر
هست پیراهنی و شلواری // نیست پیرهن دو نیفه و تیریز دیگر پر
مرغان باشد در نسخه وفائی و این قطعه معزی را موید این معنی آورده
مگر که کبکان اندر ضیافت نوروز // بریده اند سر زاغ بر سر کهسار
که بسته اند همه پر زاغ بر تیریز // که کرده اند همه خون زاغ بر منقار
تبغوز بیای موحده و فا بوزن و معنی همان تبغور که در بیای مع الزاد
گذشت و در تحفه تمغوز نیز بایمعنی آمده تنکبیر بوزن سنگریز

پالاون باشد وآن التنت حلوا بسیار را مانند کفکیر که بدان روغن
وامثال آن صاف کنند کذا فی المؤید **تخرخز** بخا و رای مهملتین
ومیم بوزن تسلسل در مؤید و دیگر نسخ بمعنی حرامزادگی باشد و گفته اند
که این لفظ موضوع فارسیانست مشتق است از حرامزاده **تاز**
بمعنی فرومایه باشد که عرب آنرا سفله خوانند و بمعنی تازنده و تیاز
کدام باشد نیز آمده کذا فی الاداة و بمعنی امردی که با فاق
بجالت کنند نیز آمده مثالش حکیم اوحدی گوید **شعر** چه وفا خیزدت
ز تاز و جلب ۱۱ یاری از دوستان صحیح طلب و **تازباز** گویند
علامباره را مثالش روحی گوید **شعر** بگرفتمش مهار و شدم برفراز او
چونانکه تازباز شود بر فراز تاز **توز** اندوزنده و کشنده مثال
معنی اول انوری فرماید **شعر** گفتمش تا زان چگونه داری حال ۱۱ زیراین درطه
تاب حادثه توز مثال معنی دوم رایج او گوید **شعر** ای براعدا و اولیا
بیروز ۱۱ در مکافات این و آن شب توز و روز ۱۱ بریکی جود فی الیفت غالب
وزود گرجاه قاهرت کین توز و بمعنی گزارنده و اداکننده و بمعنی ام
بانوختن و کشیدن نیز آمده مثال معنی اول هم او گوید **شعر** بنزل نزدیک
همت تو چو وام ۱۱ کرمت وام توز و شکر اندوز مثال معنی دوم
شهاب الدین احمد موید گوید **شعر** ای سلاطین ملک گیر و بر فتیران بذل کن
باموال باده نوش و از مخالف کینه توز و بمعنی امر باداکردن و
گذاردن نیز آمده مثال این معنی حکیم سنایی فرماید **شعر** یکزمان آنچ
دانش و ام نادانی بتوز ۱۱ با خرد یکیک برابر اسب همت را بتاز
و دیگر بمعنی پوست درختی که بر کمان پیچند نیز آمده مثالش خلاق فرماید **شعر**
گردد چو روی توز کمان پشت یاران ۱۱ کو را شود زناوک سرما نکار ماس
تنز بفتح همان ترکه در باب را گذشت استاد رودکی گوید **شعر**
چون لطیف آید بگاه نوبهار ۱۱ بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تنز
و دیگر بمعنی دندانه کلید نیز آمده مثالش شاعر گوید **شعر**

و هکار بی دست و شتربان بی شتر ۱۱ پالان ای خر ست و کلید تهی ز تز
تموز بفتح تا نام ماه دوم تابستان که از سال رومیان
مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** عمر برفت و آفتاب تموز
اندکی مانده خواجه غره هنوز **ترکتاز** تاخت آوردن بود بر سبیل
غارت و بمعنی جولان نیز آمده حکیم سنایی فرماید **شعر** ترکتازی کنیم
و برشکنیم ۱۱ نفس زنگی مزاج را بازار **تغوز** همان تغور که در
باب را گذشت یعنی کل **مع الزاء الفارسی تکژ** بفتح تا و کاف
دانه انگور باشد و شمس فخری گوید بضم کاف آورده و گفته قافیه
ندارد اما در سامی فی الاسامی بفتح تا و کسر کاف تصحیح کرده مثالش
ابوالعباس گوید **شعر** تکژ نیست گویی در انگور او ۱۱ همه سر بشره
دیدیم یکسر ازش و تکس نیز بهمین صفت **ترش** بکسر تا برگ
درخت و گیاه نورسته باشد و آنرا بعربی حقل گویند بفتح حای مهمله
و سکون قاف **تاش** خیمه باشد **مع السین تکس** بوزن مگس خوشه
انگور را گویند بهرامی گوید **شعر** آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبید
سربسته و نبرده بدو دست هیچکس ۱۱ بر گونه سیاهی حشمت غراب او
هم بر مثال مردمک چشم از و تکس **تیماس** پیشه باشد که بعربی
اجم میگویند ابوالعباس گوید **شعر** نهاد روی بخدمت چنانکه شیر
به تیم و اشتران آید از در تیماس و اکثر پوستین دوز باشد **ترمس** بفتح
تا و رای مهمله زمین سخت باشد که کلنگ بر آن کار نکند و در مؤید
و نسخه میرزا بفتح تا و ضم را آمده **تنس** بضم تا در نسخه میرزا هیچ
بجانب کسی انداختن باشد **تلاس** بوزن هراس نام ولایت
در ترکستان **تاس** تاسه باشد و آنرا تالواسه و تلواسه هم گویند
و همه بمعنی بیطاقتی باشد استاد عنصری گوید **شعر** تاسه گیرد ترا
چو حق شنوی ۱۱ حق بگویم روا است و تو تباس **تخش** بفتح
تا و سکون خا تافتن دلست از غم و آنرا تخس بای موحده نیز گویند

مع الشین تش بوزن غش تیشه بزرگ که بان درخت شکافند
[illegible] گوید شعر [illegible] چه گونه باشد [illegible] که چرخ دارد ۱۱ از بهر خرق
و حرق فش پیوسته آتش و تش تازش بکسر زای معجمه بمعنی تک و دو
باشد مثال [illegible] فرماید شعر دو ره شش هزار ابر تازش همچون
زورش و ممد بارشان گونه گون توش طاقت و توانایی باشد
ناصر خسرو فرماید شعر در طاعت بی طاقت و بی توش چرایی ۱۱ ای گاه
ستمکاری باطاقت و با توش تنکش همان تکش مرقوم و نام
یکی از ملوک تنکلوش همان تنکلوشای مرقوم تبش بفتحتین
گرمی باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر همی بر فلک شد ز هر دم خروش
دماغ از تبش می در آمد بجوش تاش خداوند دیار و خانه باشد
کذا فی المؤید ترمش بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم میم نام گیاهیست
که آنرا تور و ترس سین مهمله نیز گویند توخش بفتح تا و واو و سکون
خای معجمه در زفانگویا بمعنی کشیدن باشد تخش بوزن رخشی
کسی که با او نشینند گویند تخشید تفش بوزن کفش طعنه و تکبر
گرمی باشد مع الغین تاغ هیزم کوهی باشد که آتش آنرا اگر مضبوط
کنند مدتی بماند خلاق المعانی فرماید شعر دارم ابی کش استخوان
در پوست ۱۱ هست چون در جوال هیزم تاغ و آنرا توغ نیز گویند
مثالش منجیک گوید شعر گو بی مجون فلان شدم نهانا ۱۱ هر کی چون
عود کی تواند شد توغ و در تحفه ترغ بفتح تا و سکون زای معجمه
نیز بهمین معنیست تفاغ بعد از تا فا بوزن چراغ قدحی باشد
که از آن شراب خورند کسایی گوید شعر دل شاد دار و پند کسایی
نگاه دار ۱۱ بیکچشم زد جدا مشو از رطل و از تفاغ تیغ شعاع
مهر و ماه باشد کسی گوید شعر [illegible] زبس پرده بجا کر گوید ۱۱
گفتی از میغ همی تیغ زند گوشه ماه و بمعنی شمشیر و سر کوه نیز آمده مثالش
فردوسی گوید شعر بیفتاد و بیژن عمود گشت ازوی ۱۱ سوی تیغ با تیغ بنهاد روی

تغتغ

تغتغ بضم هر دو تا و سکون غین در تحفه چنین ذکر نموده و صاحب تغتغ آنرا گویند
که هر یک از آن چهار حرف را حلقه گیرد ۱۱ و در موید الفضلا بفتح هر دو تا
آمده مع الفا تلاتوف بفتح تای اول و ضم دوم و بعد از تا لام
کسیست که خود را چرکین و پلید دارد و مردم از و نفرت کنند مثالش
شمس فخری گوید شعر نباشد فیلسوف آنکس که باشد ۱۱ بهر زشتی و ناپاکی
تلاتوف تف بفتح تا گرمی باشد مثالش انوری گوید شعر بتف تیغ
زو آتش برآورند بخار ۱۱ بنعل سبنه خاکش برآورند دمان ترف
بوزن ظرف نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند
و آنرا قراقروت گویند حکیم انوری گوید شعر ترف عندور ترش نشود
زانکه بخت ترا ۱۱ کاو دیت بیک شیر و لیکن اگر ز دست توف
بوزن صوف بمعنی صدای کوه و صدایی که از غلبه و جوش مردم از افتد
مثالش اسدی گوید شعر [illegible] در لشکر افتاده توف ۱۱ [illegible]
حمله صف شکوف و توف نیز آمده بنون مع القاف تاق
همان تاغ که گذشت شاعر گوید شعر در جوالت کنم چو هیزم تاق
بتبر کوبمت طراق طراق تفرجاق بمعنی ساخته باشد کذا
فی التحفه ترغاق بضم تا و سکون رای مهمله و بعد از را غین معجمه
یعنی پاس که در شب دارند تا [illegible] بدو مثالش [illegible] گوید
بر در که میمون تو در نوبت ترغاق ۱۱ میران و مهان بر عدد ریگ برابری
کذا فی الادات تلاق بکسر تا و بعد از تا لام آن ریش که در میان
فرج باشد الضامنه و در تحفه نیز از بمعنی پاچه ازار نیز آمده مع الکاف
التازی تبوک بفتح تا و ضم با طبق چوبین که بقالان اجناس
در آن کنند و تبنگ نیز گویند شمس فخری گوید شعر خاک بر تارک دوات و قلم
جنتا و به و جوال و تبوک تموک بفتح تا و ضم میم نشانه تیر باشد
مثالش شمس فخری گوید شعر سپهر مدح شاه [illegible] ۱۱ [illegible]
تیر فاقه تموک و در موید تموک [illegible] و در تحفه تموک بمعنی

تیری پیکان پهن که از زخم با گوشت بیرون آید نیز آمده و مثالش شاعر گوید شعر
بسر خواجه دست برد بکوک ॥ خواجه او را بزد بتیر تکوک ۹ تکوک
بفتح تا وضم کاف در نسخه وفائی ظرفی باشد که از زر یا از نقره و غیره
بر صورت شیر و از آن شراب خورند رودکی گوید شعر مینگسار اندر
تکوک شاهوار ॥ خورش دی روزگار نوبهار و در تحفه تلوک آمده
که بجای کاف لام باشد و بلوک نیز بنظر رسیده تاشک بفتح
معجمه تغایه ماست باشد یعنی آنچه از ماست بکار نیاید و زنون
و مردی جانب را نیز گویند کذا فی التحفه توشک بعد از واو شین معجمه
برخوابه باشد کذا فی التحفه اما حرکت معلوم نبود تاوکت بمعنی
هر دو تا باشد شاعر گوید شعر بیک تا وگر بیشتر تاوتک که باشد
گر بیشی بود گاه تک ایضا منه تارک میان سر باشد مثالش
ناصر الدین گوید شعر خلعت شاه مبارک بادت ॥ تاج اقبال
تارک بادت تمرقزک بفتح تا و قاف و زای معجمه و کسر میم و سکون
رای مهمله قران مجید باشد و در موید این لغت را از فرهنگ قواس
نقل کرده توک بضم تا یکدسته موی و پشم و موی پیشانی اسب را
نیز گویند کذا فی التحفه بتوراک دف باشد شاعر گوید شعر
آن خر بدرست بدشت خاشاک زدی ॥ ما مات دف دو رویه چالاک زدی
آن بر سر گور ما تبارک خواندی ॥ وین بر در خانها بتوراک زدی
در تحفه بتوراک آمده بتقدیم با بر تا اما ازین رباعی بخاطر میرسد
که بتوراک اصح است بواسطه مناسبت تبارک تاپاک بیای
فارسی بیقراری و اضطراب باشد مثالش امیر خسرو فرماید شعر
تاپاک جان از حد گذشت افتاد کار از ابروت ॥ بر نیم بسمل کشتگان
دستوری ده ناز را تهک بفتح تا و ها برهنه باشد گویند تهی و
تهک بطریق اتباع تابوک بضم با مخارجه عمارت باشد در نسخه
میرزا تاوک و تاول هر دو بفتح واو گاو نر جوانه باشد

ادک

[illegible marginal notes]

تردک برا و دال مهملتین بوزن مردک کرم گندم خوار باشد کذا فی الادات
ترنگ بزای معجمه و تای قرشت در نسخه میرزا آهنگ سخن با شرو
بیع اشعار بحثش نکرده تلک بوزن سلک لوبیا باشد ایضا منه
و بفتح تا و زورق باشد که طلق معرب آنست تازیک و تازیک
یعنی بچه عرب که در عجم بزرگ شود و در نسخه میرزا امام اصلیت ترک کارا
تپنک بیای فارسی و نون بوزن مردک قالبی باشد که زرگران
و صفاران زر و روی گداخته در آن ریزند عنصری گوید شعر تپنک اگر
نهد کسی چنبک ॥ ریخته گردد برابر از تپنک و بتقدیم نون بر با نیز
بنظر رسیده تنک بفتح تا یعنی دویدن و بمعنی قوی نیز آمده مثال معنی
اول را شیخ سعدی فرماید شعر بتک ای که میریخت بر کوه و دشت
تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت مثال دوم سوزنی گوید شعر هر که در چاه
عریض او نگه کرد از حسد ॥ ز آن حسد خود را فکند اندر تنک چاه قعیر
ترترک بفتح تای اول و دوم بضم با جناغ زین و جناغ دوال [illegible]
باشد که در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی فرود دامن زین
آمده اما این بیت ابو الفرج موید معنی اولست شعر کمان رستم
دستان بزه کرد ॥ کم از تبنوک ترم شهریارست و در ادات الفضلا
تبنک در بیچه زین و تبنوک جناغ زین باشد تافشک بفتح فا
و شین معجمه ارضه باشد که او را ریوبخو و روبخو نیز گویند تلوک
بفتح تا و ضم لام نشانه تیر باشد تتناک بعد از نون تای قرشت
بوزن افلاک نام پادشاهی و نیز نام مردی ترشک بضم تا
و سکون رای مهمله و فتح شین معجمه نام پرنده ایست سبز فام کذا
فی الادات تراک طراق باشد مثالش خسروی گوید شعر
آن شب تیره کان ستاره برفت ॥ آمد از آسمان بگوشش تراک
ترک معروف و دیگر معشوق را گویند مثالش حافظ فرماید شعر
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ॥ بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

[illegible marginal notes]

و دیگر مجاز ترکستان را گویند مثالش دقیقی گوید شعر کنون گشته معنی
از ترک تا یمن ۱۱ بپیچید نگاه زیر پی آهوان سمن ترتک بضم هر دو تا
و سکون رای مهمله در نسخه میرزا تذرو باشد و او را تورتک و جور بود
نیز گویند و در موید بجای رای مهمله زای معجمه آمده توندک برا
و دال مهملتین و نون بوزن سکندر همان ترترک مرقوم تورک
برای مهمله بوزن کوچک خرفه باشد که آنرا پرپهن نیز گویند کذا فی
الاختیارات مع الکاف الفارسی تنک چند معنی دارد اول نیمه
خرد رباشد مثالش حکیم ازرقی فرماید شعر سحاب گوی در منقد ست
بکیل ۱۱ شمال گوی عود در مثلث تنک دوم تنگ است سیوم
دره کوه باشد مثال این دو معنی شاعر گوید شعر ز زلف تنگ به بندد
بر آهوی تنگی ۱۱ بدیده دیده بدزد ز جادوی محتال چهارم ضد فراخ
پنجم در شرفنامه نام مقامیست از ترکستان زمین که ترکان تنگی بان
منسوبند مثال الیمعنی خواجه سلمان گوید شعر بت فرخار ندیدیم بدین
حسن و جمال ۱۱ ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوه و ینگ تلنگ
بضم تا و فتح لام و سکون نون گواهی گردنست و تلنگی که گویند
منسوبست بتلنگ مثالش حکیم سنائی گوید شعر راست خواهی بدین تلنگ
خوشم ۱۱ این کنم به که با زحلق کشم تکسک بکاف تازی و سین
مهمله بوزن شکست همان تکس مرقوم مثالش سوزنی گوید شعر
تنکسکی بر زد و خواهد ۱۱ بوسه را زمن بهای دو زر ترنگ برای مهمله
بوزن خدنگ آواز زه کمان باشد عبجدی گوید شعر از دل و پشت
مبارزی برآید صدا تراک ۱۱ گر زه عالی کمان خسروا ید یک ترنگ
و دیگر بمعنی تارک سر آمده منصور شیرازی فرماید شعر بتیغ غضب عدوی
ترا بریده گلو ۱۱ بسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ ترنگا ترنگ
آواز انداختن تیرهای پیاپی و آواز گراز جاشنی زه کمان
تگرگ معروف و آنرا ژاله و سنگک بچه نیز گویند تارنگ بمعنی

رای مهمله پیلپایه دیوار باشد کذا فی لسان الشعرا و در ادات الفضلا
برای معجمه آمده تونک بفتح تای اول و دوم تنجه باشد کذا فی
الادات اما در شرفنامه بجای تای دوم نون بنظر رسیده تورنک
همان ترنک مرقوم که تذرو باشد مثالش شاعر گوید شعر بر دکبک
بدو را تو چو راز شاهین ۱۱ مکر و باز زبان تو ظلم بر تورنگ مع اللام
تال در موید الفضلا درختیست که آنرا درخت بوجهل گویند
و بار او را خرمای بوجهل گویند و از پوست آن رسن کنند تکسل بفتح تا
و کاف و سکون سین مهمله دانه انگور که آنرا رشته و جسته نیز
گویند و بعربی عجم گویند بفتح عین و جیم توبال ببای تازی بوزن کوپال
مس باشد که بتازی نحاس گویند و بمعنی سونش مس نیز آمده
کذا فی المؤید و در یکی از نسخ طب مسطور است که مس و آهن و غیرهما را
که تافته باشند چون برسنگ بکوبند ریزها که از آن جدا شود آنها را
توبال گویند تول کج دهان را گویند تاتول هم بدین معنیست استاد
عبجدی گوید شعر مزبرم و فالج بهم پیدا شده برمن ۱۱ با تول و
کج بینی و کفته شده دندان تکل بوزن خجل نوخط باشد و در قلم
امرد بود و شمس فخری بمعنی اول آورده و گفته شعر بهر دوانی چرا
جنت خسوف ۱۱ زانکه تمام بود و کور و تکل تنبل بنون و بای
چلش بکر و حیلت و جادوگری باشد شمس فخری گوید شعر دولت او
عطای یزدانست ۱۱ نه بمکر و تسلسل و تنبل ۱۱ احتسابش بدان رسید
که برد ۱۱ تلخی و سکر از طبیعت مل و در نسخه حسین وفائی بفتح با نیز
آمده تویل بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی که بر بالای پیشانی
مو نداشته باشد و او را وج چکاد نیز گویند استاد رودکی فرماید شعر
پشت کوژ و سر تویل و روی بر گردار نیل ۱۱ ساق چون سوهان و دندان
برمثال اره و در بعضی نسخ بمعنی پیشانی آمده اما بیت رودکی موید قول اولست
تاول بفتح واو گاو جوان باشد شمس فخری گوید شعر گرد تیجر انس و جن و پری

تاول

بی غنا و نشستن منزل ؎ گاه بخشش نبا یلان بخشد ؎ کلها اب و اختر و
تاپال بیای فارسی بوزن پامال تنه درخت باشد کذا فی ادات الفضلا
تال و مال همان تار و مار یعنی متفرق و پریشان شده حکیم فردوسی گوید شعر
همه دشت تن بود بی دست و پال ؎ شد از باد شبانی رمه تال و مال ترکمال
برای فارسی و تازی نیز گفته اند و او بوزن انعال برگ گیاه باشد در نسخه میرزا
و در موید الفضلا برای مهمله نیز آمده و ترا اول بوزن هلاهل نیز بمعنت
مع المیم تهم بوزن سهم یعنی بی همتا در بزرگی و مردی و قامت و تهتنی
مرکب ازینست شهنامه شعر یکی آفرین کرد سام دلیر ؎ که تهم هنر با ایمان ساله دیر
و بفتح ها نیز آمده شمس فخری گوید شعر بینت در بزم چون شهنشه راد ؎
بینت در رزم هجو شاه تهم تیرم بکسر تا و ضم رای مهمله خاتون بزرگ شعر
عنصری گوید شعر بدین عهد از بزرگی کشور خوارزم را ؎ ستر علی مهد عالم
تیرم ترکان تو بی تنزم بوزن برزم ابر تنک که بر روی زمین باشد و آنرا
مه نیز گویند و نزم بنون نیز آمده و در رساله فی الاسامی بنون و زای
فارسی آمده تخم بضم تا و فتح خای معجمه چادری باشد که نثار چینان از سر
دو چوب بندند تا آن نثار از هوا بگیرند شمس فخری گوید شعر بگه آنکه شاه
زر بخشد ؎ چرخ سازد ز مرطا بر تخم مرط بکسر میم و سکون رای مهمله
و آخرش طای مهمله بعربی گلیم را گویند تیم کاروان سرای باشد
عطار گوید شعر سالی بگذشت کاندرین تیمارم ؎ تا دست تو گیرم و
سوی تیم آرم و دیگر بمعنی اندوه و گرفتگی دل آمده شاعر گوید شعر
جز تیم تو بتیمار گرفتار شدم ؎ تو به تیمار مهل باز برتیم از مرا
تتم بضم تا درین سماق باشد در شرفنامه و در موید الفضلا
بضم تای اول و سکون دوم آورده و گفته که در فرهنگ علی این
لغت بترکی آمده اما در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که تتم
بفتح تای اول و ضم دوم پارسیان سماق را گویند تام بمعنی انزک
باشد در نسخه میرزا تارم بفتح رای مهمله نام شهریست حسن جنز مانش

کردنی کوه

سوزنی فرماید شعر بر طارم هوای دل خود نشاط کن ؎ با مهوشی که قبله
یغما و طارست تمر بفتح تا افتیست که در چشم بهم رسد که پرده بران
کشیده شود و بعربی غشاوه گویند شاعر شمس ابن یمین فرماید شعر
نرگسان نشان سروری اندر جبین تو ؎ بنشد و گرچه در بصر شان افت تمست
مع المیم تابان تاری باشد که با فندگان بود بران اندازند و در موید
بمعنی دهان نیز آمده ترکون برای مهمله و کاف بوزن مجنون در
نسخه وفائی و وال قیتراک باشد شاعر منجیک گوید شعر تا بدر باد شاه
عادل زنند ؎ بسته بترکون درون فضول و خطار ا تریان برای
مهمله و یای حطی بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر
مثال طبقی و طبق چوبین نیز باشد شمس فخری گوید شعر ز حل طبخت از
کشت زار چرخ آرد ؎ بقول بر طبق مه بصورت تریان و تریبان
بفتح تا و سکون را و کسر با نیز بهمین معنی آمده اما در رساله فی الاسامی
تریبان آمده بوزن کریمان بمعنی سبد عریض توبان بوزن چوبان
شلوار پوست که کشتی گیران پوشند شمس فخری گوید شعر فغان و زاری
برخیزد از زمین و زمان ؎ بگاه کشتی کیت چو در کشد توبان تبنیدن
بنون و بای تازی بوزن و معنی لرزیدن باشد تنذیدن بضم و
فتح تا در برگ آمدن درخت را گویند گویند درخت تنذید یعنی در
برگ آمد توفیدن بعد از واو فا بوزن پوسیدن غریدن باشد
و آوازی که در زمین افتد از غلبه و جوش دم بدم گویند توفید
تازیان بوزن قاضیان تاخته تاخته باشد شاعر شمس الوری گوید شعر
نفس تو تازیان و در منزل ؎ تازه کلهای ارجمی دوبان و در موید
بمعنی قصد کنان آمده و نیز جمع تازی باشد و در بعضی نسخ تازیان بنظر
رسیده که بجای یای حطی نون باشد تشخوان بفتح تای اول و سکون
دوم یعنی خوانی که بران طعام و نان نهند تپیدن با دوم فارسی
جنبیدن و لرزیدن و در کمین کردن باشد در نسخه میرزا و در موید بمعنی

چنبیون در زیدن و از جای برجستن باشد و بمعنی کمین کردن نیز باشد
تربن بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم بای موحده زمین تخت باشد
کذا فی ادات الفضلا **ترن** بوزن پرن نسرین باشد که نسترن
نیز گویند **توختن** بوزن دوختن کشیدن باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی
بازدادن چیزی بصاحب باشد خواه امانت و خواه غیر آن و گذاردن
مثال معنی اول خاقانی فرماید **شعر** از بهکین توختن از خصم تو **م** آب روزه
دارد و آتش سنان مثال معنی دوم امیر خسرو گوید **شعر** کم ز آنکه جان
بکوی تو دانیم سوختن **م** گر جمله وام تو نتوانیم توختن و بمعنی جمع
کردن و حاصل کردن نیز آمده **ترزفان** بزای تازی و فا بوزن [illegible]
ترجمان باشد یعنی معنی زبانی بزبان دگر و ترزفان نیز باین معنیست
تخته زدن یعنی پنبه را محلوج ساختن که تبازی ندف خوانند
ترنجیدن بضم تا و رای مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله سخت
نیک درهم شدن باشد و در موید خشک شدن پوست و چین و
درشت شدن باشد **تافتن** گردانیدن و تاب دادن رشته و غیر
آن و نیز از زدن و مکدر و گرم شدن باشد **تفتن** مختصر تافتن است
بمعنی اخیر **توران** بضم نام ولایتی بر آن طرف آب آموی که بخش
تور ابن فریدون بود **ترابیدن** ببای تازی بوزن و معنی تراویدن
باشد یعنی چکیدن آب از ظروف **تاوان** غرامت باشد مسعود سعد گوید
هر دبیری که در زمانه کند **م** بر دبیران وبال و تاوان است **بتاسیدن**
بفتح تا و دال مهمله و کسر سین مهمله از گرما چون شدن باشد کذا فی زفان
گویا **توریدن** براو دال مهملتین بوزن کوشیده شرمنده شدن در حضور
خصم **توزیدن** بزای عجمی بوزن کوشیدن اندوختن و حاصل کردن
و گذاردن و ادا کردن و کشیدن **تشم** بکسر تا و فتح شین معجمه
دانه ایست که پوست آن سیاه باشد و نرم و درونش [illegible] و از عدس
بزرگتر و جاکشو نیز گویند **تلنکبین** بوزن و معنی ترنجبین و اترا

ترنکبین

ترنکبین نیز گویند **تکسین** بعد از کاف سین مهمله بوزن نسرین نام
بزرگیست از بزرگان ترکان کذا فی الادات مثالش امیر مختاری گوید
ور بچه تکسین نسزد بندی تجلابیت **م** اکسیر امارت نشدی گوهر تکسین
توفان بوزن طوفان دوست وامق که با او بکرنجت عنصری گوید
یکی دوستش بود توفان بنام **م** بسی آزموده بناکام و کام **تریدن** برا
و دال مهملتین بوزن خریدن یعنی پرون کشیدن و برای معجمه نیز آمده
توشکان بشین معجمه و کاف بوزن بوستان گلخن باشد در
نسخهٔ میرزا **تلیمان** بلام بوزن نریمان نام پهلوان تورانی **تنک ترکان**
نام موضعی باشد از ترکستان مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** نه عقلست و نه
معرفت یکجو **م** اگر من دگر تنگ ترکان روم **تکین** نام پادشاهی
مثالش انوری گوید **شعر** آنکه قدر در ادای خدمتش افکند **م** بهر کشان
دوده ینال و تکین را **تاپیدن** درخشیدن و طاقت آوردن
توسن و **توان** معروفان **تون** در شرفنامه بضم قرارگاه نطفه
باشد که زهدانش نیز گویند و نیز زود کوسفند که در آن سرگین بود
مع الواو تو بفتح تا جای آب در دشت باشد شاعر گوید **شعر**
نزدست تو ای یار در شتی شدست **م** رخ من چو در شتی دو چشم چو تو **تبنکو**
بفتح تا و با و سکون نون صندوق باشد و آنرا خاشاکدان نیز گویند
شمس فخری گوید **شعر** ز روی یاقوت و لعل اندر خزینه **م** نه پیند بوی
کیسه یا تبنکو و در نسخهٔ میرزا بمعنی زنبیل و جام و طغار و سبد نیز بنظر
رسیده **تسو** بفتح تا و ضم سین مهمله چهار جو که بعربی طسوج گویند
خلاق المعانی فرماید **شعر** گر چه تراست بحر وار فضل **م** نیست ز دانگانه
مرا یک تسو **تکاو** بفتح تا همان تکاب که در باب با گذشت یعنی
زمینی که در آن آب کم شود و بعضی جلها بماند **تنکو** بفتح تا و سکون
نون و ضم کاف نام پادشاه خطا و ختن کذا فی الادات **تندو**
بنون و دال مهمله بوزن بدخو عنکبوت را گویند مثالش شمس فخری گوید **شعر**

گلخن و نیز هم

تن زدن [illegible]

شهها غنقای قاف فتح و نصرت ها بود بر طاق ایوان تو تندو دد تحفه
تندو نیز بایمعنی آمده و در نسخهٔ وفائی همین تندو آمده و بس و این صحبت
اعاجیب نحو بید تحول آمده است شعر شهباز یکی رستنی بخرد و پنهام ها تو میکوی نگر
باهی تندو جنس بیتو بوزن ریو طاقت و توانائی شمس فخری گوید
گر ابا او بگاه رزم و پیکار ها مجال و زهره و یارای و بیتو ست و در
تحفه تاو و بیتو هر دو بمعنی طاقت باشد بیتهو فرفور باشد و آن
مرغیست از کبک کوچکتر که عرب آنرا تیهوج گوید تکو بوزن
عدو در نسخهٔ میرزا موی باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده تذو
بفتح تا و ضم ذال معجمه جانوری باشد مانند جعل و در گرمابه باشد و اورا
سنگم نیز گویند و بعربی ابن وردان گویند تو انت و خود را
نیز گویند شیخ نظامی فرماید شعر ای نظامی پناه پرور تو ها بدر کس
مرانش از در تو تانکو بوزن کهنکو در نسخهٔ میرزا اجام باشد
و توشکو نیز گویند ترتبو بفتح تا و رای مهمله و سکون تای دوم
و ضم بای موحده تمخ و لاغ باشد در نسخهٔ میرزا و ترتوه با هاء هم
نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر لیکن نه باز
کردم از شرم مردمان ها کاندر نه تماخره و ترتبو شوم و معنی
تماخره بعد ازین می آید تریو برای مهمله و یای حطی بوزن بدخو
در نسخهٔ میرزا جامهٔ سفته و باریک باشد تندرو بضم تا و رای مهمله
و دال مهمله موقوف بخیل و ممسک و ترش رو باشد شیخ سعدی گوید شعر
بنالید درویشی از ضعف حال ها بر تندروی خداوند مال تاو
طاقت و قدرت باشد و تاب مثله مثالش فردوسی گوید شعر
همی داد هر سال باسام ساو ها که با او بزرگش نبد هیچ تاو
تذرو بفتح تا و ذال معجمه و سکون رای مهمله مرغیست خوش
رفتار که در مازندران و استراباد باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر
چنگل دراج چون تذرو ها سلسله انداخته بر پای سرو تزاو

نام جاد،

تژاو نام مبارزی تورانی که داماد افراسیاب بود و گیو او را زنده گرفت
بکمند و بانتقام برادر خویش کشت تهو و تغو خیو باشد و آنرا تف
نیز گویند شمس فخری گوید شعر بنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال
باشد که آتش بجهاند ز غاو شو ها ایام چون بدید خیال محال او
گردش هزار ره بر ریش و رو تغو غا و شو خیار باشد تنو
بفتح تا و ضم نون توانائی را گویند تو بوزن بو بمعنی اندرون باشد
مثالش امیر خسرو فرماید شعر تخت ای اخک از آتش بود ها مکش در توی
پیراهن در آتشش بود و مع الهاء تاخته دوانیده و دیگر تار ریسمان
تابیده باشد کسی گوید شعر ز هول تاختن و کینه آختنش مرا
همیکند اختهٔ همچون کناغ تاخته تن تالواسه و تلواسه هر دو بمعنی
اندوه و اضطراب باشد خاقانی گوید شعر مرحرای دروغ گوی کش
تالواسه گرفت ازین تا ها توابه بفتح تا و ها نام طعامیست مرکب از
گوشت و بادنجان چنانکه عرقی در آن باشد و آنرا تباهه نیز گویند
که انوع الترش مو در موید خایه زیر باشد تب باده تب لرزه باشد
که از بر آمدن سپرز بهم رسد شمس فخری گوید شعر بیاد دهش خرد و گر
بود باشد ها همیشه از زرکان در بلا و تب باده ها و در موید تبیاره
آورده که یا زده لرزه باشد تخله بفتح تا و لام و سکون خای معجمه عصا
و نعلین باشد شمس فخری گوید شعر ایا شاهی که هر سایل که آید ها بدرگاه
تو بی دستار و تخله ها ز جود و بخشش تو بازگردد ها ز زر پر کرده صاع و
کیسه و پله ترانه دو بیتی و سرود باشد فرخی گوید شعر از دل آویزی و تری
چون غزلهای شهید ها از غم انجامی و خوشی چون ترانهٔ بوطلب و بمعنی شاهد
تر و تازه نیز آمده منوچهری گوید شعر هر نغمه دری نو ز میغنت ها هر ترانه
ترانه میگفت ترزده بوزن سرزده قباله باشد شمس فخری گوید شعر
قاضی گردون چو دید عدل و ملک پرور او ها مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده
و در تحفه گوید که حالا تر زده گویند تریوه بوزن کریوه راهی پشته پشته

مثال دوم مولانا جامی گوید
آن یکی را گرفته تلواسه

و ناهموار **تله** بکسر تا و فتح لام مشدد پایه نردبان باشد **تفشی** بفتح تا و سکون
فا و فتح شین طعنه زدن باشد مثالش ابو العباس گوید **شعر** بجنگ دعوی
داری و بخت تفشه زنی **ما** ز هشت کوی و بو فوار و جستوانه تنی **تغشیله**
بفتح تا و سکون فا و کسر شین طعامی که از گوشت و کندنا و تخم مرغ و جوز
و عسل سازند شمس فخری گوید **شعر** سالکان مسالک تحقیق **ما** فارغند از
شراب و تغشیله **تغنس** بفتح تا و نون و سکون فا پرده عنکبوت را
هم او گوید **شعر** بحق کردگاری که نگه داشت **ما** ز دشمن احمد مرسل به تغنسه
تغنده بوزن رسنده آن چوبی را گویند که جولاهان سر ریسمان را در
میان آن افکنند و میگردانند تا آن ریسمان که در میان آنست بتند
و نیز عنکبوت را گویند **تواره** بضم تا و فتح رای مهمله خانه باشد که در آن
سرگین و کاه و پلیدی کنند شاه ناصر خسرو گوید **شعر** بباید رفتن آخر چند باشی
چو متواری درین خانه تواره و در نسخه میرزا بمعنی خار سر دیوار نیز باشد **توجبه**
بضم تا و فتح جیم هر دو تا و با زنبیل را گویند رودکی گوید **شعر** خود تراجوید همی خوید
و زیب **ما** همچنان چون توجبه جوید تنسب **ترسه** بفتح تا و سین مهمله و سکون
رای مهمله قوس قزح باشد کذا فی التحفه **تبنکه** بفتح تا و با و کاف و سکون
نون تنور نان باشد حکیم سوزنی گوید **شعر** منت از خلق میهمانان چرم
که جهان چون تبنکه نانست **ترنجبده** بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون
نون و کسر جیم لخت لخت نیک و در هم شده باشد شاعر گوید **شعر** جان زنجیده و شکسته دلم
گوییا از غمی فرو گسلم و در موید بضم تا و را آمده بمعنی شکنج گرفته و درشت
تاخزه بخای معجمه و رای مهمله بوزن پاکیزه آن باشد که گویند تاخزه تو
چنین بود یعنی بدان زادی و بدید آمدی **ترومیده** و **ترومیده** هر دو
برا و دال مهملتین اول بها و دوم بمیم بوزن پژوهیده بمعنی اندوخته و
انگیخته باشد کذا فی التحفه **تاوانه** بواو و نون بوزن کاشانه
بمعنی خانه تابستانی باشد ایضا منه **تیراژه** بزای فارسی بوزن
شیرازه قوس قزح باشد **تازانه** تازیانه باشد شیخ سعدی گوید **شعر**

کرنتش ریف قبولم بنوازی ملکم **ما** و رتبارانه تهدم برای شیطانم **تسمه** دکامه
چرم خام و دوال چرم و در شرفنامه بمعنی نوار شانه کرده که بر فراز پیشانی بود
نیز آمده **تماخره** بفتح تا و رای مهمله و سکون خای معجمه باشد در نسخه میرزا
بمعنی تمسخر و لاغ نیز آمده چنانکه شاه ناصر گوید **شعر** گر تو تماخره کنی امروز
چنین سخن **ما** بر خویشتن کنی تو نه بر ما تماخره **توره** بفتح تا و را و سکون
واو در نسخه میرزا فرزند عزیز باشد و بضم تا شغال باشد **تنستو** بفتح تای اول
و دوم و سکون نون تنیده عنکبوت باشد شاعر گوید **شعر** عشق او عنکبوت
را ماند **ما** که تنیدست تنسته گرد دلم **تورده** بضم تا و فتح رای مهمله و واو
دوم در شرفنامه جفت باشد که بعربی زوج گویند و در موید الفضلا تزده
بوزن سرفه و ترووه بوزن شکوفه بانمیعنی آمده و در لسان الشعرا
تووه آمده بفتح واو دوم بوزن غوره **تنه** تن باشد منوچهری گوید **شعر**
خرد تنه ملکت او چون آله ملک **ما** ملکت چو قران او چو معانی آیات
و بمعنی تنیده عنکبوت نیز آمده شاعر گوید **شعر** اسرار جند پری چون مگس
از بهر قوت **ما** در دهن این تنه عنکبوت **تاسه** بفتح سین مهمله در
نسخه میرزا ابر کناری باشد که از اندوه بدید آید و در نسخه حسین وفائی افسردن
گلو باشد از ملالت یا از سیری حکیم سوزنی فرماید **شعر** درین جهان که
سرای غمست و تاسه و تاب **ما** چو کاسه بر سر آییم و تیره مان سراب
و بعربی کلفت گویند و بمعنی میل نیز باشد بهر چیز از خوردنی و بیشتر
این حالات زنان آبستن را باشد **ترژده** بزای فارسی و دال مهمله بوزن
پرده در نسخه میرزا هموار ساختن و آس کردن باشد کذا فی الاسامی و در
شرفنامه مزد راست کردن آسیا باشد **توانچه** بوزن و معنی تپانچه
باشد **تکوسه** بلام و سین مهمله بوزن سبوسه غلاف کارد و غیره باشد
در نسخه میرزا و در اسامی الاسامی بضم تا آمده **تمیشه** بفتح تا و کسر میم مشدد
و فتح شین معجمه شهریست در ایران که نشستنگاه فریدون بود وقتی
که از آمل بیرون آمد با بخارا رفت مثالش فردوسی گوید **شعر** ز آمل گذر سوی

نسبت اندران ناموس پیش کرد **تنزه** بضم تا و سکون نون و فتح را مهمله
غنچه باشد که برگ ازان بیرون آمده باشد **تندیسه** بسین مهمله اندیشه
صورت و پیکر باشد در شرح ساسانی نخ الاسامی مسطور است که تندیسه بمعنی
~~ما تراه و تحسبه صورة ادمی ولا یکون شیئا~~ **تونکه** بضم تا و نون و کاف
فارسی گنجینه باشد **تفته** بوزن رفته بغایت گرم باشد شیخ سعدی گوید **بیت**
بدست آهن تفته کردن خمیر **ما** به از دست بر سینه پیش امیر **تافته** نیز بمعنی تفت
و بمعنی برگشته و پیچیده و تاب داده و آزرده و مکدر شده نیز باشد مثال
پیچیده و آزرده شده ابوالشکور گوید **شعر** کسی کزره دست رو تافته ز نیکار ایمن
دلش تافته و قسمی از قماش را نیز گویند **تکه** بفتح تا و کاف مشدد نر
باشد یعنی گوسفند پیش رو گله و بز نر خواه اهلی و خواه وحشی **ترغده** بفتح تا
و را و دال مهملتین و سکون غین معجمه عضوی که از درد آن شخص حرکت
نتواند کرد **ترفنده** برای مهمله و فا بوزن شرمنده مکر و حیله و بیهوده
باشد و ترقنده نیز آمده که بجای فا قاف باشد و در نسخه میرزا بمعنی
ترس نیز آمده **ترینه** بوزن قرینه طعامیست مثالش ناصر خسرو گوید **شعر**
شکر چه نهی بخوان اندر ترای **ما** انجنه اندر بسرکه و ترینه **تره**
بفتح تا و رای مهمله و **تژه** بفتح زای فارسی دندانه کلید باشد سوزنی گوید
دهقان بی دست و شتربان بی شتر **ما** پالان بی خرست و کلیدان بی تژه و در
سامی فی الاسامی تژه بزای فارسی بمعنی چوبی بزرگ آمده که اطراف چوبهای
سقف را بران گذارند و آنرا بعربی جایز گویند بجیم و کسر یای حطی و آخرش
زای هوز **تشته** بفتح تا و شین معجمه مشدد پیمانه روغن بود **تبیره** بوزن
کبیره دهل و نقاره باشد شمس فخری گوید **شعر** ایا شهی که بدرگاه جاه تست
ز طاس مهر و مه باشد تبیره و در تحفه بمعنی خانه که دران سرگین کنند نیز
آمده **تاره** بفتح تا و رای مهمله و در تحفه زبانه کمان باشد بان با برنجند
و دیگر تار جامه باشد ضد پود دقیقی گوید **شعر** لباس عمر او را باد دایم
ز دولت پود و از اقبال تاره و در نسخه دیگر بمعنی اول بنون آمده **تننده**

بضم نون بوزن زننده گنگ زبان باشد که درست تکلم نتواند کرد و واو را در تاز
فای گویند و تمنده نیز آمده بحذف نون **توده** در لغت تل و پشته و خرمن غله و غیره
نیز باشد مثال معنی دوم شیخ سعدی گوید **شعر** یکی غله مرداد مه توده کرد **ما** ز تیمار آن
خاطر آسوده کرد **تله** دام باشد از هر نوع که بود ابن یمین فرماید **شعر**
نفس نفیس او نشده خاضع فلک **ما** سیمرغ را کسی نکند دست در تله **تاه**
و ته و لای مرادفند خاقانی حکیم سوزنی گوید **شعر** همتاه شه شرق ز کس نشنود ای شاه
زیرا ملک الشرق ز همتایان تاهست و در مؤید بمعنی زنگ شمشیر نیز آمده
ترشه بضم تا و را و فتح شین معجمه میوه معروف و تروشه نیز گویند
تنکر سو وکف و تنکه بغرا بمعنی برگ بغرا **توخته** بوزن سوخته
یعنی ادا کرده و گذارده سوزنی فرماید **شعر** خوش بخندید و مرا گفت
بدین قدر نشود **ما** نه ترا ساخته کار و نه مرا توخته وام و بمعنی جمع کرده
و حاصل کرده نیز آمده مثال این معنی مجد همگر گوید **شعر** خلقی ز خلق ملت
ارزاق توخته **ما** جوقی ز عدل کاملت آرام یافته و بمعنی کشیده نیز
بنظر رسیده **تابخانه** خانه که دران شیشه بندی بود که هر چه از
بیرون بود دیده شود و تاب دران افتد انوری گوید **شعر** هر دو در تابخانه
رفتیم که بند اشنا هوای رواق کذا فی الشرفنامه و در نسخه میرزا
آمده که آنرا جامخانه نیز گویند **تپانچه** معروف و تپنچه و توانچه نیز
گویند و بمعنی لطمه گویند حکیم سنایی فرماید **شعر** یک تپانچه مرگ وزین
مردارخواران یکجهان **ما** یکصدای صور وزین فرعون طبعان صد هزار
تتارچه یکی از اسامی تیرها که نشانی خاص دارد **تخم** بضم تا اصل
و نسب باشد شهنامه **شعر** هشیوار و از تخمه کیوکان **ما** که از درد و
سختی نگردد نگان و بمعنی تخم نیز آمده و نیز مرضیست در اسب کذا فی الشرفنامه
تلوسه بلام و سین مهمله بوزن وسوسه همان تلواسه است که مرقوم
شد لیکن امیر خسرو گوید **شعر** کام روز ازخم آید چو روز **ما** تلوسه جان
شودم سینه سوز و دیگر بمعنی تیشه نیز آمده **تنده** بنون و دال مهمله

قرنح
بوزن و معنی غنچه باشد کذا فی المؤید **توبه** بضم تا و فتح بای موحده قوس
باشد و توبه بیای حطی نیز آمده **تغسه** بضم تا و سکون فا و فتح سین
همان تاسه مسطور باشد **تغسیله** بغا و سین مهمله و لام بوزن
غدیره جنسی از جامها که ازان قبا و لباچه دوزند کذا فی الشرفنامه
تلنه بضم تا و سکون لام و فتح نون همان تلنک که کذشت در
تا مع الکاف **تنوره** بفتح تنور آتش و تنور لفظ مشترک میان
عرب و فرس و ترکی مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** مجلس انس و حریفان را
هم از تصحیف انس ؛؛ در تنوره کیمیای جان جان افشانده اند و دیگر بمعنی
نوعی از پوشش مبارزان باشد مانند جوشن لیکن دامنهای دراز
دارد چنانکه شیخ نظامی فرماید در رزمیه **شعر** تنوره ز تفسیدن آفتاب
بسوزندگی چون تنوری بتاب **توابه** نام مبارز تورانی که پسر او برته نام
داشت **توباره** بضم تا و سکون واو و بعد از واو بای تازی و فتح
رای مهمله تره باشد کذا فی ادات الفضلا **تابه** و **تاوه** آلتیست
که بران چیزها بریان کنند شیخ سعدی کوید **شعر** حسودی که یکچو خیانت برید
بکارش چو کندم بتابه بطپید و آجر بزرگ را نیز کویند مثال ایضا شیخ
ابوعلی کوید **شعر** هر که خواهد که مبتلا نشود ؛؛ پشت ننهد بتابه حمام
تالانه بوزن کاشانه میوه است شفتالو مانا و شفتر نیز کویند و شلیل
نیز کویند مثالش یحیی اطعمه کوید **شعر** زانکه در بزم چنین میوه ضرورت باشد
مثل تالانه و شفتالو و انکور و انار **تاتوره** بضم تای دوم و فتح رای
مهمله شکل دیکچه و که بر دست و پای اسب کذارند **تیره** معروف مع الیا
تتری بضم تای اول و سکون دوم و کسر رای مهمله سماق باشد مثالش
شمس فخری کوید **شعر** از سر تیغ زلطف لهجه او ؛؛ شاید ار قند
آید از تتری **توزی** جامه تابستانی و قماش تنک و تازه انوری کوید **شعر**
قاقم و سنجاب در سر ماه سه چار ؛؛ توزی و کتان بکرما هفت و هشت
توبکی بضم تا و سکون بای تازی و کسر کاف در بیت که در قدیم زده بودند

ورایج بود

ورایج بود مثالش عماره کوید **شعر** با بر رحمت ماند همیشه دست امیر
چکونه ابر کجا توبکیش بارانست **تاکی** جامه وار باشد از بهر تجمل کشیدن تو
تشی بفتح تا و کسر شین معجمه سیخول را کویند و آن جانوریست باشد که
که خارهای خود را بهر که زند هلاک کند و او را زکاشه و ریکاشه و
روباه ترکی و سنکه نیز کویند حکیم اسدی کوید **شعر** تو این روسو ببار
چون کشی ؛؛ که تشکه خوانند و دیکر تشی **تالکی** بسکون لام و کسر کاف
کشنیز کوهی باشد **تخت طاقدیس** نام نواییست و لحنی از جمله سی لحن
باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد **شعر** چو تخت طاقدیسی ساز کردی
بهشت از طاقها در باز کردی **تفنی** بفتح تا و سکون فا و کسر نون
پرده عنکبوت باشد **توژی** بضم تا و کسر زای فارسی آن باشد که
اطفال هر یک چیزی بیارند و بر سر هم نهند و ضیافتی سازند و توشی نیز کویند
و بعربی توزیع خوانند **تلی** بضم تا و کسر لام در نسخه میرزا در اختیار دان
تجام باشد اما در رساله فی الاسامی کیسه باشد که در زبان سوزن دار شم
و انکشتوانه دران نهند مثال ایضا حکیم سوزنی کوید **شعر** بدیدهٔ طلب سوزنم
که سوزنیم ؛؛ بیم چو سوزن درزی نهان میان تلی **تودری** تخم کیاهیست
که در اصفهان قداره کویند و در کرمان مادر **تاری** تاریک باشد
منوچهری کوید **شعر** من عمر تو در شادی با عمر تو عالم ؛؛ پیوسته تر خواهم
ز ایزد شب تاری **تنکلی** بضم اول و فتح دوم حاجتمند و کدا باشد
مثالش شمس الدین کوتوال کوید **شعر** از تنکلی مجوی صدیق و صواب ؛؛
که بجو ندیکسی ز آتش آب **تکاپوی** آمد شد با تعجیل باشد مثالش
شیخ سعدی کوید **شعر** تکاپوی ترکان و غوغای عام ؛؛ تماشا کنان
بر در و کوی و بام **تقلی** بضم تا و سکون قاف و کسر لام در نسخه میرزا بمعنی
بره شش ماهه باشد **تی** بکسر تا بمعنی تهی و خالی باشد مثالش مولوی معنوی **شعر**
آن یکی مرد یست قوتش جمله درد ؛؛ وان دکر مرد یست تی همچو درد

باب الجیم التازی مع الالف **جابلقا** شهریست عظیم

بر حد شرق که بعد از آن دیگر آبادانی نیست **جابلسا** نیز شهریست مشهور بر حد مغرب آورده‌اند که هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار پاسبان نشینند کذا فی عجایب البلدان مثال هر دو راشاه ناصر خسرو فرماید **شعر**
ای پسر فکر تو چو دل درین زرین پسر || کو ز جابلق بجه که قصد جابلسا کند
جویا یعنی جوینده و دیگر نام پهلوان مازندرانی که رستمش کشت **جفتا** بضم جیم و سکون فا یعنی جفته باشد یعنی خمیده و کج شده **مع الباء جلوجوب** بضم وفتح جیم اول وضم لام وجیم فارسی با بزن باشد یعنی سیخ که مرغ بران زنند **جلاب** نام شاعر استادیست که در بخارا بوده کذا فی التحفه
جناب بضم جیم و بعد از جیم نون آن باشد که بیکدیگر روبندند که بهر کم بردو چیزی از مغلوب بگیرد خاقانی فرماید **شعر** دیدم امت صبح بادلم
از هر دو کون || عشق نهاده گرو نقش کشیده جناب **جاماسب**
نام حکیم مشهور و در شرفنامه مسطورست که او را جامات و جاماس نیز گویند **جلب** زن فاحشه و نابکار و در نسخه ابوحفص سغدی یعنی شور و فریاد و غوغا نیز آمده چنانکه حکیم دقیقی فرماید **شعر** نباکاه از دشت در نیم شب || بر آمد ز هر سوی بانگ جلب و در شعر حکیم فردوسی نیز بسیار باین معنی آمده اما این لغت را در کنز نیز آورده بمعنی آواز **جرس** **مع التاء جغبوت** بضم جیم و بای تازی و سکون غین معجمه حشو بالش باشد کذا فی التحفه و شمس فخری جبغوت آورده بتقدیم با بر غین و گفته **شعر** در خرابات ریش خصمانش || گشت در زیر فجکان جبغوت **جمست** بفتح جیم و بجیم و سکون سین مهمله گوهریست فرومایه و کبود و آنرا المست نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** بجشم تو انس زلی قیمتی || چه یاقوت و لعل و چه یشب و جمست و در اختیارات مسطورست که سنگیست بنفشی که بسرخی مایل باشد و معدن آن سر دروازه مدینه واقع شده و اگر بظرفی از آن شراب خورند مستی نیارد و اگر شب در جامه خواب نهند از احتلام ایمن

جات بوزن راست درنخه و فای جای فرزین انگور باشد **جفت** بوزن رفت در نسخه وفائی بمعنی خمیده باشد و شمس فخری گوید این فرماید بدر کاهش همی خواهد که ماند || قد قوس قزح زان جفت باشد و مولانا و مولانا محمد کشمیری جفت را بمعنی سقف و چوب بندی که تاک بدان اندازند آورده و این قطعه خاقانی موید قول اوست بمعنی سقف آن جفت را گرو شده قوس قزح ملون || وان طاق را گرو شده صحن فلک مطیر || ادریس و جم مهندس موسی و خضر بنا || روح و فلک مزوق نوح و ملک در و گر مزوق نقاش باشد **جیغوت** بیای حطی و غین معجمه بوزن طیغور توبره که از لیف کنند و جفت که منت که لیفش خوانند کذا فی التحفه **مع الجیم جوج** بفتح جیم آن پاره گوشت که بر سر خروس رسته بود و رنجه بر تیزنای طاق و ایوان و امثال آن وصل کنند تا زیبا نماید کذا فی الادات **مع الخاء**
جوخ بفتح جیم و جوق یک معنی باشند و بتازی فوج گویند **جخ** بوزن نخ جنگجوی و تیز قدم و بمعنی ام با بمعنی نیز آید مثالش سوزنی فرماید **شعر** زمانه سوی عدویت ندا کند که منم || ور اغلام تو با خواجه زمانه زنخ و بجیم فارسی نیز آید **جخاجخ** بفتح جیمین او آواز زخم تیغ که در وقت زدن بر کسی بر آید کذا فی الادات **مع الدال جرغند** برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند امعای گوسفند که بگوشت و دنبه پر کنند و از آن جگر اکند نیز گویند و بمعنی چراغ و چراغدان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آید مثال معنی اول سوزنی گوید و محتمل معنی دوم نیز هست **شعر** او ردیابی که از آن روز که در رفته درخانه پایش بز دو دست و نه جرغند **جغد** مرغ مشهور که آنرا کوچ و کوف و کول هم گویند و دیگر کنگره حصار باشد و در شرفنامه بمعنی موی گره زده که بقفا بسته نیز باشد **جند** نام شهری باشد انوری گوید **شعر** تو که در حفظ ایزدی چکنی || حرز و تعوید اهل جند و

جغرد بضم جیم وفتح غین معجمه وسکون رای مهمله سبزه مرغزار باشد کذا فی التحفه جرد بوزن نرد مرغی باشد واو را
بتازی حبباری گویند وکبود فام بوده اکثر بر کنار آب باشد
وبغرس خرچال نیز گویند کذا فی التحفه جاورد برای مهمله وجاوزد
برای معجمه هر دو بوزن ناورد بمعنی خار سفید باشد کذا فی المؤید
جلوند بوزن الوند در نسخه میرزا جراح باشد جزد بفتح جیم
وسکون زای معجمه جانوری که در تابستانها در صحرا باشد مانند
جعل بوده وسبز باشد وبانگ طولانی کند واو را جراسک نیز گویند
مع الذال جمشید معروف وان مرکبست از جم وشید باشد چه جم سلطان
بزرگ وشید آفتاب را گویند مع الراجگر بوزن صدر اشتر چهار ساله را
باده باشد شمس فخری گوید شعر وجود اشرف دارای دهر بو اسحق
شکوه خسرو وایوان وتخت وصدر بود ای که است در همه عالم شهی که همچون او
کمینه بخشش او صد هزار جگر بود اما صاحب شرفنامه بذال معجمه آورده بمعنی
معنی مذکور گفته دیگر عددی باشد که در نفس خود ضرب کنند وحسین وفائی
بجیم فارسی ودال مهمله آورده جنیبور بفتح جیم وواو وکسر نون پل صراط باشد
مثالش عنصری گوید شعر ترا امت محشر رسول حجاز ای دهنده بپول جنیبور جواز
جالندر نام ولایتی باشد در سومنات کذا فی التحفه مثالش مسعود گوید
بس شگفتی نباشد ار باشد با دعت قهرمان جالندر جگر معروف ودیگر
مشقت ورنج وزحمت انوری گوید شعر گرده کاه جهان کدا خت مباد ای که یکی گرده
بی جگر ندهد جور بتازی ستم را گویند ونیز نام یکی از خطوط جام جم که بر
لب جام بوده وپیاله جور جاله پر مالامال را گویند چه خواهند که دران پیاله
حریف را بیندازند ودر بسیار دادن شراب با جور کنند مثالش سراج
قمری گوید شعر سوی جهان دگر مان بر باغ جور ای که دل سیاه شد از جور این
جهان ما را جالنگر بلام وشین معجمه بوزن دانشور در نسخه میرزا بمعنی افراط
کننده در مباشرت ونیز خواهنده باشد وبجیم فارسی هم آمده وسین مهمله نیز بنظر رسیده

۱۱۱ [marginal note, partly illegible]

جمزیور بعد از میم زای معجمه ویای حطی اسبی باشد که روی وشکم او دو دست
وپای او سفید باشد این لغت در مؤید ونسخه میرزا آمده اما بهیچیک اشعار بحر
نگذشته جوذر برای مهمله ومعجمه ودال مهمله بوزن افریقیه دبنه کوه خته
جوربور بعد از رای مهمله بای موحده بوزن روز کور تذرو باشد کذا
فی الشرفنامه جویبار کنار جوی وانجا جوی بسیار باشد جغر بفتح جیم
بوزن نقر عوک باشد کذا فی الادات جانوسار وما نوساد نام
کشنده های دارای ابن داراب جانشکر بسکون نون وکسر شین معجمه
وفتح کاف تازی شکار کننده جان باشد عبد الواسع جبلی گوید شعر گهی خونم
بران زلف دوتای بر شکن ریزد ای گهی جانم بران چشم سیاه جانشکر بندد
جبکار بوزن زنگار رخ جنگ باشد که او را انجیایک وبخچایه نیز گویند
جوذ بدال معجمه بوزن کوثر بیخ جوکجو کذا فی المؤید مع الزا جواز
بوزن گراز هاون چوبین وگروهی سیر کوبه نیز گویند وبتازی مهراس
گویند شمس فخری فرماید شعر شهی که باشد در مطبخ معالی او ای عمود محور
دسته وجود مهر جواز وامیر خسرو نیز فرماید شعر بتخته کز کام اسیست
اندر رگلکد جو از شدیست جلوبز بلام وواو بوزن رخیز منفذ و غماز
را گویند طاهر فضل گوید شعر رواب بود بزندان وبند بسته تنم ای مگر ز لعل
شکین او بدی جلوبز وشمس فخری نیز بمعنی گوید شعر بعهد او نبود
قدر ظالم ومفسد ای بدر او نبود کام حاسد وجلوبز اما در رساله میرزا
بمعنی مختار وبرگزیده گفته باشد جفت ساز در نسخه میرزا صفتی
بود از صفات او تار سازها ذوی الاوتار وان سه نوعست اول
جفت ساز دوم راست ساز سوم یکدیم ساز جبروز بسکون جیم
ورای مهمله بوزن بهروز عاریت را گویند وجرواره که رای دوم نیز مهمله
باشد هم بالمعنیست جره باز باز سفید را گویند وبعضی گفته اند
باز نر باشد شیخ سعدی فرماید شعر بر اوج فلک چون پرد جره باز ای
که بر شهپرش بسته سنگ از ای وجره بمعنی جلد وچابک نیز بنظر رسیده

آتش و آب و خاک و باد ... اشعار بحر گشت اول ش ... ابرش و خنک و بوادو جمزیور

جالیز خربزه زار و بعضی تره زار را نیز گویند مع الشین جاشک انبار غله را
نیز گویند که بعربی صبره خوانند مثالش سوزنی گوید شعر هر که تخم کین شمر
کارد چو وقت جاش گشت ۱۱ جاش بردارنده رادت اجل کیال باد
جخش بوزن رخش علتی که از گلو مانند بادنجان بر آید و درد
نکند و اگر بر مرد نیم هلاک باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد
شمس فخری گوید شعر بنده به در میان پای خصم که بر گردنش لت ایام جخش
جوشن معروف و نیز روز چهارم دهم از ماه را گویند مع الغین
جناغ بضم جیم دوال پهن بود که در رکاب زین کشند دقیقی گوید شعر
همه تفاخر اینها بغاشیه است و جناغ ۱۱ همه تفاخر آنها بفضل و دانش بود
و در شرفنامه قرده در زین باشد و ازرا جناق نیز گویند و این بیت
کمال اسمعیل را باستشهاد آورده شعر سوی بروی برستنه جز که بمند
پوست بروی نمانده جز که جناغ و در ادات الفضلا نوعی از
اسباب زایده زین باشد که برای زینت منقش سازند
جنغ بضم چوبی که بر گردن گاو بندند در وقت شیار کردن
و ازرا جو نیز گویند بضم و فتح جیم در تحفه بمعنی چوبی آبنوس رنگ
آمده چنانکه حکیم اسدی فرماید شعر یکی تخت عاج و یکی تخت جغ
یکی جای شه و یکی جای فغ مع الفا جاف جافس تحیه را
گویند ابو شکور گوید شعر ز دانا شنیدم که پیمان شکن ۱۱ زن جاف
جافت بل کم ز زن مع الکاف جاخشوک بسکون خا و ضم شین
معجمه داس باشد کذا فی التحفه و در نسخه وفائی بسین مهمله نیز آمده
مثالش شهید گوید شعر ای خواجه فقر بی اشغال پینوا بردار
جاخسوک و برو میدرو خشش جنکلوک بفتح جیم و کاف و سکون
نون و ضم لام کسی را گویند که از بکوزی دست بر زانو نهد در
وقت برخاستن و استعانت از دیوار و غیره کند لبیبی گوید شعر
ای غوک جنکلوک چو پژمرده برگ کوک ۱۱ خواهی که چون چکوک بپری سوی هوا

و در نسخه دیگر

و در نسخه دیگر بمعنی دست و پا گز آمده جوشاک یعنی جوشیدن
مثالش امیر خسرو گوید شعر چون قرابه دیده از جمخانه جوشاک شراب
شیشه خانه بین که مهر او چه سان آراسته جدانک بدال و نون
بوزن رادر در نسخه میرزا بمعنی بازی باشد که آنرا کوزه گردان نیز
گویند جگ جنبانیدن جغرات باشد جلوبک بفتح جیم و ضم
لام و فتح نون بنه خربزه باشد جوسک بفتح جیم و سین و کاف
و او گوی گریبان باشد جامه غوک شم باشد یعنی جوی در نسخه میرزا
اما در شرفنامه گیاهیست سبز که در آب روید و ازرا چغزواره نیز
گویند مثالش امیر خسرو فرماید شعر بحر که باشد ز گهر جوشن او
جامه غوکست زیر پوشش او جمشاک بضم جیم و سکون میم و بعد از
میم شین معجمه کفش باشد و ازرا جمشک نیز گویند جولاهگک عنکبوت
باشد جوزه دوک یعنی آن شکاف و رخنه که در دوک کم ریسمان
در آن افتد در وقت رسیدن کذا فی السامی جراسک بفتح جیم
و سین مهمله و بعد از جیم رای مهمله جانوری باشد سبز رنگ مانند
جعل بود در جثه و در تابستان در میان سبزه پدید آید و بانگ
طولانی کند و او را جز ذنیز گویند و بعربی صرار خوانند بفتح صاد
مهمله و رای مهمله مشدد جلک بوزن فلک نام مرغیست خرد و
کوچک کذا فی ادات الفضلا جوشک بشین معجمه بوزن خوشک
و بعضی بوزن کوچک گفته اند کوزه بالوله که بعربی بلبله گویند
مع الکاف الفارسی جوسنگ بفتح جیم و سین مهمله همسنگ جو باشد
حکیم خاقانی فرماید شعر بقسطاسی سنجر از موید ۱۱ که جو سنگش
بود قسطای لوقا و سخن قسطا و لوقا در محل خود خواهد آمد
جیسنک بفتح جیم و سکون یا و نون و کسر سین نام رای معتبر
گجرات که در هند اول او پادشاهی کرد جیز جنگ بزای معجمه
و جیم تازی بوزن تیز چنگ چرمینه زنان باشد و بجای زای معجمه

مهمله نیز بنظر رسیده **مع اللام** **جلیل** بعد از جیم لام بوزن سهیل جل اسب و پرده باشد شهنامه **شعر** بر فشد پوشیده پیل خیل ** عماری بجای در میان جلیل **جال** دام باشد که بعربی فخ گویند **جندل** شخصی که فریدون او را بخواستاری دختر پیش شاه یمن فرستاده بود شهنامه **شعر** چنین گفت جندل بشاه جهان که بی آفرینت مبادا دهان **مع المیم** **جمام** اسپرغم یکی از اقسام ریاحین باشد که او را بعربی ریحان الشیاطین گویند **جم** نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام چه هرگاه با خاتم مذکور شود مراد سلیمان است چنانکه حکیم انوری گوید **شعر** چه اندر صدر تو دیوان طوعا حم در انگشت دیوان خاتم جم و هرگاه که با جام واقع شود مراد جمشید است چنانکه ظهیر فاریابی گوید **شعر** قصه ملک جم و جام از صبح بشنو جام بر کف نه و انگار که این ملک جمست و در تحفه مسطور است که بزبان مرویان چشم را جم گویند **جرم** بوزن درم نام مقامی بود از ایران زمین در نسخه میرزا **جمجم** بمیم و ضم دوم تازی بوزن بلبل کیوه باشد در نسخه میرزا که از قسم پا فزار است **مع النون** **جنگوان** بنون و کاف بوزن ارغوان شهریست بسیار ولایت در هند کذا فی التحفه **جوزن** بزای معجمه بوزن جوشن افتیست که در گندم افتد و از آن خشک و خراب گرداند و بمعنی ساحر نیز آید کذا فی الادات مثال بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید **شعر** زهند و ستان آمده جوزنی بهر جو که زد سوخته خرمنی **جشن** بشین معجمه بوزن رسن بزم باشد شاعر گوید **شعر** چو دید اندرو شهریار زمن برافتاد از بیم رد جشن **جهان** معروف و از آن جهن نیز گویند و بمعنی جهنده نیز آمده شیخ سعدی فرماید **شعر** بگفتا حوال ما برق جهانست دمی پیدا و دیگر دم نهانست **جرعه دان** چیزی باشد که در آن جرعه شراب اندازند خاقانی فرماید **شعر** خورده یک دریای بصره تا خط بغداد جام

پس بپای دجله در جرعه دان آورده **جهن** بوزن بهن نام پسر افراسیاب بلغد **جرون** نام شهر هرمز باشد **جرغون** برای مهمله و غین معجمه بوزن مرهون نام داروییست و آنرا جرغول و زبان بره نیز گویند **جغجی** بفتح جیم و غای معجمه و سکون جیم دوم دانه ایست سیاه و نرم در وسط و از عدس اندک بزرگتر باشد و آنرا خاکشو نیز گویند **مع الواو** **جو** بفتح و ضم هر دو معروف و بضم بمعنی نود و ششم مرتبه از خلوص زر که آنرا عیار گویند نیز باشد در نسخه میرزا **جوجو** و **جوبجو** یعنی پاره پاره و ذره ذره حکیم خاقانی فرماید **شعر** جوبجو چون دلستان برگیر ها دل جوجو شده زجان برگیر **جهلو** بفتح جیم و سکون ها و ضم لام در نسخه میرزا اشنگ باشد که نوعی از خرما و عاشت **مع الهاء** **جام** صراحی را گویند مثالش منجیک گوید **شعر** جو خون جامه بجام اندرون فروزنده هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال **جهودانه** امعای گوسپند باشد که اندرون آنها را پر کنند بچیزی و پخته باشند و آنرا بعربی لقانق گویند بضم لام و کسر نون و دو قاف **جرده** بوزن کرده اسبی که پدرش عربی باشد و مادرش غیر عربی **جبه** بفتح جیم و بای تازی داروییست **جلیجه** بکاف و جیم دوم نیز تازی بوزن خدیجه ظرفی که در آن روغن کنند کذا فی المؤید **جدکاره** بفتح جیم و رای مهمله و سکون دال بمعنی رایهای مختلف باشد شاعر گوید **شعر** ز رای نکو کار گردد تمام ها ز جدکاره گردد سرای تباه **جلغوزه** چیزی که بفستق ماند اما باریکتر از آنست و بهیئت مثالش رودکی گوید **شعر** یکسو نهمش چادر یکسو نهمش موزه این مرده اگر خیزد ور نه من و جلغوزه و در نسخه میرزا بمعنی میوه ئی که در خراسان خیزد و بتازیش حلبوز خوانند **جشه** بشین معجمه بوزن جثه استین پراهن باشد و در شرفنامه بوزن تشه پیمانه روغن باشد کذا فی المؤید **جوله** بفتح جیم و لام تیردان باشد

و گویند کمان و کمان جوله مثالش فرخی گوید شعر زبهر جنگ دشمن دست نابرده بزه کردند غلامان تراهرمان کمان اندر کمان جوله و در سامی فی الاسامی جوله نام خارپشتی بزرگ باشد که خارهای دراز دارد و داو را سنگر نیز گویند و بعربی دلدل گویند بضم هر دو دال جاجرمینه نام چشمه ایست که چون افتاب طالع شود آب بران نماند جنابه بنون و بای تازی بوزن کشاده بمعنی توام باشد حکیم خاقانی فرماید شعر دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا ما در تخت یگانه زای صفاهان جره بوزن صره بمعنی جلد و چابک باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر لیک بود اشقر گزیده شاه جره تر از ابلق سپید و سیاه بمعنی نرینه نیز بنظر رسیده جوسه بفتح جیم و سین گوشت و شحم پیش جوسقت جاوه بوزن ساوه نام ولایتیست از دیار مازندران جاودانه همان جاودان مرقوم مثالش خاقانی گوید شعر جاودان باد کامکار جهان جفته بفتح جیم و تای شده و خمیده شاعر گوید شعر دلم از آتش غم تفته کردی قدم از بار محنت جفته کردی و در موید الفضلا بمعنی طاق بنا نیز آمده جغنه بضم جیم للکی که اسب اندازد مثالش خاقانی فرماید شعر جفت طاق سپهر در شکند جغنه کان بکار اندازد و بمعنی او سیرش مردم وغیره نیز بنظر رسیده جبیره بوزن کبیره یعنی ساخته شدن و جمع شدن مردم بجهت کاری و مهمی شهنامه شعر بفرمودشان تا جبیره شدند هزبر زیان را بمبره شدند جراره بفتح جیم و تشدید رای مهمله اول یکی از اقسام عقاربست بغایت گشنده و در اهواز بسیار باشد انوری گوید شعر زلف پرچم نماید اندر چشم شکل جرارهای اهواز و دیگر زلف معشوق را نیز گویند عبدالواسع جبلی گوید شعر شکوفه بر سر شاخت چون رخساره جانان بنفشه بر لب جویت چون جراره دلبر اما بمعنی اول عربیست جکاشه بفتح جیم و شین معجمه همان تشی باشد که گذشت

کروباه

که روباه ترکی نیز گویند جرکه بهای مهمله و کاف فارسی بوزن پرواه دایره که از مردم بجهت شکار مرتب شود جغنه بفتح جیم و نون و سکون عین معجمه مرغیست فراخ چشم که رنگش زردی زند و جغنق معرب اوست جغاله بفتح جیم و لام و بعد از جیم غین معجمه جوزی از مرغان را گویند عنصری گوید شعر زمرغ و آهو را نم بجویبار و بدشت ازان جغاله جغاله درین قطار قطار جغرسته بفتح جیم و را و تا و سکون فا و سین ریسمان خام که بر دوک ریسند و آنرا زغوته و کبسته نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما در سامی فی الاسامی بمعنی ماشوره باشد و حسینی و فاسی نیز بامعنی آورده جله بضم جیم و فتح لام مشدد و در نسخه حسینی و فاسی سماروغ بود یعنی نباتی که مانند زور زمین از دیوار حمام روید عسجدی گوید شعر چو کودک سر فرو دارد بحجره بر سر حمدان چنان کرده که پنداری سماروغ است یا جله و از این بیت چنان مفهوم میشود که سماروغ و جله دو چیز باشد و در تحفه نیز بمعنی سماروغ آمده و دیگر بمعنی درخت خرما نیز آورده و در نسخه میرزا ظرف یعنی و همان سماروغ باشد جرنده بوزن درنده معروف باشد یعنی استخوان که از ابتوان خایید جهره بوزن بهره آن چرخی باشد که جولاهان ماسوره پیچند جوازه همان جواز که مرقوم شد جمره بفتح جیم سه قسم باشد هفتم شباط ماه سقوط جمره اول باشد و زمین گرم شود و بخار و چهاردهم شباط سقوط جمره دوم باشد و آب گرم شود و بیست و یکم شباط سقوط جمره سیوم و نباتات گرم شود مثالش انوری گوید جمره است مگر خشم تو زیرا که نیابد در هیچ عمل منصب او پس دم را و در نسخه میرزا مسطورست که نزد عرب سقوط جمره سقوط منازل قمرست چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تاثیرات مذکور بطریق مزبور

مرتب شود جنیبه بعد از جیم نون و بای تازی و بای حطی نوعی از
اسلحه که بهندش کتاره گویند کذا فی المؤید اما بنجم اشتغال کشتی
نکرده مع الیا جنگلاسی بفتح جیم و سکون نون غلیواژ باشد
جانی ساقی باشد جالی بوزن قالی درختی که از چوب آن مسواک
کنند جالکی با میم موقوف و کاف فارسی مکسور آنچه بنوکر
دهند بجهت جامه بها و ماکول شیخ نظامی گوید شعر فهرست جمال
هفت پرکار را ٭ از هفت خلیفه جالکی خوار جری بفتح جیم با زای
و بدا اصل باشد و اصح بکسر جیمیت باب الجیم الفارسی
مع الالف چا نام تبا تبت و معدن آن زمین چینی باشد
و مضرت شراب را دفع کند و از نجهت شهر تبت بر ندحه عادت
اهل تبت آنست که خمر بسیار خورند و چون تجار آنرا به تبت برند
و قیمت آن جز مشک نگیرند چا معرب آنست چلیپا چلیپ نصارا
باشد و در ادات الفضلا مسطور است که آن سه گوشه باشد
از زر و نقره و مس و چوب و امثال آن که برا همه در زنار کشند و عرب
آنرا چلیب خوانند و در کنز آورده اند که نشانه ایست که ترسایان
بر خود می بندند برین شکل ✕ مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
بدست آدم عصای دست موسی ٭ ب زنم زان عصا شکل چلیپا
چوزه لوا بضم جیم و فتح زای فارسی و بعضی بزای تازی گفته اند و کرام
غلیواج باشد و در مؤید الفضلا چوزا بضم جیم با زای تازی نیز بمعنیست
چوخا جامه پشمین را گویند خاقانی فرماید شعر مرا بینند در سوراخ
غاری ٭ شده مولوزن و پوشیده چوخا چادر ترسا و طای
زرد و کبود مثالش خاقانی فرماید شعر از پشت کوه چادر اجرام
برکشد ٭ بر کتف ابر چادر ترسا برافکند مع البا چوب معروفست
و بمعنی غالب و زیاد نیز آمده مثالش خسروی گوید شعر اگر کشی شیر تر
بجانب آید ٭ بدلیری زرش چرب آید مع التا چرب دست شیرین

کار

کار و جلد و چابک مثالش شیخ نظامی فرماید شعر همه نیم هشیار و
شه نیم مست ٭ همه چرب گفتار و شه چرب دست چنگال العقوبت
یعنی چنگال و هر چه در هم مالند چت نازک و زیبا و محکم و چالاک
را گویند چرخست بفتح جیم و خا و بضم نیز آمده و سکون سین مهمله و بجیم
نیز خوانده اند جایی که انگور در آن شیره کنند کذا فی التحفه و در ادات الفضلا
چرخیست که انگور را با آن شیره کنند و این لغت را در حرف خا نیز آورده اند
مع الجیم الفارسی چاچ نام شهریست بترکستان که کمان چاچی بان
منسوبست شهنامه شعر ستون کرد چپ را و خم آورد راست ٭ فغان از
ال چرخ چاچی بخاست و چرخ اینجا بمعنی کمانست چچ بفتح غربال که بدان
غله باد دهند تا پاک شود و آن چند چوب که پنجه مانند بر هم بندند و
دسته بران نصب کنند دراز و خرمن کوفته بآن باد دهند نیز چچ گویند
چکوج بفتح جیم و ضم کاف در نسخه میرزا اسنبه بود که بدان دندانه
آسیا تیز کنند و در مؤید الفضلا مسطور است که در بعضی از فرهنگها
بمعنی تیز کردن آسیا آمده و بجای کاف لام نیز خوانده اند مع الخا
چخاخ کیسه پوست بود که از جهت شانه و غیره دوزند و دیگر آهنی
باشد که آتش زنه نیز گویند شال معنی آخر سوزنی گوید شعر از آنکه تا بر
همسایگان خجل نشود ٭ همی زند زن من سنگپاره بر چخاخ و در تحفه آمده
که کیسه و طبقه باشد که سپاهیان دران چیزی نهند و تبرزین را نیز
چخاخ گویند چرخ فلک و کمان سخت و گریبان جامه شیخ نظامی گوید
بهر سه معنی شعر تا گل و لاله بروید از خاک ٭ تا مه و مهر بتابد از چرخ
دیده دولت بتو روشن بادا ٭ سینه خصم پر از ناوک چرخ ٭ صورت دولت و
اقبال ترا ٭ بادا از فتح و ظفر دامن و چرخ و بمعنی کمان حکیم فردوسی گوید شعر
یکی تیر پیکان و تر خدنگ ٭ بچرخ اندرون راندم بی درنگ و دیگر
چرخ موقوف و نیز نام شهریست در خراسان کذا فی التحفه و در ساقی
فی الاسامی بمعنی آن موضع که در آن انگور را بیفشرند و بعد از آن بیا فشانند

تاشیره ازان گیرند نیز آمده و آنرا بجز بی معصر گویند بجیم و عین و صاد مهملتین
بوزن جعفر **چخ** بفتح اول چخ بجیم تازی باشد شهنامه **شعر** سپاه اندر آمد بکیر
همه کوه و شخ || تو با پیل و با پیل بانان بچخ **چیخ** بوزن بیخ الکه آب ...
همیشه ... و دو کانش ... باشد مع الذال **چخید** بوزن مرد آنچه ...
در دران نهند شاعر گوید **شعر** ای پهلو چند مردان مرد که جویند بر گنج را
زیر چرد **چرغند** برای مهمله و غین ... بوزن فرزند چراغ و چراغدان
و همان چرغند مرقوم باشد در نسخه میرزا **چمند** بوزن سمند اسب کاهل
چندفند بفتح جیم و فا ... صعب بود که بر مردم افتد کذا فی التحفه
مع الذال **چکاد** سر کوه را گویند شهنامه **شعر** سپاه اندر ... دیده بان
از چکاد || که آمد سپاهی ز ایران چو باد و دیگر یعنی میان سر باشد
ساغر گوید **شعر** گر خود را بر آسمان فکنم || ایکاش که بر چکاد آید
و او را تار و تارک و ترک و هباک و کاج نیز گویند **چهرزاد** نام
همای دختر بهمن باشد **چمانید** یعنی در سیر و خرام آرد شهنامه **شعر**
پی باره گو چماند بجنگ || نماید بر و روی جنگی پلنگ **چخید** بفتح جیم
و خای معجمه یعنی کوشید و دم زد مثالش ابوالفرج گوید **شعر** از دولت تو
دست حسرت کوته خواهم || با دولت تو خود که چخید یا که چخید ست و **چخید**
یعنی کوشید و دم زد **چغد** و **چغید** نیز آید مع الراء **چرکر** بوزن کرگر
سرودگوی و مغنی بود در تحفه و اما در نسخه ابوحفص شعری بمعنی مغنی
آمده و این بیت را موید خود آورده **شعر** بوس و نظرت حلال
باشد با یار || این حجت ... **چار** چاره باشد
مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** دست بر آور ز میان چار جوی
این غم دل را دل غمخوار جوی و در تحفه چار و چد ... و بمعنی چاره
آمده و چار بمعنی ... نیز آمده **چرباخور** فراخی
عیش و کثرت علف خاقانی فرماید **شعر** رخش بهرا انتخت
بر سر صفر آفتاب || رف بچرباخوری کج روان در رکاب

چنبور

چنبور بفتح جیم و سکون نون و ضم بای تازی در نسخه میرزا ... باشد
که بعربی مقود گویند بکسر میم و سکون قاف و فتح واو **چیر** دلاور
و غالب را گویند خسرو و شیرین **شعر** با خر چون شود دیوانگی چیر
گریزد مرد از وی چون آهو از شیر و چیره نیز گویند بزیادت ها
چراخور چراگاه باشد **چغز** بفتح جیم و سکون غین منتخب اللغات
لرزیدن و ترسیدن باشد کذا فی الادات **چیدار** بفتح جیم و سکون
بای فارسی با دال مهمله ... باشد یعنی نوعی از کفش که بر سر موزه
پوشند و بعربی جرموق گویند بضم جیم و میم و سکون رای مهمله
مع الزاء **چغز** بفتح جیم و سکون غین غوک باشد که او را واق
و غوک و غنجموس و قاس و ... و برنغ نیز گویند ابوالفتح بستی گوید
هر چند که درویش پر نغز آید || در چشم توانگران همه چغز آید
چرز بفتح جیم و سکون را در نسخه میرزا بمعنی خاک ... شیروانی
پرنده ایست که در روز تا پرانند تیش پرد و تیرگی ...
بجیم فارسی اما در شرفنامه آورده که چرز چکاوک باشد که او را بعربی
ابوالملیح گویند و در ... الالسن بجیم تازی آورده و گفته که چرز ...
که او را ابتاری چیاری گویند مثالش رودکی گوید **شعر** بچنگال قهر تو در
خصم بد دل || بود همچو چرزی بچنگال شاهین **چشم آویز** رقعی باشد
که از موی سازند و بر پیش چشم آویزند که دفع مگس کنند **چارمغز**
جوز که گردکان باشد **چاهیوز** قلابی که بان دلو از چاه بیرون آرند
و آنرا چاهجوی نیز گویند **چوز** بضم جیم همان جوز لوز که گذشت
و آن تذرو باشد مع السین **چابلوس** و **چاپلوس** هر دو بمعنی فریبنده
باشد و در تحفه چالبوس نیز آمده و چینی و فای بجیم و بای تازی آورده
و گفته که حالا بجیم و بای فارسی مشهور است مثال اول را شمس فخری گوید **شعر**
بچاپلوسی خود را همیکند برکار || ولی نکو نبود کار چاپلوس و پلوسی
یعنی پلوس در باب با گذشت مثال دوم را حکیم انوری فرماید **شعر**

چشاکوس فاسا ابن محمد رازی گا نیز ازان ره رتان بچیکو بیست
نگریستن بود بگوشه چشم چلپاس انکس را گویند که پیش از اندراختن سفره لقمه
چند از بهر دیگر یا سگ خورد و او را بعربی لو اس گویند بفتح لام و تشدید واو
سو مع الشین چشم کامیش نام کلیست بمعنت رنگ شبش عنبر سیاه
غنچه با چشم کاهیش بساز اا مرغ با گوش سبلکوش برار چالش خرامیدن
و نماز رفتن باشد بستان سش بیا تا درین شیوه چالش کنیم اا سر خصم را سنگ
بالش کنیم و شیخ نظامی در اسکندر نامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده
از انجمله گوید سش ازان سهمگین سیاه قوی ا عنان تافت در چالش خسروی
و جای دیگر نیز فرماید سش بچالش گری سوی او راند رخش اا برای سر خیره
زد چون درخش چنکش نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود
و بدست رستم کشته شد چاوش نقیب لشکر خسرو و شرح آن سش
نیز چاوشان از دور شود دور ا از کی چشم بدرا کرده مهجور چپش بکسر
جیم چشم باشد امیر معزی فرماید سش کهی ز چپش زند تیر بر دل عشاق
کهی ز دست زند تیغ بر سر اعدا مع العین چباغ بفتح جیم با بای فارسی
جنسی از ماهی باشد کذا فی الاداات چرغ مرغیست صیاد که بعربی
صقر گویند مثالش ابو الفرج گوید سش تا چرغ هوات را دلم جز افتاد
در زی بچه زخم تو بر در افتاد چغ بفتح جوبی که بانست بدان زنند تا سکه
شود و چنگ و شیر زنبه نیز گویند مع القاف چقاچق آواز زخم تیر چون
بجای رسد مثالش شیخ نظامی فرماید سش ز بیم چقاچق که آمد ز تیر ا الکفن گشت
در زیر خفتان حریر مع الکاف التازی چک حجت و قباله و برات باشد
کذا فی التحفه اما مثالش فخری بمعنی قباله آورده و گفته سش جال دینی و دین خرفی
که قاضی چرخ ا از شت بیابد ملک را مثالش چک اما غالبا که بمعنی برات
اصح باشد چه شبرات را که شب سیمینه شعبانست شب چک گویند
و دیگر در تحفه بمعنی قطره نیز آورده و متمسک بدین بیت شده سش
چکی چون بود از بر تیره خاک اا بکل سیمتن را سر از تیغ چاک ا اما این بیت
با بمعنی پر مناسبتی ندارد و با بمعنی جای دگر نیز بنظر رسیده چکاچاک
آواز زخم تیغ از پی زخم شهنامه سش چکاچاک خنجر بگردون رسید نه اا
خون بخیچون رسید چالاک جلد و چابک عنصری گوید سش کنت کین
مردمان بی باک سند اا همه همواره دزد و چالاک کند اما حسین و فاتی بمعنی
جای بلند و دزد و خونی آورده چکوک و چکاوک مرغیست شبیه گنجشک
و تاجدار باشد و بتازی قبره و ابو المليح گویند و ماضی ها هوزه گویند شمس
فخری گوید مثال اول را سش انکه شهباز همتش که صید ا اگر کسی چرخ شکرد
چو چکوک و مثال دوم را حکیم خاقانی فرماید سش صفیر صلصل و لحن چکاوک
ساری اا نیز فاخته و نغمه هزار آوا و در ادات الفضلا چکوک نام
گیاهی نیز باشد و چکاوک بمعنی نوایی و لحنی نیز آمده چنانکه هند و شاه گوید سش
ز گل افزون شود فریاد بلبل اا نوای زیر و بم چنگ و چکاوک چوک مرغیست
که خود را سرنگون بیاویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون ازو روان
شود کسای گوید سش کو بی چو من ز غم عشق گشت زرد اا از شاخ بچو چوک
بیاویخت خویشتن و در بعضی نسخ چرک آمده برای مهمله بعد از ها چیم فارسی
چچک بفتح جیم اول و دوم نیز فارسی گل که بتازی ورد گویند کذا فی المؤید
و در ادات الفضلا بمعنی خال و رخسار نیز آمده و بایمعنی در شرفنامه بجای
جیم دوم خا آمده چاک چاک بمعنی طراق طراق و بمعنی شکافته در دیده
نیز آمده فردوسی فرماید بهر دو معنی سش که پیش آمد پر از خون رخان
همه چاک چاک آمدش زاستخوان اا تن از خون پر آب دهان پر ز خاک
زبان گشته از تشنگی چاک چاک چلک بوزن خنک گنجشک باشد
شمس فخری گوید سش سعادت و شرف و بندگی حضرت او خنک کسی که بیابد
هزار بار خنک اا اگر کند طیران در هوای دولت او ا از چنگ شاهین بازآورد
شکار چلک چربک مصغر چرب و نیز تحی باشد که بطریق غمز و
سعایت بر کسی نهند حکیم انوری فرماید سش عیش من ز بن افتر آتلخی کرد
تو هنوز ا چربک او بمجان چون جان شیرین میخوری چروک بفتح جیم و ضم رای مهمله

درنسخهٔ میرزا اباتی باشد که در رشتهٔ ابنبان نهند **چرک** بکسر جیم معروف و ازآ
شوخ و شوغ نیز گویند **چریک** لشکری که بمدد لشکری آید شاعر گوید **شعر**
چریک از تمام ممالک بخواست **۱۱** بهر شهر شوری ز لشکر بخواست **چرگ**
بکسر جیم و سکون زای فارسی خار پشت باشد مثالش حکیم سنائی گوید **شعر**
سینه را همچو چرگ ساز حصار **۱۱** زان پس کو همه جهان پر مار **چغنک**
بفتح وضم جیم و سکون فا و فتح نون پرندهٔ ایست دراز گردن که آنرا
چوبینه و کاروانک نیز گویند و بجای نون تای قرشت نیز بنظر رسیده
چلک بضم جیم و فتح کاف و چلک بلام درنسخهٔ میرزا طناب از ستخیی
باشد و در موید الفضلا چلک اوزده بضم جیم و فتح لام بمعنی مرقوم و سکون
لام کنجه دیگر زن باشد **چنک** بضم جیم و فتح نون منقار مرغان باشد
چپلک بکسر جیم و سکون بای فارسی و فتح لام بمعنی بناشایست آلوده
و پلید باشد کذا فی الادات **چچک** بضم جیم و فا خال سرخ (؟) که بر
کرامتی اخترشناس **چرکمک** بفتح جیم و کاف و میم و سکون رای مهمله
مرغکیست خرد و کوچک ایضا منه **چلانک** بفتح جیم و نون جعل باشد و
او را دیلمک و سرگین غلطانک نیز گویند و چلاک بوزن هلاک نیز
بنظر رسیده **چلپک** بفتح جیم و بای فارسی نانیست که در میان روغن
پزند **چواک** نیز بمعنی آمده چنانکه بسحاق اطعمه گوید **شعر** عدس و باقلی
سیر و پنیر و زیتون **۱۱** در بیش نان چواکست و نقل بهار **چمک** بفتح
جیم و میم بیش دستی و افزونی باشد عمید گوید **شعر** با یکه سخنوری یافتم از
قبول تو **۱۱** بل زازل بعون تو دست مراست این چمک **چرخ ریسک**
جوانیست مانند ملخ و از ملخ کوچکتر و بشب آواز کند و او را چرخک
نیز گویند **چشمک** مصغر چشم و نیز گیاهیست که آنرا اضراس الکلب
گویند بعربی **مع الکاف الفارسی چرنگ** بکسر تین آواز در آواز گرز
کوفتن گرز برآید شهنامه **شعر** از آن نای و هوی و چرنگ درای
بکردار طهورنی کرنای **چنگ** چند معنی دارد اول سازی مشهور

و انگشتان

و انگشتان سوزنی گویند بهر دو معنی **شعر** پیران چنگ پشت و جوانان
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ و دیگر بمعنی شل باشد گویند
دست فلانی چنگ شد یعنی شل شد و بضم جیم در موید کشتی بزرگ باشد
مع اللام چنگال پنجه دست آدمی و سباع بمعنی او کک و دیگر بمعنی حرف
آمده در تحفه و شمس فخری و موید ان گوید **شعر** ز تیر حادثه اجرام را غرض
تن اوست که چشم شصت کشاینست جز بسوی چنگال امالا تحفه
و فای جنگال نجا با ... آمده و در موید الفضلا چنگال را بمعنی باریک
میان نیز آورده **چال** مرغیست آبی بقدر زاغ که گوشت او بطعم
گوشت بط باشد شمس فخری گوید **شعر** یگانه خسرو خسروشان که از
عدلش **۱۱** رود در شاهین بخانهٔ بط و چال و آنرا تیز کی قشقلاق
گویند و بمعنی مغاک نیز آمده مثال این معنی حکیم اوحدی گوید
کله در چال و غله اندر چال **۱۱** نتوان داشت جاه
اندر چال **۱۱** **چنال** چنار باشد **چول** بفتح جیم خمیده و
چرغول دار و بیست و آنرا چرغون نیز گویند **چیپال** نام پادشاه
لاهور بوده باشد مثالش حکیم ازرقی فرماید **شعر** هزار جای فزون گشت
عنصری که ملک **۱۱** بروز جنگ برآید ز خان و از چیپال **چنداول**
بضم واو گروهی را گویند که از پس لشکر روند و آنرا چنغداول و چنداول
نیز گویند **چگل** بکسر تین شهریست بترکستان حسن خیز مثالش
شیخ سعدی فرماید **شعر** محقق همان بیند اندر ابل **۱۱** که در خوبرویان
چین و چگل **چغنل** بضم جیم و غین نوعی از پوشش غازیان
باشد که در روز جنگ پوشند کذا فی ادات الفضلا **مع المیم جم**
بفتح جیم بمعنی معنیست استاد شهید گوید **شعر** دعوی کنی که شاعر
دهرم ولیک نیست **۱۱** در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه جم
و دیگر ام از جمیدن **۹** **چام چام** در تا و را بهای رنج و تاب باشد
درنسخهٔ حیین و فای مثالش استاد منجیک گوید **شعر** گفتم مرا چه چاره که آرام

نام چوبی باشد که بان پنبه دانه از پنبه جدا کنند اما در شرح سامی فی
الاسامی سطور است که چوبکین هو ما ینزع علیه حب القطن
وقیل هو ما ینزع به حب القطن من حلیلة او خشبة
چخین بخای معجمه بوزن زمین بمعنی ریگین وچرکین باشد
وبکسر جیم نیز بنظر رسیده چغزین بغین معجمه ورا ودال مهملتین
بوزن ومعنی ترسیدن والتفات کردن باشد کذا فی الادات
چراهین چراگاه حیوانات باشد یعنی علف زار شمس فخری گوید شعر
چو حیوانیست مانده در بیابان ۱ از تخت بد نه آب ونه چراهین
چمیدن خرامان رفتن شیخ سعدی فرماید شعر چو باد صبا بر گلستان وزد
بچمیدن درخت جوان سزد ۱ بمعنی خم خوردن نیز آمده در تحفه
چیلان سنجد گرگان که او را عناب گویند بحر جا شمس فخری گوید شعر
چه آید دست تو شاها ونام دولت تو ۱ اگر درخت نشانند در جهد گرگان
زیمن دست تو وغایت سعادت تو ۱۱ عقیق ولعل بروید زشاخ تر چیلان
چیستان بکسر جیم وسکون یا وسین اغلوطه پرسیدنی که بعربی
لغز گویند مثالش استاد لبیبی گوید شعر اگر این چیستان تو بکتابی
کوی دانش زموبدان ببری چیدن مختصر چیدن باشد چرویدن
برا و دال مهملتین و واو بوزن ترسیدن چاره جستن ودویدن
باشد مثالش شاکر بخاری گوید شعر یکی دانش پژوهی داشت گربز
بچرویدن نگشته هیچ عاجز چوخیدن بخای معجمه بوزن کوشیدن
لغزیدن وافتادن باشد چندل بوزن ومعنی صندل باشد
سید حسن غزنوی گوید شعر در رسوم مبادا اگر باشدم فلک
اردزه کلاب وز خورسید جندم ۱ چرنگیدن آواز کردن گرز هنگام
زدن وامثال آن مثالش حکیم فردوسی گوید شعر چرنگیدن گرزه
گاو چهر ۱ تو گفتی بکر کوه بارد سپهر چپان چنده بود نیز آنکه
از مار بهر طرف میل کند در رفتن مثالش خواجه حافظ فرماید

کنی که زود خیزد وبیمیکی جام جام چشم پنام ۱ در تحفه تعویذ باشد
اما شمس فخری چشم ونام آورده وگفته شعر هر که با حرز مدح او زاید
بود حاجتش بچشم ونام چکک مریم همان بخور مریم که گذشت وبمعنی
گیاهیست مانند پنج انگشت […] چون املای دشوار زاید اثرا در آب
گذارند تا آن از هم وا شود آن زن را وضع حمل شود شیخ نظام فرماید شعر
برست از چنگ مریم شاه عالم ۱ چنان کابستنان از چنگ مریم
مع النون چکن بوزن خشن جامه زرکش وزردوزی خلاق المعانی گوید شعر
خروس وار سحرخیز باش تا سرو تن ۱ بتاج لعل وقبای چکن بیارایی
چغان بغین معجمه بوزن زمان اسم موضعیست وبمعنی کوشنده نیز
آمده بایشمعنی چخان نیز گویند چخیدن کوشیدن وستیزه کردن
شیخ عطار گوید شعر در طیلسان سست شد جو بوالعلا ۱ او ز چخیدن بخت
ترشته بد او […] چخیدن نیز گویند چامین بوزن […] بمعنی بول
باشد مثالش فیروز بهرامی گوید شعر چو ز تو […] خصم تا بس
چو چامین شتر بکر بخت واپس وچمین نیز گویند چنانکه
مولوی مثنوی گوید شعر هیچ عاقل افکند در ثمین ۱ در میان مستراحی
بر چمین ایضا شعر چاره نبود جهان را از چمین ۱ لیک نبود این
چمین ما را همین چندان معروف ودیگر شهری عظیمست از شهرهای
چین مثالش حکیم اسدی گوید شعر سخن چند راندند از رزمگاه
وز آنجا بچندان گرفتند راه چاشکدان وچاشدان هردو صندوق نان
باشد جمال عبد الرزاق فرماید شعر ای چاشکدانت سقف ازرق
وی شادروانت چرخ اطلس کذا فی التحفه اما در نسخ دیگر
خاشکدان آمده بخای معجمه واین اصح چپین بضم جیم و
کسر بای فارسی مشدد طبقی که از چوب بافته باشند فردوسی گوید شعر
بگستر دگر باس وچپین نهاد ۱ بچپین بران نان کشکین نهاد
کشکین نانیست که از جو وباقلا وعدس پزند چوبکین در مؤید الفضلا

نام چوبی

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند ❊ همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند
چشم اغلیدن بمد الف از خشم بگوشه چشم نگریستن چوبک زن
یعنی نوبت زن شاعر شیخ سعدی فرماید شعر نکه کن که سلطان نعلبکت
بخت ❊ که چوبک زنش با مدادان چه گفت مع الواو چکاو چکاوک
باشد فردوسی گوید شعر چو خورشید سر برزد از برج گاو ❊ ز هامون
برآمد خروش چکاو چاو چاو بانگ گنجشک را گویند که از مرغ شکار
یا از کسی که خواهد بچه او را ببرد ترسان شده باشد بهر طرف
دود و پرد و فریاد کند شمس فخری گوید شعر بی خان و مان و بی زن و فرزند
دشمنت ❊ گنجشک وار دارد پیوسته چاو چاو چنو بضم جیم و نون
یعنی چون او شیخ نظامی فرماید شعر جهان داند که تا خسرو کمربست
جهانداری چنو بر تخت ننشست چیرزد بزای معجمه بوزن نیکو
خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد کذا فی الاداة چربو یعنی
چربی شاعر گوید شعر بدو گفتم نگارینا چه باشد گر مرا باشی ❊ که گشتم
در غمت سوزان چو بر آتش نهی چربو چرندو بفتح جیم و راو سکون
نون وضم دال مهمله استخوان نرم که بر سر شانه باشد مانند استخوان
گوش و از ما چه بزه نیز گویند و بعربی غضروف گویند چغنو
نوعیست از جغد در تحفه اما در نسخه حسین وفایی بمعنی گنجشک
آمده و گفته که در خراسان گنجشک را چغوک میگویند اوستکور گوید شعر
اگر باری اندر چغوکم نگر ❊ و گر باشه سوی بطان میپر خیام کو یعنی
غزلخوان شهنام شعر یکی جامه گوی و یکی چنگ زن ❊ یکی پای کوبد
شکن بر شکن چشم آرو بمد الف و ضم رای مهمله چیزی که برای
دفع چشم زخم بر بام خانها راست کنند شاعر خلاق المعانی فرماید شعر
بدست تو بهر چشم آرو ❊ شاید ار بر کشد هزار جو نیل چاکشو
بسکون کاف و ضم شین در تحفه و نسخه وفایی دانه باشد سیاه
و گرد که با کافور بسایند و در چشم کشند اما شمس فخری بجا آورده واین صحت

وگفته

وگفته شعر اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک ❊ ای خاک درگهت را
آثار خاک شو ❊ چاه بجو همان چاه بیژن که گذشت خلاق المعانی گوید
چاه بیژن ز سر زلف بخت راست کنم ❊ تا که آرم دل از آن چاه زنخدان
بر سر چارو بضم رای مهمله آهنگ باشد مع الهاء چخیده دم زده
و کوشیده انوری گوید شعر فلک آن شیر سر افراز که دوران
در مرتبه باشد ب هلت بچخیده و چخیده نیز بامعنیست
چاره تدبیر باشد و در نسخه حسین وفایی بمعنی یکبار آمده و
این معنی غریبست چزده بفتح جیم و دال و سکون زای معجمه و
چرزدره آنچه از دنبه و پیه گداخته بماند کذا فی المؤید چوتره
بفتح جیم و تا و رای مهمله بلندی مربع که در صحن باغها و خانها سازند
ایضا منه چرویده براء و دال مهملتین و واو بوزن لرزیده یعنی
از جهت چاره جوی دویده و گردیده شمس فخری گوید شعر
دولت و نصرت و سعادت را ❊ نیست کاری بغیر چرویده
تا که باشند معتکف باشند بر در خسرو پژوهیده چغانه بتازی
که مطربان زنند و دیگر قصیده باشد در رساله حسین وفایی شاکر گوید
بمعنی اول شعر مرا بچوب چغانه بزن چغانه بزن ❊ مرا معاینه
دشنام ده سرود مگوی چکس بفتح جیم و سکون کاف کوچک و
خورد را گویند حکیم انوری گوید شعر بنشست و یکی کاغذکی چکس برون کرد
حاصل شده از کدیه بجو جو به مثقال چنبه بنون و بای تازی
بوزن بنده چوب پشت در و چندره و امثال آن لبیبی گوید شعر
دو چیرش پشکی دو ور کس ❊ مند یش زغلغل و زغلبه ❊ دندانش
بکار زد و دیده با نگشت ❊ پهلو بدو پس و بسر چنبه دبوس گر زبانشر
چکامه قصیده باشد ابو المثل گوید شعر چو گرد داگه خراجه کار
نامه من ❊ بشهر یار رساند سبک چکامه من چاوله بفتح واو
ولام کلی باشد نیکو عنصری گوید شعر همی بوستان سازی از دشت او

واش و منجیک ترمیوید نی ز
دارد بیر بیلعت جرشو
حقا بوسع سودداردن برچشم ناو
چوبانکس
وداریخ خطنیکم بیچ و رمبو دو آمده
ص

چمنهاش پر لاله و چاوله کر شادی کنان اندرین بستان تو شادی
کنی کر کنندت بله **چده** مختصر چیده باشد ابوالفرج کوید **شعر**
با برکس کل از کلشن زیران شده نکته ؛ نکته چده در مجلس ادبا کل چین
چینه دانه مرغ و چینه دیوار مثالش امیر خسرو کوید بمعنی اول **شعر**
زاغ سیه روی بود چینه چین ؛ چرغ سیه چشم بود دوربین **چوناه**
بوزن کوتاه بمعنی همچنین باشد ابوالفرج کوید **شعر** دم زده کژدم
نه بدی در عمل ؛ اژدها در حرب او چو ناه باد **چکرنه** بکسر جیم
وفتح کاف و نون مرغیست که او را کارد انک نیز کویند و بعربی
کروان خوانند **چشنه** بفتح جیم و تا و سکون شین معجمه بمعنی طعم
باشد **چشمه** معروف و بمعنی سوراخ سوزن و جوال دوز نیز
آمده مثال این معنی شمس فخری کوید **شعر** بود چو چشمه سوزن بچشم
اعدایت ؛ ز بس بلا و محن عالمی بدین فرخا **چل چله** بکسر
جیم اول و دوم و بدو لام غلیواژ باشد شاعر کوید **شعر** چل چله بکرفت و
عابدره نیافت ؛ چل چله صد بار به زان چل چله و در موید
الفضلا مسطور است که این لغت در پنج فرهنگی بنظر نرسیده
چراغ بره بفتح با و رای مهمله و **چراغواره** هر دو بمعنی چیزی باشد
که چراغ در و نهند تا باد چراغ را نکشد و بعربی مشکوه خوانند مثال
چراغواره انوری فرماید **شعر** با د اچراغواره فراش جاه تو ؛ تا صبح در
فتیله خورشید روغنست **چغزیده** بغین معجمه و را و دال مهملتین
بوزن و معنی ترسیده و التفات کرده باشد **چاچله** بفتح
جیم دوم و لام پا افزار باشد **چامه** شعر باشد شهنامه **شعر**
بزد دست و طنبور را بر کرفت ؛ سر آیدن چامه اندر کرفت
چرده بوزن کرده و **چرزه** بزای معجمه پوست و بشره
باشد و سیه چرده یعنی سیه پوست مثالش شیخ سعدی فرماید
سیه چرده را کسی زشت خواند ؛ جوانی بمرادش که حیران بماند

بچچلم

چیچله با و جیم دوم هر دو فارسی بوزن مرحله یعنی کوه پاره نرم که کودکان
بران لغزند و یکدیگر را از زیر کشند و بعربی زحلوقه کویند **چراغله** بکسر جیم
و سکون غین معجمه و فتح لام در نسخه میرزا کرم شب تاب باشد **چرابه**
بوزن قرابه جوبی باشد که بر روی شیر نهند و ایضا **چرونده** بر او
واو بوزن شرمنده در نسخه میرزا بمعنی چراغ پایه باشد و در موید بمعنی
چاره جوینده و دونده نیز آمده **چلپاسه** بلام و بای فارسی و سین
مهمله بوزن تلواسه یکی از اجناس ضب که سوسمار باشد و آن کوچکترین
جنسهاست **چمچرغه** بفتح جیم و غین معجمه و سکون میم و رای مهمله
و ضم جیم فارسی جنسی از تازیانه باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا
بمعنی رشته تازیانه آمده **چمیده** بمعنی بناز و تکبر خرامیده باشد
مثالش حکیم انوری فرماید **شعر** تو در چمن باغ وزارت بتماشا ؛ چون ابر
خرامیده و چون سرو چمیده **چوزه** بزای فارسی بوزن روزه فرخ
را کویند که بچه مرغ باشد و نیز آن سکاف کمر دوک را که ریسمان
دران افتد در وقت رشتن چوزه دوک کویند **چوپلنه**
بضم جیم و کسر با و فتح نون مرغی باشد صحرایی که بمرغ خانه ماند و بعربی
کروان خوانند بفتح کاف و رای مهمله و بعد از را واو **چیره** یعنی
غالب و دستوری مثالش امیر خسرو فرماید **شعر** چیره شدیم ما بکند بر
زعشق آنکه ؛ صدره بغمزه توبه ما را تباه کرد **چنبه** بکسر جیم باشد
شاعر کوید **شعر** طوطیان چمن بجای چینه ؛ لعل و مرجان کرفته در
منقار **چانه** بفتح نون ان خمیر که کرد کرده باشند از برای پختن
نان و انرا کنده خمیر نیز کویند **چرمه** بفتح جیم و میم و سکون رای
مهمله اسب معین بود بعضی کویند اسب کبود باشد فردوسی فرماید
چراننده کرکس اندر نبرد ؛ چاننده چرمه ره نورد **چار تاره**
آن سازی باشد مانند رباب **چوبه** بضم جیم و فتح بای تازی
آن آلت که بدان خمیر پهن کنند بجهت نان **چهار کوشه** تابه

لیلی و مجنون شعر در گوشه نشست و ساخت توشه ۱۱ تا کی رسدش چهار گوشه

چغزوان بفتح جیم و رای مهمله و سکون غین و زای تازی بمعنی جامه غوک که گذشت و آن رستنی باشد که در آب روید و بعربی طحلب گویند و در مؤید چغز پاره نیز باین معنی آمده بیای فارسی

چمانه بوزن زمانه پیاله و نیم کدوی منقش که شراب در آن کنند شمس فخری گوید شعر حریفان ظفر را در چمنها ۱۱ باد او بود دایم چمانه

چشم گشته احول باشد عجدی گوید شعر بجا کرد دست پنهان شاعر از ۱۱ قریع آن کور ملعون چشم گشته

مع الیا

چکری بضم جیم و سکون کاف و کسر رای مهمله ریباس باشد شمس فخری گوید در قهستان بنام دولت او ۱۱ سزد ار شاخ رز شود چکری

چاپاتی بیای فارسی و تای قرشت بوزن داماسی نان لطیف باشد سوزنی گوید شعر غلام گنجد کاکی و قبهای تنک ۱۱ رهی چهره چاپاتی و لب کرده

چرچی بفتح جیم جنسی از جامهای ابریشمین و نیز جنسی از اطلس که آنرا اطلس چرچی گویند مثالش خواجوی کرمانی فرماید شعر ز سوز جگر آتشی برفروخت ۱۱ نهم اطلس سبز چرچی بسوخت

چوگانی اسپی را گویند که در حالت گوی بازی مناسب باشد سواری او مثالش امیر خسرو گوید شعر به رخش سبک چوگانی بر آمد ۱۱ که خورشید سلیمانی بر آمد

چاشنی اندکی از طعام یا شراب برای تمیز کردن چشیدن و نیز ابتدای زدن چوب بر نقاره و کوس مثال معنی اول امیر خسرو فرماید شعر پیاله خواست از ساقی و زان جوش ۱۱ بشرط چاشنی کرد اندکی نوش مثال معنی دوم هم او گوید شعر مگر بر نوبتی خواست ایستد کرد ۱۱ که امشب چاشنی را وقت کم کرد

بر طبع نقاد و خاطر وقاد ارباب استعداد مخفی نماند که اگر چه حرف حا در فرس نیامده اما لغتی چند بنادر واقع شده نوشته شد

حوض رسا حوضی باشد که انگور در آن ریزه کنند خاقانی فرماید شعر گفتم بپسندد داورم کز فیض عقلی بکردم حیض عروس رز خورم در حوض رسا داشته

حصار نام شهریست [illegible] خسرو و شیرین شعر ز تیغ تنگ چشمان حصاری ۱۱ قدر جا را دران در تنگباری

حقه کاوس نام یکی از سی لحن باربد است نظامی فرماید در تعریف باربد شعر چو قند از حقه کاوس دادی ۱۱ شکر کالای او را بوسه دادی و حقه کاوس نیز بنظر رسیده

حزیران نام ماه اول از سال رومیان مثالش انوری گوید شعر ساخت آفاق را اکنون که فراشش سپهر ۱۱ از حزیران صدر گسترد از تموز و آب نخ

حیری بکسر حا و رای مهمله در تحفه و فارسی رواق و ایوان باشد و در تحفه همین رواق باشد مثالش شفقی گوید شعر یکروز خطا کردم و نامش نگشتم ۱۱ ابن گشت حرا دخت و برون کرد ز حیری

حق گوی مرغکی که شب خود را بیاویزد از درخت و حق حق گوید و او را مرغ شب آویز گویند

حوض ماهی برج حوت باشد مثالش خلاق خاقانی فرماید شعر عریان ز حوض ماهی سوی بره روان ۱۱ همچون بره برآمد پوشیده صوف اصفر

حلیقی حلوایست که بعربی زلابیه خوانند و حالا در اکثر محال زلیبیا گویند بسحاق اطعمه گوید شعر در انتظار حلقه زنجیر حلیقی ۱۱ اصحاب را دو دیده چو سکبا برد رست

باب الخاء مع الالف

خارا سنگ سخت و نیز جنسی از جامهای قیمتی که آنرا صاجی گویند و آن ساده و مخطط هر دو باشد و مخطط را خارای عتابی گویند و عتاب نام شخصیست که این خارا منسوب باوست مثال هر دو معنی خاقانی فرماید شعر جیب صدره خارا عتابی شد ز اشک ۱۱ کوه خارا از عطف دامن خارای من

خشکفا یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیرش بپزند و آنرا فطیر گویند

خلولیا بفتح خا و ضم لام اول و کسر دوم و یای حطی [illegible] ثمر را چیزی که آنرا همه کس تصرف کنند و مانعی نباشد کذا فی الادات

[illegible]

مثالش امیر خسرو فرماید شعر عادت برد خرد نیز از حرص ازدر دل
در دست پاسبان هم گنج خلولیا را خنیا بوزن دنیا سرود باشد
وخنیاگر سرودگوی را گویند مثالش حکیم اسدی گوید شعر ز رامش جهان
بانگ خنیا گرفت ۞ ز بس در کشور ثریا گرفت خورا یعنی درخور و لایق
مثالش ابوشکور فرماید شعر خورای تو بنود چنین کار بد ۞ بود کار بد
از در هیر بد خوا بضم و کسر خا مزه هر چیز و بضم چیزی باشد که از آن
روز گذرانند و این از رساله میرزا منقولست مع الباء خوشاب
سیراب و تازه و نرم و آبدار بیشتر اطلاق کنند مثالش خلاقی باید
در تعریف دندان شعر دشت قالی چو مروارید خوشاب ۞ سمی و بوار و
شیرین و شکرخای خیزاب یعنی موج آب که از آنکوه آب خیزد گویند
خلچوب بفتح خا و لام و ضم جیم فارسی چوبی بود که کشتی بان رانند
خنب بفتح خا و سکون نون بمعنی ضعه باشد کذا فی الاداة
خلاب یعنی زمین گلناک که پا در آن بماند مثالش انوری فرماید شعر
بیهوده خرد در خلاب قصه من رانده ۞ کافرم گر بعکسم کاو بیجا [illegible]
خنب بضم خا و سکون نون خم باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر
بهر کام خنبی پر از لعل می ۞ طبقهای نقل و شکر از ریچ مع التاء
خرخشت بفتح خای اول و ضم دوم و سکون رای مهمله جایی باشد
که در آن انگور افشرند شمس فخری فرماید شعر چنان بنیاد ظلم از
کشور خویش ۞ بنوعان الهی کرد بخشت ۞ که بهر عضو کس بر فرق
انگور ۞ نیارد زد لگد در بیخ خرخشت خشت معروف و نیز یکی از
اسلحه قدیم مثالش فردوسی گوید شعر یکی خشت زد بر میان قباد
که بند کمربند او بر گشاد خست یعنی خسته کرد و آزرده ساخت
مثالش هم او گوید شعر چو او از کمان تیر بگشاد دست ۞ بر رستم و
رخش جنگی بخست خاربست آنچه بر گرد دیوار باغ زنند و پرچین
نیز گویند امیر خسرو فرماید شعر بگرد دیده خود خاربستی از مژه کردم

که ز خیال

[illegible]

که ز خیال تو بیرون رود نه خواب آید خوست بوزن پوست در
تحفه میرزا بمعنی جزیره و راه کوفته آمده کذا فی ادات الفضلا
خنک بت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان که الکه ایست
میان بلخ و غزنین کنده بودند مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر
مردم نادان اگر حاکم دانا نیستی ۞ الخ یونان شدی خنک بت
مع الجیم التازی خنج بوزن رنج سود و نفع باشد حکیم ازرقی گوید
گرتر ستایش بگویم مرنج ۞ که بهره ندارم زگنج تو خنج و در تحفه میرزا
بمعنی ناز و طرب نیز آمده مثالش عنصری گوید شعر مرا امیر چه ملک و
سیاست و گنج ۞ همه زان تست و ترا ز دوست خنج و این بیت بمعنی
اول نیز موافقست و در تحفه وفای بمعنی باطل و آوازی که در حین
جماع از مرد برآید و نشاط و غنج نیز آمده خنبغ بکسر خا و فا و سکون
نون تخمیست که آن را خاکشی نیز گویند و بعربی بزرالجنة گویند بضم خای
معجمه و فتح بای موحده خنج بفتح خا و فا عبدالنجه باشد که آنرا
سکاچه و برخنجه و فرنجک نیز گویند خفرج بفتح خا و کسر رای مهمله
و سکون فا خرفه باشد و بفتح خا و فا و سکون را نیز بنظر رسیده
خلنج بوزن شطرنج ابلق باشد یعنی دو رنگ سوزنی فرماید شعر
گر دگون تو بدان علت بد ۞ همه شلوار تو رنگین و خلنج و در موید الفضلا
بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای او یک پر یا دو سفید باشد
مع الجیم الفارسی خوچ بضم خا فرخروس باشد شمس فخری گوید شعر
هر خروسی که بحر مدح شهنشه خواند ۞ بدادن زشرف بر فلکش ساید خوچ
و در تحفه بمعنی چوز سرخ که بر سر نیزه بندند آمده حکیم فردوسی گوید شعر
سپاهی بکردار کوچ بلوچ ۞ سگالیده جنگ برآورده خوچ و در تحفه
میرزا بمعنی گوسفند جنگی که قوچ نیز گویند و گلی سرخ که تاج خروس گویند آمده
خلج بفتحتین طایفه اند از صحرا نشینان و ترکان خروج بوزن
و معنی خروس باشد کذا فی الادات خوخروج تاج خروس باشد ایضا منه

[illegible]

مع الخاء خلخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان و منسوب بخلخ باشد مثالش
شیخ نظامی فرماید شعر چنان کز خوان اندیشش فرخ شود رای ۱۱ از خلخ افروزش
خلخ شود جای و منسوبست بخوبرویان مثال ایضا معنی امیر معزی گوید شعر
ای استاره خوبان خلخ و یغما ۱۱ بدلبری دل ما را همی کنی یغما یغمای اول نیز
شهریست از ترکستان منسوب بخوبان مع الدال خرند بوزن پرند ساحت
مثل ایشان و بام زخت شوید شمس فخری گوید شعر هر کجا تیغ تو بود قهار
نبود حاجت بحصار و خرند خشین بند در تحفه و نسخه وفایی زغن باشد
و باین بیت فرخی متمسک شده اند شعر تا نبود چون همای فرخ کرکس
تا که نباشد نظیر باز خشین بند ۱۱ اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد انست
که اندک سهوی ایشانرا واقع شده زیرا که خشین چیزی کبود رنگ باشد و باز
خشین بازی راگویند که رنگ او بکبودی مایل باشد و او بغایت گوهری
و صیادست و بند یعنی غلیواز است پس معنی شعر آن باشد که تا غلیواز
نظیر باز خشین نباشد نه آنکه خشین بند نام غلیواز است و غیر ایشان ذکر
کسی این لغت را نیاورده خشنترند بسکون شین و نون و رای مهمله و فتح
غین معجمه کلمه استعجاب باشد و در نسخه وفایی خرد بوزن زرد گل و لجن
که در ته جوی باشد شمس فخری گوید شعر همه را او دبو دیگر زمینش
نباشد و بولاخ و شوره و خرد را و زمینی راگویند که سبزه بسیار در آن
رسته باشد خنداخند یعنی خندان خندان انوری گوید شعر دفع چشم بد
جهانی را ۱۱ همچنان نرم نرم و خنداخند خند و تند هر دو بفتح اول مراد
یعنی زرت و عرت شمس فخری گوید شعر از صرصر فنا همه گشتند تار و
ورتند با قهر اجل جمله خند و تند مع الذال خنک بیذ خار باشد
استاد رودکی گوید شعر تن خنک بید ارچه باشد سفید ۱۱ تیزی و نرمی نباشد
چو بید خشود بفتح خا و ضم شین معجمه شخی باشد بالیده که او را
به پیرایند شمس فخری گوید شعر در مزرعه ملک همه تخم دعا کشت
شخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود و یکی از اکابر نیز فرماید شعر

مرانم که طبع ثنا گسترم ۱۱ بر و اد گشت ثنایت خشود و سرواد یعنی شعر باشد
و در مقام خود خواهد آمد خلید چیزی در جای سوختن باشد چنانکه
ریش شود شمس فخری گوید شعر کردن خاد را گرز کرانش شکست
دیده بدخواه را نوک سنانش خلید خباید بفتح خا و یای حطی و بعد از
خای موحده یعنی خاید باشد شمس فخری گوید شعر از آن کردست محنت
تیز دندان ۱۱ که حلق دشمنانت را خباید خرشاد بضم خا و سکون
رای مهمله آفتاب باشد که حالا خورشید گویند خاد غلیواز باشد
ظهیر گوید شعر هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند ۱۱ کسی که بازشناسد
همای را از خاد و آنرا زغن و گوشت ربا نیز گویند خم ندهد یعنی
دفع و رد نکنند و نتوانند کرد حکیم انوری گوید شعر شاهی که چو کردند
قران سلک و دستش ۱۱ البته کمان خم ندهد حکم قرارا خوید بوزن
دوید جو سبز باشد شیخ سعدی فرماید شعر هر که مزروع خود بخورد خوید
وقت خرمنش خوشه باید چید و بوزن دید نیز آمده ازرقی گوید شعر
ز خوید سبز نگردد همی سرین گوزن ۱۱ ز لاله سرخ نگردد همی سروی غزال
خراد بفتح خا نام پهلوان ایرانی و در موید نام پادشاهی نیز باشد
که بدانش منسوب بود خرداد مدت ماندن آفتاب در برج جوزا
که فارسیان یکماه شمرند و دیگر نام روز ششم از ماه باشد مثال معنی اول
مسعود سعد گوید شعر زینت باغ ماه خرداد است ۱۱ گر پیاده گرانی از
داد است مثال معنی دوم حکیم فردوسی فرماید شعر برون رفت شادان
بخرداد روز ۱۱ به نیک اختر و فال گیتی فروز خود مغفر باشد که
بعربی بیضه گویند خماید بوزن رماید یعنی تقلید کسی کرد استاد
طیان گوید شعر مردم شرای خر بچه مانند رویت ۱۱ چون بوزنه کوبکی
باز خماید و دیگر بمعنی کج کردن نیز آمده خماند یعنی کج کند فردوسی گوید
خماند شمارا جهان روزگار ۱۱ نماند خمانند هم پایدار خنید بوزن
شنید یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا و طاس و امثال آن پیچد

فردوسی فرماید شعر همه دشت از آواز شان می‌خمید || همی رفت تا جا
بران رسید خط بغداد یعنی خط وسط جام جم چه در جام جم چند خط بود
یکی خط مذکور و دیگر خط ازرق و دیگر خط جور مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
گرچه خرد در خطت بر خط بغداد رسد | تا خط بغداد دجله صفت جام را
خوشید یعنی خشک شد بستان شعر بخوشید سرچشمه‌های قدیم | نماند آب جز
آب چشم یتیم خانید بسین مهمله و نون بوزن دمانید یعنی بدندان
ریش کرد و بشین معجمه نیز بنظر رسیده و خاید بوزن ستاید نیز آمده
و خاید بوزن ستاید یعنی بدندان ریش کند چنانکه رودکی گوید
دریا دو چشم و هر دو دل آتش همی فزاید || مردم میان دریا و آتش چگونه پاید
نهنگ دارد دل را همی خاید | نه هم که ناگوارد که ایدون نخورد خاید
مع الراختنبز بتای قرشت و نون و بای موحده بوزن غضنفر کسی را
گویند که او را چیزی نباشد و اظهار داشتن کند ابوالعباس گوید شعر
با فراخیت و لیکن بستم تنگ زید | او چنان شد که چنان هیچ ختنبز نبود
کذا فی التحفه اما بخاطر این ضعیف میرسد که از این بیت علی معنی
که صاحب تحفه گفته مستنبط میشود یعنی ختنبز مخفی باشد که داشته باشد
و اظهار ناداشتن کند خواربار یعنی باری که مردم از آن قوت کنند حکیم
فردوسی گوید در یوسف زلیخا شعر اگر مصر بازار گیم برکت است | اشتر خواربار
همه ره کالست خرانبار آن بود که جماعتی در کاری جمع شوند مثالش
شمس فخری گوید شعر بمدح او و قصد دشمنانش همی سازند انس
جان خرانبار خشکامار بمعنی تتبع و تجسس و حساب باشد هم او گوید
خدایگان سلاطین که روزگار زبید || نظیر شاه اگر چه بسی جست و کرد خشکامار
خر یعنی معروف و گل سیاه ته جوی باشد که خرد نیز گویند شمس فخری گوید شعر
باد با سیر او بوقت شتاب | چون خر لنگ مانده اندر خر و بمعنی خرک
طنبور و عود و امثال آن نیز باشد مثالش نجیب الدین یوسف اسفرنگی گوید شعر
حلق تو گر بزد بر پرده اقبال رواست | عود اگر طرب آرد که کشد بار خری

خرخر بفتح خای اول و دوم و سکون رای مهمله دو تر و پشته و ایوان
و در مؤید الفضلا بمعنی دو تو شدن نیز آمده خشنسار و خشنشار
مرغ ابی بزرگ تیره گون باشد که میان ریش سفید است شمس فخری گوید شعر
اگر از عدل او باشد بشش خفته | عقاب چرخ را گیرد خشنشار و در تحفه
چیده نای ریحان خشنسار بضم خا و فتح شین معجمه و سکون نون و
بعد از نون سین مهمله نیز بنظر رسیده و برین اعتماد بیشتر است خنجیر
بوزن زنجیر بوی دود و چربی خسروانی فرماید شعر بگذرد سالیان که بر نابد
روزی از مطبخش همی خنجیر خاور مغرب باشد و باختر مشرق چنانچه
استاد لامعی فرماید شعر خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم
پیدا شد اندر باختر بر استین شب علم و از کلام متقدمین همین معلوم
میشود اما متاخرین برخلاف این عمل نموده خاور مشرق را میدانند
و باختر مغرب را اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شده انست که در باب
با در لفظ باختر مرقوم شد خنور بفتح خا و ضم نون الات خانه
از کاسه و کوزه و خم و امثال انها شمس فخری فرماید شعر همای دولت تو بر
کسی که سایه فکند | دهد ز لعل و زر و نقره اش زمانه خنور و در سامی بفتح
خا آمده خوالیگر بوزن بازیگر طباخ و خوان سالار حکیم فردوسی گوید شعر
یکی خانه او را بیاراستند || بدیبا و خوالیگران خواستند و بفتح واو نیز
گویند شمس فخری گوید شعر چون سپهرست بزم او و در وست || میزبان
مهر و مه خوالیگر و خوالگر نیز گویند بوزن راهبر چنانچه شاه ناصر خسرو گوید شعر
این افروشه است که زاغست خوالگرش || هر او قرین بکدر و نیست در خور زند
و معنی افروشه بیشتر گذشت ختار بضم خا و بعد از خا تای قرشت پاک
کردن زراعت و باغ از فضول خزر بفتح خا و زا ولایتیست در
حوالی دریای گیلان که دریای گیلان منسوب بان و علی خوب از ان آرند
انوری گوید شعر زنبور خزر قضیه لطف تو رسته || آهوی ختن گشته
خلق تو چریده و دران ولایت طوطی زید و خزران نیز گویند و در مؤید الفضلا

ولایتیست از کردستان **خپنور** بضم خا و بای فارسی و سکون نون
قیامت باشد و بمعنی مزارع نیز باشد در نسخهٔ میرزا و در اداة الفضلا
خینور بضم خا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده **خشک سر** دیوانه مزاج
و تندخو **خستر** بفتح خا و تا و سکون سین خزنده باشد یعنی حشرات
بچو موش و مار و مور و غیره **خوار** ذلیل و اسم ولایتی در حوالی ری مثالش
ظهیر فاریابی گوید **شعر** کسی که عز قبول تو یافت در عالم ** بچشم همت او ملک ری
نماید خوار ** و دکر بمعنی آسان آمده هم او گوید **شعر** نه یار ستی که تو نه امور کار
بر او همه کار دشخوار خوار **خیرخیر** بیاسیب و بیهوده انوری گوید **شعر**
خرم کرد صاحب تهمت اندر بچو بلخ ** تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری
خانه گیر گیرنده خانه مثالش ابن یمین گوید **شعر** عشقت چو در سرای
دل خانه گیر شد ** زین پس برون رود خرد از دل باضطرار ** و بازی چهارم
نرد و در نرد معرفت بازیست اول فارد دوم زیاد سیوم ستاره
چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاران که ده هزار نیز گویند هفتم منصوبه
خواجه سلمان گوید **شعر** فارد در عقل مانده عدویت که کم زیاد ** در منصف
ستاره معتمد نشد رست ** کو راه خانه گیر و حکایت مکن طویل ** با آنکه
ده هزار کشش چون تو چاکرست ** منصوبه چنبل شوان ماحت ناکی
کز جاه کعبتین بکوشش نخست **خره اردشیر** بضم خا و فتح را نام شهری آبادان
کرده اردشیر باشد مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** بر مایه چیزی کو بد دلپذیر
همی ساخت تا خره اردشیر ** و خوره اردشیر نیز بنظر رسیده چنانچه هم او فرماید
شعر یکی نام او خوره اردشیر ** که گردد ز بادش جوان مرد پیر
خسر بفتحتین پدر زن باشد مثالش هم او گوید **شعر** بگوهر بدانی و فرهنگ
نک آورم ** که پیش خسر هدیه جنگ آورم **خوشنظر** نام گلیست که
سرخ و زرد و سفید بود در روضة الانوار خواجوی کرمانی **شعر** باز گشا نرگس
مازاغ را ** و آب بسر خوشنظر باغ را ** در نسخهٔ میرزا بمعنی الاخطار
خشکار آن آرد که از آن نخاله نگرفته باشند مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر**

مشد در نام الکه

زرانی مان

ابناش زنش
برین مان زرها خشکر کشت دارد برین **شعرها** که از دریوزهٔ عیسیست خشکاری مار
خشک آخر یعنی سال قحط مثالش هم او گوید **شعر** ز خشک آخر خران
برست خاقانی ** که در ریاض محمد چرید کشت رضا **خنیاگر** رود زن و
مطرب مثالش انوری گوید **شعر** نوای طوطی و بلبل خروش عکه و سار
همی کنند خجل لحنهای خنیاگر **خنز بکیر** یکی از اقسام بازیست و آن چنان
باشد که خطی بکشند و یکی در میان آن خط بایستد و دیگران آیند و او را
زنند و او پای خود را جنباند هر کدام که پای او بخورد او را بجای خود بیارد
و این بازی را خوسک نیز گویند و بعربی حجوزه بفتح حا و تشدید جیم مضموم و
فتح رای مهمله گویند **خوارکار** ستمکار و خوار کننده منوچهری فرماید **شعر**
تو خوارکارتر کی ز من بر دمار عاشق ** از شتت خوارکاری خوبتر بر دمار
خرادمهر نام آتشکاهیست که در زمان بابک بود حکیم فردوسی گوید **شعر**
چه آذرگشسب و چه خرادمهر ** فروزان بکردار گردان سپهر **خور** بضم
خا و سکون واو آفتاب و روز یازدهم از ماه و بمعنی امر بخوردن نیز
آید مثال اینمعنی ها مسعود سعد گوید **شعر** روز خورست ای نگار مایه خورند
تافت خور از چرخ فلک باده خور و بمعنی خورنده نیز آمده و نیز خوردنی
بود از طعام و خوان که روزبان گذرانند و نیز خره را گویند و نام
کوشک نعمان منذر که خورنق نیز گویند و این از شرفنامه منقولست
خراخر بفتح خای اول و دوم و رای اول نیز مهمله آوازی که از گلوی خفته
برآید **خرزید** بفتح خا و کسر زای معجمه خاکستر سوزان که در آن آتش باشد
و در نسخهٔ دیگر آتش است کذا فی المؤید **خرخیر** شهریست مشک خیز
شاهنامه خرد فرماید **شعر** ببینی ابن باد که گویی دم یار ستی ** یا بوی تبت و
خرخیر گذارستی **مع الزاخر بیواز** شب پره باشد شاعر گوید **شعر**
نکنی هیچ کار روز دراز ** کار تو شب بود چو خربیواز **خربوز** بضم
خا و بای حطی همان شب پره باشد کذا فی المؤید و در سامی فی الاسامی
بفتح خا آمده **خماز** بمعنی ریم اندام باشد کذا فی الادات **خودیسوز**

نام آتشکده ایست که در آذربیجان بود سکندرنامه شعر در آن شهر بود
آتشی سنگ بت که خواندی خود بسوزش آتش بت خشک مغز
همان خشک سر مرقوم خرگواز بضم کاف فارسی چوبی باریک که
خربدان رانند خوشنوان نام والی هیطله که شهر عظیمست خیز
خیزنده و امر از خاستن یعنی برخیز و نیز موج آب که آنرا بحر و خیزاب
و کوهه آب نیز گویند خوز نام ولایتیست که شکر خوب از آن
آرند و شوشتر شهر آنست انوری گوید شعر اگر از تحویف نابلی ساخته
احسان او ما جام که خوری نهد بر دستها که شکری دانرا خوزستان گفتم گویند
خانه بان یعنی آن مقام که خانه و اسباب او را دربازد خرخیز همان
خرخیز مرقوم مسالش حکیم سنائی فرماید شعر چابکان خطا و خرخیزی
آب آتش برده از تیزی خربز هندوانه باشد و آنرا ابو غیاث الیفی
گویند ح ابوغیاث آمد و بطیخ خربزه خربوز برای مهمله دبانی
موحده بوزن مرموز همان خربواز مرقوم یعنی شب پره خارانداز
خارپشتی که او را آتشی خار گویند خامیار بسکون میم بیای حطی
یعنی دهان دره شاش مولوی معنوی گوید انچنان کز عطسه و از خامیاز
این دهان گردد بناخواه تو باز خاکبیز بیزنده خاک باشد و دیگر دقیق النظر
را گویند مثال ایمعنی هم او فرماید شعر چون برای حرارت حصر میگریز
تا بر بجه رسی ای خاکبیز مع السین خراس آسیایی که بدون
آب گردد یعنی که بیکی اندر آب گردد انوری گوید شعر انکه از ملکش
خراسی دیده باشی پیش ازینها گرد روی بر بام این سقفی برین پهنای
خس مردم فرومایه و خاشاک و در نسخه میرزا یعنی مرغ سپید اکثر
از کلنگ که مردم کوهی آمده و در تحفه یعنی حیوان خرد که بر روی آب بر زند
آمده و تبازی کاه خوانند خندروس بوزن سندروس گندم رومی
کذا فی المؤید مع الشین خلالوش آشوب و غلغله و مشغله باشد
فردوسی گوید شعر برگرد گل سرخ تو خطی بکشیدی تا خلق جهان را بخلالوش فکندی

خجش بفتح خا و سکون جیم همان بمعنی خجش که در باب جیم گذشت یعنی
علتی که در گلو پیدا شود خرگشن کشنده خر و سی موزه که خارکش نیز گویند
و نیز نام جانوری باشد مانند جعل و خاکستر رنگ باشد و در گورستانها بود
خنده خریش خنده زدن بود و فسوس داشتن بر کسی فرخی فرماید شعر
ای کرده مرا خنده خریش همه کس ما را ز تو بس جانا ما را ز تو بس و خنده
ریشی نیز گویند کذا فی التحفه ما از فحوای این بیت معنی مفعول ظاهر میشود
که افسوس داشته شده و خنده زده شده باشد خاکش بفتح کاف
تازی بوزن آتش ماله زمین باشد که بعد از تخم افشاندن هموار کنند
کذا فی نسخه الحلیمی خدیش بضم خا و کسر دال مهمله کدبانو باشد
رودکی گوید شعر چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش ما مکن بد بکس گر
نخواهی بخویش و بمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند خرنجاش
نام مبارزی ایرانی خلاش بکسر غلغله و غوغا خوشش بوزن گوشش
خشک شده شمس فخری گوید شعر ز مهر فرشته صفت خسروی که در ملکوت
دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش ما اگر نبودی فیض سحاب همت تو
شدی درخت امید جهانیان همه خوشش خوشش بوزن غش مادر زن
باشد کذا فی التحفه و شمس فخری نیز با کش و غش قافیه کرده و گفته شعر
دست خوش زمانه برکنده و بخوده ما روی از طپانچه زن ریش ای گشتن خوش
اما در نسخه حسین وفایی بضم خا آمده خش بوزن کش بمعنی تیز دیدن
باشد هم او گوید شعر در راه مدح ذات تو کلکم ببین که دایم ما از پای فرق
سازد در وقت رفتن خش خیش چوبیست که بر گردن گاو
بندند و آنرا آلمه نیز گویند و گذشت و بمعنی خار بسر و کفان نیز آمده
بمعنی اخیر حکیم انوری فرماید شعر آسمان خود سال و مه با بنده این گستاخی کنند
در دیم با خیش دارد در تموز با فنک و در نسخه میرزا جامه باشد معروف
که در گرما پوشند خرش بضمتین فروش باشد و دیگر چیزی ستط و فکندنی
را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر رسید رافت عدلش بدانکه بار رح

نمی نماید اره که خراش خراش ‖ برون فکنده بجاروب لا تذکر دون
عدوش را ز در خانهٔ جهان چو خراش خریش بفتح خا خراشیدن و بکسر
و بکسر خا بمعنی پوستش از اندام باز گیر آمده در نسخهٔ حسین وفائی
بمعنی ام باشد خسروانی گوید شعر جهان بر شبرد او دست و جون
اودیا گشتم ‖ جهانا نا یافتی کامت کنون زین بیش بخ پشم خارکشی
برای سا کن و ضم کاف مروزه و خرکش نیز گویند و بعربی جرموق
گویند و بفتح کاف معروف و نیز کسی که سرو دخارکشی منسوب نا و
مثال انیمعنی شیخ عطار فرماید شعر بلبل شوریده میکرد ید خویش
پیش گل میگفت راز خارکش خلش بفتح خا و کسر لام یعنی جراحت
کردن و در اندرون کردن مثالش مولوی معنوی مثنوی شعر جانب دیگر
خلش اغاز کرد ‖ باز قزوینی فغان آغاز کرد خواجه تاش غلامان
یک خواجه یکدیگر را خواجه تاش گویند شیخ سعدی گوید شعر من و تو هر دو
خواجه تاشانیم ‖ بندهٔ بارگاه سلطانیم و در نسخه میرزا بمعنی خداوند
خانه نیز آمده خروش فریاد و بانگ با گریه و بی گریه را نیز گویند
خیلتاش یعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند منوچهری گوید شعر
دل بازده بخوشی ور نه ز در که شاه ‖ فرداست خیلتاشی ترک اورم بیاری
خلیش بکسر خا و لام و سکون یا خلاب تره که پای ازان بدشوار
توان کشید کذا فی ادات الفضلا خیره کشی بضم کاف یعنی بمعنی
کشش و کوشش شیخ سعدی فرماید شعر کند کسی جنگ با حاکم خیره کش ‖ که از بخت
برگشته رویش ترش کرامی المولید اما بخاطر میرسد که چون خیره بمعنی
بی سبب و هرزه باشد اگر خیره کش را بمعنی بی سبب کش قرار دهیم بهتر است
چه خیره بمعنی ضعیف جای بنظر رسیده خش و خاش قماش ریزه
بود و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده شاعر گوید شعر ز هر خاشه خوشی تر درد
نخوا خاش و براچه اندر خورد ‖ و ابو حفص سغدی خاش را بمعنی خاییدن آورده
خواه از انسان خواه از حیوان و باین بیت رودکی متمسک شده

نشد

نشست و سخن راهم خاش زد ‖ ز آب دهن کوه را خاش زد
مع الطاء خربط بط بزرگ باشد انوری گوید شعر از عقاب و لوستینش کمر
بگوید بر بود ‖ گرچه در دریا تواند کرد خربط کازری و در نسخهٔ حسین وفائی
بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت انوری موید قول اوست شعر
بنده با مت خربطت امروز ‖ همچو خر در خلاب افتاده مع الفا خفف
بفتح خار کوی سوخته که بجهت اتش ترتیب دهند شمس فخری گوید شعر
اتش زنه و سنگ شبانان شمارا ‖ از اطلس افلاک دهد چرخ برین خفف
مع القاف خنجاق با جیم فارسی نام پیابانی و اصلیست ترکان را
که ایشان را خنجی قان نیز گویند حکیم خاقانی فرماید شعر زبس که ریخت
ازین پیش خون خنجی قان ‖ بهندوی کهری جون پرند جین براق
عجب مدار که از روح نامیه پس ازین ‖ بجای سبزه ز گل رد بدبر خنجاق
مع الکاف التازی خبک بوزن نمک خفه کردن باشد شمس فخری گوید
بعهد عدل تو دزدان مغرب خفه اند ‖ خنک کسی که بود ایمن از عذاب
خبک خبناک چار دیوار سر گشاده که شبانان گوسفندان در ان کنند
استاد دقیقی گوید شعر خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ ‖ کمندش
دشت بر گوران خبناک و در رسالهٔ حسین وفائی بمعنی حظیرهٔ مسجد نیز آمده
خرمک بفتح خا و میم و سکون را مهره بود از ابگینه سیاه و سفید
و کبود که از برای دفع چشم بد بر گردن بندند و چشم زد نیز گویند استاد
منجیک گوید شعر ترسم چشمت رسد که بخت خطر را ‖ چون مهره نبندند
خرمک بگلو بر و بضم خا نیز بنظر رسیده خبزدوک بفتح خا و با
و سکون زای هوز خفیف باشد یعنی جعل خشوک حرامزاده
را گویند شمس فخری گوید شعر کر فلک نقص علم را دچه شد ‖ از بلای
چه زاد غیر خشوک معنی بلای بیشتر گذشت و خشتوک نیز بنظر رسیده
خناک خناق باشد یعنی گرفتگی گلو مثالش رودکی گوید شعر
باد و سه بوسه ها کن این دل از درد خناک ‖ تا بمن احسانت باشد احسن الله جزاک

خنجک بفتح خا و جیم تازی و سکون نون خلک بود یعنی خار پهلو که
خشک شده باشد ابو المؤید گوید شعر نباشد بس عجب انی بجتم از عود
شود در دست من مانند خنجک و در مؤید الفضلا بمعنی سیاه دانه
نیز آمده و بعضی گویند که غلط است خونجک همان خنجک مرقوم
اما بمعنی اخیر خنجک بضم خا نباتی که آنرا درمنه گویند خنجک
بکسر خا و نون کوهی که بعربیه حبة الخضرا گویند مثالش معروفی گوید شعر
یاد آور بدرت اگه کدام || که تنکش بدی و که خنجک خبوک
بفتح خا و ضم با محکم و استوار باشد کذا فی المؤید خورمک بضم خا و
سکون واو و را و فتح میم همان بمعنی خرمک مرقوم خراک برای مهمله
بوزن هلاک آوازی که از بینی خفته هنگام خواب براید خمک بفتح
خا و فتح میم بمعنی صدای دست بر دست زدن باشد در نسخه میرزا
اما در مؤید الفضلا بتشدید میم مفتوح باین معنی آمده و بمعنی دفی کوچک
که چنبرش از روی باشد نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
در آمد بشورش دم گاو دم || بخمک زن از خام رویینه خم خپک
بفتح خا و بای فارسی نان بزرگ باشد در نسخه میرزا خرچلوک بفتح خا
و جیم فارسی و سکون رای مهمله و ضم لام گیاهیست که شیر زنان افزاید
و آنرا خردک نیز گویند ایضا منه و بجای لام کاف نیز بنظر رسیده
خرک بفتح خا و را چوبی که واجب التعزیر را بران خوابانند و دره زنند
و نیز خرک طنبور مثال بمعنی اخیر را امیر خسرو گوید شعر زهره کشیده
پیشش گاو خود و خرک را || بگشاده از بریشم بگذاشته غنا را
خشتک مصغر خشت و نیز آن پاره مربع که در زیر بغل دوزند
مثال بمعنی خواجه سلمان گوید شعر خشت ایوانش بر صدره گردون خشتک
طرز بنیانش بر دامن آفاق طراز خنبک بضم خا و سکون نون
و فتح با در نسخه میرزا جامه درشت خشن بود که درویشان پوشند
خدوک بفتح خا و ضم دال مهمله در نسخه وفائی بمعنی طیره و خشمناک باشد

بابی نیز

و این بیت عنصری را آورده که شعر هر که بر درگه ملوک بود || از چنین کارها
خدوک بود و گفته که درین زمان بضم خا مستعملست اما در تحفه بمعنی
رشک و حسد و خشم آمده و در رساله میرزا بمعنی غصه آمده و این معنی بصواب
اقربست و مؤید این قول این بیت انوری آورده شعر از حسد فتح تو
خصم تو پر کرد اسب || بچو جحی کز خدوک جرخه مادر شکست و بخاطر
این ضعیف میرسد که آن بیت عنصری که بعضی ازین مرقوم شد چنین که
شعر از چنین کارها خدوک بود || نه از چنین کارها خدوک بود
و چنین وفائی بارها خوانده باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناک نیامده
خرکوشک مصغر خرگوش و نیز نام گیاهیست قابض خاشاک
معروف و خاشه نیز بانیمعنیست خسک معروف و دیگر آنچه از آهن
سازند و در پای قلعها ریزند و آنرا اسپالخ نیز گویند شیخ نظامی گوید شعر
خسک در گذرگاه کین ریختند || نقیبان خروشیدن انگیختند خنک
خوش باشد که بعربی طوبی گویند مثالش شیخ سعدی فرماید شعر
نیک و بد چون همی بباید مرد || خنک آنکس که گوی نیکی برد خایسک مطرقه
آهنگران باشد یعنی پتک کوچک که چکش نیز گویند شهاب شعر بپولاد خایسک
آهنگران || فرو برده مسمارهای گران خاکینک یکی از اقسام بازیها
باشد و آن چنان بود که خاک را توده کنند و چیزی در آن پنهان کنند
و بعد از آن خاک را بدو بخش کنند و آن چیز پنهان کرده از نصف هر که
برون آید او غالب باشد و بعربی این بازی را فیال گویند بوزن قیفال
خروک برای مهمله بوزن قبول همان خرچلوک مرقوم خرمک بضم خا
و رای مهمله و فتح میم نام بته باشد یعنی مرجان خرسک همان خرگیر
مرقوم که نام بازیست مثالش شیخ سعدی گوید شعر استاد معلم که
بود کم آزار || خرسک بازند کودکان در بازار مع الکاف الفارسی خلنگ
بفتح خا و ضم لام گوزه باشد گلیمی که بر تنهای الوان منقش کنند و جهانم
دو شیرکان کنند ابو الخطیم گوید شعر با مرغ هفت رنگ همی ماند این خلنگ

و اندر میانش باده رنگین ببوی مشک ما زان خلک رنگین وین لعبت بدیع
باده خوریم تر و بگون در برم خشک **خرچنگ** سرطان باشد و از آ
... بنجایک نیز گویند **خرسنگ** سنگی بغایت بزرگ و کسی را
که میان طالب و مطلوب مانع باشد نیز گویند **خلنگ** بعد از خا لام
بوزن و معنی همان خلنج م قوم یعنی ابلق و دو رنگ مثالش منوچهری گوید **شعر**
تا بر آید لخت لخت از کوه میغ ما عکون ما آسمان اکسون گردد ز رنگ او خلنگ
خنک بمعنی کچلی باشد و بمعنی کچل نیز بنظر رسیده چنانچه حکیم سوزنی گوید
شویم رود نیل چو در رود غرق شد ما خاشاک وار بر سر آب آمدان خشنک
خدنگ چوبیست سخت که ازان تیر و زین سازند و زین نیز کنند فردوسی گوید **شعر**
بر بندم بندش اوردچنگ ا جدا کردش از پشت زین خدنگ
خنک بضم خا و سکون نون عاشق عظیم را گویند **خنگ** بکسر خا
اسب سفید را گویند مثالش استاد دقیقی گوید **شعر** یکی مادیان نیز بکدشت خنگ
بر رشش چون بر شیر و کوتاه لنگ **مع اللام خرچال** مرغی باشد کبود رنگ
که بیشتر در آب باشد شمس فخری گوید **شعر** با هتمام کند مرزبان عقاب عقاب
بعهد صولت او کبوتر و خرچال **خول** بضم خا و سکون واو چکاوک باشد
که بعربی ابو الملیح و قبره نیز گویند کذا فی المؤید و در اداة الفضلا
مسطور است که مرغیست تیز پر و بلند پرواز و کروهی گویند دراج است
و بعضی نیز گفته اند **خوهل** بضم خا و سکون واو و ها کج باشد ضد
راست شاه ناصر خسرو گوید **شعر** آن بنده ها که بت افلاطون پیش بین
خو هلت و سست بیش گیتی بشکار **خیتال** بیای حطی و تای قرشت
بوزن قیتفال مزاج و دروغ باشد کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفائی
بمعنی خراج باشد **خرطال** برا و طای حطی بوزن قنطار رستنی
یعنی پوست کاوی که پر از سشوش زر باشد مثالش عنصری گوید **شعر**
دو بدره زر بگرفتم یعنی ما را بیس ما یعنی رومیه ده بدره کیرم و خرطال
خرغول برای مهمله و غین معجمه بوزن معقول در نسخه میرزا همان خرگوش بود

فردوسی

که گذشت

که گذشت اما در صید نه ابا ریحان مسطور است که خرغول بزر قطونا باشد و از آن
خرغول بدان گویند که غول بزبان فارسی گوش باشد و چون آن بیه
باشد بگوش خر خرغول گویند و سبغول نیز گویند بجهت مشابهت
بگوش اسب **ختل** بفتح نام ولایتیست که اسب ختلی منسوب بانست
و ختلان نیز گویند **خال** معروف و نیز شتر بزرگ سیاه باشد
خبکال بفتح خا و سکون بای موحده در نسخه وفائی نشانه باشد
چون سوراخی **خل** بضم خا آن آب غلیظ را گویند که از بینی رود
مع المیم خم بفتح خا کرزو نار است و چفتکی چیزها و دیگر بمعنی
تا بخانه باشد مثالش حکیم عنصری گوید **شعر** سپه پهلوان بود با تاج
بخم اندرون شد و خرم بهم و دیگر طاق ایوان و عمارت را
گویند انوری گوید در خطاب بعمارت **شعر** های که مطربان خمت بصدا
هم دران پرده هم دران آهنگ **خلم** بضم خا و سکون لام آب
غلیظ که از بینی برون آید شمس فخری گوید **شعر** عدو را خیال بر
تیغ تو ما از بینی کند مغز بیرون چو خلم **خرام** رفتار بناز
و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت را گویند شمس فخری گوید **شعر**
بهر دو معنی **شعر** کاخ او پر خرام جادو وش ما باغ او پر بتان کمک خرام
و دیگر بمعنی نوید بمهمانی آمده اما حکیم فردوسی بمعنی مطلق نوید گفته
یکی نامه فرمود نزدیک سام ما سراسر درود و نوید و خرام و استاد
فرخی نیز گوید **شعر** دولت او را بملک داده نوید ما و آمده تازه
روی و خوش بخرام **خیم** بوزن هم چند معنی دارد اول چرکی
بود که از چشم آید منجیک گوید **شعر** دو جوی روان در دهان ز خلم
دو خرج زده بر دو چشمش ز خیم دوم جراحت باشد عنصری گوید **شعر**
بسی خیمها کرده بود او درست ما مران خیمهای و را چاره جست
سیوم جوالی که در سمان او از بینه کهنه باشد طیان فرماید **شعر**
بسوی وساغر و آئین و غولین ما حصر و جای روب و خیم و بالان

سمع انیس پیشتر گذشت و غولین بسوی دهان گشاده را گویند
چهارم زندش شکنبه و روده باشد یعنی اجزا از شکنبه و روده فرا شنید
شمس فخری گوید شعر خصمش ارکه خورد عجب نبود دام که سگان را کلیچه
باشد خیم بجیم خوی و طبیعت مردم بود و جلاد را دژخیم گویند چه دژ
درشت خوی او خشم باشد و خیم طبیعت و در تحفه وفائی بمعنی خوی بد
نیز آمده مثالش فردوسی فرماید شعر دگر خوی بد آنکه خوانیم خیم
که با او ندارد دل از دیو بیم و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده خم مرادف
و دیگر بمعنی خاموش باشد و شاعر این معنی را بطریق کنایه گفته شعر
ای بس زن و فرزند را چون انگور ۱۱ بفشارده و تو خویشتن خم کرده
و دیگر کوس باشد که در حرب بهار نند و رویینه خم نیز گویند حکیم فردوسی گوید
بفرمود تا بر در شاه کاو دم ۱ زدند و ببستند بر پیل خم خام ضد پخته و دیگر
کمند را گویند شمس فخری گوید شعر بابش تا دولت جهانگیرش ۱۱ اسکندر
حصار گردون خام و دیگر بمعنی چرم دباغت ناکرده آمده چنانچه عنصری گوید
گاه در بیم شود چو بافته دام ۱۱ گاه گیرد گره چو بافته خام و بهشتی نیز
باین معنی گوید شعر شاهان چو بروز بزم ساغر گیرند ۱۱ بر یاد سماع
چنگ چاکر گیرند ۱۱ دست چو مینی که پای بند طربست ۱۱ در خام بگیر تو که
در زر گیرند خم بکسر خا جراحت باشد در تحفه میرزا مع النون خدایگان
پادشاه بزرگ را گویند مثالش حکیم انوری فرماید شعر کر ال و دست خدایگان باشد
دل و دست خدایگان باشد ختلان موضعیست که اسب خوب از آنجا
آرند و آنرا ختلی نیز گویند مثالش انوری فرماید شعر مبشر آمده و اخبار
فتح ختلان داد ۱۱ نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد
خرغون بفتح نام شهری باشد مثالش منجیک گوید شعر با ابوبکر تو چون
قصب شکرریز ۱۱ وان یکی موذن خام آمده از خرغون خورجیبون
بضم خای اول و دوم و سکون واو و رای مهمله و یای حطی و کسر
جیم تازی دیوی که مردم را در خواب فسرد گیرد و بعربی کابوس قضا غلط

کنو

گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر زنخجک وارشان بگرفت آن دیو
که سرباینیست نامش خورخجیون خارکن معروف و نیز کسی که گرد
خارکن از و باشد مثالش ظهیر فاریابی گوید بیت سرو و خارکن از عندلیب
نیست عجب ۱۱ که مدتی سرو کارش نبوده جز با خار خان در نسخه وفائی
نام پادشاهان خطای هر که باشد و در ادات الفضلا نام پادشاه سمرقند
و ترکستان باشد حکیم انوری گوید بیت آن خواجه که بس ویرنه تدبیر
صوابش ۱۱ در بند کشد شاه قیصر و خان را و دیگر بمعنی خانه باشد مثالش
شاعر گوید شعر از آنکه بگور خفت باید بی جفت ۱۱ با جفت بخانه خوش
شواند خفت و دیگر بمعنی کاروانسرا آمده خکانان بسین مهمله و کاف
و نون بوزن بدنامان بمعنی تفتیش بجد و تفحص بلیغ باشد خلن بضم خا
و کسر لام آنکه آب غلیظ دایم از بینی او رود مثالش اغاجی گوید
بینی خلن چو میش دارد ۱۱ صد گرگ در ونش پیش دارد خیدن
بوزن دیدن یعنی کج شدن خاییدن یعنی بدندان نرم کردن مثالش
شاعر گوید شعر چو دندان بخاییدن عاجز است ۱۱ او جو دار گوارش بمش
عاجز است خرزین بوزن فرزین بمعنی سرپایه که زین را بران
گذارند وقتی که از پشت ستور بردارند انوری گوید شعر از لی احیای
دین چو ابر بهاری ۱۱ بر سر خرزین ننهد خنگ تو زین را خوان
مایده [illegible] خار و خسک که از گشت کنند تا گشت قوت گیرد مثالش
ابوشکور فرماید شعر از پیچ جو رکند مر اخوار بند اخت ۱۱ ماننده
خار و خسک و زار چو خوانا خشین چیزی را گویند که تیره رنگ بود
و باد خشین باز کبود رنگ باشد چه باز کبود در رنگ بغایت قیمتی و
و صیاد و کوهی باشد شمس فخری گوید شعر بعهد او نکند رنگ باز
بیشتر زیان ۱۱ بدو را او نیز دکبک چو ربا ز خشین و در تحفه بمعنی ولایتی
از ماوراءالنهر نیز آمده خاوران ولایتی که مشتملست بر مهنه و [illegible]
و غیرها و مولد حکیم انوریست چنانچه گوید شعر ز نی زد [illegible] خاوران چون فتنه

خوران معروف و بعضی گفته اند بدو [illegible]
[illegible] معرب [illegible]
[illegible]

گشته امروز انذران چون آفتاب خاوری **خسوردن** بضم خا وسین مهمله وسکون وفتح را ودال مهملتین در نسخه میرزا بمعنی درودن باشد **خشک باختن** بمعنی بی شرط باختن خلاق المعانی فرماید شعر چشم من با رخ تو هر دو جهان ۲ خشک می بازد و تری ماند **خنستان** بنون و سین بضم بوزن وزدان در نسخه میرزا بمعنی تخته دو خنده و مبارک شد و خنستان نیز بنظر رسیده بنون وسین مهمله وتای قرشت بوزن گلستان **خزران** بزای معجمه ورای مهمله بوزن مروان نام ولایتی که طوطی دران نزید وخوش نیز بامنعیت وگلزشت مثالش خاقانی فرماید شعر فرامش طوطی از خزران برآورده چنانکه جرامرش جره باز از مولتان انگیخته **خز بکلان** نام دارو بیت **خنیدن** بعد از خا فا بوزن شنیدن بمعنی عطسه کردن باشد مثالش مویدالدین گوید شعر دماغ صبح را در هر خنیدن ۲ از فیض رای او خورشید زاید کذا فی الادات وبضم خا بمعنی سرفه کردن باشد **خنیدن** بضم خا وکسر نون وفتح دال بمعنی برجستن باشد کذا فی الادات **خندستان** بنون و دال وسین مهملتین بوزن اردستان بمعنی نحره وفسوس باشد کذا فی المویدو الادات **خوالستان** بلام وسین مهمله بوزن خارستان در نسخه میرزا بمعنی دوات باشد انرا خوالسته بوزن وابسته و آمه بوزن نامه نیز گویند **خوردوستان** بدون اشباع ضمه خا وسکون را وسین مهملتین شاخ تو که از تاک سر زند وخورند وترش مزه باشد و از استاک نیز گویند **جوزان** نام پهلوان ایرانی که خوزان اصفهان از اساختر **خوزستان** همان خوزه که گذشت وان ولایتیست شکر خیز که شوشتر شهر ان است شیخ نظامی فرماید شعر زبس خنده که شهد شش شکر زد ۲ بخوزستان شد افغان طبرزد **خسیدن** بوزن رسیدن خاییدن را گویند کذا فی الشرفنامه **خشک انگبین** یعنی شهدی که در زنبورخانه خشک گردد ...

ایضا منه **خفیدن** یعنی غلطیدن باشد **خفتانیدن** یعنی غلطانیدن باشد **خاهن** سنگ سیاه که نگین سازند و پاره سرخی زند و شمس فخری گوید که سنگیست سیاه و سپید و گفته شعر برای طوق او هرای همیونانت ۲ سپهر از روز و شب سازد خماهن **خوشدامن** مادر زن باشد که آنرا خوش نیز گویند و در سرمه الفضلا خشدامن باین معنی آمده وگفته که در بعضی نسخ خشامن بی تا نیز آمده مثالش سوزنی گوید شعر بگویم ای زن تو گشته قلتبان شوهر ۲ اسب باده زن شده خوش اختر آزاد اماد **خستن** یعنی مجروح کردن و شدن **خرگان** بفتح خا گان بند وان آلتیست که کمان حلقه را بران بندند وحیله کنند و در شرفنامه و ادات بمعنی کارهای سغابیره وکاری که از و برخوار بیرون توان شد آمده **خفتان** جامه قزاکند که در روز جنگ پوشند مثالش شیخ سعدی گوید شعر نه بینی که در معرض تیغ و تیر ۲ بپوشند خفتان برار حریر **خستوان** بفتح خا و سکون سین مهمله وضم تای قرشت بمعنی اقرار و اعتراف کننده گان باشد مثالش شاعر گوید شعر یکی پند خوب آواز هندوان ۲ بران خستوانند نا خستوان **خنداں** بوزن ومعنی همان خنستان مرقوم **خرمن** بمعنی توده باشد مطلقا وبمعنی هاله ماه نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید بمعنی اول شعر خداوند خرمن زیان میکند ۲ که بر خوشه چین سرگران میکند مثال معنی دوم نیز شیخ نظامی بو الحق ماه بی هاک خبا بقو چنان تنگ آید ۲ که برو دایره خرمن رندان دیدیم **خوبجنین** بعد از واو بای فارسی وخای معجمه ویای حطی موسیای باشد در موید اما اشعاری کتش نکرده **مع الواو خو** بفتح خا چوب بندی که بنایان بر سر ان ایستند وکار کنند شمس فخری گوید شعر هر که تطیین کند اساس علوت ۲ چرخ باید که باشد اورا خو و دیگر گیاه خودرو که در میان کشت باشد و از اکنند از جهت قوت گرفتن کشت زینهار کرا بیدو گنه رستم بود پیش رو ۲ نماند برین بوم و بر خار و خو و دیگر ابلا باشد

ودرز فالنگو یا شاخ ذ افعیت مثال مختصر اول حکیم اسدی گوید چهل خنگ بار از
علم ختنو ز گوهر ده افسر زگنج بهو ودر نسخهٔ حلیمی مسطور است خرشاخ گرگدن
وبعضی گویند که درمیان زنگ وچین الکه ایست خراب ودران مرغیست
بنی بیت بزرگ وشاخ اوست وازآن امرا وسلاطین دسته کارد میکنند
خاصیت آن اینست که اگر در مجلسی طعام مسموم حاضر شود ظاهر میشود خرو دارد
نام نباتیست که آنرا سپندناک نیز گویند وبعربی کرمة البیضا گویند خرو
بفتح خا ورای مهمله خبازی باشد وخروس را نیز گویند مع الهاء خاتوله
بضم تای قرشت وفتح لام دغای ودونی وحیله ومکر باشد شاعر ابوالعباس
گوید شعر اکنون که همیشه باز باید داد خاتوله کنی وچند گونه خر خاشه
خس وخاشاک را گویند فردوسی گوید شعر نه گویا زبان ونه جویا خرد
زهر خاشهٔ خویشتن پرورد خبه بفتح خا وبای موحده خفه باشد
شاه نامور گوید شعر دهم کردنده برین بیس پورا خبه خواهدت
همی کرد خنجر داری خپیده بیای فارسی بوزن ومعنی خمیده وخمیده شده باشد
خسته بیمار ومجروح کرده واستخوان خرما وانگور ومانند آن باشد
امیر خسرو فرماید بهر دو معنی شعر لب رطب خواند وانکه خسته از دندان همی کنی
خسته از دندان من کی چون رطب پیچ نیش وازآن استه واسته نیز
گویند خستوانه بفتح خا وتای قرشت ونون وسکون سین مهمله پشمینه
که درویشان پوشند ومویها ازان آویخته باشد شمس فخری گوید شعر
از وقار وکنش فرقت حیران که از دیبای چین تا خستوانه خشاده
بشین معجمه وداو بوزن گشاده پاک کردن جالیز باشد از خس وخاشاک
ودر نسخهٔ وفائی وشمس فخری بمعنی زمینی آورده که از برای زراعت پاک کرده
باشند وگفته شعر بهر بومی که باشد اهتمامش نباشد حاجت
زرع خشاوه ودر سرمه گوید [illegible] آمده [illegible]
زیاده از درخت دور کردن خشته بکسر خا وسکون شین معجمه وفتح تا
مغلس وبی برگ باشد ابوالعباس گوید شعر سعد ورکن از شیخ که گستاخی کردم

که آن باشم

وبفتح خا [illegible] دیوار آمده که والا نیز گویند [illegible]

یعنی انجیری که خود را بر درختها پیچد وبخشکاند شاعر گوید شعر بسان خوکه
برپیچد بگلبن ای بپیچم من بران سیمین صنوبر وحسینی وفائی گوید که
بمعنی قالب طاق نیز آمده واین بیت را مؤید قول خود آورده بیت
هرجا که عمارت تو آغاز کنند در گردن طاق آن خوی ساز کنند
وبخاطر این ضعیف میرسد که ازین بیت نیز بمعنی چوب بست استنباط
میتوان کرد بواسطه آنکه بمعنی قالب طاق در هیچ نسخه نیامده خدیو
خداوند ویگانه باشد مثال انجمن شیخ سعدی گوید شعر خدیو خردمند
فرخ نژاد که شاخ امیدش برومند باد خشنو خشنود را گویند مثالش
حکیم اسدی گوید شعر شدم من با نذر زمن بگروید زمین پاک بدرود و
خشنو شوید خیرو خیری را گویند شمس فخری گوید شعر همیشه تا بباشد
لاله چون گل گل با بونه تا بنود چو خیرو خنو و خدذ آب دهن
باشد خلاق المعانی فرماید شعر باکف دریاپاش تو هردم زرشک ابر زند
بر رخ دریا خنو خبزدو بفتح خا وبای موحده وسکون زای معجمه وضم دال
مهمله جعل باشد استاد لبیبی گوید شعر آن روی وریش بینی که پر از بلغم
وخیو است همچون خبزدوی که شود زیر پای پخج خشو بضم خا وشین معجمه
مادر زن باشد که از آخوش وخشوشدامن نیز گویند شمس فخری گوید شعر
بادی همیشه خسرو وسلطان محترم تا احترام دارد داماد را خشو خکاو
بفتح خا وکاف فارسی نام ولایتی باشد حدیقه کشتو [illegible] زالی که [illegible]
خکاو مهتی نام دختری [illegible] خستو بسین مهمله وتای قرشت
بوزن بدخو مقر ومعترف باشد منصور شیرازی گوید شعر اگر بفضل بگویم مرا
مشابه نیست بصدق دعوی من آید آسمان خستو ودر نسخهٔ میرزا ابراهیم
جانور خزنده نیز آمده خاکشو دانه ایست سیاه که با کافور بسیار در
چشم کشند شمس فخری گوید شعر عظم جمال دینی ودین پادشاه ملک
ای خاک در رکابت [illegible] خاکشو خستو بضم خا وتا شاخ گاو [illegible] در زمین
چنین باشد وبعضی گفته اند شاخ مار است که چون مار را هزار سال شود شاخ برآید

خشنو [illegible]

[illegible] خطی [illegible] باشد

زیرا که غریم من و مجروح و خسته **خشتچه** آنچه در زیر بغل دوزند و خشتک نیز گویند
عماره گوید شعر بجای خشتچه گر شکنی فر بردوزی ۞ اسم ایچ کم نشود کنده اوراد بنیلت
دو رسای خشتره نیز باین معنی آمده **خفچه** بوزن کفچه در نسخه حسین وفائی
شوشه زر و سیم باشد **خفیده** بفا بوزن شنیده خفه شده باشد در نسخه
وفائی و در ادات الفضلا بمعنی عطسه زده باشد و بوزن بریده
بمعنی سرفه کرده باشد **خارچینه** بکون رای مهمله و کسر جیم فارسی
آلت بینک زدن باشد و بینک آنست که گوشت و پوست را بدو
انگشت گیرند چنانکه بدرد آید **خامیازه** آسا باشد که خمیازه
و فازه نیز گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر کس از انجمله شاد
ملهنه نگشت ۞ بتب کرم و خامیازه من **خرمکه** و **خرمکاه** هر دو
بضم خا و فتح رای مهمله مشدد و مخفف و کاف فارسی بمعنی خرگاه
مثالش خاقانی فرماید شعر تابش رخسار تو از راه چشم ۞ کرد خرمکاه
دل از ارغوان **خغنده** بغا و دال مهمله بوزن رفته یعنی کج شده و
خمیده **خوسه** بضم خا و فتح سین مهمله صورتی که در کشتها و
و پالیزها سازند که بهایم و سباع بگریزند کذا فی المؤید **خلاشه**
بلام و شین منقوطه و میم بوزن نگاشته علتیست که در میان گلو
و بینی از تخمه حاصل شود شهید گوید بیت آنکس را که دل بود نالان
او علاج خلاشه داند **خنبره** بضم خا و سکون نون و فتح با و رای
مهمله خمچه باشد یعنی خم کوچک شیخ نظامی گوید شعر خنبره نیمه بر آرد
خروش ۞ لیک چو پر گردد گردد خموش **خنجه** بوزن غنچه آوازی بود
که در وقت لذت جماع از انسان جهد کذا فی التحفه **خنیده**
بوزن شنیده یعنی پسندیده شمس فخری گوید شعر ز ناخن شد سپهر
جهان هم مطیع شه ۞ این از وفور رافت شاه خنیده بود و در مؤید
الفضلا خنیده بخا نیز باین معنی آمده و دیگر بمعنی مشهور و معروف
فرخی گوید شعر یکی شادمانی بد اندر جهان ۞ خنیده میان کهان و مهان

دیگر

دیگر آوازی بود که از میان دو کوه یا از طاس و امثال آن بر آید در
ادات الفضلا بمعنی داماد در کار سرود و خوب گوی و بمعنی سرود
ستوده نیز آمده **خنبج** بفتح خا و جیم تازی و سکون بای موحده
تمر هندی را گویند **خیلخانه** بمعنی خاندان باشد کذا فی الادات
خبیوه و **خنبیره** اول بواو دوم برای مهمله هر دو بوزن کبیره بمعنی
جمع حساب باشد و در زفانگویا خنبیره را بمعنی توده ریگ آورده و در نسخه میرزا
بمعنی جمع شده و پیچیده نیز آمده که خنبیره بجیم نیز گویند **خجاره** بجیم و
رای مهمله بوزن شماره بمعنی اندک باشد و بفتح خا نیز آمده کذا فی الادات
خوازه بوزن غازه گوشکی باشد که از اسپرغمها سازند حکیم
عنصری فرماید شعر منظر او بلند چون خوازه ۞ هر یکی زو بزینتی تازه
و در تحفه بمعنی قبه باشد که در عروسیها بندند از جهت شادی و بفتح
واو نیز آمده چنانکه سوزنی گوید شعر گر با تو رخانه بسوی کوی ایم
بندند خوازها و آذینها **خودخروه** بستان افروز را گویند [illegible]
شمس فخری گوید شعر گر ز فیض دست او بارد سحاب ۞ لعل و زر روید
بجای خودخروه و ابو علی حاجی نیز گوید شعر ای خواجه چرا برون شدستی
ز گروه ۞ چونانکه رنز زتر با خودخروه **خوراهه** ذر شرفنامه
بمعنی تاج خروس آمده **خورابه** برای مهمله و بای موحده بوزن شماره
آبی ضعیف که از پس ابله گسسته باشند تراوش کند عنصری گوید شعر
ز جوی خورابه چه گم نیکوی ۞ که بسیار گردد بیکبار اوی ۞ بیابان ازان
آب دریا شود ۞ که ابراز بخارش ببالا شود و در بعضی نسخ بمعنی
برزیگری که همه اسباب برزیگری داشته باشد نیز آمده **خوشه** بوزن
بنه مادر زن بود که او را خوش نیز گویند **خوبله** ببای فارسی و لام
بوزن خرده ابله و نادان را گویند مثالش انوری گوید شعر مر خوبله در
سبت افکنده باد ۞ چو در ریش خشک از ملاقات شانه **خینده**
بوزن دیده یعنی جنته و خمیده و آنرا چینده نیز گویند و گذشت

[illegible]

بشکوه گوید شعر الا تا ماه نو خیره کمانست || الا تا چون کمان شد ماه بدر
خفجه بضم خا و سکون فا و فتح جیم تازی نام درختیست پر خار و میوه آن
گرد باشد و بلون سرخ باشد و آنرا بعربی عوسج گویند بوزن کوچ
خفه بضم خا و فتح فا سرفه باشد که بعربی سعال گویند خاینده
یعنی نیک گرده و خمیده مثالش حکیم اسدی گوید شعر خاینده دم چون کمانی قیر
همه ترک دندان چو پیکان تیر خیره ستیزه گر و لجوج باشد فردوسی گوید شعر
همه پیش من پوی پوی آمدند || چنان خیره و جنگجوی آمدند و دیگر متحیر و
فرو مانده باشد شیخ سعدی گوید شعر ملک در سخن گفتنش خیره ماند
سر دست فرمان دهی بر فشاند و دیگر بمعنی هرزه و بی سبب باشد
انوری گوید شعر هر که تواند که فرشته شود || خیره چرا باشد دیو و ستور
و در نسخه میرزا بمعنی شگفت و بسیار و اشکار و شوخ دیده و تاریک
و عضوی که در خواب رفته باشد آمده خاده شاخ راست رسته باشد
سوزنی فرماید شعر نصیب دوست تو هست گل ز باغ ولیک ||
نصیب دشمن تو هست خاده از پی دار کذا فی التحفه اما در ادات الفضلا
چوبها باشد که جاروب بران بندند تا سقف بدان پاک کنند
خرویله برای مهمله و واو و لام بوزن اندیشه بمعنی آواز بلند باشد
خوره برای مهمله بوزن توبه در تحفه بمعنی خرزهره باشد که از انباری
و قلی گویند و در موید بمعنی با بمال آمده خوشته بوزن نشسته بمعنی
کنده باشد عنصری گوید شعر ز بس کشش بخاک اندرون گنج بود || از خاک
پا خوشته رایج بود خرزهره در نسخه میرزا درختی خرد بود که بت
پرستان برگ آنرا بکار برند و حنظل که آنرا کبت خوانند
با بمعنی شیخ سعدی فرماید شعر رطب ناورد چوب خرزهره بار
چو بدتخم کشتی همان چشم دار و نیز نام گربهیست سیاه و زرد
که او را زهر باشد و او را کاغنه نیز گویند کذا فی الموید خرخشه بفتح
خای اول و دوم و شین معجمه جنگ و خصومت باشد انجمی گوید شعر

درخوی ترا نیست بجز خرخشه کاری || گویی که بود خوی بدت خرخشه زار
خسوره بضم خا و سین مهمله و فتح رای مهمله پدر زن باشد مثالش
تاج بها گوید شعر ز تیمار خورش و پند خسوره || دلم شد آتشش اکین چون تنوره
تیمار اینجا بمعنی غم خوردن باشد خاییده یعنی بدندان نرم کرده
مثالش عماد فقیه گوید شعر شده در کار او مدهوش و حیران || ازو انگشت
خاییده بدندان و بمعنی بدندان نرم شده نیز آمده خاقانی گوید
خاییده دهان جهانم چو نیشکر || ای کاش نیشکر نیمی جز کبستمی
خاینده یعنی بدندان نرم کننده خواره بواو و رای مهمله بوزن
شماره در نسخه میرزا و ستور باشد و نیز طعامی که مقوی بدن باشد
کذا فی الموید مثال بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید شعر همگانی سگی از
بس فخر نیست از آنک || گر خور خواره آمد وز ماه نو خلالش خاره
سنگ سخت باشد مثالش خواجه حافظ شیرازی فرماید شعر زر و روی دوست
مرا چون گل مراد شکفت || حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم و بمعنی
قماشی که آنرا خارا گویند نیز باشد مثال این بمعنی رضی الدین گوید
ز جرح اطلس امید بنود و که که || گرم دهد نو دل دوستان دهد خاره
و در نسخه میرزا بمعنی جاروب نیز آمده که بر سر چوبی کنند و سقف
خانه بان روبند و پاک کنند خرمهره مهره کم قیمت مشهور و در
شرفنامه بمعنی نوعی از زنبق که هنگام جنگ تنند نیز آمده مثالش
شیخ نظامی فرماید شعر ز خرمهره مغز پرداخته || زمین مغز
کوه از سر انداخته خنبه بوزن پنبه در نسخه میرزا طاق و صفه باشد
خازه بفتح رای معجمه گل سرشته بجهت دیوار و غیره باشد
ایضا منه خشکبازه بیای موحده و زای تازی یعنی آن شاخهای
درخت خشک که ببرند و بعضی بمعنی پوست درخت آورده اند
خواسته زر و اسباب و مال را گویند و طلب کرده بهر دو معنی
حسین وفایی گوید شعر سیه بد خواسته نا خواسته محتاج از آن || هیچ محتاج

[illegible]

خزیده بوزن رسیده آنرا گویند که در کنجی یا رخنه نهفته باشد مثالش
حکیم انوری فرماید شعر ای پنهم ازین مرتبه خورشید فلک را ‖ چون شب پره
در سایهٔ حفظ تو خزیده خمیده یعنی خم شده و خفته خودکامه
یعنی خود مراد و خودسر مثالش شهنامه شعر نویسد بهر کشور نامه
بهر شهریاری و خودکامه خیزنده آن باشد که کودکان بر سر خاک
نرم نشینند و دست از خود برداشته فرو لغزند و بعضی بر حلوفه
بغا و قاف هر دو گویند خوه بفتح خا و سکون واو عرق باشد
که خوی نیز گویند و بضم کیاهست خنبه بوزن دبه خم بزرگ را
گویند شمس فخری گوید شعر ز جود کس خلق را باشد لآلی ‖ بجای غله در
انبار و خنبه خورنگه بضم خا و فتح رای مهمله و کاف فارسی پیشگاه
خانه باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر خواهی که در خورنگه دولت
کنی طواف ‖ بگریز ازین خرابه ماذکش ای خاک و خورنگاه
نیز گویند خله بفتح خا و لام مخفف همیان و هرزه گفتن باشد هم او گوید
هر موج وا آفرین که نامه نقش امیر شانی تست ‖ نزدیک عقل باشد افسانه و خله
و دیگر بمعنی کم شده باشد استاد عنصری گوید شعر او چرا او را دران بله کرده
مهر او را از دل خلیه کرده ‖ و در تحفه بمعنی دردی که گاه گاه از مفصل
اعضا بر خیزد آمده خله بضم خا و فتح لام مشدد خلم باشد یعنی آب
غلیظ که از بینی آید عسجدی گوید شعر چو آمد زان برون حمدان بدان
مانند کرکس خش ‖ که از بینی سقلابی فرود آید همی خله خله بضم خا و
فتح لام مخفف چوبی باشد که کشتی بان رانند شمس فخری گوید شعر
کشتی اهل فضل شود غرق بحر یاس ‖ گر نه ز اهتمام تو باشد و را خله
و دیگر فالحجر ستر تیر که در جای نخود برند چون در غش حو جوال گوند
و امثال آن مثالش امیر خسرو فرماید شعر ادمیا کرا تحنی ... جید
کاو بود کش خله در پس بود خلنده یعنی در اندرون رونده
و مجروح کننده لبیبی گوید شعر بود بر دل ز خرگاه خلنده ‖ کهی تیغ و کهی

خلیده

خلیده بوزن کشیده یعنی در اندرون رفته و مجروح کرده حکیم انوری گوید شعر
هر ساعتش از غصه گلی تازه شکفته ‖ در غصه چو خارش همه در دیده خلیده
خوابنیده یعنی خوابانیده شیخ نظامی فرماید شعر سهی سروش ببالین خوابنیده
ز رشک از لاله و گل بر دمیده خطرایه بطا و رای مهملتین و یای
حطی بوزن همسایه جامه باشد پشمین که درویشان پوشند و این از
تحفه منقولست خشینه بفتح خا و نون و کسر شین معجمه کبود رنگ را
گویند استاد کسائی گوید شعر کوهسار خشینه را پس ازاین ‖ کرد فرسند
لباس حور العین کذا فی التحفه و در موید الفضلا بمعنی سپید سپید آمده
و بعضی خود رنگ گفته اند و آنرا خشینی نیز گویند خوله بواو و لام بوزن
توبه تیر دانی باشد که از چوب سازند و غازیان در گردن آویزند
کذا فی التحفه خانچه بکسر نون و فتح جیم فارسی حوض خرد بود مثالش
شیخ نظامی فرماید شعر من آن خانچه ام کابم عیانست ‖ هر انچه در دل آید
بر زبانست خنبوه بهای موحده و واو بوزن قهوه محکم و استوار
خدره بدال و رای مهملتین بوزن بدره پاره آتشی که در میان دود
رود یعنی شراره خربطه یعنی بجره کذا فی زفانگویا خردگاه بضم خا
و سکون را و دال مهملتین با کاف فارسی آنجا که بر زمین نشیند از
سینه شتر کذا فی الموید و بمعنی بالای سم چهارپا که چدار بران
بند نیز آمده مثالش ابو الفرج گوید شعر برون گسته خرد از خردگاه
لهو شکل ‖ فرو کشد طرب از طره جای عیش لگام خامه قلم و تل ریگ
را نیز گویند مثال هر دو معنی ابو شکور گوید شعر نشسته بصد خشم بر
خامه گرفته در انگشت خود خامه خرفه پرپهن باشد که بعربی
بقلة الحمقا و فرفخ گویند خرزه بوزن هرزه ذکر باشد مثالش
انوری گوید شعر زنکه کانی خرزه قاضی ‖ باد چندانکه او شود در افتد
خجسته یعنی مبارک و میمون مثالش عنصری گوید شعر خلاف کردن
او بخت ناخجسته بود ‖ مکن خلاف و دل از ناخجستگی بربان و تیز تکی

از گلها را گویند که بعربی بُهْنه خوانند بضم بای حطی و فتح نون شیخ نظامی گوید
درون خرگه از بوی نخجسته ؛؛ بخور عود و عنبر کله بسته خراشیده یعنی
ریش کرده و مجروح کرده مثالش اسدی گوید شعر ز بس خون که هر سوی
پاشیده بود ؛؛ زمین همچو روی خراشیده بود خفته یعنی خوابیده و خفته
خرپشته ایوان و طاق را گویند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
زخرپشته آسمان در گذشت ؛؛ زمین و زمان زا ورق در نوشت
و بمعنی یکی از جامهای جنگ نیز آمده مثال الیمعنی تاج بها گوید شعر
در جوشن و خرپشته شر شستند ثم تا ؛؛ کاین شاخ درختان همه با تیغ و سنان بنند
تو سند که شان خسته شود سینه زخمی ؛ در جوشن و خرپشته از آن گشته نهان بند
خرزه بفتح خا و رای مهمله گل تره جوی که خر و خردنیز گویند حکیم سنائی گوید شعر
پل بود بر دو سوی آب سره ؛ چون گذشتی از آن چه پل چه خره خرده
یعنی ریزه و شراره آتش و بمعنی نکته دقیق که بر قول و فعل کسی گیرند
نیز آمده چنانچه خواجه حافظ فرماید شعر چو قسمت ازلی بی حضور
ما کردند ؛ گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر و در نسخه وفایی
بمعنی تف زنند و باز ندست خروسه در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی
باشد که بر خشتگاه زبان روید و در مؤید مسطور است که خروسه پوستی
باشد که بخته دور کنند خواه بر فرج باشد و خواه بر ذکر خرومه
بضم خا و رای مهمله و فتح میم مرغی را گویند که صیاد بر دام بندد بواسطه
صید کردن و آنرا پایدام نیز گویند و بعربی ملواح خوانند بمیم و لام و
واو و حای مهمله بوزن مصباح خزوه بوزن شکوه خروس را گویند
عنصری فرماید شعر شب از جلوه روز گردد ستوه ؛ شود پر ز اغش
چو پر خزوه خیشخانه یعنی خانه لب باشد در نسخه میرزا و در
مؤید الفضلا خانه باشد که از جامه خیش سازند دفع گرما را
و در یکی از نسخ مسطور است که خیشخانه خانه باشد از چوب که دیوار
آنرا از خار بر آورند و سقایان از بیرون آب بر آن پاشند و از

انزرون

انزرون آن باد زنند دفع گرما را و در هند بسیار باشد حکیم خاقانی گوید
از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم ؛؛ خیشخانه کسری و سرداب خاقان دیده
خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح نیز استعمال کنند
چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر خواجه مع التقصیر که در شبهات ؛؛ گرچه
خدایست خدا و ندمات خوالسته بلام و سین مهمله بوزن داسته
همان خوالستان که گذشت یعنی دوات خوچه بضم خا و فتح جیم
فارسی در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده کذا فی اصطلاحی خازنه و خیارزه
هر دو بزای معجمه و نون اول بوزن امده و دوم بوزن نیامده بمعنی
خواهر زن باشند کذا فی الشرفنامه خوشه معروف و برج سنبله
بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید شعر خوشه کران سنبل تر ساخته
سنبله را برا اسد انداخته خوره بوزن بنه مرضی مهلک معروف
خفاچه بخا و جیم فارسی بوزن لساجه طایفه از اعراب قطاع
الطریق مثالش خاقانی فرماید شعر نز سموم آسیب و نز باران بخیلیه
یافته ؛؛ نز خفاچه بیم و نز عربیه عصیان دیده ام مع الیاخی بکر خا
خیک باشد شمس فخری گوید شعر بحشمت دشمنت سرو رگردد ؛ تا باشد
تو تن پر باد خی را خشی بفتح خا و کسر شین معجمه همان خشینه که گذشت
خوی بفتح خا و کسر واو آب دهن باشد خازنی نام حکیم بود دانا
در کار حکمت سیف الدین زبیری گوید شعر اگر بحکم حساب منجمانش
گردندی ب ختنی جاماسب و خازنی احکام کذا فی الادات
خشکنای بضم خا و سکون شین معجمه و کاف فارسی نای گلو که بتازیش
حلقوم گویند کذا فی المؤید خوی بضم خا عادت و طبیعت و دیگر خود
را گویند که در روز حرب بر سر نهند مثالش دقیقی گوید شعر سیاوخشت
پنداری میان شهر و کوی اندر ؛ فرو و نشت پنداری میان درع و خوی اندر
خیری گل زرد و خوشبوی باشد و نیز رواق خانه را گویند اما بمعنی اول
عربیست بهاء و معنی شمس فخری گوید شعر زرد و خیره است دشمنش زانرو

کرد نسبت با خورد خبرا پادشاهی که هفت طاق سپهرش باشد از طارمش

کمین چیزی **خواله** بوزن خاله و نهالی مطبخی و رود آب باشد در نسخه

میرزا **خانی** بکسر نون چشمه را گویند شیخ نظامی فرماید **شعر** چشمهٔ آب

زندگانی بود آب کوثر نه آب خانی بود و در نسخه میرزا بمعنی زر

خالص نیز آمده **خاکزی** بکسر زای فارسی بمعنی خنفج کرم قوم شد

خسروانی نوعی از سرودهای بهجت که باربد گفتی مطرب خسرو پرویز

خواجه حافظ فرماید **شعر** مغنی کجائی بگلبانگ رود بیاد آور آن

خسروانی سرود **ختلی** منسوب بختلان و ختل ولایتیست که اسب خوب

ازان آرند مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** وشاق تنگ چشم منت

خرگاه ازان ختلی شده سوی شهنشاه **ختلاک** نیز گویند **خلال** مامونی

اذخر را گویند وان گیاهیست خوشبو گرکوم نیز گویند **خوی** بفتح خا عرق

باشد شاعر گوید **شعر** بر روی خط تو قطرهٔ خوی بوی عرق بهار دارد

خهی کلمهٔ تحسینست مرکب از زه و ای مثالش حکیم انوری فرماید **شعر**

زهی بیان تو اسرار غیب را حاکی خهی بنان تو اثار جود را الفیه

خوهلکی بعد از ها لام و کاف فارسی بوزن چهلکی گجی باشد

و نار است تمت الخا **باب الدال مع الالف** **دروا**

بوزن فردا بمعنی نگون آویخته و اندروا نیز گویند حکیم خاقانی گوید

چه اژدهاند از آن آتش که وقتی خلیل افتد از آن افتاد دروا

و در فرهنگ زفانگویا که یکی از کتب معتبرهٔ فرس است بمعنی حاجت نیز

آمده و بدینمعنی اندربایست و بایست و درواک و تلنک و غلبه

و وایه و وایا مرادفند و بضم دال بمعنی درست و تحقیق آمده مثالش

خاقانی فرماید **شعر** یعقوب آن فراست درواش دیو گفتا ابریکی سج

چو تو محضری نوازم **دوشا** یعنی دوشیدنی مثالش اسدی گوید **شعر**

زگاوان صد و سی هزار از شمار زمیشان دوشا هزار ازان هزار

دولا در تحفه بسوی آب باشد **دلها** بکسر دال و ها و سکون لام

نام پادشاه هند باشد

نام پادشاه هند باشد **دیوپا** عنکبوت باشد در نسخهٔ میرزا اما

در ادات الفضلا کیا هیست که عرب ابرا حند قوق خوانند

درآدوزا یعنی شخصی که در کارها مجرب و دانا و کربز باشد چنانکه

اگر احیانا از وکاری ناصواب واقع شود از غایت زیرکی

انرا اصلاح تواند کرد مثالش شاعر گوید **شعر** خه خه ای دلبر درادو زا

نیک میدری و خوش میدوزی وانرا بعربی مزمل گویند بکسر

میم و سکون زای معجمه و فتح یای حطی **دارا** نام پادشاه مشهور

که دارای اکبر باشد و داراب نیز گویند و دارای اصغر پسر اوست

و پادشاه مطلق و دارنده را نیز گویند شیخ نظامی فرماید **شعر**

بدان داور که او دارای دهرست که بی تو جان شیرینم چو زهرست

و در تحفه بمعنی درودن نیز آمده **دوغبا** یعنی آتش باشد **دیبا**

حریر باشد مثالش امیر خسرو گوید **شعر** ز مشک سلسله دارد **دغا** دغل و

ناراست مثالش حکیم انوری فرماید **شعر** ایا سپهر نوالی که پیش صدق تو هست

سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست **داما** بوزن ماما غار و دره باشد

دربا برای مهمله و بای موحده بوزن فردا همان درواست که مرقوم

بمعنی حاجت کذا فی زفانگویا **درما** برای مهمله و میم بوزن فردا

خرگوش باشد کذا فی المؤید **دزافتا** بزای هوز و فا و تای قرشت

دزی و حصاری کرشاپور بنا کرده **مع الباء داشاب** دهش باشد

منوچهری فرماید **شعر** زکین تو غمناک گردد عدو ها زداشاب تو شاد

گردد ولی **داب** و **داراب** در نسخهٔ میرزا بمعنی گرد و فرود بما

آمده و در مؤید ادات بتای قرشت باینمعنی آمده **مع التاء دخت**

بضم دختر باشد شهنامه **شعر** کز نیره دلم دخت مهراب را بیارم زدیده

بهر آب را **دیو دولت** دولتی باشد که زود زوال یابد

دهمست بفتح دال و میم و سکون ها و سین مهمله درختیست که

چون سوخته شود بوی خوش دهد و عرب انرا غار گویند

وزمستان و بهار سبز باشد **در بابست** همان درواى حرقوم يعنى دوم

دهشت بفتح دال وكسر ها وسكون شين يعنى يكانكى باشد كذا

فى التحفه **درشت** بيابان وبعربيه نيز دشت كويند ونيز نام شهريست

ميان تبريز واربل ونام قريه از قرى اصفهان ونام موضعى در شيراز

كه انرا دشت ارزن كويند نيز باشد ودر شرفنامه يعنى ولايتى

از تركستان زمين نيز امده **دوخت** معروف وديكر بمعنى دوشيد واداكرد

نيز امده **مع الجيم درناج** بفتح دال وسكون راى مهمله باتاى قرشت

كياهيست كه بهطرف افتاب كردد آن نيز كردد ودر عراق انرا

توله كويند **دزبيج** بكسر دال وفتح زاى تازى وفارسى نيز امده وسكون

ها وفتح را قبله بتيشيان كه انرا دز هوخلنك وكنكدز بيج نيز كويند و

بعربى بيت المقدس باشد وايليا نيز كويند ودر لسان الشعرا يعنى

بتخانه مندرجست ودر ادوات الفضلا دزهج بوزن بيقد بنظر

رسيده **دست رنج** كسب باشد شيخ سعدى فرمايد **شعر** بياموز فرزند را

دسترنج **ا** اكر دست دارى چو قارون بكنج **مع الجيم الفارسى دوكلوچ**

كودك مصروع راكويند **مع الخاء درداخ** بفتح دال وسكون راى مهمله

دا انرا كويند كه از بيمارى به شده در نقاهت باشد شمس فخرى كويد **شعر**

جمال دنيى ودين شاه شيخ ابو اسحق **ا** كه خصم او رانبود زدرد دل درداخ

ودر شرفنامه بمعنى درشتى وغلظت امده منصور شيرازى كويد **شعر**

فلك جناب عطارد بيان مهر ضمير **ا** زحل مراتب مه رايت اسد درداخ

ودر تحفه بمعنى درستى امده برخلاف كلان كويند كه نام نغلان در اداخت

يعنى درستست ودر تحفه نيز زاى فارسى امده بود معنى اول **ديولاخ**

يعنى مكان ديو چه لاخ بمعنى مكان امده مثالش ضياء الدين كويد **شعر**

ازين ديولاخ پر از غول بكريز **ا** بغولان اكر ده نه بيش مستيز

دخ و **دوخ** مرد وبضم دال كياهى باشد كه انرا حصير كنند شمس فخرى كويد

از بهر حصير بار كامت **ا** از سدره وطوبى امده دوخ ...

روى مرا بحر كرد زرد تر از رنك زر **ا** كردن من عشق كرد ترم تر از دوخ

ودر تحفه ميرزا يعنى آن تير كه شبها بزور آتش اتشبازان ببالا فرستند

نيز امده **مع الدال دند** بوزن قند ابله وبى باك ونادان باشد مثالش

شمس فخرى كويد **شعر** در اصابت نيز ز فكرت خود **ا** عقل مخطى

شناسى وعاقل دند ودر شرفنامه نام كياهى نيز باشد **دوسند** بسين

مهمله بوزن بوسند يعنى چسبند مثالش جام جم **شعر** دست بكذار تا تشى

بيلوسند **ا** تو بهل تا در ومى دوسند **دانشومند** يعنى دانشمند مثالش

فردوسى كويد **بيت** بود دانشومند وهم پهلوان **ا** نه بيند كسى پر ازين

سان جوان **دژپسند** بفتح دال يعنى پرهيزكار باشد **دندان مزد**

زرى كه بعد از ضيافت فقرا را دهند مثالش انورى كويد **شعر** زانكه هركز

بهيچ دندان مزد **ا** بر سر خوان اسمان ننشست **دژند** بفتح دال و

زاى فارسى تند شده وخشم الود باشد **ديربند** بكسر دال وفتح داى

مهمله دهر وزمان را كويند ودهر را كويد **شعر** يا فتى چونكه مال غره مشو

چون تو بس ديد وبيند اين ديربند **ا** ابو حفص سغدى دير بند را يعنى

تعويذ اورده وباين بيت متمسك شده كه **شعر** اباسرو من دير بيت و

بوى اين **ا** كه دير بند اسا به بجم بتو بر **دار و برد** يعنى كر و فر و تجمل

مثالش حكيم فردوسى فرمايد **شعر** بپوشيد رستم سليح نبرد **ا** بياورد كه

رفت با دار و برد **دربند** بفتح نام شهرى و نيز كذركاه دريا كه بندر كويند

مثال يعنى اول شيخ نظامى فرمايد **شعر** شكارستان او انجاز و

دربند **ا** شبيخونش بخوارزم و سمرقند **ديوبند** نام طهمورث و نيز

دارويى باشد در شرفنامه اما در ادوات الفضلا ديوبند بوزن بيند

نام دارويى باشد **دستان زند** نام زال بن سام شهنامه **شعر**

نهادم ترا نام دستان زند **ا** كه با تو پدر كرد دستان و بند **دوكارد**

چيزى باشد بشكل ناخن براى كه در زبان جامه بان برند و بعربى

جلمان كويند و هر دو انرا جلم كويند **دستبند** يعنى دست يكديكر كرفتن

و رقص کردن کذا فی شرح الاسامی مثالش حکیم اسدی گوید شعر
بهر برزن آوای رامشگران ها بهر گوشهٔ دستبند گران و در شرح نظامی
نیز گوید شعر ساعتی دستبند میکردند ها بر سمن زار شخند میکردند
دروند برای مهمله و واو بوزن فرزند چنگک باشد که بهر آن معلاق
گویند مع الذال داشاذ بشین معجمه بوزن داماد عطا باشد و درشرح
نیز بنظر رسیده این عبارت حسینی وفائی است اما داشاذ صحت
چنانچه استاد عنصری گوید شعر خواستم با نثار داشاذش ها بیدرا نیجا
بمن فرستادش و شمس فخری نیز گوید شعر بو ذ حضرت او قبس جاعده
داران ها بر د ز بهمت او معنی زاید داشاذ دژاباد یعنی خشم آلود
دژالود نیز بهمین معنی است مثال لغت اول بهرامی گوید شعر اگر بشنو
دژابادش بر بیند ها چو سگ اندر پس زانو نشیند مثال دوم را
خرواسی فرماید شعر یکی بیر دژالود است در جنگ ها که دارد از مصاف
شیر ترنگ درود از خدای رحمت و از ملایکه استغفار و از
مومنان دعا دادآفرید نام یکی از نواهای موسیقی مثالش فردوسی گوید
سرودی باواز چون برکشید ها که اکنونش خوانند تو دادآفرید
دیوباد یعنی گرد باد کذا فی شرفنامه مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
چو زان دشت بگذشت چون اردیو باد ها قدم در دکر دیو لاخی نهاد
دندان نماید یعنی بخندد و خوشحال شود مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
نقاب شکر فام بندد هوا را ها چو صبح از شکر خنده دندان نماید
دوسانید یعنی چسپانید در باقی شد یعنی نماند و بهم متفرق شد
مطرب آمد روانه شو ساقی ها شد طرب را بهانه در باقی در میان باشد
یعنی بکرو باشد کمال خجندی فرماید شعر گر میان باشدش بزیر قبا
خرقه بندم و در میان باشد دود و دادی معروف است در کجا میخورد یعنی
کجا میرسد و کجا در خورست مثالش انوری گوید شعر بدین پیری و روشناسی کرم
ترا در کجا میخورد زندگانی در خلاشد یعنی متغیر و آزرده شد خاقانی فرماید

اگر ز ظلم گله کرده ام مشو در خط ها ز منصفی تو بشنو بفضل خطاب
دهید یعنی بزنید مثالش حکیم اسدی گوید شعر پس از خشم فرمود کو را دهید
همه دستها را بخون در نهید مع التاء دستیار معاون و مددکار باشد
خلاق المعانی گوید شعر نباشد ترا صایع از کردکارت ها اگر یکسا نزا
کنی دستیاری دود خوار بوقف دال دوم پرنده ایست دهار
غار و دره و شکاف در کوه باشد اسدی گوید شعر بیکایک پراکنده
بر دشت و غار ها فتد چون درخت و دمان چون دهار دغن بغین معجمه
و سین مهمله بوزن افسون شخصی که سر او بی موی باشد چو دغ زمینی را
گویند که در آن گیاه نرسته باشد دیودار نام یکی از اقسام سرو
و بعضی صنوبر هندی را گویند دیگ افزار یعنی آنچه در دیگ کنند
از زیره و گشنیز و نخود و امثال آن و آن را بعربی توابل گویند دستوار
عصا باشد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر وقت قیام هست عصا
دستگیر من ها بیچاره آنکه او کند از دستوار پای و دیگر بمعنی پاره
یعنی مقدار دستی دانشگر و دانشور یعنی دانشمند درسار
بر او سین مهملتین بوزن سرکار یعنی درگاه مثالش استو گوید
طاق درسار سرای تست محراب ملوک ها هر که رو آرد برین محراب
روی از وی متاب دختندر دختر زن بود شمس فخری گوید شعر
کین او از قبایل دشمن ها بر پسندر رهد نه دختندر و در ادات
بمعنی دختر شوهر نیز آمده و دختر پدر نیز گویند داستاد بسین مهمله
و تای قرشت بوزن رازدار بمعنی نمکسار باشد دست خطر آن دست
نرد و شطرنج باشد که در آن شرط بسیار کرده باشند دشم بفتح دال
و میم و سکون شین معجمه جنسی از غله باشد اما در شرح رسالهٔ فخری
دسم بسین مهمله آورده و گفته هی جنهٔ صغراء کسنبهٔ الماش

دار آبجد یا درج خوانند بضم دال مهمله و جیم و سکون رای مهمله **دمور**
بمیم بوزن عیبور آواز آهسته و نرم باشد **دوخواهر** دو ستاره
که شعری یمنی و شامی باشد و در شرفنامه گوید که ایشان را ابوجبی
اختاسهیل گویند **دستور** بفتح دال صاحب دست و مسند و آنکه
در تمشیت امور بر او اعتماد کنند و بمعنی اجازت و رخصت نیز
آمده شیخ نظامی فرماید بهر دو معنی **شعر** کار چو بر رونقی از نور رد
قصه بدستوری دستور برد **دنبر** بوزن عنبر شهرایست از هند و عثمان
شهنامه **شعر** همه کابل و دنبر و مای هند **ها** روان همچنین تا بدر
یای سند **دادار** و **داور** و **دادگر** هر سه نام
حضرت احدیت جل ذکره و بر پادشاهان مجازی نیز اطلاق کنند
و در ادات الفضلا مسطور است که دادار اسم حضرت احدیت
بمعنی دهنده **دار** درختی که ستون کنند مثالش شهنامه **شعر**
دوم دانش از آسمان بلند **ها** که بر پای چوبست بی دار و بند
و دیگر داری که دزد را بر آن آویزند و بمعنی خانه و محله عربیت
دردار بوزن سردار درختیست ۹ **دهدار** بضم دال یعنی دنباله
لشکر که بعربی ساقه گویند مثالش فردوسی گوید **شعر** چو دهدار بر دشت
پیش رو **ها** بمنزل رسیدی همی نو بنو **دزدار** بکسر دال ضابط
و حافظ قلعه باشد مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** بگونه که دزدار آیین
نشاده است برور با میدبار **دستکار** ساخته کسی بهر که اضافه
کنند خلاق المعانی فرماید **شعر** چون آستین زدست گذشتست کار من
داور در نمیکشد ز جیبی دستکار دست و بمعنی چابک نیز آمده
دیجور شبی بغایت تاریک مثالش مسعود سعد گوید **شعر** اخترای
آفتاب روز افزون **ها** که دید صبح این شب دیجور **دوپیکر** جوزا
باشد مثالش عتیق گوید **شعر** یکی صورتی چون جهان مهیا
بر آورده پیکر بفرق دوپیکر **دهزار** یکی از بازیهای هنگام

[illegible]

زده باشد **دیمر** بکسر دال و فتح میم یعنی دیم گر رخساره باشد که بعربی خد گویند
دی باذر بفتح ذال و بعد از یای حطی بای موحده روز هشتم از ماه
را گویند چنانچه ~~عمادی شهریاری فرماید~~ مسعود سعد گوید **شعر** دی باذر است
خیز و بیار ای نگار می **ها** ای ترک می بیار که ترک گرفت خوی **دیو سار**
یعنی بد خو و زشت رو و دیو مانند مثالش عمادی شهریاری گوید **شعر**
گفت بدم درگشم جهان خوروزا **ها** تا بچه زو بچل دیو سار بر آمد دوار
نسخه میرزا کسی را گویند که دیو جامه پوشیده باشد و آن جامه ایست که
پرها بر آن بندند و در وقت شکار کبک پوشند و در مؤید گوید که
آن جامه پلاسین درشت باشد که در روز جنگ پوشند **دبیر** نویسنده
و او را اپناغ نیز گویند مثالش عنصری گوید **شعر** ببوسه دادن نامش
بمدح در عنوان **ها** فرود و دبیر از دیده سوی دست دبیر **دریابار**
در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری آمده و در نسخه میرزا
بمعنی ولایتها آمده که بر کنار دریا باشد **دی بمهر** بفتح دال و کسر بای
موحده و میم روز پانزدهم از ماه را گویند مثالش مسعود فرماید **شعر**
دی بمهرست مهربانی کن **ها** که همه چیز مهربانی به **دردور** بضم دال
اول و دوم و رای اول نیز مهمله ساکن گرداب غرق کننده باشد
ابوالفرج گوید **شعر** گرد باد سراب کینش را **ها** تا فلک باز گونه در دوارست
دیوخار همان خنجه کرم مقوم شد یعنی درختی که بعربی عوسج گویند
بوزن کوسج و آنرا اسپیدخار نیز گویند **دیدار** روی نمودن باشد
مثالش شهنامه **شعر** اگر راست خواهی گفتار نیست **ها** ولیکن شنیدن
چو دیدار نیست کذا فی التحفه اما بمعنی این بیت دیدن مناسبت
بیشتر دارد که روی نمودن و دیگر بمعنی پیدا آورده نیز باشد بهر دو معنی
حکیم خاقانی فرماید **شعر** دیو دل با شیم و بر شیم جان **ها** کان پری دیدار
دیدار آمدست و بمعنی پیدا اخلاق المعانی فرماید **شعر** بخدایی که او
زعطر خوک **ها** موش را گر در جهان دیدار **در** بفتح با دیگر

دره کوه خلاق المعانی فرماید شعر چون نافهٔ مشک تار سیده لاله همه کوه و کمر در کرفته

مع الزاء دبکر قلعه باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر دژی بود و از مردم ابآد بود کجا نام آن شهر بیداد بود **دیریاز** دراز باشد و درازی زمان و مدت را نیز گویند مثالش سوزنی گوید شعر در عمل یادر یازی و درازی مملکت چون امل ها را ترا عمر دراز دیر یاز

دام وز بفتح واو آن سنگ بزرگ را گویند که دو چوب بدو گوشهٔ آن فرو برند و بدان سرگین کشند **دالبوز** بسکون لام و ضم باء موحده فرستوک باشد که دالبوزه بزیادهٔ ها نیز گویند **دژبراز** بکسر دال و سکون زای فارسی و فتح زا و بای فارسی تیز خار طبع و خشم آلود باشد و ببای تازی نیز بنظر رسیده مثالش ابوشکور گوید مصرع اخیر پلنگ دژبرازی دید بر کوه که شیر چرخ گشت از کینش استوه

زندان آفرین یعنی خلال مع الزاء الفارسی **دناژ** بانگ و نعره و فریاد باشد شمس فخری گوید شعر اگر ز عنایات و فضلش نبود بگردون براید ز مردم دناژ و حکیم فرخی نیز فرماید شعر فرخی در تو بندهٔ تو از نشاط تو بر کشیده دناژ **دژ** یعنی خشم و بد خوی باشد شمس فخری گوید بخلق و رفق و کرم کرد خلق را تسخیر بکین و بخل نکرد و به بی ثباتی و دژ و در نسخهٔ وفائی بمعنی بد نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بکسر دال بمعنی خشم و چسبندگی آمده مع السین **دریواس** بفتح دال و کسر راء مهمله چوبی که گرد بر گرد در بجهت استحکام استوار کنند مثالش رودکی گوید شعر دیوار و دریواس فرو گشت و بر آمد بهمت که بیکباره فرو داید دیوار و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی کرد اگر دخانه نیز آمده **داس** معروف حکیم انوری فرماید شعر کاو گردون مرکز اندر خرمن عمرت مباد تا نه نوکشت زار اسمان را مت داس و حکیم خاقانی بمعنی داسه خوشهٔ جو و گندم کوفته گه شعر از سر خوشه ناکهش داس شکستد در گلو کرد رگ گلوش را هر سر داس مشتری و در تحفه بمعنی دهره و دام نیز آمده

داسی و **دلوس** ابتعند چون خواب و پیاب و تار و مار و معنی آن سغله و دون باشد شمس فخری گوید شعر مقام دشمن او نیست جز خواب و پیاب با صفات حاسد او نیست غیر داس و دلوس یعنی **دیس** بکسر دال بفتح یای حطی و بعد از یای موحده بوجه خواب اگویند **دیس** مانند باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر جهان از اگر شه تو باشی تعین شود در پناهت جهان خلد دیس و **دس** بفتح دال نیز بمعنی آمده مثالش استاد عنصری فرماید شعر ندید و نبیند ترا هیچکس که رزم مثل و که بزم دس **دمخینوس** بفتح دال و خاء و واو و کسر نون نام بازرگانی که عذرا را از منقلوس دزدید و آورد تا بان رسته شد مثالش عنصری گوید شعر دل دمخینوس شد ناشکیب که در کار عذرا چه سازد و فریب **دبوس** بفتح دال و ضم بای موحده اسافل تخفیف باشد در نسخهٔ میرزا و بدین بیت هفت پیکر متمسک شده شعر کرد او کشته کرد می افتند که دم و که دبوس می جنباند و بمعنی گرز نیز آمده فردوسی گوید زباد دبوس تو کوه بلند شود خاک نعل سرافشان سمند و منوچهری نیز گوید شعر چون زند بر مهرهٔ شیران دبوس شصت من چون زند بر گرده گردان عمود گاو سار اما نیمعنی عربیست **دیسپس** یعنی آخر کار شهنامه شعر یک امشب بکوشیم دیسپس که داند کر دیوار باشد چراین **دستاس** آسیایی که بدست گردانند مثالش سوزنی فرماید شعر بدرست همت تو آسمان هست چو دستاس بر پیش آسیای مع الشین **دخش** بوزن بخش ابتدای کارها باشد شمس فخری گوید شعر بمدح شهنشاه اعظم کنند سعود کواکب بهر کار دخش **درخش** بفتح دال و رای مهمله برق باشد شاعر گوید شعر درخش ار نخندد بوقت بهار همانا نگرید چنین ابر زار و در رسالهٔ وفائی درخش بذال معجمه نیز برقست و در موید الفضلا بمعنی آتشکده باشد در شهر ارمینیه **درخش** بضم دال

وفتح را تابنده و درخشان باشد شمس فخری گوید شعر خسروا از سپهر ملک مدام
همچو خورشید و مشتری بدرخش || دیورخش نام نواست از نواهای موسیقی
دیانوشش بفتح دال و بعد از دال یای حطی وضم نون نام مهتر زندان
که در روزگار عذرا و وامق در دریا راهزنی کردی عنصری گوید شعر
بران راهداران چو بیزه کام || یکی مهتری بد دیانوش نام دهش
عطا باشد بخش خسروی گوید شعر بنیت شغل تو بحر عدل و عطا
نیت کار تو بحر داد و دهش درفش علم را گویند حکیم فردوسی فرماید
زگرد اندر آمد درفش سیاه || سپهدار ویسه به پیش سپاه و دیگر
التیت سراجان و کفشگران را دست خوش سخره و سهلة الحصول
را گویند مثالش نظامی فرماید شعر لب پر جرعه مینخوار کان
دست خوش بازی سیارکان و در ادات الفضلا بمعنی دستمال آمده
دورباش چاوش را گویند و دیگر بمعنی آهنی نیز آمده اقبالنامه
چو دارا پیام سکندر شنید || تیغ دورباش از جگر برکشید و دیگر
چیزی مانند نیزه کوچک باشد که چاوشان بر دست گیرند تا مردم
را از سر راه ملوک دور کنند شیخ نظامی فرماید شعر بهر کام از
برای نوبت باشی || ستاده زنگی بادورباشی و هم او فرماید شعر
سمندش گرچه با هر کس نزیبد || زبان دورباشش آهنین بیت
و در جامع اللغات بیارنی حجازی مسطور است که دورباشی نایج
باشد واه را نیز گویند دندان پرشش خلال را گویند دانوش نام مردیست
که عذرا را بفروخت عنصری گوید شعر یکی تیز تابی و دانوش نام
گذشته رو بر یکام و دام داس شور خشت بزی را گویند
دریوش برای مهمله و یای حطی بوزن منقوش درویش را گویند
شاه ناصر خسرو فرماید شعر بنگر که چه میگوید شاین گنبد گردان
گفتار جهان زاده حشمت بنیوش || زین خانه الفنج واز این معدن
کوشش || بر گیر هلا زاد و حرو لاغر و دریوش درغیش بفتح دال

وسکون

وسکون رای مهمله و کسر غین معجمه بسیار و انبوه را گویند دیش
بکسر دال امر از دادن باشد یعنی بده دهش و این از تحفه منقول است
درویش بفتح دال وضم رای مهمله آلت حجام را گویند سوزنی گوید
بموسمی که ستوران درویش و داغ کنند || ستور وار بر اعدا نهاده داغ و
درویش دستکش درشرفنامه بمعنی قاید نابینا و بمعنی اسیر و ذلیل
نیز آمده مثال بمعنی اول را اشعر گوید شعر فرقت میان آنکه از روی
یقین || با دیده بینا رود اندر ره دین || با آنکه دو چشم بسته بی
دستکش || هر سوی همی رود به ظن و تخمین و دیگر بمعنی مضبوط
و محکم نیز آمده مثال این معنی حکیم فردوسی فرماید شعر چو بیدار شد
رستم از خواب خوش || بکار آمدش بارهٔ دستکش و در مؤید بمعنی
کباده و بمعنی مزد دست نیز آمده بمعنی کباده جمال عبد الرزاق گوید شعر
ای دستکش تو این مقوس || وی دستخوش تو این مقرنس و بمعنی
مزد دست شیخ نظامی فرماید شعر دست خوش کس نیم از بهر گنج
دستکشی میخورم از دست رنج مع الغین داغ نشان باشد چنانکه
شیخ نظامی فرماید شعر صید چنان خورد که داغش نماند || روغنی از
بهر چراغش نماند و داغ را که میسوزند بواسطه آن داغ میگویند
که از آن نشان میماند دغ بفتح زمینی که گیاه نرسته باشد
و سر بی موی را که از کچلی موی بران نرسته باشد نیز دغ گویند دروغ
بفتح دال و سکون رای مهمله سخن ناراست باشد فردوسی فرماید شعر
دل بردم او نزد هر مردم نشمرد || گفتا که چه سود دست چو دروغ آید درد
مع الفاء درخف بضم دال و خا و سکون رای مهمله زنبور سیاه
مع الکاف التازی درک بفتح دال و را دستارچه باشد و در تحفه ترا
معجمه آمده رودکی گوید شعر ای طرفه خوبان مزای شهره را || لب را
بسر درک بکن پاک زمی دفترک بفا و زای معجمه بروزن نفزک سبر
و فربه از هر چیزی کذا فی المؤید درفنجک بفتح دال و فا و جیم و نون

[illegible]

را کابوس را گویند **دانک** بفتح نون دانه باشد **دفنوک** بفتح دال وسکون فا وضم نون غاشیه باشد کذا فی التحفه اما در رساله ابو حفص سغدی بمعنی چاق آمده و بابی بیت متمسک شده که برای صحت غاشیه نیز خوبست **شعر** از برزگی که هستی ای خشتوک ۱۱ حاکرت بر کتف نهد دفنوک ۹۷
دروک بضم دال ورای مهمله هیزم باریک باشد در نسخه میرزا
دژک بضم دال وزای فارسی آنکه و در شرفنامه بمعنی گرهی آمده که از بافتن ریسمان بران افتد **دشک** بفتح دال وسکون شین معجمه در نسخه میرزا رشته باشد که بسوزن کشند برای جامه دوختن و سین مهمله نیز بنظر رسیده **دک** بفتح دال زمین تخت را گویند که پای برنگیرد حکیم انوری فرماید **شعر** گر یزدان اقتد اگر دست سلطانی تواست شاه والا برنهد چون حق نگو گردست دک **دوالک** مصغر دوال و نیز آن دوالی که بان قمار بازند مثالش امیر خسرو فرماید **شعر** بسم بوس براقت عرشیان محتاج فتراکت ۱ بدست آویز این مشتی دوالک باز اویران **دیوک** بکسر دال وسکون یا وفتح واو ارضه باشد که چوب وکاغذ وغیره را خورد و بید را نیز گویند که در پشمینه افتد وآنرا دیوچه نیز خوانند مثالش امیر خسرو گوید **شعر** آن زه که بشد کمانش از کار ۱ دیوک زندش بروی دیوار و حکیم سوزنی بمعنی زلو آورده وگفته **شعر** دیوک بدست دیوک آن بر سپید هست تیزش ۱ کونزا بان خره دیوک فروش کرد **دیلمک** مصغر دیلم و نیز نام یکی از ولایات که چون برهان **دوسوک** بفتح دال وضم سین مهمله همان دروک هیزم باریک باشد **درونک** بوزن ومعنی دروغ باشد وآن بجهت دوال که بعقرب شبیه است لهذا دروغ عقربه میگویند **ده اک** نام ضحاک بود چه اک عیب وآفت باشد وچون او صاحب ده عیب بود اورا ده اک میگفتند وضحاک معرب ده اکست و عیوب عشره اینست ۱ زشتی ۲ کوتاهی ۳ سپیداکری

۴ بی‌شرمی ۵ بسیار خواری ۶ بدزبانی ۷ دروغ گوئی ۸ شتاب بکاری
۹ بددلی ۱۰ لجوجی **مع الکاف الفارسی دژهوختنگ** بکسر دال وسکون زای فارسی و واو وخای معجمه وتای قرشت ونون وضم ها وفتح کاف فارسی قبله ترسایان و پیشینیان شهنامه **شعر** کنون سلم جوی جنگ آمدست ۱ که یارش زدژهوختنگ آمدست
دوداهنگ دودکش حمام وروزن مطبخ باشد مثالش شاعر گوید **شعر** دهانش چون زدی از درد آوخ ۱۱ تو گفتی بود دوداهنگ دوزخ **دنگ** بوزن سنگ احمق وابله باشد مثالش خسروانی فرماید **شعر** درین کار مرد هشیوار جوی ۱۱ نه دنگ دژاگاه بسیار گوی ودر نسخه میرزا بمعنی نشان ونقطه نیز آمده ودر مؤید الفضلا بمعنی دیوانه وبیهوشی ونشان ونقطه دایره پرکار آمده **دلنگ** بفتح دال ولام الت آهنین که آنرا امیتین گویند **دژاهنگ** بکسر دال وزای فارسی بدخوی وبدکردار باشد وبمعنی تیر وزوبین نیز آمده مثال المعنی عنصری فرماید **شعر** بیک ضدنگ دژاهنگ جنگ داری تنگ ۱۱ تو بر پلنگ شیخ وبر نهنگ دریابار ودر تحفه بمعنی بد آهنگ وبدخواه آمده مثال المعنی هم او گوید **شعر** زبس کینه جوی ودژاهنگ بود ۱ فراخای گیتی بر وتنگ بود
دم گرگ بضم دال صبح کاذب را گویند مثالش خاقانی فرماید **شعر** دم گرگست یا دم آهو ۸ که همه مشکبار رنید دصبح **دشنگ** بشین معجمه بوزن فرهنگ بنداب وانچه شاخ خرما بران باشد کذا فی الاداة
دیومشنگ نوعی از حبوب که چون پوستش دور کنند بعدس متشابه ماند وآنرا کاودشنگ نیز گویند **درنگ** ضد شتاب وبمعنی وقت وزمان نیز بنظر رسیده حکیم سوزنی گوید مثال المعنی ای پایگاه قدر تو بر چرخ نیم رنگ ۸ دور ورا شتاب وبقای ترا درنگ لطف ومردمیت بهم دم گیاه شد ۱ مردم گیاه مردم گرد وبهمان زنگ وبمعنی قند حیز آمده نجمائش شاعر گوید **شعر** ازین کوه خیز خوابر تنگ الهادی ...

باتو کسی بکجعبه کر در رنگ آوکسون ها از سلام رنجانب فرنگ آمد آوردی
بتوان نتوان تر انجنک آورکن مع اللام داهل بضم ها علامتی باشد
که در صحرا بر زمین فرو برند تا صیدا ازان بترسد و بدام اید مثالش
شمس فخری گوید شعر احتشامش بدان رسید که برد ها تلخی و تندی
از طبیعت مثل ها صید اگر حرز نام او سازد ها بنود هیچ ریشش
از داهل و در تحفه بکسر ها نیز آمده و در نسخه میرزا داهول آمده
و بمعنی علاماتی که بر اطراف زراعت راست میکنند بواسطه
منع وحوش از خرابی زرع اما در رسالهٔ فی الاساس بمعنی اول آمده
و معروفش داحول است بحای مهمله داغول حرامزاده باشد و دغول
نیز بهمین معنی است دامغول بسکون المیم و ضم غین معجمه دانها باشد
بهیات کردکان که از بدن برآید و بعربی سلعه گویند بکسر سین
مهمله و سکون لام و فتح عین مهمله دنکل بنون و کاف فارسی
بوزن منزل ابله و بی اندام و دیوث باشد شمس فخری گوید شعر
چارکس نیست در ممالک شاه ها ظالم و خیره مفسد و دنکل دلمل
بعد از لام میم بوزن دلدل نحو دخام که در غلف باشد و ازان
برهان کنند دل بکسر دال معروف و بضم دال در نسخهٔ میرزا اینا نفی
باشد که از قبض بعد از بیماری در امعا مانده باشد دول انچه
بر بالای آسیا نصب کنند که گندم از آن در آسیا رود و در نسخهٔ
میرزا بمعنی مرکشغله آمده مثالش انوری گوید در طلب شراب
گر نه پستی بمانمی اندر غم ها دین دول غلام چیست نکاده دست فال
دست لاف در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی سودای اول باشد معروف که گویند
دست فالی که جود او کرده ها گرد از بحر و کان بر آورده دارخال
بسکون رای مهمله با خای معجمه درخت نونشانده باشد که نهال
نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در نسخ سامی فی الاساس سطور است
که دارخال هو الاغصان تنقل من موضع الی موضع

اخر للغرس مثالش شهاب الدین گوید شعر تو گفتی مگر دارخال بهشت
بیاورد رضوان درین باغ کشت و دارخال نیز بنظر رسیده که بجای
را لام باشد دیودل یعنی تخت دلاور و دلیر مثالش خاقانی گوید شعر
دیودل با شیم و بر پاشیم جان ها کان پری دیدار دیدار راست و بمعنی
تاریک دل و جاهل نیز بنظر رسیده داخول بضم خای معجمه دار افرین
باشد که بر در سلاطین از چوب و سنگ سازند و آن دکه و کرسی
باشد که بجهت نشستن سازند مع المیم دم نفس و دم آهنگران
دیهیم تاج باشد مثالش فردوسی فرماید شعر چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد
جهان را سراسر همه داد داد و آزاد ایهم نیز گویند دام معروف و دیگر
جانورهای درنده چون آهو و شگال و روباه و امثال آن مثالش شیخ نظامی
فرماید شعر دد و دام از نشاط دانهٔ خویش ها همه مطرب شده در
خانهٔ خویش دارباج چوبی باشد که بام خانه بدان پوشند دژخیم
بفتح دال و سکون زای فارسی و کسر خا جلاد و بدخوی و بدطبع را گویند
چه این لفظ مرکبست از دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد و جلاد
را بواسطهٔ این دژخیم میگویند حکیم فردوسی فرماید شعر بدژخیم فرمود
کین را بگوی ها بدار اندر آویز و بر تاب روی و بمعنی بدخوی و بدطبع
هم او فرماید شعر کجا جای دیوان دژخیم بود ها گران جایگه پیل را بیم بود
و در رسالهٔ النصیر بمعنی بخیل و تنگ حال مسطور است درغم برای مهمله
و غین معجمه بوزن مرهم موضعیست که شراب درغمی منسوبست بآن
سوزنی گوید شعر شراب درغمی از جام شاهی ها بشادی نوش کن تا
از صبح تا شام دژم بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین و اندوهگین
باشد خسروانی گوید شعر زخم بگونه چیزی شدست زانده و غم ها دل از تفکر
بسیار خیره گشت و دژم دیم بوزن سیم روی را گویند دادیم نیز
گویند مثالش حکیم سنائی فرماید شعر دیم ماهست اگر دم او نیست
نام ماهست اگر نم او نیست دمادم بضم دالین یعنی متعاقب و پیاپی

مثالش حکیم انوری گوید شعر ای حکم ترا قضا بپای‌ها وی امر ترا قدر دمادم

داخم بکسر خای معجم رزق و روزی باشد مع النون دنیدان بفتح دال اول

بنشاط رفتن باشد و کسی که بنشاط رود گویند می دند

بار و لایت خویش از پشت خویش ای پس نگردی مشتغل منالم و حزن

داشن بفتح شین عطا باشد داور دان بفتح واو و سکون رای مهمله

و دال دوم نیز مهمله نام دهیست در غرجه و اسطه و بر یک فرسنگی آن

واقعست درغان بفتح و سکون رای مهمله نام شهریست در حوالی

سمرقند ابو العباس گوید شعر یکی از جای بر جستم چنان چون شیر بیابانی

بر و غوی زدم مانندهٔ روباه درغانی دستان نام پدر رستم و مکر

و حیله حکیم فردوسی فرماید بهر دو معنی شعر نهادم ترا نام دستان زند

که با تو پدر کرد دستان و بند و در نسخهٔ حسین وفای نام جادوی نیز

باشد امیر معزی گوید شعر اگر دستان جادو زنده گردد‌ها نیارد کرد

با تو مکر و دستان و بخاطر این ضعیف میرسد که دستان درین بیت

نیز نام زال زر باشد چه او نیز بجادوگری مشهورست و بمعنی جادو در نسخ

دیگر نیامده و دیگر سرود باشد مثالش حکیم سوزنی گوید شعر بفضل و عدل

معروفند بران جمله که در عالم‌ها ز نند از فضل و عدل تو بستان بلبلان دستان

و دیگر نام موضعیست در سمرقند و دیگر جمع دست باشد مثالش شیخ

سعدی فرماید شعر دستان که تو داری ای پری روی‌ها بس دل ببری

بمکر و دستان درزمان بفتح دال و رای مهمله و سکون رای منقوطه

ریسمانی باشد که در سوزن کشند دستارخوان در تحفه بمعنی نواله و ذله

بود و شهنامه شعر بمن داد ازین گونه دستارخوان‌ها که از من جهان

آفرین را بخوان اما در شرفنامه بمعنی سفرهٔ دراز باشد که در مهمانیها

اندازند دارپرنیان چوب بقم باشد دوستکان معشوقه باشد

مثالش فرخی گوید شعر کسی را چو من دوستکان می بباید‌ها که دل

دارد و بهر دوستکانی و دوستکانی شرابی بود که با معشوق خورند

شمس فخری گوید شعر دوستکانی جمله بر یادش خورند‌ها روز عشرت

دوستان با دوستان و در سامی فی الاسامی پیاله باشد بزرگتر از

پیالهای دیگر که بکسی دهند که بشادی فلان بنوش دوبرادران مرغی

باشد صیاد مانند الهٔ اما از و کوچکتر باشد و اورا دوبرادران

بواسطهٔ آن میگویند که چون یکی قصد صیدی کند و عاجز شود دیگری

بیاری او آید داخیدن بخای معجم بوزن بارزیدن از هم جدا کردن

دیده و نظر بر چیزی انداختن دار فرین در نسخهٔ میرزا اصفهانی

باشد که پیش در بندند بواسطهٔ نشستن و سکوی نیز گویند و در اداة

الفضلا بمعنی مطلق تکیه گاه آورده و غالب که این اصح است و موید این

قول استاد ابو الفرج گوید شعر تکیه بر بالش اقبالش دار‌ها که زمانه بدین

دار فرینست درایدن بکسر و فتح دال اول و فتح دال دوم و

کسر یای اول بمعنی گفتن و آواز کردن عجمی دان دانه باشد سوزنی گوید شعر

دانست و دام خال رخ و زلف آن صنم‌ها من سال و ماه بسته بدان دان

و دام دل دی بدین بفتح دال اول و با و کسر دال دوم روز بیست و سیوم

از ماه باشد درغنبکیی بفتح دال و غین معجمه و کاف عجمی و ضم غین

بفتح و سکون را و لام در نسخهٔ که از پس آنکه دم نمایان باشند

درازخوان دستارخوان دراز که در مهمانیها اندازند و دراز سفره

نیز گویند مثالش بسحق اطعمه گوید شعر دراز خوان پر از نان گندمی باید

که در مقابلهٔ راه کهکشان آید درشوان برای فارسی و واو و نون

الوان بمعنی دریغ و حسرت باشد در نسخهٔ میرزا و در موید ز الوان

با معنی آمده بکسر دال و سکون زای فارسی و لام درزکیدن یعنی

درنگ کردن دمیدن یعنی لاف زدن و حمله آوردن و رویدن

دوسیدن چسبیدن دهون بفتح دال و ضم ها ازبر خواندن باشد

در نسخهٔ میرزا و موید الفضلا دستاران شاگردانه باشد عسجدی گوید

بتی قصد اندر سرای دوست بکشتی زر یک بوسه بره مارا امروز بدستاران

و ... نیز گویند دوان دونده و نیز دهیست نزدیک کازرون که
مولد مولانا جلال الدین محمد است درفش کاویان علم فریدون است
که منسوب بکاوه آهنگر است و شرح این مشهور است امیر معزی گوید شعر
گر خبر بودی فریدون را ز رای فرخت * فال نگرفتی فریدون از درفش
کاویان و آنرا اختر کاویان نیز گویند و در موید الفضلا درفش کاویان
نیز آمده دین روز بیست و چهارم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد
فرماید شعر دین روز ای روی تو آکنون دین * ای خور و شادی کن و آرام جان
دنان بوزن زنان یعنی در راه نشاط و خرامان رونده مثالش
فردوسی فرماید شعر ابر پشت پیلان تبیره زنان * خروشان و پیلان
دمان و دنان دوسیدن بسین مهمله بوزن بوسیدن یعنی چسپیدن
مثالش شیخ عطار گوید شعر چند پای هر کسی بوسیده است * از طمع
بر هر خسی دوسیده است دست پیمان یعنی اسباب دامادی باشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر مر او را ز هر در نیکان [illegible] است
همه دست پیمان او گرد راست دانه زنج همان چو زن مرقوم یعنی
سج مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر جو بجو هر چه زن دانه زنی از
جو بنمود * جز ان زن کشفا باز خبر باز دهید دیده بان و داستان
دالان معروفات مع الواو دوغ بضم دال و غین انچه در ته
پاتیل بماند از انچه روغن آن گیرند دیده گاو نام گلی که آنرا گاو چشم
نیز گویند داو زیاده کردن خصل قمار را گویند و در ادات الفضلا بمعنی
نوبت باختن حریف در نرد بازی و در بازیهای دیگر باشد مثال بمعنی
انوری گوید شعر همه در ششدر رنج نرد تر ادا و نهفت * از بر ستان و
بزن زانکه تمامی ندهست و دیگر بمعنی دشنام باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر
اوئه دم عنبر تر زاده گاو * زاده نجات لب مردم زداو دیگر
بمعنی دیوار گلین نیز بنظر رسیده دور فرد بضم دال و رای مهمله
دوم و سکون رای اول یعنی عمیق و صاحب قعر باشد مطلق

۱۰

دو در تحفه درستان بوزن درخشان بمعنی آمده درخشان
تابان باشد مثالش شاعر گوید شعر درخشان دو رخشان چو شمس و قمر
درفشان دو لبشان چو شهد و شکر درفشیدن مثله درخشیدن
بهر دو بمعنی تابیدن باشد دبیرستان و دبستان هر دو مکتب خانه باشد
مثال اول حکیم سنائی فرماید شعر عقل را خواهی که تا اندر عقیلات نگلند
گوش گیرش در دبیرستان الرحمن درار و مثال دوم خاقانی فرماید
مر ادا پیر تعلیمت دمی طفل زبان دانش ادم تسلیم [illegible] بود دبستانش
درزن سوزن باشد حکیم خاقانی گوید شعر همه با نغز و از بن ها فزون قدر
که از سوراخ قیمت یافت درزن دیوجان یعنی تخت خاق
دست خون ان دست قمار را گویند که در ان بجان خود گرو بندند
چنانچه حکیم خاقانی گوید شعر در قمره زمانه قناد [illegible] بدست خون
و امال بجستن که حریف تیغ [illegible] دامیدن بمیم بوزن باریدن از زر
جز شدن که مراد است یعنی [illegible] دوختن
معروف و دیگر ادا کردن وام کذا فی الادات و بمعنی دوشیدن
نیز آمده دیمی بفتح دال و سکون دو یای حطی و کسر میم آن دو چوب
که بچگان بان بازی کنند و دوده نیز گویند و در حرف دال مع الهاء
می آید دژبرازان بکسر دال و فتح بای موحده بمعنی عیب گیران که
کذا فی المؤید و بمعنی خشمگینان و خام طمعان نیز آمده و بفتح دال
و بای فارسی نیز بنظر رسیده درودن و دریدن اول بوزن
گشودن و دوم بوزن بریدن هر دو بمعنی غله رسیده را بریدن
باشد دژن بضم دال و سکون زای فارسی نیز ظاهر باشد
دست بریدن کردن یعنی قطع کس و دست را مثالش انوری فرماید شعر
با چنین دست مرا دست بریدن کن پس ازین گر قناعت نکنند دست
کشد پیش نیاز دستزن و دستگزن اول بمعنی نادم و پشیمان
و دوم [illegible] گوینده دندیدن بوزن خندیدن از خشم [illegible]

[illegible]

دندان کاو خلال باشد **دژبرد** بفتح دال وسکون زای فارسی وضم
را خشمگین وگره برابرو زده مثالش ابوشکور گوید **شعر** یکی دژبرد
پرخاشخر ۔۔ اگر دست شیر ژیان آجدر **دیو** معروف ونیز جامهٔ
پشمین لخت درشت که هنگام جنگ پوشند وپوشندهٔ انرا
دیوسر گویند واین از شرفنامه منقولست **دانگو** اشی باشد
مرکب از نخود وباقلا وعدس وامثال اینها وازا هفت دانه نیز
گویند **مع الهاء داه** بمعنی ده باشد بشمار چنانچه حکیم رودکی فرماید **شعر**
اختران اسمانش ن جایگاه ۔۔ هفت تا بنده دوان در دو وداه
ودیگر بمعنی پرستار باشد مثالش انوری گوید **شعر** بعلم تست که چندین
هزار نفس نفیس ۔۔ چه زن چه مرد چه پیر وجوان چه شاه چه داه **دوزه**
بضم دال وفتح زای فارسی گیاهی که مقدار فندقی باشد وخار ها
برا او رسته باشد ودر دامن آویزد چنانکه گوید **شعر** بدلها اندر
اویزد دو زلفش ۔۔ چو دوزه کاندر اویزد بدامان **دیوه** کرم پیله
باشد کذا فی التحفه **دوسنده** بسین مهمله بوزن کوشنده
یعنی چسبنده هرچه باشد ودر ادات بمعنی زمین لغزنده وچسبنده
نیز آمده وبکسر سین نیز بنظر رسیده **دوره** بفتح دال وراء مهمله
پیمانهٔ شراب باشد کذا فی الادات **دانگانه** بفتح نون اول ودوم
وکاف فارسی متاع دنیا واسباب باشد کذا فی الادات مثالش
انوری گوید **شعر** ای در جوال عشوهٔ علی دار مانده ۔۔ از حرص دانگانه
بگفتار روزگار **داسکاله** بسکون سین واسخ دباشد
که بان تره درروند وداسغاله نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید **شعر**
برای دیدهٔ بدخواه جاهت ۔۔ بود مریخ در کف داسکاله
وشمس فخری داسکاله با تا نیز آورده در موید الفضلا بمعنی
عصای سرگرانه **دستواره** یعنی دست ماننده ومقدار دسته
جام جم **شعر** چه جوری بان دستوارهٔ او ۔۔ نظر کن بهشت پارهٔ او

دانژه

دانژه بسکون نون وفتح زای فارسی عدس باشد **دوسیده** بوزن
پوشیده یعنی چسپیده مثالش جام جم **شعر** آب کسنودیده خاک
پوسیده ۔۔ در تو چون نفس وروح دوسیده **درونه** برای مهملا بوزن
نمونه بمعنی درون باشد باضافه ها مثالش امیر خسرو فرماید **شعر**
چون غمزه را در آن نگهیم ۔۔ از خوردن غم درونه شد پر دکان حلاجان
را نیز گویند استاد کسائی گوید **شعر** تیر بودیم در کمان بلجیدیم ۔۔ گوژ گشتیم
وچون درونه شدیم ودر موید دورونه بضم دال وراو وسکون واو اول
آمده وبمعنی قوس قزح نیز آمده **دواله** و **دویره** بوزن پذیره
آن دوالی باشد که بان قمار بازند **دژآگاه** بفتح دال تند وخشم
آلوده باشد عبدالواسع گوید **شعر** پلنگ وان دژآگاه در کوه بربر
نهنگ دژآگاه در بحر عمان **دسته** بوزن بسته یعنی مردم را گستاخ
گرداندن وگستاخ باشد مثالش رودکی گوید **شعر** بنیت از من
عجب که گستاخم ۔۔ که تو داری باو علم دسته و دیگر بمعنی ماوی ومعاد
آمده مثالش شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** بسته بهواهای اکثر الحیله
تا دیو مر ترا بکرد دسته ۔۔ چون از فساد باز نگشتی دشتت ۔۔ انکه کند
صلاح ترا دسته ودیگر بمعنی آنچه برافراز نصب کنند از چوب
وغیره حکیم انوری فرماید **شعر** گر نشود تیغ امن شود جز بباغ تو ۔۔ ارش حهان
در بر فتنه دسته باد ودیگر دسته ریاحین را نیز گویند مثال ابن عمر
سابق محمد شمس بغدادی گوید **شعر** صد دسته باد از گل اقبال در کفت
بر فرق دشمنانت تیغ دو دسته باد **دختره** دوشیزگی باشد یعنی
بکارت **دژه** بفتح دال وزای فارسی پرچشم باشد کذا فی الموید
دستینه توقیع باشد منجیک گوید **شعر** که کند کار بتوقیع توای مرد کرم
باد در گردن نعمت ان زر وان دستینه ونیز بمعنی دست برنجن
آید که در سر دست کنند مثالش مولانا جامی فرماید **شعر** ز دستینه دو ساعد
دیده رونق ۔۔ ز زر کرده دو ماهی را مطوق **دیوچه** جونده است

کو در پشینه و ابر پشمینه افتد و زیان دهد مثالش کمال اسمعیل فرماید شعر
گر فرشته است چو پروانه باتش تازد ا هر کرا امروز نه چون دیوچه در جوشن جانست
و در نسخهٔ میرزا بمعنی ارضه و بمعنی جوک که اندام را بدان خارند و زلوکه
خون زاید از بدن آدمی بمکد نیز آمده بمعنی مولوی معنوی مثنوی گوید شعر
سگ نهر بر استخوان چون عاشقی ا دیوچه وار از چه بر خون عاشقی
در صید بیزابی ریحان مسطورست که دیوچه نام گیاهیست که اورا
زروک نیز گویند بفتح زای معجمه و ضم رای مهمله درج بفتح دال و رای مهمله
شکم و شکنبه شد کسایی گوید شعر دره خر شدست از نعمت ا چون
زنخدان خم بر غنده و دیگر میان دو کوه را گویند مثالش خواجو گوید شعر
بیک شهر چو کبک سرابهو بره ا بر آورد ده کیکان خروش از دره ها
درزه بفتح دال و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه پشتهٔ علف
یا هیمه و امثال آن باشد انوری فرماید شعر در مجلس روزگارت این بس
گز درزه رسیده بدسته ا درشته عطا و جود باشد دستره
بسین مهمله و را و تای قرشت بوزن مجره داس دندانه دار که علف
چینان دارند مثالش سوزنی فرماید شعر کین ترب را بدستره خواهم
اگر برید ا دندانها بریزد از روی دستره دغدغه آنچ بود که زیر بغل
را خارند که باعث خنده بی اختیار شود دالبوزه بسکون لام
و ضم بای موحده و فتح زای معجمه قسمی از وطواط باشد و در رسالی
دالبره آورده و گفته که او را ترنه نیز گویند و بعربی وصمع خوانند
بفتح واو و سکون صاد مهمله و اخرش عین مهمله دربه بوزن حربه
پیوند و پاره باشد مثالش خسرو گوید شعر زبس دربه بر زدد
بر خرقهٔ خویش ا ز سنگینی بدی هفتاد من بیش درغالم بفتح دال
و لام و سکون را با غین معجمه راهی که در کوه باشد و در نسخهٔ میرزا
و شرفنامه بمعنی آمده اما در رسالی مسطورست که درغالم و هو
ما انفرج بین جبلین دم لابه غلطیدن سگ و دم گردانیدن

زیر پای

زیر پای مربی خود مثالش سلطان حسین میرزا فرماید شعر بمدح آنکه
افزودیم در کمال ا از هجوم گه کوی بهمان کم شود ما ز دم لابهٔ سگ چه شادی
فزودا که از عفعف موجب غم شود درسه بفتح دال و سین مهمله و
سکون رای مهمله بمعنی عفو باشد دژاکامه بفتح دال و میم و زای فارسی
و کاف فارسی خواجه و زاهد و در مؤید درکامه بفتح دال و حذف الف
بمعنی آمده دسته بوزن شسته سنگ باشد دله بفتح دال و لام
قاقم باشد و بتشدید لام نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید شعر ز هر سوی اندازه
در وی نگوش ا تبان پر نرین بر دله پوستش و گربه صحرای راین گویند
و این از نسخهٔ میرزا منقولست مثالش فرخی گوید شعر بهیمش تا بصورت
یوز دیگر باشد از آهو ا الهیمش تا بقوت شیر و قوی تر باشد از دله نیز
نام زنی محتاله مشهور مثالش هم او گوید شعر بهر آنکه از بند تو چون دایم
رها گردد ا کنون دایم همی خواند کتاب حیلهٔ دله و بتخفیف لام نیز بنظر
رسیده دمیچه بضم دال و کسر سین و سکون یای حطی و فتح جیم فارسی
در نسخهٔ میرزا ابابیل باشد که چون بزمین افتد نتواند پرید و دم بر زمین
زند خاقانی فرماید شعر چو دمیچه همه سر در هواکش ا چو دمیچه همه دم
بر زمین زن و بجای یا و جیم فارسی نون و جیم تازی نیز بنظر رسیده
و این بصحت اقربست دمنه بکسر دال و فتح نون روباه باشد و بر
مردم فتان نیز اطلاق کنند مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید شعر
گاه فریب دمنهٔ افسونگر لیک ا روز هنر غضنفر لشکر شکن بیند
مثال معنی دوم ابوالفرج گوید شعر تف سیاستش از دلو دمنه ساخته خفیف
کنف کفایتش از شیر فتنه دوخته شیر دوخته معروف و بمعنی
دوشیده نیز آمده مثال این معنی از بیت مرقوم ظاهرست دبنوقه
بضم دال و بای تازی و سکون نون و فتح قاف در نسخهٔ میرزا موی از
قفا آویخته و نیز طرهٔ شمله و دستار باشد دنگداله بفتح دال و
کاف فارسی و لام و سکون نون با دال مهمله دوم در نسخهٔ میرزا ابی باشد

که از ناودان تا زمین یخ بسته باشد و در سامی فی الاسامی دنکاله آمده
بوزن پرکاله و این بصحت اقربست دنه بفتح دال و نون نغمت و شادی
باشد خلاق المعانی فرماید شعر حاشش بعد گرگند بیوند با طبع تو غم
طبع غم را از نشاط آن بدید آید دنه و در تحفه بمعنی دویدن آمده
دوله بفتح دال و لام در نحهٔ میرزا پیمانهٔ شراب بود و بمعنی گردباد
نیز آمده و در سامی فی الاسامی بضم دال بمعنی گردباد باشد و بسی دوز
هرید العفص بفتح دال بهر دو معنی مذکور آمده و بضم دال تحفی باشد
که خود را دانا و بزرگ داند و نباشد دوزنه بضم دال و فتح زای معجمه
و نون در نحهٔ میرزا سوزن ریش و زنبور و امثال آن باشد
و ... بزای فارسی آمده اما در سامی ژنه بفتح زای فارسی و نون بحذف
دال و واو بالمعنی آمده دوشه بوزن خوشه ظرفی که در ان شیر دوشند
ده رکه بفتح دال و را و کاف فارسی بغایت دلیر و شجاع را گویند
ده نه بفتح دال و ضم نون زیور و آرایش باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری ۞ شش مه داده ده نهش چرخ دوازده دری
دهنج بفتح دال و ها و نون در شرفنامه نوعی از جواهر کم ارز باشد که تعریبش
دهنج بود دیزه بوزن ریزه چارپای که رنگش سیاه باشد دالانه
بفتح دالان دستانبویه غلوله از عطریات مرکب که در دست گیرند
و بتازی شمامه گویند دله بکسر دال و فتح لام دل باشد با اضافه ها مثالش
منوچهر گوید شعر خسرو تشنهٔ ملکت او چون دله ملک ۞ ملکت جو
قران او جو معالی قرانست دژپیه بضم دال و سکون زای فارسی
و یای حطی و کسر بای تازی چیزی باشد که بطریق مهره در میان گوشت و
پوست مردم پدید آید و از آن دشپل نیز گویند بشین معجمه و بای موحده
بوزن مقبل و بعربی غده خوانند بضم غین معجمه و فتح دال مهمله مشدد
دنب غزه بضم دال و کسر با و فتح غین و زای معجمتین استخوان دنب
را گویند و بعربی عسیب خوانند بعین و سین مهملتین بوزن طبیب

مثالش

مثالش شهاب الدین بلخی گوید شعر هر که از دنب غزه باز نشناسد سر
داند اخر زخران بهتری ان خر را دم غزه نیز گویند مثالش مولوی
معنوی مثنوی ۞ جمع گردد بر وی آن جمله بزه گوهری بود دست و ان
دم غزه دیسه بسین مهمله بوزن کیسه بمعنی تخمی باشد درانیده
بوزن برانیده یعنی گوینده و آوازکننده مثالش شیخ نظامی گوید شعر
درانیده هر سو درای شتر ۞ ز بانگ تهی مغز را کرده پر ده دله
یعنی بیوفا و هر جایی که مردم بدیگری دل دهد مثالش مولوی معنوی
شرح این بگذارم و گیرم گله ۞ از جفای آن نگار ده دله دستوانه
الجز از آهن سازند و در روز حرب بر دست کشند و بعربی
قفاز گویند بقاف و فا بوزن زنار دنه گرفته ...
بمعنی متکبر و ناسپاسی کننده نعمت خدا را آمده درخت شنبه مرغی
باشد که درخت را سوراخ کند دخمه صندوق مرده باشد و سردابه
که اموات را در ان نهند نیز گویند مثالش شهنامه شعر یکی دخمه از
بهر او ساختند ۞ همه فرش و چادر انداختند و در موید بمعنی
الجز شتر از دهان بیرون کند نیز آورده و آن را بعربی شقشقه
گویند بکسر شینین معجمتین و سکون قاف اول و فتح دوم دیبای
پخته درخته یعنی دیبای که تار و پودش هیچیک خام نباشد و
بعربی مطبوخ گویند کذا فی ... دیبخو بزه بباء موحده و خای
معجمه و رای مهمله بوزن بکوشیده کسی را گویند که جن داشته باشد
دم گرفته یعنی پوستی که در حین دباغت متعفن شده باشد و نیز
بمعنی نفس گرفته باشد بالمعنی شیخ نظامی فرماید شعر زمین از بار
آهن خم گرفته ۞ هوا را از روا رو دم گرفته دیگ دیس بفتح
دال و سین ریسمانی که در نورد بمانند چون جولاهه جامه را از آن
بر دو نورد آن چوبیست که جامه را بر آن پیچند دوک ریسه یعنی آن
دوکی که ریسمان خیمه و جز آن بان تابند دهره بوزن بهره حربهٔ ...

که بردم گیلان دارند که بساطور ماند و دسته بران نشانند حسین وفایی گوید **شعر**
دهر قصاب با جوانمردست ۞ دهره اش بهره رقاب و صدور ۞ چون کسی
کرد ازان از وخواهد ۞ او اشارت کند سوی ساطور ۞ ۞ دراسامی
مسطورست که دهره شمشیریست کوچک که هر دو طرف آن تیز باشد و
سرش باریک باشد بهچو سنان نیزه **دوشیزه** یعنی باکره مثالش کمال اسمعیل
دوشیزه کان خلعم زمین که غنچه وار ۞ بر رخ گرفته اند ز توش عماری ۞
دریوزه و **دریوزه** هردو گدایی را گویند مثالش شیخ سعدی گوید **شعر**
که پیری بدریوزه شد بامداد ۞ در مسجدی دید و آواز داد **دودله** بضم
دال اول وفتح دوم ولام چوبی باشد مقدار یک شبر که هر دو سر آنرا
باریک کنند و بر زمین گذارند و چوبی دراز مقدار یک گز بران زنند
تا آن از زمین برخیزد و بعد از آن همان چوب دراز را بران زنند تا
راه دور برود و شخصی دیگر دران طرف ایستاده باشد انرا بر داشته
باز اندازد اگر بر چوبی که بر زمین نصب کرده باشند در عوض زدن بازی
را برده باشد و الا باخته و در بعضی زمان دراکثر محال آن چوب کوچک را
پل گویند و بعربی قله گویند بضم قاف وفتح لام و آن چوب دراز را
چنته خوانند و بعربی مقلاة **دشمه** بوزن چشمه نام مبارزی ایرانی
دمه بفتح دال و میم آلت دمیدن آهنگران و امثال ایشان که
دم نیز گویند مثالش امیر خسرو فرماید **شعر** نقد را سکه در عیار آورد
دمه و کوره را بکار آورد ۞ و نیز برف و سرما شیخ نظامی فرماید **شعر**
گرگ از دمه کی هراس دارد ۞ با خود نمد و پلاس دارد **دنبره** بفتح دال
و با و رای مهمله و سکون نون در شرفنامه طنبوره باشد **دوده** بضم دال
اول خاندان و دوده چراغ و در شرفنامه بمعنی پسر مهتر نیز آمده
بمعنی اول حکیم انوری گوید **شعر** اثر زدوده خلافت بدوران کم رسید
که عکس تیغ تو آتش زند دران دوده ۞ **دده** دد را گویند مثالش
شیخ نظامی گوید **شعر** که یارب کم پرورد خواهد ترا ۞ کدامین دده خورد خواهد ترا

دسورده

دسورده بسین و رای مهمله بوزن پرورده چوبی که خبازان بران
نان راست کنند **دسمه** بوزن وسمه نوعی از غله باشد **دوده**
بفتح دالین مهملتین در شرفنامه دایره باشد **دیده** چشم و دیده بان
مثالش فردوسی گوید **شعر** غو دیده بشنید دستان سام ۞ بفرمود
بر چرمه کردن لگام **دانش پژوه** یعنی طالب علم و دانش مثالش
شاعر گوید **شعر** شه مملکت گیر دانش پژوه ۞ منوچهر چهر فریدون شکوه
دودداله بضم دال اول و سکون دوم وفتح لام و دود داله و دوّله
کلاهها یعنی همان دو دله بر قوم **مع الیاء داد فرمای** یکی از نامهای
خدای تعالیست **داربوی** بسکون رای مهمله وضم بای موحده عودی
باشد که میسوزند شمس فخری گوید **شعر** بسر خوش جام زرین آفتاب
حطب در مطبخ او داربویست **دبوکی** بفتح دال وضم بای موحده و
کاف همان پنیرک که گذشت و آنرا بعربی ملوکیه خوانند **دری**
زبان فارسیست محمد هندوشاه گوید که بواسطه آن این زبان را دری
میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم
بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی دانستند بهمن بفرمود تا
دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری نام کردند
یعنی زبانی که بر درگاه شاه بآن تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک
بآن زبان سخن کنند چنانچه از این وضع خوش آمد و هم در ایام
منقح و پاکیزه شد مثالش حکیم انوری فرماید **شعر** سبع بکشاید زرخ بسط
او جز از اسم ۞ چون زبان نطق بکشاید بالفاظ دری ۞ و دیگر منسوب
بدره کوه را گویند بچو کبک دری مثالش هم او گوید **شعر** در پناه
سدّه جاه رعیت پرورش ۞ عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری
دیبه خسروی نام یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز فردوسی گوید **شعر**
دگر آنکه نامش اگر بشنوی ۞ بخوانی ورا دیبه خسروی **درای** جرس
را گویند مثالش انوری گوید **شعر** این یکی که رقیب کر دنغز ۞ وان یکی که

وبعضی نیک آهنگران نیز آمده شهنامه شعر زان روی آهنگران انگشت با
بپوشند هنگام زخم درای و دیگر بمعنی سر کردن نحس آمده در تحفهٔ
میرزا و بمعنی سر کننده نحس نیز آید چنانکه کمال اسمعیل فرماید شعر
زبس که می بکند از تنم زغصه و بیخ ها بجان رسید ازین شاعران
هرزه درای و دیگر امر از درامدن باشد مثالش انوری گوید شعر
اثر خیر ایثر دین هدای ها مرحبا مرحبا درای درای دشنگی
بفتح دال و شین معجمه و سکون نون و کسر کاف فارسی روزگار
را گویند مثالش شاعر گوید شعر در تنگی و خشنگی و شوخی خویش
ربود آن بت شنگ دل از برم دعوی بفتح دال وضم غین معجمه نام
دشتی که گیو و طوس در شکارگاه آن دختری یافتند و نزد کاوس بردند
و از نبات طوس بود و کاوس او را در حبالهٔ خویش در آورد و سیاوش
از وست دندان خای اظهار غضب کننده و خشم الود دوالی نام
حاکم بخارا که اسکندر نوشابه پادشاه بردع را بزنی باو داد حاکم
بردع شد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر دوالی بنام آن سوار دلیر
برآورد دوال از تن تند شیر دربی بوزن چربی همان دریه که هر قوم
یعنی پیوند و پاره مثالش سوزنی فرماید شعر بسیه کاری تو زنده جل
بشما کنند ها که ز ننده کیش نه دربی پذیرد و نه رفو درفشی یعنی
مشهور ساختن خود را و علم کردن شهنامه شعر بگفتار گرسیوز
بدنهان ها درفشی مکن خویش را در جهان دوستگانی شرابی
بود که با معشوق خورند و بعضی گفته اند پیاله ایست که کسی در
نوبت خود بدیگری بدهد شاعر گوید شعر بنشین بنشاط و کام ایمنی
با دوست بنوش دوستکانی داوری در تحفه بمعنی جنگ آمده و این
بیت شیخ نظامی موید این قولست شعر جهاندار دارا در آن داوری
طلب کرد از ایرانیان یاوری اما ازین بیت خواجه حافظ را که شعر
لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق ها داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم

دالی

این مفهوم میشود که داوری تظلم و شکایت و قضیه باشد که بر حاکم عرض باید کرد
درخی بفتح دال در شرفنامه بمعنی گرفته روی و خشمگین آمده دستنبوی
بچه از جنس میوهٔ خوشبوی و لخلخه و عطر بدست گیرند بوییدن را ده بازده
دادی در شرفنامه بمعنی زیب و فر و آرایش دادی آمده کذا فی المؤید
دهر نکوهی یعنی شکایت دهر کردن و بد او گفتن مثالش موید الدین گوید
از دهر نکوهی چه بود سود ترا ها در تسلیم و رضاست بهبود ترا
دیده کافوری یعنی نابینا دیکچی بضم دال و با زای معجمه و مهمله نیز
گفته اند در تحفهٔ میرزا نوعی از مزامیر باشد که از نایهای تیز گویند دوی
بفتح دال و کسر واو دغاباز و حیلت گر ایضا منه ده دهی و ده پنجی
اول زر سرهٔ تمام عیار و دوم زر ناسره هفت پیکر شعر رخت جائیکه
در نحس پنجی ها ده دهی زر دهم نه ده پنجی دنیارکی در نسخهٔ میرزا نام
جنسی از حریر باشد درستی بضم دال و فتح سین دختر کسری که
در حبالهٔ بهرام بود هفت پیکر شعر دخت کسری ز نسل کیکاوس
درستی نام و نغز چون طاوس دربای بفتح دال بمعنی دربایست
و حاجت باشد سیف اسفرنگی گوید شعر انکه چون مردمک دیده بود
پیوسته ها فتح را در صف کین جز سیاهش دربای و در وا نیز
بمعنیست باب الذال مع الیاء ذی کوس نام مردی را مشکری
که خدمت قلقراط شاه کردی عنصری گوید شعر جهان دیده نام او ذی کس
که کردی براوای بلبل فسوس ذوشی بشین معجمه تخت طبع و تند
خوی باشد فردوسی فرماید شعر بانگ کردمت ای بت سیمین
ذوشی خوانم ترا که هستی ذوشی دبزای هوز نیز آمده بمعنی ذرع
بفتح ذال گوشه کشت و زرع بزای هوز بتازی کشت را گویند
رودکی گوید شعر زرع و ذرع از بهار شد چو بهشت ها زرع کشت و
ذرع گوشه کشت این از نسخهٔ جینی و فای منقولست ذوراق
طعامی که از آرد پزند تمت الذال باب الراء المهمله مع الالف روا

جاری باشد و دیگر حصول مقصود را گویند همچو کام روا بمعنی اول حکیم خاقانی فرماید شعر
دمید در شب آخر زمان سپیده حشر ۞ الخلق تو چو اصحاب کهف خفته روا
بمعنی دوم هم او گوید شعر این دم طلب که راحت ازین دم شود پدید
اینجا طلب که حاجت ازینجا شود روا ۞ روبینا بضم را انجیر کوهی دار
را گویند شمس فخری گوید شعر عکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ
چو گهربار بدرخشد کهر ز روبینا و در ادات الفضلا بمعنی فولاد قیمتی
و بران آمده و روبینا بدو یا نیز آمده راورا بفتح را دهره و کلنگ
و او خار پشت بود که زوزه نیز گویند شاعر گوید شعر رفتیم نزد خواجه
ابوالفضل ساوری ۞ بر طمع آنکه یابیم ازو وجه زر و سیم ۞ روز دگر چو
شعر تقاضای شنید ۞ سر در کشید همچو راورا ز بیم کس و بیم
رخشا بضم را رخشنده باشد بدر الدین شاشی گوید شعر گفتم دلا
غمگین چرا ماه زر بر جبین چرا ۞ وان طره مشکین چرا بر ماه رخشا ریخته
رستا یعنی راست باشد مثالش امیر خسرو فرماید شعر سوی راستا
کرده فغفور جاست ۞ امیر ختن سوی چپ کشور است ۞ مع الباء
رکاب پیاله ایست دراز و هشت پهلو مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
دو اسبه درآور رکابی درآور ۞ گران جرعه صبح بگران نماید ۞ رباب
بضم را نام یکی از سازها باشد کوه اقف الاوات مثالش شیخ سعدی فرماید شعر
دو یتیم جگر گردد از کباب ۞ که مکنوت گو نیده بار رباب ۞ مع التاء
رات بضم را برهنه را گویند شمس فخری گوید شعر تیغ سر تا سر
گهر زان شد ۞ که بگیتی حسود او شد رات ۞ رغت بفتح را
و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از هم فرو ریزد و فرو باشد
و در نسخه میرزا بمعنی خاک و گرد تیره آمده رست بفتح را بمعنی
خلاص شد و دیگر رسته باشد یعنی صف مثالش شمس فخری گوید شعر
همیشه تا که باشد سرو و سوسن ۞ به بستان رسته هر یکی است
رست بضم را رویید و بر آمد و در نسخه میرزا بمعنی دلیر و قسمی از خاک آمده

و بمعنی مطلق خاک نیز آید مثالش فردوسی فرماید شعر یکی تخت بیمانت
خواهم نخت ۞ که از وی بلرزد بر و بوم و رست ۞ و هم او فرماید شعر
زنا کس نماند برین بوم و رست ۞ ز نیکی نباید ترا دست شست
و بمعنی محکم نیز آمده مثالش خواجوی کرمانی فرماید شعر خویشتن دار باش و
رست و ایمن ۞ گر بیار تو ناظر ند و یمین ریت بوزن حیث
یعنی رید مثالش تاج بها گوید شعر با قناعت همیشه باید زیست
بر روی طمع بباید ریست رخت پوشیدنی و اسباب
خانه و بنه و در نسخه میرزا بمعنی طعام یکروزه نیز آمده مع الجیم
روبج بفتح را و واو امعای گوسپند که بگوشت و برنج
و ادویه حاره پر کنند و آن را چرغند و جگر آکند و زیرخ گویند
و بتازی عصیب خوانند ریواج ریباس باشد مع الخاء راخ
غم و اندوه باشد حکیم فردوسی فرماید شعر دو کوشش بنخچیر چون کرد راخ
دل مرز توران پر از راخ کرد رخ بضم معروف و نیز مرغ عظیم
که در هند باشد و دیگر رخ شطرنج و عنان است را نیز گویند
بهر دو معنی استاد عنصری گوید شعر شطرنج کمال را تو شاهی باخ
مراسب کمال را رکابی یا رخ ۞ اما بمعنی رخ شطرنج عربیست
ریخ بوزن بیخ فضله رقیق صاحب اسهال را گویند مثالش سوزنی گوید
دم او بر تافت هرکس بی در آورد سش بکار ۞ ریخ او آلود هرکس را
میان ران و زهار مع الدال روان آورد یعنی دانا و خرد
رند منکر باشد و لاابالی و بی قید را ازینجهت رند میگویند
که منکر اهل قید اند راه بند راهزن و راهدار را گویند رند
بفتح آنچه از چوب در وقت رنده کردن ریزد تحفه العراقین
رندی که ز رنده ام براند ۞ بر عارض حور زلف شاید و دیگر بمعنی
ام بر رندیدن نیز آید چنانکه انوری فرماید شعر روزگارت
جگر نخواهد داد ۞ خصم کو روز و شب جگر می رند و بمعنی اسم فاعل نیز آید

ره نورد رونده که بتندی و تیزی رود و بعضی گویند که راه را درهم نوردد
دمی بچید شهنامه شعر چرانندهٔ کرکس اندر نبرد ۱۱ چمانندهٔ چرمهٔ
ره نورد رزد بسیار خواره را گویند ابوشکور گوید شعر ز دیدار
خیزد همه آرزو ۱۱ ز چشمت گویند رزد گلو مع الذال راوذ
بوزن آمد زمین پر فراز و نشیب که علف بسیار دران رسته باشد
شهنامه شعر قبیله بر او دمی داشتی ۱۱ شب و روز بر دشت نگذاشتی
راد سخی و جوانمرد را گویند شمس فخری گوید شعر بعدل و داد کسی
دیده در جهان شاهان ۱۱ ندیده چون او چشم سپهر عادل و راد
رشنواذ بفتح را و نون و سکون شین معجمه نام مردیست در شهنامه
و ادات الفصل روخ چکاد اصلع را گویند یعنی کسی که میان سر او
موی نه رسته باشد و حالا بعضی آدم سر گویند شمس فخری گوید شعر عجب مدار
که فرق سپهر بی مویست ۱۱ که شد ز سیلی تادیب شاه روخ چکاد درواذ
بفتح و ضم را کنارهٔ رود که سبزه رسته باشد و آب تیره بود و نیز زمین
پشته پشته و نشیب و فراز رود چند معنی دارد اول فرزند دوم
نهر آب عظیم را گویند خواجه حافظ گوید بهر دو معنی شعر خواهی که برنخیزدت
از دیده رود خون ۱۱ دل در وفای صحبت رود کسان مبند دیگر سازی
از سازها که مطربان نوازند بهر او گویند بیت یعنی کجایی بگلبانگ رود
بیاد آوران خسروانی سرود ۱۱ دیگر زه کمان ندافان باشد دیگر
تار روی سازها را نیز گویند مثال الیمنی خاقانی فرماید شعر تا بنوای
مدح و وصف تو برداشتم ۱۱ رود و رباب منت دو دهٔ اهل بها دیز
گوسپند کام رغی که باب گرم موی وی را زود در کرده باشند و بریان
کرده باشند ریبد بفتح را و بای موحده و سکون یای حطی نام صحرایی
که جنگ یازده رخ میان ایرانیان و تورانیان دران واقع شد
مثالش فردوسی فرماید شعر چو گودرز نزدیک ریبد رسید ۱۱ سراز از لشکر
همه برگزید ریود و ریبد هر دو بیای فارسی اول بوزن عمود دوم

بوزن نمد

بوزن نمد در نسخهٔ میرزا یعنی گیاهی باشد که چرنده رامت کند رد
بفتح دانا و بخرد باشد عنصری گوید شعر سخنور چو راه روان آورد
سخن بر زبان روان آورد رگید بفتح را و کسر کاف فارسی یعنی
بخود از اندوه آهسته آهسته سخن گفت شهنامه شعر بگفت این و
تیغ از میان برکشید ۱۱ ز خون سیاوش فراوان رگید و برای فارسی
نیز آمده مع الرا رستار بوزن دستار رستگار باشد شاه ناصر
خسرو فرماید شعر کرا همی گوید که یک بار ابدی هم یک دم ۱۱ باز چون گوید
که هرگز بدکنش رستاریست روار و رواد هر دو بوزن مدار
اول برای مهمله و آخر برای معجمه خدمتکار زندیان و زندانیان را گویند
رامشگر خنیاگر و مطرب باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر
نه عجب گر فلک شود مجلس ۱۱ ماه ساقی و زهره رامشگر روز بازار
رونق بازار و گرمی بازار مثالش انوری گوید شعر روز جشن و طرب
بستانست ۱۱ روز بازار گل و ریحانست رام اردشیر نام
شهریست بنا کردهٔ اردشیر رامر بفتح میم شهریست که ابرتیق
رامر بدان منسوبست کذا فی المؤید و بکسر میم نیز بنظر رسیده
راه گستر یعنی مرکب فراخ رو و رهوار و رهوی نیز گویند
مثال اول زین الدین سنجری گوید شعر دران ره چنان راه گستر براند
که وهم از پیش چند منزل بماند مثال دوم امیر خسرو گوید شعر بر ارغوان
ادب در کشم درین میدان ۱۱ که لی تشب و فراز بخش بپای رهوارست
رود بار نام شهریست مشهور و در شرفنامه بمعنی لب آب جوی
بزرگ نیز آمده ریچار بکسر را و جیم فارسی الخ از شیر یا از دوغ بر بندند
بهر یک خواهند و در نسخهٔ میرزا یعنی دوشاب که چیزی از میوه
دران جوشانند آمده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر مصوص
و ریچار نغز ۱۱ زباد ام و پسته برآورده مغز مصوص بفتح میم و ضم
صاد مهمله اول آن کبک که بریان کنند و در سرکه اندازند رنگ اور

یعنی آنکه هر دم بشیوهٔ دیگری برون آید و مردم را فریب دهد
بسکون دال اول نام رودیست مع الزاء رستخیز و رستاخیز
نامهای قیامت باشد مثال لغت اول را مولوی معنوی شعر من ز حلاوت
میکشم خوانم بریز ها تا نه بیند چشم من آن رستخیز مثال لغت دوم هم او گوید
همین چرا آورد بید دست آویز را ها از مغان روز رستاخیز را راز
سرول را گویند و دیگر کلیکر باشد که بتازی طیان گویند و ملک رای را نیز
راز گویند بمعنی بنا عجدی گوید شعر یکی تیر همه ناش کند حصار
در بران کرده بود تیر بجای گل راز کذا فی التحفه و یکی از مولفان راز بخیز
بمعنی بنا آورده و همین بیت را موید قول خود آورده باین طریق که شعر
در بر و کرده بود تیر همی راز بخیز اما این قول اخیر غلطست رآویز
بکسر واو علف شتر که شتر خار نیز گویند و بیخ او را ترشی کنند
روئین دز شهریست در ماوراء النهر که تختگاه ارجاسب بود
و اسفندیارش فتح کرد ریماز بعد از یای حطی میم بوزن بیمار جامه
کذا فی المؤید ریز بمعنی بریز باشد و در تحفه میرزا بمعنی نغمت و هوا
و مراد باشد اما در تحفه ریز بزای فارسی آورده باینمعنی رودکی گوید شعر
ایدی تو ریز و کام بدو اندرون بی ها با ریدکان مطرب بودی بغمز و زیب
ریدک بکسر را و فتح دال کودک باشد و ریز بمعنی رحمت نیز آورده اند
چنانکه خاقانی فرماید شعر ای فیض رحمت تو روان سوی عاصیان
ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا و در موید الفضلا ریزی بریز بمعنی
رحمتی کن و جرعهٔ بریز آورده رز درخت انگور باشد و شراب را
باینمعنی دختر رز گویند مثالش انوری گوید شعر دختر رز که تو بر طارم
تاکش دیدی ها مدتی شد که در او نک سرش در کنست و بمعنی باغ
نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید از زبان شیرین شعر چو سیبی زنخ نهم
در دست شاهان ها سبد بار رز بر دست سپاهان و نیز بمعنی رنگ کننده جامه
و امر برنگ کردن نیز آمده مثال اینمعنی رشیدی گوید شعر

بنوشد او آن جام کای رنگ رز ها تو این را برنگ رخ من برز ریونیز
نام پسر کیکاوس کو در جنگ لشکر بدست برادران پیران ویسه
کشته شد شعر به پیش کس پسر کشته شد ریونیز ها که کاوس را بد چو جان
عزیز رنجیز بکسر را و خا چوب بن خیش باشد که آن آهن که از آنکه
خوانند بر سر آن کنند رشمیز بفتح را و سکون شین و یای حطی و
میم کرمک چوب خور که بعربی ارضه گویند رواز بوزن جواز همان
روار برای مهمله که پیشتر گذشت یعنی خوشکار ریباس کذا فی المؤید
مع الزاء الفارسی راژ قبهٔ غله خرمن کرده باشد ریژ بکسر را زمین
پشته باشد مع السین رس بضم را گلو بند باشد شمس فخری گوید شعر
از موی زنخ دشمن شه را فلک آرد ها هنگام خفه کردن او بختش رس
و در موید بفتح را گلو بند زنان باشد و نیز بمعنی حریص در خوردن و
اکول آمده هم بفتح را انوری فرماید شعر هر دری بنشستم چو گربه رسی
شاید ار بنشستم چو سگ ساجور و او شکور نیز گویند شعر رسی بود
گویند سالار شان ها همه ساله چشمش بخجر کسان روبس بضم را
روباه را گویند و نیز نام ولایتیست شمالی بمعنی اخیر انوری گوید شعر
اولا نایی که نیست بکار ها کار است چون بر کافر روس است
رویبان و روناس گیاهیست که جامه بدان رنگ کنند و روین
نیز گویند خلاق المعانی فرماید شعر تن زنرها چو نیل و خون روناس
منجمد گشته در عروق دما ریس بکسر را حلیم هریسه باشد قبل از پخته
شدن مع الشین رخش بفتح را چند معنی دارد اول رخش رستم
دوم عکس باشد عنصری گوید شعر چو خون دشمن او شد بجز مغز ای
فکنده تیغ نمایش رخش در عمان و شمس فخری نیز گوید شعر زدی ای زنخ
زر در گرداگرد ها افکنده رسم تیغ تو رخش و سیوم بمعنی و رنگ
باشد یعنی سرخ و سفید مثالش فردوسی فرماید شعر بخشای بر من
توای دادبخش ها که از خون دل گشت رخساره رخش و در تحفه و موید

بمعنی توس قزح نیز آمده **رامش** بکسر میم طرب و عیش را گویند شیخ
نظامی فرماید شعر زمین بوسه بر خسرو کشور که خداوند ها ز رامش کم گوی
دانش کوش بخند **رادمنش** یعنی کریم طبع و جوانمرد رکنی الدین گوید ا
رادمنش شهر جهاندار مره ها در همه آفاق پسندیده **روش** بضم را شد خوی
و بدطبع باشد و ذوش بذال معجمه نیز باین معنی آمده و گذشت حکیم
خاقانی فرماید شعر بحکم آوخ که طفل گرینده است ها که به لحظه
روش می نشود **رامش** در نسخه میرزا انبار غله بود که از اجاس
نیز گویند **رش** بفتح یعنی بازو و مسافت دو دست باشد چون از
هم باز کنند و انرا ارش نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید شعر یکی کوه دال
مر را پر ز گوهر ها بمن پایه پایه برایند و رش رش و بمعنی خرمای
سیاه نیز بنظر رسیده کذا فی الشرفنامه و در تحفه بمعنی زمین بر
فراز و نشیب آمده **رنگروش** در نسخه میرزا بمعنی ابریشم فروش
و ابریشم تاب آمده **رندش** بفتح را و کسر دال براده چوب و
و امثال آن یعنی ریزها که در وقت تراشیدن چوب ریزد
مع الغین ریغ بکسر را بمعنی کینه باشد [illegible] گوید شعر جهان دیده
گردم به برنده تیغ ها چرا دارد از من بدل شاه ریغ **راغ** دامن
کوه و مرغزار باشد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر باران مرکب
تو پیاپی سپرد ها همه تن روی کشته لاله راغ **رغ** بضم را بادی که
از گلو برآید و انرا اروغ و آروغ و رغ نیز گویند **مع الفاء رف**
پساس باشد که بتازیش رف نیز خوانند **مع الکاف التازی**
رکوک کرباس باشد **رنگ** بفتحتین رمه باشد **راوک** بفتح واو
یعنی صاف و پالوده و راوق معرب اوست مثالش ظهیر گوید شعر
بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی ها برکن قدح ز باده گلرنگ راوکی
رستاک بسین مهمله و تای قرشت بوزن افلاک شاخی باشد
که از بن درخت تازه بروید و بشین معجمه نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه

راک قوچ باشد یعنی گوسفند جنگی که اچ نیز گویند لواحد الشعرا
تا تافت بازوی حکمت بپنجه قوت ها ز موی گردن شیر ژیان قلاده راک
و در موید بمعنی کاسه و رشته سوزن نیز آمده **رچک** بفتح را و ضم جیم فارسی
آروغ باشد مثالش طیان گوید شعر به بندد دهان خود از فرط تخل
که بر ناید از سینه او رچک **رمژک** بفتح را و زای فارسی و سکون
میم گناه کردن و لغزیدن و از جای فرو افگندن باشد در نسخه میرزا
ریدک بدال مهمله بوزن زیرک غلام بچه ترک مقبول را گویند
رودکی گوید شعر دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی
با ریدکان مطرب بودی بفر و زیب **رک** بفتح با خود از خشم آهسته
سخن گفتن گویند میرک و زای فارسی نیز بنظر رسیده **ریک** بکسر را
و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی ای نیکبخت باشد و بکسر نیز گویند
و بحرف [illegible] و تحک گویند کذا فی الشرفنامه **مع الکاف الفارسی رنگ**
چند معنی دارد اول رنگ گوهر را گویند اثیر اخسیکی گوید شعر جهان دو یه
دستان چه سگ بود که کند ها بعهد تو ز درون شیر و برون رنگی
دوم شتری باشد [illegible] تیاج نگاه دارند استاد فرخی گوید شعر
کاروانی پیر اکم داد جمله بارکش ها کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله رنگ
سیوم مکر و حیلت باشد مثالش حکیم ازرقی فرماید شعر مشعبد آمد
پروین او که در دل کوه ها چو وهم مرد مشعبد همی نماید رنگ چهارم
کسی که از کسی طمع دارد گویند رنگی بر وی ندارد عنصری گوید شعر
بهیچ ره نروی تا در آن نباشد سود ها بهیچ کس نروی تا در آن نبینی رنگ
پنجم اجل را گویند ابوالعباس گوید شعر ز فروغش شب تار شده
نقش نگین ها ز نرگسه برخواند مرد رنگ ششم کون را گویند
و در نسخه میرزا بمعنی فایده و خوشی جای [illegible] و خیانت و
خشم اندک خجالت آمیز و حصه و نصیب نیز آمده بمعنی شرمندگی
رضی نشاپوری گوید شعر در ثنای منت از آن رنگست ها کز تو بوی کرم همی آید

ودر ادات الفضلا بمعنی گاو دشتی و روش کیست دخت بهجات ... بهم
وحیات امده **رشک** غیرت وحسد باشد و بکسر را تخم شپش باشد
مثالش ابوالخطیر گوید **شعر** مجروح کند جهنی دشمنی مجیر **ا** رشک و شپش
برهنش **مع اللام ریغال** بفتحین بروزن قیفال قدح باشد
رودکی گوید **شعر** شکفت لاله تو ریغال بشکفان که همی **ا** بدور لاله
بکف بر نهاده به ریغال **رنجال** بفتح را و سکون نون با جیم تازی
بمعنی طعام باشد کذا فی الادات **مع المیم رم** بفتح را گوشت بیرون
و اندرون دهان را گویند رودکی فرماید **شعر** از زومندان آن شد و تو گوز
که رسد نان پاره ایت برم و دیگر نفرت باشد مثال رکن الدین گوید
زمین رم میکند آهوی هستش **ا** نمیدانم چه سان آرم بدستش
و دیگر بمعنی رمه آمده خواه گوسپند و خواه اسب و برادمی نیز اطلاق
کنند مثالش خاقانی فرماید **شعر** لنطی ز تو وز عقول یک خیل
رمزی ز تو وز نحول یک رم و نیز نام دشتی باشد **رمارم** پیوسته
و متعاقب بود مثالش شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** بسیار مگوی
هرچه یابی **ا** با خار مدار گل رمارم **رام** چند معنی دارد اول چند
توسن و دیگر روز بیست و یکم از ماه فارسیان مثالش مسعود گوید **شعر**
رام روز است و بخت و دولت رام **ا** ای دلارام خیز و در ده جام
و دیگر نام عاشق ویس که رامین و رامیتن نیز گویند و رام نیز
گویند در فرس بمعنی خوش باشد چون او بغایت عیاش و
خوش طبع و شادکام بوده او را رام میگفتند اندویس و رامین
شهی خوش زندگانی بود و خوش نام **ا** که خود در لغط ایشان
خوش بود رام و دیگر نام پادشاه سند است **رستهم** رستم زال
را گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** بپوسید رستهم
تخت ای شگفت **ا** جهان آفرین را ستایش گرفت کذا فی الحله
ره انجام در تحفه میرزا بمعنی اسباب سفر آمده چون مرکب

وغیره

وغیره و در مؤید همین مرکب باشد و بس چنانکه شیخ نظامی فرماید **شعر**
تنوری چنین گرم در بسته نان **ا** ره انجام را کرم ترکش عنان **رسام**
بتشدید سین مهمله در شرفنامه نام آهنگریست که بتدبیر سکندر آنرا
ساخت و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور می‌بود مثال سحر او شیخ
نظامی گوید **شعر** چو پرداخت رسام آهنگرش **ا** بصیقل فروزنده
شد پیکرش مثال معنی دوم هم او گوید **شعر** هرچه کردی بدین صنعت
بهرام **ا** بر خورنق نگاشت رسام **ریم** چرکی که از جراحت رود
مثالش شیخ آذری گوید **شعر** بس که پیوسته ریم ریز دخم **ا** گشت چشم
عدوش بچو ستیم **رزم** معروف و بعضی رزا یعنی رنگ میگیم چو ز رنگ
رنگ کردن باشد شیخ نظامی فرماید **شعر** بر انکس که عالمش با همی گرم
بی جام مهاد رگاه هم رزم **روم** معروف و دیگر روی حزبه گاه
اضافه بنفس خود کنند چنانکه شاعر گوید **شعر** تنگ اشک ز راه
مژه از دریا بار **ا** دمبدم بر طرف ردم کند تاختنی **مع النون رانین**
شلوار باشد خاقانی فرماید **شعر** چرا بچه نکس دستار و فوطه **ا** چرا دارد
بلخ رانین دیبا و آنرا آبعرب رانان گویند **رشن** بوزن جشن
نام روز هجدهم از ماه فارسیان باشد مثالش مسعود سعد گوید **شعر**
روز رشن است ای نگار دلربا **ا** شاد بنشین و بجام می گرا
رخپین بکسر را و بای موحده و سکون خای معجمه و یای حطی چیزیست
که از کشک ترش یا دوغ سازند و شمس فخری بمعنی دوغ سطبر آورده
و گفته **شعر** مخالفت ز برودت بپایه‌ای رسید **ا** که طبع فلفل دارد
بنیستش رخپین و امیر خسرو نیز فرماید **شعر** رخپین شکرست پیش
ان ترک خنک **ا** کز سرکه هندوی ترش روی ترست و میرزا
ابراهیم بمعنی دوغ لخت که بیز شده باشد آورده اما در ساله
فی الالسنه گوید که رخپین چیزیست سیاه بسیار ترش که بعراق
قروت مینامند و آنرا از شیر و از دیگر نیز و رخپین نیز گویند

حقیر ... مرکب ... راه ... انجامی ...

بکسر را و سکون یا و خای معجمه و بعربی کُخ خوانند بضم کاف و سکون با
و اخرش حای مهمله **رمکان** بفتح را و سکون میم سوی زنها باشد چنانکه گوید
رویش برشک اختر زنها پیدا ۱۱ چون کیر مر دغرچه برمکان بر **روزبان**
کسی را گویند که بر درگاه پادشاه نشیند شمس فخری نیز بمعنی چاوش
که بر درگاه پادشاه باشد آورده و گفته شعر زحل بربام او از پاسبانان
فلک بر درگهش از روزبانان و حسین وفائی بمعنی جلاد نیز آورده ۹
ریستن یعنی ریدن مثالش جام جم شعر ریستن گیر دست زخوردن
رنشه ۱۱ بیدرت باید آمدن زبهشت **ریخن** بکسر را و فتح خا شکم
نرم شده و صاحب اسهال را گویند رودکی گوید شعر یکی آلوده باشد
که شهری را بیالاید ۱۱ چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن
زنگینان بفتح را و سکون نون و کسر کاف شتر کف را گویند
رفان بفتح را و بعد از فا شاغ باشد در نسخهٔ وفائی و در رفان
برای مشد دیز با یمغنیت **رون** بوزن خون یعنی سبب آن
رون بمعنی آزمایش باشد **رویین** بضم را و کسر یا هر چه از
روی باشد و در شرفنامه نام جهان دزیست ... که پدر او پسر اسفندیار نام
داشت و داماد طوس بود و نیز نام پسر پیران است که در جنگ
یازده رخ بر دست بیژن کشته شد مثالش شهاب الدین گوید شعر
باد قهرش تا و زیده گشت بر روی مصاف ۱۱ در تن رویین چون خشک مجنون
رو نیست **راست روشن** نام وزیر بهرام که بهرام او را بواسطه ظلم بسیار که
کرده بود کشت **رامش جان** نام نوایست و لحنی از جمله سی لحن
باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو کردی رامش جان را روانه ۱۱ ز رامش
جان فدا کردی زمانه **رامتین** نام مخنثی چنگی خلاق المعانی گوید
چنین شراب و چنین ساقی بنگر بر دم ۱۱ ز مطربی که به پرچنگ رامتین بود
ران در نسخهٔ میرزا بمعنی درخت انگور آمده و بمعنی انگور دگر ...
ربون بفتح را و ضم با زری که بدهند و متاعی را ببرند مشروط بانکه

اگر به باشد باز پس آرند و زر خود بگیرند والا فلا و ار بونست ار اصل
و این معنی از سامی نوشته شد اما میرزا ابراهیم بمعنی بیعانه آورده
یعنی زری که پیش از مزد بمزدوران دهند و این بیت اثیر موید قول او ست
ای خریدار من ترا به دو چیز ۱۱ بتن و جان دهم داده ربون **رشن** گزیدن
و گزندگی باشد در موید امام کت معلوم نشد **رنگ آوردن** یعنی خجل
شدن و خشم ۱ خجالت آوردن **رنگین کمان** قوس قزح باشد مثالش
حکیم خاقانی فرماید شعر چشم سحاب از هر طرف رنگین کمان کرده بکف
باران چو تیری برهدف دست توانا ریخته **رکیدن** بکاف تازی بوزن
دریدن یعنی خود بخود از خشم سخن گفتن **رکان** بوزن زبان یعنی
سخن گویان بخود از خشم و این هر دو لغت برای فارسی نیز آید **ریشیدن**
بوزن خندیدن در نسخه میرزا خرامیدن باشد و تراشیدن را
نیز گویند مباس سوید الدین گوید شعر کام جان من که خندیدن نشد
گرد شیرین آن شکر ریشیدنش **ریهیدن** بها بوزن بحیدن بمعنی
افتادن باشد گیزافی اشرفنامه **رویین** بضم را و فتح یا رو ناس باشد
انوری گوید شعر آنکه نهیب تف سموم سیاستش ۱۱ خون در عروق
فتنه زخشکی چو رو نیست ۹ **ریمن** بکسر را مکار و حیله گر باشد مثالش
عنصری گوید شعر گر حسد هست دشمن ریمن ۱ اکیست کو نیست دشمن
دشمن **رخشان** تابان و روشن مثالش ناصر الدین گوید شعر
رخ رخشان او خورشید جان باد ۱۱ لب لعلش حیات جاودان باد
رازبان کسی را گویند که سخن ارباب حاجت بعرض سلاطین
رساند مثالش فردوسی فرماید شعر بگفتند با رازبان راز خویش
نمودند انجام و آغاز خویش **راستین** یعنی حقیقت و واقعی مثالش
عبد الواسع جبلی گوید شعر در دل اعدای ملک تو زمارت کرده ...
شاه تطهیر این شهزادگان راستین **ریم آهن** چرک آهن
باشد که در حین گداز در کوره می ماند و در وقت پتک زدن از آهن بریزد

ریمیدن ... **ربیانید** ...

مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر همدم هاروت و همطبع زن بربط زنم
افعی ضحاکم و دریم آهن آهنگرم مع الواو رهو بفتح را وضم ها
کوهیست که آدم علیه السلام از بهشت بدان کوه فرود آمده مثالش
اسدی فرماید شعر بکوه رهو بر گرفتند راه ؛؛ چه کوهی بلندیش بر
چرخ ماه ؛؛ که گوینده آدم که فرمان بهشت ؛؛ بران کوه بر او فتاد از
بهشت رکو کرباس باشد انوری گوید شعر هر خواه ز تاجا دنه
چون سایه ملازم ؛؛ ان رنگ نیابد بر او زین هیچ رکوی ریو بکسر را
مکر و حیلت باشد یوسف زلیخا شعر نخستین نگفت کاینها کار دیو است
همیشه کار دیوان مکر و ریو است ریش گاو بمعنی احمق و ابله باشد
انوری گوید شعر چرخ داند که ریشخند است آن ؛؛ نه چو آن ریش گاو
کون خر ست ریونجو بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو وضم جیم
و رونجو بحذف یا کرمیست که چوب خورد و او را بعربی
ارضه خوانند رابو بضم بای موحده نام گلیست نظیر ادیب گوید
سوسن و رابو شکفت بر چمن بوستان لاله و نسترن نمود چرخ چو بهر بوستان
کذا فی الادات مع الهاء ریکاشه بوزن بیچاره خارپشت باشد
عنصری گوید شعر شوان ساخت از گل و گوداب ؛؛ نه ز ریکاشه
جامه سنجاب ربوخه بفتح را و خای معجمه وضم بای موحده بمعنی رسیدن
بغایت لذت جماع باشد منجیک گوید شعر که ربوخه کرد او بر پشت تو
که بزیر او ربوخه خواهرت راومانه بضم واو و فتح دال مهمله
انگشتدانه باشد که پیشتر معنیش گذشت و بکسر واو نیز آید کذا فی المؤید
والادات ربوسه ببای تازی و سین مهمله بوزن شکوفه
سرپوش باشد چون چادر وغیره و بشین معجمه نیز بنظر رسیده رفیده
بوزن کنیده آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید رمنده
بها بوزن کوشنده گشت بالیده باشد رنبه بوزن دنبه بمعنی
رنگان مرقوم باشد یعنی موی زهار مثالش لبیبی گوید شعر
انگاه که من

انگاه که من بجانت گویم ؛؛ تو ریش کنی و زنت رنبه رنده بفتح را
گیاه باشد در اکثر نسخ شمس فخری گوید شعر شود در روضه رضوان
طبعش ؛؛ بمعنی سدره و طوبی چو رنده و دیگر افزاریست درودگرانرا
خاقانی فرماید شعر رندی که ز رنده ام بر آید ؛؛ بر عارض حور لطف
شاید و دیگر بمعنی بزرگ نیز آمده عنصری فرماید شعر همیشه بود
نعمت را چو رنده ؛؛ چو آزاد و بنده چه خرد و چه رنده و بمعنی
برای مجه نیز آمده روان خواه اهل دریوزه را گویند مثالش اغلامی گوید
دران کوی مرد روان خواه بود که دستش ز هر کام کوتاه بود روغنینه
یعنی نانی که در روغن بپزند و روغنی نانیست که خمیرش را با
روغن برشته کنند رشته مشکنده یعنی ریسمانی که بران جامه خواب دوزند
رجله بفتح را و لام و سکون جیم سماروغ باشد و آن گیاهیست که
از جای نمناک روید مثالش شمس فخری فرماید شعر نهالی دولتت پربار
بادا ؛؛ همی تا بوی گل ناید ز رجله رخ گیره یعنی دستاورنجنی که انرا
چهار تو بافته باشند همچو ریسمانی و انرا پیچیده نیز گویند روم بضم را
و فتح میم موی اندام باشد در مؤید مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر
ندر جای جای ریخته از ننگ روی او ؛؛ ریشی که ننگ دارد از ان روم و تار
روس انگره عنب الثعلب باشد چه روس روباهست و انگره دانه
انگور و تصحیح این هر دو لغت بیشتر گذشت روده معروف و نیز
گوسفندی یا مرغی که با آب گرم موی و پر ازو پاک کنند و بریان کنند
و انرا بعربی سمیط گویند بفتح سین مهمله و کسر میم و آخرش طای مهمله
مثالش حکیم سنائی فرماید شعر در ره سیل چون کنم خانه ؛؛ گر بر روده
چون کنم شانه راه طریق و دیگر مقام و پردهای موسیقی خواجه
حافظ بفرماید شعر چه راه میزند این مطرب مقام شناس ؛؛
که در میان غزل قول آشنا آورد رده رسته که بتازیش صف
خوانند فردوسی گوید شعر رده بر کشیدند ایرانیان ؛؛ ببستند چون

رسته دو معنی دارد اول دکانها و خانها باشد که در یک صف واقع
شده باشد و بمعنی مطلق صف نیز آمده دوم خلاص شده باشد چنانکه
انوری گوید بهر دو معنی شعر نارسته ز جهل و برده هر روز ز ما نوباوهٔ
احمقی برسته ریچاله ریچال باشد رخنه راهی که در دیوار واقع
شود و دیگر درخفه یعنی کاغذ باشد و این بسیار غریبست
رزده بفتح را و دال مهمله و سکون زای معجمه بمعنی مانده و کوفته
و آزرده راه کذا فی الشرفنامه رزمه بفتح را و میم و سکون زا در
نسخهٔ میرزا تنک و بقچه قماش باشد شاعر گوید شعر زبوی زلفش با باد
بعنبر ما رنقش رویش با آب رزمهٔ دیبا اما در رسالهٔ
نفی الالباس بکسر را آورده و گفته که غریبست رشیده بشین معجمه
بوزن پیچیده ریشهٔ دستار باشد در نسخهٔ حسین وفائی و در تحفه
بمعنی رنگ بهشته بود و نیز نام یکی از پادشاه هند باشد و بعضی
بمعنی رخشنده آورده و تمسک باین بیت عنصری شده شعر
رخم از رنگ تیت رشیده ما دلم از زلف تیت پیچیده ریهه
بوزن شبهه پادشاه باشد رشته بفتح را یعنی رنگ کرده چنانکه
شیخ سعدی گوید شعر حنا بست انکه ناخن دلبند رشته ما یا خون ناپیدلیست
که در بند کشته رژه بفتح را و زای فارسی طناب باشد و در رسالهٔ
میرزا ابراهیم تازی آمده و بمعنی طنابی که دو سرا نرا بر جائی بسته باشند
و بران رفتار کنند اما در شرح خاقانی رژه را بمعنی ساز و آورده که
بعربی شریط گویند رافه بفتح فا بنا تی بود که بسر مانند از آن ریسمان کرده
بخورند شمس فخری گوید شعر ز عدل و رافتش امکان آن نیست
که بادی بگذرد بر برگ رافه رافوزه بضم فا و فتح نون پروانه باشد
رفوش بفتح را و شین معجمه و ضم فای برزن و بمعنی گناه نیز باشد
در نسخهٔ میرزا رکوه بکسر را و ضم کاف فارسی پاره جامه .... و از آن
رکو نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی پاره کهنه و سوده و ریزیده

وچادر ریک تخته نیز باشد رمه بفتح را و میم گله باشد و در شاهنامه بمعنی
لشکر در بسیار محال آمده از انجمله یکی اینست شعر کر این خواسته
زو بیزیرم همه ما ز مر کرد را آزرده شاه رمه و در شرفنامه بمعنی
ترها آمده که روین نیز گویند رومیه نام شهری که نوشیروان بنا
کرده بنمونهٔ انطاکیه بر ساحل دریای روم میان وی و قسطنطنیه
یک ساله راهست رشته معروف و مرضی معروف بستان شعر
یکی را حکایت کنند از ملوک ما که بیماری رشته کردش چو دوک
رنجه آزرده ظهیر فاریابی گوید شعر خویشتن رنجه مدار از قبل قدم او
می جوز انکار کران نیز وفا و کرمست ریشه معروفست معروفست
ریونجه بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو و جیم تازی همان دیونجه
که گذشت رسها لیا روسپی زن فاحشه باشد انوری گوید شعر
بکش این کافر زن روسپی را ار شکار ما دشامان از برای مصلحت چون بکشند
ره کوی یعنی جناگر و نغمه سرا مثالش حکیم سوزنی گوید شعر
حریف باید و مهمان و مطرب و ره کوی ما برون ماه صیام و درون ماه صیام
روهنی بضم را و کسر ها و نون آهن جوهردار را گویند فردوسی گوید
سر مغفر و درع چون مه از روشنی ما بروز ده پرنده از روهنی رشتی
بفتح را و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت و رشنی بکسر نون هم
بمعنی خاک روب باشد رکنی بضم را زر خالص منسوب برکن الدین
که کیمیاگر بوده روباه ترکی ریکاشه که گذشت رستی بضم را
و سکون سین مهمله و کسر تای قرشت نان باشد خاقانی گوید شعر
شو خوانچه کن از زهره دلان پیش که گیتی ما رستی خورد از خوانچهٔ
زرین سماهی رامشی یعنی مطرب مثالش شاعر فرماید شعر
بت رامشی دمی در غمی ما بود مایهٔ شادی و خرمی روسی منسوب
بولایت روس و دیگر نام پهلوانی ترانی و نیز نام جامه ایست
در شرفنامه رودکانه یعنی روده باشد شیخ سعدی فرماید شعر

شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ ه‍ بود تنگدل رود کانی فراخ رسی بوزن ... ترا
خدمتکار مقرب چون ابدار و شرابدار و جامه دار مثالش خاقانی فرماید
دو خازن فکر و الهامش دو حارس شرع و توفیقش ه‍ دو زخمی نفس و ابلیسش
دو رسمی چرخ و کیهانش رومی خوی در شرفنامه بمعنی کسی آمده که بر یک خوی
نباشد بلکه با هر که باشد خوی او گیرد راد بوی عود باشد در تحفه و در ادات
نیز با همین معنیست در اکثر نسخ دیگر دیدشت رهی یعنی بنده و چاکر امیر خسرو
فرماید شعر بت محمل نشین زان ره که رفتست ه‍ رهی خواهد پیاپی باز آمد زود
راهوی نوای معروف انوری گوید شعر غزلکهای خود همی خواندم
در نهاوند و راهوی و عراق تمت حرف الرا باب الزاء
مع الالف زیبا زیبنده و خوب زبا بضم زا و تشدید بای
تازی نام دختر پادشاه جیره که تا قاتل پدر خود را کشت موی زهار را
نسترد خاقانی فرماید شعر در صفا وصف زبیده خوانده ام در کنیت
رای زبا دیده ام ه‍ کافرم گر چون تو در اسلام و کفر ه‍ هیچ بانو خوانده ام
یا دیده ام زفونیا بفتح زا و ضم فا و کسر نون درختیست مع البا زکاب
مرکب باشد که مداد نیز گویند مثالش بهرامی گوید شعر جز تخ دیترها
ندیدم در ان زمین ه‍ حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب زناب
آن موضع از چشمه که آب از ان جوشد مثالش خواجوی کرمانی گوید شعر
مهر حکمت را بیاض او سواد ه‍ نیل فطنت را سواد او زناب
زهراب بفتح آبی که بعضی از کوه و نباتات را دران خیسانند تا
تلخی و شوری که داشته باشد ببرد زیب نیکوی و آرایش مع التا
زردشت در نسخه حسینی و فانی مسطورست که این لفظ بروایتی
نام ابراهیم پیغمبرست علیه السلام بزبان سریانی و بروایتی که شمس
فخری تقریر میکند اینست که زردشت و زرادشت و زردهشت که
هر سه یکیست و برزین هر دو امامان ملت ابراهیمند و گفته شعر
چگونه میتوان در ملک او کرد ه‍ حدیث مذهب زردشت و برزین

و مثال

و مثال زرادشت خلاق المعانی فرماید شعر اگر نمودی تمثیل او که گر ... فرق
میان زند زرادشت و مصحف فرقان و مجد کشمیری گوید ...
و زرادهشت نیز گویند و او شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری
کرد و شاگرد افلادوس حکیم بود و افلادوس شاگرد فیثاغورث
بود و زردشت چون علم بیاموخت و در حد سیلان در کوهی منزوی
شد و بریاضت مشغول شد و کتابی ساخت و آنرا زند نام کرد
و چون از پادشاهی گشتاسب سی سال بگذشت از کوه بزیر آمد و
دراعه سفید پوشید و ردای آتش پرستی بر بر افکند و نزد گشتاسب
رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را حاضر کرد و از وی معجز طلب
نمودند زردشت فرمود تا مس گداخته بر سر وی ریختند زیرا که
دارویی ساخته بود و بر خود مالیده که دفع ضرر آن میکرد گشتاسب
بوی بگروید و او پیشوای مغانست و در اصل مذهب گبری از او
پیدا شد و او میگوید که دو اله قایلست یکی یزدان که فاعل خیرست دیگر
اهرمن شیطان که فاعل شرست و بعضی از اتباع او بر انند که آن دو
اله نور و ظلمت است تا انجا حرف مجد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم میگوید
که زردشت از اذربایجانست و ابراهیم نام او بود در اخر الامر به بلخ
رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت کرد و او بگروید که او آتش پرستی
میگرفت و در ستا و زند آموخت و گویند شاگرد یکی از پیغمبران کرده بود
و کتابش بلغت فرس بود و با وجود جاماسب که یکی از کبار حکمای فرس
بود اکثر آن لغات را نمیدانست و در زمان نوشیروان آن کتب
منسوخ شد و از آن کردند و مردم را از دین او منع کردند و بالکلیه
رفع نشد و هنوز بقیه آن هست و در یکی از نسخ بنظر رسیده که
زردشت و زراتشت نیز گویند زفت بفتح زا درشت و فربه باشد
شمس فخری گوید شعر ... دعای خسرو گردون که تاج لعل ...
و قباچه زر بفت ه‍ ابر و برزگارش ... تازی ...

و در سامی فی الاسامی بمعنی سفت و هنگفت آمده و این بیت شیخ سعدی
موید این قولست شعر چنان خوار در کل ندیدم که رفت ‖ که پیکان او
در سپرهای زفت و در نسخهٔ میرزا بمعنی اول که گذشت در شرفنامه نیز
آمده زفت بضم زا بخیل و ممسک را گویند مثالش عنصری گوید شعر
تنگ چون تابیم و صعب چون غم جفت ‖ تیره چون گور و تنگ چون دل زفت
و بکسر زا عربیست و بمعنی قیر باشد زهفت در نسخهٔ میرزا بمعنی دم
و نفس باشد زاد خوست پیر سالخورده باشد اما در سامی بمعنی
شخصی باشد که چیزی کم خورد و از کم خوردن نحیف و ضعیف شده باشد
زمخت گره بسته و سخت و درخت زرشت بکسر زا معروف و الوشخ
زا در تحفه بمعنی دیدن باشد مع الجیم زج بضم زا تیر پرتاب را گویند
که کوتاه تر از تیرهای دیگر است و قراقروت را نیز گویند مثال معنی
اول امیر خسرو فرماید شعر چیست نج بار بگو بازیچه ‖ او باش پر خصم
پر کم و کوتاه و کم وزن و زستی روی آب مثال معنی دوم پیروز
مشرقی فرماید شعر مصفی باشی و شیرین خوی چون شیر ‖ نه چون زج
ترش خوی و تیره رو باشی زمنج بکسر زا و ضم میم و سکون نون
مرغیست از جنس عقاب و منقار سرخ دارد و آنرا الجوبلی زمج گویند
بضم زای عجمه و فتح میم مشدد کذا فی السامی اما در ادات گوید مرغیست
سیاه از غلیواژ اندک بزرگتر است و آنرا دوبرادران نیز گویند
زاج زن نوزایی باشد که آنرا زچه نیز گویند و در شرح سامی فی
الاسامی مسطور است که هی المرأة التی وضعت حملها و
تسمی النفسا الی ان تطهر مثالش ابوالموید فرماید شعر
دلیری که ترسد ز پیکار شیر ‖ ز زن زاج خوانش مخوانش دلیر
زونج بفتح زا و کسر واو و سکون یا در تحفه رودهای تو که در مرغ دنیز
یا پیه و حبار نیز گویند اما شمس فخری اوج بوزن شکنج آورده
و قافیه کرده با آرنج و غنج و گفته شعر بجالیت جفتش که نزدیک او

چولم

چولم طیور است اکنون زونج زنخ دو معنی دارد اول صمغ درخت
کرهی که از درخت بیرون آید و این از رسالهٔ حسین وفایی منقولست
و در ترجمهٔ صیدنهٔ ابی ریحان بکسر زا و سکون نون بمعنی شب یمانی باشد
یعنی زاک سفید و زمج بفتح زا و سکون میم بمعنی صمغ باشد و گفته که آنرا
کوج نیز گویند زنگنج بضم زا و فتح کاف بکاف کشیده سفالین بزرگ را گویند
رسید اعور گوید شعر پر آهنت در دیده و استاد در زنبی ‖ چون کوزه گر
زنگنج همی الجوز کنی زناج بوزن زنار روده که بران چربش نباشد
و اندرون آنرا بگوشت و دنبه و آرد پاکنند و بزعفران زرد کرده
بروغن بریان کنند مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر پیش بختو که مبارکست
گر بستهٔ او ‖ شوان گفت که زناج نهالی دارد مع الجیم الفارسی زنیچ
بکسر زا و بجیم تازی نیز آمده نخره و لاغ و راه نفس آن کتاب که از آن
تقویم استخراج کنند کذا فی الادات مثالش خاقانی فرماید شعر
از نعش بدی تخته اش و زیر فلک میل ‖ او ز قوس قزح زیجش و از ماه سطرلاب
و در موید الفضلا بمعنی زه موزه نیز آمده و بمعنی رشتهٔ بنا که بآن طرح
عمارت کنند عربیست و از اصمعی منقولست که نمیدانم که این لفظ
عربیست یا فارسی زمج بکسر زا و سکون میم همان زمج که گذشت
در جیم تازی کذا فی الادات مع الخا زخ بفتح زا و بعضی بزای فارسی گفته اند
گوشت پاره که بر تن مردم بروید که آنرا ثولول گویند بعربی و آنرا آزخ نیز
گویند و دیگر بانگ زار و حزین منجیک گوید شعر بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب
بانگ برانگیخت مرغ با زخ طنبور و در موید بمعنی بانگ جرس نیز آمده
زنخ ذقن باشد و در نسخهٔ میرزا بفتح نیز نوشته مع الدال زند
کتاب ابراهیم زردشت و پازند نیز کتابی از وست انوری گوید شعر
صورت و حرف از قضا بگرداند ‖ چند از زند و مرحبا پازند و بمعنی
بزرگ نیز آمده مثال این معنی حکیم اسدی گوید شعر دو بازو بزنجیر ها کرده بند
بهم بسته بر بال سیلان زند و بامعنی زنده نیز گویند و بمعنی آتش زنه نیز آمده

دگر بمجو زنبد آتشی منیژه را ندانم چراغ که برکنید اما با تیمنعی بیت
زریوند نام مبارز زریت ماز بندرانی کذا فی الشرفنامه زادمرد
یعنی آزاده و جوانمرد مثالش مولوی معنوی گوید شعر زاد مردی جانکاهی
در رسید ها در سر فعل سلیمان در دوید زکند بوزن خورند
همان زکیخ مرقوم یعنی کاسهٔ سفالین مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر
بیج ترا بهزل بردم بسر از انکه ها ز شیدن زحق نیاید خوش از زکند
زه بند نوعی از گردن بند باشد زوهمند بضم زا و سکون واو
وفتح ها و میم گشت بالیده باشد یعنی افزوده مع الذال زشتیاد غیبت
وخبث باشد رودکی گوید شعر بتو باز کرد دغم عاشقی ها انکار انکه
انهمه زشتیاد زامیاد روز بیست و هشتم از ماه را گویند مثالش
مسعود سعد گوید شعر چون روز زامیاد نیاز زری تو باد ها زیرا که خوشتر
آمدی روز زامیاد زباد عرقی باشد که از گربهٔ زباد حاصل شود
زیاد یکی از بازیهای نرد و بمعنی زند کاب گشتند نیز آمده مثال عنصری
شاعر فرماید شعر دیر زیاد آن بزرگوار خداوند ها جان گرامی
بجانش اندر پیوند زهزاد بوزن بهزاد یعنی نسل و فرزند مع الرا
زاستر یعنی زانسوتر شمس فخری گوید شعر بنشست آفتاب
بپهلوی تو ز قدر ها چرخش بدید و گفت که ای خیره زاستر زبکر بکسر زا
و سکون با و ضم کاف آن باشد که دهان را پر باد کنند تا شخصی ران
دست زنند و آن باد بیرون آید و شمس فخری بعد از زا با آورده و گفته
خورده زن بچه دو ران سیلی ها داده زیرا که جرم هستی زبکر اما
در ادات الفضلا بکسر زا و سکون یای حطی و فتح کاف فارسی
آورده زریر گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک
نیز گویند عنصری گوید شعر دل و داس تنور گرد و غدیر ها سرو و لاله
کتاع گرد و زریر و در رشیدی بمعنی یرقان نیز آورده زغار دو معنی
دارد اول زمین نمناک باشد دوم چیزی زنگ برآورده و در تحفه

زغار

زغار و زغر هر دو طعام باشد زنبر بفتح زا و با و سکون نون کلیمی باشد تخته
که بر دو سر آن دستها از چوب تعبیه کنند و بدان گل و خاک امثال آن
کشند مثالش شمس فخری گوید شعر ببیکش خاک خانهٔ خصمش ها
فعلهٔ کین تبوره و زنبر و در شرفنامه بمعنی منقل نیز آمده و در بعضی گویند
و دیگر یکی از آلات جنگ را نیز گویند زاج سور بسکون جیم و ضم سین
مهمله مهمانی و سوری باشد که در حین زادن زن کنند زیرا که زن نوزای
را زاج گویند مثالش استاد لبیبی گوید شعر خزاین تهی شد در آن زاج سور
از و تهاپر آمد زعیش و سرور زوبر بوزن ... و معنی زبر باشد که بمعنی
بالا است و بعربی فوق گویند زین افزار یعنی سلیح باشد زبانبر
بسکون نون و ضم بای دوم جواب سکت و عطار را نیز گویند کذا فی
الادات زعیر بفتح زا و کسر عین مهمله تخم کتان باشد زوار بفتح زا
کسی را گویند که خدمت محبوسان کند بخورش یا شغل دیگر فردوسی گوید
سوی خانه رفتند از آن جایگاه ها بیکدست پر زن بدیگر زوار
و دیگر زن پیر را گویند زنزاور یعنی حلال ضد حرام زاور بفتح واو
زهره باشد که از آن پدرخت نیز گویند و دیگر بمعنی زنده نیز آمده و دیگر
بمعنی اسب سیاه آورده باشد بهر عضو که محکم باشد و این معانی از
نسخهٔ میرزا منقولست اما شمس فخری بمعنی زهره دیار آورده و گفته شعر
انکه بشود خلاف فرزنش ها انجم و آفتاب را زاور و این بیت
رودکی نیز موید قول اوست شعر جگر خسته کانند ولی تو شکال ها
که بکار کانند ولی زاوران و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی اسب سیاه نیز آمده
زرشت افشار مقدار طلای که پرویز داشت و همچون موم نرم بود
از آن هر چه خواستی ساختی سوزنی گوید شعر زر شت افشار بودی بوسه
او را بها ها سبلت آورد و سزای تیز شت افشار شد زفر
بفتح زا و فا کنج دهان باشد و در رشیدی فی الاساس ان استخوان باشد
که دندان از آن روید خلاق المعانی فرماید شعر پر ملان خندان چو دندان رفته

اژدهای فتنه بکشاده زهر سوی زمین زکوره بفتح زا و ضم کاف بخیل و دزد
را گویند حکیم سنائی فرماید شعر اگر زر نگیرم نه زاهل خسیسم ۱۱ و گر می نگیرم
نه نایب زکورم زیج بلور با سیوم فارسی زاک باشد که بجریه زاج گویند
و در مؤید زجیکو زجیم فارسی بوزن ناکردی دور نیز باین معنی آمده زنهار
عهد و امان باشد و از برای تاکید نیز گویند زنهار خوار در تحفه مرزا
بمعنی همان شکم باشد شیخ نظامی فرماید شعر ولیکن نبود صحبت زنهاری
نگردند از وفا زنهار خواری زنجر معروف و در تحفه میرزا بمعنی
تخته شیار که زمین غله کاشته را بآن هموار کنند نیز آمده اما در
ادات الفضلا بجای جیم ها آورده بمعنی اخیر زر دو معنی دارد اول
پیر باشد دقیقی گوید شعر همان نوبهار آید و تیرماه ۱۱ جهان گاه برنا شود
گاه زر و بدر رستم را چون با موی سفید از مادر زایید لهذا از زر میگفتند
و دیگر طلا را گویند مع الزاء التازی زیز بکسر زا و سکون یا ریزهای
برف باشد که از هوا بارد و اورا بعربی سقیط گویند بسین مهمله و قاف
بوزن بسیط مع الشین زش بفتح زا بمعنی چه باشد رودکی گوید
زش از و پاسخ دهم اندر نهان ۱۱ زش به بیداری میان مردمان
زاوش بوزن خموش زوش بوزن خمش نام های مشتریست
و در رساله حسین وفائی او رمزدی گوید شعر حسود انت را داده
بهرام بخش ۱۱ ترا بهره داده سعادت زاوش و بوزن کاز زر آمده
مثالش حکیم سنائی گوید بیت فلک دست زاوش را ۱۱ که دهنده است
دانش و هش را اما شمس فخری زاوش را بوزن طاوس بمعنی عطارد
آورده و گفته بیت بهر که تو توسل همیکند بهرام ۱۱ مدحت تو تفاخر همیکند
زاوش زغزیماش بفتح زا و سکون غین و یای حطی و کسر رای مهمله
باهیم خرد ها باشد که از پوستین بیند از ند شمس فخری گوید شعر
کهی که قاقم و سنجاب خسروان دوزند ۱۱ چه قیمت آورد آنجا نگاه
زغزیماش و در تحفه زغراش بالمعنی آمده زهش بکسر تین زنان بچه

شمس فخری گوید شعر شه خسرو عدل را عون تو باد ۱۱ چو بیمار بیدل را
زار خورش یعنی زنی که طعام اندک خورد و کم خور باشد و ادرا
بهرا قتش بفتح قاف و کسر تا گویند زوش بوزن گوش همان روش
برای مهمله که گذشت یعنی تندخو و بدطبع عبدالواسع گوید شعر بر زد پنجه و
دندان و شاخ و زهره در زهرت ۱۱ زبیر زوش و پیل مست و گرگ تند و
شیر ز و بمعنی پرومند نیز آمده مع الغین زیغ نوعی از بط
که از یخ بافند بهرامی فرماید شعر ای دریغ از آب روی من دریغ
تا زمانه کرد با ما لم چو زیغ و بمعنی فراغت دل نیز آمده مثال اینمعنی
اسیری گوید شعر زور دو خران و در دل زاغ زیغ ۱۱ هوا بسته از شکر مانع
تیغ زو باغ بیای تازی بوزن کوتاه نام چیزی که بنای مخنثی نهاد
زماروغ بوزن و معنی سماروغ باشد که بعد از بن می آید زاغ
مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد و دیگر گوشه کمان را نیز گویند
سلمان ساوجی گوید شعر و زاغ کمان با عقاب سر ۱۱ بدیدم بیکجای
آورده سر ۱۱ نهاده سر بر سر دوش شاه ۱۱ نداند چه کنند در گوش شاه
مع الفا زندواف بفتح زا بلبل باشد و او را زند خوان و
زند باف و زندلاف و هزار آوا و هزار دستان نیز گویند مثالش
عنصری گوید شعر فزاینده شان خوبی از چهره لاف ۱۱ سراینده شان
از گلو زندواف زرف بفتح زا رفه باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر
چه خوش گفت شاکر منوچ باف ۱۱ چو عنقا بر آورد وصل از زراف
مع الکاف التازی زالوک بضم لام مهره کمان کرو مه باشد زیدک
یعنی همان ریدک که در باب را گذشت فردوسی فرماید شعر
چه از دل کسل زیدکان سرای ۱۱ مه دیبا نباکوش و دیبا قبای
کذا فی التحفه زنبورک جنسی از اسلحه سر تیز که زنبوره نیز گویند
مثالش امیر خسرو فرماید شعر زتیر اندازی زنبورک از دور ۱۱ شبک
سینها چون خانه زنبور زاک زاج سپید باشد خلاق المعانی گوید

چنانکه ما زو گرو سفید کرد دو پوست ۱ چو جفت زاک شود عالمی سیاه کند

زهک بعد از زا ناشیری که در وقت زاییدن بدوشند که آنرا آغوز و فله نیز گویند و بعربی لبا گویند بوزن قبا کذا فی السامی اما اشعار بحرکتش نکرده زلوک بفتح زا و ضم لام کرمی که در آب باشد و در گلو چسبیده خون را بمکد و زلو نیز گویند زمجک بفتح زا و جیم فارسی و سکون میم یکی از مرغانست زغاک بغین معجمه بوزن مغاک شاخ درخت انگور باشد کذا فی المؤید

مع الکاف الفارسی

زرآغنگ یعنی زمین ریگناک عسجدی گوید شعر زمین زرآغنگ و راه دراز همه سنگلاخ و همه شوره یکسر زرنگ بفتح زا و را درختی که هیمه کنند و گویند که اگر آتش از آنجا قطع کنند بیست سال تا روز میماند شاعر گوید شعر چنان بکریم اگر یار دادن ندهد ۱ که خاره خون شود اندر زنخ و در زنگ زکال و از آن چوب زین و تیر سازند چون در نهایت صلابتست منوچهری گوید شعر آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش روی ۱۱ اگه روز جنگ بر پشتش نهند زین زرنگ و در یکی از نسخ مسطورست که زرنگ نام شهریست و چیزی نو باشد مثال معنی دوم ابو المؤید گوید شعر عید شد دیگر که آن دلدار سنگ بهر گشتن جام پوشد زرنگ و در اداة الفضلا بمعنی خردل نیز آمده و بضم زا و فتح را کلید آسیان باشد شهنامه شعر همی تاز کابل بیامد زرنگ فسیله همی تاخت از رنگ رنگ زغنگ فواق باشد سوزنی گوید شعر از رفیق برسید کین غریو چیست ۱ جواب دادم کین گریه نیست زغنگ و شمس فخری بمعنی گیج نازدن آورده زمخک بفتح زا و ضم میم و سکون خای معجمه بغایت بخیل و ممسک را گویند زنگ چند معنی دارد اول زنگی که برآینه و غیره نشیند دوم زنگبار ظاهر فاریابی گوید شعر بضاعت سخن خویش بینم از خواری ۱۱ بسان آینه چین میان رسته زنگ سیوم بمعنی شعاع ماه و آفتاب باشد حکیم ازرقی فرماید شعر

دهان

دهان لاله تو گویی همی که نوش کند ۱۱ بروی سبزه زنگار گون نبید چو زنگ چهارم درای مدور که شاطران و قلندران بندند شیخ نظامی گوید زنگ بسیار کم میگردد از راه ۱ دران زنگی بباید بستن از راه پنجم بمعنی کف زدن باشد ششم در شرفنامه بمعنی یخچال نوشته هفتم آمده هشتم هم در شرفنامه بمعنی تر و سوزنده آمده زرخشک یعنی زر خالص که مغشوش نخرجی نباشد یوسف زلیخا شعر نهاد از لعل سیراب و زر خشک ۱۱ فروزان تاج را بر خرمن مشک زرشک معروف و دیگر کلیست در هند حکیم اسدی فرماید شعر هم از خیری و کاوچشم و زرشک ۱ بشسته رخ هر یک ابر از سرشک مع اللام زنبل بفتح زا و با خاک کش که زنبر نیز گویند خاقانی گوید شعر در اعتبار بیشه برزگری همی ۱۱ بایست سیخ و بیخ و دست و زنبل سیخ چیزی راست مانند ستون و نیزه و امثال آن باشد زاغنول بسکون غین معجمه و ضم نون آلتی آهنین سرکج که بان زمین کنند زاویل بکسر واو کلیکی باشد که بعربی بنا گویند زیغال همان رنگال برای حمله کرپیشتر گذشت زازال مرغکی سیاه پا کوتاه که چون بزمین نشیند نتواند برخاست و بغیر ستون مانند زابل در نسخه میرزا قوی و ولایتی باشد که از آنجا رستم و زال نیز گویند و گوشه از گوشهای موسیقی زال پیر و فرتوت و پدر رستم را بواسطه آنکه با موی سفید از مادر زاییده زال نامیدند زنده پیل یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ نیز آمده زگال انگشت فرماید شعر شانش خاقانی فرماید شعر احمد مرسل که کرد از تبش زخم تیغ تخت سلاطین زگال کرده شیران کباب زلیل در رساله وفائی بمعنی آواز گلو آمده مع المیم زم بفتح زا باد سخت باشد در نسخه وفائی و در اداة الفضلا بمعنی انگشتی نیز باشد که گوشت اندرون دهان او بوقت سخن گفتن بیرون رود و در نسخه میرزا نام شهری نیز باشد

و نام رودی نیز بنظر رسیده مثال انمعنی حکیم فردوسی فرماید **شعر** خون دشت
کشتی که رود زمست || از رزم کو پیلتن رستمت **زادشم** جد افراسیاب
باشد **زنده رزم** نام پهلوانی تورانی **زور نیم** بفتح زا و واو و سکون
رای مهمله و کسر نون یعنی ان پاره که بر جامه دوزند از پس و پشت **مع**
النون زراغن برای مهمله و غین معجمه بوزن فلاخن زمین
سخت باشد شمس فخری گوید **شعر** حسود دشت خسته و عریان و لاغر
فتاده باد بر تخ و زراغن **زرمان** برای مهمله و میم بوزن درمان
بر فرتوت باشد و در مؤید رزبان مرادف زمان بایمعنی آمده که بجای
بای موحده میم باشد **زهدان** بفتح زا بچه دان باشد که بعربی رحم گویند
خاقانی فرماید **شعر** عجوز جهان مادر تخمی است || از و حامل تازه
زهدان نماید **زلیفن** بلام و فا بوزن کشیدن تهدید کردن باشد
حکیم فرخی فرماید **شعر** از لب تو مرا هزار امید است || و ز سر
زلفت مرا هزار زلیفن و حکیم سوزنی بمعنی انتقام و کینه آورده و گفته
زشت گدای زن بلمز دم من || از بهمه زو کشم زلیفن خویش **زون**
بضم زا بهره و حصه باشد عنصری گوید **شعر** بچشم اندرم دیده از زون
اوست || بجسم اندرم جنبش از خون اوست **زیاح** نقصان و
زندگانی کننده را نیز گویند بهر دو معنی شاعر گوید **شعر** بدست ولی
بخش و تیغ عدو کش || هم این را زیانی هم آنرا زیانی کذا فی التحفه
اما ازین بیت معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود حال آنکه زیان بمعنی
زندگانی کننده و زنده باشد و بمعنی زندگانی ده نیز آمده که امر
باشد چنانکه حکیم سوزنی فرماید **شعر** بفضل خویش مسلمان زیان مرا از
بری بکن ز مسلمانی ار بری جانم **زندوان** عندلیب باشد که زندخوان
نیز گویند **زامهران** بفتح میم و سکون ها با رای مهمله نام داروی باشد
که دو نوع شود و کشنده کذا فی التحفه **زیغنون** شهریست که عذرا را
در انجا بخواستند گفت عنصری گوید **شعر** ز دریا بخشکی برون آمدند || ز بربر سوی زیغنون آمدند

رمکان

زمکان بمیم و کاف بوزن ابنان همان رمکان که گذشت **زال مداین**
پیرزنی که خانه در درون عمارت نوشیروان داشت **زمودن** بوزن
نمودن نقش و نگار کردن باشد در نسخه میرزا کذا فی المؤید **زنیان**
بزای تازی و فارسی ناخواه باشد **زکان** بفتح زا آنکه از خود درمیده
بود و خود بخود سخن گوید و بضم زا نیز خوانده اند **زبون** معروف
و در نسخه میرزا بمعنی راغب و خریدار نیز آمده و بعربی زبون مشتری
را گویند که در وقت دو شیدن دوشنده را لگد زند **زبین** بوزن
زبیق آنکه عالم را پشت پا زده باشد کذا فی المؤید **زندخوان**
بلبل باشد و در شرفنامه گوید که او را واف و مرغ چمن و مرغ
سحر و مرغ شبخوان نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید در خطاب باغ در چمن
خزان **شعر** چو انگاه اگر بر نور شد باغ || کجا شد زند واف و زندخوانت
زوزن نام پادشاهی و نیز ولایتی باشد در نسخه میرزا بمعنی دوم حکیم
خاقانی فرماید **شعر** لعبتشان در مصادر کرده مفعول || و در استاد
آن زبیر زاین ز زوزن **زهیدن** بها بوزن رمیدن بمعنی
افتادن باشد در شرفنامه **زیبان** در نسخه میرزا زیبا باشد
بزیادت نون معروف گوید **شعر** آن نگار پریرخ زیبان
خوب گفتار و مهتر خوبان **زیرافکن** یعنی آنچه در زیر افکنند
از فروش مطلق خمالش سعید هروی گوید **شعر** سوخت راست
سبزه بالا پوش || سنبلت را ست لاله زیرافکن و دیگر همان زیر افکند
مرقوم **زغن** علیوا ز باشد یعنی گوشت ربا و موش گیر نیز گویند
بستان **شعر** چنین گفت پیش زغن کرکسی || که نبود ز من دوربین
ترکسی **زوبین** حربه باشد که با آن در قدیم جنگ میکردند مانند
شیخ سعدی گوید **شعر** نه در خشت و زوبین و گرز گران || که این شیوه
ختمست بر دیگران **زفان** زبان باشد **زوفرین** بفا و رای
مهمله بوزن روغنین آن آهنی باشد که بر چهار چوبه در کوبند و در آن بند

وتفل دران گذارند وعوام آنرا زلفین گویند مثالش عنصری گوید شعر
مثال من بود بدین اندر مثل زوفرین و آهن در ...
گوینده بگیرندها **زنخ زدن** در نسخهٔ میرزا اف زدن باشد خلاق المعانی
فرماید شعر انجنس بخشش صله شود ای ریشخند و زنخ زدن باشد
و بمعنی بیهوده حرف زدن نیز آمده و از فحوای بیت مذکور بمعنی
هم مستنبط میشود **مع الواو** **زو** بفتح زا دریا باشد و نیز نام پسر
طهماسب که در ایران پنج سال پادشاهی کرد فردوسی گوید شعر
بروز همایون زو نیکبخت بیامد برآمد بر افراز تخت ودر
موید نام ولایتی نیز باشد که زوزن نیز گویند و گذشت
زغارو فحبه خانه باشد کذا فی التحفه **زرکشاو** زرخورده چون
پسته وغیره شمس فخری گوید شعر اعظم جلال دنیی و دین آنکه
بر فکند ز ایران علو همت او رسم ارکشاو **زادخو** بکون
دال وضم خا نتیجه در نسخهٔ میرزا ابر و فرتوت باشد **زرو** و **زلو**
هر دو نام کرمی باشد که در گلو بند شود و آنرا بر اورام نهند تا خون
زاید را بر مکد **زاو** بوزن گاو راز باشد که بتازی بنا گویند
مثالش مولوی معنوی فرماید شعر زاو ابدا از امناسب ساخته
قصرهای منتقل برداخته **زنو** بنون همان دیو حه که گذشت
کذا فی المؤید اما مشعار بحرکتش کرده **زهو** بفتح زا و سکون
ها چرک گوش باشد **زیلو** قالی و فرش معین باشد منصور شیرازی
فرماید شعر شها توی که ز فراش خانه جاهت بساط عرصه عجز است
کمترین زیلو و در نسخهٔ نیاز بمعنی شطرنجی نیز آمده **زنجرو** بفتح زا
وجیم وضم رای مهمله و سکون نون در نسخهٔ میرزا عنزروت باشد
و در موید صمغیست که زر بدان حل کنند و انزروت گویند **زمو**
بضم زا و میم بستوقی که از چوب و درمنه و گل ساخته باشند خنک آمده
و انرا بعربی غمی گویند بصح عین معجمه و میم و در موید بمعنی گل تر و

زادسرو یعنی سرو آزاد مثالش امیر خسرو فرماید شعر بهشت بین زاد سرو
چون در بر طرف تذرو **مع الهاء** **زاره** زاری کردن باشد شمس فخری گوید
آنکه از بیم تیغ او بر شب خصم را هست ناله و زاره **زافه** بفتح فا
گیاهی باشد مانند سیر کوهی در نسخهٔ وفائی و برای مهمله نیز آمده و گذشت
ابوالعباس گوید شعر مرنگی زافه بدم خشک و بجز غاژ نشدم مورد گشتم
تر و شد قامت چون نارونا آما در تحفه بمعنی خارپشت آمده **زانه**
بفتح نون جانور خرد پرنده که در گرمابها و امثال آن باشد و بانگ
طولانی کند و زله نیز گویند **زدل زده** بضم زای اول و فتح زای
دوم و دال مهمله صمغیست که آنرا کتیرا نیز گویند **زین گوده** بضم
کاف و فتح دال قربوس زین باشد و آنرا زین کوه و زین کوهه نیز
گویند **زنوبه** بفتح زا و بای حطی و ضم نون ناله سگ و مویه که
او کند و بعربی هریر گویند **زنجره** بوزن پنجره جانوریست که بغایت
کوچک باشد و شب آواز طولانی کند و آنرا بعربی صرار اللیل گویند
زیرگاه بکاف فارسی کرسی را گویند **زنبر** بوزن و معنی زنبق
که معرب اوست **زادلانه** بند آهنین که بر پای ستور نهند
مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر بشهر تو گرچه گرانست آهن اشتر
تو بی بند ولی زاولانه و در رساله وفائی بمعنی موی جعد نیز آمده
زرساوه در نسخهٔ حسین وفائی خردهٔ زر باشد که بسوهان کردن ریخته
باشد و زرگران آنرا سهاله گویند **زغاره** بفتح زا با غین معجمه نان
جاورس باشد شمس فخری گوید شعر بود همچون کلیچه دشمنش را دهر او را
اگر گردون زغاره و در تحفه بمعنی غازه نیز آمده که گلگونه باشد
زنده معروف و دیگر عظیم و بزرگ باشد از هر چه باشد چون
زنده پیل و زنده رود **زواله** بواو بوزن سیاه طعامی که از
جهت زندانیان سازند عنصری گوید شعر بندیان داشت بی نواه
ز زواله برد با خویشتن بجمله براه و در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی

مهره کمان کروهه نیز آمده و در تحفه زواله بمعنی آمده **زواله** بفتح زا
ولام خمیری که از جهت نان واش کیرند و کرد و مدور کنند و مهره
کمان کروهه که انرا غلوک نیز کویند مثال معنی اول ابو اسحاق
اطعمه کوید **شعر** مانند بورقت همه کار شود سرکه ۱۱ همچون نه زواله
کر بخوری کوشمال دوست **زمنجه** بوزن شکنجه ریاضت و سختی
باشد **زراه** برای مهمله بوزن پناه دریا را کویند و دریای خزر را
زراه اکفوده کویند چه اکفوده بضم فا بوزن فرموده نام آن دریاست
چنانچه کویند دریای عمان و دریای قلزم **زال کوفه** در نسخه میرزا
پیرزنی باشد که اول آب طوفان از تنور خانه او جوشید **زوانه**
بفتح زا و نون بچه در میان شاهین ترازو باشد و شعله را نیز
کویند و زبانه نیز بامعنیست مثال معنی اول مولوی مثنوی **شعر**
تو ترازوی احد خو بوده ۱۱ بل زبانه هر ترازو بوده مثال معنی دوم
مجد همکر کوید **شعر** زبانه کشت زبان در دهان ز سوز دلم
بلی همیشه حکایت کند زبان از دل **زن باره** یعنی کسی که در مباشرت
و مجامعت با زنان حریص باشد مثالش حکیم فردوسی کوید **بیت**
شبستان مر او را فزون از صد است ۱۱ شهنشاه کو زن باره باشد بد است
زبان بره کیاهیست قابض که آنرا خرغول و خرکوشک نیز کویند
زبوده بفتح زا و ضم با و فتح دال مهمله در موید کنده تا باشد
زخاره بخای معجمه و رای مهمله بوزن کناره در نسخه میرزا شاخ
درخت باشد **زخمه** مضراب سازها را کویند خاقانی کوید **شعر**
زخمه مطربان صلای صبوح ۱۱ در زبانهای حزین انداخته **زرده**
بفتح زا و دال مهمله و سکون رای مهمله اسب زرد رنگ باشد مثالش
خلاق المعانی فرماید **شعر** انامل تو چو کردد سوار زرده کلک
ز طاعتش شوند خرد ابا کردن و در نسخه میرزا بمعنی کوهی نیز آمده
که معدن نقره در آنست **زوزه** بضم زای اول و فتح دوم آواز نوحه

زله

[illegible]

زله بوزن غله جانوری که در جای نمناک و در حمامها باشد و شب آواز کند
و سیاه رنگ باشد و او را چخ ریسه نیز کویند و در تحفه کوید که زله چرده باشد
و آن جانوریست که در میان غله زار در هوای کرم بر برکها نشیند
و بانک تیز کند **زموده** بمیم و دال مهمله بوزن نموده نعوذ و بکار باشد
زه بفتح زا زادن و نطفه و فرزند مثال نطفه و فرزند حکیم سنائی کوید **شعر**
تحلیت طلعت او کر جنت دیده کردد ۱۱ اندر مشیمه دل احسنت و زه کند زه
و بکسر زا زه کمان و کلمه تحسین و آفرین خواجه سلمان کوید بهر دو معنی **شعر**
چو از شصت تکش دختر و کره ۱۱ ز هر کوشه برخاست آواز زه و دیگر
زه کریبان باشد انوری کوید **شعر** ای خداوندی که هر کز خدمت کردن
کشد ۱۱ از ره جیبش فلک در کردنش افکند فخ. فخ تله باشد **زهر مهره**
مهره که بدان زهر را دفع کنند **زبوخ** همان زلوخه که در باب را
کذشت **زجه** بفتحتین زنی که زاییده باشد تا چهل روز و زجر کویند
و زاج نیز بامعنی باشد **زمه** بفتح زا و میم سکینت شبیه زاج کذا
فی الشرح آن سمی **زراجه** بفتح زا و جیم نام زنکی که در جنک زنکیان هشتاد
هزار رومی را کشت آخر اسکندر بیک ضرب کرز او را کشت
مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** ستمکار سیاهی زراجه بنام ۱۱ ز لشکر که
زنک بکذارد کام **زژه** بفتح زای تازی و فارسی ریسمانی که بواسطه
رخت او یختن بندند و آنرا ژه نیز کویند برای مهمله **زغوته** بفتح زا
و ضم غین و فتح تای قرشت ریسمانی که بر دوک ریسیده باشند و آنرا
جغسته و جغ سته و کیسته نیز کویند **زکاسه** و **زکاشته** اول بسین
مهمله دوم بمعجمه بر وزن کشاده خارپشتی که خارهای خود را همچون تیر
انداز دو آنرا آتشی و روباه ترکی و سیخول و سکاشه نیز کویند و بتازی
دعلج کویند بفتح دال ولام و سکون عین مهمله و آخرش جیم مثال لغت
دوم حکیم سوزنی فرماید **شعر** بکر بدوست که مرا طرفه اوفتاد
با دوستی بروی چو پشت زکاشه ۱۱ **زنبوره** بضم بای موحده و فتح زای مهمله

[illegible]

جنسی از اسلحه است تیز اقبالنامه **شعر** ز زنبوزه تیر زنبور نیش **ما** شده آهنی دست تنگ او را روی ریش **زمازه** یعنی تحسین از پی تحسین مثالش فردوسی گوید **شعر** شادی یکی انجمن بر شکفت **ما** شهنشاه گیتی زمازه گرفت
زنگانه بوزن بیمخانه نام رودی باشد اقبالنامه **شعر** چو زنگی در آمد بزنگانه رود **ما** برآمد ز شهر و دبانگ سرود **زنگله و زنگوله** جلاجل که از از زنگ و زنگل نیز گویند و نام مبارز تورانی که در جنگ یازده رخ فرو هل ایرانی او را کشت و دیگر پرده از پردهای موسیقی باشد
زنگه بفتح زا و کاف فارسی نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز نام مبارزی که پدرش شاوران نام داشت **مع الیاء زاهری** بوی خوش باشد عماره گوید **شعر** تا بدید آمدت امسال خط غالیه بوی غالیه خیره شد و زاهری عنبر خوار **زبان طوطی** در نسخه میرزا نام گیاهیست **زرده دهی** یعنی زر تمام عیار **زرده مهی** مثله **زر شش سری** همان بمعنی تمام عیار باشد مثال هر دو حکیم خاقانی فرماید **شعر** آن سر جام بین بهم کوس دست شعبده **ما** گر زر سیم ده دهی حقه زر شش سری
زرنی برای مهمله و نون بوزن چرنی زرنیخ باشد **زی** زندگانی کننده و دیگر امر از زندگانی گویند دیر زی یعنی دیر بزی انوری گوید **شعر** شاد زی ای در ظهور معجز تدبیر **ما** روی سیه کرده رسم سحر مبین را و دیگر بمعنی جانب و نزدیک و سوی نیز آمده زی فلان یعنی نزدیک و سوی فلان هم او گوید **شعر** بتو آورد سعد گردون روی **ما** روی زی درگه خداوند دار **زر جعفری** زر خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر بوده کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ مسطورست آنست که قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص کنند و سکه کنند لهذا زر را منسوب باو ساختند خواجوی کرمانی گوید **شعر** چو نقدش بر محک جمع آمد **ما** ز زر جعفری خالص تر آمد **زندیجی** بفتح زا و سکون نون و دال مهمله و کسر یا و جیم فارسی نوعی جامه‌ای ست

و هنگفت و سطبر باشد مثالش خاقانی فرماید **شعر** چون باد زندیجی کهسار برکشد بر خاک و خاره سندس و خارا بر افکند **زدای** یعنی زداینده و زدای هر دو آمده که اسم فاعل و امر باشد **زعفری** یعنی زعفرانی منوچهری گوید **شعر** می زعفری خور ز دست بتی **ما** که گویی قضیبست از خیزران تمت حرف الزاء التازی

باب الزاء الفارسی مع الباء ژکاب بفتح کاف تازی بوزن مهتاب آبی که در کنج چشم خشک شود و از ان پیخ نیز گویند **مع الدال ژغند** بفتح زا و غین معجمه بانگی بود بلند که دوان کنند کذا فی التحفه و در نسخه حسینی وفائی زای تازی بانگ مخصوص یوز باشد رودکی گوید **شعر** گر در روبه یوز و اری یک ژغند خویشتن را از ان میان بیرون فکند **ژرد** بوزن نرد بسیار خوردن باشد در نسخه میرزا **مع الراء ژکفر** بفتح زا و کاف و سکون فا شکیبا را گویند **ژغار** بفتح زا با غین معجمه بانگ و نعره باشد شمس فخری گوید **شعر** چنان ز عدل تو معمور و ایمنست جهان **ما** که بر نیاید هرگز ز هیچ سینه ژغار و در نسخه وفائی سختی نیز آمده **ژواغار** بواو و غین بوزن هوادار نام بت پرستی باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر** بیمن اهتمام او در اسلام **ما** عجب نبود در ایمان ژواغار **ژاغر** بفتح عین معجمه حوصله مرغان باشد و گرآ ژ نیز گویند بوزن بخار عنصری گوید **شعر** خورند آنچه بماند ز مس ملوک جهان **ما** تو از بلندی و مرداری کنی ژاغر
ژدوار بوزن و معنی جدوار که معرب اوست و ماه پروین نیز گویند و برهان مغول ماه فرقین گویند **ژکور** بفتح را و ضم کاف همان زکور که در زای تازی گذشت **مع الزاء الفارسی ژاژ** گیاهی باشد که تره دوغ کنند و بمعنی سخن یاوه و هذیان نیز آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** شعر استادان فرود ژاژ خای خود نهم تحت تحت آید خرد را اینکه منکر منکرم و در تحفه آمده که گیاهیست که هر چند شتر از آن خاید نتواند فرو برد از غایت بی‌مزگی و استعاره

تحتی بیهوده را گویند و میرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده که تخمش سیاه باشد
و قسمی از هیزم نیز باشد که آتش بان افروزند و فروزینه و درمنه
نیز گویند خلاق المعانی فرماید شعر ز خوشه چینی کشت نیاز بهر عدوت
چینده پشت و شکم خوار و ژاژ خار چو داس و شمس فخری گوید که
گیاهیست که خار بسیار دارد و در دوغ کنند و آنرا کنگر خوانند
و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که ژاژ حشیش یا کلة البعیر
و بعربی آنرا غلیص گویند بغین معجمه و لام بوزن حریص مع السین
ژکس بفتح زا و کاف معاذ الله باشد شمس فخری گوید شعر
بی مهر تو بتابد خورشید خاوری منه // از حکم تو بتابد ایام سر ژکس
مع الفا ژرف عمیق بود از چاه و رود و غیره شمس فخری گوید
بهنگام فکر تحقیق بارها // اگر چه بس دیده ام بحر ژرف و دیگر نظر
کردن بود در امور بدقت چنانکه ابو شکور گوید شعر چه بیند بدین
اندرون ژرف بین // چگونه توانی فیلسوف اندرین مع الکاف
التازی ژک بفتح زا امر بود بژکیدن که بمعنی خود بخود
لحن گفتن باشد و از اندیدن میکنند اند و حالا در شیراز
لندیدن گویند و شمس فخری بضم زا آورده و با خنک قافیه کرده و گفته
حسود او ز درج ... کیدن و فلک // بکینه گفتنش خون میخورد چنین ...
ژمک بفتح زا و سکون میم فاجرک تر و خشک شده که در کنج چشم باشد
مثالش طیان گوید شعر چشم و مژگان ز ژمک کنده ... عنکبوتی
بکوه غلطیده ژورک بفتح زا و رای مهمله و سکون واو
پرنده ایست سرخ سر مانند گنجشک کذا فی المؤید ژیک قطره باران
باشد و ژنک بنون باین معنیست و در یکی از نسخ معتبر ژیک را
بمعنی خار پشت آورده اما حرکت معلوم نشد شعر ژاژومک بفتح
زای فارسی دوم و فتح میم لوبیا باشد و بعربی آنرا الیا گویند
بلام و یای حطی بوزن بیا مع النون ژکان بکاف تازی بوزن

مغان

مغان آنرا گویند که از غایت خشم خود بخود لحن گوید فردوسی گوید شعر
برفتند ز ایوان ژکان و دژم // دهن پر ز باد و روان پر ز غم ژون
بضم زا بت باشد که بعربی صنم گویند کذا فی المؤید ژنگدان در اجال
حسینی بمعنی زنگله آمده و آنرا زنگ و زنگوله و جلاجل نیز گویند ژیان
خشمناک و تند باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر در یک بیخ ناخن از
دو دستش // صد شیر ژیان نه بینم مع الها ژاله شبنم باشد بهرامی گوید
ژاله بر گل فتاد چون عرقی که بر چهرهٔ یار من باشد و بمعنی تگرگ و خنک
دیده که تشنه و ران بان نشنا کنند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر ابر اگر فیض
دست او یابد // در هوا چون گهر شود ژاله // با غلامان او شناکنند
پیکر آسمان شود ژاله ژکاره بوزن کناره لجوج و گران و ستیزه کار باشد
خسروی گوید شعر چون روز بد بد آید آسایش یابم // زین علت مکروه
ستمکار ژکاره ژنده خرقه باشد شیخ سعدی گوید شعر سلطان خرد ارم
بنده ایست // ... در زیر هر ژنده زنده ایست و آنرا عظیم و بزرگ را گویند
ژنده پیل یعنی پیل بزرگ مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر بدل جبرئیل و بتن ژنده پیل
بکف ابر نیسان بدل رود نیل ژنگه بکاف فارسی بوزن تنگه آفتی باشد
که غله رسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند و زرد کند ژیره بوزن و معنی
زیره که بعربی کمون گویند ژنگله بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف
سم شکافته آهو و گاو و امثال آن ژنبه بفتح زا و نون نیش
جانوران گزنده باشد مع الیا ژی بفتح زا بمعنی آبگیر و جوی آب
مثالش شمس فخری گوید شعر اشک از چشم دشمنش دایم // می تراود چنانکه
آب از ژی و استاد رودکی فرماید شعر ای آنکه من از عشق تو اندر
جگر خویش // آتشکده دارم صد و بر هر مژه صد ژی تمت

باب السین مع الالف سا خراج باشد شمس فخری گوید شعر
ملاذ و داور اسلام شیخ ابو اسحق // که شاه هند فرستد سوی جنابش سا
سارا خالص باشد یوسف زلیخا شعر چه حاصل زانکه دانی کیمیا را

مس خود را اگر ده زر بار را **سبزبا** بفتح سین و سکون با و زای تازی
ضد سپید با یعنی نا مبارک قدم مثالش امیر خسرو گوید **شعر** نه درست
طبیب ز آرزو خواست || که کاهی سرخ رو که سبزبا است **سرگردا** بفتح
کاف فارسی مرضیست که سر گیجش نیز گویند **ستا** بکسر سین ستایش کننده نیز
باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر** بود موید طبع همیشه روح قدس
از آنکه باشد طبع همیشه روح ستا || و نیز امر ستایش باشد فردوسی گوید **شعر**
زمانه ز استای سکار ز استا || که یک سگ به از صد زن پارسا و بمعنی
سه تو نیز آمده و بمعنی بازی سیوم نرد هم آمده که ستاره نیز گویند و نیز
بمعنی سه تار آمده یعنی سازی که سه تار داشته باشد مثال الیمینی خاقانی گوید **شعر**
راست نهادند پرده اش و به تختم || پرده گر بینم از ستای صفاهان
سرا بوزن پرا حدیث و افسانه و بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر رسید
شمس فخری گوید بمعنی اول **شعر** علو پایه قدرش از آن بلند تر است || که فکر
بجز معنی اندر آن گنجد سرا **سلا** بوزن علا نام نوا گریست کذا فی الاداة
سرکا بمعنی سرکه باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید **شعر** تو شیره نیست سرکا نی
و در کام نیاری || او کامه و سرکا و شتر غاز نیاید **سکبا** بکسر سین و سکون
کاف تازی آشیست که از گندم بلغور و گوشت و سرکه پزند خاقانی گوید **شعر**
گر برای شوربای بر ورد و نان روی || او لت سکبا دهند از چه اکنه شوربا
و آنرا سکوانیز گویند **سداهرا** بفتح سین با دال مهمله و رای مهمله و سکون ها در تحفه
نام مرغیست که در لوها دری باشد **سمیرا** بفتح سین و کسر میم و سکون
یای حطی شاهی که حجام درمیان حجامت بمکد و بضم سین و فتح میم نام مهین
بانوی عمه شیرین باشد شیخ نظامی گوید **شعر** سمیرا نام دارد آن جهانگیر
سمیرا را مهین بانو ست تفسیر **سوفرا** بضم سین و فتح فا نام وزیر
کیقباد بن فیروز پدر نوشیروان مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** قباد اندر
ایران شده کدخدا || همه راند کار جهان سوفرا **سپیدبا** یعنی مبارک قدم
و در شرفنامه نام طعامی نیز باشد اما بخاطر میرسد که با نیخ یا دوم تازی باشد

سکوبا

سکوبا نام مردی که دیری ساخته بود و دیرش معروفست حکیم خاقانی گوید **شعر**
چه فرمایی که از ظلم یهودی || اگر زم تا در دیر سکوبا **سینا** پدر شیخ الرئیس
باشد و بمعنی کوه طور را سینا گویند و در موید گوید که سینا بفتح سین باشد
اما بکسر مستعمل است و در ادات لقب بوعلی باشد اما در شرفنامه نام پدر ابو علی است
سنا بفتح سین با نون در شرفنامه بمعنی چوبی باشد که از آن مسواک کنند
سیا سیاه باشد خلاق المعانی فرماید **شعر** ز صبح تیغ تو گردد بیک نفس سیاه
اگرچه سازد ز خصمت شب سیاه روز **ستا** بفتح و ضم سین همان استا
که در باب الف گذشت که تفسیر زند و پازند است **مع الباء** **سیاب** حباب باشد
سواران آب حباب شد مثالش امیر خسرو گوید **شعر** خاک بر آن دایره
گرد سراب باب || گرد نخیزد ز سواران آب **سیماب** معروف و دیگر در موید
بمعنی جزء آمده **سیب** بمعنی سر شکستگیست در شغل و کار و تیپ تیغ و تیت
شمس فخری گوید **شعر** آصف اگر صاحب تدبیر و رای بود با عقل و
فطنت تو در ایست دان و تیپ **سرخاب** در نسخه میرزا پرنده ایست
آبی و مرار معروف در تبریز و گلگونه که زنان بروی کنند مثال بمعنی
دوم و سوم جام جم شیخ اوحدی **شعر** داده سرخاب اجال تو رنگ
چون ز سرخاب روی شاهد و شنگ و در موید الفضلا پرنده ایست
تیز رو که تمام شب از جفت جدا باشد و یکی مر دیگری را نه بیند اما آواز
دهد و بر صوت آواز بعضی ملاقات رود اما ملاقی نشوند و بیقرار باشند
تمام شب و میگویند چون از جفت جدا شوند جفتی دیگر نکنند و اگر یکی
جفت خود را در آتش بیند او نیز در آتش رود و او را خرچال و ما
نورک نیز گویند و نام یکی از ملوک که از نسل بهرام گور بود **سرکوب**
بلندی که بر قلاع مشرف باشد و نیز سرزنش را گویند در موید الفضلا
بمعنی حریف قوی بجنگ و خصومت آمده و در اصطلاح الشعرا بمعنی
فایق در هر فن مذکور است **سپنجاب** با دوم فارسی نام ولایتی که کاموس
ضابطان بود که بیاری افراسیاب آمد و رستم او را کشت **سقلاب**

فتح و صقلاب نام ولایت ترکان باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر
اگر فارسی باشد ش زاد و بوم \| بصنعاش بفرست و صقلاب و روم
سنب بضم سین و سکون نون بمعنی سنور و سوراخ کننده شاعر گوید
بمعنی ایمن شعر خجر او بر ملک گرزش بود کردن شکن \| تیر او فولاد سنب و
نیزه او سندان گذار مع التاسغت در نسخه حسین وفائی بضم سین آمده
بمعنی محکم و گفته که الحال بکسر سین مستعملست مثالش فردوسی گوید شعر
بکه گرد رستم بدان سرفراز \| بدان چنگ سغت و رکاب دراز شعر
سغت بکسر سین کتف باشد که بعربی کتف خوانند جمال عبدالرزاق گوید شعر
نرجیح بند در سر عمامهای قصب \| نه شام گیرد بر سغت حله اکسون
سخت معروف و دیگر بمعنی وزن کرد و کشید نیز آمده شیخ نظامی
فرماید شعر سر و سراپرده و تاج و تخت \| نه چندان گران بر توانند
سخت سموت بفتح سین و ضم میم بمعنی فتراک باشد کذا فی المؤید
سویت بوزن زیت و سویس بوزن خیس در نسخه میرزا
هر دو بمعنی غفلت باشد سیه دست بخیل و شوم باشد سرشت معروف
سپلت بفتح سین و بای فارسی شمغند را گویند یعنی بوی ناک
و در مؤید الفضلا بوزن هزبر آمده و در نسخه میرزا بکسر سین و با
بوی ناک باشد که چاربا خورد و بفتح سین پلید و بدبو باشد سپید دست
بمعنی سخی باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر دهر سپید دست کیسه
ایست صعب \| مشک نخوتش زبان الکن بزبان سقرلات بفتح
سین و کسر قاف جامه ایست پشمین که بغرنک بافند و آنرا
سقرلاط و سقلاط نیز گویند سطقات بضم سین و طاء غایم
اربعه باشد بزبان رومیان و اسطقسات نیز گویند حکیم سنائی گوید
اقبال تو و علم ترا از ره معنی \| ابا و سطقسات غلامند و پرستار
سومنات بتکده باشد که بگجرات بود و محمود سبکتکین آنرا
خراب کرد انوری گوید شعر دست انصاف تو بر بد عشرای روزگار

دست محمود است بر بتخانهای سومنات سبلت بکسر سین و بای تازی
و سکون لام سریشم باشد که از چرم خام پزند و کمانگران و جز
ایشان از محترفه بکار برند سخلات بخا و لام بوزن بغرا دکل
یاسمین باشد و در فرهنگ فخر قواس سرخ بت نام بتی باشد که بر کوهی
از کوههای بامیان که الکه ایست میان بلخ و غزنه کنده بوده اند
و مثل نداشت آن بت مثالش خاقانی فرماید شعر در کف از جام
خنگ بت بنگر \| بر رخ از باده سرخ بت بنگار و سرخ بت بنظم
رسیده که بجای تا دال باشد سپوخت بپای فارسی بوزن فروخت
یعنی فرو برد و در اندرون کرد مثالش عبدالمجید گوید شعر نوشش گیتی
را مخواه از بهر آنکه \| از پی هر نوش نیشی در سپوخت مع الجیم التازی
ساریخ و سالنج اول برای مهمله و دوم بلام هر دو بوزن
تاریخ نام مرغکی باشد خرد و سیاه و باذربیجان آنرا سودان گویند
۹ مثالش صغار گوید شعر تو کودک خرد و خز خیال سارنج \| اجانم نهی
همی نداری رنج سپنج اراماگاه عاریت و مهمان را نیز گویند
فردوسی فرماید شعر گر امشب درین خانه باشم سپنج \| نباشد کسی را
زمن هیچ رنج و در تحفه بمعنی خانه و شبستان و پالیزبان و منزلگاه عاریتی
باشد سپنج بوزن آنچ رخساره باشد و بضم سرنیت کذا فی المؤید
ساپیزج بکسر بای تازی و فتح زای هوز مردم گیاه باشد که آنرا
سترنگ و ساپیزک نیز گویند و هر دو در مقام خود خواهد آمد سنج
بکسر سین و سکون نون سرنج را گویند سنج بضم سین و سکون
نون سرین مردم و غیره باشد کذا فی ادات الفضلا سمج بفتح
سین و سکون میم نقب باشد و در رساله حسین وفائی بضم سین آمده
مثالش مسعود سعد گوید شعر هر دو نشستیم در رو بر بام سمج \| تا ماکیدکر
دماد گویند هر زمان \| هیس برجهید زود که حیلت گریست آن
کر آفتاب پل کند از سایه نردبان سیج بفتح سین و سکون یای حطی

موی باشد ستنج بفتح سین و تا و سکون نون در تحفه بمعنی ذخیره باشد
ساج مرغیست سنجد خوار و درختی بزرگ در نسخهٔ میرزا اشارل بمعنی
دوم را حکیم فردوسی فرماید شعر ز سرتا بپایش بکردار عاج ٭ برخ چون
بهشت و ببالا چو ساج و بعربی بمعنی چوبیست که از هند ارند و بمعنی
طیلسان نیز امده ساریج سارک باشد وان پرنده ایست
خردتر از فاخته و سیاهست و اواز خوش دارد واو را سارک و ساری
و سارچه نیز گویند سنخ بفتح سین و نون و سکون خا بمعنی تنگی نفس
باشد در نسخهٔ میرزا سنکخ بفتح سین و ضم کاف و سکون نون گنده
دهنی را گویند مثالش شیخ سعدی فرماید شعر تشنه را دل نخواهد اب حیات
کوزه بکند گشته بر دهان سنکخ سنکخوارج مرغیست که او را اسغود
نیز گویند و بعربی قطا گویند سفنج بفتح سین و سکون فا خربزهٔ
نارسیده باشد یعنی کالک مثالش شمس فخری فرماید شعر ستم را ببز ارزش
بیکر دهر لشن ٭ که خوردست از فلان با لنز یک سفنج سکاراخنج بضم
سین ان اهن سرکژ را گویند که گوشت یا نان بان از تنور بیرون ارند
مع الجیم الفارسی ساغچ بضم غین و سراغچ دامی باشد که زنان
بران زیب کنند مثالش شاعر گوید در تعریف اسب شعر کفی یکی عروس
بدید آمد از جبش ٭ از عنبرش ساغچ و از مشک پرچم سفنج
بفتح سین و سکون فا سیکی باشد وان نوعی از شراب باشد که بعربی
مثلث خوانند بواسطه انکه المقدار جوشانند که سه یکی از ان بماند
سیچ بکسر سین و سکون یا ساز و ترتیب باشد امیر خسرو فرماید شعر
میدار چو نظم نامه را سیچ ٭ با تیغ نکو انفت نهر با هیچ مع الخا
ستیخ بفتح سین و کسر تا و ستیغ چیزی راست را گویند مانند نیزه
و تیر و ستون فردوسی گوید شعر هم اورد نوک سنان ستیخ ٭ سرا پرده
برکنند هفتاد میخ سیالخ بفتح سین و کسر لام و بعد از سین یای حطی
خار خسکی باشد که از اهن سازند و در پای قلعها ریزند فردوسی گوید شعر

چو با

چو با جیش بهوان برادی بخشند ٭ سیالخ بمیدان درون ریختند سرشاخ
برای مهمله و شین معجمه بوزن بعد از چوبی که بام خانه را بان بپوشند و کرش
را بیرون کنند شمس فخری گوید شعر زرای سقف بقایش فلک فرسب مدام
فکند و کرد بران راست از ابد سرشاخ ستاخ بکسر سین شاخی بود که
از شاخ دیگر بجهد سوسخ بعد از واو نون بوزن توشک نام شهریست
در شرفنامه سخ بفتح سین شوخ و چرک باشد که بر تن و جامه نشیند کذا
فی التحفه سوخ بوزن شوخ پیاز باشد کذا فی التحفه سخ بضم سین
بمعنی خوب و خوش باشد کذا فی المؤید مثالش امیر خسرو گوید شعر یار من خلق
دو لیتیت بزرگ ٭ سخ انکش حق این هنر بخشد مع الدال
ستاوند بعد از سین تای قرشت بوزن دماوند در نسخهٔ میرزا صفهٔ
بلند باشد مثالش شاعر گوید شعر ستاوندا ایوان کیخسروی
نگارنده چون خانهٔ مانوی و در نسخهٔ میرزا و مانی صفه باشد که سقف
از ایک ستون برافراشته باشند و در تحفه صفهٔ بالا بود و بخی رواق
سند بکسر نام ولایتیست مشهور مثالش فردوسی فرماید شعر همه کابل و
دنبر و مای هند ٭ روان همچنین تا بدریای سند و دیگر بمعنی حرامزاده هم
مثالش منجیک فرماید شعر ای سند خواسته چه نشینی تو راستر چون ٭
خویشتنش را بکند مرد مخنث و در ادات الفضلا نام اینست سند
خراسان سیلابکند رخنها باشد که سیل در دشت و کوه کرده باشد
بهرای گوید شعر چگونه راهی راهی دراز چون امید ٭ همه سراسر
سیلابکند و خاره و خار سازمند در شرفنامه بمعنی ساخته باشد
مثالش شیخ نظامی فرماید شعر برین سازمندی جهانگیر شاه
برافراخت رایت زماهی و ماه سزد برای معجمه بوزن یزد بمعنی
جا و زد باشد که مرقوم باشد یعنی سپید خار سپرد بکسر سین
و ضم بای فارسی در شرفنامه بمعنی گوشه نشینی و قناعت و
تحمل و فروتنی و راه سلوک باشد کذا فی ادات الفضلا و بمعنی

تسلیم کردن نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید شعر پدر بعد از آن روزگاری نشمرد
بجان آفرین جان شیرین سپرد و بمعنی پامال کردن نیز آمده چنانکه حکیم
فردوسی گوید شعر خروشید و برجست لرزان ز جا ٭ بدرید و بسپرد مجمر
بپا و بمعنی رفتن نیز آمده شاعر گوید شعر بدنیاره نیک نامی سپرد
ز ران توشه راه عقبی ببرد سیاوش گرد بکسر کاف سیاوش آباد
شهری آباد ان کرده سیاوش فردوسی گوید شعر همی رفت سوی
سیاوخش گرد ٭ بماه سپندار و در روز ارد سوستند بسین دوم نیز بمعنی
دهای فارسی بوزن گوسفند بمعنی علف شتر باشد کذا فی الفرهنگ
سمند اسب زرد باشد سغد بضم سین و سکون غین معجمه
ولایتی خرم از ماوراء النهر سمرقند و سمرکند معروف سرند بکسر
سین و رای مهمله و سکون نون در شرح سامی فی الاسامی مسطور است
هو اعتقال الرجل رجله برجل رجل آخر وصرعه ایاه
یعنی سرند آنست که کشتی گیر پای خود را بپای دیگری بند
کند و او را بیندازد و از اتبازی شتونیه خوانند بکسر شین و
زای معجمتین و بای موحده و سکون غین معجمه و فتح بای حطی مشدد و هم
در شرح سامی بمعنی ریسمانی نیز آمده که یک سر آنرا حلقه کنند و در زیر
خاک پنهان کنند و یک سر دیگر بجنبی دیگر و در کمین نشینند تا آدمی یا
جانوری پای در آن نهد بسوی خود کشند و او را بگیرند و در مؤید بمعنی
رسنی آمده که در بازیها آویزند و بمعنی گیاهی که در آب روید و آنرا
خوک جانه نیز گویند هم آمده و سربید بوزن دربید مثل اوست و در تحفه
سرند بمعنی عشقه آمده یعنی آنچه بر درخت بچسبد و از آنجا که اند
و در سامی بکسر سین و فتح را ابا نیز آمده و گفته هو نبات یتعلق
بالشجر اذا اخضر قیته مع الذال ساذ ساده باشد
شمس فخری گوید شعر برای کسوت خدام درگهش خورشید ٭
زچرخ کاه منقش طراز و کند ساذ سکیزد بوزن ستیزد یعنی

جنگ کنند ستیهد یعنی ستیزه کنند و بمعنی بگلو آواز کنند نیز آمده
مثال هر دو لغت را دقیقی فرماید شعر بدشت نبرد آن هژبر دلیر
سکیزد چو گور و ستیهد چو شیر و ستهد بحذف یا نیز آمده سپوزد
بپای فارسی و زای تازی بوزن فروزد یعنی فرو برد و در اندرون کند
مثالش انوری گوید شعر کودکی را که خشک سپوزد ٭ گوزش تا
روز حشر میسوزد و بمعنی تاخیر کنند و کارها را پس اندازد نیز آمده سپندارمذ
همان اسفندارمذ مرقوم باشد یعنی ماه آخر سال فارسیان و نام
روز پنجم از ماه فارسیان مثال معنی اول مسعود سعد گوید شعر سپندارمذ
ماه آخر ز سال ٭ که گشت آخرین ماه هر بد سگال مثال معنی دوم
هم او گوید شعر سپندار مد روز خیز ای نگار ٭ سپندار مارا و جام
می آر سناد بعد از سین نون بوزن مباد بمعنی بسیار باشد
ساید بفتح یای حطی ریم آهن باشد سکاد بباء و کاف تازی
بوزن بغداد سر کوه و میان سر را نیز گویند سابود بوزن نابود
بمعنی همان سرند که گذشت از سامی فی الاسامی و دیگر نام ماه
باشد کذا فی الادات سجد بفتح سین و جیم سرهای تخت باشد
سرواد بوزن پرواز شعر و سرود شمس فخری گوید شعر زهی بعدل
تو مرهون عمارت دینی ٭ جهی بمدح تو مشحون رسایل سرواد
سندباد بفتح سین نام کتابی شیخ سعدی فرماید شعر چه نغز آمد این
بیت در سندباد ٭ که عشق آتش است و جفا تندباد ٭ بباد آتش تیز
برتر شود ٭ پلنگ از زدن کینه ور تر شود سپهبد سپهسالار
حکیم فردوسی گوید شعر ز مهراب کرد آوریده پیام ٭ بنزد سپهبد جهانگیر
سام اما در معجم البلدان مسطور است که سپهبد نامیست مخصوص
پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر و خان که مخصوص پادشاهان
روم و ترکست سرچکاد چکاد یعنی بالای پیشانی و سرچکاد بالای
آن مثالش عمید لوبکی گوید شعر دغ بود سرچکاد او چون طاس

دیو را زو بود همیشه هراس سفرود بفتح همان سنگچوج است مسطور سرود
گویندگی و سماع باشد مثالش مولانا جامی گوید شعر سر آور که درین
پرده سرا ها میرسد بانگ سرود از همه جا سود بفتح سین و واو
ظرفی که از چوبهای باریک نرم بافند و سبد نیز گویند و بعربی
سبذه گویند بفتح سین و با و ذال معجمه سپید معروف و نام قلعه
نیز باشد چنانکه فردوسی فرماید شعر دژی بد که بد نام آن دژ سپید
که ایرانیان را بدان بد امید و نام کوهی و رودی نیز باشد سکنجد
بوزن بسنجد یعنی تراشد و بکند مثالش ابو الفرج گوید شعر
همی سکنجد باد و همی شکافد خاک ؛؛ بخلیش اندر دود و بخار آتش و آب
و بمعنی سرفه کنند و آواز بگلو کنند نیز آمده مع الراء سر بضم سین
کفشی باشد که در خراسان از ریسمان سیاه بافند رودکی گوید شعر
مر خلاز را رکاب زر آگین ؛ پای آزادگان نیابد سر و دیگر شرابی
باشد که از برنج کنند لبیبی گوید شعر لنت بخوردم بکرم در دگر قتیم شکم
سر بکشیدم دودم ست شدم ناگهان ها سار مرغی سیاه بخن کو باشد
و در سر آرکاونیک گویند و گویند مرغ ملخ نوعی از آنست مثالش
سلمان ساوجی گوید شعر فغان ز درد دل سار و ناله کش ها که هست درد
دل سار علت ساری و او را ساری نیز گویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی
مکان نیز باشد چنانکه گویند کوهسار و نمکسار و بمعنی مانند هم آید
چنانکه گویند دیوسار و سگسار مثالش حکیم خاقانی فرماید در تعریف شمشیر شعر
آن روح دوزخ بار بین خوزنابی سار بین ها انجا نهنگ او بار بین آهنگ اعدا
داشته سپار بضم سین و بای فارسی کاو آهن که زمین را بدان
شکافند شمس فخری گوید شعر برند اهل دل از کشت زار نعمت تو
هزار خرمن بی رنج و کاو و بی یوغ و سپار و دیگر بمعنی معبر آمده یعنی
کوی یا محلی که در آن انگور افشارند هم او گوید شعر پرست ساغر لاله
ز باده صهبا ها نه دیده رنج قرابه نخورده زخم سپار و حسین و فای بمعنی

طرف

طرفی نیز آورده که انگور را از جای بجایی برند و سپار بپای فارسی را
بمعنی آلات خانه آورده و سپای تازی بمعنیهای که بیشتر مذکور شد
ستیر بکسر سین و کسر تا در نسخهٔ وفای چهل یکی باشد از یکمن اما در تحفه
و نسخهٔ میرزا و نسخهٔ اسدی بمعنی شش درم و نیم آمده فردوسی گوید
خدنگی که پیکان او ده ستیر ز ترکش برآورد گرد دلیر سغر بضم سین و
غین معجمه خارپشتی باشد که خارهای بدنش را چون تیر اندازد و بهر که
زند هلاک کند او را شکور گویند شعر چو رسن کز زبس آید همه رفتار مرا
بسغر مانم کو بار بس اندازد تیر و در شرفنامه گوید که او را تشی و جهودز
بفتح جیم تازی و فارسی و روباه ترکی و سیخول نیز گویند سنار بعد از
سین نون بوزن چنار محلی در بحر که آب آنجا تنگ و تهش کل باشد
و بیم آن باشد که کشتی آنجا بند شود شمس فخری گوید شعر تو آن کریمی
که اندر کرم بنزد کفت ها محیط و قلزم و عمان بود کمینه سنار سنکور
بوزن طنبور سکه بود که فقاعیان فقاع در آن چینند شمس فخری گوید شعر
فقاعی نوال تو در بیابان ها برای تشنگان بشکست سنکور و بمعنی
بادریسه دوک نیز بنظر رسیده کذا فی ادات الفضلا سوفار معروف
و دیگر سوراخ سوزن را گویند سوزنی فرماید شعر مر سوزنیم شعر من
اندر آن شعر ها مانند یکی سوزن سوفار شکسته سیفور بوزن
طیفور جامهٔ ابریشمین مثالش ظهیر فرماید شعر کنار غنچه ضعیفی بخون دل
بتنند ها تو جامه آری کان اطلس است و این سیفور سیار بوزن
دیار کشتی باشد و آن نانیست که از جو و باقلا و جاورس بپزند سنگخوار
نام مرغیست که بتازی او را قطا گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر
مرغ زیرک که بر سنگ بگیرد ها سنگخواران در شتی ان بخورند سایه دار
کسی را گویند که جن داشته باشد مثالش هم او گوید شعر شده از دست چون
شوریده کاران ها بمانده بجز چون سایه داران سنجج بفتح سین
و یا و سکون نون و ضم جیم آتش پاره ها باشد مثالش حکیم فردوسی گوید

سنج چو باران زرین چکان ‖ گون ابر بارنده از آسمان **سریر**
تونس تخت باشد و سدکیس و سوسیه و نوسه نیز گویند و بعربی تخت
سریر گویند و نام ولایتی نیز باشد مثالش خاقانی فرماید **شعر** در سریر بگذرد
رایت شاه حبش ‖ تاج و سریر خود دهد نعلبهای شاه را **آسازور**
یعنی ساخته شده اقبالنامه **شعر** چو بر میمنه سازور گشت کار ‖ همی بر
شد چو روبین حصار **سپهر آر** در نسخه میرزا بمعنی کره آتش باشد **سکار**
بفتح سین زغال شده و نیز طعامی را گویند و در موید بمعنی انگشت افروخته آمده
بکسر سین سوزنی فرماید **شعر** بدار دنیا چون بر فروخت از ظلم ‖ سکار آن
بجهنم همی خورد چو ظلیم ظلیم بر وزن شتر مرغ نر را گویند **سکجکر** سختی کش
و سخت جان خاقانی فرماید **شعر** استخوان بخش کشم غم را ‖ زانکه غم
میهمان سکجکر است **سماکار** یعنی سبوکش میخانه **سنگر** بفتح سین
و ضم کاف همان سنگر مرقوم شد یعنی آن خار پشتی که خار خود را همچو تیر
بر مردم زند و بعربی او را دلدل گویند **سمر** بفتح سین و تشدید میم مفتوح
ماله آهار ربایند **سپر** معروف و دیگر بمعنی رونده و پامال کننده نیز باشد
مثالش خاقانی فرماید **شعر** سر موی شبد بز را زنبد زره در برید ‖ عقرب از
سنبله ماه سپر بگشایید و نیز بمعنی امر برفتن و پامال کردن آمده
مثالش حکیم سنائی فرماید **شعر** هم به نیروی بخت ملک آرای ‖ سر کیوان
سپر بزرد و پای **سمندر و سمندور** در نسخه میرزا موشیست که در آتش
زندگانی کند و چون از آتش بیرون آید بمیرد و ملوک از پوستش دستمال کنند
چون چرک بگیرد در آتش اندازند پاک شود و بعضی گویند مرغیست و در
نسخه وفائی مرقوم است که مرغیست که در آتش زندگانی میکند همچو ماهی
در آب و در تحفه گوید کرمکی است یعنی مانند سوسمار جانوریست
که در آتش بود و بسی در آتش باشد و از موی او جامه کنند و پادشاهان
از پوستش چتر کنند تا گرمی بانی دارد و از حرف صاحب تحفه این ظاهر میشود
که او دایم در آتش نباشد بلکه گاهی رود در آتش و باز بیرون آید

سنجار بفتح سین و سکون نون نام قلعه ایست که سلطان سنجر
دران متولد شده اند خاقانی فرماید **شعر** سنجر بمرد و حیک سنجار ماند انکه
چون بنگری بصورت سنجار به که سنجر **سهر** بوزن مهر ماده گاو باشد مثالش
فردوسی گوید **شعر** چو بر شاه تازی بگسترد مهر ‖ بیاورد فربه یکی ماده سهر
وازین بیت چنان معلوم میشود که سهر مطلق گاو باشد اما در نسخه میرزا
بمعنی ماده گاو آمده **سیسنبر** گیاهیست مانند پودنه که دفع زهر عقرب
کند شاعر گوید **شعر** بوی سیسنبر از حرارت خویش ‖ عقرب جراره را
کند اخته نیش **سپوزکار** یعنی آنکه کارها را واپس اندازد و تاخیر کند
ابوشکور گوید **شعر** هر که باشد سپوزکار بدهر ‖ نوش در کام او بود
چون زهر **ستوار** بضم سین و تای قرشت همان استوار مرقوم که بمعنی
محکم و امین و باور داشته باشد چنانکه حکیم سوزنی فرماید **شعر** چگویم از صفت
او ز عشق او گویم ‖ بیازمای بسوگند اگر نیم ستوار **سهار** بضم سین
دوم آن نی که از آن قلم کنند **سار** بفتح سین دوم مرغ کوچک سیاه
که او را سار و ساری نیز گویند **سالار** پیشرو قافله و لشکر و مهتر
قوم باشد مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** چو سالاری از دشمن آید بجنگ
بکشتن درش کرد باید درنگ و در زفانگویا بمعنی کهنه نیز آمده **سایه پرور**
معروف و نیز رستنی باشد که نان خورش کنند **سپیدفار** دارو درختیست
که منبت آن کوهها و مرغزارهاست و بعربی شوکة البیضا خوانند
سپیدبر بفتح بای دوم پشه باشد که بعربی بق گویند **سغنگر** بوزن
قفلکر آنکه مروارید و مرجان و امثال آن را سوراخ کند **سنجر**
~~قفلکر آنکه مروارید و مرجان و امثال~~ بوزن خنجر معروف و نیز نام
پرنده ایست که بدان شکار کنند کذا فی الموید **سکسار** یعنی سگ
مانند و بر حریص و طالب دنیا نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتیست
مثال معنی اول و دوم امیر خسرو فرماید **شعر** فضول چند کنم کز درت زدن سر
دم عوعو ‖ نه در خور مردم نمای سکسار است **سابقه سالار** یعنی سرلشکر و مهین

مخزن اسرار شعر سابقه سالار وجود و عدم ؛ مرسله پیوند
گلوی قلم سپیدار معروف مثالش رضی الدین فرماید شعر گر سایهٔ
سکون تو بر باد او فتد ؛ بیرون برد ز دست سپیدار ارتعاش
سلیح شور بفتح سین و کسر لام در نسخهٔ میرزا بمعنی مستعد قتال
و سلاح بسته باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر چه خوش گفت آن
تهی دست سلیح شور ؛ جوی زر بهتر از پنجاه من زور سنقر بضم سین
و قاف در نسخهٔ میرزا اشتغار باشد که از طیور جوارح است و پادشاهان
بان شکار کنند مثالش امیر خسرو فرماید شعر منفذ خواصل چو
سنقر بود ؛ نیزه تهی تیر میان پر بود سکندر نام پادشاه معروف
و دیگر بر درافتادن اسب و غیره در رفتن مهم و شتری معراع
سکندر خورد اسب عمر دارا و نیز نام یکی از اقسام بازیهاست و آن
چنان باشد که هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پا بر هوا کرده براه روند
و از آن پشتک نیز گویند سپندار بکسر سین و فتح بای فارسی مدت
ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه دانسته و اسفندار
نیز گویند مثالش فردوسی گوید شعر بهم رفت سوی سیاوخش گرد
بماه سپندار در روز ارد سرعشر یعنی آن نقشی که بر سر هر
ده آیه از قران مجید نویسند حکیم خاقانی فرماید شعر ادل پیر
تعلیمت و من طفل زبان دانش ؛ دم تسلیم سرعشر و سرزانو دبستانش
سپیسار نهنگ باشد کذا فی زفانگویا سکنگور بفتح سین
و کاف فارسی اول و ضم دوم و سکون نون سیستان باشد
و در شرفنامه و موید و صحاح الادویه ریحان بمعنی عنب الثعلب باشد
سوسمار جانوریست مثل راسو لیکن سطبر تر از راسو بود و بیم
او را چون زنان حوزه کنند بغایت فربه شوند و از آن سوسن نیز
گویند و تبوبلی ضب گویند سبزه بهار معروف و دیگر نام نوائی
از نواهای موسیقی باشد مثالش منوچهری گوید شعر بر سبزه بهار نشینی و مطربت

بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار سور جشن و عروسی و امثال آن
مثالش امیر خسرو فرماید شعر گفت بکش ماتم خود سور کن ؛ وام خود
از گردن من دور کن سرمخار از مقولهٔ استعاراتست یعنی توقف
مکن شهنامه شعر بدستان بگو آنچه دیدی زکار ؛ دگر آنکه در آمدن
سرمخار سوگوار یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده خلاق المعانی گوید
از روی آنکه از پس پشتش فکنده ؛ دایم چو دشمن تو بود سوگوار دست
مع الزا ساز چند معنی دارد اول نی و چنگ و عود و امثال آن دوم
ساختگی کار و رونق مهم کمال سمعی گوید شعر شهی که ممکن نبود که
در ممالک او ؛ کسی تواند گفتن حکایت بی ساز سیوم سازگاری
و تحمل باشد و بمعنی امر بسازگاری و تحمل نیز آید شیخ سعدی فرماید شعر
بدلداری آن مرد صاحب نیاز ؛ بزن گفت کای روشنایی بساز
چهارم سلیح بند باشد حکیم سوزنی گوید شعر ز هیبت تو عدو نقش
شاهنامه شود ؛ گران نه اسب بکار آید و نه مرد و نه ساز
سپوز اسم فاعل در اندرون کردنست و فرو بردن
و بمعنی امر نیز توان گفت یعنی بسپوز مثال معنی اول را سوزنی گوید
منم کلوک خرافت و کنک خشک سپوز ؛ حرامزاده و قلاش و رند عالم
سوز مثال معنی دوم را ابو العباس گوید شعر تخم محنت بپاش
در گلشن ؛ خنجر کین بسوز در دل شان و بمعنی فرو بردن و در
اندرون کردن نیز آمده که معنی مصدری باشد مثال این معنی مولوی
معنوی مثنوی شعر از ذکر کردی که در آن عجوز ؛ تار و دنیم دگر
وقت سپوز ساز نوروز یعنی ساختگی و اسباب نوروز
و نیز نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید شعر چو در پرده
کشیدی ساز نوروز ؛ بنوروزی نشستی دولت افروز
سکیز بوزن ستیز یعنی جهنده و جست و خیز کننده و بمعنی امر
بجستن نیز آمده مثال معنی دوم سوزنی فرماید شعر پر شدی زیر بار بچو من رز خیز

گردن آزاد خبر خر کره بکسیر ستیز تعصب و ناسازگاری باشد مثالش
شیخ سعدی گوید شعر ستیز فلک بیخ و بارش بکند ⁂ ستم است دشمن
دیارش بکند سعتر باز زنی که چو مینه شود و با زنی دیگر مجامعت کند
کذا فی المؤید سنگ انداز بر قندان بود که شیرازیان کلوخ انداز
گویند سید حسن غزنوی در مدح سنجر گوید شعر هر سنگی را که آفتاب از تک
و تاز ⁂ فیروزه و لعل کرد از ایام دراز ⁂ در بزم بخشید شه بنده نواز
یعنی که ز من چنین سزد سنگ انداز و دیگر آنچه بر بارهٔ قلعه سازند
و از آن سنگ و خاک بزیر اندازند مهر و مشتری شعر ز سنگ انداز این
سنگی که جستی ⁂ پس از قرنی سر کیوان شکستی و در نسخهٔ میرزا بمعنی
خار دایم الحمر نیز آمده سیه شاخ یعنی دو رنگ سا اقبالنامه شعر تن زده [illegible]
رومی در آغاز زنگ ⁂ شده سیه شاخ یعنی دو رنگ سنبز بضم سین
دکر نون سیاه دانه که بر روی نان کنند بسحاق اطعمه گوید شعر غیر نان
تنک و تخم سنبز جست دگر ⁂ آنکه بر نسترن از غالیه خالی دارد
سبز در سبز نام نوای و لحنی از سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد
چو بانگ سبز در سبزش رسیدی ⁂ ز باغ زرد سبزه بر دمیدی سرز
بفتح سین و سکون رای مهمله مائده اهار را گویند کذا فی المؤید سرانداز
مندیلی باشد که بر بالای معجر اندازند و نام اصولی از مقامات
موسیقی و در مؤید الفضلا بمعنی چالاک و بیباک نیز آمده مثالش
شیخ سعدی گوید شعر سر انداز در عاشقی صادق است ⁂ که بد زهره
بر خویشتن عاشق است و بمعنی سر افکنده نیز آمده مثال امیر خسرو گوید
از آن ره که فکرت سر افکنده گشت ⁂ آدمی چون بود در رفتن و گشتش (?)
سرانداز
سرو ناز سروی که شاخ آن مایل بهر طرف باشد بخلاف آزاد
که شاخ آن راست رفته و سرو سهی سرویست دو شاخ که
هیچک خم نداشته باشد و نیز یکی از نواهای موسیقی را سرو
سهی گویند سیز بکسر سین و سکون یا نیز ضد کند ⁂

مع السین سپاس شکر باشد و حسین وفایی بمعنی لطف
نیز آورده و این بیت ابوشکور را مؤید قول خود آورده شعر
از آن پس که بدگو دیگر داشتم ⁂ بر و بر سپاسی بنگماشتم
سابوس بیای تازی بوزن سالوس مستقول باشد سوسیش
بضم سین سوسمار باشد و او را زنان بواسطهٔ فربهی خورند مثالش
رودکی فرماید شعر سوسی پرورده بمی بگداخته ⁂ تنگ درمانی زنان را ساخته
و در مؤید بمعنی اصل طبیعت و گیاه خشک مثل سپست
آمده و در شرفنامه نام درختی نیز باشد بمعنی گیاه خشک ادیب صابر گوید
سخنوران چه نظیر منند وقت سخن ⁂ نظیر دستهٔ سوسن که بست در ستهٔ
سوس سرکس بفتح سین و کاف و سکون را نام مرغیست خوش آواز
سدکیس و سرکیس هر دو بفتح سین و کسر کاف قوس قزح را
گویند مثالش شمس فخری گوید شعر بهر سالی مثال در کهش را ⁂ فلک نماید
از تمثال سرکیس سرپاس برای مهمله و یای فارسی بوزن سرفاش
گرز باشد فردوسی فرماید شعر دل سرکشان پر ز سواس بود ⁂ همه گوش
بر بانگ سرپاس بود ⁂ و سرپاش بشین معجم نیز باشد ساویس
بکسر واو و سکون یا پنبهٔ محلوج که بر جامه نهند و در مؤید الفضلا
بمعنی پنبه آگنده باشد که در جنگ پوشند و در ادات الفضلا
بمعنی آگنده پنبه در آن نهند نیز آمده سبوس بفتح و کسر اول نخاله
باشد سندروس بضم اول صمغیست که روغن کمان از آن گیرند
و بمعنی سرخ نیز آمده حکیم فردوسی گوید شعر بکردار گفتی زمین سرای (?)
فنوس که که سندروست و گه آبنوس سقلیس نام شهری
آبادان کردهٔ ذو القرنین سوپیس بفتح سین و کسر واو و سکون
یا غلت باشد و سویت باضافهٔ تا نیز بامعنیست (?)
ساس درتحفه بمعنی لطف و لطیف نیز آمده سپس بکسر
سین و فتح بای فارسی بمعنی پس باشد مثالش حکیم سنائی فرماید

بعد ازین دست ما و دامن دوست ما زین پس روی ما و در که یار سپوس
بفتح سین و سکون یای حطی و ضم بای فارسی بر قطعها باشد و اورا اسپوش
و اسپول نیز گویند مع الشین سروش در نسخهٔ وفایی نام جبرئیل باشد خصوصا و تمام
ملایک عموما لاکن در شرفنامه فرشته باشد که پیغام آورد حکیم فردوسی فرماید بیت
بفرمان یزدان خجسته سروش ما مرا روی بنمود در خواب دوش و
شیخ سعدی نیز فرماید شعر دو کس بر حدیثی گمارند گوش ما از این تا بدان
زاهرمن تا سروش و ازین بیت معنی مطلق فرشته معلوم میشود و دیگر
روز هفدهم از ماه را گویند مثال ایمعنی مسعود سعد گوید شعر روز سروشست
که گوید سروش ما باده خور و نخچه مطرب بنوش سخش بفتح سین
و سکون خا چیزی کهنه مثل جامه و پوستین سخش فخری گوید شعر بجائی رسیدست
حال عدو ش ما که پوشش بود از شرب معرفت سخش شرب بفتح سین
و سکون رای مهمله بعربی کتان شکر را گویند سرجوش شوربائی که در اول
جوش از دیگ گیرند مثالش شیخ نظامی گوید شعر زهر طعمه که طعم نوش دارد
حلاوت بیشتر سرجوش دارد سفته گوش یعنی فرمان بردار گوید زیرا
در مطلع اقبالنامه شعر و کس المنة از توانگام جوشش ما یکی رزم کردن یکی
سفته گوش سرپاش همان سرپاس مرقوم باشد سرش زرد آلوی خاص
که خشک شده باشد سِتیهِش بفتح سین و کسر تا و یای یعنی لجاجت و ستیهندگی
مثالش ابو الخطیر گوید شعر از ستیهش ترا اگر بهشت ما شکرت در مذاق
جان زهرست سگالش بکاف فارسی و کسر لام اندیشه مند و متفکر باشد
در نسخهٔ میرزا اما بمعنی اندیشه از کلام اکابر مستنبط میشود چنانکه استاد رودکی
فرماید خطاب بشخصی بج نام که راوی شعر او بوده که شعر ای بج کنون تو شعر
من از بر کن و بخوان ما از من دل و سگالش و از تو تن و زبان سنوش
بضم سین و کسر نون ریزهٔ آهن و جز آن که در وقت سوهان کردن
ریزد مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر سونش لعل ریزد از پر همای در هوا
گر بخورد در گشته لعل لب تو استخوان سیاه گوش جانوریست درنده

سگالش

که سلاطین

که سلاطین بآن شکار کنند کذا فی المؤید ستایش مدح باشد مثالش
شیخ سعدی فرماید شعر ستایش خداوند بخشنده را ما که موجود کرد از
عدم بنده را سرش بکسر سین و فتح رای مهمله معنیٔ گوسرکز باشد
چه رشش گز باشد سیاه پوش چاوش باشد یعنی کسی که از پیش
پادشاهان دورباش گوید و سیاه پوش بواسطهٔ آن میگویند که این
جماعت در قدیم سیاه می پوشیدند بواسطهٔ آنکه مهیب نمایند
سرگنجش یعنی گردیدن سر و آن چنان باشد که مردم را دست دهد
که چون از جا برخیزد سر ایشان گردد سیاوش بکسر سین و فتح واو
نوعی از مرغان و بضم واو معروف مع الطا سقرلاط معروف
و سقرلات بتای قرشت نیز آید و بحذف رای هم آمده که سقلاط
باشد چنانچه حکیم انوری فرماید شعر زرس سقایق کوبی خزانه دار فلک
بگرد دامن کهسار میکشد سقلاط مع الغین سپریغ بفتح سین
و سکون بای فارسی و کسر را خوشهٔ انگور بردانه باشد مثالش
شمس فخری گوید شعر نیستم همچو تاک پشت دوتا ما از پی خند خوشه
سپریغ و در تحفه بمعنی خوشهٔ انگور باشد که هنوز دانهاش درشت
نشده باشد بلکه از ارزن خردتر باشد و در رسالهٔ ابو حفص
سغدی نیز بمعنی خوشهٔ انگوری آمده که هنوز دانهاش بخت
نشده باشد و این بیت موید قول اوست شعر دریغ روز جوانی
هزار بار دریغ ما که شادمانی من بود راست چون سپریغ و در
ادات الفضلا بضم سین و فتح با نیز بنظر رسیده ستاغ در نسخهٔ
وفایی عقیم باشد و بمعنی کرهٔ زین ناکرده نیز آورده اما شمس فخری
بمعنی اسب بی زین آورده و گفته شعر هنگام بخشش از کرم بی دریغ
خویش ما از بدره جامه رزمه دهد ستاغ در نسخهٔ میرزا بمعنی کره
اسب شیر خوار و اسب مطلق و شتر بسیار شیر نیز آمده اما در ساسی
نی الاساسی اسب نازاینده باشد و برین قول اعتماد بیشترست

واشال

ستیغ بتای قرشت بوزن دریغ بمعنی چیزی راست مثل نیزه و ستون
آن آمده در جمیع نسخ چنانکه شمس فخری گوید شعر بجو سر دم زهر خنجر
آزاد ها سر از دو گشاده دست و ستیغ و ابو شکور نیز گوید شعر
برآنکه که گیرد جهان گرد و میغ ها سر نوک رمح تو گردد ستیغ و منوچهری
نیز گفته شعر تو گفتی که از ستیغ کوه سیلی ها فرود آرد همی احجار صد من
اما از فحوای این بیت معنی قله و سر کوه مستنبط میشود و بعضی
از مولفان بمعنی بنا آورده اند سماروغ در نسخه وفائی گیاهی باشد که
از جاهای نمناک روید و آنرا شیرازیان هکل گویند و در صحرا نیز روید
و صحرائی را می توان خورد و انهای دیگر را نمیتوان خورد که سمیتی دارد
و در تحفه آمده که آنرا انبات زکاه خوانند و بفرس ل کارس در جلد و قاموس
دیس نیز گویند و باد زبانجاها کلات دیوان خوانند و از جاهای نمناک
و از دیوار حمام بهار روید و مثل آلوی بزرگ باشد و لهذا خایه دیس میگویند
چو دیس ها شده باشد یعنی خایه مانند و در شرفنامه گوید که بشیرازی آن جلاتی
بضم دهد و او را زماروغ نیز گویند و عوام چتر مار گویند منجیک گوید ار مجو
یادنداری که هر بهاری جدت ها توبره برداشتی شدی بسماروغ اما
در رساله ابو حفص سغدی خاک شوره آمده و باین بیت عنصری
تمسک شده که شعر بکام چشم دارم بر نجابت ها گل و لاله بروید
از سماروغ سیغ بوزن تیغ بمعنی نغز و خوب باشد عنصری گوید
بر فکن برقع از آن رخسار سیغ ها تا برآید آفتاب از زیر میغ سیغ
بفتح پوشش خانه را گویند سباغ بکسر سین و بعد از سین بای تازی
نان خورش باشد و معرب آن صباغ است مع الفا سفرق(?) بضم سین
و سکون رای مهمله حال باشد که حالا سرفه میگویند و در شرفنامه
بمعنی درد گلو آمده که از سرفه باشد مع القاف سلجوق و سلجقی
پدر کلان پادشاهان سلجوقی سنجق علم باشد ظهیر گوید شعر
تا کرده زبانه سنجق شوی هوا ها تکبیر در زبان دو پیکر نهاده

[illegible]

آورده

و در نسخه میرزا سنجوق نیز بهمین معنی و هر دو لغت را بمعنی کمربند نیز
اما در ادات الفضلا سنجق بفتح سین و ضم جیم بمعنی کمربند آمده و بس
سغراق بفتح سین و سکون غین کوزه لوله دار از خواه چینی خواه
سفالین و کاسه را نیز گویند و این لفظ ترکیست شاعر گوید شعر
رونق گرفت مجلس ساقی شراب درده ها سغراق آتش افشان یاقوت
ناب درده مع الکاف التازی ستاک بتای قرشت بوزن مغاک شاخ
تازه نازک که از بن درخت بجهد شاعر گوید شعر آسمان خیمه زد از
بیرم و دیبای کبود ها میخ آن خیمه ستاک سمن و نسرین باد و در شرفنامه بمعنی
شاخ نو که از تاک سر برزند و از آن انگور رسد و ترش مزه باشد آورده
و گفته که آنرا خور دوستان و نشتاک نیز گویند اما از اشعار استادان
مطلق شاخ معلوم میشود و حکیم ازرقی نیز فرماید شعر بار دیگر بر ستاک
گلبن بی برگ و بار ها افسر زرین برآرد ابر مروارید بار ستنگک
مصغر ستنگ و نام غله و نیز بمعنی شبنم و تگرگ را گویند هندوشاه گوید شعر
بروپاند هزاران سنبل و گل ها بجوش(?) آفتاب از ستنگک
سایه خزک بفتح خا و زای معجمتین نباتیست سپرمک برای مهمله
و میم بوزن مردک نوعی از شوره گیاه است سندلک بفتح سین
و دال و لام و سکون نون کفش را گویند و سندل نیز بهمین معنیست حکیم
عنصری گوید شعر گرفتم بجای رسیدی بمال ها که زرین کنی سندل و سندلک
سارخک بسکون رای و فتح خای معجمه پشه باشد و در نسخه میرزا
اما شیخ عطار بسکون خا نظم کرده و گفته شعر هم سارخکی چو در
نمرود شد ها مغز از سر گشته دل پر درد شد سباروک بیای تازی
و رای مهمله بوزن سماروغ کبوتر باشد و آنرا کوتر نیز گویند
سبزک مصغر سبز و نیز نام مرغیست که او را عکه و کاسکینه
نیز گویند سیتاک و سپتاک هر دو بیای فارسی و تای قرشت
اول بوزن امساک و دوم بوزن پرزاد سیغداج باشد منصور شیرازی گوید

زعکس خون عدوی ساحن دولت تو ا بر روخ سنق وصبح سرخی و ستاک
سچک بفتح سین وضم جیم فارسی فواق را گویند و دیگر شیر باشد
که بدوغ ریزند و بضم سین و فتح جیم هم بانجمنیت سرگین بکسر سین
و سکون را سرخ و سفید را گویند و بضم مرضیست که آنرا حصبه گویند
بعربی و بفارسی سرخچه گویند سرمانک بازی باشد که چشم یکی
از طفلان برابه بندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را
بکشایند تا دیگران را پیدا کند تحفة العراقین شعر چون طفل دگر
برون نتازم ا سرمانک از زو نبازم سرو بکتا بفتح سین و رای مهمله
و تای قرشت و سکون واو و سردنک بفتح سین و تا و ضم را شورش
و آشوب و غوغا را گویند و سرهنگ مشله سک بکسر سین
سلنک بضم هر دو سین لاغر رفتن ناهموار باشد انوری فرماید شعر
اسبی چنانکه دانی زیر میانه زیر ا و ز کاهلی که بود سنگ را هموار
سایزک بکسر یای موحده و فتح زای تازی مردم کیاه باشد که آنرا
ستریک و سابزج نیز گویند سلک بکسر سین و فتح لام نام وادی
باشد و در شرفنامه سلگک آورده و گفته مصغر سلک باشد و نام وادی
سکک بفتح سین و کاف فارسی مصغر سک و نیز گیاهیست که
باران گرهی باشد خرد و خارهای بسیار دارد و در جامه آویزد
سمارو ک بعد از سین میم بوزن و معنی همان سمارو ک که گذشت
یعنی کبوتر سنگرک بفتح سین و سکون نون و ضم کاف و سنگوک
بوزن انبوه هر دو باد ریسه دوک باشد سونانک بضم سین و سکون
نون ناشتنی باشد که از بینی بیرون آید در تحفه میرزا سوسک
بضم سین اول و فتح سین دوم تهو باشد و آن مرغیست بیابانی کنگ
اما از و خرد تر است و او را اشنک و شوشک و نوسک نیز گویند
سوکک بضم سین و فتح کاف و سوکل نیز بنظر رسیده که بجای
کاف دوم لام باشد زردی کشت و آنرا سیک نیز گویند بوزن نیک

سرکهک

سه کوهک نام گیاهیست سیسک بکسر سین اول و فتح دوم کرم
گندم خوار باشد و او را سبوسه نیز گویند و نیز نام غله باشد که آنرا
شنک خوانند سپیدتاک نام نباتیست که میوهٔ آن بلون سرخ
باشد و بخوشه انگور شباهت تمام دارد و پوست را بان دباغت
کنند و آنرا اخرو دارو نیز گویند و بعربی کرمة البیضا خوانند
سمک بفتح سین و ضم میم بمعنی تهیگی در غذای باشد کذا فی الاداة
سارک بفتح را مرغیست خوش آواز و بغایت سیاه است و در
جثه مثل هدهد باشد و بعضی هزاردستان او را میدانند شمس فخری گوید
چو مرد فاضل بی سیم و زر گرسنه شود ا چه بانگ لکلک بنزدیکش
چه نغمه سارک و او را ساری و سار نیز گویند سیک بوزن نیک
همان سوکک که گذشت یعنی زردی کشت زار سیلک بکسر تین
و فتح لام همان سیسک مرقوم یعنی کرم گندم خوار سردرک حظی
باشد که بر زمین کشند بواسطهٔ قمار بازی و سر بر کس نیز گویند سیرک
همان اسپرک که گذشت مثالش ابن یمین گوید شعر گلگون تخون
دیدهٔ خود میکند عدوش ا رخسار خویش را که شد از بیم سیرکی
سلمک بفتح سین و میم پرده ایست از پردهای موسیقی سوک
در نسخهٔ وفائی بمعنی آمده اول ماتم باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
بر سوگ آفتاب فرزین پس برو ا او ها پوشم سیاه و بانگ مغز آ
برآورم دوم کوسه را گویند سیوم خوشه جو و گندم باشد شاکر بخاری
گوید شعر اندام دشمنان تو از تیر ناوکی ا مانند سوک خوشه جو باد
آزده و ازین بیت چنین معلوم میشود که سوک داسه خوشه
جو باشد اما در تحفه بهمین معنی ماتم و مصیبت آمده و بس مع الکاف
الفارسی سرشک بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول اب چشم
دوم قطرهٔ باران سیوم درختیست که گلهای سفید دارد و بسرخی
زند و آنرا آزاد درخت نیز گویند شمس فخری گوید بهر معنی

پادشاها زشرم دست تو ابر ٭ رخ سیاه آمدست و ریزان اشک
نیستش ره بسوی بحر گفت ٭ زان همی بارش زدیده سرشک
زانکه کرده بدیش از فیضش ٭ لعل راستی بجای گل زرشک
و بمعنی قطرهٔ باران حکیم خاقانی فرماید شعر فیض هزار کوثر و زیبی
ابر یک سرشک ٭ برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیا ٭ و بعضی گل
آن درخت را که سپید برخی مایلست سرشک گویند و حکیم عنصری
موید این معنی گوید شعر رخ زدیده نگاشته بر شکل ٭ وان سرشکش
برگ تازه سرشک ٭ و در نسخهٔ میرزا بمعنی خردهٔ آتش که بجهد و
درخت زرشک آمده و این دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده
سترگ بفتح سین وضم تا لجوج و ستیزه کار و تند باشد و بمعنی خشمناک
و درشت و بی آزرم نیز آمده حکیم سنائی گوید شعر زان نگنجید در
جهان سترگ ٭ که جهان خرد بود و مرد بزرگ ٭ سپیرنگ بوزن
نیرنگ سیمرغ باشد مثالش خیالی گوید شعر جز خیالی ندیدم از
رخ تو ٭ جز حکایت ندیدم از سپیرنگ ٭ سپید برگ نام گیاهیست
که تتاری بغله یمانه خوانند ساخته رنگ یعنی موافق سنگ
معروف و دیگر وقار و اعتبار را گویند انوری گوید شعر هست سنگم
نیز دکس که مرا ٭ سنگها زد زمانه بر قندیل ٭ و دیگر بمعنی وزن
و گرانی نیز آید حکیم فردوسی گوید شعر ز سنگ سپهدار و جنگ سوار
نیاید دوال کمر پایدار ٭ سراهنگ و سرهنگ هر دو بمعنی سر
لشکر باشد مثال هر دو را حکیم خاقانی فرماید شعر حریف خاص
او ادنی مجد کز بی جاهش ٭ سراهنگان کونند سرهنگان درگاهش
و در تحفه و نسخهٔ وفائی سرجنگ نیز بمعنی سرهنگست سترنگ بتای قرشت
و رای مهمله بوزن بدرنگ مردم گیاه باشد ازرقی فرماید شعر
بدان بسته تر آبندگان زحیض آرند ٭ بشبه مردم روید بجد حیض سترنگ
سیمانک بوزن بی آهنگ قشای برنیست یعنی خیار صحرائی

مع اللام

مع اللام سفال دو معنی دارد یکی معروفست و دیگر پوست بسته و فندق
و بادام و امثال آن باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر تو مغز میوهٔ
خوش شیرین همی خوری ٭ و ایشان سفال بی مزه و برگ می‌چرند سکال
بکسر سین با کاف فارسی اندیشه باشد شیخ سعدی فرماید شعر
کدام چاره سگالم که با تو در گیرد ٭ کی روم که دل من دل از تو برگیرد
و دیگر بمعنی گوینده نیز آمده مثالش مولانا امیدی گوید از زبان قلم
مرا برابر احسان او بود دو زبان ٭ یکی مدیح سکال و دوم سپاس گذار
سندل بوزن صندل کفش باشد شمس فخری گوید شعر چرخ بر سندلی
مهر نهد ٭ چون کمند شه برون ز پا سندل سیخول بکسر سین
وضم خا بمعنی سیخ که گذشت سوفال سوفار تیر باشد مثالش
شمس فخری گوید شعر چو غرق گشت ز سهم تو خانهای کمان ٭ بغیر زه
نگرفت اُچ در دهان سوفال سل بفتح سین در تحفه بمعنی شش
باشد ساده دل یعنی خفیف العقل سول بضم سین و فتح
واو زیر پای شتر را گویند و بعربی فرسن خوانند بکسر فا و سین مهمله
و سکون رای مهمله مثالش ابن یمین گوید شعر ای آنکه میبرد سفر
ناقهٔ ترا ٭ بحکم نهاد و گشته سو تهایش العلفام سل بفتح سین
کشته را گویند که بعربی بغیه خوانند سرگل برای مهمله و کاف
فارسی بوزن خردل چیزیست مانند گوی که اطفال از ریسمان سازند
برای بازی کردن کذا فی المؤید ساندیل بوزن و معنی سراندیب
که شهریست بزرگ بر لب دریا که قبر حضرت ابوالبشر آنجاست
مع المیم سوتام بضم سین و بعد از واو تای قرشت بمعنی چیزی
قلیل و اندک باشد قطران گوید شعر از تخا سوتام باشد نام
کنجی پیش تو ٭ در کرم نزد تو باشد مدحت سوتام تام و چنین
وفائی گوید که سوتام بزبان طوسی اندک و کوچک را گویند
سیام بوزن پیام کوهیست بجانب ماوراء النهر در حوالی نخشب

کو مقنع ماهی بعلم سیمیا و سحر از چاهی که دران کوه واقعست مینمود مثالش
رودکی فرماید سیما نه ماه سیامی نه ماه فلک را که اینست علامت و
آن بیگاه روان ماه را ماه نخشب و ماه مزور و ماه سیام نیز گویند
سیتیم بفتح سین و کسر تای قرشت جراحتی بود که سر او بهم آمده باشد
و خون دران ریم شده باشد و انرا استیم بزیاده همزه نیز گویند
و چنین وفایی بمعنی خونابه آورده که در جراحت ریم شود شاه ناصر خسرو
موید این قول فرماید شعر از دروغ تست پر جراحت دریغ ورد که ریش کار
ریشت پر سیتیم و در نسخه ابو حفص سغدی نیز بایمعنی آمده چنانکه
رودکی گوید شعر گفت خرد ابشتر آرم پیش تو تا خود بپالایم
سیتیم از ریش تو و در نسخه میرزا بمعنی جراحتی باشد که از سرما
اماس کند ستم بضم سین معروف و دیگر خانه که در زیر زمین
کنند در بیابانها و دهها جهت مسافران و غریبان شمس فخری گوید بیت
انکه بهر خیر بجد در جهان را خانقه کرد و رباط و پل و ستم و ازانجه
دیجیر نیز گویند و بمعنی سنبنده و سوراخ کننده نیز آمده مثال بمعنی
اثیر اخسیکتی گوید شعر سوگند میخورم بسنان زره شکاف که تاب
حمله گوی تیغش محورست سپرم بکسر سین و فتح بای فارسی و
رای مهمله در تحفه بمعنی بمیشه جوانه آورده اما در ترجمه صیدنه ابی
ریحان مسطورست که ریحان را بپارسی سپرم گویند و شاهسپرم
آن ریحان را گویند که برگ ان خرد باشد و نباتان بغایت خوشبو
باشد ستام لگام محلی بزر و نقره باشد در نسخه وفایی و در تحفه بمعنی
ساخت اسب باشد مطلق انوری گوید شعر در وم واریدطوق ش
رنگ اطفال منت را لعل و یاقوت ستامش خون ایتام خست
و انرا استام نیز گویند سام پدر زال و دیگر ورم باشد و
مولانا قطب الدین علامه در شرح قانون آورده که السرسام هو لفظ
مرکب من کلمتین السر و هو الراس والسام هو الورم

و بمعنی مرگ و نام پسر نوح عربیست سپیده دم الحرکاه و بضم دال
دوم روینده ایست که برخ مرزنش گویند در نسخه میرزا لخت لگام
یعنی گردنکش و سرکش و توسن سرم بفتح سین و سکون رای مهمله
نباتیست که برگ خشن دارد و انرا با دوغ پزند و خورند و بوی
سرمق گویند بفتح سین و میم و سکون رای مهمله سنکم بکاف
فارسی بوزن انجم در شرفنامه نام جانوریست پرنده اما در سامی
جانوری باشد مانند جعل که در حمامها باشد سیم نقره و در نسخه
میرزا بمعنی ماهی دال نیز آمده که او را اشیم نیز گویند بشین معجمه
سپرغم بکسر سین و فتح بای فارسی و غین معجمه گلها را گویند اما بریحان
بیشتر اطلاق کنند مثالش زین الدین بلخی گوید شعر چو بینم روی
توان زلف پرخم زگلزار فردوس چینم سپرغم و شاه ناصر خسرو بسکون
غین آورده و گفته شعر در دست شه اینها سپرغمند و گرایی را در بخش خر
انها چو گیاه هند و غذا اند سلم بکسر و فتح سین و سکون لام تخته
رنگین که کودکان بران چیزی نویسند و بعربی لوح گویند سهم ترس و بیم
باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر درآمد بمجموع تا دیده را که بودن
سهم را در خواب دیده سر در گلیم نام بازیست و آن چنان باشد
که یکی سر در کنار دیگری نهد و دیگران جامه‌ها را بدل کنند و هر کدام در گوشه
رفته سر در جامها پنهان کنند و بعد از ان انکه سر در کنار نهاده بود برخیزد
و هر یک را بگوید که کیست و قرار چنان باشد که نام هر که را درست بگوید
او را بجای خود برده سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف کند و درست
نگوید ان شخص را بر دوش گیرد و تا بجایی که مقرر شده باشد برد سیم
بفتح سین و یای حطی چوبی باشد که برزگران بر دو طرف جغ بندند
و انرا بریسمان بر گردن گاو بندند و جغ ان چوبی باشد که بر گردن گاو نهند
و انرا جو نیز گویند سامان بالنون نام شخصی که آل سامان منسوبند باو
و دیگر اندازه و نشان کار باشد و در استادگی بهر دو معنی گوید شعر

بعهد دولت سامانیان و بلعمیان ؛ چنین بود جهان با نهاد و سامان بود
دیگر ترتیب و اسباب آرایش نیز باشد و در تحفه بمعنی آرام و اندازهٔ کار
و نشانه گاه هر زباشد مثال معنی اخیر شیخ نظامی فرماید در رفتن شیرین بجانب
میان بر بسته بر شکل غلامان ؛؛ همی شد ده بده سامان بسامان سپریان
برای مهمله و میم بوزن قیروان یاقوت سرخ باشد و جوهر منقش را نیز
گویند ستودان بتای قرشت و دال مهمله بوزن کبودان گورستان
گبران باشد ابن ممکر گوید شعر شدم بدخمهٔ کاوس و یافتم غاری
زسنگ خاره دران ساخته ستودانی سمیدن بوزن دمیدن
در تحفه بمعنی بوییدن باشد سی لحن آن سرودی که باربد پیش خسرو
نواختی و از آن سی مقام خواستی و هر مقامی را نامی بود اگرچه اسامی
ایشان درین نسخه در مقام خود هر یک ذکر شده اما اولی آن بود که
مجموع نیز یکجا نوشته شود و آنها اینست ۱ آرایش خورشید ۲
آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶
حقهٔ کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان
۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ
۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته ۱۹
کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه بر کوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳
مروای نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهرگانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری
۲۸ نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگان کذا فی الادات اما
شیخ نظامی در خسرو و شیرین ذکر اینها فرموده ازین الحان سی گانه
سه نام که آیین جمشید و راح روح و نوبهاری باشد دران نیست اما
چهار نام دیگر که ساز نوروز و غنچهٔ کبک دری و فرخ روز و کیخسروی باشد
هست و چون برای هر لحنی چیزی فرموده بنابرین می باید که سی و یک لحن
باشد و حال آنکه مشهور سی لحن است والعلم عند الله سیجیدن بوزن
بچیدن یعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن مثالش سعد سروی گوید شعر

بالحن

به پیچیدن کار ممالک ؛؛ ز کلکش کار صد دستور آید سبد چین بتقایای میوه
و انگور بود که بر درخت مانده باشد شمس فخری گوید شعر حسود شاه را
در باغ امید ؛؛ نماندست از ثمر غیر از سبد چین سبیوس بیای تازی
و سین دوم نیز مهمله بوزن پیمودن اسبغول باشد که بعربی بزر قطونا
گویند کذا فی الادات سیتن بوزن زیستن بمعنی جستن باشد
در شرفنامه و ادات الفضلا سان فسان باشد یعنی سنگی که کارد
بآن تیز کنند دقیقی گوید شعر خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد ؛؛ چرخ
نوک نیزهٔ تو سان کند همی و دیگر بمعنی رسم و عادت نیز آمده مثالش
انوری فرماید شعر از سیرت و سان رسم ملوک و ملک آید ؛؛ حاصل
شوان کرد چنین سیرت و سان را و دیگر بمعنی مانند باشد خاقانی گوید شعر
منقل مربع کعبه سان آشفته در روی رومیان ؛؛ لبیک داران در میان تن
محرم آسا داشته ساریان شهریست در غرجه شاعر گوید شعر
بسی خرد ما مور بیش از بیم ؛؛ شده ستند زین ساری و ساریان
سیان و سن هر دو عشقه باشد در تحفه و گویند که او را پرسیان
نیز گویند مثالش ناصر خسرو فرماید شعر انگورش از فضل خداوند
بتابد ؛؛ فردا بکند آتش و اغلال سیاسیش سرون و سرین معروف
مثالش مولانا جامی گوید شعر سرونش گوی اما سیم ساده ؛؛ چو گوی از کمر
زیر او فتاده و سرون بمعنی سروی نیز آمده که شاخ باشد چنانکه
رشید وطواط گوید شعر ز تخت تیشه فلک سهم تو ربوده حیات ؛؛ ز فرق
گاو زمین بأس تو شکسته سرون سپایان برای مهمله و بای فارسی
و یای حطی بوزن بدمامان دستار باشد شمس فخری گوید شعر ز آن آید
که دیم آب روی خود ربا دلها ؛؛ برای درهم و دینار و طاق و سپایان
و بمعنی کلاهی از زره که در روز حرب بر سر نهند نیز آید شاعر گوید شعر
نه زآهن درع بایستی نه دلدل ؛؛ نه سر بامانش بایستی نه مغفر
ستخوان بضم سین و تا استخوان باشد منوچهری گوید در تعریف دانهٔ انگور

[illegible]

اندر شکمش هست یکی جان و ستا دل وان هر ستا دل را از سه پاره نجات

سابکین بفتح تا و کسر کاف فارسی ساغر و پیاله را گویند بتسان شعر

بمجد در آمد خرامان و مست ها ی اندر سبو سابکینی بدست سخون

بفتح سین و ضم خا لحن باشد ستوردان بفتح سین و دال و ضم تا و

سکون رای مهمله ستردن باشد سنگپستان بفتح سین اول و سکون

نون و کاف فارسی و سین دوم و کسر بای فارسی بمعنی سپستان باشد در

ادات و در شرفنامه نیز چنین آمده و بحذف نون نیز بنظر رسیده که

سکپستان باشد و غالبا که این اصح است چنانکه امیر خسرو فرماید شعر

شکار شیر کنجک آمد انجیر ها بمیر و چون ز سکپستان خوردن سکرزه

بوزن کردن قسمی از تیر است و کوچک باشد و از ابو حامد کتاب تبای

قرشت بوزن جلاب هم کمی است مثالش امیر خسرو فرماید شعر هم از و بیت خراج

شاه لعنت ها که سکرزنست بر شاه سزانه تکمارت ساسان

پسر بهمن بن اسفندیار که از بیم همای دخت که خواهر او بود و زن و دختر

پدر او سر در عالم نهاده و سلسله ساسانیان از نسل او بیند کذا فی المؤید

و در اجال حسینی و ادات الفضلا ساسان بمعنی گدا هم آید سالیانی

بمعنی سالها باشد ابوشکور گوید شعر بر و تازه شد کینه سالیان

بگردد مش از هر چه کرد او شیان شیشان جزا و مکافات باشد و

سالیان در نسخه میرزا بمعنی سال واحد هم آید و نام شهری از خراسان

نیز باشد سالیون تخم کرفس کوهی باشد سرودستان جایی که

سرو بسیار باشد و نیز نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد

شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد شعر چو بر دستان سرودستان گشادی

جهان را سالی سروستان نکشتی سقلاطون و سقلاطین سقولاط

باشد و جامه نخوابی را نیز گویند کذا فی الادات و در قاموس

مسطور است که سقلاطون نام شهریست در روم که سقلاط منسوب است

بان اما از ابیات استادان بمعنی لونی از الوان ظاهر میشود

چنانکه

گویند و بیتی مثلثه نیز آمده ح

چنانکه رشید وطواط گوید شعر چو از حدیقه مینای چرخ سقلاطون

نهفته گشت علامات چتر غالیه گون و جمال عبد الرزاق نیز گوید شعر

نه کله بند و شام از حریر غالیه رنگ ها نه حله پوش صبح از نسیج سقلاطون

و بخاطر میرسد که بمعنی کبود باشد چه در اصل سقلاط گون بوده کاف

را انداخته اند سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقولاط منحصر در

کبود بوده سکنجیدن بفتح سین و کاف و سکون نون نراشیدن

و کزیدن و سیر شیدن دا و از بکلو کردن سکیزیدن بکاف و

زای تازی و دال مهمله بوزن ستیزیدن برجستن سرخوان جماعتی

که قایلند بتثالث ثلثه مثالش خاقانی فرماید شعر بیک لفظ ان سر

خوار از چه شک ها بجای ابتین آرم همانا سمن کلیست سفید

و خوشبو سکاهن آنچه کفشگران از سرکه و آهن ترتیب دهند

سیاه گردن چرم را حکیم خاقانی فرماید شعر این خماهن گون که چون

یم اهیم بالود و سوخت ها شد سکاهن پوشش از آه دل و دود من

سمنگان نام شهری از توران فردوسی فرماید شعر غمی گشت چون

بارگی را نیافت ها سر آسیمه سوی سمنگان شتافت و حسین

وفایی گوید که حالا این شهر را رام هرمز می نویسند و عوام رامز

میگویند سومن در شرفنامه سوهان باشد سوین براو

بوزن کمین ابدان سالب باشد کذا فی المؤید سوزبان بزای عجمی

بوزن گوفیان سرمایه باشد و غمخوار را نیز گویند کذا فی الادات

مثال معنی اول از رضی الدین گوید شعر ای تن را دل همه از دستکاه

دیر جار انک همه با سوزبانست و دیگر بمعنی راز و مانع الضمیر آمده

مثالش کمال اسمعیل فرماید شعر عاقبت بنه تحاشی سر پوش

از طبقهای سوزبان برداشت سیلان بفتح سین نام ولایتی که دارچینی

اعلا از آن آرند و بکسر چیزی از دوشاب شد مثال معنی اول امیر خسرو گوید شعر

سوز اره ملک دل کن چند سرگردان بود ای ها که حوا نچیده دانه و آدم یافت در سیلان

مثال معنی دوم یحیی اطعمه گوید شعر از ده کجک و سیلان چو یک این شکم بخوا
بدولت کشف شود سرنهادان اسرار سازیدن بوزن بازیدن یعنی
ساختن و راست کردن و در خور آمدن سپوختن ببای فارسی
بوزن فروختن چیزی را در چیزی بعنف فرو بردن ابو الحیطر گوید شعر
هرچه در درد زنبک سپوختنش ۱ چاره ره کم کند به دوختنش سجیدن بجیم
تازی و دال مهمله بوزن کشیدن سرهای لخت شدن سفتن سوراخ
کردن و در شرفنامه بمعنی تراویدن نیز آمده مثال معنی اول خواجه حافظ گوید
ده که در دانهٔ چنین نازک ۱۱ در شب تار سفتنم هوست سرایان
یعنی گوینده و نغمه پرداز مثالش شیخ سعدی فرماید شعر بمحد در آمد سرایان
و مست ۱ می اندر سر و ساتکینی بدست سقلین بقاف و سین اول
نیز مهمله بوزن پروین نام ولایتیست خوب و شیرین شعر ظفر داران
سقلین تا سمرقند ۱ بنونگاه در کاهش کرشند ساوین بکسر واو اسپندی
که پنبه در ان نهند سترون زنی که عقیم باشد خاقانی فرماید شعر دلم آبستن
خرسندی آمد ۱ اگر شد مادر روزی سترونا سجانیدن بجیم تازی
و نون بوزن رمانیدن بمعنی سرگردان باشد و سجان گذشتن بکسر
همزه مثلثه سرکوانه و سرشکوانه هر دو بکسر سین و را و سکون شین یعنی
اول بسکون کاف فارسی و دوم بضم کاف پردهٔ عروس باشد که ازا
کله نیز گویند و خواهر آمد سرغینی برای مهمله و غین معجمه بوزن پروین
و بکسر سین نیز بنظر رسیده نای ترکی باشد که سرنا نیز گویند شهنامه شعر
بر آمد خروشیدن گره نای ۱ دم نای سرغین و هندی درای سنگ سکنی
نام غله‌ای باشد سون یعنی سوی که بتازی جهت و جانب گویند مثال
جلاله گوید شعر شمار امهان به که بیرون شوید ۱ از خویش گیرید و
یکسون شوید سیستان آن زن باشد که فرزند او نزید و بعضی
برانند که آن زن باشد که هرگز اوش دهد نزید سپهبد بوزن و معنی
سپهسالار باشد مثالش شاکر بخاری گوید شعر یا کسی که جانش ز دانش

سپهبد نیز

سپهبد نرش ما به ابلهیست ستادن بفتح سین استادن و گرفتن باشد
شیخ نظامی فرماید شعر نه بخشنده خبر دارد ز دادن ۱ نه آنکس کو پذیرفت
از ستادن و بکسر سین بمعنی استادن باشد سغتین بغا و تای قرشت
بوزن چرکین نام ولایتیست متشکل از ترکستان زمین و منسوب
بخوبانست سلیسون بلام و سین دوم نیز مهمله بوزن فریدون
نام برادر شاه فلقراط بود دقیقی گوید شعر سلیسون شه فرخ
اختر ش بود ۱ فلقراط شه را برادرش بود ستان یعنی بر پشت
باز افتاده مثالش انوری گوید شعر از زلزلهٔ حملهٔ جیهان خاک بجنبد
کز بیم نشناسند نگو نراوستان ۱ و دیگر شناسنده را گویند و در رساله
حسینی وفائی بمعنی شکیب و طاقت نیز آمده ساو آهن آنچه ریزد
از آهن چون سوهان بران زنند و سونش نیز گویند سپندان
بپای فارسی بوزن لوندان بمعنی خردل باشد امیر معزی گوید شعر
چنان شد سوخته در تف جان شد کوفته از حسف ۱ که خفتانش همه خونین
گشت و سینه اش سپندانا و حکیم خاقانی فرماید شعر گر گرز سپندان
شگافش عجب نیست ۱ که البرز تخم سپندان نماید سپردن بفتح سین
و بای فارسی در نسخهٔ میرزا بمعنی پامال کردن باشد و در ادات الفضلا
بضم سین و با تسلیم کردن و در کشف نشستن و بفتح با راه رفتن سر
سکنگبین سکنجبین باشد و آن مرکبست از سرکه که باشد
و انگبین و سکنگبین نیز گویند چنانچه مولانای روم میفرماید شعر از قضا
سرکنگبین صفرا فزود ۱ روغن بادام خشکی میفزود سرایدن گفتن سرود
و نغمه پردازی آدمی و مرغان نیز اطلاق کنند و سخن سرای یعنی سخن گو
مثالش شاعر فرماید شعر سرایدن بلبلان در چمن ۱ برد زنگ غم
از دل مرد و زن سکیزان بزای معجمه بوزن گریزان یعنی جست و خیز
کنان حکیم سوزنی فرماید شعر وان دگر کنده کان در ان مجلس
بر سکیزان چو خر در اکنده معنی اکنده گذشت و معنی کنده در کا

تازی مع الهای آید مع الواو سکو بکسر سین و فتح کاف فارسی چیزی که
بران حرخر را باد دهند و پاک کنند و آنرا ج نیز گویند حکیم سوزنی گوید شعر
بربوی آنکه خرمن جو میدهم بباد ا هر ساعتی زنیچه و ساعدکم سکو
سغدو بضم سین و دال مهمله و سکون غین معجمه نوعی از طعام سغو
بفتح سین و غین معجمه بانگ طاس باشد کذا فی المؤید سپر سگاو یعنی سپری
که از چرم گاومیش سازند هنگام گوفتن حصد ساو باج و خراج و
دیگر زر خرده را نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر آن پادشاه عهد که شاهان
چین و روم ا بر سر کشند سوی در بند کانش ساو ا اعظم جلال دینی و دین آنکه
برنکند ا زایران علو همت او رسم ساو سمو بضم سین و میم تره دشتی
بود کذا فی التحفه بستو بکسر زر و کشیده باشد که تعریفش ستوقه است سو
بضم روشنایی باشد شمس فخری گوید شعر مه و خورشید بر گردون گردان ا همی گیرد
زرای روشنش سو سخنو عیب و جوب بوده که درون آن اقوا از برنج و
ادویه و نخود پر کرده برشته باشند مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر پیش سخنو
که مبارت کمر بسته او ا شتران گفت که زنانج تعالی دارد سکالیو بکسر سین
و سکون لام و ضم یا آنچه در آتش پخته باشند از نان و غیره سرو معروف و آن
سرو قسم باشد سرو ناز که شاخ آن متمایل بهر طرف باشد و سرو آزاد که یک شاخ
راست رسته باشد و سرو سهی که دو شاخ راست رسته باشد و نیز نام پادشاه
یمن که پدر زن پسران فریدون بود شهنامه شعر خردمند و روشن دل و پاک تن
چاه بر شاه سرو یمن سمنو بفتح معروف و آن مثل حلوا چیزیست که از
گندم گشته سبز شده پزند و در خراسان متعارف است سرو بضم سین و را
شاخ باشد از هر حیوان که باشد ازرقی فرماید شعر ز نور تابش خورشید
لعل فام شود ا سروی آهوی دشتی چو آتش چنگال و در تحفه فاسی یعنی
دروغ و کذب نیز آمده اما و درین قول منفرد است سکارو بضم سین
و رای مهمله یعنی قرصی که بر روی انگشت افکنند و بعضی آنرا کاج خوانند
مع الهاء سفته بضم سین و فتح تا چیزی باشد که برسم بضاعت یا بتکلف

بطلا

بجای فرستند شمس فخری گوید شعر ز مردم دل ما سوی سعادات
دعای دولت او سفته باشد ا و دیگر یعنی سوراخ کرده باشد و دیگر
مثالش شیخ عطار گوید شعر رفتیم و زما زمانه آشفته بماند ا وین در
چنین غریب ناسفته بماند و در شرفنامه یعنی حلقه زرین و سیمین
که در گوش کنند نیز آمده مثال اینمعنی شیخ نظامی فرماید شعر سفته گوشی
چو در ناسفته ا در فروشی بهای جان گفته و در مؤید مسطور است که
سفته بفتح سین آنچه بکسی بر سبیل قرض دهند که در شهر دیگر بگیرند
و بضم سین حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند و هر چه سوراخ کرده باشند
و نیز جنسی از پیکان بغایت سر تیز مثال اینمعنی شیخ نظامی گوید شعر
تیری از جعبه سفته پیکان جست ا در زره اورد و در گشید بخت
و بمعنی تخم نو نیز آید اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که معنی
اول که از مؤید نوشته شد محل نظر است زیرا که از اشعار استادان
معنی آنچه بتکلف و تحفه بجای فرستند مستنبط میشود نه آنچه بر سبیل
قرض بکسی دهند چنانکه حکیم انوری فرماید شعر ولیکن چو او بر سر
گنج باشد ا چنین سفته ها خوار دارد آسان فرستد سنده ره بوزن
جنده رها آزاده باشد و بکسر سین و سکون نون و دال نیز
بنظر رسیده مثالش ابوالفرج گوید شعر ای کوه کش سنده ره
سر گور شدی ا از غزل عشق واز عمل عور شدی ا سر کوفته مار
سوده بر مور شدی ا رو گور طلب که از در گور شدی سکنجیده
بنون و جیم تازی بوزن ستمدیده یعنی تراشیده و گزیده و او آن
بکلو کرده و سنجیده مثال معنی اول را لبیبی گوید شعر زیر ترش
رخ مه سکنجیده شد ا زتیغش دل چرخ الخیده شد سکافره
بکاف تازی و فا و رای مهمله بوزن گذاخته زخمه مغنیان باشد
در تحفه اما شمس فخری سکافه یعنی آورده و گفته شعر
رعون را نتش امکان آن نیست ا که بادی بگذرد بر برگ رافه

بهنگام طرب عود و دمش ؛ کند از ماه نو شکل سکافه **سنه**
بفتح سین و نون بر وزن نغزین و لعنت باشد شمس فخری گوید **شعر** شهر و ارغ
و سنه مانند روز ؛ میکند بر دشمن جاه تو سنه **سرواده** بر او
دال مهملتین و واو بوزن دروازه قافیه شعر باشد **سارونه**
بوزن دارونه رز باشد یعنی درخت انگور **سکرنه** بضم سین
و کاف فارسی و سکون رای معجمه و فتح نون همان سغر که مرقوم شد
یعنی خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد مثالش سوزنی گوید
زنخ چو پشت سکرنه نغوله چون دم سگ ، چو پشت گنده دهان سهمناک
چون گفتار **سکاشه** بضم سین و فتح شین معجمه همان خارپشت
که مرقوم شد **سکیزیده** بکسر سین و کاف و زای معجمه و فتح دال
اسب سکرزده را گویند **سکیله** بوزن قبیله همان لچک
که مرقوم شد که بعربی نواق گویند کذا فی الادات **سنجه** بوزن
کنجه آن سنگ که بآن وزن کنند چون درم و مثقال و غیره و بنام
دو بیت مانند آن کذا فی المؤید **سوغه** بفتح سین و غین معجمه
آن مرسوم که نویسندگان را آغاز زمان از غنیمت خود دهند کذا فی
ادات الفضلا **سیچغنه** بکسر سین و ضم تای فارسی و فتح غین معجمه
و نون صعوه باشد و بعضی مرغ صیاد را گویند **سیله** بوزن حیله
گله گاو و آهو و اسب باشد و شمس فخری قسیله را گله اسب میداند
و سیله را گله گاو و آهو میگوید که **شعر** برده ز انعام شیخ ابو الحسن
هم قسیله نر او هم سیله **سکاله** بضم سین و فتح لام همان سکاله
را گویند شمس فخری گوید **شعر** رای ریش خصمش میکند ادات
زمانه مرهم خوب از سکاله **سکله** بوزن انگله نانی باشد که
از جاورس سازند **ستوه** بوزن گروه و **سته** بضم سین و تا
هر دو بمعنی واماند و عاجز شده و بتنگ آمده باشد مثال اول از شیخ
سعدی گوید **شعر** بار سکین پیاده چند رود ؛ که تحمل ستوه شد بختی ؛

نا...

تا شود جسم فربهی لاغر ؛ لاغری مرده باشد از بختی مثال دوم ناصر بخیه گوید
سته شد جانم از بار فرقت ؛ ادلم خون شد ز درد اشتیاقت
ستنبه بوزن شکنبه بفتح و قوی درشت باشد و در تحفه و قاموس
مرد قوی بازو و دلیر باشد فردوسی گوید موید قول او **شعر** ز ایرانیان
بد بهم کینه خواه ؛ دلیر و ستنبه بهر کینه گاه و در تحفه میرزا بمعنی
کابوس آمده یعنی دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد امیر خسرو فرماید
حوری ستنبه داد شوان ؛ لولو بوصل بها دشوان **سوسنه** سوسن
باشد بزیاده ها کذا فی التحفه **سیپاذه** بکسر سین و سکون بای اول
و میم و فتح ذال معجمه سکیت که صیقل را شاید **سنبله** همان بلند لک
که گذشت و آنرا سنبل نیز گویند **ستایشگاه** مخلص شعر و تخلص باشد
استاد عنصری گوید **شعر** بنام و کنیت آراسته باد ؛ ستایشگاه شعر و
خطبه تا حشر **سپاسه** لطف باشد ابو شکور گوید **شعر** از این پس کم بد
کرد بگذاشتم ؛ ابر و بر سپاسه نگاشتم و در تحفه میرزا بمعنی منت
بر کس نهادن آمده **سپوخته** بفتح سین و تای قرشت و ضم بای فارسی
یعنی در اندرون کرده و در نشانده هندو شاه گوید **شعر** دل بیچارگان
بر نفاقش را ؛ خنجر اندر درون سپوخته باد **سخته** بضم و فتح سین
سنجیده و وزن کرده باشد مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** سخن تا کی ز تاج و
تخت گویی ؛ بگوی سخته اما تخت گویی **سمه** بفتح سین و میم اینکه
کوچک باشد که جولاهان دارند کذا فی التحفه و در مؤید بمعنی مالک الملک
آمده اما در شرح نصاب فی الاساس چوبی باشد بقدر یک بدست که سر
پهن دارد و کرباس که بنورد پیچیده باشد بدان مالند و نیز بمعنی آن سبزه
باشد که در میان آب روید و بموی جمع آمده مانند و آنرا بزغمه نیز گویند
زیرا که بزغ که غوک باشد در میان آن پنهان شود و آنرا بعربی عرمض
گویند بفتح عین مهمله و میم و سکون رای مهمله و آخرش ضاد معجمه و آنکه
که آن سبزه در آن روید سرمض گویند **سوچه** بفا و جیم فارسی بوزن

سوخته شود شرر زبانه شود منجیک گوید شعر یکی لقمه که از خوان تو خوردن مسکین
پیکی سوخته زرش بفروشی تو کنون سده بوزن زده دهم روز
از بهمن ماه که روز جشن متعارف است و تهیه جشن سوق باشد مثالش
فردوسی گوید شعر یکی جشن کرد آن شب و باده خورد ۞ سده نام آن جشن
فرخنده کرد و در کتاب تفهیم ابی ریحان بیرونی مسطور است که آن روز
را بدو وجه سده میگویند یکی آنکه ازان تا روز نوروز پنجاه روز و پنجاه
شب می ماند دوم آنکه دران روز عدد فرزندان پدر نخستین که حضرت
ابو البشر آدم صفی باشد علیه السلام بصد رسیده بود و صد را در قدیم
بسین می نوشته اند ستاده بتای قرشت و دال و بوزن نهاده
مکر و حیلت باشد سحراع (?) انگشت از برای توهم دم ستاده سپیجه بیای
فارسی و جیم تازی بوزن بریده کنک شراب باشد کذا فی المؤید سپیده
دم صبح باشد حکیم فردوسی گوید شعر سپیده چو زد های زرین درفش
بفرمود تا لشکر آرای طوس و نیز سپیداب که زنان بر روی کنند
مثالش امیر خسرو فرماید شعر چگونه صبح نخندد که شب بروی سیاه
سپیده کرد و ز دیبا بران نقاب انداخت سرنیکاه بکسر سین و رای
مهمله تخت باشد که پادشاهان بران نشینند کذا فی المؤید سکبه بکاف
و بای تازی بوزن قحبه نام طعامیست و بمعنی روغن با کشک آمیخته
نیز باشد سپیجیده بوزن پیچیده ساخته و آراسته باشد سماچه
بمیم و کاف تازی و جیم فارسی بوزن پارچه سینه بند زنان باشد
و در شرفنامه گوید که اینرا شاک و سماچه و شاماک و شاماچه و شماچه
نیز گویند سامه بوزن نامه سوگند و عهد باشد امیر خسرو گوید شعر
ز خونریز تو اندر سامه زلف تو افتادم ۞ رقیبت گر بخواهد گشت بار از لب (?)
سامه ساوه ریزه زر و نام شهری معروف و نیز نام مبارز خویشی
کاموس که رستمش کشت سباره بیای تازی و رای مهمله بوزن کناره
سنگی که ازان فسان سازند برای تیز کردن کارد کذا فی المؤید سبوسه

سبوس ارد

سبوس آرد را گویند و نیز نام کرمی باشد که در گندم افتد و در رساله بعضی
ریزه که از دروقت بریدن چوب از دم اره بریزد نیز آمده و چیزی سبوسه را
نیز گویند که در سر آدمی از خشکی پیدا شود و در موید بمعنی کرم گندم سبوسه
آمده بضم سین اول و فتح دوم ستاره بفتح سین در امعروف و
قبه که بجهت دفع پشه و مگس نصب کنند مثال معنی دوم خاقانی فرماید شعر
مسند از تخت ومخده زنمط بر گیرند ۞ حجله از بهر ستاره زنخ بر بندند
مخده بکسر میم و فتح خای معجمه و دال مشدد بالش باشد و بمعنی صفه باشد
و ستاره بکسر استان در باشد این معانی از نسخه میرزا منقول است
و بمعنی رایت و علم نیز آمده حکیم اسدی فرماید شعر چو بد خواه با لشکر
اندر رسید ۞ برابر ستاره بمه بر کشید و حکیم فردوسی نیز بمعنی نجم گوید
پسر بر پدر بر بگرید راه جست ۞ ستاره همی زاختر ماه جست و در سرمه فارسی
بکسر سین بمعنی آن رباب باشد که بران سه تار باشد هم او فرماید شعر
که ولادتش ارواح خوانده سوره نور ۞ ستاره بست ستاره ... کرده سما
و بمعنی بازی سیوم زدن نیز آمده که ستان نیز گویند مثال المعنی الثانی فغانی گوید شعر
دو در سینه رخ هم آورده بر بساط غرور ۞ ستاره بازی کردن بکر نمیدانند
ستیه بکسر سین و تا ستیهش باشد یعنی ستیزه و ستیهیدن
ستیزه کردن باشد مثالش ظهیر گوید شعر ز نرد مانش نزد و جامه خورشتی هم
بطبع و طوع بداد نه بلجاج و ستیه ۞ و در نسخه وفائی بمعنی رنجور و ضعیف
نیز آمده و در موید بمعنی بکسر سین و فتح تا آمده و بمعنی انگور باشد
سته بکسر سین و تشدید تای مفتوح هر چیه بران شب گذشته بود
و آنرا شبانه و سته نیز گویند سد پایه بفتح سین در نسخه میرزا بمعنی
هزار پایه باشد سرخاره برای مهمله اول و دوم و خای معجمه بوزن انگاره
در تحفه و نسخه وفائی بمعنی سوزن زرین باشد که زنان بجهت زینت
بر مقنعه زنند و در نسخه میرزا بمعنی ماهی باشد که زنان سر بران خارند
و این بیت خلاق المعانی موید است شعر دختران خلطم را از تماشاگاه عرض

جز رنج انگشت مزد برفرق از خاره نیست **سره** نام قریه ایست از قرا
فارس که از ان سره خیزد و تعریفش مشهور است **سره** بمعنی بی عیب
درست و خلاصه هر چیز اقبالنامه **شعر** برسید از و حال میش دره
نیوشنده دادش جواب سره و در موید الفضلا بمعنی شقه حریر سفید
نیز امده **سریچه** برای مهمله و جیم فارسی بوزن دریچه صعوه باشد
و او را ترک و ترنگ نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما در تحفه سریچه
بجا آمده یعنی مرغ سقا **سغده** بغین معجمه و دال مهمله بوزن چنته
یعنی اماده باشد **سکنه** بکسر سین و فتح کاف و نون و اسکنه
التیست نجار از اکه بعربی بیرم گویند مثالش حکیم سنائی فرماید **شعر**
که شکسته چو چوب را سکنه ‖ سر و روی حروف از اسکنه **سوخته** مودی
دیگر انچه اتش دران زنند و ان را به نیز گویند و بعربی حراق گویند
شیخ سعدی گوید **شعر** فتاد اتش صبح در سوخته ‖ یکدم جهانی بر افروخته
و دیگر نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز باشد فردوسی فرماید **شعر** دگر گنج کش
خواندی سوخته ‖ گران گنج بد کشور افروخته و در اداة الفضلا بمعنی
نقل شراب که اندازند نیز امده **سکره** بضم سین و سکون کاف
و فتح رای مهمله کاسه باشد در تحفه میر امثالش ظهیر فاریابی گوید **شعر**
قدح می دران چو سکره ماه ‖ طبق نقل چو خشک پروین ‖ و بفتح کاف
و تشدید را نیز آمده مثالش اثیر اخسیکتی گوید **شعر** زنقشبند ضمیر تو
مایه می باید ‖ خم سکره رنگ مصوران بهار **سکاره** همان سکار
که گذشت یعنی بسکوکش میخانه و بمعنی مطلق خدمتکار اورده حکیم سنائی گوید
از پی کسب شرف پیش نیاکوش و لیش ‖ ماه گشته رهی و زهره سکاره دو
سمانه بمیم بوزن زمانه بلدرچین را گویند **سوله** بضم و فتح لام مطلق
سوراخ باشد و بر در خصوصا اطلاق میکنند و در موید بمعنی سوراخ سنج
زن آمده اما از فحوای این بیت حکیم عجدی معنی اول معلوم میشود و بر معنی
دوم نیز اطلاق توان کرد **شعر** بجنبانم علم خیزان دران دو گنبد سیمین

بالحار

کو سیماب از سر چران فرو ریزد دران سوله **سویه** بواو و سین دوم نیز مهمله
بوزن هریسه توسی قزح باشد **سوسه** بضم سین اول و فتح دوم
همان سیسک مرقوم یعنی کرم گندم خوار مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر**
نیاید بکار جز این ساز جنگ ‖ کجی سوسه سنجد بچنگ پلنگ
سیوخته بیای حطی و خای معجمه و تای قرشت بوزن فروخته گیاهی
باشد نرم که همواره در اب روید و از انجای جهت در زیر حجاج
نهند کذا فی الادات **ستیهنده** بعد از سین تای قرشت
بوزن فریبنده بمعنی ستیزه کننده باشد مثالش ابو المثل گوید **شعر**
بحیله چو روبه فریبنده بود ‖ بکینه چو شیر ستیهنده بود **سروش**
همان سروش که گذشت یعنی جبرئیل خصوصا ملایک عموما **سکرکه** بضم سین
و کاف و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم شرابی که از ارزن
سازند کذا فی الموید **سنبه** بنون و بای تازی زنبور سیاه باشد
و در فرهنگی بمعنی انگور باشد کذا فی الموید و هیچ اشعار نحو گشتش نکرده
سنگانه بکاف فارسی و نون بوزن دیوانه ریزه ایست خرد که
تبارش صعوه گویند **سنگه** بوزن تنگه خار پشتی باشد که خارها
از پشت خود بر مردم زند و او را تشی هم گویند و بهمن و کوله نیز
گویند مثالش اسدی فرماید **شعر** تو این روسوی پارسی چون گشتی
یکی سنگه خوانند و دیگر تشی ‖ همه رزمهای خراسان تمام ‖ مر تکوش تی
خوانند و بهمن بنام **سوژه** بضم سین و فتح زای فارسی و **سوجه**
که بجای زا جیم باشد خشتک جامه باشد در تحفه اما در رساله نفی
الاسامی ان پاره باشد که از سر تیر زیر برند تا خشتک جامه بران
دوزند مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** پر زر و زر کشته زتو دامنش
خشتک زر سوژه پیراهنش **سنجه** بضم سین و جیم فارسی
و سکون فا خرزه نارسیده باشد که کالک نیز گویند عبدالعد انصاری گوید
فرماید در مقالات خود که ‖ هر که دران بجوزنی نیست سنجه به از ان ‖ و هر

بیع

سپرده بفتح سین و بای فارسی و دال مهمله پامال کرده و بپا کوفته باشد
سپنجه بمیم و جیم بوزن غنچه نقبی و خانه باشد که در زیر زمین کنده باشند
در بیابانها برای غریبان و مسافران و پنج و سپنج نیز گویند ستوده یعنی مدح
کرده شده مثالش انوری گوید شعر اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود ما توانکی که
ستوده تست مدح و ثنا سرغینه برای مهمله و غین معجمه بوزن پشمینه همان
سرغین مرقوم که نای ترکی باشد مثالش اسدی گوید شعر از آن چار صد را
بپرده سرای ما زدند زرین کوس و سرغینه نای سکالیده بوزن تراشیده
یعنی اندیشه کرده مثالش فردوسی فرماید شعر سپاهی بکردار کوچ بلوچ
سکالیده جنگ و برآورده خوج سراسیمه یعنی متحیر و بیهوش خسرو گوید
دلم در خیالت سراسیمه شد ما بتیغ فراقت بدو نیمه شد سارچه
بکسر را و فتح جیم همان سار مسطور ساره بوزن پاره درشت قماش
رشته باشد که ازرا بلکفد و پاره نیز گویند و بمعنی چادری که یک سرش در
میان بندند و سر دیگرش بر اندازند و شاره نیز گویند م اورده مثالش
فردوسی فرماید شعر ز ساره هندوی بر گرفت ما برهنه سر و دست و بر گرفت
سرپوشنه سرپوش باشد چون چادر و طبق پوش سرخیزه بفتح سین
و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و زای فارسی نوعی از علت دمیدگی که
پشت کودکان را باشد و بتازی حصبه گویند و سرخچه و سرخو نیز گویند
سرزیره یعنی گیاهیست خوشبو سغنه بضم سین و فتح غین و نون
و سکون رای مهمله همان سغ که گذشت سکاچه کابوسی باشد
سکیزنده بوزن ستیزنده یعنی ستور برجهنده سله بفتح سین و تشدید
لام در شوند زنبیل و سبدی باشد که مار در ان گذارند شیخ نظامی گوید
نیم بیتم اول باین کین کرم ما تو افکندی از سله مار سرا و در کلام اکابر
بمعنی مطلق سبد نیز نظر رسیده سنبلجه ژاله باشد یعنی تگرگ
ستانه استانه باشد اثیر اخسیکتی گوید شعر زهی ستانه جاه تو
سجده گاه ملک ما هنوز نقش سرای زمانه بیرنگی سنبه بوزن دبنه

[illegible]

الیت

الیت که آسیا را بان تیز کنند و دیگر صنعت گران نیز بان کار کنند
سیه کاسه سفله و بخیل را گویند خواجه حافظ فرماید شعر بر وا زخانه
گردون بدر و نان مطلب کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را سراچه یعنی خانه
محقر و کوچک مثالش خاقانی فرماید شعر ازین سراچه آوا و رنگ پر کن دل
بارغوان ده رنگ و بارغنون آوا ششیشه بفتح سین و زای فارسی و کسر نون
ریسمانی باشد که از پهنای کار زیادت باشد و انرا جولاهان
نبافند بلکه بانگشت در پیچند و بگذارند و انرا چله نیز گویند و بعضی
تابو نیز گفته اند سپره خطی باشد که برای قمار بر زمین کشند
و سه درک نیز گویند سماخچه بمیم و خای معجمه و جیم فارسی بوزن با
شناخته همان ساماکچه مرقوم یعنی سینه بند زنان و سماچه نیز گویند
بوزن سراچه سکرخنده برای مهمله و خا بوزن شکر خنده یعنی
اسب بر در آینه سروییر بفتح سین اول و دوم و سکون
رای مهمله و کسر وا و قوس قزح باشد سکیزه بکاف تازی و
زای معجمه بوزن پشیزه جست و خیز باشد لمولوی المثنوی شعر
بر سر عیسی نهاده تنگ بار ما خر سکیزه میکند در مرغزار سایب
معروف و نیز نام دیوست سع الیاستی یعنی سلخ دکر ما
فرشته در تحفه اهمن باشد ابو شکور گوید شعر زمین چون کشتی بر
و آب بود ما نگردد فراز و بیاید فرود و اما شمس فخری شی اورده
بفتح سین و نون و یای و بی قافیه کرده و گفته شعر آب در حلق بر
سگالانش ما عجب از نی شود چو سنی سیکی بوزن نیکی
نام شرابست و در فرخ سامی گوید که سیکی آن شرابیست که
چندان جوشانیده باشند که چهار دانگش برود و دو دانگ بماند
و در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سیکی شده و بعربی
مثلث خوانند مانی شیخ سعدی گوید شعر تو این صوفیان بین
که می خورده اند ما مرقع بسیکی گرو کرده اند سای اسم فاعل

باشد یعنی ساینده و دیگر امر از ساییدن **سینی** خوانی باشد که از
برنج و روی و مس سازند خوانی فرماید **شعر** تو چه پنداری که چرخ ملخم
کند تر سیم زر انگشت سینی و طاس و نیز زیم آهن را گویند کذا فی التحفه
سپیکو بکاف و بای فارسی بوزن برخوری آواز پای بود در وقت
رفتن در تحفه اما شمس فخری بشین معجمه آورده و حسین وفایی
شبنوی آورده **سرو سهی** یکی از اقسام نغمه سرو و دیگر نام آلای
ولحنی مثال هر دو معنی را منوچهری گوید **شعر** بر بند ناز و بر سرو سهی
سرو سهی **ها** بر زند بلبل بر تار گل قالوسی و قالوس نیز نام نوا
ستیهندگی بعد از سین تای قرشت بوزن فرخندگی ستیزه
باشد مثالش شاعر گوید **شعر** چه چاره رست با او بجز خاموشی
ستیهنده که باشد از پهشتی **سکسکی** بضم هر دو سین آن زحمت
که از غایت ضعف بهم رسد و با نزک جنبش طپیدن دل پدید
آید کذا فی المؤید **سکلانی** سگ آبی باشد که بعربی قضاعه
گویند بضم قاف و بعد از قاف ضاد معجمه و فتح عین مهمله **ساتگینی**
و **ساتگنی** هر دو قدح باشد مثال اول شیخ سعدی فرماید بمجلس در آمد
خرامان و مست ری اندر سر و ساتگینی بدست مثال دوم عماره گوید
چون می خورم بساتگنی یاد او خورم **ها** ز یاد او نباشد خالی مرا ضمیر
و در نسخه میرزا ساتکی و ساتگی آمده **سازوری** ساز کاری باشد
سپری یعنی تمام و ناچیز حسین وفایی گوید **شعر** براه کعبه وصل
تو پی سپر گشتم **ها** ولی چه سود که این ره نمیشود سپری و در نسخه میرزا بمعنی
تیر تخار نیز آمده **ساری** همان سار که مرغیست خوش گو
و سیاه حکیم خاقانی فرماید **شعر** ساری گفتا که هست سر و زمین پای لنگ
لاله از و به که گرد دست بدست انقلاب **سترنای** و **سترنی** نایی
ترکی باشد در شرفنامه که از آن سرغین نیز گویند مثالش حکیم سنائی گوید **شعر**
اندرین ضعفهای دعوی در معنی راه جوها زانکه در سرنا نیابی نغمه اسرافیل را

سکز

سکزی بفتح سین و کسر زای تازی کوهیست که رستم دستان انجا بود
و ساکنان آن کوه را سکزی نامند و این از نسخه میرزا منقولست
اما انچه بصحت اقربست سکزی بمعنی سیستانیست چه سیستان را
سکستان نیز گویند و سجزی بکسر جیم و زای معجمه مشدد معرب سکزیست
سردستی یعنی فی الحال و ما حضر مثالش خلاق المعانی فرماید **شعر**
سر دستیست شعر از او که می نزاد **ها** ابکار فکر بر حسب اختیار دست
ستبرنای یعنی گندگی و ستبری چیزی و بزرگی آن و آنرا بعربی ضخم
گویند بضم خا و ضاد معجمتین و تشدید میم مفتوح **سرپری** نام پادشاه
سریر افراز و شرح آن در اسکندر نامه مسطورست مثالش شیخ
نظامی فرماید **شعر** سرپری خبر یافت کان تاجدار **ها** بران گنجگه
کر خواهد گذار **سهی** بکسر سین و ها در ادات الفضلا بمعنی نو
و جوان آمده و بمعنی راست نیز بنظر رسیده مثالش ناصر الدین گوید **شعر**
سهی قدی چو سرو بوستانی **ها** شب افروزی چو ماه آسمانی **سماری** بمیم و
رای مهمله بوزن خماری کشتی باشد شاعر فرماید **شعر** ز خون خصم
بر کشتی که در نبرد ای **ها** اجل دران بسماری رود قضا بشنا
سالی یعنی دیرینه و کهنه **ستهی** بفتح سین و کسر تا و ها یعنی
ستیزه کنی مثالش حکیم سنائی فرماید **شعر** تو نکوکار باش تا برهی
ما قضا و قدر چرا ستهی **سبارسی** بعد از سین بای تازی
و رای مهمله بوزن شکاری آن قصبه را گویند که بر خوشه گندم
پیوسته باشد چون خوشه را بدر و نند اندرون آن مجوف باشد
و سفاری نیز بنظر رسیده و آنرا بعربی جل گویند بکسر جیم **سنجدبوی**
در نسخه وفایی نام گلیست مثالش شاعر گوید **شعر** چون ز عنبر کرد سنجد
بوی بوی **ها** بای گلگون سنجدبوی بوی **ساسی** بسین دوم
نیز مهمله بوزن بازی در نسخه میرزا بمعنی گدا و گدای باشد **سلطقی**
بلام و طای مهمله و قاف بوزن جعفری نوعی از پوشش قلندران

که بارها از آن او گخته باشد گویند سغری بعد از سین عین مهمله
و تای قرشت بوزن حنبری زنی که هر چه بیند ببندد و با زنی دیگر مجامعت
کند مثالش ملا جامی گوید شعر نفس را ابتدا از کلوکس کز زبان سغری
فارغست آنکس که قوت او زبان و سغری است سوری در نسخهٔ وفائی
یکی از ریاحین سرخ باشد اما ازین رباعی خلاق المعانی سرخ ظاهر
میشود یعنی گل سرخ رباعی لعلست می سوری و ساغر کانست
جسمست پیاله و شرابش جانست آن ساغر گلگون که همی خندانست
اشکیست که خون دل در آن پنهانست و در مؤید الفضلا نام گلیست
لعل که بر پیکان تشبیه کنندش و این بیت امیر خسرو مؤید این معنیست
معرکه بروی که ز جان تشنه امید گلشن سوری بود دو برگ پید
و بمعنی شادی و جشنی از پیکان تیر نیز آید سپرگی بیا و کاف فارسیین
و رای مهمله بوزن بدرگی لختی و رنج و درد باشد و سپرزگی بیای حطی
و زای معجمه بوزن زیرکی نیز باین معنیست سرانگشتی نام یکی از اقسام
آتش آرد باشد یحیی اطعمه گوید شعر سرانگشتی ان طفل نادیده کلم
که بعد از انگشتیش کرد نام سرای خانه باشد و دیگر سراینده چون
سخن سرای و مدحت سرای و دیگر امر از سرائیدن باشد ظهیر جشنی
شاعر گوید شعر بی عشرت نشینی سرای تا گوش آن نغمه سرا را
کسرای و دیگر نام مدینهٔ عظیمست در جانب شمال مملکت تاتار
و حسن خیز باشد شیخ نظامی فرماید شعر جنیبت کش و شاقان سرائی
دوانه صد صد از بس سو حدائی تمت حرف السین باب الشین
مع الالف شغا و شکا هر دو بفتح شین تیر دان باشد
که بعربی جعبه گویند شمس فخری گوید شعر ایا شهی که بهنگام
کینه پیلک تو تا کنده ز سینه و پهلوی خصم کیش و شغا شتا
بکسر شین با تای قرشت گرسنه و ناهار باشد خلاق المعانی گوید شعر
لقمه تا نان خویشتن نخورد تا گرد و هفته همی شتا باشد

شوغا

شوغا بوزن غوغا مخطوطه باشد که شب کسندان را او ران کنند
شوا بکسر اول آنکه که بر دست و پا پیدا شود و بواسطه کارهای سخت
و ترو و بسیار و در شرفنامه بمعنی چرکی باشد که از بکار کردن بر اندام
نشیند و بمعنی بریان تازیست و بمعنی دالان خرد نیز آمده شیربا
شیریست که از اما یه دهند تا بچو جوات بسته شود بعد از ان
میوه های خشک دران ریزند و در نسخهٔ میرزا دو داق باشد که از شیراز
گویند شلیغا بلام و غاء معجمه بوزن مسیحا صحابهٔ ترسایان را
گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر به بیت المقدس و اقصی
و صخره تا بتعدیسات انصار و شلیغا شخا بوزن سخا خراشیدن
و خلیدن باشد در نسخهٔ وفائی شیدا دیوانه باشد مثالش
شیخ سعدی گوید شعر چه خوش گفت شیدای شوریده سر
جوابی که شاید نوشتن بزر شکیبا یعنی صبر کننده مثالش هم او گوید
نه اندیشه از کس که رسوا شوی نه طاقت که یکدم شکیبا شوی
شا مختصر شاه و چون شاباش که در اصل شاد باش بوده
شیوا بواو بوزن پیدا فصیح را گویند مثالش ابوشکور گوید
بباید فیلسوف سخت شیوا که با شوریخی گفتش توانا مع الباء
شیب چند معنی دارد اول ضد فراز که از آن نشیب نیز گویند
مثالش ناصر الدین نجه گوید شعر فراز و شیب این ره است بسیار
اگر رد رهی خضر راه است ار دوم دیگر رشته تازیانه را گویند
شمس فخری گوید شعر بادشاه برق چه باشد که شرق و غرب
کانی بود بپاس شیب ... و دیگر بمعنی زر گشته و ... باشد
باشد و تیم ... افتاده است و در تحفه بسین مهمله نیز بهمین معنی آمده
و گذشت در باب سین اما در نسخهٔ وفائی و شمس فخری با سین معجمه
آمده و شمس فخری شیب بمعنی رشته تازیانه را بحرکت معروف
آورده و یا طبیب قافیه کرده و بدو معنی دیگر بحرکت مجهول آورده

شوکا ... و قصد شوغا ... شکاف ... نیز گویند بکاف فارسی ...

... خفرد ... آورده ...

و بایست و شکیب قافیه کرده **شکوب** و **شوب** و در نسخه میرزا
بمعنی دستار باشد **شب تاب** کرمی که بشب مانند چراغ تابنده
باشد و شبچراغ و عروسک و کاغنه نیز گویند و گوهر را نیز در وقت
تعریف شب تاب گویند مثال ع و معنی را شاعر گوید **شعر**
کرم شب تاب از کجا و گوهر رخشان کجا ۞ هر دو شب تابند لیکن این کجا و آن کجا
شاداب سیراب و تازه و تر باشد مثالش خسروانی گوید **شعر**
با چمن از بهار شاداب ۞ باد شاداب نخل دولت تو **شباب**
فریب مرغیست مانند فراشتک از زغالکو یا **مع التا شست**
چند معنی دارد اول آهنی سر کژ باشد که بدان ماهی گیرند سوزنی گوید
جهان بکام مراد است ماه تا ماهی ۞ بکام حاسد او چون بکام ماهی شست
و دیگر بمعنی انگشت بزرگ باشد که بدان تیر میگیرند شیخ سعدی گوید **شعر**
برادران و عزیزان ملامتم مکنند ۞ که اختیار من از دست شد چو تیر از شست
و دیگر نشستن قصاد باشد شمس فخری گوید **شعر** چو فصاد آن رگ جان
حسود شمس ۞ فلک بگشاد از آن زهر آب خور شست و در بعضی
و جای بمعنی خم زلف دلبران نیز آمده و این بیت سوزنی مر قول
خود آورده **شعر** ز شست زلف کمان ابروان و تیر قدان ۞ نماند بهره و
خط و نصیب تیر مرا و در شرفنامه بمعنی ابریشم چنگ و آنچه بدان
مانند نیز آمده **شکیفت** بکسر شین و سکون یا و جبر کردن و جبر
کرده باشد کذا فی المؤید حکیم سنایی فرماید **شعر** هیچ جانی بصبر از و
نشکیفت ۞ هیچ عقلی بزیرکی نفریفت **شوات** بوزن
قضات سرخاب باشد ایضاً منه **شنت** بکسر شین و سکون نا
فالج و ناهموار باشد و در آذربایجان بفتح سین استعمال میکنند
شگفت بکسر کاف تازی عجب باشد بستان **شعر** یکی حرده بر شاه
غزنین گرفت ۞ که حسنی ندارد ایاز ای شگفت و بفتح و
وضم کاف نیز آمده **شبت** بکسر شین و سکون با دال خرد

شیب ...

و آنرا اشوا نیز گویند بکسر شین **شنت** بکسر شین و فتح نا و سکون جا
و بفتح شین نیز آمده بلندی و سقف عمارت و آنرا رسمانه نیز گویند
شنبلیت بفتح شین و با کمیت معروف محلل نفخ و آنرا شنبلید
نیز گویند **شونیت** بضم شین و کسر نون و سکون سین مهمله فسون
و علاج باشد در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا شوبت آمده و بجای نون
با آورده **شوبیت** بعد از شین واو بوزن نزیت بمعنی پراکندگی
باشد **مع الجیم شکنج** شکن و تاب باشد مثالش ملا جامی گوید **شعر**
ز شکنج زلف تو هر شکن گرهی فکنده بکار من ۞ اگرم بکشای زلف خود گره د
کار من گرهی کشد و در تحفه بمعنی پرچین شده و در هم کشیده نیز باشد و دیگر
مار پیچ را نیز گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** هلاک دشمن او را همند
و از بلغار ۞ شکنج و افعی آوید بجای رمح و خدنگ و در ادات الفضلا
نوعی از علتهای و مدرگی که خیارک نیز گویند **شغاهنج** پاره فولاد در آن سوراخ
که آهن و سیم و غیره را از آن کشند تا هموار و باریک شود شمس فخری گوید
شبها کرسی قوی باشد حسود ت ۞ بشغاهنج تدبیرش براهنج
شنج بوزن رنج سرین مردم و حیوانات باشد مثالش ناصر خسرو گوید **شعر**
انعریشه کن از بنده ام و زکه بندت ۞ ابرش تو بپایست و تو بنشسته بشنج
و شمس فخری غنج را مرادف آن کرده و گفته **شعر** بزمانش حیوان از پس آن
همه داغ دارند بر شنج و غنج و بمعنی زمین نخت برکوه نیز آمده **ششخنج**
بجای بیجه بوزن فرسنگ گرد کانها باشد که اندرون آنرا خالی کنند و از
سرب پر کنند برای سطح قمار بازی کذا فی شرح الاسکی و در مؤید ششخانج
بامعنی آمده **مع الخا شخ** بفتح شین زمین نخت را گویند انوری گوید **شعر**
سیوم باشر در کشند از بالش گرمابش شخ ۞ ماهیان بیرون فشند از جوشش دریا
بلخ و حکیم سوزنی بمعنی سرکوه آورده و گفته **شعر** ز آسمان بزمین عجم بخاسر
تو رسد ۞ چو سیل و سنگ که آید بپستی از سر شخ و در ادات الفضلا
بمعنی چرک اندام و جامه نیز آمده و غالبا که بامعنی بضم شین باشد **شکوخ**

بضم شین و کاف لغزیدن و افتادن و لغزش باشد **شوخ** با نام و فضول
مثالش شاکر بخاری یعنی مراد لغت فرماید **شخ** مرکز او در ره رود ازین شوخ
انگیخته انبوه خاک خواری از شکوخ و نیز چرک را گویند که بر جامه و بدن نشسته
مثالی المعنی امیر خسرو فرماید **شو** اگر شوخ بر جامه من بود اچه باشد دم از
طع ... که در تحفه میرزا المعنی درختی که چون ریک خشک سر تند شاخ
بسیار جوار ... آمده و در ادات الفضلا یعنی آن پوست که بر درخت
یا از کثرت کار کردن سخت شده باشد آمده **شلخ** بفتح شین و لام و
سکون میم شلغم باشد کذا فی التحفه **شاخ** معروف و نیز پیاله دراز و
بیازه و جامی را گویند منصور شیرازی فرماید **بیت** بیاده **سبل** نتبازه در خوشی از
بیاده شیشه خمار را **ب** بزم عیش صبوحی نهاده برکف و شاخ **ها** ز ... سنبل ارباب
شانه در زخم او **ا** چو شانه سینه صاحب کلان شده صد شاخ در ...
الفضلا یعنی باده که با گلاب آمیخته باشند نیز آمده **شبفرخ** نام نوائی
و لحنی از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد **شعر** چو بستان
در شب فرخ کشیدی **ا** ازان فرخنده تر نغمه که دیدی مع الذال **شب یورد**
بکسر یا و فتح واو و سکون رای مهمله هاله ماه باشد بروز مشرقی گوید **شعر**
بخط ان لب و دیوان شب یورد **ا** همواره مراد از بنده در تاب
تا مجنون پرن در اوج خورشید **ا** یکی چون شب یورد از دور مهتاب
شنبد بوزن تشنه مقتدر ... گویند شمس فخری گوید **شعر**
کلک ... زند فرمان ... شاه باشد ز ...
تختهای سفید انوار **ا** گر چه دایم سیاه دارد ... **شاه ورد و شاه ورد**
هر دو بمعنی شب یورد مرقوم و شادورد بمعنی فرش نیز آمده از کلیم و غیره
مثالش حکیم ... بر شادوردی بزرگ **ا** نشسته ...
مینش و گرک **شاکند** بسکون کاف و نون و فتح میم ... که از
... زند مثالش لبیبی گوید **شعر** ... زنان بکشند
بدم ... شکسته بکی شاکند **شاوزد** بفتح واو و سکون زای ... خار سید

که جاور دم ...

دختر رز شاه بید الوی فوش ...

که جاورز نیز گویند و بعربی ثغام گویند **شابانه** و غین معجمه بوزن طعام **شکند**
بوزن بکند جانوری باشد خزنده **شپیلند** بای فارسی و لام بوزن
نویسند یعنی افشار زند مثالش امیر خسرو فرماید **شعر** کلای صنعت که حق
کند زند **ا** که گل را شپیلند و اشش برند **شمغند** بمیم و غین معجمه بوزن
فرزند یعنی زن ناخوش بی و بجای نخ گویند بلام و خای معجمه و نون او زبان
فرداشالش ابو الخطیر گوید **شعر** زن بد و دراز درشت و شمغند **ا**
کند یکدم چو کاهی کوه الوند مع الذال **شمذ** بوزن نمدزبان سفید
نیکو باشد **شکوهید** یعنی ترسید ویس و رامین **شعر** نه شکوهید و نگار
وز لشکر **ا** نه ترسید بوینار و بکوهر و بمعنی اظهار زاری کند و کوشش بختی
کسی انداز و ورنیاشود و افتد و لغز ذیز باشد بمعنی اول اخر و شکوهیدن
نیز گویند **شیبد** بیای موحده بوزن بجد یعنی برهم زده شود و ازد
شنبذ بوزن دمخن شنبه باشد مثالش حکیم فرماید **شعر** بهمان روزه
پاک یکشنبذی **ا** ز نهره بر رسیدن ایزدی **شوذ** بوزن سود
یعنی شود در قت ... شمس فخری گوید **شعر** نا همت و بخشایش او داد کرم داد
خون از دل کان اب ... ز ... ره کم شود **شخاییدن** بخای معجمه و یای حطی
بوزن ربایند یعنی ریش کردن مثالش لبیبی گوید **شعر** چو بشنید شاه ایا
پیام نهفت **ا** ز کینه لب خود بشخایید و گفت **شاهرود** نام رودی
معروف و نام سازی که نوازند و شهرود نیز گویند مثال معنی اول
شیخ نظامی فرماید **شعر** همان شهرود و ورات خوشگوار
بنای خسرو و جای شکارش مثال معنی دوم منوچهری گوید **شعر** بکرده را
با مزمار شهرود **ا** بکرده راست با بربط رباب **شخود** بخای معجمه
بوزن حسود یعنی ناخن مجروح کرد و کننده انوری گوید **شعر** دلی کو مرد محنت
شخود **ا** علاج زشکان ... سود **شخید** بفتح شین و کسر خا
در تحفه میرزا بمعنی از جای فرو افتاده شد اما در ادات الفضلا
شخشید بوزن بخشید بمعنی آمده و این اصح است و **شخشد** یعنی

فرود افتند و لغزد مثال اول اغراول ابو شکور گوید شعر کلیمی که خواهد برو دشن زند باد
زکردن بشخشد هم از بامداد شادروان مروارید نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چو شادروان مروارید گفتی
لبش گفتی که مروارید سفتی بشخد بفتح سین و جیم سر پای لخت
باشد و چون کسی را سر پای لخت زنند گویند بشخید و بشخاید و بشخوده گردد
بشخاید بوزن براید یعنی سر ها خورد و سر دشود مثالش دقیقی گوید شعر
صورت خشت از هیبت خویش ؛ ذره را بر هم بشخاید ؛؛ خاک دریا
شود لبو ز داب ؛؛ بنزد افتاب و بشخاید شغاد بغین معجمه
بوزن نهاد نام برادر رستم و او را شگاد نیز گویند شیخ سعدی گوید شعر
نه رستم چو پایان روزی بخورد ؛؛ شغاد از نهادش بر آورد گرد شکوخید
بکسر خای معجمه یعنی لغزید و افتاد مثالش اغاجی گوید شعر چو از سر کشاد
هر سو نگاه ؛؛ شکوخید و افتاد بر خاک راه شکرد بکسر شین و فتح
کاف و رای مهمله یعنی شکار کند و شکند مثالش انوری گوید شعر
چو باز او شکرد صید او چه کبک و چه کرک ؛؛ چو اب او گذرد راه او چه بحر و چه بر
شملید بمیم و لام بوزن نخشید همان شنبلیت مرقوم و شنبلید نیز
بان معنیست و نیز نام گلیست زرد و خوشبو مثالش مسعود سعد گوید شعر
بضعف ضیمر انش تن بحجم خیزرانش قد ؛ بلون شنبلیدش رخ برنگ یاسمینش کف
شخولید بجای معجمه و لام بوزن شکوخید یعنی بر خراده شد و بمعنی صفیر
زدن نیز آمده مثال الیمعنی مولوی معنوی میشخولید هر دم ان نفر
بهر اسبان که هلا هین الجو شمید و شمیده یعنی بیهوش باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر با کرم و لطف او بحر چه باشد لئیم
با خرد و عقل او بهوش چه باشد شمید و بمعنی بیهوش شدن نیز باشد
مثالش اسدی فرماید شعر سمندش چو آن زشت بتیاره دید
شمید و هراسید و اندر رمید و حسینی وفای گوید که این لفظ را
بدو وجه استعمال کنند اول شمید و شمیده هر دو بمعنی بیهوش باشد

دوم

دوم شمید و شمان و هر دو بمعنی دمادم بود از تشنگی یعنی نفسی که از تشنگی تن ادرا
نفس بر نفس افتد همچو غربو و غرنگ که دمادم بود از گریستن و در تحفه
شمید و شمانیده آمده شمشاد بفتح درختیست معروف و در تحفه
آمده که شمشاد مرز نگوش باشد و نیز چوب راست معروف مثال
معنی اول خواجه حافظ گوید بیت باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست
شمشاد ناز پرور من از که کمترست شاند بفتح نون یعنی شانه کند
حکیم انوری فرماید شعر جهان بایت فاروی عهد میشوید ؛ فلک بدست
ظفر جعد ملک می شاند شید چشمه آفتاب باشد شهنامه شعر
بدو گفت زان سان که تابنده شید ؛ بر اید یکی پرده بینم سفید
و بمعنی روشن نیز بنظر رسیده در ادات الفضلا شخاید بجای معجمه
و یای حطی بوزن فزاید یعنی ریش کند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر
سواران خفته و این اب ریشان همی تازد ؛؛ که نه کس را بگوید
سر نه کس را دل بشخاید شکهد بفتح شین و ضم کاف همان
شکوهد مرقوم بمعنی اول مولوی معنوی مثنوی شعر ان کبوتر شان
زباران شکهد ؛؛ باز پیش کبوتر شان نهد شکوفد بفتح
و کاف و فا یعنی شکافته شود مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
بچاره گشوده شود کار سخت ؛؛ بمدت شکوفد بهار از درخت
مع الراء شاکار و شاه کار کار بی مزد باشد که مردم بازور
بران دارند کسایی گوید شعر نکنی طاعت و انکه کنی سست و ضعیف
راست گویی که مگر سخره و شاکار کنی شاوغر بسکون واو و فتح
غین معجمه ولایتیست در ماوراء النهر که از پس آن پابانیست و ریگستان
که کافران در ان مقام دارند و مردم شاوغر اکثر چو لاه باشند
شمس فخری گوید بیت خصمش برهنه تشنه و بی چیز مانده ؛؛ در دشت
ریگ کام از انسوی شاوغر و در تحفه و فای بمعنی نای روئین نیز
آمده شخار قلیا باشد که صابونگران بکار کنند عنصری گوید شعر

از نمک رنگ او گرفته غبار !! خاکش از گرد شور گشته شخار و جستن وفای
بمعنی نوشادر آورده که زنان بعد از آن که حنا نهاده باشند ناخنها
را بآن سیاه کنند و متمسک باین بیت شده که شاعر گوید شعر
چون مرا با حلبان کار نباشد پس ازین !! رستم از وسمه و گلگونه و چناو
شخار **شکر** بکسر شین و فتح کاف شکار کننده و شکننده باشد مثالش
شمس فخری گوید شعر در پناه لوای داور دهر !! شاه بنده نواز خصم شکر
و بمعنی امر شکار کردن نیز آمده مثال این معنی عنصری گوید شعر بادشاهی
گیر و نیکی گستر و گیتی گشای !! نیکنامی ورز و چاکر پرور و دشمن شکر
شاه افسر اسپرگی که بتازیش اکلیل الملک گویند **شهرزور** نام
شهریست نزدیک بابل شیخ نظامی گوید شعر چو آمد سوی بابل از شهرزور
سلامت شد از پیکر شاه دور **شنگویر** بنون و کاف فارسی
و واو بوزن و معنی زنجبیل باشد و آنرا شنگلیل نیز گویند
شنار بنون بوزن غبار شنا و باشد ابوشکور فرماید شعر
بدو گفت مردی سوی رود بار !! برود اندرون شو همی بی شنار
و بمعنی شناگر نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایتی خراب شده که کسی
در آن توطن نکنند و ملا محمد کشمیری گوید که شنار شاخ نوی باشد که
از درخت روید **شنبهر** بوزن عبهر منقار رجرج که مرغیست
شکاری کذا فی الادات **شنغ** بغین معجمه بوزن سغ ان پوست
که بر اندام و دست و پای مردم از کثرت کار بطبر و تخت و سیاه گردد
و سغنه نیز گویند **شیار** بیای حطی بوزن عیار شکافتن زمین
باشد بگاو آهن شمس فخری گوید شعر بیمن نام تو غله نهند بر خرمن
مزارعان زهای زمین بکرده شیار و در تحفه بمعنی زمینی باشد
که بگاو آهن شکافته باشند از بهر تخم افشاندن و این بیت
حکیم سنائی موید قول اوست شعر حق همی گوید بده تا ده مکافاتت دهم
آن تخم نده هی و بس امسال بیاشی در شیار **شیبور** بیای تازی

بوزن طیفور نای رویین باشد که در حربگاه نوازند اسدی گوید شعر
ز کوس و نفیر و خروش درای !! ز شیپور و از ناله کرنای و شیپور نیز
بنظر رسیده بفتح شین و ضم بای تازی هم **شاهار** بمیم بوزن
ناچار نام جای گرویست از کیرانست **شار** در تحفه نام پادشاه غرجستان باشد
اما در نسخه میرزا بمعنی نام پادشاه باشد و شهرستان را شارستان
گویند و نیز بمعنی پادشاه غور و غرجستان آمده و بمعنی راه فراخ نیز آمده
چنانکه قوامی گنجه گوید شعر پست بار ایت تو خانه خان !! تنگ
بفتحت تو شارع شار و از این بیت معنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود
شخنشار بخا و نون و شین دوم نیز معجم بوزن پرستار زنام مرغیست
ابی تیره گون که میان سرش سفید باشد **شادخوار** شادمان باشد
و در فرهنگنامه کسی باشد که بی اختیار شراب خورد مثال معنی اول را ابوالفرج
گوید شعر شادخوار از تو سلاطین و نژاده مطاع !! پوزش خواه از
تو رعایا و ترا گفته دعا و بمعنی دوم نیز اندک مناسبتی دارد **شکیر**
بفتح شین و کسر کاف و سکون یای حطی میوه ایست شبیه بشفتالو بعضی
تمام سرخ باشد و بعضی سفید و زرد و آنرا شفترنگ نیز گویند **شیذر**
بکسر شین و فتح ذال معجمه نام خدای عز و جل را گویند مثالش عنصری گوید شعر
توئی آن داور محکم که از داد تو بنی آدم !! نیازمند در عالم چو من در پیش شیذر
شاپور پادشاهی از آل اشکانیان باشد که ذکرش در عهد او شهرت
و نیز نام کسی که واسطه بود میان خسرو و شیرین و او را شاور بوزن
کار زر و بوزن کافور نیز گویند **شبانور** بیای تازی و نون بوزن
قباد و زن مرغ شبپره باشد **شمر** بفتح شین و میم حوض خرد و آنرا آبگیر
و آژیر و آبدان و ژی نیز گویند سلمان فرماید شعر در آب شمر اینهمه
ماهی ز راندود !! پیدا ز بیم آن رخت که بر آیر قانتست (?) و بمعنی
جوی خرد نیز بنظر رسیده **شمشار** همان شمشاد و هم تومی
بهر دو معنی مثال معنی اول را شمس فخری گوید شعر زمین باغ یکبار در عبیر گرفت

ن **وخور** نیز گویند چنانچه فلکی گوید [illegible]
طبع تو بار شادوری [illegible]
دیگر [illegible]
[illegible]
زلف [illegible]

زلف یار که بود با چنبه یک تار ؁ چو زلف دلبر من مشکین شد ایجان
چو قد مهوش من سر فراز شد شمشار مثال معنی دوم استاد لبیبی گوید شعر
قد اران قد ذرکشن که کوئی ؁ فرو شخت از شمار شمشار شیکار
بیای حطی بوزن بسوار بمعان شکار ح قوم شور مور یعنی مور جهان
خرد و ریزه شار مار یعنی مار سخت بزرگ مثال هر دو لغت را حکیم
خاقانی فرماید شعر شور مور بند حسود انش اگرچه که لاف ؁ شار مار بند
ده نغز با نغز انگیخته اند شتر خوار درختیست خرد که خار بسیار دارد
و اشتر خار نیز گویند شنکور بوزن انگور با دو رسن خیمه باشد
یعنی کرده چوبین که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند و بمعنی
باد ریسه دوک نیز گویند شهریور مدت ماندن افتاب در سنبله
که فارسیان یکماه دانند و نیز روز چهارم از ماه را گویند مثال معنی
اول مسعود سعد گوید شعر شهریور است و گیتی از عدل شهریار
شاد است خرم و مایه شادی بر هزار مثال معنی دوم سم او فرماید شعر
ای تنت را ز نیکوئی زیور ؁ شهر رد زیست روز شهریور و شهر بر
نیز بنظر رسیده بحذف واو بمعنی اول شرف الدین شیرازی مولف تاریخ
وصاف گوید شعر بشهریرت سهیل اید بدید ارا ؁ همی تابنده
همچون جبهه یار مثال معنی دوم لبیبی گوید شعر چو در روز شهریر آمد بشهر
ز شادی همه شهر را داد بهر شدکار بفتح شین و سکون ذال معجمه
زمینی که شیار کرده باشند و تخم انداخته شمس فخری گوید شعر زمین خطه
کردم شیار و تخم ثنات ؁ ور آن نکشتم تا خود چه اید از شدکار
و شنکار نیز گویند کذا فی التحفه شدیار بذال معجمه و یای حطی بوزن
پروار در تحفه زمینی باشد که کاو رانده باشند که تخم بکارند شور
شغله و اشوب باشد شیخ سعدی گوید شعر نه مطرب که اواز پای ستور
اگر عشق داری سماعست و شور و دیگر بمعنی بهم انگیخته باشد در تحفه.
شهریار پادشاه که بزرگتر از پادشاهان عصر باشد مع الزاء شیز

ازن.

بوزن ریز ابنوس باشد شهنامه شعر ز دیباه خز چار صد تخت نیز
همه تختها کرده از چوب شیز و در تحفه و فای بمعنی کمان که از ان تیر
انداز نیز آورده شونیز سوروف و بمعنی مزارع و برزگر و زمین شیار کرده
نیز آمده شومیز بمیم مثل اوست انوری در این معنی غیر معنی اخیر
کذا فی المویدو در ادات الفضلا شومیز بفتح شین و کسر میم زمین شیار
کرده باشد و بفتح شین مزارع بود و شونیز سیاه دانه باشد شترغاز
نیح کیا هیست که باسرکه خورند شجلیز بجیم و لام بوزن رخیز
سرهای تخت باشد و بحقیق شبدیز نام اسب شیرین باشد
که بخسرو داد شیخ نظامی گوید شعر چو پرویز آن سخن بشنید بشتافت
بحت از جای و شد بر پشت شبدیز و نیز نام نوایی و لحنی باشد
از جمله سی لحن باربد مثال الیمعنی هم او گوید شعر بر انش کو کرفتی
راه شبدیز ؁ شدندی جمله افاق شب خیز و نام نحلی نیز باشد
مثال المعنی مجیر گوید شعر از در شبدیز تا بحر تجار ؁ از پی خون
عدو بخار گرفته شکر ریز در تحفه بمعنی کلام فصیح
و بذله گوی باشد مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید شعر مجنون بجواب آن
آن شکر ریز ؁ بکشاد لب چو خنجر زد انگیز و در شرفنامه
نثار باشد و در موید بمعنی گریه شادی نیز آمده مثال دو معنی
اخیر حکیم خاقانی فرماید شعر در شکر ریز آن از رشک خوش
کو گرد و تر ابصح ؁ بچه پسته سبز و خون آلود و خنزان دیده ابر
و در یکی از نسخ بمعنی ایجه از برای عروس بکسترند بنظر رسیده
و این بیت خاقانی موید این معنیست شعر نثار رشک جز
هر دم شکر ریزست پنهانی ؁ که همت راز باشو یعنی باز انو و بی
و از ین بیت حکیم سنایی معنی عروسی ظاهر میشود شعر هر که او اندر
شکر ریز کسان شادی نکرد ؁ دانکه روز مرک ایشان هم نکرد و سوکوار
شباویز از مرغ باشد که شب خود را از درخت بیاویزد و یکیایی

این ه

وحق حق گوید و او را حق گوی نیز گویند مثالش شیخ نظامی گوید که **شش**
جرس جنبان مرغان شب خیز **ما** جو سهما بسته بر جرغ شب آویز
مع الشین شماس بکسر میم جزیره بود در یونان زمین عنصری گوید **شعر**
بآیین یکی شهر شماس بنام **ما** یکی شهر یارا اندر رو شادکام **شکیس**
بدال مهمله و کاف تازی بوزن تکبیس صحیح تحس باشد در تحفه و سین
مهمله نیز آمده و گذشت مثالش شاعر گوید **شعر** میغ ماننده پنبه است
و را باد نداف **ما** همت شد کیس از روزنه که بدان پنبه زند در تحفه
در روغنه گذشت **شانه کرباس** یعنی آن چوبی که بر سر آن سوزنها بند کنند
و جولاهه از آن بر پهنای کرباس نهد پیش خود تا پهنای کرباس هموار
و یکسان شود و بعضی از امتنت خوانند **مع الشین شاش** نام شهریست
در ماورا النهر که مولد بدر الدین شاشیست **شباباش** مخفف شاد باش
که کلمه تحسینست سوزنی گوید **شعر** کریم دهی هزار احسنت **ما** در زر
بخشی هزار شاباش **شنوشش** بفتح سین دیگر واو شاخهای درخت
انگور که بعربی قضبان گویند بضم قاف و سکون ضاد معجمه **شب پوش**
برقع باشد حکیم سنایی فرماید **شعر** چه رسمست آن نهادن زلف بر دوش
نمودن روز را از طرف شب پوش در تحفه نیز را جامه خواب باشد
و تخفیفه که بر سر نهند **شخش** بفتح شین و سکون خا فرو خریدن
باشد شمس فخری فرماید **شعر** سمند بخش چنان پیر دلقها **ما** که یکذره
محتاج نبود بخش در تحفه و فارسنامه بر غنیمت و در ادات الفضلا
بمعنی از جای فرو خریدکی و پوستین و جامه کهنه نیز آمده **شادرش**
بسکون ها و فتح رای مهمله بمعنی ارش باشد مثالش فردوسی گوید
زبن تا سر تیغ بالای او **ما** چو صد شاه رش بود پهنای او
شفش بوزن نخش آلتی باشد که نداف بدان پنبه کرد
آورد و نیز شاخ درخت را گویند و در ادات بمعنی بضم شین آمده
شماساش نام مبارز تورانی که بر دست قارن بن کاوه کشته شد

نوی

شنوشش شهریست بخورستان شاه نام خسرو گوید **شعر** باغی که بدان از
برف جو گنجینه نداف **ما** شکرش ز دیبای مخلق شده چون شنوشش
شنش بفتح شین و سکون نون بمعنی شفش مرقوم بمعنی تخت
و بفتح نون نیز بنظر رسیده **شکیش** بفتح شین و کسر کاف و سکون
یا حوالی بود که از دوخ کنند یعنی از گیاهی که از آن حصیر بافند
نخیش و **نخش** هر دو بخای معجمه اول بوزن کنیش و دوم بوزن
روش مرغک کوچک خوش آواز باشد مثالش نخش زودکی گوید **شعر**
گرگ را کی رسد ملامت خاز **ما** باز را کی رسد نهیب نخش **شکرش**
بکاف و رای مهمله بوزن نرگس بد نامی را گویند کذا فی التحفه **مع الغین**
شغ بضم شین سر وی گاو باشد که از اخالی کرده باشند و از آن
شراب خورند و شمس فخری بمعنی شاخ گاو آورده بدون آنکه خالی کنند
و از آن شراب خورند و گوید **شعر** از جرو گاو دگم بعد رتبت **ما** گردد او را
نه سنب هست و نه شغ **شنوغ** بوزن دوغ پنبه رشته را که از کار
با تردد بهم رسیده باشد و در تحفه شمس فخری شغو نیز با معنیت دگفته
پهلوی که رخسار انغلط **ما** چو ری حضم رشته شد پهلوم شوغ و بمعنی
ریم که بر دست و پا و جامه نشیند و بمعنی بی شرم و بی باک نیز بنظر رسیده
کذا فی الادات **مع الفا شکاف** ابریشم کلاوه کرده ابو المؤید
گوید **شعر** شکوفه همچو شکافت دمیغ دیبا باف **ما** سه و خورست بهانا
سباع در اطراف و دیگر بمعنی رخنه و رخنه کننده و امر از رخنه کردن
نیز آمده **شکرف** بمعنی نیکو باشد مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** اگر نقش
مردم بخوانی شکرف بگوید که مردم چنینست حرف و دیگر بمعنی سخت
و قوی و سطبر باشد و بزرگ و تخشم را نیز گویند که سالی گوید **شعر** از بن زمانه
جانم و گردش شب و روز شکرف گشت صبور و صبور گشت شکرف
و در تحفه و فارسنامه بمعنی جوشاینده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر**
نو بر صبح یکدست آینست شکرف اگر دهی **ما** وادمی که بدید هر صبح بهشت بتو گوی

شندف بفتح شین و دال مهمله و سکون نون دهل باشد شمس فخری گوید
ازهیبت تو زهرهٔ مریخ شود آب // چون ناله براید بمصاف تو ز شندف
شنگرف شنجرف باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی کرم گندم خوار نیز باشد
کذا فی الادات شف بفتح شین شب باشد کذا فی الادات
شغنف بفتح شین اول و دوم و سکون فا همان شغنش حرقوم
که شاخ درخت باشد شکوف همان شکاف مرقوم بمعنی زخنه کننده
و شکاف کننده و شکافنده حکیم اسدی گوید شعر قلا دید در شکر افکنده
توف // از آن پهلوان حمله صف شکوف مع القاف شرناق
برای مهمله و نون بوزن اطلاق گوشت سرخ زاید باشد که بر پلک
چشم براید در نسخهٔ میرزا مع الکاف التازی شارک بفتح رای مهمله
مرغکی باشد کوچک خوش آواز سیاه لبیبی گوید شعر الا تا دراید طوطی
و شارک // الا تا سراید قمری و ساری و در تحفه گوید که او را هزار
دستان نیز گویند شلک بکسر شین و سکون لام کلی باشد سیاه
جسنده که بپای مردم دران بند شود حکیم رودکی گوید شعر چو بشش ازند
کروارت بچشش // فرو مانی چو خر در جای شلکا شنقرک بکسر شین
و سکون فا و فتح تا و رای مهمله نباتیست که علف بشتر شود و دیبا چهٔ
خاکش گویند و بعربی قحج گویند بکسر هر دو خای معجمه و سکون میم شبچک
بکسر با و فتح جیم فارسی یعنی شب برات که شب نیمهٔ شعبان باشد
زیرا که چک برات باشد شنگک بفتح شین و کاف همان دو زده
که گذشت یعنی خاری که در داخل او برزد شاشک و شوشک هر دو
بفتح شین دوم بمعنی چهار تار باشد فرخی گوید شعر گهی رباب زنی
گاه بربط و که چنگ // گهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا و عنقا
نام سازیست از فحوای این بیت اما در اصل عنقا نام نوایی از نواهای
موسیقیت و در نسخهٔ میرزا شاشک بمعنی تیهو نیز آمده و در ادات
الفضلا شوشک نیز تیهو باشد شکاشک و شاشک هر دو بفتح

بفتحتین

شاشک [illegible] بمعنی [illegible]

شینی
ششنین بمعنی آواز پای باشد وقت رفتن کذا فی المؤید شولک بضم
و فتح کاف باد ریسه دوک باشد و شوکک بلام نیز آمده و از آن شنگک
نیز گویند شرزدک بکسر شین و رای مهمله و سکون زای معجمه و فتح دال
مهمله آلوی کوهی را گویند و بعربی از زعرور خوانند بضم زای معجمه
و رای مهمله و سکون عین مهمله و واو و آخرش رای مهمله شیشک
معروف و نیز نام مرغیست که او را تیهو نیز گویند کذا فی الادات
شبنک بنون و بای تازی بوزن مردک و بجای با تا نیز بنظر رسیده
بازی باشد که پیکبار جهند و لگد بر سینهٔ هم زنند شبک بکسر شین و سکون
با دوک باشد و بمعنی کردهٔ دوک نیز آمده شبکوک بای تازی و
کاف بوزن مفلوک درویشی که شب بر بلندیها بر آمده همسایگان
و نزدیکان را دعا کند با آواز بلند و صبح بدر خانها رود بدریوزه
شیخ سعدی گوید شعر زهی جو فروشان گندم نما // جهانگرد و
شبکوک و خرمن گدا شتاک همان ستاک بسین مهمله که گذشت
یعنی شاخ نو که از بن درخت سر زند و نازک باشد منصور شیرازی گوید شعر
سر درخت امل گشته بود پژمرده // باب جود تو از بیخ تازه کرد شتاک
شرک بکسر و فتح شین و سکون رای مهمله در نسخهٔ میرزا مرض حصبه
و بمعنی حرقه که دارو دران بند نیز آمده و در شرفنامه همین بمعنی
دوم آمده و بس شغک بفتح شین و فتای بی هنر و نادان و جلف باشد
استاد رودکی گوید شعر بند اشت همی حاسد کو باز نیاید // باز آید تا هم
شغکی زاژ نخاید و در نسخهٔ میرزا بجای فا غین آمده شکانگ بفتح هم
شین و فتح نون حوصلهٔ مرغان باشد که از زاغ نیز گویند شلکک
بکسر شین و سکون لام و فتح کاف در نسخهٔ میرزا ناودان باشد شوالک
بوزن دوالک مرغیست که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابو براقش
گویند شولک بلام بوزن کوچک اسب تیز رو باشد همام همایون
در آورد بر شولک تیز پای // چو دریای آتش در آمد زجای

شاک سینه بند زنان باشد و آنرا اسماجه و شاماک نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی زر نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر
چو کرگ کرسنه اندر فتد میان رمه ٭ چه میش چه بره دندانش را چه بچه چه شاک
و معنی بخشش گذشت در بای سع الهاء شچک بضم شین و سکون جیم فارسی چهند کی سینه و آنرا زغنک و بحک نیز گویند و به تحریر فواق نامند کذا فی الشرفنامه اما در ادات الفضلا بضم جیم فارسی آورده و در موید بمعنی آواز دم اسب و شتر و امثال آن باشد
در وقت رفتن شنگرک بفتح شین و سکون نون و را و ضم کاف بادی که از شکم
دود که شود و آنرا شنگرک و شوکک نیز گویند و شنشوک نیز بنظر رسیده
که بجای را واو باشد شاماک بمیم بوزن خاشاک همان شاک که قوم
که سینه بند زنان باشد اما در ساحل آمده که شاماک جامه کوچک باشد
که در وقت کار مردان پوشند شباح فریوک بفتح شین و فا و واو و کسر را
شبرک باشد در شرفنامه و در نسخه میرزا شباح فرپک آمده و گفته
مرغیست و در ادات الفضلا شباه فریوک آمده بضم یای حطی شب چراغک
کرمکی باشد که بشب مانند اخگر تابان بود و آنرا شب تاب و حو بک
و کاغنه نیز گویند شرفاک برای مهمله و فا بوزن افلاک آواز پای
شمس فخری گوید شعر ٭ تا که هنگام رفتن اندر راه ٭ ابنود ره رو مور را شرفاک
مع الکاف الفارسی شبالنگ بفتح شین و لام و بعد از شین بای
موحده و در نسخه وفایی نخجر باشد شترنگ بتای قرشت و رای مهمله
بوزن فرهنگ همان استرنگ که گذشت که مردم گیاه باشد و بمعنی
شطرنج نیز آمده شغترنگ بکسر شین و سکون غا و ضم تا و فتح تا و رای مهمله
نوعی از شفتالو باشد که آنرا تالانک نیز گویند بعضی را نیمی سرخ و نیمی سفید
می باشد و بعضی را تمام سرخ باشد یا تمام سفید مثالش عسجدی گوید شعر
با سماع چنگ باشی از جهان خشنگی تا از آن ٭ تا کز فلک بروین بدید آید چو سیمین شفترنگ
و آنرا شکیز نیز گویند شرنگ بفتح شین و رای مهمله زهر باشد و آنرا گویند

تیرستم فلک خدنگست ٭ شهد شره جهان شرنگست و بجعفر گویند
خربزه تلخ باشد شالهنگ بلام و ها بوزن بادرنگ کوکان باشد که
بمعنی مر همون انوری فرماید شعر ٭ در کوی هنر مباش کان کوی ٭ اقطاع قدیم
شالهنگست شباهنگ در نسخه میرزا مرغ سحر خوان و ستاره صبحی
باشد و در شرفنامه بمعنی شعری و شباهنگاه آمده بمعنی شعری حکیم فردوسی
فرماید شعر ٭ چو یک نیمه از تیره شب در گذشت ٭ شباهنگ بر چرخ
گردان بگشت و بمعنی شباهنگاه شیخ نظامی فرماید شعر ٭ شباهنگاه چون
برزد از کوه دود ٭ بر آهنگ شب مرغ دستان نمود شغشاهنگ همان
شغشغه مرقوم و در ادات الفضلا بمعنی نداف و کمان او و رشته
که او که در وقت پنبه زدن بر زه کمان میزند و بمعنی شاخ نیز آمده
شکربرگ در نسخه میرزا برگ کاله ای دراز و پهن باشد از شکر که بهم بندند
و آنرا شکر قلم نیز گویند و تباری عبهر گویند شلنگ بفتح شین و لام و جستن
پیکان بجهت ورزش و مشق مثالش مولانا کاتبی ٭ [illegible]
پیکی که دو نیم کش ز انجم ٭ هست چندین بجندر ٭ بر هوا راست ...
شنرکاو پلنگ بمعنی زرافه باشد شالنگ بلام بوزن نارنج
کلیمی باشد که در زیر فرشها و غیره دوزند شنگ سه معنی دارد اول
شاهد را گویند که مطبوع و شیرین حرکات باشد ظهیر فاریابی گوید شعر
که در مسان تو بازی بجان خصم چنانکه ٭ بعقل دلشدگان شاهدان چابک
و شنگ دوم دزد و راهزن باشد عنصری گوید شعر ٭ چه زلی طعنه که با
حیران چه بند همه ٭ که تو ای حیزد و تو ای مخره با شنگکان سوم در تحفه
بمعنی خیار نیز آمده که در بالیز کوزار نمر از برای تخم دور نسخه وفایی بمعنی
خرطوم فیل نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی درخت کسرو و راهزن
و شوخ و خوب باشد و در ادات الفضلا بمعنی سرو و مکابره نیز
آمده شرفنگ برای مهمله و فا بوزن فرسنگ بانگ پای مردم و غیره
و شرفاک نیز با معنیست شتالنگ بتای قرشت و لام بوزن شیا[...]

دایم شلنگ

کعب پا باشد که آنرا پژول نیز گویند شمس فخری گوید شعر ای پادشاهی که
قدر و همت را ۞ بود در پای گردون تا شتالنگ مع اللام شکال
شغال باشد شنکل بفتح شین و سکون نون و ضم کاف فارسی
دزد و راهزن باشد در مؤید بفتح کاف فارسی جنسی از غله است که آنرا شنگ
نیز گویند شل بکسر شین یکی از اسلحهٔ اهل هند که بهندش شیله گویند
خلاق المعانی فرماید شعر سوسن زبان کشوده لاله سپر فکنده ۞ در چشم غنچه
پیکان مانند آخته شل شتردل بمعنی بددل و نامرد باشد خلاق
خلاق المعانی فرماید بیت خصم شتردلت را قربان کند همی ۞ ز آنروی سعد
ذابح آمد اختیار کار راست شکول بضم شین و کاف جلدی باشد
شپل بفتح شین و بای فارسی پاچهٔ شتر باشد شمل بفتح شین
و میم پا افزار چرمین باشد شنکول بکسر شین و سکون نون و ضم کاف
فارسی رعنا و دربساز باشد مثالش خواجه حافظ فرماید شعر صبا زان لولی
شنکول سرمست ۞ چه داری آگهی چونست حالش شاخل بفتح خای معجمه
جنسی از غله باشد در مؤید شخل بضم خا و شاخول بمعنی آمده مع المیم
شتام بفتح شین ام رسیدن بخشم خفاف گوید شعر تو آهوی تتار رد کنار منت خرم
آرام گیر با من و از من چنین مشم شم بضم شین پا افزاری باشد
از چرم گاو یا شتر دباغت ناکرده که ریسمانها بران کشند و بر پا بندند و آنرا
چارق نیز گویند پنجک گوید شعر صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دید
کریم نیست باری جفت شم فرست شجام بضم تازی بوزن طعام
نحیت گو درختان را بجگانند شمس فخری گوید شعر از نهیب تو هیچ آفت نرسد
شاخهای بهمن را از شجام شیم ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطههای
سفید دارد مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر بر گنده رست خشک بود مجره
حوت چو شیمی بود که دام برارد و بعضی گفته اند نام رودیست که این ماهی
دران می باشد و بان منسوبست حکیم انوری گوید شعر سموم قهر تو تاب
اگر عتاب کند ۞ پشیزه داغ شود بر سام ماهی شیم و از این بیت معنی اول

شاه نام

ولام
شاه نام در نسخهٔ میرزا نوعی از جرا ایر باشد شتلم بضم شین و تا
ظلم و تعدی که آنرا اشتلم نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر ای گشته رای
تو موافق انجم ۞ کردی چو بجو د شهره نز مردم ۞ از گردش این زمانه
پر شتلم ۞ نامت نشود ز دفتر هستی گم شرم معروف و بمعنی ذکر نیز آید
که ایر نیز گویند بمعنی اخیر حکیم سوزنی فرماید شعر شرم من تا بجد شیم
کون زن او ۞ تا نماند زمن الین شلف بنفرین بالای شرم شلم
بکسر شین و سکون لام صمغ باشد و آنرا کوج بفتح کاف و واو نیز گویند
شاسپرم بسکون سین و فتح بای فارسی و رای مهمله از انواع ریحان که در
اسپرغم تعریف او گذشت منوچهری گوید شعر بنه شاسپرم تا نکهی لخلخه کم
نرهد رونق و بالیده و بویا نشود ۞ و آنرا شاهسپرم نیز گویند بکسرها
هم او گوید شعر در صلوات آمدست بر سر گل عندلیب ۞ در حرکات
آمدست شاخک شاهسپرم و شاه اسپرغم نیز گویند مثالش نورالدین
صندوقی گوید شعر شاهسپرغم قوطهٔ زنگار تار و بود ۞ در مشک
تبتی طبیعت پرواله فرود شاداسپرم نام یکی از اقسام ریحانست
که منبت او در بلاد عرب باشد و آنرا خوش اسپرم نیز گویند مع النون
شارستان بکسر را کوشک و شهر و بعضی گفته اند قبه از زرگه بر اطرافش
باستین باشد کذا فی المؤید و بمعنی قلعه و حصار نیز آمده عنصری گوید شعر
همی بنالد گیتی زمین و رنجه شود ۞ ز باره باره آن بی کناره شارستان
شوان بکسر شین یعنی چوپان که شبان نیز گویند شبلانیدن بعد از
شین بای موحده و لام و نون بوزن و معنی چسبانیدن باشد
شکیبایدن یعنی صبر کردن شیغنتن بوزن فریفتن مثله
شنگزن بنون و زای عجمی در مؤید کرمی باشد که کشت خورد
و هیچ اشعار بحرکتش نکرده شادروان بساط گرانمایه باشد
که در بارگاه بگسترانند مثالش معزی گوید شعر حور خواهد که شود صورت
او نقش بساط ۞ چون نهی پای بدین صدر و بدین شادروان

و دیگر بمعنی زیر کنگره عمارت عالی آمده و در نسخه میرزا بمعنی سایبان و سردر خانه نیز آمده بمعنی سایبان امیر خسرو فرماید شعر ز رحمت یادگیر
گنجینه جود ما دم روییم خوان بست در وان مقصود و شادروان بتحذیر
را نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید شعر یکی خسروی شادروان گونه گون
در از آتش میدان و سپلی فر زون شایگان چند معنی دارد اول
کار بی اجر که بیگار نیز گویند استاد شهید گوید شعر اگر بگروی تو بروز حساب
مفرمای درویش را شایگان دوم بسیار و بی نهایت باشد مثالش
ابو النوح گوید شعر زین کرامات شایگان که بسر دها بتو اقبال متعالی
جهان و گنج شایگان یعنی گنجی که مال بسیار در آن باشد ظهیر گوید
سپهر قدر او دست خرد می باید بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
و در اصل شاهگان بوده یعنی چیزی گرانمایه و پر قیمت که لایق شاهان
باشد سیوم قافیه شایگان باشد و آن چنان باشد که دلبران
و مردمان را با جان و زمان قافیه کنند یا آمین و یمین را با زمین
و چنین و امثال آن و قدما در قصیده یا در غزلی بیش از یکجا نمی
آوردند مگر گاهی که ناچار می بود اما در آخر عذر می خواستند و
درین زمان این ملاحظه نکنند مثال این یعنی حکیم انوری فرماید شعر
گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش گو عفو کن وقت ادا دانی
سزاوارم بس ادات شلون بفتح شین وضم لام نام جانوریست
کو نزد ادات الفضلا شخادان بجای میم و دال مهمله یعنی
خراشنده و مجروح کننده مثالش استاد دقیقی گوید شعر شکافان
تهی گاه بدرندگان شخادان جگرگاه درندگان شمن بفتح شین
و میم بت پرست باشد استاد معزی گوید شعر مگر فلک صنم خویش کرد
بخت ترا کز پیش او بعبادت خمیده چون شمن است شبان و
شیون و شبخون معروفات شران بضم شین و تشدید
را یعنی روان و ریزان و جرب نجاج گویند بفتح ثای مثلثه و تشدید جیم

شخوان بلیلا گویند

شمان

شمان یعنی گریان و نوحه کنان عنصری گوید شعر زان ملک را نظام و
ازین عهد را بقا زان دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان شمان
بفتح شین و بعد از شین یای حطی جزا و مکافات باشد ابو شکور گوید شعر
برو تازه شد کینه سالیان اگر دیدنش از هر چه کرد او شیان شاشیدن
معروف و در نسخه میرزا بمعنی تر شدن باب نیز آمده و در مؤید نیز
کمیز کردن و تر شدن باشد شان بالفتح زنبور عسل سازد و شهد در آن
تعبیه کنند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر ز بد گر نیکوی ناید تو عذرش خواه
که معذورست مار از نیت چون نحل از عسل شانش و از آنست نیز کواره
و لانه نیز گویند و بمعنی جامه سفید که از هند آرند نیز بنظر رسیده و بمعنی
ضمیر جمع غایب نیز آمده که شهنامه شعر به بینیم تا چیست آغاز شان
برهنه شود بی گمان راز شان و بمعنی کار عربیت شاهیدن بکسر ها
و فتح دال بزرگی و پادشاهی کردن شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین
حکیم فردوسی فرماید شعر فرستش بسوی شبستان خویش سوی خواهران و
فغستان خویش و نیز هر جایی که شبها در آن عبادت کنند شپلیدن
بفتح شین و دال مهمله و کسر یای فارسی و لام شیفته شدن و دلوا نگی کردن
باشد در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی فرزدن باشد شخیدن
بجای معجمه بوزن کشیدن از جای فرود افتادن و لغزیدن باشد شخیستان
بضم شین اول و کسر بای فارسی یعنی زنی که پستانش نرم و بزرگ و افتاده بود
مثالش خاقانی فرماید شعر خشک شد پستان زنی رومی ولی زنگی تنی
مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین درو شبراج بیای تازی بوزن
مادران نام ولایتیست و بعضی گفته اند شهریست و شاوران نیز گویند
مثالش خاقانی فرماید شعر هست او مالک آیین و زبانی خاصیت
دوزخ از در بند و پیل از شاوران انگیخته شایان لایق و زیبا و در خور باشد
مثالش شیخ فیضی فرماید شعر در جدول قوابل امکان چو بنگرم
شایان دل تو بود بهان گنج شایگان شخاییدن بخا و یای حطی بوزن دیا بندن

بمعنی ریش کردن و خلیدن باشد **شخودن** بخا و دال مهمله بوزن ربودن

و **شخولیدن** در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی بناخن کندن باشد شاعر گوید

مثال المختصر اول **شعر** نه جای شخودن بماند از دو رخ **ها** نه جای دریدن بماند

از قبا و در مؤید شخولیدن بمعنی صفیر زدن در ترمیدن آمده و شخلیدن

نیز بهمین معنی صفیر زدن مولوی معنوی **شعر** آن شخولیدن بکره [illegible]

سرهی بر دست در خود میرمید **شخشیدن** بوزن بخشیدن از جایی فرو

خزیدن و لغزیدن و بسین مهمله نیز آید **شرّیدن** بوزن خزیدن بمعنی تراویدن

باشد در شرفنامه **شکن** بکسر شین و کاف نام ولایتست و در مؤید الفضلا

بفتح شین و سکون کاف آمده **شن** بمعنی پوست گیاهی باشد که از آن

سنبی و کنب و کتو نیز گویند این از شرفنامه منقولست اما در ادات الفضلا

گیاهی باشد که بشکافند و در آب اندازند تا پوست آن بپوسد از آن بر آید و از

پوست آن ریسمان سازند **شغفتن** بکسر شین و سکون فا و فتح تای

قرشت تراویدن جراحت و چکیدن باشد **شغنیدن** بکسر شین

و تای قرشت مثله **شکرفیدن** بفتح شین و کاف تازی و دال مهمله و

کسر فا بر در آمدن ستور باشد در نسخهٔ میرزا و در سامی فی الاسامی شکرفیدن

بسین مهمله آمده **شکفتیدن** بفتح شین و کسر کاف و تا و سکون فا تعجب

کردن باشد **شکن** بکسر شین و فتح کاف چین که بر جامه و غیره افتد

و در نسخهٔ میرزا بمعنی لحن و سرود هم آمده مثال اینمعنی حکیم اسدی گوید **شعر**

نشادی همی در کف رود زن **ها** شکافه شکافیده گشته از شکن

شیبانیدن بیای تازی و نون بوزن ریزانیدن بمعنی آرد و امثال آن را

در آب و غیره آمیختن و بر هم زدن و لرزانیدن را نیز گویند و شیوانیدن

نیز آمده **شکوخیدن** بفتح شین و دال و ضم کاف و کسر خا بر در افتادن

اسب و لغزیدن و افتادن و بمعنی زده شدن **شکوبا** بضم شین و کاف

فارسی تغافل کردن از آواز و پرواز مرغان و وحوش و امثال آن و نوعی

از شغالان را نیز گویند مثال بمعنی اول بابا فغانی فرماید **شعر** وصل تو آفتاب بدانم که [illegible]

کش زده زکوکب طالع سکون مبادا **شکوهیدن** بهابون شکوخیدن اظهار بزرگی

کردن و کوشش بخشن کسی انداختن و زنپاشدن و ترسیدن و همان شکوخیدن باشد

شماسیان بتشدید میم جاعتی که دین شماس عمل ترسایان دانشمند [illegible]

بوده شماس گویند شیخ نظامی فرماید **شعر** سیاهی ده حال عباسیان

سپیده بر چشم شماسیان **شمیدن** بوزن دمیدن بمعنی ترسیدن و بیهوش

شدن و رمیدن **شنیدن** معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی بجوم نمودن نیز آمده

شولیدن بلام بوزن کوشیدن متحیر و درمانده نشستن باشد **شیلان**

غذا باشد و بعضی چیلان نیز گویند **شوخگنی** و **شوخگین** هر دو بمعنی

چرکین باشد چه شوخ چرک را گویند مثالش طیان گوید **شعر** مهوی زولیدهٔ

بر دارد **ها** سوخکین جامهٔ بر دارد **شیراوژن** بمعنی شیرافکن عبد الواسع گوید

ملک بو الفضل نصر بن خلف فی زانتاج الدین **ها** که برپا میکند تاج از سر شاهان سر اوژن

شگردن بکسر شین و فتح کاف و دال شکار کردن و شکستن **شگریدن** مثله

شنکان بکاف فارسی بوزن دیران نام ولایتست **شومیزیدن** بضم شین

و کسر میم و زای معجمه و فتح دال زراعت کردن باشد **شهلان** بوزن [illegible]

و گویند نام ولایتی و بعضی گفته اند نام مقامیست نزدیک کوه الوند **شیاریدن**

زمین را کاو و آهن زدن و شکافتن **شیوان** بکسر شین و سکون یا [illegible]

در شرفنامهٔ قوام الدین [illegible] باشد **شذیاریدن** جفت کاو راندن بجهت

زمین شکافتن **شکیبیدن** بمعنی صبر کردن **شاهین** بهر دو معنی معروف

مع الواو **شاشو** بضم شین دوم گیاهیست که تخمش دوا شود **شاهدارو**

شراب باشد و این نام را جمشید بران قرار داد و شرح این در تواریخ مسطور

مثالش شاعر گوید **شعر** شاهدارو بود شراب ولی **ها** از وجوه جدا اعتدال

لیک با زهر همبری دارد **ها** تو با فراط اگر زلال خوری **شیشو** بکسر شین

اول و ضم دوم سیهو باشد **شترگاو** زرافه باشد **شیو** بوزن ریو

هم ضد بالا که نشیب و نشیب نیز گویند حکیم فردوسی گوید **شعر** چو رفتم بنزهان

کیهان خدیو **ها** سوی کوه البرز از آن جهت شیو مع الهاء **شادکونه**

[illegible] نوعی [illegible] افغان [illegible] کردن و شیفته [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] سیدان [illegible] ازدبا [illegible] بار [illegible] مثال [illegible] زده [illegible]

شیار کردن [illegible]

کژ

تکیه گاه

بسکون دال مهمله وضم کاف فارسی وفتح نون جبه تنبه آگنده وبمعنی
نیز آمده عسجدی گوید شعر همان که بودی ازین پیش شادگونه حریر ۞ کنون بجست
دواج توای بدونی فاش وفرخی نیز گوید شعر بر شادگونه تکیه زده
شاه شادکام ۞ دولت رهی وبخت مطیع وفلک غلام ۞ ودر ادات الفضلا
بمعنی نهالی نیز بنظر رسیده ودیگر بمعنی زن مطربه باشد شمس فخری گوید شعر
بر طارم جلالت کیوان همیشه حارس ۞ در بزم دلفروز تو ناهید شادگونه
شاره بفتح را دستار بزرگ مقابل چادری که از هند آورند شمس فخری گوید شعر
آنکه بر فرق مشتری بنهاد ۞ حلقی از خاک پای جود شاره ۞ ودر تحفه میرزا
بمعنی جامه فانوس ولباس اهل هند باشد ودر ادات الفضلا بمعنی جامه
سرخ که گرد شمع پیچند تا باد کشد آمده شخاییده بخای معجمه بوزن هراسیده
یعنی زخمی کرده شادنه بفتح دال ونون دوا ایست که از هند آرند وبمعنی
داروی چشم که از هند آرند نیز بنظر رسیده ودر موید بمعنی اخم
شادیه آمده که بجای نون یا باشد شباگاه در نسخه وفائی جایگاه
چهارپایان باشد ودر نسخه میرزا جاییست که شب آنجا باشند ودر اهدی شب
شب بازه بفتح شین وزای معجمه وسکون بای اول وبعضی شب یازه
گفته اند که بجای بای دوم یای حطی باشد شب پره را گویند
شیر شرزه یعنی شیر برهنه دندان خشمناک مثالش انوری گوید شعر
ای شاخ این گذشته بیل زنده مست ۞ مطیع خنجر آن گشته شیر شرزه نر
شغ بفتح شین وغین معجمه بینه که از نزد یا از کار ریزد وبیا
سیاه سود عسجدی گوید شعر همی دوم بجهان اندر از پی روزی
دو پای پر شغه ومانده بادلی بریان ۞ وشوغ نیز گویند شغانه بفتح نون
بوزن زمانه مرغیست بزرگتر از زغن که چهار رنگ دارد شمس فخری گوید شعر
بود عنقای مغرب نزد قدرت ۞ چنان کالحق بر شاهین شغانه
شکافه مضراب شد که بر ساز بلم زنند وزخمه نیز گویند وبیش بکاله
نیز آمده وگذشت ودر تحفه بمعنی خانه گهواره نیز آمده مثالش معنی اول

حکیم

گوسفندان
ص

حکیم اسدی گوید شعر بدستان چکاوک شکافه شکاف ۞ سرایان زگل
سپاری وزند واف ۞ شکره بکسر شین وفتح کاف ورا مرغان
شکاری را گویند مثالش عنصری گوید شعر از غلامان والت شکره
کرده کار شکارگاه سره ۞ شکینه بوزن کمینه خم دراز که غله دران
کنند شکه بفتحتین و شکوه حشمت باشد مثال اول عنصری گوید شعر
پادشاهی که پر شکه باشد ۞ حلم او چون بلند کوه باشد مثال دوم سعدی گوید شعر
اگر پای در دامن آری چو کوه ۞ سرت ز آسمان بگذرد از شکوه وشکوه
بمعنی ترس وبیم وهیبت نیز آمده مثال این معنی مولوی معنوی مثنوی شعر
گفت گر میفتخ لب این گروه ۞ ز اتفاق با کسان دارم شکوه
دمی تحولند یعنی صفیر میزنند شله بوزن غله و شوله بفتح شین
ولام سرگین دان باشد وجای خاک وپلیدی ورسر کوچها شاعر گوید شعر
چون حجر روا نیست با نکهت اخر ۞ چون سگ روا نیست جا نکهت شله
ودر تحفه بمعنی لخت جامه نیز آمده یعنی یک توپ شیوه نیک کردن طور وعمل
باشد وخویشتن نمودن وحسن وزیبایی مثال معنی اول ملا جامی گوید شعر
گفت ای مادر چو بینم میوه را ۞ کی توانم کار بست این شیوه را مثال معنی
حسن وزیبایی شاعر فرماید شعر در رقص بتم چو آستین بر میکرد
صد شیوه شمایلش بهم بر میکرد ۞ شانه معروف وبمعنی خانه زنبور که
شان ولانه نیز گویند مثال معنی دوم حکیم خاقانی فرماید شعر زانکه چون نحل
این بنا را خود مهندس بود شاه ۞ آب چون آیینه شانه انگبین گیرد از هوا
شاهنده بها بوزن تابنده نیکوکار وصالح باشد وشاهیده بوزن
تابیده نیز بایمعنیست شهنشاه آنکه همه ودیگران پادشاه شوند
شبغاره بیای تازی وغین معجمه ورای مهمله بوزن تنخاله جایی که شب
گوسفندان را دران بندند وشباگاه نیز گویند شکوهیده یعنی اظهار
بزرگی کرده وگوش بسخن کسی انداخته وزیبا شده وترسیده وبمعنی
اسب بسر درآمده نیز آمده شته بکسر شین وفتح تای مشدده پر چه

شیونده بوزن [illegible] مثالش عطار گوید شعر [illegible] انگیخته
[illegible] زنده میدار [illegible] شیونده میدار
[illegible] شیبده و [illegible]
[illegible] شمیده [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ سعدی [illegible]
[illegible] بنده [illegible] خوارزمی

بران شب گذشته باشد و بمعنی انگور نیز آمده کذا فی المؤید تخکاسه بجای معجمه
و سین مهمله بوزن همکاسه تگرگ باشد که آنرا ژاله و یخچه نیز گویند تخیده
بخای معجمه و دال مهمله بوزن کشیده یعنی افتاده و لغزیده و تخخیده
بوزن بخشیده نیز بهمین معنی است شغشر بفتح هر دو شین و سکون فا
شاخ درخت و شوشه زر باشد شکاونه بکسر شین و فتح واو و نون
کاونده باشد و در مؤید بکسر شین و واو و فتح نون کاونده باشد یعنی
بیخ کن و دزد را کور شکاونه گویند شاخابه بخای معجمه و بای تازی
بوزن باتابه نهری و جوی که از دریا جدا شود و بعربی خلیج گویند شاه بسر
بضم با و فتح سین مهمله الکلیل الملک باشد شوغاه بالغین معجمه بوزن
یعنی مخوطه که کوسفندان از آن شب در آن کنند و آنرا شبگاه نیز
شکاه بوزن نگاه تیردان باشد که آنرا شغا و شکا نیز گویند
مثالش سوزنی گوید شعر بچون کمان کند ترکش فلک وی از شکوه تیر عدو
مملکت شاه در شکاه شماله بمیم و لام بوزن نواله شمع باشد و نیز
قسمی از برنج را گویند لحاق فرماید شعر شبان شمعها که در دل لحاق برفروخت
از رهگذار روز برنج شماله بود شمغنده بمیم و غین معجمه بوزن برکنده
شخص از آدمی وغیره را گویند کذا فی التحفه و در رسالی بمعنی زن بدبو
شمه بکسر شین و فتح میم مشدد چربی اینبر و شیر و ماست و در شرح قرنامه
چربی پاس شیر و جغرات باشد اما در ستی الاسامی بفتح شین و تخفیف
و شوه بفتح شین و واو هر دو شیری باشد که در پستان بود و اثر آن
از پستان ظاهر باشد پیش از آنکه بدوشند شنگله بوزن انگله رشته
دامن جامه و غیره و بمعنی داغ و انگور نیز آمده در نسخه میرزا شنوشه بکسر
اول و فتح دوم و ضم نون عطسه باشد مثالش رودکی گوید شعر هر امروز توبه
سود دارد ای جان چون درد دندان شنوشه شوره در نسخه میرزا
بمعنی حجل و خاک نمناک آمده و در مؤید بمعنی خجل بفتح شین آید و بضم شین خاک
نمناک باشد شوشه بوزن خوشه در نسخه میرزا بمعنی ریزه هر چیز و خشت زرگ

خاشاک

خاشاک و علامتی که بر سر قبر شهدا برپا کنند آمده مثال معنی دوم خواجو
کرمانی فرماید شعر دمد لاله از شوشهٔ خاک من ای کیا رویدار از کوشه
خاکش و دو در ادات الفضلا بمعنی پیکر زر نیز آمده مثال این معنی اسدی گوید
یکی خانه دیدار لاجورد ای براورده از شوشه زر زر شهله بفتح شین و لام
و سکون ها گوشت بغایت چرب شده شیلانه عناب شده و آنرا شیلان
و جیلان و جیلانه نیز گویند شیده نام پسر افراسیاب خواجه حافظ گوید
کجا رای پیران لشکر کشش کجا شیده ترک خنجرکشش و دیگر نام
حکیمی که بحکمت بهرام گور هفت عمارت کرد و شهر آمل بجایزه گرفت
هفت پیکر شعر شهر آمل بشیده داد تمام ای تا شود شاد شیده
از بهرام شیرونه و شیرینه هر دو برای مهمله و نون اول بوزن
فیروزه و دوم بوزن دیرینه مرضیست از امراض دواب شیشله
بکسر شین اول و فتح شین دوم و سکون یای حطی سست و بی قوت
شخولیده بفتح شین و دال مهمله و ضم خای معجمه و کسر لام یعنی فرو
پژمرده شپیلنده ببای فارسی و لام بوزن فریبنده بعربی افشاننده
شارویه پسر پرویز که پرویز را کشت و او را شیرویه نیز میگفتند
شاخچه بمیم و خا و چیم فارسی بوزن بازارچه و شاکچه
بکاف هر دو بمعنی سینه بند زنان باشد شاه معروف و راه
فراخ و مهره شطرنج و نام جانوریست در هند و در مؤید بمعنی
داماد و راه کشاده که بسیار راهها از آن کشاده شود و چاه
که از هند آرند نیز آمده بمعنی داماد مسعود سعد گوید شعر خاطر بسند
من شاهیست ای بر عروسان مدحت تو غیور شاهه نام شهر بیرون
سودابه زن کیکاوس بزمین هاماوران مثالش فردوسی گوید شعر
یکی شهر بد شاه را شاه نام ای همه از در جشن و سور و خرام
شبانه بوزن زبانه هر چه شب بران گذشته باشد و از آش شبانه
و ستیز گویند و در نسخه میرزا شبانه بضم شین بمعنی شبان باشد

یعنی جوان و بخط این ضعیف میرسد که بایمعنی بفتح شین باید مثال
این معنی شیخ نظامی فرماید شعر با و داده حرز خانهٔ خویش
خوانده او را نه سگ شبانهٔ خویش **شکربوره** در شرفنامه سنبوسهٔ
شکرین باشد که با میوها در تنور میپزند و سمرقندیان شکربیره گویند
شیخ نظامی فرماید شعر شکر بوره با نوک دندان براز ۱۱ شکر خواب را
کرده دندان دراز **شکوخنده** و **شکرخنده** هر دو بمعنی اسب سر
در آینده که بسیار سکندر خورد و لغزنده و شکوخنده بمعنی هیبت دارنده
نیز آمده **شیرزنه** آلتی باشد که شیر را بر هم زنند و آنرا حق و چغ
بقاف و غین نیز گویند **شنگه** بوزن تنگه بمعنی تره که بعربی (?) ذکر
گویند و جای ملوث زبان و موضعی که در آن سرگین و خاک و پلیدی کنند آمده
مثال معنی اول سوزنی فرماید شعر تا کس لبیت و شنگه زبانت و دوم
ریش ۱۱ جز راه کون او بسوم پای بسپرم **شاه راه** راه عام و
از اراه شاه نیز گویند **شناه** و **شتناه** اول بنون و دوم بتا
هر دو بمعنی شنا کردن باشد **شنه** بفتح شین و نون آواز آب
باشد و از آشیهه نیز گویند مثالش شمس فخری گوید شعر زهرهٔ چرخ
حالی خون شود ۱۱ چون زند در رزم مرکبانت شنه و (?) نون
نیز آمده چنانکه منجیک فرماید شعر هر آنکهی که به پیشه درون زند شنه
زبیم شنهٔ او شیر افکند چنگال و در تحفه شنبه بوزن پینه بالفتح
اورده و گفته کاو آنرا نیز گویند **شنیکه** بفتح شین و نون دوم
و سکون نون اول و یای حطی و کسر کاف فارسی چوبی باشد که بجز
وکاو بدان رانند کذا فی التحفه **شله** بوزن قلم (?) فرج زنان (?)
شمیده بوزن و معنی رمیده و دیگر بیهوش بود از تشنگی کذا فی التحفه
و در نسخهٔ میرزا مطلق بیهوش باشد و این بیت انوری موید قول اوست
خرد جز در دماغ او شمیده ۱۱ نخسپد جز در دعای او (?) و بمعنی
نفس زنان از تشنگی یا گریستن نیز آمده یعنی تندی (?) نفس زند

بالن

و این بیت سیف اسفرنگی موید معنی نفس زنان از گریستن شعر
شبهای تیره را بسر آورده چو شمع ۱۱ زان مجو شمع زار و نزار و شمیده ام **شنبره**
همان سنبره که در باب سین گذشت **ششن ضربه** داوریت در نرد
که از آن شش ضرب نیز گویند **شکوهنده** بوزن فروشنده اظهار بزرگی
کننده و کوشش (?) ... و همان شکوخنده
که گذشت **شنکوله** همان شنکول حرقوم (?) **شغفشم** (?) ... اول
و فتح دوم و سکون فا آن چوب باریک باشد که نداف بر پنبه زنند
تا کاکن و خاشاک از آن جدا شود **شکله** بفتح شین و لام و سکون
کاف تارهای (?) آنچه از جامه بریخی یا شاخ درختی و امثال آن بند شود و پاره
شود و در رسالهٔ مطهریست که سر خربزه را چون بر بندد از این شکله
گویند و بعربی قوارة البطیخ گویند **شیفته** متحیر و مدهوش باشد
مثالش ناصرالدین بخاری گوید شعر گفت که ای شیفته دلشده ۱۱ در ره غم
پای تو در گل شده **شکنه** بکسر شین و فتح کاف و نون کرشمه
و غنج باشد کذا فی المؤید **شکرینه** نوعی از حلوا که (?) لطف
خوانند **شونیزیه** بفتح سین و یای حطی دوم و کسر نون و زای معجمه نام
مسجدیست **شهنکانه** بفتح شین و ها و نون دوم و سکون نون اول
ژاله باشد کذا فی المؤید **شخوده** بخای معجمه بوزن ربوده یعنی ناخن
کننده مثالش خاقانی فرماید شعر دلبر اندر بر سر کویش ۱۱ زلف ببریده
رخ شخوده هنوز **مع الباشاماکی** همان شاماک که گذشت یعنی سینه
بند زنان **شنوی** بضم شین و کسر واو ... تیست که از آن بعربی
بشنت گویند **شاهبوی** عنبر باشد شمس فخری گوید شعر شعار دل
جمال دینی و دین ۱۱ که خاک در که او شاهبوی ... خیزد باشد
شمس فخری گوید شعر برای بزم او هر شب برای دا ۱۱ فلک انجم هزاران دسته
شببوی و در نسخهٔ میرزا گلی باشد که شب بوی دهد و از آن گاو چشم
نیز گویند و بعربی عرار و عین البقر خوانند **شکبوی** بکاف و (?) فارسی

بوزن بوخوی آوازهای که آهسته روند در شب وغیره کذا فی التحفه و شمس
فخری بجای کاف لام آورده **شتی** بفتح شین و کسر تای قرشت طنفست
روئین باشد که سینی نیز گویند و شمس فخری بنون آورده و با منی و دنی
قافیه کرده و گفته شعر شهریارا زجود شامل تو ٪ سایلان را زر است
طنفست و شنی **شکوهندگی** اظهار بزرگی و دیگر تحرس شنوی در باب
ورس و بیم باشد بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید شعر در او کرد باید بروز مندگی
که از ما ندارد شکوهندگی و بمعنی نخستین واقعا کی و سر در انجا
اب آمده باین معنی اخیر شکوخنده که و شکر فنده که مرادفند **شیانی**
بیای حطی و نون بوزن تهانی درم ده مثقال که در قدیم در خراسان
از راج میکرده اند شمس فخری گوید شعر پیش ازین کمو عمل اهل خرد را
داده اند آنجهای زیف شیانی ٪ ستهٔ مرصع دهد همیشه بجز دم
کم خسروی و تاج کیانی و حکیم سنائی نیز گوید شعر رنج کردند مرورا کار
از شیانی درم هزار هزار **شتربای** گیاهیست که برگش بپای شتر
ماند **شراحی** براو حای مهمله بوزن جراحی قسمی از کباب نخست
تماشش بحاق اطعمه گوید شعر چندان بنشین تا بزد دیگ شراحی ٪ کان لحظه
بهل میرسد از دوست بیاحی **ششسری** در تحفه میرزا از زر خالص
باشد خاقانی فرماید شعر آن جام و جام هین بهم کوی بدست شیبره ٪ کرده زیم
ده دهی حرقهٔ از زر ششسری **ششتکری** گریه شادی و گفتار نرم باشد
شبی بفتح شین و کسر بای تازی آن جامه باشد که در شب پوشند **شوی**
بکسر شین و واو دالان خرد باشد که از آن شوا و شبت نیز گویند و هر دو
گذشت **شیروی** نام مبارز ایرانی و همان شیرویه مرقوم **شاهی**
معروف و نیز نام حلوائیست که از تخم مرغ و نشاسته بپزند **شیخ بخدی**
شیطان باشد علیه اللعنه جمال عبدالرزاق فرماید شعر نه خاک تیره بماند نه
نه آسمان لطیف ٪ نه روح قدس بماند نه بخدی ملعون و شیخ نظامی گوید
بر بخد شدی زتیر و جدی ٪ اسیخانه ولی که شیخ بخدی **شخلی** بفتح شین

و سکون خای معجمه و کسر لام خارگیاه باشد در شرفنامه و موید الفضلا
تمت حرف الشین مخفی نماند که این لغات از صاد و طا و عین چون
اکثر مولفان آورده بودند ما نیز نوشتیم **باب الصاد مع الالف**
صدا آوازی که در کوه و گنبد و امثال اینها افتد حکیم انوری گوید در تعریف
عمارت شعر سقفش بصدا پس از دو هفته ٪ با هیچ سخن نشنیده خواهد گفت
و در شرفنامه و موید بوس آورده اند این لغت را اما عربیست **مع الها**
صبوره بفتح صاد و رای مهمله تخت پلید باشد **صابوته** بضم بای تازی
و فتح تای قرشت زن پیر باشد بزبان اسپانی و این هر دو لغت از تحفه
منقولست **باب الطا مع الالف طغرا** القابی که بر سر فرمانهای
سلاطین نویسند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر بدست همت طغرای
بی نیازی دار ٪ که هر دو کون تو داری چو داری این طغرا **مع البا طلب** بفتح طا
و سکون لام جماعتی از مردم گرد آمده یکجا لیلی و مجنون شعر نوباوهٔ باغ
اولین طلب ٪ انگشت کش عهد آخرین طلب **طاق و ترنب** در تحفه مزا
کر و فر و خودنمائی باشد و طمطراق و طاق و ترم مرادف اینست و در
نسخهٔ دیگر ترنب نیز بجای حطی آمده مثالش مولوی معنوی شعر ما بوش و
عارض و طاق و طرنب ٪ هر کجا که خود همی بینیم سنب و شیخ نظامی گوید
آمد زپی عروس خواهی ٪ با طاق و طرنب پادشاهی **مع التا طاطات**
سخن از جب و راست یعنی قول پراکنده بستان شعر بطامات مجلس
نیارا ستیم ٪ ز داد آفرین توبه زاشی خواستیم و دیگر بمعنی عجوبه باشد در
زبان یعنی فصاحت نیاموخته باشد **مع الجیم الفارسی طمغاج** نام ولایت
شیخ نظامی فرماید شعر چگل را زلف بر طمغاج بند ٪ طراز شوشتر
برجاج بند **مع الدال طلخند** بلام و حای مهمله بوزن فرزند نام
پادشاه هند که از دشمن شکست خورد و از غصهٔ آن بر تخت فیل جان
داد و مادر او در فراق فرزند بیقرار شد و نصر داهر که یکی از حکمای هند بود
وضع شطرنج کرد که در مجلس او می باختند تا مشغول شود و اندوه از خاطر او

محو شود مثالش حکیم فردوسی گوید شعر همیکرد ما در ببازی نگاه ❊ بر او خون دل از درد طلحند شاه مع الرا طبر بفتح طا و با ولایت طبرستان و پیه موله نیز گویند منسوب بان مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر همچو مستان صبوحی شده افتان خیزان ❊ شاخهای سمن تازه و پیه طبری طوق بهار تور فرخ باشد طشتکر نام مطربی باشد مثالش خاقانی فرماید شعر ان راکه طشتکر نوا کرد ❊ ان قول که کاسه گر ادا کرد کاسه گر نام مغنی که قول کاسه گری منسوب بدوست مع الزا طراز در نسخه وفای چند معنی دارد اول شهریست در صد و چین که خوبان انجا مشهور اند حکیم انوری فرماید شعر دل ما تنگتر از بسته خوبان ختن ❊ جان ما تیره تر از طره ترکان طراز دوم کارگاه دیبا بافی را گویند شیخ نظامی فرماید در تعریف افتاب بر امدن شعر کشاد از گنج در هر کنج رازی ❊ ز دیبا گشت هر کوی طرازی سیوم متعم آلیت بزبان بعضی از ولایت خراسان چهارم کارخانه شکر بود در خوزستان پنجم پیراستن چیزها و ساختن و اراستن باشد و پیراینده را نیز گویند چنانکه خلاق المعانی فرماید شعر فلک ز خشم بپر تیر بر نهد هر که که نوک خامه بنده شود مدیح طراز و طرازنده یعنی ارایند و بمعنی نقش و نگار و زینت نیز امده مثالش خلاق المعانی فرماید شعر ره سلامت اگر میروی مجرد شو ❊ که جز عنا نفزاید ترا لباس طراز و بمعنی علم جامه و سجاف نیز اید مثالش مولانا جامی فرماید بیت یکی گفتا همانا کجا سازی ❊ ز نخش بت بر دامان طرازی و استاد منوچهری بمعنی دیبا نیز گفته شعر بر کشد تار طراز عنبرین از کام خویش ❊ چون برارد عنکبوت از کام خود تار طراز و بمعنی طرز و نمط هم اوگوید شعر قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود ❊ در جهان هرگز نشنیدستی طرازی زین طراز و در تاج الاسامی مسطور است که طراز بعربی جای را گویند که دران جامهای فاخر و گرانمایه بافند و نیز علم جامه باشد و در کنز اللغة بمعنی گروهی از آدمیان

علم

وعلم جامه آمده و بس یعنی جای که دران جامه فاخر بافند و علم جامه و گروهی از آدمیان عربی باشد و باقی غیر عربی اما در قاموس مسطور است الطراز بالکسر علم الثوب معرب و طرزه تطریزا اعلمه فتطرز والموضع الذی ینسج فیه الثیاب الجیدة والنمط وثوب ینسج للسلطان ومحلة بمرو وباصفهان وبلد قرب اسبیجاب ویفتح والطرازدان غلاف المیزان معرب وطرز کفرح تشکل بعد تحزن وحسن خلقه بعدا ساءة وفی الملبس تانق ولا یلبس الا فاخرا مع السین طاقدیس یعنی طاق مانند و تخت خسرو پرویز را طاقدیس میگفته اند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بگرد اگر د تخت طاقدیسش ❊ زبان پادشاهان خاک لیسش اما در نسخه میرزا بمعنی صفه سلیمان و ایوان ساسان و تبرزینش عمارت امده طرسیقوس بفتح طا و قاف زاهد نصرانی و حکیمی از ایشان حکیم خاقانی فرماید شعر کنم در پیش طرسیقوس اعظم ❊ ز روح القدس و ابن اب مجارا و طرسیقوس نیز بنظر رسیده مع الشین طرطانیوش نام جزیره که عذرا انجا افتاد و خلاص شد عنصری گوید شعر بشد ار پس رنجهای دراز ❊ بیکی جزیره رسیدند باز ❊ کجا نام ان بود طرطانیوش دران پادشاه نام او نوکیوش طوطیانوش دبیر سکندر که لشکر زنگ او را کشتند و خون او را ریختند مثالش شیخ نظامی فرماید شعر کشیده دش طوطیا ز ابدام ❊ سخن پروری طوطیانوش نام مع الفا طوف بضم طا زن پیر و گنده باشد کذا فی التحفه و بمعنی همان طاق و طرب مرقوم مثالش ابن یمین فرماید شعر خود کی کین سعادتش ❊ شده هست ساهی و طهارقش نیست مع الکاف الفارسی طورک بفتح طا و ضم واو و سکون رای مهمله نام سپهسالار ضحاک اسدی گوید شعر شدان لشکرش پیش طورک ❊ دوان چون رمه پیش

مع التاء طراقیم

مع الکاف التازی طبنک بوزن و معنی تبنگ مرقوم
ح

مع اللام طغول بضم طا و را مرغ شکاری باشد حکیم اسدی گوید شعر
دل تیهو از چنگ طغول براغ // ربایند باز از دل مینغ باغ و بکمر را.
نام پادشاهیست مثال اینمعنی را از شیخ سعدی فرماید شعر شنیدم که
طغول شبی در خزان // گذر کرد بر هندوی پاسبان و میرزا ابراهیم گوید
که این لفظ ترکیست اما از ترکان تحقیق نمودیم کفتند ترکی نیست
مع المیم طارم در نسخه میرزا خانه چوبین باشد چون خرگاه و سراپرده
و گنبد و مجری که از چوب سازند و بر اطراف باغ نهند تا مانع
دخول باشد مثال معنی سراپرده و خرگاه و گنبد شیخ سعدی گوید شعر
چه میخواهی از طارم افراشتن // همینت بس از بهر بگذاشتن
و این بیت شیخ نظامی موید معنی خرگاه و گنبدست شعر کفت پسر کسی که
تخت کند // چون در طارمش دولتخت کند طاق و طرم همان طاق
و طرب مرقوم مثالش مولوی معنوی مثنوی شعر از پی طاق و طرم
خواری کشید // بر امید عز بدین خوار خوشید مع النون طبرخون
بید سرخ باشد و بید طبری نیز گویند و در نسخه وفایی مسطورست
که چوبیست سرخ که ترکان سر عدد از او زره خلقهای آهنین تعبیه
کنند و نیم پیوندند و جانوران و مرغان را بان زنند و شکار کنند مثال معنی
اول از شیخ نظامی فرماید شعر طبرخون با سهی سروت قرین باد
طبرخون را طبرزد همنشین باد مثال معنی دوم را هم او گوید شعر
طبرزد دهم چون شوم انگبیر // طبرخون زنم چون کنم غمزه تیز
و حکیم فردوسی بمعنی مطلق سرخ چند جا آورده از الجمله فرماید شعر
هوا تیره گشت از فروغ درفش // طبرخون و شبکون و زرد و بنفش
طیسقون بفتح طا و سین مهمله و سکون یای حطی و ضم قاف نام
شهریست از ایران زمین که نشستنگاه پادشاهان ایران بوده
مثالش فردوسی فرماید شعر نشسته شبی شاه در طیسقون // خردمند
موبد به پیش اندرون طمغاج خان پادشاه سمرقند باشد در تحفه دور

ادات الفضلا

ادات الفضلا پادشاه تبت و یغما باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
تاج بربود از سر مهراج زنگ // پاره طمغاج خان کرد آفتاب مع الواو
طبطو بفتح طای اول و ضم دوم و سکون بای موحده نام مرغیست آبی
مع الهاء طنجه بوزن رنجه نام شهریست قریب بکوه قاف طیره
بوزن خیره بمعنی خجل باشد مثالش خاقانی فرماید شعر دید کز جای بر
نخاستمش // طیره بنشست و دل گران برخاست و ازین بیت شیخ
سعدی که شعر دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن // بوقت
کفتن و کفتن بوقت خاموشی معنی خجلت و آزردگی مستنبط میشود
و بعربی طیره بکسر طا فال بد و بفتح طا خشم باشد طشت و خایه نام
بازیی باشد خاقانی فرماید شعر طشتیست این سپهر و زمین خایه و زان
کر علم طشت و خایه نداشته بدان باب العین مع الالف
عنقا سیمرغ باشد مثالش خواجه حافظ فرماید شعر عنقا شکار کس
نشود دام باز چین // کاینجا همیشه باد بدستست دام را دیگر بمعنی
نوای و لحنی باشد از نواهای موسیقی و بمعنی سازی نیز آمده
و غالب که باینمعنی اصحست مثال اینمعنی شاعر فرماید شعر ز بستان
قمری دران بانگ عنقا // ز آواز بلبل دران زخم مزهر علالا
بانگ و تشنیع باشد لمولوی المثنوی المعنوی شعر بچه از جو سوی ما
آ که تماشاست درین سو // ستر الله علینا چه علالاست درین کو
عاشقبا نام طعامیست ترش در نسخه میرزا مثالش بسحاق گوید
بیش از ان دم که مرغ غزلکو فد چون کل // داغ او چون حبشی بر دلی
عاشقبا بود عیشا بشین معجم بوزن بینا قرار گاه جنین باشد
در رحم ایضا منه حکیم خاقانی فرماید شعر بپاکی مریم از تزویج یوسف
بدوری عیسی از پیوند عیشا مع الباء عناب بضم عین و تشدید
نون نام شخصی باشد که مخترع خاراست که یکی از جامهای
قیمتیست از اخارای عتابی گویند مثالش شیخ سعدی فرماید شعر

ابلهی صد عبای خارا ؛؛ گر بپوشد حریر عتابی بتخفیف تا تن آید
مع الحاء عید مسیح یعنی از روز که زاییده بر مسیح نازل شد مع الدال
عجب رود در نسخهٔ میرزا آواز مزامیر باشد و مزمار نی را گویند
مزامیر جمع آنست مثالش امیر خسرو فرماید شعر یکی گوش دارد برود
و رباب ؛؛ یکی در عجب رود نوشد شراب مع الراء عمار بمیم بوزن
بهار نام واضع عماری باشد و نیز عماری را گویند فردوسی گوید شعر
همه جامه و گوهر شاهوار ؛؛ همه تازی اسپان بزرین عمار مع السین
عروس نام گنجی از گنجهای کیکاوس که بطوس داده بود و
کیخسرو آنرا بگودرز پسر داد که بزال و گیو و رستم بدهد و خسرو پرویز
را نیز گنجی بود که عروس نام داشت فردوسی گوید در تعریف
گنجهای هشتگانه خسرو پرویز شعر نخستین ز بنیاد گنج عروس
ز چین و ز برطاس و از روم و روس مع الکاف التازی
عروسک منجنیق کوچک را گویند شیخ نظامی فرماید شعر عروسک ز بام
چو دیوان شموس ؛؛ اجل گشته زان قلعه چون عروس و نیز نام پرنده ایست
که شب بیدار باشد و بانگ کند و در موید الفضلا بمعنی کرمی که شب
چون آتش نماید نیز آمده عرزک بزای فارسی در نسخهٔ میرزا سازیست
که مطربان نوازند و در موید طنبور باشد اما حرکت معلوم نشد مع الکاف
الفارسی عشک بوزن جنگ در تحفه بانگ خر باشد اما در کلام
استادان بمعنی خر باشد چنانکه حکیم سوزنی فرماید شعر گوید که شو فلیم
خاید ولی چنانکه ؛؛ خاید علف ماده خران از خران عشک عدنک
بدال مهمله بوزن خدنگ مردم ابله و نامطبوع را گویند کذا فی التحفه
مع الواو عو بفتح عین آواز و بانگ باشد حکیم اسدی گوید شعر
فتاده عو طبل طغرل در ابر ؛؛ گرازان ز بانگ سواران هژبر
مع الهاء عفه بضم عین و فتح فای مشدد پوستینی باشد از پوست
بره که موی نرم داشته باشد رودکی گوید شعر روی هر یک چون دو هفته گشته ماه

جاشان

جامشان عفه سموریشان کلاه عنجه بوزن غنچه گرد گردن و رشتن باشد
ابوالعباس گوید شعر هیچ ندانم بچه شغل اندری ؛؛ ترف همی عنجه کنی
یا شکر مع الیاء عسلی آنچه یهودان بر جامه دوزند از جهت امتیاز
شیخ سعدی گوید شعر آن حلاوت که تو داری نه عجب گر ز پست ؛؛ عسلی پوشد
و زنار ببندد زنبور این از نسخهٔ میرزا منقول است اما آنچه بصواب
اقربست آنست که عسلی جامه ایست مخصوص گبران و بیت مرقوم
باین معنی مناسبت بیشتر دارد باب الغین مع الباء غاب
دو معنی دارد اول حدیث بیهوده و لاطایل باشد رودکی گوید شعر
تا کی بری عذاب و کنی ریش را خضاب ؛؛ تا کی فضول گویی و داری حدیث غاب
دوم بمعنی باز مانده خورده باشد شمس فخری گوید شعر بفیض کف باشد
سر باز غوغای وجود ؛؛ ز خوان نعمت و احسان او بشارت غاب غزب
بضم غین و سکون زای فارسی دانه انگور باشد شمس فخری گوید شعر
از دست میر شیخ سحاب ار بنم برد ؛؛ لعل و عقیق دید از زر بجای غزب
غوک چوب همان ده دله که گذشت در دال مع التاء غت بضم
و نه وان شمس فخری گوید شعر هست با فضل شیخ ابو علی اسحق ؛؛ پیر گردون
ز راه دانش غت غوشت بوزن گوشت برهنه پا در راه باشد
رودکی گوید شعر شد بگرمابه درون استاد غوشت ؛؛ بود فربی و
کلان بسیار گوشت در اکثر نسخ چنین آمده اما ابوحفص سغدی
غوتش را باین معنی آورده غلت غلطیدن باشد غرشت بضم غین
و کسر رای مشدد آواز با مهابت حیوانات باشد و در شرفنامه
بمعنی آواز اسب باشد خاصه مثالش خاقانی فرماید بیت
بحری که عید کرد بر اعدا به پشت بر ؛؛ از غرشش خروش و ز غرشت تنش درش
مع الجیم التازی غلفج بفتح غین و فا و سکون لام زنبور سرخ
مثالش شاعر گوید شعر چون زلف نوشم نخشی تا ؛؛ همچو غلفج
نیش برجانم مزن اما شمس فخری بسکون فا و حرکت لام آورده و گفته

امتیاز

زیر شیشه بیارد ز غلغلی پیالیزی زبان بر سنگی غنج بوزن کنج حوال باشد
شاه نام خرو فرماید شعر بیچون کدوی سوی بنید و سوی بجد ها آکنده
بکاورس و دو خود داری غنج و در رساله اسامی فی الاسامی مسطورست که
غنج جوالیست مانند خرجین و انرا بعربی خرجه گویند بضم حای مهمله و سکون
رای مهمله و فتح جیم و شمس فخری گوید بمعنی سرین مردم و حیوانات و غنج را
مرادف او کرده و گفته شعر بغرمانش حیوان و انس و پری ها همه داغ دارند
بر غنج و غنج غلج بکسر غین و سکون لام کرمی باشد که انسان و حیوان
کشد و شمس فخری گوید شعر شاها توی که دامن عمرت ز انجم ها باد امن ابد
بسقا غلج کرده اند و بفتح لام نیز آمده مثالش معروف گوید شعر ای انکه عاشقی
بغم اندر غمی شده ها با من بیا بدامن من در فکن غلج غرمج بفتح غین
و فا و سکون رای مهمله درمنه که آتش زود در ان گیرد و انرا اگر فج نیز گویند
غفج بفتح غین و سکون فا شمشیر ابدار را گویند شمس فخری فرماید
ابو الحق بهر دفع دشمن ها همی تا بر کشید ست الکون غفج و در تحفه بمعنی اکلیز نیز
آمده غریفج بفتح غین و فا و کسر رای مهمله همان چیچله که گذشت در نسخه
میرزا و در ادات الفضلا بمعنی خلاب تیره آمده که پای از ان بدشواری
برآید غلیواج مرغ گوشت ربا باشد که او را خاد و زغن و غلیواژ نیز
گویند مع الجیم الفارسی غرمچ بفتح غین و میم و سکون رای مهمله از زن
بخته تحرابش یا بگوشت غلغلیچ دغدغه باشد یعنی زیر بغل بخارند تا
انکس بخنده افتد و در خراسان کلغوچه خوانند لبیبی گوید شعر
چنان برام تو زجای غلغلیچ کنش ها که او بمالش اول شود ز خود بیهوش
و در ادات الفضلا غلغلیچ نیز بامعنی آمده غفچ بفتح غین و سکون فا
سنداز را گویند مع الدال غزد بوزن زرد خانه تابستانی بود مثالش
ابو شکور فرماید شعر بسا خانی کاشانه و خان غزد ها بدان اندرون شادی
و نوش خورد غند بضم غین و سکون نون گرد و با هم آمده باشد مثالش
عنصری گوید شعر نیقبان ز دیده بمانند کند ها که ایشان همیشه نباشند غند

مع الدال

مع الدال غرید بوزن در بید دختری که چون بشوی دهند ظاهر شود
که دختر نیست شمس فخری گوید شعر دختر افکار من در مدح شاه
هست عذرا نیست بی شبهت غرید ها تا بر چینند بکنیط رخسارش ان
روح قدسی جان بر کند او ز رید و در ادات الفضلا غرید آمده بمعنی
موصوفه بوزن فرقد غراشید بوزن خراشید یعنی خشم گرفت و غراشیده
خشم گرفته باشد غژید بزای فارسی بوزن خزید چیزی باشد که چون
برهم گذارند برهم نشیند بوا کط حیثیت و بمعنی خزید و در یکدیگر نشست
نیز آمده مثالش کسایی گوید شعر زاغ چاپان گزید چون بیابان گزید
باد بکل بر بزد کل بکل اندر غژید غریوید یعنی فریاد بر آورد
مثالش فردوسی فرماید در یوسف زلیخا شعر غریوید یوسف دگر باره
بغلطید بر خاک چون خسته بار غوشاد بشین معجمه بوزن نوشاد
جایگاه گاوان و گوسفندان باشد شمس فخری گوید شعر ز باس و یاس
تو اندر کنام شیر و پلنگ ها کنند شبان بشبان از پی کله غوشاد
و صاحب ادات الفضلا بمعنی جایگاه دیوان و کاروان نیز آورده و گفته
که درخت بلند را نیز گویند غنود یعنی بخواب شد خرد و شیرین
باسایش تو اما شود بس شاه غنود از اول شب تا بسحرگاه غرنبید
یعنی بانگ در گلو بانگ کرد مثالش عنصری گوید شعر لشکر شاه بهر کین چنبید
نای رویین و کوس بغرنبید مع الراء غنجار بجیم تازی بوزن زنگار
گلگونه باشد استاد کسایی گوید شعر لاله بغنجار سرخ کرده همه روی
از حسدش جوی برکشید از ان بنل غر بضم خایه دبه باشد رودکی گوید شعر
بینی و گنده بان داری و با ها خایگان غر هر یک چو درای و نیز ان کری
بود که بر گرد ران و غیره بر اید که بریدن ان خطرناک باشد و دیگر باد در یک جا
جمع کردن بود بجهت انکه کسی دست زند و انرا ز نبقل نیز گویند و این
معانی از نسخه میرزا منقولست و در تحفه غر و غرغر هر دو خایه دبه
باشد غر یعنی قحبه باشد و بد دل را غر دل گویند خلاق المعانی گوید شعر

غالم بوزن سالم بمعنی غلطاند ... [illegible] ... را ابنا [illegible] ... معشوق [illegible]
[illegible] ... از غالم ... منا ... ازوزو ... بر

بلای ماست این دربان غرزن ها خداوندا بگردان این بلا را **غاتفر**
بسکون تا و فتح فا شهریست که دران سرو خوب بسیار باشد عنصری گوید
سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند ها چو سرو غاتفری و چو سرو کاشغری
غور نام ولایتیست مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** شنیدم که از
پادشاهان غور ها یکی پادشه خر گرفتی بزور **مع الزا** **غازغاز** از هم شکافته
و بازرفته باشد تاج بهاء گوید **شعر** روی نشوی تخمی بک غاز ها کافری ای کوان
زنت غاز غاز **غز** بضم غین صنفی از ترکان غارتگر که در زمان سنجر
قوت گرفتند و خراسان را مسخر کردند حکیم خاقانی فرماید **شعر** ای چشم تو فتنه
فلک را قلاوز ها ابروی تو بر کلاه خوبی قندز ها هجران تو تیر کشته
را ساز دبز ها با غارت تو عفا الله از غارت غز **مع الزاء الفارسی**
غاژ یعنی مردم دهان فراخ شمس فخری گوید **شعر** شه جرعه دان نزدیک
جهان لقمه دان نزدیک غاژ **غلیواژ** همان غلیواج که گذشت
غریفژ بوزن و معنی غریفج مذکور **غیژ** امر باشد بغیژیدن که بجه
زانو و دست و سرین رفتن کودک باشد مثالش مولانای روم فرماید **شعر**
چنته شکل و لنگ لوک و بی ادب ها سوی او میغیژ و او را میطلب
غژ نیز با همین معنیست مثالش هم او گوید **شعر** گر تو باشی راست ور
باشی تو کژ ها پیشتر میغیژ بدو واپس مغژ ایضا منه هم او گوید **شعر**
باز جس کژ نه چیند غژ کژ ها خواه کژ غژ پیش او یا راست غژ **مع السین**
غرس بفتح غین و رای مهمله خشم و تندی باشد **غورمکس** با رای
موقوف نوعی از زنبور که در خانه ها باشند مکس کیسه و چشم و بشرانک باشد
کذا فی المؤید **مع الشین** **غاش** کسی که بنهایت کسی را دوست دارد
و عشق او پنهان باشد رودکی گوید **شعر** خویشتن پاک دار و بی پرخاش
هیچکس را مباش عاشق غاش و در تحفه میرزا بمعنی پلید طبع نیز آمده یعنی
کند ذهن و در ادات الفضلا بمعنی شور و غوغای تحت نیز آمده
غاوشن بوزن چاوش جانوری بزرگ که از برای تخم نگاه دارند اما

شمس ها

شمس فخری بفتح داو آورده و با ترکش درکش قافیه کرده و گفته **شعر**
مریخ را حمل سان کرده حمله قربان ها هر که که بنده دکانت بربسته اندر کش
بالیز حشمتت را چون وقت زرع باشد ها از بکرمه و مهر آرد سپهر غاوشن
غوشک چوبی تخت که از ان تیر و زخمه رباب و امثال ان سازند
حرون گوید **شعر** انداز دابروانت همه ساله تیر غوشین ها وانگاه گویدم
که حروشان مشو خموش **غرمانوش** برای مهمله و میم و نون بوزن
افلاطون طرخون باشد **غنجموش** بنون و جیم و میم بوزن یا کبوس
عنوک باشد **غرش** و **غراش** هر دو بفتح خشم و خراشیده و خشم
آلوده باشد و در ادات الفضلا غراس و غرس بدو سین مهمله
اول بکسر غین و دوم بضم خشم و خراش باشد **غنیش** بوزن کمیش
غم و اندوه باشد **مع الفا** **غاغف** بفتح موی جعد باشد شمس فخری گوید
شاط بود دست ظفر تا کشاید ها در مقر که از باد صبا رایت تو غاغف
مع القاف **غیداق** بفتح غین و دال مهمله نام موضعیست نزدیک
دشت قبچاق که تیرهای انجا سنگ راست و سخت می باشد که اگر
بر سنگ زنند سنگ را بشکنند و ان تیر را غیداقی گویند **مع الکاف**
التازی **غالوک** و **غابوک** اول بضم لام و دوم بضم بای تازی
مهره کمانگروهه باشد خسروی گوید **شعر** کمان گروهه زرین شده
بچرخ هلال ها ستارگان همه غالوکهای سیم اندود **غشاک** بسین معجمه
بوزن مغاک گنده و ناخوش بود طیان گوید **شعر** از دهان تو همی آید
غشاک ها برشته رخت موبت از هباک **غوشاک** بشین معجمه
بوزن دوشاب سرگین ستور که از آخر پاک کنند و غوشای نیز گویند
غمازک بفتح غین و زای معجمه و تشدید میم چوبکی که برشست ماهی بندند
وان در آب فرو نمیرود اما چون ماهی بقلاب شست او برخورد ان غمازک
فرو میرود و معلوم میشود که ماهی بقلاب آویخته **غاسک** بسین مهمله
بوزن مغاک فرزند باشد که بر درخت بچه و تخم کند وانرا ابتاری

عشقه گویند **غسک** بفتح غین و سین مهمله کرمکی که مردم را بگزد و خون بمکد
غدرک بدال و رای مهملتین بوزن مردک نوعی از اسلحه که اهل هند کدر خوانند **غضبان فلک** افتاب باشد و انرا صاحب التاج نیز گویند **غوک** چغز باشد که وزغ نیز گویند و بعربی ضفدع گویند مثالش حکیم سنائی فرماید **شعر** هر زمین بحر بیکرانه چو غوک دست و پای بزن چه دانی بوک **غوبنک** بضم غین و کسر بای موحده و فتح نون و **غزنک** بضم غین و سکون زای معجمه و فتح نون نام گیاهی باشد که بدل اشنان ازان جامه شویند و انرا غوشنه نیز گویند
مع الکاف الفارسی غاوشنگ بفتح شین معجمه و سکون واو و نون چوبی باشد که گاوبان رانند شمس فخری گوید **شعر** چو گاو بیت خصمش برای ادب ✓ نفر هنجد او را بکر غاوشنگ **غرسنگ** بفتح غین و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و نون نانی باشد تنک که بروغن جوشانیده باشند ابوشکور گوید **شعر** کرمن بمثل سنگم با تو غرسنگم ✓ ور زانکه تو چون آبی بر خسته دلم ناری ازین بیت بفتح را ظاهر میشود اگر بشکسته قرار نهیم **غدنگ** بدال مهمله بوزن فرهنگ بی اندام و ابله باشد شمس فخری گوید **شعر** مخالفان شمار را شرنگ باشد شهد ✓ گرفته خلق جهان ان لنجه غدنگ **غرنگ** برای مهمله بوزن درنگ آوازی نرم و ناله که در حین گریه از گلو برآید مثالش ظهیر گوید **شعر** پیش خسرو روی زمین بر آرم بانگ چنانکه درحم گردون فتد غریو غرنگ **غفک** بوزن رنگ تیر عصار خانه باشد یعنی آن چوب دراز که سنگ گران بران بندند تا روغن از کونجد بیرون ارند استاد منجیک گوید **شعر** چند شوی چند نیز غم کوشش و برون آر دل از غفک غم **غزاورنگ** بفتح غین و رای مهمله اول و دوم و سکون الف و واو و نون تخت بزرگ باشد کذا فی المؤید
مع اللام غال دو معنی دارد یکی غلطیدن باشد غاره گوید **شعر**

آهو

آهو جفت را بغالد بر خوید ✓ عاشق معشوق را بباغ بغالد دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه هم او گوید **شعر** کسی که در دل او جای کرد خصمی تو ✓ بجای خانه دو کاشانه جز دادش غال **غنجال** بجیم تازی بوزن زنگار میوهٔ ترش باشد شمس فخری گوید **شعر** اگر صبا نخ لطف او کند در باغ ✓ نبات مصر شود بر درختها غنجال **غول** جای گوسفند و غار و بوم کند باشد در دشت و نیز دیویست که بهر شکل که خواهد برآید ابوشکور گوید بهر دو معنی **شعر** گاهی چو گوسفندان در غول جای ماند گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان معنی دوم عربیست و دیگر در نخو و فاسی بمعنی خرامزاده آمده رودکی گوید **شعر** ایستاده دیدم انجا درد غول ✓ وی زشت و چشمها بچون دو غول غول مصراع ثانی بمعنی اول باشد و دیگر غول بمعنی گوش آمده که عرب اذن گوید
مع المیم غرم بضم غین و سکون رای مهمله میش کوهی باشد عنصری گوید **شعر** تو شیری و شیران همه دار غرم بر و تارها نی دلم راز گرم گرم بمعنی غم و اندوه باشد **غژم** بضم غین و سکون زای فارسی دانهٔ انگور باشد که شیره و تکس در اندرون آن باشد مثالش لهراسبی گوید **شعر** بر گونه سیاهی چشمست غژم هم بر مثال مردمک چشم از و تکس و نیز بمعنی خشم و کینه آمده و با معنی زای تازی نیز آمده مثالش شمس فخری گوید **شعر** هیچ دانی که هست زاده تاکس ✓ مایهٔ هر منی و مایهٔ غزم
مع النون غن بفتح غین سنگ عصاری باشد یعنی سنگی گران که از چوب آویزند از برای او غن گرفتن رودکی گوید **شعر** هر کلی پژمرده میگردد ز دهر ✓ مرگ بفشارد همه را زیر غن **غنژیدن** بزای فارسی بوزن رنجیدن بزانو و دست رفتن کودک خورد و بعضی بسرین رفتن را گفته اند **غرشیدن** بوزن کشیدن نیز با معنی غریوان یعنی فریاد کنان و بانگ زنان حکیم فردوسی فرماید در یوسف زلیخا

سراسر غریوان و دیده پرآب ۴ بکفش شد کای داد فرمای باب غرنبج بفتح غین و رای مهمله بانگ نوحه و گریستن شمس فخری گوید شعر اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی ۴ ملوک عصر بدندی همیشه در غرنبج
غلبکن بفتح عین و با و کاف و سکون لام دری باشد مشبک که از چوب یا نی ساخته باشند و در روستاها بر در باغها آویزند که از پس آن نگاه کنند ابو شکور گوید شعر اگر از من تو بیزار باز ۴ بکنی بی نیاز روز نیاز ۴ مردن و زیستن هر دو یکیست ۴ غلبکن در چه باز یا چه فراز
غلیزن بلام و زای معجمه بوزن خریون جاء باشد یعنی گل سیاه که در ته حوض یا جوی باشد حکیم اسدی گوید تهانه زیرش غلیزن شدی ۴ ز بر جادرش آب روشن شدی و میرزا ابراهیم غلیون با همین معنی آورده و مؤید غریزن نیز آورده و به جای لام رای مهمله آمده
غولین بلام بوزن زوبین سبوی دهان تنگ شاه باشد طیان گوید شعر کدوی و ساغر و آتش و غولین ۴ حصیر و به جای بوریا خیم و بالان معنی آتش و خیم پیشتر گذشت
غنودن بوزن ربودن و غنویدن بوزن درویدن هر دو بمعنی خوابیدن باشد مثال اول ابوالفرج گوید تو گفتی در ابلیس کز غنودن او نموده بود تعلیم خواب راه صواب مثال دوم سراج الدین بلخی گوید شعر این تخم بغفلت غنویدیا مزهر ۴ اح حسرت وقت درویدن ثمرت
غاریقون یکی از اجزای مسهل باشد مثال خاقانی گوید شعر چون غاریقون گریه و منکر ۴ و ز ترید هم میان تهی تر
غرشیدن بشین معجمه بوزن ترسیدن و غراشیدن بوزن خراشیدن هر دو بمعنی خشم آلود شدن باشد
غزویزن بوزن و معنی پرویزن باشد و آنرا پرویزن و غربال و غرزن نیز گویند و تنار فیش و مهال و غربال گویند
غریدن بوزن بریدن آواز بلند برداشتن خرو و شیر شعر چو باد تیز باشد در دو بدن ۴ چو رعد غرنده باشد در غریدن و غرویدن نیز گویند
غرنزان بزای مهمله و زای معجمه بوزن گریزان همان غروین مرقوم
غرتیدن آواز در گلو پیچیدن باشد

غضبان بمعنی خشمگین باشد و اما فارسیان بر سنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند خاقانی فرماید شعر طیان سرای دین قلمشان ۴ غضبان بنای کوه دشان
غاریدن و غلیدن معروفان
غاز کردن بازای فارسی یعنی دانه پنبه بیرون آوردن برای ریسیدن و شیرا مهیای رشتن کردن
مع الواو
غاوشو بسکون واو و ضم شین معجمه خاری بزرگ که از برای تخم کذارند مثالش فخری گوید شعر بنداشت دشمنت که باندیشه محال ۴ باشد که آتشی بجهاند ز غاوشو
غرو بوزن سرو نی میان تهی حکیم فردوسی گوید شعر یکی مرد شد چون یکی از اده سرو برش کوه سیم و میانش چو غرو
غرغاو بفتح غین اول و سکون زای فارسی در نسخه میرزا بمعنی پرشانی سر کاکل باشد و پرچم که از گاو بر گویند و در تحفه بمعنی پرچم باشد بوزن حمام که اهلست انوری فرماید شعر پلنگ هیبات و غرغاو دم گوزن شکون ۴ عقاب طلعت و غنغا شکوه و طوطی پر
غریو بانگ و فریاد و مشغله باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر غریو از درکان مجلس نخواست ۴ که کوی چنین شوخ چشم از کجاست
غنو بفتح غین و نون یعنی بخواب مثالش حکیم سنائی گوید شعر از روان شرع را متابع شو ۴ پس مرو تنه بکام دل بغنو
غیو بوزن دیو یعنی بانگ و فریاد مثالش انوری فرماید شعر صدمت صور و غیو تو که جنگ هر او مهره چو رنگ یا ارتنگ و غوتر گویند بفتح غین
مع الهاء
غماره بیای موحده و رای مهمله بوزن ستاره در نسخه میرزا چوبی باشد که گاو و خران رانند
غناوه بنون و واو بوزن کشاده ساز و زینت مطرب باز را و در زفاف گویا نام یکی از اقسام بازیهاست
غراده بدو رای مهمله بوزن فتاده نوعی از پوشش سلاحی باشد چون خود کذا فی ادات الفضلا
غنقره بیای قرشت و قاف و رای مهمله بوزن منجه جاهل و ابله باشد مثالش شاعر گوید شعر خویدم چو تو مرا نکوه و ره ۴ یکی بی نوا خام کس غنقره و ابو حر و نیز گوید شعر سیلی خورد از خیا و محنت ۴ چون غنقره میان ارذال

وغوفره نیز آمده که بجای تا دال مهمله باشد غرشیده بشین معجمه بوزن ارسیده
وغراشیده بوزن خراشیده بمعنی خشم آلوده باشد مثال اول لبیبی گوید
چو غرشیده گشتی زکین و ستیز گرفتی از و دیو راه گریز مثال دوم اغاجی گوید
چنان شد غراشیده از کینه اش که آتش زبانه زد از سینه اش
غرچه برای مهمله و جیم فارسی بوزن پرده مخنث و نادان باشد و در
تحفه همین بمعنی نادان و زبون باشد مثالش سنائی فرماید شعر ار کند زین
سرای غرچه فریب بر کند زین رباط مردم خوار و نیز نام ولایتیست در
حوالی خراسان میگویند غور و غرچه غرنده شیر و گرگ خشم آلود باشد
که از غایت خشم آواز کنند و بر خود بپیچند و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند
مثالش ابوالموید گوید شعر برزم اندرون ابر بخشنده بود ببزم اندرون
شیر غرنده بود غنینه بروزن بوزن کمینه جای زنبور و نحل گویند غنینه منج
یعنی خانه زنبور و از آنجهت خشم گویند بجای شین معجمه تحتانی و رای مهمله بوزن
غرمنده بوزن شرمنده همان غراشیده مرقوم غرنبیده بانگ و خروش
کرده باشد غرواشه برای مهمله و واو و شین معجمه بوزن دنباله لیف جولاهه
باشد لبیبی گوید شعر چو غرواشه ریشی برخی و چندان که صد لیف ازده
یکش بست بتوان غربنه بضم غین و رای مهمله و فتح با بانگ و خروش باشد
غروبه مثله غلبه بوزن کلبه عقعق باشد که شیرازیان قالبچه گویند
یعنی کلاغ پیسه و شمس فخری گوید که عقعق باشد و آن مثل کلاغ پیسه است
و گفته شعر کر آید در ظلال دولت او هما استاد مسعود غلبه غلغلیچ
همان غلغلیچ مرقوم لبیبی گوید شعر چو غلغلیچه بودم و را ملامت
کر یکی بکیفر ز چون مز در و سپوم نیش غمنده بمیم بوزن زننده غمناک باشد
شمس فخری گوید شعر جهان بخشا تو آن شاهی که باشد زمانت شادی جان
غمنده غنبه بوزن دبه تشنیع و بانگ باشد لبیبی گوید شعر دو چیز ش
بشکن او دور کن از مندیش ز غلغل و ز غنبه غوزواشه همان غرواشه
مرقوم مثالش سوزنی گوید شعر آنکه کر بود ساده زنخ تو ختم بسیس

الکنون

اکنون که کرد ریشی چون غوزواشه غداره بدال و رای مهملتین بوزن
کناره پیکان تیر بزرگ باشد در نسخه میرزا و غراره تیر تحقیق رسیده بجای دال
مهمله آمده ... غراره آن رسنها باشد که همچو جوال راست کنند
و کاه و غیره در آن کنند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر آن ای کل پشت سیار دم
باف ای توبره ریش کون غراره غنده بضم غین و سکون نون
و فتح دال عنکبوت باشد مثالش شمس فخری گوید شعر حسود ترا دو کف ادبار محنت
بود بچون مگس در دام غنده غنوده بوزن ربوده و غنوییده هر دو بمعنی
خوابیده باشد مثال اول راشی گوید شعر ای آنکه غنوده برحت
بیداری خستگان بیاد آر مثال دوم انوری گوید شعر بر خاک بدرت بیک
تو گوئی که ز آرام طفلیست در آغوش رقیبی غنوییده غوزه برای قرشی
بوزن کوزه جوزقه که پنبه از آن بیرون آرند و در اصفهان کلوزه گویند
شمس فخری برای مهمله آورده و گفته شعر ابر از دست شیخ ابو اسحق
در کند پنبه دانه از غوزه غوشه بوزن توشه در نسخه قاسمی کنایه
که انرا خورند و دست نیز بان شویند و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بتحقیق
آمده بضم غین و سکون شین و فتح نون و این اصحت غیبه در نسخه قاسمی
تیردان باشد و در نسخه میرزا مسطور است که غیبه بفتح دوایری بود که
در سپر بود و آن چوبهاست که ابریشم و غیره بران تافته باشند و پیچیده
اما از کلام استادان بمعنی پاره های فولاد یا آهن که بر جوشن
نصب کنند آمده چنانکه استاد عنصری فرماید در مذمت بیابان شعر
بخار غیبه ربودی در حرارتش از جوشن با بلمس جامه دریدی گیاهش از حقبان
غیشه بوزن شیشه گیاهی بود مانند حصیر که کاه کشان از آن جوال
کنند و دغ نیز گویند و در مؤید بمعنی جنگل انبوه نیز آمده مثال معنی اول
سوزنی گوید شعر سموم مرگ چون غیشه کند خشک اگر چه پیش شمال
باد غیشم غانم بفتح غین شهریست در حدود یمن که خاک آن زر دارد
چنانکه از خاک روبه از بیرون آرند غفه بضم غین و فتح فای مشدد

پوستین بره که بغایت نرم و خاصه باشد **غنجه** بضم غین و فتح جیم تازی
و سکون نون معروف و نیز گرد کردن و سرشتن باشد این هر دو لغت
از نسخهٔ وفایی منقولست و بعین مهمله نیز آمده و گذشت **غنوده**
بخا و دال مهمله بوزن غنوده در تحفه بمعنی خفته باشد **غلیته** بلام و
تای قرشت بوزن کشیده گیاهی باشد که ازان جوال کاه کش کنند
غازه بفتح زای تازی گلگونه باشد یوسف زلیخا **شعر** ز غازه رنگ گل را ناز
کی داد ** لطافت را بگو آوازگی داد و نیز چوبی باشد که در رخنهٔ چوبی دیگر
نهند در حین شکافتن ان **مع الیا غوشای** دو معنی دارد اول سرگین باشد
که در صحرا خشک باشد دوم خوشهٔ جو و گندم است شمس فخری هر دو معنی گفته **شعر**
کار خلقت نیاید از حضمت ** کار عنبر نیاید از غوشای ** خرد گشته بهای
کاو فنا ** سر که از تو کشیده چون غوشای **غیداقی** تربیت تخت که از
سنگ گذاره شود منسوب بغیداق که اسم مقاطعیت مثالش خاقانی گوید
بیک شادر شست تو تیر غیداقی ** شود چو پایچه کهار بار با غیداق **غرنجی**
برای مهمله و جیم فارسی بوزن غریبی در نسخهٔ میرزا سرما باشد و در ادات الفضلا به
غرنچی آمده باضافهٔ نون **غامی** بکسر میم در تحفه بمعنی ناتوان و ضعیف باشد
غارجی بکسر را و جیم تازی صبوحی باشد مثالش شاعر گوید **شعر** خوش آن چند
غارجی با دوستان یکدله ** گیتی بارام اندرون مجلس بیانگ و دلولها
غنچه کبک دری نام یکی از سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید **شعر** چو کردی غنچه کبک
دری تیز ** ببردی غنچ کبکان دلاویز **باب الفا مع الالف فراخا** و **فراخنا**
هر دو بمعنی فراخی باشد مثال معنی اول شیخ سعدی گوید **شعر** فارغ نشسته
بفراخای کام دل ** باری ز تنگنای لحد یاد ما وری و مثال دوم هم او گوید
سود ندهد فراخنای بر و دوش ** گر آدمی عقل و هنر باید و هوش
کاو از من و تو فراختر دارد چشم ** پیل از من و تو بزرگتر دارد گوش
شمس فخری فرخا را بمعنی آورده و گفته **شعر** بود چو چشمهٔ سوزن بچشم اعدایت
ز بس بلا و محن عالمی بدین فرخا و در تحفه فرخا بمعنی تختی و ایلی باشد که بکسی گیرد

[illegible]

فافا چیزی نیکو و بدیع باشد کذا فی التحفه **فاوا** در نسخهٔ میرزا شمیده
باشد کذا فی الادات **فراشا** برای مهمله و شین معجمه بوزن
مبادا ان حالت را گویند که آدمی قبل از تب واقع شود قبل از
تب آمدن که پوست باهم آید و موی راست شود و قشعریره نیز
گویند بعربی **فجا** بفتح فا و جیم تازی بقیهٔ خرما و انگور که بر درخت
بماند و بکسر فا نیز بنظر رسیده **فنجا** بنون و جیم تازی بوزن فردا
ان کشاکش را گویند که قبل از آمدن تب واقع شود و بعربی
تمطی گویند و بعضی از الکهنه خوانند گویند خلاکش می کهنه زد
کذا فی شرح السامی اما در ادات الفضلا بفتح فا و رفت باشد
و بکسر فا دم باشد **فرا** بالا باشد مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر**
بگفتا فرا تر مجالم نماند ** بماندم که نیروی بالم نماند و بمعنی پیش آمده نیز
بنظر رسیده و در ادات الفضلا بمعنی پیچ و میان و بمعنی دور
و نزدیک نیز آمده **مع البا فرسب** بفتح فا و رای مهمله و سکون
سین مهمله درختی باشد که بام خانه را بان پوشند شهنامه **شعر**
سر و ها ش چون آبنوسی فرسب ** چو خشم آورد بگذرانند از اسب
و در نسخهٔ میرزا بمعنی چابه که از برای زینت بر سر خانها نهاده اند آمده
فرب بفتح فا و رای مهمله نام رودیست عظیم کذا فی التحفه **فریب**
عشوه باشد مثالش حکیم سنائی گوید **شعر** در فریب آباد گیتی چند
باید داشت حرص ** چشمشان چون چشم نرگس دست چون دست چنار
فوب بوزن چوب در تحفه بادی باشد که از برای رفع چشم بد
در دهان بیرون کنند **فاراب** نام موضعی که مولد معلم ثانی ابونصر
و دیگر زمینی را گویند که باب نهر و قنات مزروع شود بر خلاف دیم
مع التا فرت بفتح فا و سکون را تار جامه را گویند شمس فخری گوید **شعر**
کسوت عمر ابو الحق را ** هست از نخ ابریشم پود فرت ** و در نسخهٔ میرزا
بمعنی تار ضد پود آمده و بضم گیاهی باشد که در درد شکم را سود دارد **فرامشت**

[illegible]

یعنی فراموش چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر زبانش کرد پا یخ را فرامشت
نهاد از عاجزی بر دیده انگشت فرمست بفتح فا و میم و ضم رای مهمله
دوم و سکون رای اول و سین مهمله تخمی را گویند که چیزی کم خورد
و بواسطه کم خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان شده باشد و اورا
بوریا قصیع گویند بقاف و صاد و عین مهملتین بوزن شفیع
فرمخت برای مهمله و خای معجمه بوزن و معنی برمخت قوم فرهست
برای و سین مهملتین و ها بوزن بدست بمعنی جادو باشد شمس فخری گوید
چه غم از کید دشمن جاه او را که پیمبر را چو از نیرنگ فرهست وار [illegible]
مرغزی نیز گوید شعر نیست راست کند تنبل او که است رانیست [illegible]
فرستش فرودت بضم فا و را بمعنی بسیار باشد در نسخه میرزا فهرست
معروف و فهرس معرب آنست و در تاج الاسامی مسطور است که
الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب و قال ابو منصور هو معرب
شیخ نظامی فرماید شعر فهرست جمال نعت پرکار از همت خلیفه
جانی خوار مع الجیم التازی فنج بضم فا و سکون نون کسی را گویند
که جای او به باشد و بمعنی زشت نیز آمده فرنج بضم فا و رای مهمله و سکون
نون پیرامن دامان باشد از بیرون مثال هر دو لغت را شمس فخری گوید شعر
الجان مولعند در هیجا اند که انش بخون دشمن فنج که چو تشنه روز
گرم در آب همه در خون نهند فنج و فرنج دیگر گرانی باشد که مردم را در
خواب فرو گیرد و فرنج مثل او باشد بهر دو معنی فرهنج عقل و ادب
را گویند شمس فخری گوید شعر جمال دین و دین آنکه دارد عطا و فضل و عقل
و رای و فرهنج فرنج بفتح فا و زا و سکون نون [illegible]
دیلم نیز مثالش لبیبی گوید شعر ای کو القرنج [illegible]
[illegible] فرنج و کنیت [illegible] ابو القرنج [illegible] نیز گویند فلج بفتح فا
و سکون لام فعل و غلق در باشد شاعر فرماید شعر در فلج اندر بکر دم
استوار در کلیدان اندرون [illegible] فرنج برای مهمله و خای معجم

بوزن فرهنگ نصیب باشد مثالش اسدی گوید شعر مرا از تو فرنج
جز درد نیست که چو من سوخته در جهان مرد نیست فنج بضم فا بمعنی
فرو هشته لب باشد کذا فی المؤید فرهانج بفتح فا و سکون رای مهمله و نون
در شرفنامه بمعنی همان فرنج مرقوم آمده یعنی پیرامن دامان و گرانی که در
خواب مردم را فرو گیرد و اورا سکینه گویند و در لسان الشعرا فرهانج شاخ
بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر کنند و در مؤید ساقی باشد که بر بندد تا شاخ دیگر دهد
اما در سامی فی الاسامی شاخ تاک باشد که در زمین کنند و از موضع دیگر سر افرا
بیرون آرند و بعربی علیکس گویند بفتح عین و کسر کاف و آخرش سین مهمله
فریج بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون یای حطی نباتیست که اورا اکبر ترکی
و دوج و درج نیز گویند مع الجیم الفارسی فرنج برای مهمله و خا بوزن
درخت در نسخه میرزا بمعنی کفل اسب و زشت آمده اما در اداة الفضلا
بمعنی زشت و کفل اسب آمده فرغانج برای مهمله و غین معجم و نون بوزن
فراخ ماده گاو فربه باشد کذا فی الاداة و در نسخه میرزا [illegible]
کر این لفظ ترکیبست مع الخا فرخ یعنی مبارک و خجسته شیخ نظامی گوید شعر
چنان کز خواندنش فرخ شود رای زمشک افتاده نقش خلقش جان شود
فلخ بفتح فا و لام ابتدای کار باشد شمس فخری گوید شعر بنصیب ملک گر
ابتدای نهضت کنی که کارهای ترا پس مبارکست فلخ فرکامخ بفتح فا
و سکون رای مهمله و ضم میم در نسخه میرزا آن چیزی باشد که در طعام ریزند
مع الدال فرمد بفتح فا و ها و سکون رای مهمله بمعنی چیزی را از هم ریختن گرد
خسروی گوید شعر چو بطرازید و باز خود بنهد خود را آورد و باز ویران کرد
و در تحفه فرمد نیز بمعنی آمده و بمعنی ویران نیز آمده فدوند
بدال مهمله و واو بوزن فرزند چوبیست که در پس در اندازند به جهت
استحکام فرزاد بضم فا و رای مهمله و سکون زای معجم سبزه باشد
که بر روی آب پیدا شود و در زمستان و تابستان سبز باشد
شمس فخری گوید شعر ز فیض کشت زار امید ها تر و تازه دایم بسان [illegible]

فرغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند متعفن و بدبو باشد شمس
هم او گوید شعر ملک‌داری ز دشمنت ناید ‌ بوی عنبر نیاید از فرغند
و استاد عماره گوید شعر معذور است ار با تو نسازد زنت ای غر
زان گنده دهان تو وان بینی فرغند فرد بوزن سرد بمعنی نگاری
باشد کذا فی الادات والمؤید و بمعنی ماضی از فردن باشد فرگند
برای مهمله و کاف تازی بوزن فرزند رهگذار سیل بود که کنده شده
باشد و جای جای آب ایستاده باشد شمس فخری گوید در تعریف اسب
وقت سیرش چه تیغ و چه دریا ‌ پیش گامش چه کوه و چه فرگند و در تحفه
بمعنی رهگذار آب آمده خواه بزمین و خواه بدیوار و متمسک این بیت شده
نه در وی آدمی را راه رفتن ‌ نه در وی جوی بیار جای فرگند فراوند برای مهمله
و واو بوزن دماوند چوب پس در باشد که فدوند و پژاوند نیز گویند
فرهمند بفتح ها و میم و سکون را و ها و نون خردمند باشد شاه نامور گوید شعر
فرهمندی را بدل در جای ده ‌ سوری را دست بخش فرهمند فرغند
برای فارسی و غین معجمه بوزن فرزند عشقه باشد شمس فخری گوید شعر
باغ عمر ترا مباد خزان ‌ شاخ بخت تو ایمن از فرغند [illegible] نیز
بنظر رسیده فغند بغین معجمه بوزن کمند برجستن باشد شاعر گوید شعر
هم آهو فغندست هم تیز تک ‌ هم آهسته خویست و هم تیزگام فلغند
بلام و غین معجمه بوزن فرزند خاری باشد که بر دیوار باغها نهند و از آن حبس
نیز گویند شمس فخری گوید شعر جنبش شب آیا نه چو دید ‌ بجهد از سر دو صد
فلغند و در تحفه میرزا بمعنی محل خطرناک از دریا که از آن فم الاسد گویند
نیز آمده فند بوزن قند همان ترفند که گذشت یعنی سخن بیهوده شمس فخری گوید شعر
چکند با تو حیلهٔ بدخواه ‌ پیش تحبیر چه قدر دارد فند و در مؤید بکسر فا نام
شاعریست فرند بکسر فا و را مهمله و سکون نون جوهر شمشیر باشد مع الدال
فرسه برا و سین مهملتین بوزن نخست یعنی فرساید شمس فخری گوید
چنان باد تا حشر لب [illegible] بقایت که دست قضا دامنش را نفرسد فرود

فلمنج

یعنی زیر باشد ضد بالا حکیم انوری گوید شعر وصف زن دیگران همی نکنم
که فرو دانند و بر از خورشید و در تحفه میرزا بمعنی فریفته و نام برادر بیژن و
که از دختر پیران ویسه بود آمده ۹ فلاد بلام بوزن فساد بیهوده باشد
شمس فخری گوید شعر بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاد ‌ بجز دعای تو باشند
سخن همه هذیان فنود بنون بوزن ربود یعنی فریفته و غره شد استاد
رودکی فرماید شعر بخنود و تنم بردم و آب و زمین ‌ دل بر خرد و علم بدانش نخنود
و بمعنی آرام گرفت نیز آمده و دیگر شخصی را گویند که در رفتار یا در گفتار توقف
کند و سخن را بسکسته خواند گنت فلید بوزن کلید چیزی در جای چیزی چو خلیدن
و فرو بردن باشد بعنف تا ریش شود فارد بکسر رای مهمله بازی از بازیهای
نرد و بمعنی تنها و گاو کوهی عربیست بمعنی اول و دوم حکیم خاقانی گوید
زین خانه دو شاخی اندر سه تا نامل ‌ من فارد جهانم و ایشان زیاد منکر
فارژد برای فارسی بوزن نارد یعنی خمیازه کشد مثالش منجیک گوید شعر
اگر ندانی بندیش تا چگونه بود ‌ که سبزه خورده بفارژد بهار که اشتر
فتالید بتا و لام بوزن نمالید یعنی فشاند و ریخت و از هم گسست و
پراکنده کرد عماره گوید شعر با دو ماهه دو شب [illegible] درختان ‌ هر سر منخواره
برگ گل نفتالید و بمعنی برید و شکست نیز آمده فرتود بوزن و معنی
فرتوت باشد کذا فی مؤید الفضلا فیید بدو یای حطی بوزن رسید
یعنی بد دل باشد فلخید بلام و خای معجمه بوزن بخشید یعنی پنبه از دانه
و شمس فخری بمعنی پنبه زدن آورده و گفته شعر قضا در پنبه زار عمر خصمش
بسیار کرد کاری غیر فلخید فخمید بخا و میم بوزن فهمید یعنی پنبه دانه
از پنبه جدا کرد مثالش نخجه گوید شعر جوان بودم و پنبه فخمیدمی
چو فخمیده شد دانه برچیدمی فرهنجد بوزن برسنجد یعنی ادب کند مثالش
شمس فخری گوید شعر چو گاو کیست خصمت برای ادب ‌ نغز انجد اورا
بکر غاو شنگ یعنی غاو شنگ بیشتر گذشت فلخود بلام و خای
معجمه بوزن فرمود در تحفه کسی باشد که پنبه از دانه جدا کند و در تحفه

یعنی [illegible] اول حکیم خاقانی [illegible]
سیب [illegible] دیده [illegible]
فرود [illegible]
فخمید [illegible] فرخید
پنبه را حلاجی [illegible]
سوزنید

وفایی بمعنی نجید آمده دهش فخر بمعنی پنبه دانه او آره و کفته شعر
خصمش بغنود بست بدین زخرف دنیا آخر سند شود کاو بکنجاله فلخود
مع الزا فرسنکسار سنکچینی بود که بر سر راهها برای نشان راه کنند
و در تحفه میلی باشد که از برای نشان فرسنک ساخته باشند و از ا
دروازهٔ هزار کام تیز کویند لبیبی کوید شعر نیابی در جهان بی مهر یاری
نه فرسنکی و نه فرسنکساری فر شکوه و شکوه باشد ملا جامی کوید
الت خرم لبت پرخنده بادا ز فر بخت فرخنده بادا فرغار
برای مهمله و غین معجمه بوزن پردار بمعنی اغشته باشد مثالش فرید الدین کوید
بوقت کینه نیابی ز خویشتن زرهی اکر بنظلم جهان کنی دلت فرغار
فرغر برای مهمله و غین معجمه بوزن کر و در جوی آب باشد اما در تحفه جایی
باشد که آب کذشته باشد و اندک اندک در کوها مانده باشد حکیم ازرقی کوید شعر
اکر آب تیغ تو در رفتن آید ازان منفعت دریا بود منفعت فرغر فریدور
بعد از فا رای مهمله بوزن کدو ر انکه راه راست دارد و در دین کذا فی
المؤید فروار بالا خانهٔ تابستانی استاد رودکی کوید شعر آن کس که بدین
وقت همیکردی رسال خز پوشش و بکاشانه رواز صفه فروار فیادار
بیای حطی و دال و واو بوزن هوادار و فیار بوزن بهار هر دو بمعنی شغل و
کار باشد مثال فیادار عنصری کوید شعر مهر ایشان بود فیادارم
غمشان هر دو بکسارم و مثال فیار را رودکی کوید شعر بیت نکری
بغیر یار برا عشق شد در جهان فیار مرا افرخار نام شهریست در ترکستان
و نیز نام بتخانه باشد بمعنی اول حکیم سنائی کوید شعر کار اکر رنک و بوی دارد و لی
چند اچین و چه افرخار بمعنی دوم حکیم خاقانی فرماید شعر کافور خواه و
بیدتر و خشت ز باده خور باساقی فرخنده فر ز افرخار نوخار آمده
و در نسخه میرزا بمعنی آراستی هر چیز نیز آمده فرفر بفتح هر دو فا بشتاب
خواندن و نوشتن انوری کوید شعر برداشت کلک و کاغذ و فرفر
فرو نبشت بر فور این قصیده مطبوع ابکار و دیکر در نسخه میرزا با در ...

فر

فرید بعد از فا رای مهمله بوزن غدیر لسان الثور باشد وان کیاهیست
خوشبو که بان تداوی کنند و بعربی کوساله را فریر کویند فنور بعد از فا
نون بوزن غرور در نسخهٔ میرزا جدایی باشد فیر بکسر بخت و افسوس
باشد فرذر برا و دال مهملتین بوزن سرور همان فد و فند که چوب
پس در باشد فرفور برای مهمله و فا بوزن بحور و رتیهو باشد مثالش
شمس فخری کوید شعر زهمت درهوای دولت تو نیارد کرد شاهین
قصد فرفور و چنین ذفاسی فرقور بقاف آورده فرنغتار یعنی کامکار
و حیله کر فروختار یعنی فروشنده که بعربی بایع کویند فرخور برای مهمله و
خای معجمه بوزن فرفور در تحفه بچه تیهو باشد در ادات الفضلا جای کذر
آب باشد فور پادشاه قنوج باشد که سکندر او را کشت حکیم سنائی کوید
بود طبع زنظم و نثر نفور چون ز اسکندر مظفر فور و در رشیدی بمعنی رنک
سرخی که بسرخی نیک سرخ نباشد آمده فرنوتر برای مهمله و تای قرشت
بوزن محمود در تحفه بمعنی علس باشد فامر بفتح میم شهریست در حوالی
فرخار که نزدیک او بیابانی واقعست که آهوی مشک در آن نافه اندازد
فغنشور بغین و شین معجمتین و نون بوزن پرندوش نام شهریست
که جای بتان و بتکران باشد فسار و فطیر معروفان فراز
افراز باشد مع الزا فراز چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد که کویند
از دی فراز یعنی از دی باز مثالش فرخی کوید شعر بمراد دل او بودم من
دی و پری بمراد دل خود باشم امروز و فراز دوم بمعنی در امدن و فرا رفتن
باشد مثالش شیخ سعدی کوید شعر درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز
که هر چه در دلست از درم فراز آید سیوم عکس نشیب باشد مثالش خواجه
حافظ فرماید شعر مسافران بلا همه بلا باشند که مرد راه بیندیشد از
نشیب فراز چهارم بمعنی پوشیدن در و امثال آن مثالش هم او کوید شعر
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
پنجم بمعنی باز کردن و کشودن و باز کرده نیز آمده خلاق المعانی فرماید شعر

و در نسخهٔ محمد [illegible] افکار [illegible]

فراز
چو مطح ار چه که افکنده ایم ولی بیرم || بر پشتی تو چو مستند شویم سینه فراز
سنشم در تحفه وفای بمعنی خون باشد فراویز بجای ب باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
ان فراویزی وان باز افکنی خواهد زمن || من ز جیب آسمان یک شانزدوان
آورده ام فیروز ظفر یافته باشد مثالش عبدالواسع گوید شعر دولت فیروز
ورای روشن و بخت جوان || همت والا و عزم فرخ و امر روان فغیاز
بغین معجمه و یای حطی بوزن پرواز شگردانه باشد و انرا بغیاز نیز گویند
شمس فخری گوید شعر بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد || بجنبش و بصله خرج
و صدقه و بغیاز و در تحفه وفای بمعنی مژدگانی نیز آمده و در رشیدی فغباز
برای مهمله با بمعنی آمده و در ادات الفضلا بمعنی شکر نیز آمده فرخ روز
نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید شعر چو بر زدی پرده فرخ
روز گشتی || زمانه فرخ و فیروز گشتی فلرز بفتح فا و لام و سکون
رای مهمله خوردنی باشد که در دستمال و غیره بندند و در ماوراالنهر فلرزنک
گویند رودکی گوید شعر ان گرنج وان شکر برداشت پاک || و اندران
دستاران زن لبت خاک || ان زن از دکان فرود آمد چو باد
پس فلرزنگش بدست اندر نهاد || مرد بکشاد ان فلرزش خاک دید
کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید فوز بضم فا بمعنی غلبه باشد مثالش
حکیم سوزنی گوید شعر هم و شابیجان باشی تو وانکه || که انجا لشکر سپاه کند فوز
و در تحفه بمعنی پیرامن دهان باشد از آدمی و چهارپا و دد و دام و بمعنی
آروغ باشد فریز برای مهمله بوزن ستیز گیاهی هیئت خوش بو
و کبابی که از گوشت قدید کنند فکز بفتح کاف و سکون کاف نیز خوانند
یعنی دیگران باشد مثالش دقیقی گوید شعر ز بس که آتش فتنه بدل
برافروزی || سیاه روی غلیظی چو فکز اتش ان فرابرز نام مردی از
رای زنان دارا که او را جنگ سکندر رخصت نداد فرواز در فرهنگ نامه
همان فروار باشد که گذشت اما در سامی فی الاسامی چوب کوچکی بود که در پوشش
خانه بر چوب بزرگ نصب کنند و این اصح فنا روز نام محلیست

فرفور
در رسم قند که شراب آن بغایت نیکو باشد کذا فی التحفه فرفور همان
که در باب را گذشت یعنی تیهو فرویز بوزن پرویز همان فراویز که گذشت
فرز بکسر فا و سکون رای مهمله سبزه باشد مع الزاء الفارسی فاژ
خمیازه باشد و فاژه نیز آید زیادت ها مثالش طیان گوید شعر همکنند چون
ز بی دماغی فاژ || در دهانش نهاد باید تراژ فژ بضم فا یعنی یال اسب
که بعربی عرف خوانند بضم عین و سکون رای مهمله و آخرش فا مثالش
شهره آفاق گوید در تعریف اسب شعر برا و سیم گون چون طلعت یار
فژ او مشکبو چون زلف دلدار فرژد بفتح فا و زای فارسی گیاهی باشد
تلخ که درد شکم را سود دارد شمس فخری گوید شعر محی لفان تهنیت
اگر خورند عسل || شود ز غصه و غم در مذاقشان چو فرژد صاحب تحفه
گوید که آن گیاه ترکی و اگر نیز گویند و در ادات الفضلا فرز بفتح فا
و سکون رای مهمله آمده فرزیر بوزن و معنی همان فریج مرقوم
که اگر باشد مع السین فسوس بمعنی لحزه و دریغ باشد مثال هر دو معنی
ابوشکور گوید شعر دیو بگرفته مر ترا بفسوس || تا خوری بر زبان مال فسوس
و نام دارالملک دقیانوس نیز باشد مثالش حکیم سنایی فرماید شعر
حال اصحاب کهف و دقیانوس || قصه بخیلوس و شهر فسوس
فرناس برای مهمله و نون بوزن الماس غافل و نادان باشد و مردم
خواب آلود را بسبب غفلت فرناس گویند شاه ناصر خسرو فرماید شعر
تو پاک باش و زنا پاک هیچ باک مدار || اگر جهان همه فرناس شد مشو فرناس
فرفوریوس و فرفریوس هر دو نام حکیمی که جلیس و انیس سکندر بود
اقبالنامه شعر فلاطوس و والیس و فرفوریوس || که روح القدس دستش
داد بوس فیلقوس نام پادشاه روم و بزبان رومی امیر لشکر را
فیلقوس گویند و در موید الفضلا مسطور است که در اصل فیلق اوس
بوده چه فیلق لشکر و اوس امیر باشد بزبان رومی فورندیوس
نام شهریست فلاطوس نام استاد عذرا باشد استاد عنصری گوید

فلاطوس برگشت و آمد زراه ؎ رجز مو امق بنکواه مع الشین فشی
بفتح مانند باشد شهنامه شعر چنین گفت رستم که ای شیر فش ؎ ورا پهر
باید بکش ووش وویس نیز بامعنیت ودر نسخه میرزا ابمعنی مانند وبوزن
اسب وغیره باشد وبضم یال اسب دنباله هر چیز ودم که بتازی غش ذنب
خوانند بمعنی یال اسب حکیم خاقانی فرماید شعر هر موی که رخش زستی مه تابان
فش ادهمی ؎ طاس ارش هر پرچمی از زلف چو را داشتی فاشی پراکنده
شده واشکار مثالش خواجه حافظ گوید شعر فاش میگویم و از گفته خود
دلشادم ؎ بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم فرغیشتی برای مهمله وغین
معجمه بوزن درویش کاهلی و فروگذاشت وعطلت و دیگر موی بها باشد که
از داخل پوستین نمایان باشد و بزمین کشد از کهنگی فرویشی بوزن
درویش کاهلی و فروگذاشت وعطلت در امور خرد فرماید شعر کز ازلب
شربتی بدهی بکشتی هم نمی ارزیم ؎ چرا در کارها آخر چنین فرویش می اید
فرخاش بوزن ومعنی پرخاش باشد واورا اورد وبرد و رزم نیز گویند
فریش بکسر فا وفتح را پریشان وترت ومرت فیلکوش نام کلیت
وبیلکوش نیز گویند فرابوش بیای فارسی بوزن فراموش بمعنی بیهوشی
باشد کذا فی المؤید فریوکیش بفتح فا وواو وکسر رای مهمله اول راستی ودین باشد
مع الغین فغ بضم فا دوست ومعشوقه باشد وبزبان ماوراء النهر بت را
فغ گویند وفغستان بتخانه را عنصری گوید وبهر دو معنی حمل توان کرد شعر
گفتم فغان کنم زلوای بت هم ازبار ؎ گفتا که از فغان نبود اندر جهان فغان
فراغ باد سرد را گویند وبمعنی فراغت عربیت شمس فخری گوید شعر
بکیدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش ؎ از بیم آنکه بر سر او نگذرد فراغ
فرغ بفتح فا وسکون رای مهمله در تجه جوجه باشد فروغ معروف
مع الکاف التازی فراک دوالی باشد که از زین اویزند بجهت آنکه
چیزی را به بندند مثالش خلاق المعانی فرماید شعر فتراک نیست عروه
وثقی که جبرئیل ؎ در وی زند ز روی شرف دست اعتصام فرشتوک

در نسخه وفایی ح

بشنی

بشین معجمه بوزن ومعنی پرستوک باشد که بعربی خطاف گویند فراک بزای معجمه
بوزن مغاک بمعنی پلید وپلشت باشد مثالش طیان گوید شعر ز کلوخی
بر مغاک آن فراک ؎ شد بهباک آن او بکردار مغاک بمعنی مغاک در
های مع الکاف بیاید فغاک بغین معجمه بوزن مغاک نادان و
حرامزاده را گویند مثالش دقیقی گوید شعر آن کت کلوخ روی لقب کرد
خوب کرد ؎ زیرا لقب گران نبود بر دل فغاک فیلک تیر پر خشالی باشد
که پیکان آن دو شاخ باشد وتیر چرخ را نیز گویند شمس فخری گوید شعر
ایا شهی که بروز کین ومصاف ؎ بر آسمان مه وخورشید را بیک فیلک
فدرونک بفتح فا ونون وسکون دال و واو وضم را سنگی که بر
کنگره حصار نهند مدافعه را وکیفر نیز گویند فرخاک و فرخال هر دو
برای مهمله وخا بوزن افلاک موی فرو هشته باشد یعنی هیچ شکلی
نداشته باشد ودر نسخه فرخال بلام آمده وبس فرخواک برای مهمله
وخای معجمه و واو بوزن افلاک گوشتابه را گویند مشعق بخاری گوید
خاک مالیده بلب میکنم دست و ملنک ؎ خورده یزدادی جگر و زده
فرخواک جعل فرغوک برای مهمله وغین معجمه بوزن محمود تاخیر باشد
در کارها فرموک برای مهمله ومیم بوزن فرمود چوبی که اطفال ریسمان
بران بجنبند وگردانند وگردنا نیز گویند وبمعنی دیگی نیز آمده فورک
برای مهمله بوزن کودک نام دختر پادشاه هند که بهرام گور اورا
بحباله خویش در آورده بود هفت پیکر شعر دختر رای هند فورک نام
پیکر خوبتر ز ماه تمام فرنجک و فدرنجک هر دو بفتح فا ورا وجیم
دوم باضافه دال کابوس را گویند یعنی آنچه در خواب مردم را فرو
گیرد مثال اول را حکیم خاقانی گوید شعر فرنجک وار شان بگرفته ان دیو
که بر بالیش بالش خور جنیون و فرونجک نیز گویند فرونجک بفتح فا
وشین معجمه وضم رای مهمله بمعنی بلغور باشد مع الکاف الفارسی
فدرنگ بدال ورای مهملتین بوزن فرسنگ چوبی باشد که برپس در افکنند

شمس فخری گوید شعر نه کین را بود آسیب اختناق زوال ** نه نیز در راح از
شکنجه فلزنگ ** و در تحفه بمعنی چوب گازران که رخت بان تاب دهند
تا آب از ان بچکد نیز آمده **فرهنگ** ادب و حکمت باشد و هر که را در علوم
و صنایع مهارتی باشد گویند فرهنگیست مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر
مرا زخجالت دهر شعتاده در کنجی ** که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ
فلزنگ بفتح فا و لام و زای معجمه و سکون رای مهمله و نون همان
فلزنگ که پیشتر گذشت **فرشنگ** بکسر فا و ضم رای مهمله و سکون شین معجمه
یکدانه انگور را گویند **مع اللام فتال** بتای قرشت بوزن کمال بمعنی
از هم گسستن باشد شمس فخری گوید شعر زره گسل بود اندر زمانه
یکک اندر ** که چو بزد او در جهان حسود فتال ** و در شرفنامه
بکسر فا بریدن و شکستن چیزی و باز گسستن و بفتح فا درخت نوشکفته
باشد **فرغول** همان فرغوک که گذشت شمس فخری گوید شعر
اگرت دولت ابد باید ** مکن اندر دعای شه فرغول **فیال** بیای حطی
بوزن کال زمینی باشد که اول بکارند **فل** بضم فا نیلوفر باشد
در تحفه نیز آمده و در ادات الفضلا بفتح نیلوفر و چوب درخت ابی باشد
فرخال همان فرخواک مرقوم و در ... فی الاسامی مسطور است که
فرخال ای الشعر الذی لا جعوده فیه یعنی موی باشد که پیچیدگی
در ان نباشد **مع المیم فام** گونه و رنگ باشد و بمعنی قرض نیز آمده
که وام هم گویند مثال هر دو معنی را سوزنی گوید شعر خود را چو
گرگک شعری ** جای برجح بنام کنم ** سحق ارکس بعاریت بنزم
که هم از طبع خویش وام کنم **فخم** بفتح فا و کسر خای معجمه همان فخم
مرقوم یعنی چادری که نثار چنان بر سر چوب کنند تا نثار ازهوا
گیرند **فرزام** برای مهمله و زای معجمه بوزن اندام بمعنی سزاوار
استاد دقیقی فرماید شعر مکن ای روی ترش زشتی ** با عاشق خویش
که نکو روی زشتی نبود فرزاما **فرم** بوزن درم دلتنگی و غم و ماندگی باشد

ازغم

ازغم خسرو انی فرماید شعر رفت برون شیر رسیده فرم ** بنج شده گوش
در بیره علم **فلنجم** بلام و جیم بوزن شلغم بمعنی قفل و غلق در بلند کذا
فی التحفه **فلخم** و **فلخمه** هر دو بفتح فا و خای معجمه افراز حلاجان
که بر زه کمان زنند حکاک گوید شعر گر تو خواهی که نغلجید ترا پنبه بمن **
من چنانم که همی فلخم دارم کاری ** و در تحفه همین فلخم آمده با معنی فرنج
کوزخانه گبران نیز آمده **فرجام** بمعنی آخر کار و انجام نیز گویند
شیخ سعدی فرماید شعر هیچ دانی که چیست اصل حرام ** با کدامست
دخل با فرجام ** بگدایی فراهم آوردن ** پس بشوخی و معصیت خوردن
مع النون فرازون بدو رای مهمله بوزن فلاطون در تحفه و فای
بمعنی چیزی باشد که باز پس رود **فرزان** بوزن لرزان حکمت باشد
و فرزانه یعنی حکیم و دانشمند سهرامی گوید شعر مخالفان تو لی فر
و بی فرهنگ ** موافقان تو با فرهند و با فرزان **فاژیدن** بزای
فارسی بوزن نازیدن یعنی خمیازه کشیدن **فربودیدن** بفتح فا
و واو و دال مهمله و کسر دو رای مهمله راست شدن باشد بر دین
و بر جاده مستقیم بودن **فرفهن** بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله و ها
همان برهین که پیشتر گذشت یعنی خوف که بعربی فرخ و بقلمه بجهان
گویند **فرسطون** بفتح فا و راو سکون سین مهمله و ضم طای مهمله قپان
که بان بار سنجند مثالش فرخی گوید شعر گر تو بخواهی برخم تیر سنید
چون قلم آهنین عمود فرسطون **فرکن** برای مهمله و کاف بوزن
گردن جوی نو باشد که بکنند و آب دران روان کنند شمس فخری گوید شعر
که روشنی چشم او نه از رخ تست ** همیشه باد دو چشم بسان دو فرکن
و در تحفه و فای فرغن بغین معجمه نیز آمده بمعنی و در مؤید فلاکین بوزن
فلاخن آمده **فریرون** همان فرارون که گذشت **فغستان** بضم فا
و فتح غین معجمه بتخانه را گویند و بمعنی حرم سلاطین که از اهشکوی
نیز گویند آمده مثال معنی آخر فردوسی گوید شعر فرستش بسوی شبستان

سوی خواهران و فغستان خویش و حکیم فردوسی بمعنی ملکوچه پادشاه نیز آورده و گفته شعر فغستان چو آمد بهنگو شاه یکی تاج بر سر ز مشک سیاه و از بیت سابق ایمعنی نیز مستنبط میشود فرهختی بخای معجم بوزن بر جستن یعنی ادب کردن مثالش معروفی گوید بیت نه فرهخته این سفر تو بس بر ابروی غضب چینی در افکن و [illegible] نیز بایمعنی است فسون مکر و حیله و نیرنگ باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر فسونی چند با خواهش برآموز فسون کردن بابلی کی کند سود فوکان بکاف فارسی بوزن خوکان درخت وفای فقاع باشد شمس فخری گوید شعر چو نام تو شنود جان جهان جهد ز تنش حسود را که کسی بر کند سر فوکان فرخوبیدن براو دال مهملتین و خای معجمه بوزن فهمیدن بمعنی پالستن تاک باشد مثالش عنصری گوید شعر ز فرخویدنش چون باز داد ختنی با جو گل جای خود از حجر ساختی فاتوسین بضم تا و کسر سین بسنده سوختن باشد در نسخه میرزا و در موید فارسین برای مهمله بنظر رسیده و در ادات الفضلا فاسین آمده که بجای تای قرشت شین معجمه آمده فالیدن بتای قرشت و لام بوزن بنا زیدن ف سدن و رنجیدن و از هم جدا کردن باشد فراخیدن برای مهمله و خای معجمه بوزن فنالیدن بمعنی موی بر تن بر خاستن و دیگر از هم جدا کردن باشد کذا فی الموید برای مهمله و خای معجمه فرونشاندن بمعنی دور کردن باشد ایضا منه فشاردن بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح دال بمعنی افشردن باشد و خلانیدن را نیز گویند فلخیدن بلام و خای معجمه و میم بوزن بر کشیدن پذیرفتن باشد فترده بفتح فا و تای قرشت و دال مهمله بوزن دختر درین باشد فرغاریدن بر دو رای مهمله و غین معجمه بوزن بر خاریدن چیزی را خوب تر کردن باشد بابت و غیره و رستی فاییدن بوزن رسانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و رام کردن و

افسونگری کردن باشد فوردیان پنج روز آخر ماه ابانماه که آفتاب در عقرب بود و انو روز نوروز مخالفت و بعربی فوردجان گویند فرهیدن برا و دال مهملتین بمعنی پرنعمت شدن و افسوس و استهزا کردن کذا فی الموید مثال معنی اخیر سوزنی گوید شعر زین و ران چنو بود در کوه ها مرترا کشتی و فرهیدن و عجیج فراشیدن بوزن خراشیدن بمعنی لرزیدن و بام آمدن پوست در مقدمه تب فرمکنج بفتح فا و رای مهمله و سکون میم و کسر کاف فارسی در لشک فرو مانده بود فان همان افسان که گذشت بعضی گویند سنگی باشد که از آن چرخ سازند بواسطه تیز کردن کارد و بعضی گویند سنگیست که کارد بان تیز میکنند حکیم انوری موید ایمعنی گوید شعر باد ام دو مغز تست که از خنجر الماس ما داده لبش بوسه سرو های فسانرا و از آسان نیز گویند مثال ایمعنی و معنی اول خواجه سلمان گوید کند شد بازار تیغ دگری گوید کسی تیز خواهد کرد از پس تیغ را باشد فسان فراشیون برای مهمله و شین معجمه بوزن خراشیدن گیاهیست که عرب صوف الارض گوید و در موید گوید کنده های کوهیست فسن بوزن رسن همان فسان که گذشت بمعنی اول مثالش خواجه سلمان گوید شعر دمبدم غمزه تو بر دل من تیز زنست مرا راست مانند تیغی کز زلی بر فسن فلخودن و فلخیدن هر دو بلام و خای معجمه و دال مهمله اول بوزن فرمودن و دوم بوزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد فنودن بوزن غنودن فریفته شدن باشد فوران بوزن کوران قنوج را گویند و فورانیان یعنی قنوجیان فوژان بزای فارسی بوزن کوران بانگی عظیم باشد شمس فخری گوید شعر ز سهم زهره مریخ آب گردد اگر برآسمان زند از قهر گیتی تو فوژان فروردین ماه اول سال فارسیان باشد که مدت ماندن آفتاب در حمل و اورا فروردجان نیز گویند مثالش معزی گوید شعر باد در بخشش مبارک دست راد تو چنانکه

در بهاران خدمت او را ابر فروردین کند ونیز روز نوزدهم ماه را گویند
مثال اینمعنی ومعنی اول نیز مسعود سعد گوید شعر فروردینست وروز
فروردین ها شادی وطرب را کند تلقین فرودین بوزن انگبین
همان فروردین باشد که گذشت مثالش معزی گوید همیشه تا که
جهانرا سپهر پیر کهن جوان وتازه بهنگام فرودین دارد وبادی
که درین هنگام وزد اورا باد فرودین گویند فراکن بفتح فا وزای تازی
وکسر کاف فارسی وفراکین باضافه یا بمعنی پلید وپلشت باشد
مثالش شمس فخری گوید شعر همیشه تا که بود صالح وپاک کند اوری
زنکو پیش وفراکن فلاخن وفلماخن انچه ازان سنگ اندازند
واورا قلاسنگ وقلماسنگ نیز گویند مثال اول را مولانا جامی گوید
نخستین خواند استادان برفن که بستند ازبرایش یک فلاخن
وفلاخان نیز با همین معنیست مثالش هم او گوید شعر شرار سنگ که ره
کوهش ار خواهد حسود اورا ها که خواهد دست مرگ آخر نهادن در
فلاخانش فخن بفتح فا وخای معجمه میان باغ را گویند فیمون
بوزن میمون نامیست که بروغ بر عذر مانده بودند فرو هلیدن
گذاشتن وافگندن مع الواو فرخو برای مهمله وخای معجمه بوزن
سبزه ویراستن تاک باشد شمس فخری گوید شعر شاخ زر لعل وگوهر آرد بار
گر بنام کنت بود فرخو ودر تحفه بمعنی پاک کردن کشت وباغ نیز آمده
فرشتو همان فرشتوک مرقوم فنو بفتح فا ونون فریفته وغره
را گویند شمس فخری گوید شعر مملکت را بجمع کردی پاک ها از حسود و
مخالفان فنو مع الها فانه بوزن خانه چوبی بود که در وقت دراز
در میان چوب دیگر نهند در حین شکافتن ان شمس فخری گوید در
بجو خصم ممدوح شعر سراورا نهند بخاران ها در میانهای چوب چون
فانه وبمعنی چوب پستی نیز آمده شاه ناصر خسرو گوید شعر
تراخانه دینست ودانش درون شو ها درین خانه وتخت کن در بقا بر

وبمعنی

وبمعنی چوبی که کفشگران در پس قالب نهند بواسطه اندام کفش نیز آمده
فحمیده بخای معجمه ومیم بوزن فهمیده بمعنی پنبه باشد که ازان دانه
بیرون کرده باشند نجیبه گوید شعر جوان بودم وپنبه فحمیده می
چو فحمیده شد دانه رحیلی ودر تحفه وخای فحنده بوزن جهنده نیز
بانمعنی آمده فره بکسر فا وراء بمعنی زیاده باشد شاعر گوید شعر
کز آنکه خدا ایمن دهد مال فره ها بگذاریم ازین کار فروبسته گره
ترکی نجم که هر که بیند گوید ها ای خاک تو از خون خریدار تو به در تحفه
ومعیار جمالی بمعنی زیادتی وفزونی باشد در نرد وشطرنج وامثال آن
فرخسته بفتح فا وخای معجمه وتای قرشت وسکون سین مهمله بمعنی
بر زمین کشیده باشد ودر تحفه بشین معجمه آمده فرخش بفتح فا وخا
وشین معجمه وسکون رای مهمله قطایف باشد استاد رودکی گوید
بساکسا که بره مست وفرخشه بر خوانش ها بسا کسا که جوین نان
هم نیابد سیر ودر رشیدی فنامه اورده که نامیست که از نشاسته ولوزینه
پزند وبعربی قطیفه خوانند وقطایف جمع اوست فدره بوزن
بدره چیزی مانند بوریا وامثال آن که بالای سقف اندازند وگل
بران اندازند کذا فی المؤید فرده بضم فا وفتح دال مهمله بمعنی افرده
ونیز بمعنی شکار آید فرسه بکسر فا وفتح سین ورای مهملتین بمعنی
بره باشد کذا فی المؤید فاغیه بکسر غین وفتح تای حظر گل حنا وحنای
گل کرده فاغره بفتح غین ورای مهمله نوعی از عطر یاقوت ودر
ادات الفضلا مسطورست که نوعی از عطر باشد وان دانه ایست بمقدار
نخود ودهن شکافته ونخت فرخجسته مبارک ومیمون باشد خاقانی
شاعر گوید شعر این فرخجسته قلعه آراسته سرای ها با غیبت الغوز
وبهشتیست جانفزا فرسته وفرستاده رسول را گویند فردوسی گوید
چه ل رزکسی شد برخ برز چین ها فرستنه فرستاد زی شاه چین فرسوده
کهنه وبیای کوفته باشد ملا جامی گوید شعر زلنج را هشتان فرسودگی نه

میان ارنج و پا را اسود کی نه **فرغنده** برای مهمله و غین معجمه بوزن شرمنده
کننده و نا خوش باشد **فراخته** بفتح فا و دال و تای قرشت و سکون
رای مهمله و خای معجمه بمعنی ادب کرده باشد شمس فخری فرماید **شعر**
ظالمان را از جهان گم کرده‌ || دشمنان را در بلا فرهخته و فرهیخته
نیز بهمعنیست **فروخته** یعنی بیع کرده و بمعنی فروزان و درخشان
کرده و شده نیز باشد و بمعنی دوم فروغنده نیز گویند **فرومند** بفتح فا
و دال و ضم رای مهمله یعنی خردمند و دانا و عاقل شمس فخری گوید
بخت و اقبال معتکف باشند || بر در خسرو فرومند **فریه** بوزن
قریه بمعنی لعنت باشد استاد معزی گوید **شعر** بهره تو آفرین باشد ز سعد
مشتری || قسم خصم ازنحس کیوان فریه و نفرین بود **فرایسته** برای
معجمه و سین مهمله بوزن شایسته بمعنی زیادت باشد **فرده** بوزن
غرغره همان فرد که گذشت یعنی چوب پس در باشد و در موید فرزده
نیز بهمعنی آمده که رای اول زای معجمه باشد مثالش سوزنی گوید **شعر**
چندان بچه فکند زن تو ز یک جفت || در کون کشی کرده فرزده آبنوس تخت
فرفینه برای مهمله و فا بوزن پشمینه خرفه باشد که بعربی فرفخ گویند
فرفه بعد از رای مهمله فا بوزن خرفه همان خرفه باشد و فرفخ
معرب آنست **فاینده** بوزن براینده بمعنی افسون خواننده و رام کننده
باشد شیخ نظامی گوید **شعر** بچاره گری زیرک هوشمند || فسون فاینده
را کرد بند **فرزه** بکسر فا و زای فارسی یعنی پلید و پلشت و زشت
باشد شمس فخری گوید **شعر** بعد از این در ممالک انصاف شاه
ظلم را یکموی نگذارد فره || باز دارد دلبرک اخلاق او || اهل بدعت را
ز اخلاق فرزه **فیسله** بسین مهمله بوزن وسیله کاه که اسب را آگیند
شمس فخری گوید **شعر** برده ز انعام شیخ ابو اسحق || هم فسیله هزار
و هم سیله و بمعنی سیله گذشت و ملا محمد کشمیری گوید که شاخ درخت
را نیز فیسله گویند **فغواره** بضم فا و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله

فرخنده [illegible]
... را علاجی نیز گویند **فرخیده** ... بوزن ... [illegible]

کسی را گوینه

کسی را گوینه که از خجالت و دلتنگی و اندوه حرف زند چون فعه نبت
دواره و وار مانند یعنی مانند بت خاموش است شاعر گوید **شعر**
ای کرده جهانی بجفا غمخواره || تا روی تو دیده ام شدم فغواره **فکانه**
بوزن زمانه بچه باشد که در شکم بمیرد پیش از آنکه بزاید شمس فخری گوید **شعر**
عجب گر دشمن ملکت در ارحام || نگردد نیست مانند فکانه **فله** بضم فا
و فتح لام شیر نخستین که در وقت وضع حمل از حیوانی دوشند و آنرا آغوز
نیز گویند و در تحفه بمعنی پنیر تازه و تنک نیز آمده موید المعنی استاد
منوچهری گوید **شعر** نوایین مطربان داریم و بربطهای گوینده || ما مساعد ساقیان
داریم و ساعدهای چون فله **فلاده** بلام بوزن قلاده بمعنی بیهوده
و سقط باشد ابو شکور فرماید **شعر** یک فلاده همی نخواهم گفت || خود سخن
بی فلاده بود مرا **فلخوده** بلام و خای معجمه بوزن فرموده همان فخنده
که گذشت و بکثرت استعمال بر غبیت نیز اطلاق کنند شاعر گوید **شعر**
موی زیر بغلش گشت دراز || و ز قفا موی پاک فلخوده کذا فی التحفه
اما ازین بیت معنی پراکنده مستنبط میشود **فه** بکسر در تحفه میرزا جوانی
که کشتی را بان رانند اما در سامی فی الاسامی آن آهن باشد که در میان
ان چوبها همچو دسته فرو برند و در دو طرف آن آهن ریسمان به بندند و دو کس هر یک
سر ریسمان را بدست گیرند تا زمین را هموار کنند و بعربی مجرفه گویند بکسر میم و سکون
جیم و فتح را و فا **فیلسته** همان فیلسته که گذشت **فرفره** چرخی مدور بریده که
بچگان در آن رشته کنند و گردانند و ما دو زنه را نیز گویند مثال معنی اول را
خاقانی گوید **شعر** بفرفره بمساق و بکعب و برمنک || بجز دجاجه و چوگان
و گوی در طبطاب **فرنجه** برای مهمله بوزن شکنجه و لایتیست بر ساحل دریا
کذا فی الفرهنگ و فرنجه نیز گویند **فلانه** بلام و تای قرشت بوزن فتاده حلوای شیرینی
و گویند که در فارسی آنرا امیده گویند و بوزن کشاده نیز آمده **فیداقه** بفتح فا نام
زنی است و ولایت بردع و آنرا فیداقه و نوشابه نیز گویند **فازه** بفتح فا و زای فارسی
همان فاژ مرقوم که خمیازه باشد شمس فخری گوید **شعر** چنان بنج تعدی کند کالحق

برغبیه

مودی با سرایت نیت فاژه و در موید بمعنی سپاس نیز آمده **فروزینه** بجیم
بران آتش افروزند از درمنه و غیره مثالش ملا جامی گوید **شعر** شرری را که جست
زاهن و سنگها بی فروزینه شد کلاک زنگ **فلخمه** بلام و خا و میم بوزن
منظره و **فخلم** بتقدیم خا بر لام هر دو بمعنی مخلوج نداف باشد در تحفه
فرودشه برای مهمله و شین معجمه بوزن نموده گنام نیم کوفته که از آن بر غول پزند
فرغانه نام ولایتیست در میان سمرقند و چین **فرغرده** برا رین مهملتین
و غین معجمه بوزن پرورده یعنی آغشته و بهم سرشته مثالش مولوی معنوی **شعر**
علم اندر نور چون فرغرده شد پس ز علت نار یابد قوم لذ **فریده** برا و
دال مهملتین بوزن دریده بمعنی خودرای و مغرور باشد **فرکنده** برای مهمله
وکاف بوزن برکنده بمعنی فرسوده باشد **فرواره** برو رای مهمله بوزن
همواره در نسخه میرزا یاد کرده باشد و در موید الفضلا بمعنی گنجینه و خانه تابستانی که بر
بالای بام بود آمده **فلخیده** بلام و خای معجمه بوزن بخشیده یعنی پنبه زده
و دانه از آن بیرون کرده **فرزانه** حکیم و فیلسوف و دانا باشد شیخ سعدی گوید
جوانی خردمند و فرزانه بود که در وعظ چالاک و مردانه بود **فرزه** بوزن هرزه
سبزه باشد شیخ نظامی گوید **شعر** از خانه چو رفت با سر کوی چون فرزه کشت
بر لب جوی **مع الیاء فری** بوزن پری بمعنی آفرین باشد منوچهری گوید **شعر**
فری زان تیغ وی هنگام هیجا چنان دیبای بوقلمون ملون و در نسخه وفایی
بمعنی پسندیده و نیکو نیز آمده مثال این معنی حکیم خاقانی فرماید **شعر** خال زنخدانش نهد
هر کس که روی سیب را خال ز خون نهاده مه ایلیت مشاطه فری **فرنجی** فربه باشد
انوری گوید **شعر** حرارت سخط تو گران رکاب سنگ را ز بول گاو نهد گوهر های
فربه را **فرسای** محو کننده و کهنه کننده و بپای کوبنده مثالش انوری گوید
دست فرسود جود تو شده گیرها تر و خشک جهان جان فرسای دیگر بمعنی آرام
بفرسودن آید **فریوری** برو رای مهمله بوزن کدیوری یعنی راستی در دین
و درستی اعتقاد **فای** بفتح فا همان افسای که گذشت یعنی افسون خوان
حکیم انوری گوید **شعر** در برابر دل شل مار با فسون ز زمین اژدهای فلکی را چه غم از مار فسای

فرهی بفتح فا و کسر رای مهمله شده و با فزونی و شکوه باشد شهنامه **شعر**
که چستان ده و دو درخت سهی که با زرست و شاداب و با فرهی
فرغوی همان فرغو بقاف و آن مرغیست مانند باز کوچک که بان صید کنند
فرنجی بفتح فا و رای مهمله و سکون خا و کسر جیم یعنی زرشتی مثالش سوزنی گوید
نیز رواوار و از فرنجی این شعر که بچنین شعر حرو را نشایم **باب القاف**
مع الالف قسطا بکسر قاف و سکون سین مهمله با طای مهمله پسر لوقاست
و ایشان دو حکیمند از زمان شاه ناصر خرد گوید **شعر** هر کسی چیزی همی گوید ز تیره
رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی **قرا** بکسر قاف و رای تحقله
منجنیق باشد **قلما** بلام و میم بوزن فردا فلاخن باشد **قبا** نام شهریست
قندیل رب یعنی قندیلی که دایم در کلیسا آویخته باشد مثالش خاقانی فرماید **شعر**
زبان روغنینم ز آتش آه ها بسوزد چون دل قندیل ترسا **مع الجیم الفارسی**
قنج بوزن تاج بمعنی فراهم فشردن باشد در تحفه **قج** بفتح قاف بهوده
بود و خرام بریده را نیز گویند ایضا منه **قلج** بضم قاف و سکون لام
در شرفنامه چهار پایی باشد که بهر دو پایش از هم جدا بود و سر زانوهای پسین
او پیوسته باشد **مع الجیم الفارسی قج** بضم گوسفند جنگی که قوچ و راک
نیز گویند مثالش مولوی مثنوی **شعر** طبل بر دار ای دو رکاب آلت و پس
چون قج مغلوب و ایمر فت پس **مع الدال قزاکند** برای تازی لکاف
فارسی بوزن دما وند جامه باشد بخز و پنبه آکنده که در روز حرب پوشند
و خفتان نیز گویند شیخ سعدی گوید **شعر** در قزاکند مرد باید بود بر مخنث سلاح
جنگ چه سود و صاحب شرفنامه گوید که جامه ایست که در آن ابریشم خام
می آکنند و آن را کژاغند و کژ کند و کزاغند و کزاکند نیز گویند **قنود** بمعنی
ربود بجای آن گویند که در کار و گفتار خیره شود **قاورد** بوزن ناورد حلوایست
متعارف مثالش بسحاق اطعمه گوید **شعر** در ره قاورد گشتم فرد و فرداها دل ایجان آمد
ازین آورد و برد **قزغند** بضم قاف و غین معجمه و سکون زای معجمه
و نون بار درختیست باشد که در آن مغز نباشد و بان پوست را دباغت کنند

وجه آنست که درخت پسته یکسال پسته آرد و یکسال قرخند و از آن غبلونز گویند

مع الراء قیاوار همان قیاوار که گذشت قرداز برای معجمه و دال مهمله بوزن

پروار نام شهریست در حد هند قندهار نام شهریست مشهور منسوب بخوبان

بعضی گفته‌اند از ترکستانست و در مسالک ممالک از هند نوشته‌اند

شاعر گوید شعر شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان‌ها راه ز خوبان شهر خوبتر

از قندهارها قار دو معنی دارد بترکی برف را گویند و نسبت آن بچیزهای سفید

کنند حکیم انوری گوید شعر چشم این دایم سفید از رشک حسرت همچو قار

روی او دایم سیاه از خاک محنت همچو قیر و بعربی قیر را گویند و نسبت آن

بچیزهای سیاه دهند اثیر اخسیکتی گوید شعر چون خرقه گشت بر کتف شب

ردای قارها شد غرق در غلاله زر فرق کوهسار قرقار برای مهمله و قاف

دوم بوزن پروار در نسخه میرزا کبوتر بغدادی باشد کذا فی المؤید قمار نام

شهریست در هند که از آن قمیر نیز گویند و متاع آن عود و طاوس و عنبر باشد

کذا فی عجایب البلدان خسرو و شیرین شعر دماغ عالم از باد بهاری

هوا را سوخته عود قماری قیصور شهریست شرقی قریب به بحر محیط

مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بقیصور میکرد این راه بازها وز آنجا چنین

هست راهی دراز مع الزاء قندز بضم قاف و دال نام ولایتیست و نیز

پوستینی که سلاطین پوشند و کلاه کنند کذا فی الاداة مثالش خاقانی گوید شعر

ای چشم تو فتنهٔ فلک را قندزها ابروی تو بر کلاه خوبان قندز قلوز بضم

قاف و لام و ضم واو بمعنی سوارانی باشند که بیرون لشکر باشند محافظت

لشکر را قایم انداز یعنی شطرنجی قایم باز بی عدیل مثالش هفت پیکر شعر

ملک را قایم آلهی توها قایم انداز پادشاهی تو ودر سوید بمعنی عاجز نیز آمده

مع الیاء قالوی بضم لام نام نوایی و لحنی باشد مثالش منوچهری گوید شعر

بزند باز نو بر سرو سهی ها بزند بلبل بر بار گل قالوسی قباسی

بضم قاف و بعد از قاف بای تازی آفتاب باشد کذا فی المؤید قانسی

ابرو باشد کذا فی اداة الفضلا مع الغین قدغ قدحی باشد که از شاخ گاو

که بدان لیسکی خورند مع الفاء قرقف بفتح هر دو قاف و بضم نیز آمده

کتاب ترسایان و آن سر کتاب باشد مثالش خاقانی گوید شعر سر اقنوم و سر قرقف

را برهان‌ها بگویم مختصر شرحی بوخا مع القاف قتوق بفتح قاف و کسر تا جرمی

زرشتی باشد که بر آتشها زنند مثالش بحق اطعمه گوید شعر مشاطگان قیمه

ز روغن نهاده‌اند ها بر روی نو عروس قتوق زلف و خالها مع الکاف التازی

قرخواک بوزن و معنی همان فرخواک جرقوم که گوشتابه باشد قلنک بفتح کاف

و لام و بای و سکون نون جنسی از عود که بغایت خوشبو باشد مع الکاف الفارسی

قلاسنگ بوزن شتالنگ فلاخن را گویند قزاکنک برای معجمه

و کاف اول نیز فارسی بوزن قلاسنگ زره باشد در شرفنامه و ادات

مع اللام قاپول جیم بای فارسی بخارجه عمارت باشد در نسخه میرزا

و در شرح سامی بنای تازی آورده بمعنی الجه بر کنارهای بام وضع کنند تا باران

بران سیلان کند قاویل بکسر واو مردی که در طرف شمال باشند گر قایم

گروهی شمالیت اقلیمشان‌ها که قاویل خوانی ز تعظیمشان قیل بوزن نیل

نام بیابانیست مع المیم قمرزم بوزن و معنی قلزم باشد قدم بضم کاف

و دال در تحفه بمعنی عاقبت کار باشد مع النون قیروان اطراف معموره را

گویند رسیده وطواط گوید شعر نخوت باشد اگر هیبت تو شعله زند ز قیروان

برسد تا بقیروان آتش قلتبان در نسخه حسین وفایی بدو معنی آمده اول

شکی که از ابطریق ستونی تراشند و بر بامها غلطانند تا آب نچکد

و دوم بمعنی دیوث باشد مثال معنی دوم انوری گوید شعر هر گران زن

بمرد از سر ها که سرا خام قلتبان گوید ها که اگر در سرای اجل ها تره کارند

قلتبان روید قاآن پادشاه چین هر که باشد قطران نام شاعر مشهور

و دیگر نام مدینه که شیث علیه السلام بنا کرده بود و جمع بت پرستان

دران بودند او حضرت سلیمان دیوی را که قنطس نام داشت فرستاد

تا آن قلعه را بر کند و نزد آنحضرت برد و بمعنی داروی که بر شتر گرگین

مالند عربیست قرکین همان قرکن که در باب کاف گذشت بعرخوی قنر

بیت

قسطنطین شهریست در کنار دریا و دار الملک روم است و نیز نام کتابی که ابو القاسم حکیم در احکام دین آذر پرستی تصنیف کرده کذا فی الفرهنگ
قلادون بلام و رای مهمله بوزن فلاطون در شرفنامه بمعنی نقیبان لشکر باشد
مع الواو قراسو نام رودخانه باشد در حوالی خوارزم کذا فی ادات الفضلا
قوقو بضم قافین بکمه کلاه باشد مثالش سوزنی گوید شعر از حشمت سلطانی او تاج فریدون را چاوش و راقبه قوقوی کلاه است
مع الهاء قاه قاه آواز بلند خندیدن باشد خلاق المعانی فرماید شعر زند خنده بر روی خواهندگان دهان زر از جود تو قاه قاه
قوسیه قوس قزح باشد **قزاوه** بزای فارسی کجاوه باشد که بتازی محمل خوانند
قوقه بضم قاف اول و فتح دوم همان قوقوی مرقوم که تکمه کلاه باشد شاعر گوید شعر چتر زرین چرخ یعنی مهر افسر و قوقه کلاه تو باد
قیدافه نام زنی که حاکم بردع بود و نوشابه نیز گویند مثالش رکن الدین بکرانی گوید شعر قیدافه را گر آینه بودی ضمیر تو ها کی آمدی نیاز بنقش سکندرش
قژه بکسر قاف و زای فارسی چیزی پلید و پلشت باشد کذا فی التحفه
مع الیا قدرفی بدال و رای مهملتین و فا بوزن چیزی زری که در قدرف زنند و این قدرف شهریست که بعربی قطریف گویند
قطابی مثل سنبوسه چیزیست که در میان روغن پزند **قلیه سغدی** بضم سین و سکون غین معجمه قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ در هم پخته باشند
قفل رومی معروف و نیز نام لحنی و نوایی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد شعر چو قفل رومی آوردی در آهنگ ها گشادی قفل گنج از روم و از زنگ
قرقولی بعد از رای مهمله قاف بوزن محبوبی کلاهیست که در عراق عرب بافند کذا فی المؤید **قای** نام مقامیست منسوب بخوبان ایضا منه **قباچای** بجیم فارسی قبای کوچک که قباچه نیز گویند ایضا منه

باب الکاف التازی مع الالف

کامان بوزن دامان نادان و ابله باشد استاد رودکی گوید شعر من سخن گویم تو کامانی کنی هر زمانی دست بر کشتی زنی و در نسخه میرزا بمعنی چوب بن خوشه خرما و انگور نیز آمده

بله

کبیتا بیای تازی و تای قرشت بوزن هویدا حلوایی قبیط باشد و در تحفه ناطف باشد که از آن جوزنج نیز گویند و قبیط معرب آنست و در نسخه میرزا امانی باشد که از شکر و کنجد پزند شمس فخری گوید شعر دوش با چشم دشمن آلوده ساخت تیغت ها کز جوز و کنجد غم سازد و را کبیتا
کارکیا کاف دوم نیز تازی یعنی کاردار و کارفرما **کوشا** یعنی کوشنده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بهر کار کوشا بباید شدن ها بد اندیش نیوشا بباید شدن
کوروا بضم کاف و واو اول و سکون رای مهمله طعمیست که در آن گور کنند و بعربی جگبریه گویند
کونبا بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون نون و بای موحده نوعی از ساز و رود و گران کذا فی الادات و در مؤید بجای بای موحده یای حطی آمده
کدوبا یعنی آش کدو مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر ستم ز جام روغن و تمحور از بیاز ها تا بر کنار بزم کدوبا نشسته ام
کغا بغا بوزن رضا بختی و رنج باشد مثالش شمس فخری گوید شعر جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست که بر دلی بود از رنج روزگار کغا
کمرا بمیم و رای مهمله بوزن عمدا جای چهار پایان باشد و دیگر طاق خانه را گویند شمس فخری گوید شعر تو قهرمان جهانی و دین و دنیی بست ها ز جاه و پایه تو بر سر فلک کمرا
کما بمیم بوزن قبا راف باشد یعنی بساسه که بزبان شیرازی نیز گویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده
کندا بنون و دال مهمله بوزن فردا فیلسوف و دانا را گویند عنصری گوید شعر بیلان ترا رفتن باد است و تن کوه دندان نهنگ و دل و اندیشه کندا و بوزن دنیا نیز بنظر رسیده و در تحفه اسم نقاشی نیز باشد
کیارا بیای حطی و رای مهمله بوزن توانا تا سه باشد که در باب تا گذشت
کینا بیای حطی و نون بوزن توانا طبایع باشد و عناصر را نیز گویند خسروانی گوید شعر همه از آدمی همت تو ای ها قهر کرد دست هر کینا نا را
کیمیا معروف و دیگر مکر و حیله که با عقل آمیخته باشد مثالش شمس فخری گوید شعر

باخصم اگر بـ زنی تا برکنی ریشش ؛؛ ان نیز هم ز زدلی وکیمیا بود **کربا**
برای تازی وبای موحده بوزن فردا بمعنی نوعی از زیباسی باشد
مثالش شمس فخری گوید **شعر** اگر ز ابر گیفت زلطف تو ابری در ابر
شدی زبرجد وفیروزه بیگر کربا **کبدا** ببای موحده و دال مهمله بوزن
عمد الجیم باشد یعنی انچه خینه در و بینه وغیره را بهم چسبانند
مثالش دقیقی گوید **شعر** از انکه مدح تو گویم درست گویم و راست
مرا بکار نیاید سریشم وکبدا **کجا** کدام جا وکی وبمعنی که وچه نیز اید
مثال که فردوسی فرماید **شعر** برادرت چندان برادر بود ؛ کجا مر ترا از سر
افسر بود وبمعنی چه هم او گوید **شعر** بر دسیاوش خو امید زد ؛ ابر اوبر شمرد
ان کجا رفته بود وبمعنی کی شاعر گوید **شعر** کی شاهی شیند با کدامی
کرارا بدو رای مهمله بوزن توانا چوب زرین دریا شد در موید
کوارا امده که بجای را واو باشد ودر ادات الفضلا کرادا بنظر
رسیده که بجای رای دوم دال باشد **کربا** برای مهمله وبای فارسی
بوزن فردا در نسخه میرزا گیاهی باشد که از ا هلیله وزرگون نیز گویند مثالش
رودکی گوید **شعر** بیش تیغ تو روز صف دشمن ؛ هست چون پیش
داس تو کربا وبجای بای پای حطی نیز بنظر رسیده **کوته پا** خرگوش نر
کنا بنون بوزن شمار زمین باشد ودر موید بمعنی حرز امده
کیدا بسین ودال مهملتین بوزن مسیحا داروییست که بهندیش
کهیلا گویند وکیسلا نیز بنظر رسیده که بجای دال لام باشد **کلا**
بلام بوزن بلاغ کلاغ باشد وازا چغز نیز گویند **کیا** بیای حطی
بوزن فنا مرزبان ودیگر طبایع اربعه را گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید
شکوه تخت کیان ووارث ممالک جم ؛ که تاج وتخت کیا زاشهنشهست وکیا
جهان پناه شاهی که مثل دنیاید ؛ زاختران نجوم وز امتزاج کیا ودر
زفان گویا نوعی از علک رومی نیز باشد **کرنب** بفتح کاف
ونون وسکون رای مهمله نام داروییست وکشنده سگ باشد ولهذا

انرا بعربی قاتل الکلب گویند **کب** بفتح کاف در نسخه میرزا بوزن
رخ را خوانند یعنی گرد بر گرد دهان ودر نسخه حسین وفائی یعنی دهان شمس
فخری گوید **شعر** کنند دعای شه کامران ابو اسحق ؛ دل خلایق از سینه
وزبان در کب **کنب** بفتح کاف ونون گیاهی باشد که ریسمان وکاغذ
ازان سازند انوری گوید **شعر** دختر زر که تو بر طارم تاکش دیدی ؛ مدتی
که براو بنگ رسش در کنبست وبنگ انیز گویند کمال خجند گوید **شعر**
میز بنگ صرف شد خاف ؛ غافل از نوش بادهٔ عنبیست
کرچه الشیخ کالبنی مثلست ؛ کالبنی نیست شیخ ما کنبیست وبعربی حرک
دست را که از کار گردن یا علت دیگر بهم رسیده باشد کنب گویند
کوداب و **کوشاب** اول بدال مهمله ودوم بشین معجمه دوشاب را گویند
شمس فخری گوید **شعر** بکر که چون بود احوال عیش ان بدبخت ؛ که شهد
فایق او شود زراوق کوداب **کوشاب** بضم کاف وبعد از واو
شین معجمه وسکون سین مهمله یعنی خواب باشد شاعر گوید **بیت**
شنیدم که چز دبکوشاب دید ؛ چنان کاتشی شد زدو رش پدید
وبمعنی جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد نیز امده اما در رساله نسخه
احتلام امده وبمعنی کابوس بقول دیگر امده اما در ادات الفضلا
بکاف وباهر دو فارسی یعنی احتلام وانکه هنوز خطش ندمیده باشد امده
ودر رساله الشعر اکوشاب بر بادست تا احتلام باشد **کلب** بفتح
کاف ولام در نسخه میرزا منقار مرغان باشد ودر تحفه گرد بر گرد دهان
باشد **کوهه آب** یعنی موج اب که از ا الخیز ونره اب نیز گویند
کتیب بتای قرشت بوزن فریب بند وغل باشد **کوب** بوزن چوب
التی باشد که پیل بان دارند ودیگر بمعنی کوفت واسیب باشد خلاق
المعانی فرماید در مذمت اسب **شعر** کوب خورده ز پهلوش پهنا ز
سوخته بر سرین اودل داغ **کرسب** براو سین مهملتین بوزن
نشست کرفس را گویند وکرسف نیز امده **کارچوب** بسکون را

وضم جیم فارسی آن چوبها و آلتها بود که جولاهان جامهای نبافته فراز کرده
بآنها بیافند و بعربی منسج گویند بمیم و نون و سین مهمله و جیم بوزن منبر
مع التاء کات شهریست در ما وراء النهر انوری گوید شعر ای فرای خاک
خراسان داد یزدانت نجات ۞ از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کات
کورشت بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه همان دود لم قوم
کوت بضم کاف و سکون واو سرین مردم باشد و بکاف فارسی نیز
بنظر رسیده کورت بوزن یورت کوزه گردن باریک را گویند
کاشت یعنی زراعت کرد و بمعنی برگردانید نیز باشد مثال معنی دوم
حکیم فردوسی گوید شعر عنان را بپیچید و برگاشت اسب ۞ بیامد بکردار
آذرگشسپ کبت بضم کاف و سکون با مگس عسل باشد رودکی گوید شعر
همچنان کبتی که دارد انگبین ۞ چون بماند داستان من بدین کبست بضم
کاف و با و سکون سین مهمله حنظل باشد و در تحفه گیاهیست بغایت
تلخ و بعضی بمعنی زهر نیز گفته اند حکیم خاقانی فرماید شعر خاییده دهان چهار
چو نیشکر ۞ ای کاش نیشکر بینی ز کبستی کشغت بضم کاف و سکون شین
معجمه و سکون فا یعنی پریشان کرد شمس فخری گوید شعر عدل او تا غایتی
باشد که باد ۞ طره سنبل نشوراند کشغت کفت بضم کاف و سکون فا یعنی
از هم باز شکافت و ترکانید مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر سوزنی از
ابلهی درید بسی مرز ۞ گفت بسی مغز کون بخرزه کرز ۞ ای بلک او را چو
رفتن آید ازین دهر ۞ با این بشتی دریده هر ز پیام رز و بمعنی ترکید نیز
آمده دقیقی گوید شعر چو زد تیغ بر فرق آن نامدار ۞ سرش کفت تا آن
زخم همچون انار کفت بکسر کاف سر دوش باشد و سفت نیز گویند
و بعربی کتف خوانند عنصری گوید شعر فکندش بیک زخم گردن ز کفت
چو افکنده شد دست عذرا گرفت کلات بفتح کاف دیهها باشد
یا قلعه که بر بلندی ساخته باشند دقیقی گوید شعر تیر تو از کلات فرود آورد نهر
تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را ۞ و در شرفنامه نام شهری از ترکستان که

فرود

[illegible]
پشت پا زن
[illegible]

فرود بن سیاوش با مادرش که جریره نام داشت آنجا بود نیز باشد کلغت
بفتح کاف و لام و سکون غین منقار مرغان باشد در تحفه کمست بفتح کاف
و میم نوعی از جواهر کم ارز باشد در تحفه گوست دو معنی دارد اول آلتی باشد
که از پهلو بپهلو زدن بشخصی برسد و آنرا گوس و آسیب نیز گویند شمس فخری گوید
شاکر نعمت نبودم یافتم ۞ تازیانه زد مرا ناگاه گوست و دیگر طبل باشد
که در نوبتگاه و حرب نوازند حکیم فردوسی گوید شعر دلیران نترسند
را و از کوت ۞ که دو پاره چوبست و یک پاره پوست گوی بافت طفلی
را گویند که بر سر راه انداخته باشند کوی یافتنی قجد بضم کاف و کسر دال در تحفه
میرزا بدست باشد که بعربی ابتر و جصص گویند کمرفست بکسر کاف و رای مهمله
و سکون فا آنکه خود را از نجاسات پاک ندارد و ملاحظه نکند ایضا منه
کرغست برا و سین مهملتین و غین معجمه بوزن و معنی برغست که گذشت
کت بفتح کاف کاریز باشد و نیز تختی که ملوک هند بران نشینند مثال معنی
امیر مسعود سعد گوید شعر برین تیغ کوه کل انبار کوبی ۞ چو فغفور بر تخت و فور بر کت
کنشت بضم کاف و کسر نون معبد یهود باشد مثالش خواجه حافظ گوید شعر
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ۞ همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت
و کشغت نیز بهمین معنی آمده کرکنک یعنی همان کنت هر قوم نیز ترکانند
و شکافت مثالش ابو المثل گوید شعر سپاهی چو دارد سر از شر دریغ
بباید همی کافت آن سر بتیغ مع الجیم التازی کبج بوزن هیچ در تحفه
دو معنی آمده اول جرذم بریده دوم چهار پایی که زیر دماغش آماس
کرده باشد اما در شرفنامه و نسخه میرزا بفتح کاف و سکون بای موحده
باین دو معنی آمده کلج بکسر کاف و سکون لام سبدی که حامیان بر کپی
بران کشند شمس فخری گوید شعر حامیان قهر بلیدی حادثات ۞ از بهر زیش خصم
تو در کلج کرده اند کرفج بفتح کاف و فا و سکون رای مهمله گیاهیست که آتش
بران افروزند و بعربی آنرا ابوسبع گویند بواسطه سرعت التهاب آن که آتش
زود دران میگیرد و مشتعل میشود و غرفج نیز گویند کاج دو معنی دارد اول احول باشد

کدست

کافت

دوم بمعنی کاهگل باشد که عرب طین گوید مثال معنی اخیر را شمس فخری گوید شعر
پادشاهی ملک بخشی بمجوادا کاج بودی در همه آفاق کاج کوبج بضم کاف
دگر ها الویت کوهی و بجهت نسبت آن بکوه آن را کوهی نیز گویند و بعربی
زعرور گویند کوج بفتح کاف و واو و ضم باشد کرنج بوزن برنج
شونیز باشد شمس فخری گوید شعر علای طبعش بود از بکاها ریاحین
باغش بود از کرنج و در نسخهٔ میرزا بمعنی زهر و خرمای بوجهل آمده و کونج
بفتح کاف و کسر واو نیز بمعنی شونیز بنظر رسیده کرج بفتح کاف
و سکون را کوی گریبان باشد در نسخهٔ میرزا ادات ساعی فی الاسامی
بکسر کاف را آن باشد که از گریبان پیراهن بیرون کنند و بعربی
قواره گویند و برین قول اعتماد بیشترست و آن پارچهٔ تنک را که از
حرزه گیرند نیز گویند و رضی الدین نیشابوری بسکون را آورده و گفته
چو چوگان گرنج بود کر جش و زنخ رود از شکر کوی لذت همی رباید
و مولوی مثنوی نیز فرماید شعر مانند کرجی کفت آن را خر خورد تا چه سیرین
خر زشت این بنگرم کرنج بفتح کاف و ضم او نیز آمده و بکسر را
تالاری که خرمن در آن نهند تا از باران تباه نشود و خانهٔ کوچک
نیز باشد که حفظ خرمن بجهت خود سازند و کریجه نیز گویند کنج ضد
راست و در شرفنامه بمعنی آهنی سرکج که فقاعیان یخ بدان شکنند
نیز آمده و بضم کاف انشق باشد که عوام اشه گویند کلوج بفتح کاف
و ضم لام آن نانی باشد که ناپخته در تنور افتد و خرد شود کنج بضم کاف
و سکون نون مطلق گوشه باشد و دیگر شخصی را گویند که دوتا باشد
و جزئی بحو گوهان بر پشتش برآمده باشد و او را بتازی احدب گویند
در تحفه بمعنی نقبی که در زیر زمین همچو خانه کنده باشند نیز آمده کنج
بوزن رنج در نسخهٔ میرزا بمعنی بیرون کشیده باشد کولنج بوزن
و معنی قولنج باشد و آتش را از آن نیز گویند کین ایرج نام نوائی و لحنی
باشد از جملهٔ سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو کردی کین ایرج را آغاز

جهان را کین ایرج نو شد باز مع الجیم الفارسی کاج دو معنی دارد اول
سیلی باشد که بر قفا زنند دوم درخت صنوبر را گویند شمس فخری گوید شعر
بهر دو معنی شعر ز انتقام شیخ ابو اسحق رفت از جهان ظلم و تعدی خورده کاج
از تف بخت ل اعدای او شاخ شاخ آید بسان بار کاج و در
شرفنامه بمعنی میان سر که از آن تارک و چکاد نیز گویند آمده کالیچ
انگشت کهین باشد در نسخهٔ وفائی اما شمس فخری بمعنی انگشت
کوچک است آورده و گفته شعر چون باستحقاق شاهی ممالک زان
اوست خاتم ملک سلیمان دارد اندر کالیچ و حکیم اسدی در نسخهٔ
خود بمعنی مطلق انگشت کهین آورده کبج بوزن هیچ پراکنده
باشد و جنسیت از جامه معنی اخیر از وفا گویاست کوچ بکوچ رفتن
بتواتر و در موید و شرفنامه بمعنی مرکب و زندان نیز باشد کنجج بفتح
کاف و سکون خای معجم گیاهی باشد که زمین بان رویند و آتش نیز
از آن روشن کنند کلیج بفتح کاف و لام و سکون خاچ کی باشد
که بر اندام نشیند مثال هر دو لغت راطیان گوید شعر دست و بازو و روی
خوبان پر کلیج از رشک پران ز زر از بس و در کج کوچ روان شدن
از منزلی و جغد را نیز گویند مثال معنی اول اسیح نظامی گوید شعر
چو مرغ از پی کوچ برکش جناح شومت راح اندرین مستراح
مثال معنی دوم شمس فخری فرماید شعر در بهای از نظر همت او افتد
دور شوم و ویرانه نشین گردد مانند کوچ و همان کاج اول
باشد و در موید بمعنی پیاده و دزد و رند نیز آمده کوچ بکوچ در شرفنامه
موضعیست میان اصفهان و کرمان کیج کیج هر دو بوزن هیچ خرد
و اندک باشد شاعر گوید شعر بجمله خواهم یک لب از تو بوسه تا
کیچ کیچ نخواهم که وام من توزی اما در نسخهٔ حسین وفائی بجای یا نون
آمده که کنج کنج باشد کلج بفتح کاف و سکون لام پیچ و شکن
و چین زلف باشد شاعر گوید شعر بموی جعد و آن زلف چون زنجیر

فتاده صد هزاران کلچ بر کلچ **کفج** بفتح کاف و سکون فا کفک دهان باشد
که از اخیونیز گویند شاعر فرماید شعر فروهشته بفج و برآورده کفج
بکردار قیر و شبه کفج و لفج **کالوج** بضم لام کبوتر باشد و همان کالچ
مرقوم **گنزشیج** بضم کاف و سکون نون و کسر دال ابجد حلاجان
پنبه زده را بران بچیند از برای رسیدن **کاریج** لفافه که زر
دوزان از قماش سازند **کلیج** بفتح کاف و کسر لام و سکون یا
در نسخه میرزا بمعنی ریم اندام باشد و بمعنی معجب نیز آمده و کلیج
بوزن شلیج نیز بنظر رسیده و در موید کلیج بفتح کاف و سکون
لام باین معنی آمده و بکسر کاف نان ریزه باشد **کلموج** بوزن جرموج
بمعنی بدل کرده باشد ایضا من **مع الخا کخ** بفتح کاف صورتیست
زشت که نگارند برای ترسانیدن اطفال شمس فخری گوید **شعر**
جمال دینی و دین خسروی که پیکر مهر ۞ بود به نسبت با او بسان یوسف و کخ
و نیز نام شهریست **کاخ** منظر باشد و در نسخه میرزا بمعنی کوشک
و خانه بی روزن آمده مثالش مولانا جامی گوید **شعر** دلا تاکی درین
کاخ مجازی ۞ کنی مانند طفلان خاکبازی اما بمعنی خانه بی روزن
غریبست **کدوخ** بفتح کاف و ضم دال مهمله جام را گویند **کیخ** بکسر
کاف و سکون یا چرک بود که بر بدن و دست با نشیند **کالوخ**
بضم لام نوعی از رستنیها را گویند مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر**
کنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ ۞ گسنده دهانی گرفته جای نه کیکخ
کتخ بفتح کاف و تای قرشت کشک باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر**
چو شیر و روغن انجمنست با احسان ۞ نه تخت روی و ترش بوده همچو دوغ و
کتخ **کیرخ** بوزن کیرد رحلیست که قران بران نهند **کولخ** بضم کاف
و فتح لام اشتران باشد حکیم سوزنی فرماید **شعر** چو کولخست قوافی
قصیده چون گلشن ۞ مراست دسته گلشن برآرم از کولخ **کروخ**
بضم کاف و رای مهمله نام دهیست استاد رودکی گوید **شعر**

پیشم آمد بامدادان آن نگارین از کروخ ۞ با دو رخ از باده لعل و با دو چشم از
خمار شوخ **کخ کخ** در تحفه بمعنی حرارت باشد و گرمی اما حرکت معلوم نشد
مثالش حکیم سنایی گوید **شعر** کخ کخ اندر فقیر از خریست ۞ چک چک اندر
چراغ از تریست **کوخ** بضم کاف در ادات الفضلا خانه بی روزن باشد
و بمعنی چرک کنج چشم نیز آمده **کوریخ** آن میخ چوبین بزرگ سر که در طویله
اسبان بکار برند و کرمیخ نیز گویند بضم کاف کذا فی الموید **مع الدال کبد**
بفتح کاف و سکون با و جیم باشد که زرگران و صفاران بدان چیزها بهم پیوندند
اما شمس فخری بمعنی ریشم آورده و گفته **شعر** ایا پادشاهی که بر نام تو ۞ توان بر
گرفت از سراب زبد ۞ چو طومار حیت تو ملتصق کنند ۞ دهر از زراق قمر
بچرخ کبد **گرمند** بزای مهمله و میم بوزن فرزند شتاب کار باشد خسروی گوید **شعر**
مکن امید دور و آز دراز ۞ گردش چرخ بین چه گرمندست و در تحفه بمعنی
تعجیل و شتاب آمده اما بیت مرقوم موید معنی اولست **کند** بفتح کاف معروف
و دیگر نام دهیست در ماوراء النهر بر طریق کاشغر که بادام خوب در آن پیدا شود
مثال این معنی حکیم سوزنی گوید **شعر** کی چو دو جرغ تو است که بتعلم برکشند
زر دو شکین نگان نقش دو بادام کند **گزاکند** همان قزاگند مرقوم
مثالش خواجه سلمان گوید **شعر** در جهان منسوخ شد رسم گزاگند و گزین
بعد ازین کس را خیال گز نگردد در گمان و از آگین کند و گزاهند نیز گویند
کلند بضم کاف و فتح لام افزاری باشد از فولاد که سنگ تراشان
و معدنیان سنگ بان کنند شاه ناصر خسرو گوید **شعر** ای شده عمرت بباد از بهر گنج از
برامید سود نت کم شد کلند **کنند** بفتح کاف و نون اول بیلی باشد
که سران جفته و جیده باشد و برزگران دارند شمس فخری گوید **شعر** باغ بخت
همیشه شاداب است ۞ بی عنای شیار و رنج کنند **گرد** بضم جماعتی از عجم
نشینان که در زمان ضحاک پیدا شدند و نیز زمین زراعت کرده هر چه
از غله و تره اما بمعنی اول عربیست **گرد** بفتح کاف شاخی که از درخت
بریده باشند بوقت پیراستن **گیازند** بیای حطی و زای ابجد بوزن بیازند

وکجاغند

در تحفه بمعنی پادشاه باشد **کُنه** بضم کاف سبزی باشد چو بین که بر پای
مجوسان نهند و دیگر خرزه را نیز گویند و بمعنی خصیه نیز آمده **مع الدال کفید**
یعنی از هم باز شکافته شد و ترکید رودکی گوید **شعر** کفیدش دل از غم چون
کفته نار ها کفیده شود سنگ تیمار خوار **کهبد** ببای تازی بوزن فهمد
دهقان باشد و بمعنی خزینه دار نیز باشد که زر و جواهر بدو بسپارند
دشمس فخری همین بمعنی اخیر آورده و گفته **شعر** توان پادشاهی که در مملکت تو
عطارد دبیرست و برجیس کهبد و در نسخه میرزا کوه نشین از زهاد و قسیس
و عباد آمده بضم کاف خسرو و شیرین **شعر** لبی و صد نمک چشمی و صد ناز
برسم کهبدان برداشت آواز و در مؤید بمعنی شخصی که زر را کز ز کند و بمعنی
ناقد گوینده نیز آمده **کرود** برای مهمله بوزن کبود بمعنی چاه عمیق کم آب شد
که آب از آن بدشواری برآید **کبد** ببای موحده بوزن نمد بمعنی گوشت
او رو فربه باشد کذا فی المؤید و الادات **کالید** بوزن نالید یعنی
در هم شده مثالش شیخ عطار گوید **شعر** ز مرغان چون سلیمان قصه بشنید
بنالید و بکالید و بجوشید **کرداد** برا و دال مهملتین بوزن فرهاد بنیاد
دیوار باشد **کاسه رود** رودی معروف باشد **کافد** یعنی شکافد مثالش
شاعر گوید **شعر** هر آنکو از هنر بسیار لافد ها سر خود را بتیغ طعنه کافد
کزاد بزای معجمه بوزن نهاد جامه کهنه باشد و برای مهمله نیز بنظر رسیده
کالبد بسکون لام و فتح بای تازی و بضم با نیز بنظر رسیده تن و بدن
باشد شیخ سعدی گوید **شعر** آدمی را عقل باید در بدن ها ورنه جان در کالبد
دارد حمار **کبود** رنگ معروف و نیز نام کوهیست **کنابد** نام آن مقام
که آنجا کوهیست که گودرز در جنگ یازده رخ آنجا فرود آمد فردوسی گوید **شعر**
ز کوه کنابد برون تاختند ها سران سوی هامون برافراختند **کفد** بفتح کاف
و فا یعنی از هم باز شود و بترقد مثالش ابوشکور گوید **شعر** پر از خشم از
دیدن برزاو ها کفد مغز شیر از نهیب کزاو **کوه اسد** کوهیست که آتش
از آن درخشد که هر کز فرو ننشیند **کربود** برای تازی و بای موحده بوزن محمود

بمعنی کدخدا

بمعنی که خدا باشد کذا فی التحفه **کشف رود** نام رودی که سام اژدها را
در حوالی آن کشت فردوسی گوید **شعر** کشف رود پر خون و زرداب شد
جهان جای آرامش و خواب شد **کغاند** بغا بوزن دماند یعنی بشتق
زند و ترکاند منوچهری گوید **بیت** هیبتش الماس تخت را بکغاند چون
بکغاند دو چشم مار زمرد **مع الراکر** بفتح کاف توان و قوت و مراد
باشد سوزنی گوید **شعر** ورا از دولت سلطان سلطانان زیادت شد
شکوه و حشمت و دولت نعیم و ناز و کام و کر **کار و کو** در نسخه حسین وفائی
بمعنی مراد و تولا و پشت و پناهست **کبر** بوزن ابر بپهلوی خفتار را
گویند حکیم فردوسی گوید **شعر** یکی کبر پوشید زال دلیر ها بجنگ اندر آمد
بکردار شیر **کستر** بوزن استر خار سیاه باشد **کبک انجر** بفتح کاف
و سکون بای موحده و نون و یای حطی و کسر جیم فلاخن باشد و دیگر مرغیست
تیز پر و بلند پرواز و بعضی گفته اند دراجست کذا فی المؤید **کبتر** بوزن
ابتر کبوتر باشد مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** چو کبتر تهی خانه کرده نهار کک
چهار سقف ره یافته بهر کاواک **کبودر** بفتح کاف و دال وضم بای
در نسخه وفائی کرمی باشد در آب که ماهی آنرا خورد و شمس فخری گوید که کبودر
مرغیست آبی و آن بوتیمار است و گفته **شعر** تو بمچون همای بر اوج سعادت
حسود تو در آب غم چون کبودر **کدیور** بفتح کاف و واو و کسر دال مهمله یعنی
برزیگر باشد حکیم خاقانی فرماید **شعر** مایده ساز و از زره بر صفت توانگران
برزگری کند بکا و از قبیل کدیوری و دیگر بمعنی کدخدای خانه و روزگار نیز آمده
و باین هر دو معنی شمس فخری گوید **شعر** اگر گوشه داری عدل بنبودی ها دگر در
کدیور نبودی کدیور **کردر** بفتح کاف و دال مهمله و سکون رای مهمله
زمینی پشته پشته و دره کوه عنصری گوید **شعر** در شام گرد لشکرش از بس کری همی
بینی علم علم تو بهر دشت و کردری **کردکار** دو معنی دارد اول نام حضرت
احدیتست دوم بمعنی عمدا باشد و استاد رودکی گوید بمعنی عمدا **شعر**
نه چون تو بر میر خراسان کراو ها عطار داشته بود کردکار **کرده کار**

مرد جلد مجرب باشد استاد دقیقی گوید **شعر** جادو بنباشد از تو بتنبل سوار تر
عفریت کرده کار و توزو کرده کارتر **کرکر** و **کروکر** هردو بفتح هر دو کاف
نام حضرت احدیت جل جلاله مثال اول را دقیقی گوید **شعر** چو بیچاره
گشتند فریاد جستند **بیت** بر ایشان ببخشود دادار کرکر و مثال دوم عنصری گوید
بدان ماند که یزدان کروکر جهان نو برآورد دست دیگر و در نسخه وفایی
کرکر بمعنی کامکار نیز آمده اما در ادات الفضلا بهر دو کاف فارسی آمده
و گفته بمعنی صانع الصناعات **کشکنجیر** بفتح کاف اول و دوم
و سکون شین و نون و کسر جیم در نسخه حسین وفایی چیزی باشد که
بکشیدن آن ادمان کمان کشیدن حاصل شود و انرا در شیراز
منجل گویند سوزنی گوید **شعر** من کمان را و خداوندگار را بکشم
که خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر تا اینجا نسخه حسین وفاییست اما
در نسخه میرزا کشکنجیر بضم و کشکنجیر سنگی باشد که بمنجنیق بر باره و حصار
زنند و بمعنی آن سوراخ کننده کوه گشت و حکیم انوری گوید موید این قول **شعر**
نه منجنیق بسقف سپهر کشکنجیر نه تیر چرخ و نه سامان برشدن بو هیق
کفشیر بفتح کاف و سکون فا و کسر شین ارزیز باشد که شکستگیهای
مس و برنج و امثال آنرا بآن لحیم کنند اما شمس فخری میگوید که آلات سینه
و رویینه باشد که از آن لحیم بند کنند و گفته **شعر** سبوی مطبخ تو از طلاست
یکباره **بیت** چو دیگ بخت عدو نیست سربکفشیر **کنجار** بنون و جیم
تازی بوزن دنبال کسبه باشد و انرا بشیراز زبان خره گویند یعنی ثفل آنچه
که از آن ارده گرفته باشند **کمپیر** بمیم و بای فارسی بوزن تدبیر پیر و
فرتوت را گویند مثال صاحب گلشن گوید **شعر** شود طفل و جوان
و کهل و کمپیر **بیت** برانداز رای و علم و عقل و تدبیر **کندر** بنون و دال
مهمله بوزن انبر و کنور بنون بوزن تنور ظرفی که از گل سازند و گندم
و نان در آن کنند و کندوله نیز گویند و باذربایجان کندو گویند و در اصفهان
تابو گویند مثال کنور را رودکی گوید **شعر** از تو دارم هرچه در خانه کنور

ورتو دارم

ورتو دارم نیز گندم در کنور **کنور** بنون بوزن غرور رعد باشد چنانکه شمس فخری گوید
بگرزد بار از و کوی از کنور **بیت** تو کشتی که برق آتشی شد زده و **کهنبار** بفتح کاف
و ها و سکون نون و بعد از نون بای موحده خانه باشد و در نسخه بمعنی
بارگاه باشد اسدی گوید **شعر** بفر فریدون و رخش نهنگ **بیت** بگاه و
کهنبار و هوشنگ اما در کتاب تفهیم ابو ریحان بیرونی مسطور است
در معنی کهنبار بهمین عبارت که روزگار سال بارها گرد دست زرادشت
و گفته که خدای عز و جل بهر باری گونه آفریده است چون آسمان و زمین
و آب و گیاه و جانوران و مردم تا عالم بسالی تمام آفریده شد و باول
هر یک ازین بار ها پنج روز است نامشان کهنبار پس بر تقدیر این معنی
مصراع مذکور را چنین باید خواند که **بیت** بگاه و کهنبار و هوشنگ که بهوشنگ
نیز قسم خورده باشد **کندویدستر** بوزن و بمعنی جندبیدستر باشد که
معرب آنست **کاشغر** بسکون شین و فتح غین معجمه شهریست از
ترکستان منسوب بخوبان عنصری گوید **شعر** ایا شکسته سر زلف ترک
کاشغری **بیت** شکنج تو علم زنان شوشتری و سرو خوب در آن شمار
باشد بمچو شهر غاتفر که بر بهشت گذشت هم او فرماید **شعر** سرای و باغ تو آراسته
بر دو بند **بیت** چه سرو کاشغری و چه بت و غاتفری **کوزر** بضم کاف و فتح
زای معجمه خوشه جو و گندم باشد که خرد شده باشد بعد از پاک کردن غله
آنرا بار دیگر بکوبند و آنرا گه نیز گویند بفتح کاف و فا و بعربی قصاله و
قصام گویند هردو بضم قاف با صاد مهمله اول بفتح لام و دوم بفتح میم
کوار بوزن خار نوعی از سبد باشد که باغبانان انگور در آن نهند
و حالا آنرا کواره گویند شمس فخری فرماید **شعر** آنچنان بادی که کمتر حاکمی
زرهوای بخشد و لعل از کوار و در نسخه وفایی بمعنی ابری که در شبهای
تابستانی باشد نیز آمده **کودر** بضم کاف و فتح دال زمین دامن
کوه را گویند **کیار** بیای حطی بوزن نجار بمعنی کاهلی باشد تشم فخری گوید
همیشه تا نبود پرده‌ی لبان جیبن **بیت** مدام تا نبود چاکمی لبان کیار

دیگر حکیم فردوسی نیز فرماید شعر بخوان برا اهلم شوبی کیبار ها بگر تا چه بینی نهاده بیار
و نام گیاهی نیز باشد کیاجور بیای حطی و جیم بوزن قبادوز بمعنی
دانا و فاضل باشد کنداور بضم کاف و سکون نون و فتح واو
دلیر و شجاع و دانا باشد شیخ سعدی فرماید شعر ز شمشیر کنداوران کند بود
که کین آوری زاختر تند بود و در نسخهٔ وفائی بکاف فارسی آمده کیفر
بغا بوزن حیدر چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد بدی کرا جزا
بادافره و شیان نیز گویند دوم تغار ماست را گویند که دیوارش بلند نشود
تو ناودانی داشته باشد و ازانکاو دوش نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید
هر که در ملک او بد اندیشد ها برد از حد تیغ او کیفر ها در جهان باد خصمش
از جهد ها خون شود باز شیر در کیفر در بمعنی دوم استاد طیان گوید شعر
شیر عاشقت بر پستان از خواب شده است ها چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو
سیوم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی
تیرس گویند بکسر میم و فتح تای قرشت و سکون رای مهمله چهارم
پشیمانی را گویند بمعنی او شکور گوید شعر مار را هر چند بهتر پروری
چون یکی خشم آورد کیفر بری ها سفله فعل مار دارد بی خلاف
جهد کن تا روی سفله ننگری در بمعنی رنج نیز آمده و بقطعهٔ مرقوم بمعنی
نیز مناسبست رنج در نسخهٔ وفائی مسطورست که نام بعضی از ولایات
نیم باشد کنخر بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خا قلم را گویند
و آن یک قسم از اقسام خمسگانهٔ زیج سکون باشد کاخن بفتح خای معجمه
در نسخهٔ میرزا ایرقان باشد کاژغ بسکون زای فارسی و فتح غین
شهریست در ترکستان که بنور ماه مقنع روشنی شدی و ازانکا شعر
نیز گویند کاسه گر نام مطربی که قول کاسه گری مخترع اوست بخنیت چو ماه دوتای
حالت سروازات کجی ذوقی دارد ها نغمهٔ بلبل و آن دمدمهٔ کاسه گری
کامگار پادشاه ذی اقبال و در نسخهٔ میرزا بمعنی یکی از طیور باسباع
شکاری که بنهایت صیاد باشد نیز آمده کتخ شیر بفتح کاف و تا و سکون

[illegible]

خابا اضافه

خابا اضافه شیر ماستینه باشد که با شیر و روغن خورند و این از نسخهٔ میرزا منقولست
و در مؤید الفضلا جغرانی باشد که دران شیر و نمک و روغن کنند
و خورند کر بضم نیز نام رودی معروف در حدود شروان مثال
معنی دوم حکیم خاقانی فرماید شعر باد صبا با آب کر نقش قد آفلح افکند
چون تو فلاح و فتح را بر شط مفلحان بری مفلحان نیز نام رودیست
کراکر بضم کاف اول و فتح دوم کلاغ باشد کرکر بکسر هر دو کاف
قسمی از باقلا باشد و در نسخهٔ میرزا بکاف فارسی آمده کرکسار
بفتح کاف اول و سکون کاف دوم نام ولایتیست کرار برای
فارسی بوزن نجار چینه دان مرغان باشد شمس فخری گوید شعر
چو طاریست همایون همای دولت تو ها که هفت چرخ درو دانه بود بکرار
کشمور بشین معجمه و میم بوزن فغفور نام ولایتیست که در حوالی آن
درختی واقعست که از آمور گویند کذا فی المؤید کلاو بلام بوزن نکاو در
خوک باشد و کلار بوزن بهار نیز گویند کنگار بوزن زنگار
بمعنی مار پوست افکنده باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده کوتر
بفتح کاف و فتح تای قرشت کبوتر باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
و انگاه چو عنکبوت و کوتر ها در بان در قیشان بجه در کوشیار بوزن
هوشیار نام حکیمی مشهور مثالش شیخ سعدی گوید شعر بر کوشیار آمد از
راه دور ها دلی پر ارادت سری پر غرور کیکیر کاف دوم نیز
تازی و دو یای حطی بوزن زنجیر تره تیزک باشد کلاهور نام پهلوانی
مازندرانی باشد کشمر و کشمیر و کلاشمر هر سه نام شهریست
منسوب بخوبرویان انوری گوید مثال اول را شعر کنار دجله ز ترکان
سیمتن خلخ ها میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمر و در تواریخ مسطورست
که کشمر نام دهی نیز باشد از رستاق پشت از اعمال نیشابور که دران
سروی بود از غرس گشتاسب که مثل آن نبود و نخواهد بود در خوبی
و طول و در دستی و در مجلس متوکل دیگران کردند او را بغایت میل دیدن

مع ج م

کشمیره

آن شد و چونکه آن سال رفتن معتمد ورشد بعد ابن طاهر نوشت که گرو را
قطع کند و بغداد فرستد اهل آن ناحیت را خبر شد در پای آن گرو
جمع شدند و فریاد بر آوردند و گریه و زاری کردند و مصیبتی عظیم دست
داد پس از آن بریدند و در نمد پیچیدند و بر شتران حمل کردند و ببغداد
فرستادند پیش از رسیدن سرو ببغداد غلامان متوکل را کشتند
مثالش مسعود سعد گوید **شعر** ای بت کشمیر و سرو کشمر ۲ ای حور دلارام
و ماه دلبر **کبر** بفتح کاف و با نباتی که ترشی از آن سازند و بعربی
اصف گویند **کانور** بضم نون کندوی غله که آن را کنور نیز گویند
کنده گر بفتح کاف و دال و سکون نون کننده چوب منقش یعنی آنکه
بر چوب نقش کند مثالش حکیم اوحدی گوید **شعر** نقشبندان کین بکنده گری
بر درت کرده عمر خود سپری **کودر** بضم کاف و فتح ذال معجمه در
سامی فی الاسامی بمعنی پوست گوساله باشد **کبغر** بتای قرشت
و نون و بای موحده بوزن سمندر کاهل و بسیار خوار باشد کذا فی التحفه
کاچار بوزن ناچار یعنی الات و ادوات هرچه باشد شاه ناصر خسرو
همه کس شکفتی بهستان بستان که هر یک چو بازار و کاچار دارد
کویر بواو بوزن دلیر بمعنی زمین شوره و سراب باشد و در تحفه
بمعنی شیر ژیان نیز آمده مثال معنی اول حکیم اسدی گوید **شعر** بیابانی از
وی دمان دیو و شیر ۲ همه خاره و خاک شخ و کویر **کسندد** بسین
و دال مهملتین و نون بوزن چغندر بمعنی ناکس باشد عنصری گوید **شعر**
سر دم مرو اگر تکبر کنند ۲ کرشمه نیکوئی با کسندد کند **کوز** بزاء معجمه
بوزن نظر مرد احمق باشد **کنگر** بوزن لنگر گیاهیست خاردار
که در ماست کنند مثالش یحیی اطعمه گوید **شعر** آه اگر از دبه بریان بنمودی
هر بهشش ۲ این تحملها که دل از خار کنگر میکند **کند** در تحفه بمعنی خصومت
و تعصب آمده **کیتر** بضم کاف و کسر تای قرشت سراب باشد یعنی
زمین شوره کذا فی التحفه و بخاطر میرسد که بجای تای قرشت تای موحده باید

کالنجر

کالنجر نام قلعه ایست در هند که فیل بسیار از آن آرند عبد الواسع گوید **شعر**
گهی باشد صهیل اسب او در خاک ترکستان ۲ گهی باشد صلیل تیغ او در صحن کالنجر
کاو کلور خرزه باشد که بعربی قضیب گویند کذا فی التحفه **کهبر** بفتح کاف و ها
و با و سکون ها نام ولایتیست در هند **مع الزا** **کاناز** بنون بوزن
آغاز بن خوشه رطب را گویند استاد رودکی گوید **شعر** من بدان آمدم
بخدمت تو ۲ که برآید رطب زکانازم دانرا کناز و کنز نیز گویند
کبچلیز کبخ باشد مثالش مجیر الدین بیلقانی گوید **شعر** بکبچلیز بستر را
که گرداب ز دست ۲ بود هر آینه از ابلهی رشید ۹ **کمیز** بضم کاف
و کسر میم بول باشد مثالش هم او گوید **شعر** عدوی ناکست از بیم چون کمیز
کند گریز سوی پس چو روی بنمای **کندز** بضم کاف و سکون نون
و کسر دال کهندز باشد یعنی قلعه کهنه و کوشک کهنه را نیز گویند استاد
رودکی گوید **شعر** که در آن کندز بلند نشین که درین بوستان نظر گشاید
و در موید نام شهری باشد آبادان کرده فریدون در توران زمین که آن را
بیکند نیز گویند **کفیز** بوزن موز پیمانه باشد که بدان چیزی پیمایند
و بعربی قفیز گویند **کریز** بفتح و ضم کاف و کسر رای مهمله کنج خانه و
قریه که باز و سایر طیور جوارح را دهند تا پر بریزند و باز برآرند
استاد رودکی گوید **شعر** بباز کریزی بمانم همی ۲ اگر کنجشک بگریزد از چنگ
رود است و این از تحفه منقولست **کشاورز** برزیگر باشد
مثالش فردوسی گوید **شعر** کشاورز و آهنگر و پای باف ۲ چو بیکار
گشتند سرشان بکاف ۹ **کنز** بفتح کاف و نون و **کناز** بهمان
کاناز که گذشت **کینتوز** بکسر کاف و سکون یا و نون و ضم تا کینه کش
باشد سوزنی فرماید **شعر** تا بود در سینه من رشته مهر خدمتت
چرخ کین توز بنده کی چیند چشم کین مرا **کاریز** یعنی راه آب روان در
در زیر زمین مثالش کسائی گوید **شعر** سزد که دوزخ کاریز آب دیده کنی
که ریز ریز بخواهند ریختن کاریز **کیز** بکسر کاف بند باشد مثالش

بر کیر

سوزنی فرماید شعر کیر نمد باشد و مصحف او کیر ا کیر بکون تو باد و خفته تو
کنغلیز بنا و لام بر وزن پرخیز نوعی از آلات حلوائیان باشد که در آن
سوراخها باشد و شکر در روغن بان صاف کنند و آنرا ارون و پالونه
پالاون و کنگیر نیز گویند کلوخ انداز آن شرابی که در آخر شعبان خورند
و آنرا ابرقنوان و سنگ انداز نیز گویند خاقانی فرماید شعر پس یکماه کلوخ
انداز ان سنگلان ؛ در بلودین قوحی آب رز امیخته اند کنگلیز همان
کیلکیر که گذشت و آن تره ایست که از ابرک بهی باشد و تره تیزک
نیز گویند و بتازی جرجیر گویند حکیم سوزنی فرماید شعر کنده دماغ نفرشه
بوی نه کالوخ ا کنده دهانی کرفخای نه کیکیز کاز چهار معنی دارد
اول ناخن برای زر باشد دوم لگد و سیلی باشد حکیم سنائی فرماید شعر
کاز و مشت و عصا فراز نهاد ا دهنی همچو کاز باز نهاد سیوم درخت
صنوبر که ستون کنند ازرقی گوید شعر یکی چادری خوبی بهی و درا ز
بیاویز چادر ببالای کاز چهارم جای که در زمین کنده باشند از برای گلها
و شبها گوسفند و کار و ایشان در آن روند و بعربی مغاره گویند استاد
فرخی گوید شعر شهریاری که خلاف تو کند زود فتد ا از بسی زار
بخارستان در کاخ بکاز کذا فی التحفه و در نسخه میرزا صومعه باشد که
بر سر کوهی ساخته باشند و بلی کروز بفتح کاف و ضم را شادی و طرب باشد
رودکی گوید شعر با کروز و خرمی آهو بدشت ا تن همی خواهد چون کسی
کو مست گشت کوز خمیده پشت از پیری باشد و در تحفه برای فارسی
آورده اما شیخ سعدی برای تازی آورده و گفته شعر بر زنی موی سپیه کرده بود
گفتمش ای مامک دیرینه روز موی تلبیس سیه کرده ا راست نخواهد
شدن این پشت کوز کویز بواو بوزن مویز کنج خانه باشد کذا المؤید
کجاز بجیم تازی بوزن نماز آلتیست آهنین چون تیشه و تبر و مثل ان
ایضا منه مع الزاء الفارسی کبز ضد راست و دیگر قز را گویند
یعنی ابریشم مثال معنی اول مولوی معنوی گوید شعر در تو باشی راست ور باشی کژ

بیشتر مبغض نبود و اپس مغز کارش لوچ و احول باشد معروف گوید شعر
یک پای لنگ و یک دست شل ا یک چشم کور و یک چشم کاژ
کام و زیژ در نسخه وفائی یعنی هوا و مراد باشد گواژه و گوازه
طعنه باشد شمس فخری گوید شعر کند طبع او بحر را سرزنش ا زند جود او
در معادن گواژ کلمورد بضم کاف و میم و سکون لام کرباسه را
گویند یعنی سوسمار و او را ماربلاس نیز گویند کژ بضم کاف در نسخه
میرزا ابنج درخت باشد کلکژ بفتح کاف اول و کسر دوم تره تیزک باشد
و بعربی جرجیر و دهقان گویند کوژ بکسر کاف و واو همان کوبج قوم
که بعربی زعرور گویند کویژ بواو بوزن مویز گیلیت که جری
بان بیمایند و بعربی قفیز گویند مع الیاء الکاتبی حوک باشد شهنامه
اگر باز خوند گفت از هراس ا بها مداری یکی ماده کاس کالوس
بضم لام ابله و نادان باشد شمس فخری گوید شعر بزرگی ار طلبد
خصم شاه داند عقل ا که سروری و بزرگی نیاید از کالوس کرس بضم
کاف و سکون رای مهمله چرک باشد بر جامه و تن ناصر خسرو فرماید شعر
سر تاب از حسد و گفته بر مکر و دروغ ا بر کش از گرد این جامه پر کرس و ریم
کبیس بوزن خبیس چیزیست که بان گوهر پولاد پیدا ارند کذا
فی الادات و بعربی شراب را اهل حبشه کبیس گویند کذا فی الصحاح
کاس بوزن هراس کاسه چوبین باشد از چوب یا از سفال که در زیر
بغل گیرند شمس فخری گوید شعر رو دلبسوی عدم بر کتف نهاده ام آب
دو بر راه تن در بغل گرفته ام کاس و در نسخه میرزا بمعنی کشکول گدایان
آمده کوس دو معنی دارد اول طبل عظیم که در درگاه زنند دوم آنست
که دو کس دوش بر دوش هم زنند در رفتن حکیم فردوسی فرماید شعر
زنان که بروی اندر افتاد طوس ا تو گفتی ز پیل دمان خورد کوس کرس
بضم و فتح کاف پیچ موی باشد و کورس نیز آمده کذا فی موید الفضلا
کرسی بضم کاف و سکون رای مهمله موی پیچه باشد و در ادات الفضلا بکاف

فارسی موی بچه دریم تن وجامه باشد وبکاف عربیه مفتوح نیز گویند
کروینس بفتح کاف وضم رای مهمله وکسر نون جزیره بود که وامق
انجا بود عنصری گوید شعر جزیره یکی بد بیونان زمین ؛ که کرونیس نام و
شهر گزین کیوس بفتح کاف وضم یای موحده کج ونارایت سبز
شمس فخری گوید شعر اگر ز فرزین ناید شهی مرا عجب که ریح حط ناید
زجوبهای کیوس کیوس بفتح کاف وضم یای دو نقطه تحتانی جزیره
که عذرا را انجا بفروختند ومنقلوس خرید مع الیشین کش بفتح رنجی
دارد اول نام شهریست درماوراء النهر نزدیک نخشب که سوز ماه مقنع
روشن شدی مثالش حکیم سوزنی گوید شعر سودا فتاد بخردی را هم
از خری ؛ تا افتاب وماه برارد زچاه کش دوم بغل وتهی گاه باشد
خلاق المعانی فرماید شعر کجی چو سرو درین روزگار ازادیست ؛ بلندی تو
استاده دست برکش باد سیوم بمعنی خوش باشد گوینه کش بخشد یعنی
خوش رفتار مثالش حکیم سنایی فرماید شعر کش رحمت رسول انجم
خوش دهم ضوای بکرا زم کوبا بمعنی بکاف فارسی نیز اید در موید الفضلا
بمعنی ریشی که بردست و پای شتر پیدا شود وازان مانند زرد اب چرکی
روان شود و بجوف آن شتران هیچ را داغ کنند که سرایت نکند و
بمعنی ستاره زحل وشادی نیز امده کرش بکسر کاف وسکون رای مهمله
اواز دماغ خفته باشد که نخست نیز گویند وگذشت کربش بفتح کاف وبا
جانوریست چون مار کوتاه ولیکن دست و پا دارد ودر ویرانها باشد وهر کرا
بگزد دندان در زخم او رها کند وبتازی ازاحرباد وسام ابرص میگویند
شمس فخری گوید شعر در کنج تخت وغم باشد زبخت وارون ؛ کاهش بنیم
عقرب کاهش حریف کربش وکرش بغا نیز بنظر رسیده کندروش
بنون ودال ورای مهملتین بوزن سندروس زمینی پشته پشته باشد
کیش جزیره ایست از جزایر بحر فارس ودر تاریخ وصاف مسطور است
که وجه تسمیه انست که از مکانهای ام تقع چون نظر میکنند زمین آن بر ماهیت

کیشی

کیشی واقع شده مثالش شیخ سعدی گوید شعر یکی مرد درویش در خاک کیش
چه خوش گفت باهمسر زشت خویش ؛ ودیگر تیردان را نیز گویند کمال خجند گوید
بهرست غمزه روانتر روانه کن تیری ؛ که صبر ان نکند دل که بر کشی از کیش
ودیگر مذهب وملت را گویند مثالش خواجه حافظ گوید شعر چو بید بر سر ایمان
خویش میلرزم ؛ که دل بدست کمان ابرویست کافر کیش گرایش
برای مهمله بوزن ستایش در نسخه میرزا بمعنی درخورد ولایق باشد اما در
ادات الفضلا بکاف فارسی امده وبمعنی چوب دستی که خر بدان رانند
گراش بوزن خراش بمعنی رشانی مثالش سوزنی گوید شعر
تو در میان دلی دل میان زلف تو در ؛ گراش خود مخوه وزلف را بشانه مزن
گواش براو بوزن قماش صفت باشد وبضم کاف نیز بنظر رسیده کذا
فی الموید کندیش بدال بوزن جنبش پنبه زده که بجهت ریسمون تجدید
باشند نداف ان وازا با غنده وغنده نیز گویند گوشی بفتح کاف وکسر واو
ظرف دوغ باشد کذا فی الموید ککش بفتح کاف اول وکسر دوم همان
کیکیز که گذشت بمعنی تره تیزک کاویش بکسر واو همان کویش مرقوم
کرپایش بفتح کاف وسکون رای مهمله وبعد از زا بای موحده وکسر یای حطی
همان کرپش مرقوم کوشش واسم فاعل از کوشیدن وامر از کوشیدن
مثال معنی اول مولوی مثنوی معنوی شعر اول ای جان دفع حرص توش کن
بعد از ان درجمع گندم کوشش کن مثال معنی دوم ابوالموید گوید شعر
هشیار و دلیر و بخت کوشنده ؛ بر خانجر سنت وجان فروشت مثال معنی
سیوم استاد منجیک گوید شعر چند شوی چند نرم نرم ؛ کوش و برون از
دل از غنک غم کین سیاوش نام نوای ولحنی باشد از جمله سی لحن باربد
مثالش شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد شعر چو بر دستان زدی کین سیاوش
پر از خون سیاوشان شدی گوش گراوش بکاف وضم همزه وبعد از
کاف رای مهمله حرکت وغنک باشد مع الغین گنانج تار ابریشم باشد وتار
عنکبوت را نیز گویند خلاق المعانی گوید در مذمت اسب شعر زان که در کنه ...

که عصبها گسست شعر چو کناغ ولیکن کرم ابریشم نیز بنظر رسیده و در اشعار
اکابر بمعنی کنار و سوی نیز آمده از انجمله حکیم اسدی گوید شعر میان ابکیری
بپهنای راغ ۞ شناور شده ماغ از هر کناغ کیغ بکسر کاف چرکیست
که از گوشهٔ چشم آید مثالش ابو یوسف سروری گوید شعر شگفت نیست اگر
کیغ چشم باشد سرخ ۞ بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد کیغ و در موید
کنغ بنون نیز باین معنی آمده کریغ بضم کاف وکسر رای مهمله یعنی
گریختن شمس فخری گوید شعر رفتی ز اصفهان کرم بود ۞ قدرت رفتن و
مجال کریغ و در نسخهٔ وفائی بکاف فارسی آمده کاغ آواز چنانیدن
قرو مه در طاس و بمعنی مطلق آواز و فریاد نیز آمده چنانکه حکیم سنائی گوید شعر
عیسی جان تو گرسنه چو زاغ ۞ خر او میکند ز نحچه کاغ کزغ بضم کاف
و سکون زای معجمه گیاهی باشد که بران استخوان از جای رفته بند بند
و آنرا شه نیز گویند و بعربی اشق گویند کیوغ بفتح کاف و ضم یای حطی
در شرفنامه گل بی کاه باشد کاغ کاغ بانگ و مشغله کلاغ باشد اسعاد
مجدی گوید شعر ای گرفته کاغ کاغ از خشم مانجون کلاغ ۞ کوه و بیشه
جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ گزوغ بفتح کاف و ضم زای تازی
مهرهٔ گردن باشد شاعر گوید شعر زخمی گزوغ و راخرد کرد چنین چوب
سازند مردان مرد کوغ بضم کاف بمعنی دریدن باشد در تحفه
کیاغ بوزن و معنی کیاه باشد کمال اسماعیل گوید شعر عجب نیست از سوز غم گر بلیغ
تو فند درخت و بسوزد کیاغ مع الفاء کاف بمعنی شکاف باشد مثالش
شمس فخری گوید شعر شیخ ابو اسحق کز تیغش فتد ۞ روز هیجا در حصار قاف کاف
و دیگر بمعنی شکافنده نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی فرماید شعر هر دو چو صبح از عمود
کینه کافنده ۞ صبح بلی از عمود کینه کافد کاف و دیگر بمعنی امر شکافتن
نیز آید چنانکه انوری گوید شعر کش ورز و آهنگر و پای باف
چو بیکار گشتند رشان بکاف گزف بضم کاف و سکون زای معجمه
قربا شد و بعضی گفته اند سیم سیاه است و این اصح شمس فخری گوید شعر

همی با تصحیف خواندن توان ۞ شرف را برف و حرف را الحرف
رخ دوستان تو باد اسفید ۞ دل دشمنان تو باد اچو کرف و در ادات
الفضلا بکاف فارسی بهر دو معنی آمده کوف جغد باشد که بعربی بوم گویند
شمس فخری گوید شعر جمال ملک و دین کاندر دیارش ۞ ندارد هیچ ماوا
جز کوف و شبانه چولاهه را نیز گویند کف بفتح سیاهی باشد که
مشاطگان بر ابروی زنان مالند مثالش حکیم سنائی گوید شعر همان از دو
کوز کوه کثف ۞ برون آمد و گردیست چو کف و بمعنی امر بکفیدن
و شکافتن نیز باشد یعنی بشکاف مثالش سراج قمری گوید شعر
تو چو گل خوش خند در باغ تماشا طرب ۞ بهر کلالت را بگو زین غصه چون
غنچه بکف کثف سنگ پشت مثالش مولانا جامی فرماید شعر
بت بصد مهر بر اطراف شط ۞ عقد محبت کشی با دو بط و دیگر گوزه
یهنی باشد که از ابر فرو آن نیز گویند و بضم کاف و سکون شین معجمه
همان کرف مرقوم یعنی سیم سوخته مع الکاف کاک سر مغز دارد
اهل مردر را گویند مثالش شاعر گوید شعر از جفاهای آن بت چالاک
سوخت بر حال من دل زن و کاک دوم مردمک چشم را گویند سیم
نان خشک را گویند و نوعی از نان روغنین را نیز کاک گویند که ازا
بعربی کعک گویند مثالش سراج قمری گوید شعر جای جانان بنوذر ده
بنر آزی ۞ کاک نا پخته کی لایق بنر گردد کرنگ بکسر کاف معنی
کرم و نیز آشنان باشد که رخت بان بشویند کابوک بضم با جائی
مرغان خانگی باشد و زنبیلی که در میان خانه آویزند تا فاخته و
کبوتر در ان بچه کنند و باستعاره آشیان مرغان را کابوک گویند حکیم
انوری گوید شعر تو بر ور رسیده کابوک آسمان بودی ۞ از آن قرار
نکردی در آشیانهٔ پست و در نسخهٔ وفائی کابک تریانیمعیت
کرکرانک بفتح کاف اول و دوم و نون و سکون رای اول انجوا
نرم که بتازی غضروف خوانند کوهک بفتح کاف و واو و سکون خای معجمه

کیک را بنجک گویند شعر بروز حرب انگشت اگر بدو آید | بجز از کند از
دور کیک اهرمن کیلک بمعنی جغد نیز آمده که او را کوف هم گویند
و کیک را در موید بمعنی مردم نیز آورده کاروانک پرنده ایست دراز
گردن که او را چغبک و جوینه نیز گویند کاوک بوزن و معنی کابوک است جوم
کر اشیان مرغان باشد کپینک بضم کاف و فتح بای موحده و تای قرشت
و سکون یای حطی سبزه که بدان اسپانرا تر کنند کچک بجیم فارسی بوزن نمک
جانوریست که شکرا درد و او را اشکدر نیز گویند کردک بکسر کاف و
سکون رای مهمله و فتح دال لغز باشد که از یکدیگر پرسند و آنرا چیستان
نیز گویند کرک بضم کاف و فتح رای مهمله سرپمو باشد و کلاه را از
اینت و نام مرغی خرد نیز باشد مثال معنی اخیر حکیم انوری گوید شعر
تا نباشد بهر عنقا خاصه در غزلت عقاب | تا نباشد بهر شاهین خاصه در
قدرت کرک | کرشک برای مهمله و شین معجمه بوزن غنیمت مرد جنگی
را گویند و جوزه مرغ را نیز خوانند مطلقا کشتک بضم کاف و سکون
شین معجمه و فتح تای قرشت جل باشد کفجلیزک سوسمار کوچک باشد
در نسخه میرزا و در ادات الفضلا خزنده ایست با دست و پای و دم سرخ
دارد و بعربی سام ابرص گویند کلنک بکسر کاف و سکون لام و فتح
نون در نسخه میرزا خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند و در موید کلنک
بکسر کاف اول و نون و فتح کاف دوم باین معنی آمده و در ادات کلکنک
آمده بتقدیم کاف بر نون کناک بنون بوزن مغاک اردشکم باشد
کنجک بضم کاف و سکون نون و فتح جیم تازی چیزی بدیع و عجب
که از دیدنش سرور آرد و بعربی طرفه گویند کندک بضم کاف و دال
مهمله و سکون نون ریزه نان باشد کوژانوک بضم کاف و نون بازای
فارسی بره گلیدان باشد کزلک بکسر کاف و لام کارد خرد باشد مثالش
ملا جامی گوید شعر حرف نانوشته بدل طفل خرد را | کزلک نسیان نتراشد سر از
کنک بفتح کاف و نون گیاهیست که ازان ریسمان کنند و دیگر بمعنی

یک خوشه انگور را گویند و آنرا بعربی حصله گویند بضم خای معجمه و سکون
صاد مهمله و فتح لام کباک ببای موحده بوزن مغاک رسنی باشد
که از لیف خرما سازند و کبال بلام نیز آید کاچک بفتح جیم فارسی
تارک باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید کالیوک بیم و یای حطی بوزن
قباد و زمان رفیده که گذشت یعنی آنچه نان بران نهند و در تنور زنند
کذا فی المؤید کلاک بوزن هلاک بالای پیشانی باشد و کلال نیز
گویند کاونجک بفتح واو و جیم و سکون نون خیار بادرنگ بزرگ
را گویند استاد منجیک گوید شعر زان سان که کس تو بیخور دخواره | از جنس
خیار کاونجک کذا فی التحفه و در موید بجای واو رای مهمله آمده کبوتک
بفتح کاف و ضم با مرغیست کبود متعود باشه گویند با هم جنس خود جفت
نشود و در نسخه میرزا مرغیست ابلق سرخ رنگ که ترکان از اعقد گویند
و صاحب شرفنامه گوید کیوک پچکاوک است که بعربی ابو الملیح گویند کرک
بفتح کاف و را بزبان بخارا آسمانه را گویند یعنی سقف خانه کراک برای مهمله
بوزن تراک مرغ سفید و کبود دم دراز که برلب آبها نشیند و دم جنباند
دم سنجک نیز گویند و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهانی عایفه الدجو
و بعربی صعوه گویند استاد دقیقی فرماید شعر چنان اندیشد او از دشمن
خویش | که با رتیز چنگال از کراکا | کسک بفتح کاف و سین مهمله و تای
عجمیه مرغیست او را عقعق و عکه نیز گویند و در نسخه حسین وفایی و تحفه با نفخی
آمده اما در رساله ابوحفص سغدی بمعنی حلیه آمده و باین بیت عمعق مستشهد
شده شعر هرگز بود خاک بشوری چو نمک | در کاه چگونه می سازند
کلیک بفتح کاف و کسر لام و سکون یا احول باشد کیک بوزن
تنک مردمک چشم باشد شمس فخری گوید مثال هر دو لغت را شعر گر ماه بنم
گو زر گردون نظر کند | سوی در شهنشه از دیده کلیک هنگام اجتماع و
بوقت مقابله | از کینه قهر کند از دیده اش کیک هم ال کلیک مظفری
نیز گوید شعر چون بوبینم ترا زیم حسود | خویشتن را کلیک سازم زود و مثال

کلک

کرو کاغی باشد که مغز آن بدشواری برآید مثالش بسحق اطعمه گوید **شعر**
با نان و پنیر خود قناعت میکن **ها** تا باز رهی ز جو رکرد وی کنک و بمعنی بخیل
نیز آمده **کوک** بوزن دوک کاهو باشد و آن بغایت منوم است یعنی
خواب آورست مثالش آتش انوری گوید **شعر** فتنه را از آرزوی خواب امانت
هوس کوک و کوکنار گرفت **کلک** بلام بوزن خنک احول است
چو کلیک مثالش شمس فخری گوید **شعر** مطیع امر شهنشه کسی تواند بود
که چشم تخت بنر کور باشد و نه کلک **کبک** بفتح کاف و سکون با کف
دست را گویند **کاواک** یعنی میان تهی باشد **کولک** بلام بوزن کودک
کدوی که زنان روستا پنبه دران نهند **کلوک** بفتح کاف و ضم لام
جوان امرد باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید **شعر** منم کلوک حراف خار
و کنک خشک پیوند **ها** حرامزاده و قلاش و رند و عالم سوز **کرک** بضم
کاف و سکون را مرغ خانگی که از تخم کردن باز ایستاده و مست شده
گویند کرک شد مثالش جام جم **شعر** طفل را نیست بهتر از دایه **ها** کرک را اند
نهفتن خایه **کاهک** بفتح غین نشاط باشد **کندرک** بضم کاف و دال
و فتح رای مهمله علک باشد که خایند **کجلک** بفتح کاف و جیم تازی چیره با
یعنی خم کوچک و دراز **کژک** بفتح کاف و زای فارسی قلاب باشد
کلبک بضم کاف و سکون لام و فتح با کاخ خرمن بان که خرمن در آن نهد
یعنی تالاری که بجهت محافظت غله از باران و غیره سازند **کرمارک** بفتح کاف
و سکون رای مهمله اول و فتح دوم میوه درخت کز باشد و بعربی کزمازج گویند
کورک مصغر کور و بمعنی شکل زهی نیز آمده که در شرح الاوهام **کتک**
بفتح کاف و تای قرشت کوسفند کوچک باشد و بعربی اورا نقد گویند
بفتح نون و قاف و آخرش دال مهمله **کلکک** بفتح کاف و لام یعنی
بیموی و بمعنی نشتر حجام نیز آمده سوزنی گوید **شعر** کر ریش کل کش کله
مشکوی تو **ها** بر من کلکک حزن که نبندیشم از کلکک و در نسخه میرزا
بمعنی اتشدان نیز آمده **کلوکتک** بفتح کاف و تا و ضم لام آن آلت

چوبین که کازران دارند و جامه بدان کوبند و آنرا کدین نیز گویند
کیک بکسر کاف و سکون و فتح یای حطی در شرفنامه نام میوه باشد
سنیین کذا فی المؤید و بمعنی کربه نیز آورده که بعربی سنور گویند **کیماک**
بمیم بوزن بیباک نام دریاییست **کلنک** بکسر کاف و فتح لام و سکون
نون سوراخ کلیدان و بعضی کاف آخر را فارسی خوانند **مع الکاف
الفارسی کنارنک** بفتح کاف و را و سکون نون اول و ضم حاکم علک و
مرزبان را نیز گویند فردوسی گوید **شعر** ازین هر دو هر کز نکشتی جدا **ها** کنارنک
بو بند و او پادشاه **کرنک** بضم کاف و فتح را اسب آل باشد
کلاسنک بلام و سین و نون بوزن کنارنک فلاخن باشد **کومنک**
بضم کاف و فتح ها و سکون نون و بضم و فتح کاف نیز آمده برجستن باشد
در نسخه میرزا **کنک** بکاف امرد درشت چشم شیخ سعدی گوید در مطایبه
که کر بیابم بگیرد و قحبه کاه کنکی بشکند دندان من **کلنک** بوزن اولاد و معنی
کلنگ و نیز پرنده دراز کردن معروف و در مؤید خروس بزرگ را نیز
گفته و بوزن فرنگ سوراخ کلیدان باشد و باین معنی آخرش کاف تازی
نیز آمده چنانچه گذشت و در مؤید بفتح کاف و کسر لام بمعنی احول آورده
کدنک بضم کاف و فتح دال ابجد کازران جامه بدان کوبند و در مؤید
کوتنک نیز باین معنی آمده **کلفهشنک** بفتح کاف و فا و شین و سکون
لام و ها و نون تخمی باشد که در ناو و آن بسته باشد و او آخر تابستان مثالش
شاعر گوید **شعر** آب کلفهشنک کشته از فردن ای شگفت **ها** همچنان چون
شیشه سیمین بگون آویخته **کیارنک** بیای حطی و رای مهمله بوزن
کنارنک در تحفه بمعنی سپید باشد **کردنک** برا و دال مهملتین بوزن
فرسنک دیوث و ابله و بی اندام و کردنکل نیز باین معنیست
کالوسک بضم لام و سکون واو و سین مهمله و **کوسک**
بفتح کاف و کسر واو و سکون سین مهمله هر دو با قلا را گویند و بعربی
جرجر بکسر هر دو جیم خوانند و آن معرب کرکرست **کمک** بفتح کاف

کلاهیست که مهد کرده است که خلاص سحن

وبیم و سکون سین مهمله چیزی که از شیر و دوغ بهم آمیخته سازند و بعربی شیراز گویند

مع اللام کال هزیمت باشد شمس فخری گوید **شعر** بحیرخ کج عدم بنیتش گریز گهی ** اگر ز تیر تو تیغت هزیمت کند عزیمت کال و کسی که گریخت گویند کالید و در نسخه میرزا مسطورست که نوعی از کلها را گویند **کاچال** همان کاچار که گذشت یعنی اسباب خانه عنصری گوید **شعر** زود برو نبد و از آن موزندش ** همه کاچالها نمودندش **کلال** بوزن حلال بالای پیشانی باشد حکاک گوید **شعر** یا زنمش با کنمش ریش پاک ** یا زندم سنگ یکی بر کلال و در موید مسطورست که بضم کاف کسی را که ظروف گلین راست کند گویند مثال ایمعنی امیر خسرو گوید **شعر** زبس ابلهی هستند و آن کلال ** ز دست آب نوشند با صد سفال **کنجال** بضم کاف و سکون نون ثفل هر مغز که روغن ازان گرفته باشند شاعر گوید **شعر** زان پس بپذیر فتم و این شعر بگفتم ** از من بمراح خابس باشد کنجال **کوال** بوزن زوال یعنی اندوختن باشد طیان گوید **شعر** بزرگان کنج سیم و زر کوالند ** تو آزادگی مردم کوالی **کستل** بضم کاف و سکون سین و فتح تای قرشت جعل را گویند کذا فی المؤید **کیغال** بیای حطی و فا بوزن قیغال و بعضی بنون گفته اند مردم رند پیشه و جاش را گویند شمس فخری گوید از احتساب نعاوت موذنست و امام ** کسی که بود از ین پیش فاسق و کیغال **کاکل** کاف دوم فارسی و مفتوح کلک میان تهی باشد که در آب روید **کاکول** کاکل باشد و معروفست **کاول** بضم واو و **کاول** بوزن طاوس در نسخه میرزا هر دو بمعنی چاشنی گیر باشد کذا فی المؤید **کتل** بضم کاف و فتح تای اسب جنیبت و تل بلند باشد مثال معنی اول را مولانا امیدی گوید **شعر** آستانت و بران باره که خورشید رواق ** یا جنیبت کش تو رانده کتل بر سر تل مثال معنی دوم ابو یوسف هروی گوید **شعر** نرسیدی بکمند خور نظر ** از بلندی آن کتل بکمر **کشاخل** بضم کاف با شین معجمه و فتح خای معجمه نوعی از غله باشد **کوپل** بضم کاف و فتح بای فارسی شکوفه باشد و در ساحلی گوپل بیای تازی آمده که بمعنی گلی که بعربی اقحوان گویند **کوتوال** قلعه بان باشد و این لفظ هندیست

که فارسیان

که فارسیان استعمال کرده اند **گوُل** بضم کتف باشد و نیز گوی را گویند که آب وران بایستد و نام مرغی که جغد نیز گویند **کنجنول** بجیم فارسی و ضم نون نام درخت **کهبل** بفتح کاف و سکون ها و ضم با نیخ بیخ ماز آن و احمق مزاج **کیل** بوزن قبیل بمعنی ازز و مند باشد **گوَل** بفتح کاف و واو پوستینی که از پوست گوسفند سال دار ساخته باشند اقبالنامه **شعر** مینکش گول چون بهار آیدت ** که هنگام سرما بکار آیدت و دیگر کلیم کهنه را نیز گویند و در رسالی ... الاسامی بمعنی زبر کنند روا آمده و او را گودن نیز گویند **کچول** کون جنبانیدن باشد در رقص شمس فخری گوید **شعر** گاه از بهر خنده مردم ** با خیال تمسخر دگچول **کاکل** بضم کاف دوم معروف و نیز نوعی از گندم که از احنطه رومی نیز خوانند اما در رسالی فی الاسامی مسطورست که کاکل هو نبات البری تعالی انه من الحمص و مراد از حمص شوره گیاست **کاروژول** بسکون رای مهمله و ضم واو و زای فارسی بخشی باشد که بر سر خود وران بایستد و ایشان را کار فرماید و نگذارد که ایشان در کار تعلل کنند **کوپال** گرز باشد فردوسی گوید **شعر** وز و باد بر سام نیرم درود ** خداوند کوپال و شمشیر و خود و نیز نام مبارزی باشد **کابل** بضم با و **کاول** بضم واو شهر و نام شهریست معروف **کچل** بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک را دزدد و او را مشکدزد نیز گویند **کرمایل** نام یکی از دو شاهزاده مطبخی ضحاک **کوه جلیل** در شرفنامه نام کوهیست که نوح خانه دران داشت و اول آب طوفان ازان جوشید کذا فی المؤید **مع المیم کام** دهان و دیگر بمعنی مراد و مقصود باشد مثال هر دو معنی ملا جامی گوید **شعر** زبان در کام کام از نام او یافت ** نم از سرچشمهٔ انعام او یافت **کوییم** بضم کاف و سکون واو و یای حطی و کسر همزه گیاهیست که بن آن همچون بن نی باشد و اثر آن در زمینی که شکافته باشند بجهت کشت یا شبر **کالم** بضم لام زنی که شوهر شوهر داده باشد یا طلاق گرفته استاد منجیک گوید **شعر** یای تو از میانه رفت و زنت ** مانده کالم که نیز نکنند شوی **کرکم** بفتح کاف و فتح

مهر باشد شیخ سعدی گوید شعر با جوانی چو لعبت یمنی ؏ عقد بستش بمبلغی کابین
گران بمعنی مطلق گرزن بفتح کاف و زای معجمه و سکون رای مهمله نیم
تاج مرصع که پادشاهان قدیم از بالای سر خود می آویختند و احیانا بر سر میگرفتند
چنانکه حکیم اسدی گوید شعر کمی گرزن از گوهر آمیخته ؏ ز بالای تخت اندر آویخته
و منوچهری نیز گوید شعر شبی گیسو فرو هشته بدامن ؏ پلاسین معجر و قیرین گرزن
و در جمیع نسخ چنین آمده اما در سامی فی الاسامی بعربی آورده بمعنی بیان کر
و در بیت منوچهری و بعضی ابیات استادان ایشان نسبت گرزمان
برای مهمله و معجمه و میم بوزن مرزبان آسمان باشد شمس فخری گوید شعر
تا بود در کان عقیق و بهرمان ؏ تا بود خورشید در گرزمان و بمعنی عرش
نیز آمده هم او گوید شعر باد باقی سایه تعظیم او ؏ تا که باشد نام لوح و گرزمان
و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده گوگان بوزن چوگان و بضم کاف
نیز سطر رسیده سازگار باشد کذا فی المؤید گرستون بوزن و معنی
فرسطون که گذشت یعنی قپان زرین کتاب گوید شعر خواهی شمار شش ده و خواهی
بگرافه ؏ خواهیش شاهین ده و خواهی بگرستون گشتخان بفتح کاف و
سکون شین با خال منجر دوث باشد مسعود سعد گوید شعر تا نکوئی چو شعر
برخوانی ؏ گیتی چو سار گوی گشتخان نیست کشکین نانی باشد که از جو و باقلا
و جاورس پزند شمس فخری گوید شعر بود لتش ز کلیچه سامتی دارند ؏ جامعی که
بهر نان شان همه کشکین ؏ شامت پسر آمدن باشد بجو بیگی کوبیج بوزن
آو بیچ چیزی باشد مانند کفه ترازو که از نی حصیر بافته باشند و عصاران
بر زگوفته را در آن کنند و روغن گیرند شمس فخری گوید شعر کمینه بنده تو روز
بخشش و انعام ؏ طلا بکیل دهد در برطله و کوبیچ کوهان در نسخه وفائی
سطور است که کوهان زمینت و انچه از پشت شتر برآمده آنرا کوهان
گویند کاشتی بر گشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن مثال هر دو
معنی ابوالمؤید گوید شعر بر بیش اگر گاه ز رکاشتن ؏ نه مینی ز دولت دگر
کاشتی کالیدن بوزن نالیدن در هم شوریدن باشد کچین بفتح کاف

[illegible marginal notes]

وسکون رای مهمله قوس قزح باشد بهرامی گوید شعر فلک ببین جامه را
ماند ازرق ؏ مر او را چون طراز خوب کرکم کرزم بفتح کاف و سکون
زای معجمه سبزه که بر کنار جوی و حوض روید شمس فخری گوید شعر بر جویبار
دولت شاه جهان پناه ؏ دایم ز سلسبیل ز رطوبت آب و کرزم در رای مهمله
نیز آمده کذا فی ادات الفضلا کشغام خوابگاه و خوش باشد ظهیر گوید شعر
ز عدل شامل او بوی آن همی آید ؏ که در کنگه شیران کنام سازد رنگ
و حیین وفائی بکاف فارسی آورده گرم بضم کاف و سکون رای مهمله
اندوه و گرفتگی دل باشد فردوسی فرماید شعر ز چنگال شیران همه دشت غم
دریده بر دل پر از داغ و گرم و در نسخه میرزا بمعنی زخم نیز آمده و در
ادات الفضلا بکاف فارسی آمده یعنی زحمت و اندوه و دل گرفتگی و رنج
و کمان رستم و در لسان الشعرا بفتحتین آمده بمعانی مذکور الا بمعنی اخیر
کم بفتح نقصان و ترک باشد گویند کم او گیر حکیم خاقانی فرماید شعر
عاشق تار ز ابنام و ننگ چکار ؏ کم زن عقل باش و گوکم هیچ و بمعنی
نادر نیز آید و بعربی بمعنی چند باشد کم کم بضم کافین آواز شتر
نعاب باشد خاقانی گوید شعر بچار پاره زنگی بیاد مهره دزد ؏ ببانگ تر نکل
بباش و کم کم نعاب کمان سام و کمر رستم قوس قزح باشد
موفق الدین گوید شعر ازار اکار گر باید خدنگم ؏ که بر بازو کمان سام دارم
و کمان رستم نیز گویند شاش انوری گوید شعر انجا که در زه آرد و دستگاه کمان
بخشش ؏ ارا زخر بر درزه از کمان رستم کوم بوزن بوم گیاهیست که
در میان کشت کار یعنی زمین شیار کرده باشد شمس فخری گوید شعر
گل اگر بر خلاف او روید ؏ بیقین دان که کوم بردارد و در تاج الاسامی
کوم را بمعنی او خرا آورده و در مؤید الفضلا کوام را نیز بایمعنی آورده کجیم
برگستوان اسب باشد و آنرا کجیبی و کژین نیز گویند مولانا کاتبی فرماید شعر
ز آتش تیغ غضب کر شعله بر چرخ افکند ؏ نقره خنگ چرخ خاکستر شود با کجیم
کلکم بفتح کافین و سکون لام در تحفه بمعنی باشد مع النون کاپین

مه باشد

کرتن همان بجیم قوم و بکر کاف آرد و روغن باشد در نسخهٔ میرزا بمعنی اول
نیز گویند خواجه سلمان گوید شعر در جهان منسوخ شد رسم کرا کندو کرتن
بعد ازین کس را خیال کژ نگردد در کمان گراجیدن برای مهمله و جیم تازی
و دال مهمله بوزن تراشیدن بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن کنایندن
بغا و نون بوزن دمانیدن یعنی ترکانیدن شاش رفیع گوید شعر
هر آن سر که دارد خیال گریز ۞ بباید کنانیدن از تیغ تیز گیتراان بیات
فرشت و رای مهمله بوزن ایران و گیتران بحذف یا هر دو نام دو
کوه بر شتر گرگین مالند و بتازی قطران گویند گلنج بضم کاف و فتح لام
بپنبه زده و گرد کرده بجهت رسیدن و نیز پاغره را گویند و آن زحمتی
باشد که از زحمت دیگر متولد شود مثل غلوله چون آن زحمت برطرف
شود آن نیز برطرف شود گون بضم کاف و فتح واو پیره باشد یعنی
اسفیدار که بعربی غرب گویند بفتح غین معجمه و رای مهمله کاربان
بوزن و معنی کاروان باشد گرپاوان برای مهمله و بای فارسی و واو
بوزن سرداران نام دارو بیست که از آن اهلند و زیر گویند گراشیدن
بوزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان شدن باشد
گرشیدن برای مهمله و شین معجمه بوزن ترسیدن فریب دادن باشد
در نسخهٔ میرزا در موید بسین مهمله آمده و بمعنی فروتنی نیز آمده کریان
برای مهمله و یای حطی بوزن قربان بمعنی فدا باشد کنبهن بکسر کاف و
سکون نون و ها و فتح بای موحده بن را گویند که آن را بعربی حبة الخضراء و
بترکی چتلاقوچ گویند کی پشین نام برادر کیکاوس پسر کیقباد و کیقباد
را چهار پسر بود کیکاوس و کی آرش و کی پشین و کی آرمین شاهنشی
فردوسی گوید شعر کنون از بزرگان یکی برگزین ۞ بجه کی پس پرده کی پشین
کدن بوزن بدن نام روستاییست و چیز را نیز گویند که عرب
بخت گوید و بجای دال واو نیز آمده کذا فی ادات الفضلا کرکن
برای مهمله و کاف دوم نیز تازی بوزن گردن غله در مل باشد یعنی گندم و نخود

[illegible]

ولعما

سو غیر همانکه نیم رس ریان کرده باشند و بلغتی هر دو کاف فارسی آمده و در
لسان الشعرا گوکن آمده که بجای را واو باشد کذا فی الموید کرزن بفتح کاف
و زای معجمه همان کردن بمعنی تخت گرمازون زای اول فارسی و دوم
تازی و میم بوزن افلاطون نام دارو بیست گولان در موید که ابیست
که در آب روید و از آن بوریا سازند اما در اشعار بحر کتش نگزده کویستنی
بواو و سین مهمله بوزن زیستن یعنی غله را کوفتن و کوبستیدن مثله
کیهان بکسر کاف جهان را گویند حکیم خاقانی فرماید شعر همتم بر کیهان خوردن
نک خشک و تر کیهان بحکیم ۞ کیهان مختصر انست مثالش منوچهری گوید شعر
بود آن همکار از اعراض و مصلحت ملک ۞ او را اعراض و مصلحت شاه کیهان
کزدیدن برای معجمه و دو دال بوزن برچیدن بمعنی برآستن باشد
کزطخون بفتح کاف و طا و سکون زای معجمه و رای مهمله و ضم خا عاقرقرحا
را گویند کشان بشین معجمه بوزن نشان نام ولاییست که کاموس
کشانی از انست و بمعنی خیمه نیز آمده کشغتن بفتح کاف و شین
معجمه بمعنی پژمرده شدن و پریشان شدن و کشودن باشد در نسخهٔ میرزا
کشن بفتح کاف و سکون شین معجمه بمعنی بسیار و انبوه باشد شاهنامهٔ
فردوسی گوید شعر اگر کشن کردم از دستگاه ۞ بنزد و بنام جهاندار شاه
و بکسر شین نیز آمده هم او فرماید شعر کشن دستگاهی و کاخی فراخ ۞
یکی کلبه سازید در پیش کاخ کلاشکن در نسخهٔ میرزا نام حلوا بیست
بحق اطعمه گوید شعر طفل برنج بین که جز خویش بر کنار خوان ۞ لوح کلاشکن
بکنارش نهاده اند کم زن مدبر و بی دولت را گویند شیخ نظامی گوید شعر
با دو سه کم زن مشو آرام گیر ۞ مقبل ایام شو آرام گیر کنوزیدن بفتح کاف
و دال مهمله و ضم نون و کسر رای مهمله بمعنی فریفتن باشد کنودان بنون
بوزن بهودان شاه دانه را گویند و در سامی بفتح نون آمده کندلان
بفتح کاف و سکون نون و ضم دال نام خیمه ایست معین و در شرفنامه گوید
که این ترکیست کوهستان بیش ازین سمرقند را میگفتند اما حالا هر کوهساری را گویند

کیاخن بیای حطی بوزن فلاخن بمعنی آهستگی واستواری وبنرمی کاری کردن
باشد کذا فی التحفه وشمس فخری بمعنی بخن چوب وشیرین آورده وگفته شعر
همه اعدای خود را دوست کردی ؛ باحسان وبمردی وکیاخن ودر تحفه
وفای بکاف فارسی همان بمعنی اول آمده کیان بفتح کاف پادشاهان
کیانی چون کیقباد وکیکاوس وبکسر جیم عرب وکرد باشد ابوشکور گوید
همه بازبسته بدین آسمان ؛ که بر پرده بینی بسان کیان ودر تحفه بمعنی
ستاره ونقطه پرکار نیز آمده کیکن بکسر کافین وسکون یای حطی
بمعنی تاریکی باشد ودر موید با هر دو کاف مکسور تاریکی وکید باشد
وبفتح کاف دوم نیز آمده ودر شرفنامه کیلکن بلام بمعنی تاریکی و
کید آمده کلنجان بلام وجیم تازی بوزن انبان بمعنی مزبله باشد
کواره وان بفتح کاف ورای مهمله شخصی را گویند که گاو وگوسفند و
امثال آن را چرانند وبعربی سراح گویند کاله دان یعنی سگرگه زنان
قیتله گرمیرسند دران مینهند کیچ بکسر کاف بخیه باشد وآن را
کلمه نیز گویند وبعربی غرزه خوانند بضم غین وسکون رای مهمله وفتح
زای معجمه کیان قیان باشد کرکرستون وکرستوان نیز گویند کدین
همان کدینک مرقوم شیخ نظامی گوید شعر نگهدار اندرین آشفته بازار
کدین کازران از طبل عطار کرنغتن بغین معجمه بوزن ومعنی گرنجتن
باشد وبکاف فارسی نیز بنظر رسیده کتایون بفتح کاف وضم یای حطی
نام دختر قیصر روم که در حباله گشتاسب بود واسفندیار از وست
معزی گوید شعر چو ناگه شاه بسنج نمود ز طلعت او ؛ اسفندیار ماند
از طلعت کتایون گراخان نام پسر مهتر افراسیاب کیپیدن بکسر کاف
وبا وسکون هر دو یای حطی یعنی انجای کشیدن وگرد آیندن
کنغتن بوزن رفتن و کنغیدن بوزن کشیدن هر دو بمعنی از هم
بازکردن وشکافتن باشد کلنندیدن بفتح کاف ولام ودال دوم
وسکون نون وکسر دال اول یعنی شکافتن وکافتن کونجان

بفاوجیم

بفا وجیم بوزن دوستان قفص باشد کذا فی الشرفنامه اما در شرح
مسطور است که کوفجان گروهی اند که در کوه کرمان باشند واین را
بعربی قفص گویند بضم قاف وسکون فا کولادیان بضم کاف وکسر واو
دوم بالام ویای حطی پهلوانان وگردان را گویند کذا فی التحفه کیاکین
بفتح کاف اول وکسر دوم فارسی با یای حطی مخالف ونا هموار باشد
کمردون بفتح کاف ومیم وضم دال قوس قزح باشد کهکان بضم کاف و
سکون ها بمعنی کوهکن باشد چنانکه استاد عنصری گوید شعر ز جان بفکرت
مجاز برون کند شناسایش ؛ زکوه سیم بآهن برون کند کهکان کلندن
بضم کاف وسکون نون وفتح دال یعنی افشاندن کرون بضم کاف
و کرون بضم کاف وفتح رای مهمله هر دو اسپی را گویند که رنگ او میان
زرد وبور باشد کیوان زحل باشد وبمعنی فلک زحل نیز بنظر رسیده
مثال معنی اول انوری گوید شعر کیوان موافقان ترا اگر جگر خورد
نسرین چرخ را جگر جدی مستر باد کلیون بضم کاف ویای حطی و
سکون لام جامه باشد که از هفت رنگ بافته باشند کشورزبان
بکسر زای معجمه با یای حطی بمعنی بزرگان باشد کن بضم کاف کون باشد
کریمان نام پدر نریمان پدر سام مثالش فردوسی گوید شعر
ببالای سام نریمان بود ؛ بمردی وزور کریمان بود ودر موید
الفضلا مسطور است که شهر کرمان را نیز گویند کیریان بکسر کاف ورای
مهمله وسکون یای حطی اول همان کریان مرقوم کالاشکن بسکون
شین معجمه وفتح کاف فارسی همان کلاشکن مرقوم که حلوائیست مثالش
بسحاق اطعمه گوید شعر برافراشتند از قفایش چو باد ؛ زکلاشکن
سنجق عدل وداد مع الواو کرنجو بفتح کاف ورای مهمله وسکون
نون وضم جیم کابوس باشد که مردم را در خواب فرو گیرد فرالاوی گوید
زناگه بار پیری برمن افتاد ؛ چو برخفته فتد ناگه کرنجو کرو بوزن سرو
دندان فرسوده کاواک شده مثالش شمس فخری گوید شعر

بکار خصم فرو برد کین تو دندان ٭ چنان که کرد برون از دهانش بکر کرد
کافیلو بکسر فا و ضم لام نباتیست سست و ساق باریک دارد و آنرا
چوخه نیز گویند و بعربی شکاعی خوانند بضم شین معجمه و کسر عین مهمله و
عربان هرگاه کسی بسیار ضعیف باشد گویند کانه عود شکاعی **کنشتو**
بفتح کاف و نون و سکون شین معجمه و ضم تا گیاهیست که بآن جامه
شویند شمس فخری گوید **شعر** تو خوش نشین که اعدای تو شستند ٭ ز ملک
دل بصابون کنشتو و آنرا بعربی محلب گویند بفتح میم و لام و سکون
حای مهمله و کنشتوک نیز بنظر رسیده **کاو** بمعنی کاویدن باشد مطلق
و دیگر کاونده و امر بکاویدن نیز باشد و دیگر بمعنی شجاع و دلیر باشد بمعنی
امر بکاویدن و شجاع و دلیر شمس فخری گوید **شعر** کرکاده صیت شوکت و
مردیت بشنود ٭ بر خویشتن دگر ننهد هیچ نام کاو ٭ در بحر و کان جوی نخشت
جود او ٭ گر نیست باورت برو و بهر دو را بکاو **کبستو** بفتح کاف و با
و سکون سین و ضم تای قرشت همان کبست باشد که بر قوم تو شمس فخری گوید
باغ آرزوی دشمنانت ٭ سراسر میوه ها بار آکبستو **کالیو** نادان و متحیر
و ابله را گویند مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** شبی مست شد آتشی بر فروخت
نگون بخت کالیو خرمن بسوخت **کاهو** بضم ها معروف و دیگر جنازه
کبرا را گویند **کنتو** بفتح کاف و تا مرغی باشد که از آن سنگخواره نیز
گویند و در ادات الفضلا کیتو بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم تای
قرشت بمعنی آمده **کشو** بفتح کاف و شین معجمه کشف باشد و نیز
گیاهی که از آن رسن تابند و از آن کنف نیز گویند و گذشت **کلو** بفتح
کاف و ضم لام صاحب محله باشد **کلاو** بفتح کاف و ضم همزه غوک
باشد و کلا نیز گویند و در ادات الفضلا کلاو بسکون واو آمده بمعنی
چکاو **کنشو** بنون و شین بوزن بدخو انگور خام را گویند **کیبو** بکسر کاف
و سکون یای حطی و ضم بای موحده پرنده ایست که او را دیار گویند
و در سامی گوید کیبو مرغیست کوچک و رنگهای مختلف دارد و آشیانی

او در

آویخته ع

بر درختها سازد که گوی از ریسمان بافته اند و در آن بچه کند **کندرو** بضم کاف
و را و سکون نون و دال مصطکی باشد **کندو** بضم کاف و دال و سکون
نون در شرفنامه غول بیابانی را گویند **کنو** بفتح کاف و نون همان کنو
بمعنی اخیر **کیتو** بتای قرشت بوزن زیلو بمعنی کنتو که مرغ سنگخواره باشد
کیلو بوزن زیلو جایی باشد که آب در آن جمع شود و آنرا کول نیز گویند
و پیشتر گذشت و در لسان الشعرا بجای لام کاف آورده **کندرو**
بضم کاف و سکون نون و دال و فتح را وزیر ضحاک بود فردوسی گوید **شعر**
ورا کندرو خواندندی بنام ٭ بکندی زدی پیش بیداد گام **کایزد**
بکسر نون و ضم رای مهمله یا زیتون باشد و آن داروییست که در استسقا
بکار برند **کاغنو** بسکون غین و ضم نون کرمی باشد سیاه و سرخ او
را زهر باشد و بعضی او را خرزهره نیز گویند و کاغنز نیز بهمین معنیست
مع الهاء کاکاه معروف و کاهنده مثالش انوری گوید **شعر** همت مال
بخش و ملکستان ٭ دولت دوست کام و دشمن کاه و نیز بمعنی امر
باشد بکاستن مثالش ابوالفرج گوید **شعر** ملکا خسروا جهان شاها
دولت افزای و کام حاسد کاه **کابنه** بسکون با و فتح نون چشم باشد
شمس فخری گوید **شعر** ای شهنشاهی که مهر چرخ را ٭ هست روشن از
وجود تو کابنه ٭ **کاتوره** بضم تا و فتح رای مهمله سرگشته باشد و گوید
دوستش عاقلست و یار جاهل ٭ دشمنش ابلهست و کاتوره و بمعنی گرسنگی
نیز آمده **کاراکاه** منهی باشد که اخبار باز رساند حکیم انوری گوید **شعر**
زبهر آنکه ز تقدیر آگهی باشند ٭ زبهر دلی فلک بهر کار کاراگاه **کازه**
بفتح زای تازی شاخهای درخت باشد که صیادان برابر دام نهند و چیزی
از آن آویزند تا صید از آن برمد و بدام آید و سایبان را نیز گویند
شمس فخری گوید بهر دو معنی **شعر** سپهر نیلگون با این همه قدر ٭ سرای شاه
عادل راست کازه ٭ بپای خود بدام آیند نخجیر ٭ اگر از نام او سازند
کازه اما در تحفه و فانی و تحفه بمعنی سرسایه باشد که دشتبانان از چوب

وعلف سازند جهت دفع آفتاب نه مطلق ساپان ودر ادات الفضلا
کاشه نیز باین هر دو معنی آمده وبمعنی نشستنگاه چوبین وصومعه که بر کوه
سازند نیز آمده اما ازین بیت حکیم سوزنی مطلق منزل ومکان مفهوم
میشود **کاشه** ای رسیده بشبی بکاشانهٔ من ٭ تازه بودی بردی تازهٔ من
کاسته معروف **کاله** بفتح لام کدوی شراب باشد انوری گوید
کند قرابهٔ گردون تهی ز درد شفق ٭ شبی که زهره ببانگ نشاط کاله کند
وبمعنی فتیله که زنان بپچند برای رسیدن نیز آمده وبمعنی جزیره مار رسیده
نیز آید وبمعنی سمش فخری گوید **شعر** آنکه جالینوس اصطلاغش را ٭ بسود دمهم
بجز کمکاله **کالنغته** بفتح لام وتا آشفته ودیوانه مزاج باشد هم او گوید
همه دشمن درگاه جاهش ٭ ز احداث زمان کالنغته باشد **کالیوه**
آسیمه وسرگشته باشد شاعر گوید **شعر** چون شدم نیم مست وکالیوه
باطل از وز پیش من حق بود **کاوه** نام آهنگر مشهور که درفش کاویانی باو
منسوب است ودیگر نافه مشک را گویند واین معنی بسیار غریب است وچنین
دامی گوید که معنی نافه از نسخهٔ محمد امده وشاهد است **کبجه** بوزن غنچه
خری باشد که زیر دهانش آماس کرده باشد سمش فخری گوید **شعر** هر که شکل
زندگی از دی حسود را ٭ نبت کند بعینه کس هیچ کبجه را ودر نسخهٔ قاسم
بمعنی خرم دیده نیز آمده ودر مؤید بجیم بفتح کاف وجیم فارسی وسکون بای
تازی بهر دو معنی آمده **کپه** بفتح کاف وبای فارسی مشدد وغیر مشدد
ودیشه وحجام باشد هم او گوید **شعر** شهنشاهی که تدبیر ضمیرش ٭ نهد بر پشت
مهر وماه کپه **کدوینه** کوزهٔ شراب را گویند استاد رودکی گوید **شعر**
لعل می را ز درج خم برکش ٭ در کدوینه کن بپیش من آر **کده** بفتح کاف ودال
خانه باشد **کده** بضم کاف چوبکی باشد که بکلیدان افتد تا کلید در
وا نشود وطیان گوید مثال هر دو لغت را **شعر** در کلیدان بنود بخت کده
باز کردم ز روشدم بکده ودیگر بمعنی کام ودهانه باشد سمش فخری گوید **شعر**
آنکه طفلان امل را دایه کام ومراد ٭ جز بشیر وشکر مدحش نبگشاید کده

و ناصر خسرو نیز گوید یک چند خوک و ... واردر افتاده ... با یکدیگر چو دیوان کالنغته

۹ و بضم کاف نیز بنظر رسیده و **کوپه** باضافه واو نیز آمده

کرابشیده

کراشیده بوزن خراشیده بمعنی تباه باشد ونیز بمعنی پریشان آمده اغاجی گوید
تباه تا جدا گشتم از روی تو ٭ کراشیده وتیره شد کار من **کراه** برای مهمله بوزن
پناه بمعنی کناره ونهایت باشد **کرباسه** کربش باشد یعنی سوسمار ودر نسخهٔ قاسمی
کربشه نیز باین معنی آمده **کرنه** بکسر کاف وسکون رای مهمله وفتح نون خار است
که او را اشتر خوار گویند ودر نسخهٔ وفائی بکاف فارسی بمعنی جانوری باشد که اشتر
خوار نیز گویند ودر سامی فی الاسامی بمعنی کنه آورده **کرخ زراه** پیاده باشد ودر
نسخهٔ وفائی بهمین شکل نوشته بود **کروه** برای مهمله وواو بوزن مرقه ودان
میان تهی که واک باشد **کرشه** بفتح کاف وشین معجمه چند معنی دارد ودر نسخه
اول خطی باشد که بکشند دوم نام کرایان باشد سوم سنگ چهار پایان باشد
— ودر مؤید الفضلا از فرهنگ غنی اهلی نقل کرده که کرشه بکسر کاف وفتح شین قرشت
خطی یعنی نوشته اما در منتخب السلدان کرشه بضم کاف وسکون شین وفتح سین مهمله
بمعنی خطا آمده ودرین قول اعتماد نبشتست **کرشته** بکسر کاف وفتح تا کاغذ
ودیگر میوهٔ خشک را گویند سوزنی گوید **شعر** ثناگوی ترا چنتو دل از غم
برو نیست چون امرود کشته **کرشن باینه** نام جائیست که بر ساحل دریای
هندی باشد وآنرا بانگستان کرشن شیر کرده اند ومعنی کرشن کدن شده آنرا
رالکه نیز گویند **کیشه** بکسر کاف وفتح یای مشدد بمعنی نیم نقره باشد که بعربی
جیش الفضه گویند **کرزه** بضم کاف وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه زمینی
باشد که بر بیل راست کرده باشند وتخته تخته کرده وکنارهای آنرا بلند کرده باشند
وان کنارها را مرز خوانند **کفه** بفتح کاف وفا همان کوز که پیشتر
گذشت یعنی خوشهٔ غله که حرد نشده باشد بعد از پاک کردن بار دیگر بکوبند
کلجه بفتح کاف اول وجیم تازی وسکون کاف دوم چینه دانه باشد
که بعربی حب القطن گویند **کباده** کمان نرم باشد مثالش حکیم اوحدی فرماید **شعر**
چاک چاک کباده مردان ٭ زر وسنگ ولجیم گردان **کپیده** بیای تازی
بوزن رسیده آرد جو وگندم بریان کرده که پست نیز گویند **کپینه** بمعنی
کنکلیبی هم وقم سمش فخری گوید **شعر** کند هر که ز خیر شرالتفات ٭ بهنیاد بر بکینه او

کفته بوزن رفته و کفیده بوزن کشیده ترکیده باشد مثال اول ناصر خسرو گوید
گل سرخ تو کفته بر بار گوی ⸺ برون کرده حوری کاسر از سبز چادر مثال دوم مسعود
سعد گوید شعر کوه با مغز کفیده چرخ با روی اسیر ⸺ ابر با رشک شده باد با پای افگار
زان نهنگ کوه تحفش و زان نهیب چرخ زور ⸺ زان همیون ابر تیر و زان عقاب باد سار
کافته نیز بمعنی مثالش حکیم اسدی گوید شعر جهان ز آتش تیغها در فته
دل کوه زبانگ یلان کافته ⸺ کلابه بلام و بای تازی بوزن قرابه ریسمانی که بر چرخ
بخشد تا جولاهه بکار برد شمس فخری گوید شعر بود در دمان اهل هنر ⸺ هیچ چون …
بریسمان و کلابه ⸺ کلاته بتای قرشت بوزن کلابه ده کوچک باشد کلاژه
بفتح کاف و زای فارسی عقعق باشد که شیرازیان قالنجه گویند و کلاغ پیسه و علیه
نیز خوانند و بمعنی احول نیز آمده سیف اعرج گوید شعر حسود دست دهد …
برادری ⸺ بیک چشم کلاژه یک دو بیند ⸺ کلکته بفتح کاف و تای قرشت و سکون
لام حیوان پر شده باشد از هر جنس که باشد ابو شکور گوید شعر بشاه در دامن کلکته
روباه گفت ⸺ که داناز دانش دستان زر بنهفت و بمعنی بریده دم نیز آمده
شمس خالد گوید شعر رستم زدست کردم لیکن توای حسود ⸺ ای بیخ ومیکش از
غم چون ما کلکته دم و بمعنی حقیر و نامرتب نیز آمده ع معانی کلکته همچون … اخس
اخراش ⸺ کلاسه بضم کاف و فتح سین بمعنی تمام مقابیت(؟) ⸺ کمجه بضم میم و جیم
فارسی در موید جانوری که باشد که بشب چون چراغ ما بد اما اشعار بحر کشتی … کرده
کورکیاه بضم کاف و سکون رای مهمله گیاهیست که بتازیش خرنوب گویند
کونه بضم کاف و فتح نون سرین باشد ⸺ کنه بفتح کاف و نون جانوری که در
چهارپایان افتد مثالش کمال اسمعیل گوید شعر در بحر صدر الجلال حرمی کز
قطر نثار ⸺ فافه(؟) چون برمیکند از من چو از ناقه کنه ⸺ کبتوره بنون و بای موحده
بوزن طنبوره مکر و دستان و تنبل باشد شاعر گوید شعر خود ندارد دل عاشقی
ای ناجوی ⸺ تنبل و کبتوره و دستان او ⸺ کنجاره ثفل هر چیز که از آن
روغن گرفته باشند او هم(؟) خزدی گوید شعر متوک باد آنم بودی …
بکسیه کردی نخورا زانجو کنجاره شدی و کنجاله نیز گویند ⸺ کنده بوزن بنده

معروف

معروف و دیگر امر در درشت جثه را گویند مثالش رکن الدین بکرانی گوید
او ست قواده هر کجا در راه ⸺ کنده خوب و قحبه زیباست و دیگر مقامی باشد
که در زیر زمین در بیابانها از جهت … کرده باشند و انرا هم کند
نیز گویند و خندق را هم گویند که معرب کنده باشد مثالش اسدی گوید شعر
به پیرامن دز یکی کنده ساخت ⸺ ز نهر جوی شهر اب اندروی بتاخت
کندوره بنون و دال و رای مهمله بوزن طنبوره سفره پوستین باشد مثالش
ابو شکور گوید شعر ستاده در آن کوی ارزده وار ⸺ در آن کوی افگنده کندوره خوار
کنغاله بفتح کاف و لام و سکون نون با غین معجمه قحبه باشد شمس فخری گوید شعر
احتساب تو قادر او بر داشت ⸺ از جهان رسم کنگ و کنغاله و در ادات …
بمعنی کوهی از خراسان و بخیلی نیز آورده و کنگاله نیز بهمین معنی است
کهبله بفتح کاف و بای و لام و سکون ها بمعنی ابله و نادان شمس فخری گوید شعر
اعظم جمال دینی و دین شاه ملک بخش ⸺ ای عقل با کفایت و فضل تو کهبله ور
تخمه مکن بضم کاف و سکون میم نیز بانمعنی آمده ⸺ کواره بواو و رای مهمله بوزن
کناره سبدی باشد که میوه در آن کنند و بعضی بضم کاف گفته اند و در نسخه میرزا
بمعنی خانه زنبور عسل و کاره از گل پخته نیز آمده ⸺ کواده بواو و دال مهمله بوزن
قناده در شرفنامه بمعنی چوب زیر در آمده ⸺ کوازه بواو و زای تازی بوزن
قناده چوبها باشد که گاو بدان رانند ⸺ کواژه بواو و زای فارسی بوزن
کوازه طعنه باشد شمس فخری گوید شعر شهنشهی که بر سلطان اجرام
زند رای منیر او کواژه ⸺ و تشنه بیر واو نیز آمده کسائی گوید شعر ای ابکم شده و
خیره و سرگشته کسائی ⸺ کواژه زده بر تو اهل ری من محتال و بمعنی مزاح و
افسوس نیز آمده و در لسان الشعرا بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده ⸺ کوره بفتح
کاف و رای مهمله زمینی که سیل از آن کنده باشد و کوها بهم رسیده باشد
و گل در آن مانده شمس فخری گوید شعر باد باقی همیشه تا باشد ⸺ کوه و دریا
و گردد و کوره و بضم کاف بمعنی آتشدان معروفست و در نسخه میرزا
بمعنی سیلاب نیز آمده ⸺ کوزره بضم کاف و فتح زاو رای مهمله خلی کبود

باشد که در آب می باشد است و کساکو ماند **شعر** باز شکار جوی به نرنگ از شکار
در کمر شکر دبسوی کبک و کوزره **کیهه** بکسر کاف و فتح ها نام نباتیست که مانند
عشقه خود را بر درخت پیچد و میوه آن بتوت بشبیه باشد و بعربی علیق گویند
بعین مهمله و لام و قاف بوزن سهیل **کوژه** بضم کاف و فتح زای فارسی
خوشه و رنگ را گویند و بعربی اورا قمر گویند **کرزه** بضم کاف و سکون
زای معجمه و فتح مهمله گیاهیست خوشبو کذا فی ادات الفضلا **کنغچه** معروف
و دیگر موی پیچ و شکن باشد که بعربی طره گویند کذا فی المؤید مثال معنی اول را
شیخ سعدی گوید **شعر** غریبی گرت ماست پیش آورد **؛** دو پیمانه آبست و
یک کفچه دوغ **کلیدانه** قفل باشد **کوفشانه** جولاهه را گویند
شاکر بخاری فرماید **شعر** نغز بن کنم زر در دو فغان این زمانه را **؛** کو داد کبر و
مرتبه این کوفشانه را **کومه** بضم کاف و فتح میم نشیمن گاه پالیزبانان و صیاد و
که کازه نیز گویند **کونده** بوزن ارونده چیزی باشد که از گیاه بافند چون داقی
و کاه بدان گسترند لبیبی گوید **شعر** مانند کسی که روز باران **؛** بارانی پوشد از
کونده **کینه** بکسر کاف و فتح سین و نون ریسمانی که بر دو کنج پیچیده باشند
و آنرا دکجی نیز گویند و در تحفه بوسه بضم بای فارسی و فتح سین نیز بانعی آمده
کیله پیمانه باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** چو در کیله جوامانت شکست
از انبار گندم فروشوی دست **کشغنه** بفتح کاف و شین معجمه و تا خرده
و پریشان شده عبدالواسع گوید **شعر** شکفته بدم چون به نیسان درخت
کشغنه شدم چون با باد گیاه و در نسخه میرزا بضم کاف و شین آمده **کاخنه**
بفتح خای معجمه باران باشد و در لسان الشعرا معنی بیرقان نیز آمده **کارتنه**
عنکبوت باشد و شبلیله را نیز گویند که آنرا بعربی حلبه گویند بضم حای مهمله
و سکون لام و فتح بای موحده **کاژیره** بکسر زای فارسی و فتح رای مهمله
دانه بود که بعربی احریض گویند در نسخه میرزا و مراد از آن کافیشه باشد
اما در سامی فی الاسامی گل کافیشه است و آن بعربی العصفر **کاسکینه** مرغیست
که مانند هدهد تاجدار است و سبز رنگ بعربی الشحرور داور النسر گویند

کاغنه بکسر غین و فتح نون در نسخه میرزا مرغی باشد که شب پرد و اورا
عروسک نیز گویند اما در سامی گوید که مرغیست سیاه و سرخ و زهردار
و کاغنو نیز گویند و در شرفنامه بهر دو معنی آمده اما در مؤید الفضلا بمعنی اول
آمده و گفته که اورا کاو نیز گویند **کاکوه** بوزن باصره عاقرقرحا باشد
کالیده بوزن نالیده موی آشفته و ژولیده باشد و خاک بران نشسته
از نا شستن بستان **شعر** از ین بد رگی موی کالیده **؛** بدی سرکه بر روی
ژالیده **کامه** بسد را گویند یعنی مرجان و آن از قعر دریا روید و در شستها بر آن
افکنند و برکشند سبز باشد چون باد و آفتاب بران وزد سرخ شود و نیز
بمعنی خواهش و کام باشد حکیم فردوسی گوید **شعر** اگر زادن آدم زنی بگمان
برآید همه کامه بدسگال و در نسخه میرزا ریچالیست که در خوزستان تنک
سازند و در مؤید الفضلا مسطور است که کامه طعامیست که بعربی کامخ گویند
کانه بفتح نون برابری باشد با کسی در مرتبه و بعربی هم را گویند بکسر میم و نیز
بمعنی نشستنگاه باشد در کریز خانه **کاینه** بوزن آینه در نسخه میرزا آمده
کردن باشد بکسی که چشم از من بگردان کذا فی المؤید **کچیرده** بضم کاف و
فتح جیم فارسی و دال و سکون یا و رای مهمله و بکسر جیم نیز بنظر رسیده پیشواز
کراره بدو رای مهمله بوزن کناره جامه کهنه با پینه پاره و بجای رای دوم
دال نیز بنظر رسیده **کربه** بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح با دکان باشد
و نیز رونده ایست که او را الخوزند مثال معنی اول شیخ سعدی گوید **شعر**
هم از بامدادان در کربه بست **؛** به از سود و سرمایه دادن ز دست
کوه برکوه نام یکی از انواع عنبر باشد و آنرا کوه برکوه بایں سبب گویند که
طبق طبق برهم نشسته باشد بسچو کوه **کره** بکسر کاف و سکون رای مهمله
و فتح تا علتی که از آن جاروب سازند و نیز بمعنی درختی خرد که خار بسیار داشته
باشد آمده و آنرا اشترخار گویند بنظر رسیده و بفتح کاف بمعنی قطعه
زمین زراعت کرده آمده **کریچه** برای مهمله و جیم فارسی بوزن
بریده بمعنی خانه کوچک باشد حدیقه **شعر** داشت لقمان یکی کریچه تنگ

چون گلوگاه نای و سینه چنگ **گژه** بفتح کاف و زای فارسی آن گوشت که از
بن زبان آویخته باشد و انرا ملازه گویند و نیز چوبها را گویند که بکلیدان
افتد بجهت استحکام **گشادنامه** فرمان سلاطین و منشور باشد در نسخه
میرزا کمال الدین و در مؤید شاهد حکیم سنائی گوید **بیت** نشود بشسته جز بی طمعی
نقشهای گشادنامه عار و بخاطر این ضعیف میرسد که بکاف و زای عربی باید
اما در دو نسخه مذکور بکاف تازی آمده **گشه** بوزن پشه حیوان پالان
افکنده را گویند **گشنه** بفتح کاف و نون و سکون شین معجمه
گیاهیست که از روغن ماها و در مؤید الفضلا دارویی باشد که از آن اشنه نیز
گویند و در زفان گویا بمعنی آسانی و نوعی از سمار روغ آمده **کلاله** بضم
کاف موی پیچیده خواجه حافظ فرماید **بیت** نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل
چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید **کلبنه** بضم کاف و لام و سکون نون
و فتح با غلوله حلوا و غیره باشد **کلندره** بضم کاف و لام و دال و های مهملتین
و سکون نون هم دو در شاهنامه شمس فخری گوید **بیت** چرخ بلند قدرت
نیروی آن نیافت **مصرع** با آنکه هست تند نهاد و کلندره **کلوته** بضم کاف
و لام و فتح تا حلقه دام دختران دوشیزه باشد در نسخه میرزا و در مؤید
و شرفنامه بمعنی حلقه دام و دامک دختران دوشیزه آمده **کلونده** بلام
و واو و نون بوزن برکنده خیار بزرگ باشد لحاق اطعمه گوید **بیت**
میل کلونده که دارد که بشارت بادش **مصرع** بخت پیروز که اقبال نهادش بکنار
کله بکسر کاف و فتح لام مشدد سقف خانه شیخ سعدی فرماید **بیت**
تو کی بشنوی ناله دادخواه **مصرع** بکیوان برت کله بارگاه و بفتح کاف سو فاد هم عربی
باشد و بضم کاف و تخفیف لام مفتوح موی جمع کرده و بالیمعنی بکاف فارسی
نیز گفته اند مثال بمعنی اخیر شاعر گوید **بیت** جای جانها شکن شب بوست
دام دلها کله پر شکنت و بعربی کله بکسر کاف و لام مشدد بمعنی پرده
و پرده که بیچ خانه بدوزند آمده و در شرح نسای سطور است که کله عربی
چیزی تنک باشد که بیچ خیمه بزنند و عروس را در زیر آن آرایش کنند

کلم، گنز.

کرزنه بفتح کاف و نون و سکون زای معجمه مرغیست سیاه و سفید کوری
بزرگ دارد و بکسر کاف نیز بنظر رسیده و بتازی صرد گویند بصاد و را
و دال مهمله بوزن هنر **کرشمه** بکسر کاف و را بمعنی ناز باشد امیر
خسرو فرماید **بیت** کرشمه چند توان کرد آخر این جانست **مصرع** همیشه از همین
وصال تو از [illegible] **کریکم** بضم و فتح مختصر کوه و کاه و بکسر بمعنی کوچک شاعر گوید **بیت**
دمادم بر شده از آفرینت **مصرع** که و مه جمله را و بر زمینت و کهینه
بمعنی کوچکترین و کمینه بمعنی کمتر مثال هر دو لغت شاعر گوید **بیت** کمینه عرصه
از جاه او قرون زفلک **مصرع** کهینه جزوی از قدر او مه از کیوان **کماکانه**
مکتی باشد یعنی کاریز کن شمس فخری گوید **بیت** برون آرد هزاران بحر
بدان صورت که منبع را کماکانه و در اکثر نسخ با همین معنیست اما میرزا ابراهیم
بمعنی چاهی آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب در زمین فرو برند
مثال اینمعنی ابن یمین گوید **شعر** ای بس که دلم در طلب چشمه نوشت
در بادیه تکرفر و برد کمانه **کنانه** بفتح کاف و نون دوم کهنه باشد
کمال اسمعیل فرماید **بیت** بروزگار تو نو شد زسر جهان کهن **مصرع** کنانه گر شود
انهم بروز کار تو باد **کند آغوبه** بضم کاف و میم موی مادر زادی بعضی
موی که چون طفل بزاید در بدن او باشد و در سامی فی الاسامی مسطور است
کند آغوبه اول ما ینبت من الریش و الشعر **کند واله** بضم کاف
و سکون نون و دال و فتح لام امرد درشت اندام که باصفهانی کرتله خوانند
کنده بضم کاف چوبی که بر پای محبوسان نهند خلاق المعانی گوید **بیت**
قدر تو بر فرق فلک افراشت **مصرع** حزم تو بر پای زمین کنده باد و دیگر غول
بیابانی را گویند **کواسه** بفتح کاف و سین مهمله گونه و صفت باشد
کواسیمه بضم کاف و کسر سین مهمله و فتح میم اسبانی باشد در نسخه میرزا
و در شرفنامه کواسمه آمده بی یا و شین معجمه نیز بنظر رسیده **کوالیده**
بضم و فتح کاف و کسر لام غله بالیده و کشت بالیده باشد **کوباده**
بیای فارسی و رای مهمله بوزن بوراده کلنگ کاو و حز باشد شمس فخری گوید **بیت**

کمترین بخشش زهمت تو ما صد هزاران دست و کوپاره **کوپله**
بضم کاف و سکون واو و فتح بای فارسی و لام موی کلهٔ مردم و دیگر
بمعنی قفل و شکوفه و حباب نیز آمده و در لسان الشعرا بوزن کوکبه بدین
معانی آمده و در شرح سامی فی الاسامی بمعنی حباب آورده و گفته
کوپله هو ما یطوف فوق الماء فانه القوابه اما در ادات الفضلا
بفتح و ضم کاف بهای تازی موی کله و بضم کاف و بای فارسی شکوفه و حباب و قفل
کوبیاره جلکش باشد یعنی مطرقهٔ کوچک آهنگران **کوشه** بوزن توشه گوشیده
ببوست آورده شاعر گوید **مثل** چون برفتاز بجای دکی بود او را کوشه خطر کوکی بود
کوکله بسه ارکاف و دوم لام بوزن کوکبه هدهد باشد **کونسته** بضم کاف
و فتح نون و تای قرشت و سکون سین مهمله سرین آدمی باشد **کهره**
بوزن بهره بزغالهٔ شیرمست باشد **کنودانه** بفتح کاف و نون دوم و ضم
نون اول همان کنودان که مرقوم شد یعنی شاهدانه **کوچه** و **کوچه** هر دو
معنی کوی باشد یعنی درخانه و سرگذر **کوبسته** بواو و سین مهمله بوزن گرسنه
و **گسته** بضم کاف و فتح تا غله کوفته باشد **کوپه** بوزن هو بچه کوی
سرباشد در شرفنامه و بضم کاف و سکون واو آمده و در ادات الفضلا
کهسته بضم کاف و کسر ها و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت
و کهشته بشین معجمه هر دو بمعنی کوزهٔ پرآب باشد **کهله** بفتح کاف
و سین مهمله و لام و سکون ها نادان و احمق باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید
کهبله آمده که بعد از ها بای موحده باشد کذا فی الادات **کلکینه**
بضم کاف اول و کسر دوم جامهٔ مخمل و امثال آن باشد **کدواد** بدال
مهمله بوزن دروازه بنیاد و دیوار باشد مثالش شمس جندی گوید **شعر**
ز فرع عیش طلب اصل کز برای بنا درست باید کردن نخست کدواده **کهنز**
بفتح کاف و ها و زای معجمه و سکون نون کلانکشتی باشد که قبل از رسیدن آدمی را
واقع شود و بعربی تمطی گویند و کسی را که این حالت باشد گویند میکهنز فرو
کدینه همان کدین مرقوم حکیم خاقانی گوید **شعر** بکلبتین اگر صوابکنی چون شمع

بکوبد آهن سرد طمع کدینه من **کاژه** بفتح زای فارسی بمعنی جای باشد **کرزبه**
بفتح کاف و ~~راى مهمله~~ و بای تازی و سکون رای معجمه همان گنجاره که مرقوم شد
کره بفتح کاف و رای مهمله زنگار مانند که بر روی نان کهنه و امثال آن
نشیند و انرا پورک نیز گویند و آن نان را کره گرفته گویند و بعربی بکسر جیم گویند
بضم میم و فتح تا و کاف و رای مهمله شده **کمزده** بفتح کاف همان کم زن که
گذشت یعنی مو بر و بید و لسان الشعرا اسرار **شعر** طالع بد بود بد اختر شوم
کمزده کوی قلندر شوم **کرته** بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح تا براهنی باشد
و قرطه معرب اوست و در تحفه بمعنی نیمتنه باشد حکیم خاقانی فرماید **شعر** گرته فستقی
حور رحیق تا بمرغ نوا کرا اندازد **گروه** برای مهمله و واو بوزن حرفه جانور
سیه فام و زرخم از مار بتر کذا فی التحفه **کلبه** حجره باشد مثالش انوری گوید **شعر**
کلبهٔ کاندر او بروز و شب ما جای آرام و خورد و خواب منست **کنگانه** بقاف
بوزن زمانه بچه که در شکم مادر بر و د و او را افکانه نیز گویند **کمانه** بضم کاف
و فتح تا تعوید باشد **کاشانه** خانهٔ زمستانی باشد حکیم کسایی گوید **شعر**
عالم بهشت گشته کاشانه زشت گشته ما عنبر سرشت گشته تا چون روی حورا
کشتم بفتح کاف و تا احول باشد کذا فی التحفه **کژنه** بفتح کاف و نون
و سکون زای فارسی پاره باشد که بر جامه دوزند **کوداره** بضم کاف و فتح
دال مهمله و رای مهمله **کندره** بوزن جندره هر دو مرغ کوچکی باشد که در
آب نشیند مثال اول را شمس فخری گوید **شعر** خواهد که نسر طایر واقع شود
ز چرخ تا در حیاض بزمش باشد چو کوداره **کاپیله** بکسر بای فارسی و فتح
لام ماهون باشد مثالش طیان گوید **شعر** خایکان او چو کاپیله شد بست
روی او چون کون پاتیله شدست **کوازه** بضم کاف و فتح زای معجمه کاغ
نیم پخته باشد و جوازق معرب اوست **کتف ساره** بسین و رای مهمله
آن موضع از پشت اسب که پیش زین بران باشد کذا فی المؤید مثالش
مختاری گوید **شعر** بکتف ساره برآورده زانوی ازادبار ما بچشم خانه فرو
بزرفته دیده از ناهار **کتیره** بتای قرشت و رای مهمله بوزن نبیره صمغ درخت

در نسخهٔ علیحده بمعنی دکان آورده

قباد ست وان درختیست خار دار که شتر آنرا نخورد مگر سالی که باران نبارد
ایضا منه کخ زنده بفتح کاف و زای معجمه دیوار گویند کرنده بفتح کاف و دال
و کسر رای مهمله و سکون نون یعنی که جولاهه بان روی کار را هموار کنند
و بعوض شوکت الی یک گویند کاسانه بسین مهمله و نون بوزن جانانه
مرغیست سبز رنگ که در خوزستان بسیار باشد عمعق گوید شعر
چند پوئی بگرد عالم چند ها چند کوبی طریق پو یابی ها تا کی از بهر قوت و
شهوت نفس ها همچو کاسانه می نیاسای کنواغجه بضم کاف و غین
معجمه و سکون واو و نون سرخاب باشد که زنان بر روی مالند و غازه
و گلگونه نیز گویند و بکاف فارسی نیز خوانده اند کیاده بوزن
پیاده در تحفه بمعنی رسوا باشد کسیمه بسین مهمله و تای قرشت و میم
بوزن پشمینه خاری که شتر از آن خورد و اشترخار نیز گویند کسمه موی ابرو
و غیره که بعوض زلف بر روی آویزند مثالش شاعر گوید شعر
روزی که گل از کله برون آمدست ها باد سحر از جیب هوا بر زد دست
از سبزه برابروی چمن وسمه کشید ها وز غالیه بر فرق سمن کسمه شکست
کمان گروهه معروف و کمان مهره و کمان قروهه نیز گویند و بعربی
قوس بنادق و قوس جلاهق گویند کندوله بفتح کاف و لام و ضم
دال باده کوزه و کاسه گلین باشد کتاره بفتح کاف و رای مهمله حربه
که هندیان دارند امیر خسرو فرماید شعر سر آن دو چشم گردم که چو هندوان
رهزن همه را ز نوک مژگان زده جگر کتاره و کتاله بلام نیز آمده
مثالش شعر ناصر گوید شعر تا گل ز کله چون عروس نهان شد
ابر مشاطه شدست و باد دلاله ها نرگس جاش چون بلاله نگه کرد
بسته بر آمدست سوی لاله کتاله کاکله نام مبارز توران که از فرزند
تور بوده کبوده نام چوپان افراسیاب کجابه و کجاوه معروف
وانرا قزاوه و کژابه و کژاوه نیز گویند کرانه برای مهمله بوزن زمانه
یعنی کناره و دیگر مرغیست سیاه فام که تیز نتواند پرید و در موی گیر آید

بپای حطی

بپای حطی بمعنی آمده مثال معنی اول مسعود سعد گوید شعر یکی افتاده در
در میانه شور ها دیگری خسته بر کرانه شر کس بفتح کاف و سین مهمله
آسانی باشد کذا فی الادات و شین معجمه نیز بنظر رسیده کربشه
بفتح کاف و با و شین معجمه و کربه بفتح کاف و با و کرباشه بفتح
معجمه هر سه بمعنی همان کرباسه که مرقوم شد مثال اول رودکی گوید شعر
چار غنوده کربشه با کژدمان ها خورده ایشان پوست روی مردمان
کلیتره سخن نادرست و ناخوب باشد حکیم انوری گوید شعر او ترا کی گفت
کین کلیترها را جمع کن ها تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری کماسه
بمیم و سین مهمله بوزن نهاده کاسه چوبین پهن باشد که بیشتر شبانان
و گدایان دارند وانرا کاشکول و کاسه کشکول نیز گویند مثال طیان گوید شعر
در دست کماسه و بدر ها گردیده و جمع کرده زرها کنجده یکی از اجزای
داروی چشم باشد و در مؤید گفته داروییست که تبارش عنذروت خوانند
کوبه بضم کاف و فتح بای تازی آنچه بدان چیزی کوبند و بعربی مدق
گویند و بمعنی موج نیز آمده و نیز گیاهیست شیرین که انرا خورند و بای معجمه
بجای بای حطی نیز بنظر رسیده کوهه پشت و پس زین و موج آب
و حمله باشد بمعنی حمله شیخ نظامی گوید شعر چو در معرکه برکشم تیغ تیز
بکوهه کنم کوه را ریز ریز کگه بوزن شره فتل اوست کویشه
بواو و شین معجمه بوزن همیشه ظرف دوغ باشد کیوه بفتح کاف و واو
و سکون یای حطی درخت قیامه سبزه باشد که برگ آن مغز دار میشود
و میوه آن خوب و خوشبو باشد و بگاف کنغش جاکی و با بمعنی
بکاف فارسی نیز آید کاشه بفتح شین نخ تنک باشد شاعر گوید شعر
گرفت آب کاشه زیر پای بخت ها چو زرین ورق گشت برگ درخت
و بمعنی کاره مرقوم نیز آمده کلیزه بلام و زای معجمه بوزن پشتره
سبو باشد شاعر گوید شعر چو گرد او کلیزه پر از آب جوی ها با کلیزه
فرو شست روی مع الیاکی پادشاه بلند قدر را گویند و این نام را

در بلندی و قدر راز کیوان گرفته اند **کاسموی** بسکون سین مثوی سبلت
خوک باشد که بعربی هلب گویند بضم ها و سکون لام شمس فخری گوید **بیت**
زبان در کام اعدایش چو خنجر ❊ خزه در چشم دشمن کاسمویست
کشتی و کستی هر دو بضم کاف اول و بشین معجمه دوم بمهمله زنار باشد
شمس فخری گوید **شعر** چو دین را ترتیب فرمود رایت ❊ همه کفار بستند
کشتی و در نسخه میرزا همین کستی بسین مهمله بانمعنی آمده و شاه ناصر خسرو
بسین مهمله آورده و با ستی و بستی قافیه کرده و گفته **شعر** تو با ترسا
بیک نرخی سوی دانا ❊ اگرچه تو کمر بستی و او کستی **کسنی** بفتح کاف
و کسر نون مختوم کاسنی باشد انوری گوید **شعر** رواج کرمت با
ستیزه روی طبع ❊ خواص نیشکر آرد مزاج کسنی را **کفتکی** بفتح کاف
و تا و کاف دوم فارسی کفیده بودن و ترکیده شدن **کورکانی**
بزای مهمله و کاف دوم فارسی بختیان باشد و **کوزکانی** بزای معجمه
ختله **کلی** بضم کاف و کسر لام مرضیست که آنرا خوره نیز گویند و بعربی
جذام خوانند نعوذ بالله **کشی** بفتح کاف و کسر شین معجمه بمعنی خوشی و
نمایش سوزنی گوید **شعر** تا بجهان خوشیست و کشی ای صنم ❊ خوش زی و
کش باش بسبزان پری وشی و بکاف فارسی نیز آید بانمعنی **کمی** بکمین
شمس فخری گوید **شعر** شهنشاها اگر بر چیک شاید ❊ بروی اختران کیفت
کمی را **گندوری** بنون و دال و رای مهملتین بوزن منغوری دستارخوان
باشد که پیش سفره باز کنند [illegible] گوید **شعر** برای خوان شهنشه فلک
بدست قضا ❊ کند ز اطلس والای چرخ گندوری **کشنی** بکسر کاف و نون
و سکون شین معجمه بمعنی جنگل انبوه کذا فی المؤید **کوزی** بضم کاف و کسر
زای معجمه آبگیر و شمر را گویند **کاخ مشتری** در نسخه میرزا قوس و حوت
و آسمان ششم باشد **کرکره** کاف دوم نیز تازی و دو رای مهمله
بوزن بلبلی استخوان نرم که بعربی آنرا غضروف خوانند **کلمه سالم** بفتح
کاف و لام در نسخه میرزا ابدجتی باشد و بر کافران نیز اطلاق کنند

و کله

و کله کلاغ را نیز گویند که بر مردار نشینند شاعر گوید مثال معنی اخیر را **شعر**
همه زمین کله سایلی نمود بچشم ❊ ز بس که بر سر ایشان فرو نشست غراب
و بخاطر میرسد که چون کله کلاغ را آلکلی گویند باید که کله بکاف فارسی
باشد اما در مؤید الفضلا و شرفنامه و نسخه میرزا بکاف تازی آمده
کشورخدای یعنی پادشاه مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** اگر کشورخدای
کامرانست ❊ و گر درویش حاجتمند نانست ❊ در آن ساعت که خواهند
این و آن مرد ❊ نخواهند از جهان بیش از کفن برد **کشتی** بضم کاف
معروف و بسین مهمله نیز آمده در شرفنامه و مؤید قول خود این بیت
مسعود سعد را آورده و با ستی قافیه کرده و گفته **شعر** بپیل زور که
چون کند کستی ❊ ببند او پیل را دهد سستی **کالبوی** بسکون لام و ضم
بای موحده کالیولود یعنی سرگشته و متحیر **کرنای** بفتح کاف و تشدید رای
مهمله بجام باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده **کلیکی** بفتح کاف
و کسر لام و کاف دوم یعنی احول کذا فی التحفه اما بخاطر میرسد که بمعنی
احولی است باشد **کنجشوری** نام یکی از سی لحن باربد شیخ نظامی گوید **شعر**
چو بر کنجشوری آواز دادی ❊ بکنج خسروانی باز دادی **کلکری**
بفتح کاف اول و سکون دوم و کسر رای مهمله نام شهریست در هندوستان
کپی بکسر کاف و بای فارسی مشدد بوزینه باشد مثالش ابوالمؤید گوید
چون کپی بر رخ پر از چین ❊ چون گرگ گرسنه دل پر از کین **کدیوری**
دهقانی باشد خاقانی فرماید **شعر** مایده ساز داز بره بر صفت توانگران
بزرگی کند بکاو از قبل کدیوری **کافوری** در نسخه میرزا اسپرزه است
که آنرا ابابونه نیز گویند و بتازیش اقحوان خوانند **کوهموری** نام بازی باشد
و آن چنانست که خاک را توده کنند و مهره در میان آن پنهان کنند و
بعد از آن آب بر آن خاک بزنند و گل کنند و برد و در آن نشینند و مهره
را طلبند هر که بیابد گرو برده باشد و بعربی بقیری گویند بضم با و فتح قاف
مشدد و سکون یا و فتح را **کالولی** بضم لام و کسر نون نام گیاهی باشد

که بعربی سعتر گویند **کریز** بکسر کاف و کسر را و زای معجمه مرغی را گویند که قوای او فتور یافته باشد کذا فی موید الفضلا **باب الکاف الفارسی مع الالف**

گردا بوزن فردا گردان باشد و ساه نام مرغ و فرما بر **شعر** ماماند و شد تیم و کشته سوده **#** ماماند و ما سوده حج گردا **گردنا** بکسر کاف و سکون را و دال کیخ باشد که مرغ را بران بریان کنند خواه از آهن و خواه از چوب حکیم سوزنی فرماید **شعر** آتش سنان نیزه چون گردنای او دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا **گرّا** بفتح کاف و تشدید رای مهمله بنده را گویند **گزارا** بضم کاف بمعنی ادا کننده نحی باشد شیخ نظامی گوید گزارای نقش گزارش پذیر که نقش از گزارش ندارد گزیر **گونیا** تختهٔ مثلث که خطوط بران کشند و معماران دارند و بان راستی و کجی بناها دانند **گنج خضرا** نام یکی از هشت گنج خسرو پرویز فردوسی گوید **شعر** دگر گنج کز در خوشاب بود **#** که بالاش یک تیر پرتاب بود که خضرا نهادند نامش ردان **#** همان نامور کاردان بخردان **گزا** گزنده باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** از حرص بکوی حاجی مردم گزای را کو پوستین خلق بازار میدرد **گردنا** بفتح کاف و سکون را و دال گرداب رباب را گویند مثالش مجیر بیلقانی گوید **شعر** در جهان بیغ نه بینی دلی که از دست رباب **#** گردن خود بیارش هرگز نه بینند گردنا **گونا** بمعنی گونه یعنی رنگ و برطرز و طور نیز اطلاق کنند **مع الباء گوناب** سرخی باشد که زنان بر روی مالند و گلگونه و غنجار نیز گویند مثالش ابوالخطیر گوید **شعر** روی او بی نیاز از گوناب **#** در دل افتاب از و صد تاب **گوداب** بضم کاف با دال مهمله طعامیست و در شرفنامه آمده که گوشت و نخود و مغز گردکان باشد که بپزند و در ادات الفضلا طعامیست که در تنور زیر بریان بپزند **گنج افراسیاب** نام یکی از گنجهای خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید **شعر** دگر نامور گنج افراسیاب **#** که کس را بنودان بخشکی و آب **گورب** بفتح کاف و رای مهمله کرنش نمودن و جرس

جوربت

جوربت **گوراب** برای مهمله بوزن دوشاب در نسخهٔ میرزا زمین سفید شوره دار بود که از دور آب نماید و بعربی سراب گویند اما در کلام اکابر بکاف تازی آمده از انجمله امیر خسرو گوید **شعر** مردم بینا نرهد زین دو کور **#** بالا کوراب و فرو چاه کور **مع التاء گرفت** بکسر کاف و را جرم و تاوان باشد شمس فخری گوید **شعر** تو بیچو افتابی و بدخواه شپره نبود بر افتاب ز خصمی او گرفت **گران زشت** یعنی متکبر و کاهل **گران پشت** یعنی حال و قوی پشت **گشت** بفتح کاف و سکون سین مهمله زشت و قبیح باشد شمس فخری فرماید **شعر** اگر تمثال مانی زنده گردد **#** به پیش صورت خوبت بود گشت و استاد عماره نیز گوید **شعر** دلبرا این رخ تو بس خوبست **#** از چه رو کارهای گشت کنی **گشت** گردیدن و گردیده نیز باشد مثال معنی اول ملا جامی فرماید **شعر** شهری شد زرد زشت پرچه تا کشاید زر زلفش گشت گره و مثال معنی دوم شیخ سعدی فرماید **شعر** بی گشت فریاد خوان چون جرس **#** که ننشست بر اجنبیش مگس در زبان نگویا بمعنی خربزه است و بمعنی حنظل نیز آورده اما در ادات الفضلا بمعنی خریدن آمده **گوسیت** بضم کاف و کسر یای حطی و سکون سین مهمله گوفتگی و کوفته شده و بوزن زنسیت نیز بنظر رسیده **گزیت** بکسر کاف و سکون زای معجمه و فتح یای حطی آنچه از رعایای کفره گیرند و بعربی جزیه گویند شیخ سعدی گوید **شعر** اگر نه راعی خلقست زهر مارش باد **#** که هرچه میخورد او گزیت مسلمانی است اما شیخ نظامی بوزن رسید آورده و گفته **شعر** کهش خاقان خراج چین فرستد **#** کهش قیصر گزیت دین فرستد **گنگدز هوخت** قبلهٔ مردم پیش که در هوخت گنگ نیز گویند و بعربی بیت المقدس خوانند شهنامه **شعر** بخشکی رسیده سر جنگجوی **#** به بیت المقدس نهادند روی که بر پهلوی چون سخن رانند **#** همی گنگدز هوختش خوانند **گذشت** ترجمه عبره و دیگر بمعنی بعد آید گویند گذشت ان یعنی بعد ان شاعر گوید **شعر** گذشت چتر تو هر کز کسانی دید **#** حجاب کرده دو خورشید را یکدیگر

کنک بهشت شهریست در حدود مشرق از بلاد ترک مع الجیم کرکاج
نام خوارزم باشد مثالش انوری گوید شعر آخر ای خاک خراسان داد یزدانت
نجات ؛ از بلای غیرت خاک ره کرکاج وکات کولاج بضم کاف و سکون
نون حلوائی باشد که آنرا لابرلا نیز گویند و شیرازیانش کولاج خوانند
بشمس فخری گوید شعر بخوان نعمت او آز چار پهلو شد ؛ از بس که خورد
مربی و قلیه و کولاج کریج بضم کاف و فتح رای مهمله برج باشد که بعربی
ارز گویند شاه نام خر و گوید شعر با مجد و با موزون چون سر که و ترنج
با نجره و مطرب چون بشیر کریجی در سوید از فرهنگ قواس نقل کرده
که کریج کوشه را گویند از خانه و آنرا ابغوله نیز گویند کریج بفتح کاف
اول و کسر دوم و سکون رای مهمله و یای حطی نام شهریست در شرفنامه
کنگذریج بکسر کاف اول و سکون نون و کاف دوم و فتح دال و
زای معجمه و رای مهمله همان کنکور موخت که گذشت کوشت ابجع یعنی
قلابی که بان گوشت از دیگ بیرون آرند کبج بکسر کاف احمق و
برگشته و معجب و خودستا باشد شمس فخری گوید شعر ای فلک با رفعت و
تعظیم تو چون خاک پست ؛ و ز خرد با دانش و تدبیر تو معیوب و کبج
و در ادات بجای یا نون آمده کنج بضم کاف و سکون نون کنجایش
باشد حکیم انوری گوید شعر آسمان بی کمال از خاک عالم برکشید ؛ تو نخ
میزن که در من کنج نقصانی نگاشت کلاج بضم کاف نام حلوائیست
پاکیزه که عرب آنرا قطایف گویند مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر
نبات شیر قند افشاندی ؛ کلاجش نبود چهره بوشانتی کنکلاج
بضم کاف و سکون نون و کاف دوم نیز فارسی آنکه در زبانش
بستگی بود و سخن صاف نتواند گفت مع الدال کرد بضم کاف دلیر
و پهلوان باشد شیخ سعدی گوید شعر دانی که چه گفت زال با رستم گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد گزند بضم کاف و فتح زای معجمه
رنج باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر مخرام بدین صفت مبادا

از چشم بدت رسد گزندی و بفتح کاف نیز گویند کلوند بلام و واو
بوزن فرزند چیزی باشد از جوز و انجیر که بتحفه فرستند شمس فخری گوید
تحفه دوستانت را گردون ؛ از مه و مهر ساخته کلوند و در شرفنامه
کلوند بیت که از جوز و انجیر سازند و نیز نام کوهی باشد کرنند بزای معجمه
و دو نون بوزن فرزند جوالی که باشد گوش گرد معروف و بمعنی نگاه
گرد و نگاه داشت نیز باشد مثالش اقبالنامه شعر کلاغی تک کبک را
گوش کرد ؛ تک خویشتن را فراموش کرد گوزرد بضم کاف و فتح زای معجمه
و سکون رای مهمله در نسخه میرزا چاره باشد و آنرا کرزنیز گویند انوری گوید
بار همت کان نه باندازه ماست ؛ با هوای تو گران نیست گرز دیگ بادآورد
نام یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز و نیز نام نوایی و لحنی باشد از جمله
سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو باد از گنج باد آورد راندی ؛ ز هر بادی
لبش گنجی فشاندی گنج شادآورد نیز نام یکی از گنجهای پرویز است
مثال هر دو گنج را فردوسی گوید شعر دگر گنج باد آورش خواندند ؛ که در گنجخان
خاص شه ماندند ؛ دگر آنکه بد شادورد بزرگ ؛ که خوانند ما نش گوان
سترگ مع الدال گزید بوزن و معنی گزیت مر قوم که بجای جزیت گویند
گزید معروف و در زفانگویا بمعنی رشوت و هدیه نیز آمده بمعنی
رشوت امیرخسرو فرماید شعر گر دهی از لقمه نخواهد گزید ؛ معده ز
دندان نستاند گزید گزاید بفتح کاف و یا بیخ بگزد خسرو و شیرین
یکی کم خورد کین جان میگزاید ؛ یکی پر خورد کین جان میفزاید گراید بوزن
براید یعنی بچد مثالش شمس فخری گوید شعر شهنشاها توان شاهی که
گردون ؛ نیارد کز جنابت سر گراید و دیگر بمعنی آهنگ کند و قصد کند
و گرایید بمعنی بچید و قصد و آهنگ کرده باشد شیخ نظامی در اسکندرنامه
بمعنی قصد و آهنگ فرموده آورده که متعدی باشد و گفته شعر گرایندشان
دل با فسون خویش ؛ امان دادشان از شبیخون خویش کادز ایخته
میراث رسید اقبالنامه شعر بهندوستان بیر از خر فتاد ؛ هر مرده را بحیی کاو داد

کوه مرد برای مهمله کوهیدن سوز دیعنے جبل کراز د برای مهمله و زای معجمه بوزن
کشاید یعنی از زوی ناز و تکبر خرامد لبیبی گوید شعر بروز نبرد آن هژبر دلیر
شتابد چو گرگ و گراز د چو شیر کمانغ بضم کاف و فتح نون یعنی کمان
پیکند مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر کماند که از تیغ او در جهان بلرزند
یکسر کهان و مهان مع الرا کوهر بمعنے اصل و نژاد مثال هر دو معنی
از شیخ سعدی گوید شعر زرش داد و گوهر شکر قدوم بر پاشیدش از گوهر
زاد و بوم و در نسخه وفائی بمعنی بدل کردن و عوض کردن باشد و
اینمعنی بسیار غریبست گزیر بفتح کاف یعنی پاکار و پیشکار مثال
از شیخ سعدی گوید شعر گزیری بچاه اندر افتاده بود که از هول او
شیر نر ماده بود گاو درفش یعنی داو بجاد فیلم باشد و امرا و اکابر نیز
گویند گنج بادآورد نام گنجی که پرویز بر همونی بزرگی یافت و گویند که آن
صد افتابه زر گران سنگ بود مملو از جواهر و از دولت اسکندر بود
و در موید الفضلا گنج گاو نیز نام این گنجست فردوسی گوید شعر دگر آنکه بدنام
او گنج بادآورد ندیده چنان دیده روزگار گران سر یعنی متکبر و بمعنی پادشاه
ایضا نیز آمده در شرفنامه کر بفتح مرض معروف که بعربی جرب گویند
و بضم رودیست بر حد ولایت غزان کراخ الادات گریخ بشیر
یعنی شیر برنج گرمی پزند حکیم سوزنی گوید شعر کو نان تنور روغن گردیت
تا برزدا خوان ترا گریخ بشیر اندر اشکمان گلشهر نام زن پیران
ویسه گواشیر بوزن تباشیر نام ولایتست در شرفنامه
گسار بضم کاف خورنده غم و باده و خورنده چیز این هر دو را
گسار گویند خلاق المعانی فرماید شعر غمگساری ندارم و عجب آنکه
هم غم یار غمگسار خودست و نیز بمعنی امر بخوردن باده و غم آید چنانکه
حکیم خاقانی فرماید شعر خواجه کن نسبت مغان و می آر و ز بگو دین
رکاب می بگسار گهر مخفف گوهر قوم بهر سه معنی بمعنی سیوم
که عوض و بدل باشد هم او گوید شعر تازه نخل گهری را بمن آرید و مرا

کهران

[margin illegible]

کهران گهر نخل بر باز دهید گستر پهن کننده و امر از گستردن مثال
معنی اول شیخ سعدی فرماید شعر کریم کرم گستر کارساز که دارای
خلقت و دانای راز و مثال معنی دوم شاعر گوید شعر اگر خواهی که
باشی جاودانه طرب عدل گستر در زمانه و دیگر در نسخه میرزا بمعنی
خارسیاه آمده اما در موید بمعنی اخیر بفتح کاف تازی آمده و در ادات الفضلا
بضم کاف فارسی آمده و بمعنے خار سفید آورده گوبر در شرفنامه و نسخه
میرزا بمعنے پیشکار که او را پاکار نیز گویند و گو راب مذکور که بر آب
آمده اما در نسخه بکاف تازی آمده گزیره یعنی چاره باشد شیخ سعدی گوید
چو جنگ آوری با کسی در ستیز که از وی گزیرت بود یا گریز و گزر
نیز باینمعنیست انوری گوید شعر بر عادتی که باشد گفتم که گیست این
گفت آنکه نیست در غم و شادیت از و گزر گاوورز حراثی که از زر
صورت گاو ساخته باشند حکیم خاقانی فرماید شعر چند خواهی
آهوی سیمین گاو زرین که مینخورد گلنار گزار برای معجمه بوزن نگار
نشتر حجام باشد و در موید الفضلا بمعنی نقش باریک که اول میکشند
و بالای آن رنگ آمیزی میکنند و نیز بمعنی ادامی آید و امر ماند و فاعل از
گزاردن گوشدار یعنی نگهدار و محافظت کن شهنامه شعر در اندم که آب
انگشتی هوشدار بسیلیح و هم آورد را گوش دار مع الزا گراز بفتح
کاف چند معنی دارد اول خوک نر باشد دوم بیلی بزرگ باشد که دو حلقه
آهنین بر دو طرف آن تعبیه کنند و ریسمانی در آن بسته کشاورزان
زمین بان راست کنند استاد عماره گوید شعر مرکب و مجلس و شمشیر
چه دانند همی آنکه سر و کارش همه با گاو و زمینست و گراز سیوم بمعنی
که از حرارت پیدا شود و بیشتر زنان را در وقت زادن واقع شود
ابوشکور گوید شعر هرچه بخوردی تو گوارنده باد کشته گوارش همه بر
تو گراز دشمن تو خیره نیز باینمعنے گوید شعر ز تاب آتش خشمت
چنان شدست حسود که از حرارت بیچاره شد برنج گراز چهارم

[margin illegible]

کوزهٔ بهن باشد که زرگران در غلاف گرازند هم او گوید **شعر** هران گراز
که لب شاه بر لبش بنهد ؛ شود زلال خضر آب در دهان گراز نیز
بمعنی امر بخرامیدن و بخز باشد **شش** چوبی را گویند که گاو و گوسفند
بان رانند باین هر دو معنی شمس فخری گوید **شعر** شاد کامی در رو جهانی
عیش و طرب ؛ هزار سال و گر بیم بدین نمط بگراز ؛؛ بشوی روی
عروس ظفر ز گرد فتن ؛ بکوب تارک اعدای مملکت بگراز
هفتم اسم فاعل باشد یعنی گرازنده و خرامنده و در شرفنامه بمعنی
شجاع و دلاور نیز آمده و صاحب تحفه بمعنی تبشی که زنان را باشد
و کوزه سرتنگ گراز بواو آورده و این اندکی دور است بواسطه
آنکه او درین قول متفرد است و هیچیک از مولفان برین نرفته اند
اما در نسخهٔ وفایی بمعنی چوبی که گله بان رانند بواو و را هر دو آمده
و گفته که از آخر گراز نیز گویند **گربز** بضم کاف و با در نسخهٔ وفایی
بمعنی طرار باشد مثالش رودکی گوید **شعر** گربزان شهر من تا خفتند
من ندانستم چه حیل ساختند و در تحفه بمعنی دانا و زیرک نیز باشد
و در شرفنامه بمعنی دلیر و زیرک دل آمده و جرز معرب اوست **گودرز**
نام پدر گیو و جودرز معرب اوست و نیز نام یکی از مرغان که در آب
باشد **گرگور** برای مهمله و کاف دوم نیز فارسی بوزن مرموز ضابط
و لایت را گویند و نیز نام شخصی که بیاری بهرام ویسه آمده بود **گاز**
یعنی عضو گیری ابدندان گرفتن مثالش فخری فرماید **شعر** لعلش ان
زگاز نهادن هزار مهر ؛ و گاز مهر صفوت ایشان بشکنیش
و نیز بمعنی آن آلتی باشد که بان نقره و طلا و مس و امثال آن را ببرند
مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** اگر حزره زر ز دندان گاز ؛؛ بیفتد
بسعیش بجویند باز **گرز** عمود و دیگر در تحفه بمعنی دسته هاون آمده
گوشخ بفتح خای معجمه هزار پا را گویند امیر خسرو گوید **شعر** بگوشها خزد آتش
بیاید برون رفت ؛ بان گوشخ از خود بهزار دست و پا **مع الکاف والیا**

بکر و او ظرفی که دران دوغ کنند و در شرفنامه کوبس را نیز بانهمعنی آورده و بشین معجمه
نیز گفته **کیجی** گیسو باشد مثالش اسدی گوید **شعر** سر گیس در پای چنبر
کشان ؛ خم زلف بر باد عنبر فشان **گنج عروس** نام یکی از گنجهای
خسرو پرویز مخفی نماند که خسرو پرویز را هشت گنج بود و نام همه درین کتاب
در مقام خود مذکور شده اما چون متفرق بود اولی آن نمود که بیکجا نیز نام هر
هشت مرقوم گردد تا مطالعه کنندگان را بهتر معلوم شود ۱ گنج عروس ۲
باد آورد ۳ دیبهٔ خسروی ۴ گنج افراسیاب ۵ سوخته ۶ خضرا
۷ شادآورد ۸ گنج بار گرگنج گاو نیز گویند حکیم فردوسی درین قطعه که هر هشت
فرموده **شعر** نخستین ز بنیاد گنج عروس ؛؛ ز چینی و زر طاس از روم و روس
دگر گنج باد آورش خوانند ؛؛ که در مخزن خاص بنشاندند ؛؛ دگر آنکه نامش
اگر بشنوی ؛؛ بخوانی ورا دیبهٔ خسروی ؛؛ دگر گنج کش خوانی سوخته
گز و گنج بد کشور افروخته ؛؛ دگر نام گنج افراسیاب ؛؛ که کس را نبود آن
بخشکی و آب ؛؛ دگر گنج گز در خوشاب بود ؛؛ که بالاش یک تیر پرتاب بود
که خضرا نهادند نامش روان ؛ همان نام مور کاردان بخردان ؛؛ دگر آنکه بد
شادورد بزرگ ؛؛ که خوانند نامش گوان سترگ ؛؛ دگر آنکه بد نام او
گنج بار ؛؛ ندیده چنان دیدهٔ روزگار **مع الشین** **گزش** بفتح کاف و
سکون زای معجمه و کسر زای معجمه تظلم و زاری نمودن اما شمس فخری بفتح کاف
آورده و گفته **شعر** بکر سر گرانی گزرش تواند ؛؛ که بردارد از مملکت
رسم گزرش و خسروی نیز گوید **شعر** بده داد من از لبانت و گرنه
سوی خواجه خواهم شد از تو بگزرش **گزارش** بضم کاف و کسر رای مهمله
بمعنی تعبیر خواب شد و بمعنی ادا کردن سخن نیز آید شیخ نظامی فرماید مثال معجز
پیامبرش در گزارش هست معروف ؛؛ که در بروع سوادش بوده موقوف
گواشش بفتح کاف و بعضی بضم گفته اند و بعد از کاف واو رنگ باشد یعنی الوان
گشش بفتح رفتار با ناز و تکبر و بفتح بلغم باشد **گرایش** بفتح کاف و کسر یا
بمعنی میل و بخشش باشد شیخ نظامی گوید **شعر** گهی دل بر فتش گرایش کند ؛ گهی خواہر

کاوریش بمعنی بیعقل و ابله باشد مثالش خاقانی فرماید شعر کی عجب گر گاوریش
زر گرگوساله سازد طبع صاحب کف بیضا برنتابد بیش ازین گوش معروف
و روز چهاردهم از ماه را نیز گویند و از اجوش نیز خوانند گستریش بوزن بخطر
آنچه توان پهن کردن مطلقا مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بارگاهی برو نمود بلند
گسترشهای بارگاه پسند مع الکاف التازی کودک بفتحتین کیپای کوچک
باشد مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر از بحر سنبوسه مان برساند ب حلی
کشتی نان کرش بنود لنگر کودک کردک بکسر کاف مصغر کرد و دیگر چیزها
مخصوص پادشاهان باشد شیخ نظامی گوید شعر دو کردک در انگشتی خسرو مهیا
بر آموده بگوهر چون ثریا کلناک بضم کاف و سکون لام و بعد از
لام نون باروی دز باشد کذا فی ادات الفضلا کوشخزک بفتح
خا و زای معجمه هزار پا را گویند و گوش خارک نیز گویند کوزک بضم
کاف و فتح زای تازی کعب پا که از ابرتول نیز گویند کوشک مصغر
گوش و دیگر صاحب ملازه را گویند و از اکام فرود آمده نیز گویند
مع الکاف الفارسی کاورنگ گرز فریدون که بصورت گاو ساخته
بودند شمس فخری گوید شعر خلیدی بچشم اندرش گاوبان اشکستی
بتارک برش گاورنگ گاودشنگ نوعی از حبوبات که چون پوست
آن دور کنند بعدس مقشر ماند و از او دشنگ نیز گویند کنگ بوزن
سنگ چند معنی دارد اول بتخانه باشد در ترکستان دوم رودی بزرگ
باشد در هندوستان بهر دو معنی خسروانی فرماید شعر تا چون بهار
کنگ شد از روی تو جهان در چشم خسروانی دو رود کنگ شد
سیوم جزیره را گویند عنصری گوید بیت همانند سیاه اندر آمد تنگ
بسر بجوی دریا و دریا چو کنگ چهارم بتی است در ترکستان پنج خم باشد
که در بت پیدا شود شمس فخری گوید شعر اگر جلال تو از چرخ
منکاس زدها زبار قدر تو در خط محور افتد کنگ و در ادات
نام بیت المقدس نیز باشد کرنگ نام دهیست از اعمال باورد

مثالش

مثالش انوری گوید شعر حبذا اکبر قاضی کیر نک ها انکه دارد در سنگ خارا نمک
کاوسنگ بفتح سین مهمله چوبی که گاو بران رانند و بشین معجمه نیز
بنظر رسیده کریسنگ بفتح کاف و سین مهمله و کسر رای مهمله
متاکی باشد کلباتک بضم کاف آواز بلبل و بانگی که قلندران
یکبار کشند کذا فی ادات الفضلا مع اللام کول بضم کاف بمعنی
ابله و نادان باشد مثالش ملا جامی فرماید شعر همه مشغول عالم کوبت
ترک کولی بخدا مشغولیست و دیگر بمعنی آبگیر باشد که آب تنک
دران ایستاده باشد ابوشکور گوید شعر کوبی تواز قیاس که کر گشته کی
یک کوزه آب از ان بهمین تیره میشود و در ادات بمعنی کوف که جغد
باشد نیز آمده و بمعنی آبگیر و جغد بکاف تازی نیز آمده کال نوعی از علم
که جاورس نیز گویند و بمعنی سرگین گوسپند که از پشم در بود و برا و آویخته
باشد نیز آمده مثال معنی اول مسعود سعد گوید شعر من و غلام و کنیزک
بران شده قانع که هر روز همی یافتیم یکمن کال کردکل بفتح
کاف و دال و کاف دوم نیز فارسی و سکون را و نون ابله و بی
اندام و درویش را گویند کسول بفتح کاف و سکون واو پشمینه دالیت
با مویهای آویخته که درویشان دارند و بعربی دلق گویند کذا فی
ادات الفضلا کیسل بضم کاف و کسر سین مهمله رفع کردن
و فرستادن باشد مع المیم کاودم بوقی کوچک باشد یا نای رویین
که بصورت دم گاو ساخته باشند و در وقت جنگ زنند و
بنفیر مشهور است کذا فی التحفه و در ادات الفضلا چیزیست که در وقت
روزی بر در پادشاهان و در روز جنگ نوازند و بعربی از ابوق گویند
شهنامه شعر شنیده خروزنای رویینه خم ها خروش آمد و ناله گاودم
کاوچشم گلی که بعربی عرار گویند بعین مهمله و رای مهمله بوزن قرار
کوچشم یعنی جامه که بران چشم گور بسیار نقش کرده باشند و از ان بعربی
معیّر خوانند بضم میم و فتح عین مهمله و یای حطی مشدد شیخ نظامی فرماید شعر

فراکندی از کوه چشم حریر‌ها بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر **گرشم**
برای فارسی در هوید نام درختیست و اشعار بجز گرش نکرده **گلبام** بانگی
که قلندران برکشند و کوس نواز ندمثالش خاقانی گوید شعر نخشن یعنی
خیزی تا کوفت کوس دولت‌ها کلبام کوس او را دستان تازه بینی **مع**
النون گرد بندن یعنی کاف و با و دال و سکون رای مهمله و نون گردن
بند باشد مثالش رودکی گوید شعر بزرگان جهان چون گرد بندان
تو چون یاقوت سرخ اندر میانه **گواران** یعنی گوارا امیر خسرو گوید شعر
همیرزی بیاری خون یاران‌ها همیچ باشد سزای دوستاران
بجون پیر لان خود ملی خون‌ها که کس را نماید این شربت گوارا ارزان
گین و **گن** یعنی صاحب و خداوند و این لفظ را مفرد استعمال نکنند
بلکه با کلمه ترکیب کنند چون غمگین و شوخگن **گرازان** یعنی خرامان و جلوه
کنان و جمع گراز حکیم فردوسی فرماید شعر گرازان گرازان نه آگاه از نی
که بیژن نهاد دست بر گور زین **گرازیدن** یعنی بتبختر و ناز رفتن حکیم
سوزنی فرماید شعر تا ز گرازیدن و چمیدن گویندها در چمنی خرم خرمی و افر ا
گزین بضم کاف گزیده و منتخب و دیگر اسم فاعل باشد چون خلوت
گزین و عزلت گزین و دیگر امر بگزیدن مثال معنی اول از اخلاق المعانی گوید
چو من گزین نختهای بخدمت آوردم ما مرا زبهر چه تشریف به گزین ندهد
مثال معنی دوم انوری گوید شعر دندان نشان آسمان خراشی
آغوش کمند آشتی گزین مثال معنی سیوم ملاجامی گوید شعر زمانی با خود ا
این بخود ی چند‌ها خردمندی گزین تا بخودی چند **گولخن** یعنی گلخن
مثالش حکیم سوزنی گوید شعر شکوه و بوش تو و حشمت تراجه زیان
ز گفتگوی دو سه خاکباشی گولخنی **گواردن** بضم کاف و رای مهمله و
بعد از کاف واو حرضی که پوست برن را ضایع کند و ازوت گر
نیز گویند و بعربی جرب گویند **گاویزن** براو و زای معجمه بوزن
یا ریدن چیزی که از زهره گاو بیرون آرند چنانکه حجر التیس از بز کوهی اخراج

چیزیست که در زردی مثل بهت بر زردی بیضه مرغ و چون از زهره گاو
بیرون آرند محکم نباشد اندک زمانی در دهان گیرند محکم شود و آن را مهره
زهره گاو نیز گویند و بعربی جاوزن خوانند **گرایید** بوزن سرایدن
یعنی میل کردن و آهنگ کردن و دیگر بمعنی بجیدن باشد گویند گرایید
یعنی بجید **گرگان** بضم ولایتیست مشهور که تعریبش جرجان است
گوالیدن بواو مهموله کام بوزن سرایدن یعنی بالیدن تمام چیز باشد و به بضم
کاف نیز آمده **گرندن** گزیدن و بدندان گرفتن و ترسیدن **گرزدن**
بضم کاف و فتح راو دال چاره کردن باشد **گرزیدن** مثله **گوردین** برای و
دال مهمله بوزن دوربین گلیم باشد حکیم خاقانی فرماید شعر سلاحت
بهر دین بهتر که زنبور از پی شهدی‌ها چو گیلی گوردین پوشت و ز و بیبا
کرده ناگهانی **گزاردن** ادا کردن و نقش باریک کردن **گزاریدن** مثله
گشنی بضم کاف و سکون شین نر باشد که تبارزیش فحل گویند
گورخان نام پادشاه چین و نیز نام بهرام گور مثال معنی اول شیخ نظامی گوید
قدرخان ز چین گورخان از ختن‌ها رئیس از مداین و لیسه از یمن
مثال معنی دوم امیر خسرو گوید شعر چرخ از آن گورگیری بهرام‌ها گورخان
زمانه کرد رش نام **گلچکان** بضم کاف و کسر جیم فارسی نام درختیست
گره کردان نام هاری باشد **گزاونکان** بفتح کاف و واو و کاف
دوم نیز فارسی بمعنی شتاب باشد و گزافرنکان و گزاونکان نیز
بنظر رسیده **گنج فریدون** نام نوایی که مطربان زنند **گراییستن** بفتح
کاف و تای قرشت و کسر های حطی یعنی میل کردن **گنهان** بفتح کاف
و زای معجمه نام یکی از افزار گفشگرانست سوزنی گوید شعر گکان برم
که بور راقی و بحیله گری‌ها ز کلک و گنهان و سنگ تراش و نشکرده
گوپان بوزن و معنی چوپان **مع الواو کاو** معروف و نیز صراحی که
بصورت گاو سازند مثالش خاقانی فرماید شعر آن لعل لعاب از
دهن گاو فرو ریز‌ها تا مرغ صراحی کند نغمه سرایی **گو** بفتح کاف

شغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز و یل را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر
در اسام یل گشت برگرد و رو ٭ بگو انچه دیدی بگهر ابگو گنج گاو
نام نوای و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو گنج گاو را
کردی نواسنج ٭ بر افشاندی زمین هم گاو و هم گنج و نیز نام یکی از
گنجهای خسرو پرویز که از اگنج باز نیز گویند مع الجلگاه وقت باشد
مثالش حکیم سنائی گوید شعر گاه ان امد که با مردان سوی میدان شویم
یکره از ایوان برون ائیم در کیوان شویم و دیگر تخت را گویند معروفی گوید
ز گنجه چون بسعادت نهاد روی براه ٭ فلک سپرد بدو گنج و ملک و افسر و گاه
و دیگر بوتهٔ باشد که بساکان سیم و زر را در ان گدازند فرخی گوید شعر
جهان ز خدمت تو از عنوان پاک شده ٭ بدان مثال که سیم چهره اندر گاه
و بمعنی جای نیز باشد چنانچه گویند حربگاه و جرگاه و امثال ان و بمعنی
بجهاد و صبح زود نیز امده مثال بمعنی شرف الدین شیرازی مولف
وصاف گوید شعر گرچه گشتند اولیا سان گاه خیز ٭ تازه گردان
از شراب ایمان صبح گذرنامه خط جواز باشد شهید گوید شعر
همه دیانت دین جوی و نیک رای کن ٭ که سوی خلد برین باشدت
گذرنامه کلیچه بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی قرص افتاب
باشد در نسخهٔ محسن وفائی اما در نسخهٔ دیگر بکاف تازی امده مثالش شیخ
نظامی گوید بطریق ایهام شعر شبانگه بنانیت باز دیهاد ٭ کلیچه بکردون
رهد بامداد کنبذه بنون و باء و ذال معجم بوزن بتکده گل رسیده
که هنوز نشکفته باشد و بعربی جنبذه گویند مثالش خاقانی گوید شعر
گزارش چو لاله برد را لبز را و گوید ٭ افلاک را گنبذهٔ نشتر ندارم
گرازنده براء مهمله و زاء معجم بوزن گشاینده یعنی بناز و تکبر
خرامنده مثالش فردوسی گوید شعر گرازنده از پیش و رهبر پس
جهنده زمان و گزنده رس گه بفتح کاف همان گاه مرقوم
چو بیخ معنی یعنی تخت حکیم فردوسی فرماید شعر

نژاد شمس آمد بکه زرشت ٭ یکی گرزه گاو پیکر بدست پچه
بفتح کاف و جیم فارسی شد داتکه شواند فصیح لحن گفتن گروه بضم
کاف و راء مهمله و فتح ها غلوله باشد و بمعنی گروه و جماعت نیز آمده
مثالش شیخ نظامی گوید شعر همه هم گروهه براه آمدند ٭ سوی الجنگاه
شاه آمدند گنج سوخته یکی از گنجهای پرویز و نیز نام نوای از نواهای
موسیقی که از جمله سی لحن باربد است مثال معنی اول حکیم فردوسی گوید شعر
دگر گنج کش خواندی سوخته ٭ کزان گنج بد کشور افروخته و مثال معنی
دوم شیخ نظامی فرماید شعر ز گنج سوخته چون ساختی راه ٭ ز گرمی سوختی
صد گنج ازاه گورشکاونه بکسر واو کنز زرو را گویند گرزه بفتح کاف
و راء مهمله و ضم زاء معجم گیاهیست خوشبو که انرا سرزیره نیز گویند
کلغونده بضم کاف و غین معجم و سکون لام و واو غلوله پنبهٔ محلوج
و چون گرسست و کاهل باشد بکنایه گویند کلغونده شده است گوی الگله
کاف دوم نیز فارسی ان حلقه و گوی که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند
مثالش کمال اسمعیل گوید شعر گوی الگله قبا چه گر بکشی ٭٭ برمن زبهشت
در بکشائی گیله بوزن پیله نام مقامیست کوژه برای فارسی بوزن
و معنی قوزه پنبه گوینده فاعل و زبان را نیز گویند مثالش فردوسی گوید شعر
اگر شاه فرمان دهد بنده را ٭ که بکشایم از بند گوینده را گیره بوزن زیره
سبد خود باشد گرده بکسر کاف و فتح راء و یا انچه مانند بیضه زنان
بر اوک ریسند و آزادگی نیز گویند و بعربی فصیله گویند بنون و صاد مهمله بوزن
وسیله مثالش سوزنی گوید شعر نه بکار انجریبی بسوال شهرتاو ٭٭ گر نه بغرو
اینجا بگرده مادر کاو چشم نام دارویست که بعربی عین البقر و عین
العجل گویند کلاگونه و کلکونه هر دو بضم کافین و کلغونه غنجار
باشد یعنی سرخاب که زنان بر روی مالند گرزه بضم کاف و فتح زا
مار بزرگ که سر بزرگ دارد مثالش امیر خسرو گوید شعر زیبا صبحان ان
کاسه که دارد آسمان ٭ نزلی جلوات ان گنجه که دارد گرزه ها گرهه

بکسر کاف و را و فتح تای مشدد در شرفنامه و نسخهٔ میرزا کرهی باشد خرد اما بوجود
کربچه آمده و این اصحّ است لیلی و مجنون شعر خود ز بکربچه کیایی ها قانع
شده ام ز مرابای کربه بضم کاف معروف و نام گیاهی نیز باشد
گیتی پژوه یعنی طالب گیتی و پادشاهی که در طلب ملک باشد شاعر گوید
بسا پادشاهان گیتی پژوه ها گزین کار گشتند از ستوه گوله بلام
غوره غلوله بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند کذا فی زفانگویا
گل بنفشه گل مختوم را گویند و از ابدال سبب گل مختوم گویند که زود
مهر کرده شود از غایت لطافت و نرمی گزافه سخن بیهوده و کار عبث
باشد و دروغ را نیز گویند شیخ نظامی گوید شعر باندازه باید سخن گفتن مرد
گزافه سخن را نباید شنید گردنامه در نسخهٔ میرزا سکه باشد اما آنچه بعد از
تتبع ظاهر شد گردنامه مربعی باشد که از آیات و ادعیه بر کاغذی
وضع کنند برای بازآمدن گریخته مؤید المعنی رضی الدین نیشابوری گوید
گردنامه ایست که شه اهل هنر را گردست ها شکل تدویر که بر دایره دینار است
و هیچ یک از مؤلفان این معنی را نیافته اند گزرنامه بضم کاف و فتح
زای تازی و میم کتابی که در آن علم تعبیر خواب باشد گکانه یعنی گمان
ضد یقین فردوسی گوید شعر تو دل را ز بد در گکانه مدار ها روا از آنجا
تنا دمانه مدار کاخواره گهواره باشد گرنجنه بضم کاف و فتح
خای معجم و یای حطی جانوری باشد که در گوش مردم رود مع الیا گوری
بروزن دوری یعنی نشاط و عشرت استاد رودکی گوید شعر گوری کنیم و
باده کشیم و بوم شاد ها بوسه دهیم بر دو لبان پری نژاد گلال آشتی
صلح بنفاق باشد و فریب و حیله مخزن الاسرار شعر باد که با خاک کند گرگ آشتی
ایمن ازین راه زنان داشتیست گوهرزای در نسخهٔ میرزا بمعنی نیکوکار و
هنرمند و عادل و فصیح آمده گزنی بضم کاف و نون و سکون زای معجم
گل تر و خشک باشد گشنی بضم کاف و کسر نون و سکون شین معجم زفتی
جانور نر بر ماده گوهری یعنی اصل و دیگر گوهرشناس و بمعنی بدل عوض

نیز آمده

نیز آمده هر دو معنی اول انوری گوید شعر در زمان او هنر شکست اگر قیمت گرفت
گوهر است آری هنر او پادشاه گوهری گسازی بکسر زای معجمه نام کلیت
کیلی نام طایفه ترکانست و نیز منسوب بکیل مثال معنی دوم شیخ نظامی گوید
بخاری خرزی و کیلی و کرد ها بنان پاره هستند هر چار خرد گسی
بضم کاف همان بمعنی کیسل بالام باشد مثالش حکیم فردوسی گوید
کسی گردش و خود براه براه ریستاد ها سپاه و سپهبد بدین کار شاد
گشی بضم کاف و کسر شین معجمه مخفف و مشدد بمعنی خوشی و رفتار
با ناز باشد در شرفنامه گوانجی بضم کاف و سکون نون و کسر جیم تازی
پهلوان و دلیر حکیم فردوسی گوید شعر بدرگاه شاهنشه میالکی منم
که در شهر ایران گوانجی منم و کوانجی نیز بنظر رسیده بضم کاف و کسر واو
بمعنی عزیز آمده در شرح فی الاسامی گردنای بکسر کاف در نسخهٔ
میرزا گل سرخ و چوبی باشد که بدست کودکان دهند تا بآن رفتن بیاموزند
اما در اسامی بفتح کاف آمده و بمعنی چوبی آورده که مانند گوی باشد
و یک سر آنرا باریک کنند و اطفال ریسمانی بران بپیچند و بر زمین اندازند
چنانکه آن باریک بر زمین آید و بعد از ان آن ریسمان را بخود کشند
تا دیر زمانی بر زمین گردان باشد و بعربی آن چوب را دوامه گویند
بضم دال و فتح میم با واو مشدد حکیم خاقانی فرماید شعر پا کامنه ها تو
نهادی بام خویش ها در گردنای چرخ سکون و بقای خاک گوشت ربای
یعنی غلیواژ که آنرا زغن و خاد نیز گویند گرای در تحفه بمعنی گراییدن
باشد یعنی میل کردن دقیقی گوید شعر بتر بهش تا نیاز ناید بخت
بچنین جا بگاه نگراید در جمیع نسخ باین معنی آمده اما بخاطر میرسد که
گرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده همچو گشای که گشاینده و نمای
که نماینده باشد نه گشودن و نمودن مثالش ابوالمؤید گوید شعر
روز تجیهای درون صاف باش ها راست گرای زه انصاف باش
و دیگر بمعنی امر بمیل کردن نیز آید چنانکه شاعر گوید شعر بر روی دل ابواب دانش

بدرگاه ابواب دانش گرای گزنده باشد شمس فخری گوید شعر
اهتمام تو هست جان پرور انتقام تو هست روح گزای گوری
بفتح کاف جریب باشد حکیم انوری گوید شعر زانکه امثال مرا بابت عمر
بسیار داد کاخهای چار پوشش باغهای چیل گری و بکسر کاف اجر باشد
بگرستن و مختص گری بمعنی اول هم او گوید شعر گر بخندم گو بهر عمر بخت
گو بزهر خند ور بگریم گان همه روز رست گوید خون گری و بمعنی دوم
حکیم خاقانی فرماید شعر در زعراق وقت را عزم غزای غزنی ای از زر جار
صدرین تخته کفر کرگری گوشک سرای کسی را گویند که هر چه بشنود بیشتر
فهم کنند شمس فخری گوید شعر دشمن درگهت که نشناسد لحن داود را زنا
درای از رشک عیسی شود اگر گردد مدحت را بصدق گوش سرای عمر
گیتی عالم باشد و دیگر گلی باشد بغایت خوشبو که از بحر بهم آورند
و بسیار خوشبو می باشد و در میان جامه نهند که هرگز بوی آن نرود گربزی
بضم کاف و بای موحده زیرکی و دلیری و بخردی و بمعنی طراری نیز باشد
مثالش شیخ سعدی فرماید شعر که تا جمع کرد آن زر از گربزی ها پراکنده شد
لکرانز عاجزی باب اللام مع الالف لکا
کفش باشد حکیم سنائی گوید شعر بل تا کف پای تو ببوسم ها انکار که مهر لا
لکایم لکا و لنی هر دو نیز کفش باشد اما در بعضی از نسخ لکا ان چرم
دباغت نا کرده باشد که بر کف پا بندند چون بسفر روند و انرا چارق نیز
گویند و حسین وفائی میگوید لکا دو معنی دارد اول لکب باشد که در شکنجه کارد
و غیره بان محکم کنند و دیگر پوستی بغایت نرم و پیراسته باشد و در نسخ
میرزا بمعنی تخیان و گل سرخ امده و این قطعه مناسب تخیان است شعر
کنک چون طالب علمت درین نیت نکی مسئله خواند تا تکو زد از شب ریگی
بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی ساخته پا یکها را از لکا موزه گو مثال
معنی گل سرخ حکیم سنائی گوید شعر در کنارش نه از نان کاکا ای تا شود
سرخ چهره اش چو لکا لابرلا نام حلوائیست لوشا نام حکیم

لوقا

لوقا نام پدر قسطا و بعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا مصنف انست و ابزا
قسطا بن لوقا گویند اما قول اول اقویست از جهت انکه شاه ناصر خسرو
این فرماید شعر هر کس حرف همیگوید بتیره رای خویش تا گمان اید که او
قسطا بن لوقا استی لبینا بباء موحده و نون بوزن دریغ نام ...
باشد از نواهای موسیقی مع الباء الالف لاب بیونانی افتاب را گویند
لب بفتح لام معروف و در تحفه کاج و سیطی باشد مع التاء بفتح لام
گرز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد یعنی لت کتان و غیره و لت لت
یعنی پاره پاره شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر ز تازیانه حشمت اخستانی
کاینت از رزم خصم چه حاجت و را بنیزه و لت ها بجرم حرم دهر
جامه کنج کنج طلا ها به بدره بدره دهد وقت جود یالت لت و نیز بمعنی
کتک امده مثالش شیخ سعدی گوید شعر در شهوت نفس کافر به بند
اگر عاشقی لت خور و سر مبند و ملا جامی نیز گوید شعر یا فنت عزرین
دو حرف غزلت تو ها بیت بی دین دو حرف جز لت تو و بمعنی شکم
نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی گوید شعر ز هر بار خرما توان
خورد و برد ها لت انبان بد عاقبت خورد و مرد لخت این لغت نیز
بهر دو معنی اول و دوم لت امده شمس فخری گوید شعر بلخی فکرت ان
ایند ز رایش که نیاید از دو صد کوپال و از لخت و در نسخ میرزا
بمعنی ستیزه و موزه و کفش و پای افزار و چرم و برخ و پاره و کوپال نیز امده
لست بوزن مست در نسخ وفائی بمعنی چیزی قوی باشد لوت بمعنی
لقمه بزرگ باشد در نسخ میرزا ابی اسحاق اطعمه گوید شعر هر که روزی بره
تنها نخورد در میان لوت خواران مرد نیست و در تحفه بمعنی
امرد امده لهفت بها و فا بوزن و معنی لعبت که دختر کان سازند
و با ان بازی کنند و بکسر لام و ضم ها و سکون فا نیز بنظر رسیده لیرت بکسر لام
و سکون یای حطی و رای بی نقطه کلاه اهنین که انرا ترک و خود و خوی و سر بابان
نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقومست که نوعی از پوشش

و معرا غم بمعنی نیز آمده
چنانچه
ح

سلاحی باشد مع الجیم التازی لبج بضم لام لب را گویند شمس فخری گوید
که چو تشنه بروز گرم در آب ‖ همه در خون تهند لبج و فرج و بفتح لام
چیزی از جایی برون کشیدن باشد طیان گوید شعر کی کو را بگیرد درد
قولنج ‖ بکاوش سینه و برکشد برون لنج لفج بفتح لام لب سطبر را
گویند مثل لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارد گویند
لفج انداخت شمس فخری گوید شعر ستم راه عدم بر سان بهمیرفت ‖
فرو هشته ز سهمش چون شتر لفج ‖ در مؤید بمعنی پیکاله گوشت بی استخوان
نیز آمده و بجیم فارسی نیز آید بالمعنی شیخ نظامی گوید شعر بپا در در خوان
زیرک هوشمند ‖ بران لنجهای سر گوسپند لخج بفتح لام و سکون خا
زاج سیاه باشد شمس فخری گوید شعر بر رخ دشمنان که چون ما دو
هیبت شاه کار لخج کند لج بفتح لام لگد باشد شمس فخری گوید شعر
گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک ‖ بر هم شکند طارم افلاک بیک لج
لنبج بفتح لام و ها بمعنی زنگار باشد در نسخه میرزا و در مؤید از فخری
نقل کرده که بمعنی سنگ کارزار آمده و این صحت چه در ادات الفضلا
بمعنی سازکار زرا آمده و میرزا ابراهیم سازکار زر زرا سازکار خوانده
و نوشته لوج نام ولایتی از ایران زمین لولاخ همان بمعنی
کولانج مرقوم مع الجیم الفارسی لچ و لوچ هر دو بضم لام
برهنه مادر زاد را گویند و در ادات الفضلا لچ را بمعنی رخ آورده
و لوچ بمعنی احول نیز بنظر رسیده مع الخا لاخ یعنی مکان و سنگلاخ
و دیولاخ یعنی مکان سنگ و دیو اما بر چیزی دیگر اطلاق نکنند لوخ
لخ هر دو بضم گیاهیست که در آب روید و از او رخ و دوخ نیز گویند
و حصیر از آن بافند مع الدال لاند بسکون نون بمعنی خبانیده باشد
مثالش طیان گوید شعر با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی ‖ من شعر همی
خواندم و آن ریش همی لاند لند بفتح لام الت تناسل باشد مثالش
شمس فخری گوید شعر از بی قطع نسل او ایام ‖ دشمنت را نه خصیه هشته نه لند

لند

لُند بضم لام امر باشد بلندیدن که جوذ بجوذ سخن گفتن است مثالش مولوی مثنوی
بر ضعیفی گیاه آن باد تند ‖ رحم کرد ای دل تو از قوت بلند لوند مردم
کاهل و زن دوست و تنبل را گویند اما در تحفه بمعنی روسپی آمده و در مؤید
بمعنی بیکار و خبر نیک نیز آمده و بمعنی جهان طفیلی خراباتیان نیز بنظر رسیده
مثالش بمعنی امیر خسرو گوید شعر می از جام کسان در کام کردن
لوندی را چه معنی نام کردن لورکند برای مهمله و کاف بوزن زورمند
پشته که از اسیلاب کنده باشد و سیلابکند نیز گویند اما در نسخه میرزا
بمعنی آب آمده مع الذال لاذ دیبای تنک و نرم باشد قطران گوید شعر
باد بچون لاذ پیش تیغ تو فولاد نرم ‖ پیش تیغ دشمنت سخت چون پولاد لاذ
و دیگر بمعنی چینه دیوار باشد که بر روی هم گذارند و در شیراز نسبه گویند
فرالادی گوید شعر لاد را بر بنای محکم نه ‖ که نگهدار لاد بنلاد است
و بمعنی اول بجربی نیز آمده لوید بوزن سفید دیگ مسین بزرگ باشد
اسکندرنامه شعر دهانی فراخ و سیه چون لوید ‖ کز و چشم بیننده
گشتی سفید لاید بفتح یا یعنی ناله کند و هرزه گوید مثالش سعوری گوید شعر
بنجه در صید برده ضیغم را ‖ چه تفاوت کند که سگ لاید لایید یعنی
ناله کرد و هرزه گفت مع الرا التبنر بفتح لام و تای قرشت و با
و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد ابو شکور گوید شعر بر دل مکن
مسلط گفتار هر لتنبر ‖ هرگز کجا پسندد افلاک جز ترا سر لرلر بفتح
هر دو لام اسم حضرت احدیت جل جلاله عنصری گوید شعر بفر ز آنکه
سایه افرینش بسوزش همی خوردست از لرلرش لمتر بفتح لام و میم تا
یعنی شخص فربه و کاهل و بی رگ باشد مثالش حکیم سنائی گوید شعر
عقل جز ز اتش کور لمتر نیست ‖ حیله سازنده کلو رنیت لُر
بضم نوعی از مردم قهستان و نیز بمعنی کام و توان و دره گوسفند و
آبکند یعنی زمینی که از اسیلاب کنده باشد آمده و نیز نام زهرت
که از او لور نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی آبکند و هم آب بفتح لام آمده

سنه نوعی از ... سپید و بیار صلوه ... [illegible]

لزیر برای مهمله بوزن وزیر برهنگار و زیرک و هوشمند لبنر بوزن عنبر
یعنی مردم فربه لور چیزی که از آب پنیر مثل پنیر سازند و در نسخهٔ میرزا بمعنی
جوزات چکیده لوراور بوزن زوراور بمعنی دبه بزرگ باشد و در
نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا بمعنی دبهٔ روغن و دبه برنجین بزرگ باشد
لهاور شهریست در حدود هندوستان که بهندوش لهار گویند [illegible]
[illegible] خاص بود وش نام شاپور را جهان گشته ز مغرب تا لهاور و
لوهاور نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر که مرا خوشتر از گلاب و عبیر
آب غزنین و خاک لوهاور لاله سار نام مرغیست خوش آواز مثالش
شاعر گوید شعر پراگنده باشکلم سنگخوار را خروشان بهم بر سر لاله سار
لوکر بضم لام وفتح کاف نام شهریست در هند کذا فی التحفه مثالش
مسعود سعد گوید شعر می شنیدم که میر ماضی را خطابی بود والی لوکر
لتنبار بفتح لام و تا همان لتنبر که گذشت کذا فی المؤید لاور مغیر
بفتح [illegible] جا و شیر باشد و آن را کاو در شیر نیز گویند لوهر بضم لام
و فتح ها نام ولایتیست در هند کذا فی التحفه لغنر بغین معجمه بوزن
افر آنکه بر ریش موی نباشد چه لغ بمعنی بی موی باشد لنگر معروف
و دیگر مدار هر چیز باشد و لهذا خانقاه را لنگر میگویند کذا فی المؤید
چنانکه حکیم اوحدی گوید شعر در لنگر نهاده باز فراخ را کرده ریش دراز
ابد و شاخ مع الزا لیز بکسر لام زمین لغزنده و نرم لغز بمعنی خرد
خزین بود از جای خود مثالش شیخ نظامی فرماید شعر می که خودم پای لغزی دهد
چو صبح دماغ دو مغزی دهد لخت دوز یعنی آنکه چهار بینه بر کفش زند
کذا فی شرح [illegible] لاخیز بمعنی بسیل باشد مع السین لاس جنسی از
ابریشم باشد انوری گوید شعر از چه افتد در سخن [illegible] خطا [illegible]
از چه افتد پرزه بر دیبا ز ناجنسی لاس لوس بضم لام فروتنی کردن و
بزبان مردم را فریفتن باشد شیخ سعدی گوید شعر چو دستی نه [illegible]
گزیدن ببوس را که با غالبان چاره زرقست و لوس لافیس بکسر فا

نام دیول

فی بود
نام دیوی که در نماز وسوسه کند مثالش شاعر گوید شعر تو گفتی که عفریت لاس
بزشتی نمود از ابلیس بود مع الشین لوش بضم لام کج دهان باشد مثالش
شمس فخری گوید شعر یکی دو بیند البته دیدهٔ احول را بخن کج آید به
هیچ شک ز لنجه لوش و بمعنی گل سیاه نیز آمده منوچهری گوید شعر
چون قلم بست او میان در هجو تو لیکن دهانش را چون دوات از گفتهای خویشتن
پر لوش باد و در تحفه بمعنی پاره نیز آمده و در نسخهٔ وفائی مسطور است که در
شیراز مجذوم را لوش میگویند لاش بزبان مرغزی غارت را گویند
حکیم خاقانی فرماید شعر خوان جهوحی شیب مغز عکن لاش
کار ریش صبح آتشین ستام بر آمد لوش بفتح لام در تحفه خربزهٔ پخته باشد
و بوله بضم با و فتح لام بزبان ماوراءالنهر خربزه ایست که مضمحل شده باشد و
نتوان خورد لیتش بفتح لام و کسر با دهان گیر اسب باشد در وقت لعل بستن
مع الغین لوغ بضم لام دوشیدن و آشامیدن باشد گویند میلوغد یعنی
می آشامد سنجک گوید شعر مرز بجای تو باز گشت بخیم را ات فلک
خوان خوار نسته نکند لوغ و در مؤید الفضلا و فرهنگ زفانگویا بمعنی آشامنده
و دوشنده نیز آمده لاغ بازی باشد مثالش کمال اسمعیل فرماید شعر
سر فراز از خال مرکب خویش را لاغی آورده ام ظریف و چو لاغ لغ بفتح
لام در نسخهٔ میرزا بیموی و تخم مرغ که ضایع شده باشد و در مؤید بهمین بمعنی
بیموی آمده و لق بقاف نیز با همین معنیست اما در ادات لغ و لق هر دو بفتح
لام بمعنی بیموی و صاف آمده و لق بقاف بمعنی فریب نیز آمده
مع الفا لاف و لیف معروفان مع الکاف التازی لک بفتح لام
دور باشد که دستهٔ کارد و غیره را بدان محکم کنند اغاجی گوید شعر
هیچ نایم همی ز خانه برون را گو بیم در نشانده اند بلک و دیگر
احمق و بیهده گوی باشد محمد هندوشاه فرماید شعر ز دست آسمان [illegible]
مخلصی بخش را که بس بی رحمتست این جا ز لک و بمعنی صد هزار
نیز آید عنصری گوید شعر در آن نه سایر ماند و نه طایر از بر خاک را دو لک ز لشکر او شد [illegible]

لک بضم لام رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی زنند و نقاشان
و رنگرزان بکار برند و لاک نیز گویند اما با نسخهٔ عربیت و اکثر مولفان
بفرس نوشته اند و اشعار بجز بیتش نکرده اند و در قصیدهٔ ابی نجان
مسطور است که لک صمغ نباتیست که بهر دشت بهت دارد و بلون سرخ
باشد و در تحفه همین بمعنی دوز که دسته کارد بان محکم کنند آمده و بس
و در سامی فی الاسامی لک زرشتی باشد که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را
سوراخ کند و آنرا بعربی دبیله گویند بضم دال و فتح با و لام و سکون یای
حطی لیک بوزن نیک پیمانه ایست که بان غله و جز آن پیمایند کذا فی
المؤید لاک همان لک مضموم که بدان هر چیز رنگ کنند و سرخی زنها
ازان گیرند عنصری گوید شعر همیگفت و بچید بر خشک خاک ؎ ز خون دلش
خاک هم رنگ لاک و بمعنی طغار نیز آید مثالش نجاتی اطعمه گوید شعر
با شلم داوند در لاک فلک ؎ شد نمکسوده ران سر خوانم ملک لشک بوزن
اشک در نسخهٔ وفائی شبنمیست که چون برف زمین را سفید کند و در
نسخهٔ میرزا بمعنی پاره پاره آمده لنکاک بنون و کاف بوزن زنگار
لحن ناخوش باشد لک و پک الات و ادوات خانه از کاسه و کوزه
وغیره و بمعنی تکاپوی نیز آمده رودکی گوید شعر ای لک ار تاز خواهی و نعمت
گرد درگاه او کنی لک و پک لمشک بکسر لام و میم جغرائی گرشتی که
دران اندازند لنبک بضم لام و سکون نون و فتح با نام سقائی
که بهرام گور حال براهام یهودی را با وو داد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
بهرام نکرد براهام چو کرد چشم ؎ بر خان و خوان لنبک سقا بر افکند
لورک بضم لام و فتح رای مهمله کمان ندافی باشد لوک نوعی از
شتران باشد و بزبان اهل سیستان عشقه را لوک گویند و آن
چیزیست که بر درخت بچید و خشک گرداند و از نوع پیچه و غشاک
نیز گویند مثال معنی اول را اخلاق المعانی فرماید شعر روی همچو لوکان
راند رهوا ؎ کف از لب فشانان همی تا بجا و بمعنی انکه برانو دست رود

نیز آمده

نیز آمده مثالش مولوی معنوی مثنوی شعر جفته شکل و لنگ و لوک و بی ادب
سوی او میغیژ و او را می‌طلب لیوک بواو بوزن زیرک امرد ضخیم با
لالک بفتح لام دوم تاج خروس باشد در مؤید اما ازین بیت حکیم سنائی
مطلق تاج مفهوم میشود که شعر اخر ارچه عقل ما کم شد ولی از روی حس
سر ز لالک با زمیدانیم دیا از لالکا لکک بکسر لام و فتح کاف یعنی الوی از
لوخشاک بشین معجمه و نون بوزن اوستاد آبی را گویند که تیره و مکدر باشد
مع الکاف الفارسی لنگ بکسر لام کعب باشد لیولنگ بفتح لام و یای و
ضم یاو سکون نون برف باشد لگ بفتح لام بند و ریج باشد کذا فی المؤید
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر با نظم و نثر خاطر خاقانی ؎ طبع کش جراز
در لگ باشد ؎ با سنبلی که آهوی چین خاید ؎ عطر عنک مشک چه سگ باشد
کشاجم نام یکی از شعرای عرب مع اللام لال معروف و دیگر در نسخهٔ وفائی
لعل باشد عنصری گوید شعر دو لب چو باز کفیده دو برگ سوسن رخ ؎ دو رخ چو باز
شکفته دو برگ لالهٔ لال لکل بکسر لام و فتح کاف امرود باشد که بو بی
کمتری باشد کذا فی زفان گویا مع المیم لام حرف معروف و نیز مقدار اسپند
سوخته که بر بنا گوش بچه مالند بجهت دفع چشم زخم انوری گوید شعر ای کمال
آفرینش را وجود تو الف ؎ و انکهش از لاجوردی مولی بر چهره لام
تا رهیست لکام لجام و نیز نام کوهیست در شام کذا فی عجایب البلدان
مثال معنی دوم شیخ روزبهان گوید شعر بحق جودی و لبنان و بوقبیس و لکام
بقدر خانهٔ معمور و مسجد اقصی لمالم ما لامال باشد فردوسی گوید شعر
نه از لشکر ما کسی کم شدست ؎ نه این کشور از خون لمالم شدست و این از
تحفه منقولست مع النون لیان بکسر لام با یای فارسی رخشان باشد
فرخی گوید شعر گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان ؎ کوه از غریو
کوس چو کشتی توان توان کذا فی التحفه اما در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا
بیای حطی آمده بمعنی تابش و فروغ که از پس یکدیگر درخشد لجن لژن
بفتح لام و کسر جیم و زای فارسی گل سیاه ته حوض و شمس فخری لژن با نسخی اورده

[illegible]

دگفته شعر ز مدحت انکه قلم وار نیست رطب لسان ۱۱ ز غصه باد فرو رفته
تا بسر بلرزن لکن طشت شمع و شمعدان و دیگر منقل را نیز گویند فخری گوید
بهر دو معنی شعر مخالفش شب و روز کشته و سوزان ۱ چو شمع باشد بر بالای
بند گشته لکن ۱ چهار پای تو نخجر حادثات کشان ۱۱ همیشه سینه او آتش
بود بسان لکن و در ادات الفضلا بمعنی طبق بزرگ که دیوار آن بلند
تر باشد و بمعنی شمعدان آمده و بس لشن بفتح لام و کسر شین بلغزان
و نرم باشد در تحفه میرزا و در ادات الفضلا بی نقش و هموار باشد و لشن
بسکون شین نیز بنظر رسیده لاکن بفتح کاف نام کوهیست نزدیک
کردوس کذا فی الادات لوغیدن بغین معجمه بوزن و معنی دوشیدن
درست نمودن باشد لفجن بفتح لام و سکون فا و کسر جیم لخچی باشد که لب
بزرگ داشته باشد منوچهری گوید شعر خداوند نرم زبانی روی گرد دست
سیاه و لفجی ۱ و تا ریگ عمر بجور لمغان بمیم و غین معجمه بوزن ابنان نام شهریست
نزدیک غزنین لیزیدن یعنی لغزیدن و معنی لاندن بسکون نون
و فتح دال یعنی افشاندن و جنبانیدن تحفه حلی گوید شعر چون زمین بار کشی
اندر سمی درختم ۱ چون درخت بار ور از هر کس لاندم لکهن بکاف
و ها بوزن کردن صومعی بود که بت پرستان از برای آن هر آتم بت دارند
منوچهری گوید شعر الا تا موبدان دارند روزه ۱ الا تا هندیان دارند لکهن
و حکیم سنائی نیز گوید شعر گر همی لکهنت کند فربه ۱۱ سر خوردن ترا ز لکهن به
لباس راهبان یعنی سیاه خاقانی فرماید شعر لباس راهبان پوشیده روزم
چو راهب زان برارم هر شب آوا لاغون بضم غین معجمه خرگوش باشد بزبان
رومی لاییدن بوزن خاییدن هرزه گفتن باشد گویند ملای یعنی بیهوده
مگوی و بمعنی ناله کردن نیز آمده لشکر شکوفان یعنی دلاوران و شجاعان
شکن شیخ سعدی گوید شعر که لشکر شکوفان مغفر شکاف ۱۱ نهان حیله
جویند و پیدا مصاف لوسیدن بسین و دال مهمله بوزن بوسیدن فریب دادن
و فروتنی کردن لوکیدن بکاف بوزن بوسیدن برانو و دست رفتن

بزحم

[illegible]

بچه حز دو غیره لندیدن بضم لام یعنی خود بخود سخن گفتن از روی خشم لخشیدن
بخا و شین معجمتین بوزن و معنی لغزیدن مثالش حکیم سنائی گوید شعر از تو
بخشودنت و بخشیدن ۱ از من افتادنست و لخشیدن مع الهالابه
خواهش باشد و در تحفه بمعنی فریب نیز بنظر رسیده و در تحفه میرزا
بمعنی فروتنی و نیاز و عجز نمودن آمده و از کلام استادان بمعنی فروتنی و
عجز بیشتر ظاهر میشود که معنی فریب خانچه خواجه حافظ گوید شعر بلابه گفتمش
ای ماه رخ چه باشد اگر ۱۱ ببوسه ز تو دلخسته بیاساید ۱ بخنده گفت که
حافظ خدا را مپسند ۱ که بوسه تو رخ ماه را بیالاید و در موید الفضلا
بمعنی اظهار اخلاص با نیاز کردن و در زفانگویا چاپلوسی و خوشی باشد
لغونه بضم لام و غین معجمه و فتح نون آرایش باشد کذا فی المؤید لیوه
بوزن کیوه فریفته و چاپلوسی باشد و بمعنی خلکستی نیز آمده ایضا منه
لیسنه بکسر لام و بای فارسی و سکون یا و سین مهمله و فتح نون ماشوره
باشد ایضا منه لامه بوزن نامه دستاری که بر بالای دستاری بندند
و در موید الفضلا و تحفه میرزا جزوی باشد که از پای آدمی بچسبد و بمعنی زره نیز آمده
لانه بوزن خانه سه معنی دارد اول بکار رود کاهلی باشد شمس فخری گوید شعر
سر دار ملک او به ننگ آید ۱ ز آنکه تخت اهلیت و بس لانه دوم آشیان
مرغان باشد سیوم خانه زنبور را گویند شیخ سعدی گوید شعر شنیدم که
مردی غم خانه خورد ۱ که زنبور در سقف آن لانه کرد لتره بتای قرشت و
رای مهمله بوزن بدره پاره پاره و کهنه باشد شمس فخری گوید شعر آنکه باشد
بر جلالت او ۱ اطلس چرخ ژنده و لتره و در تحفه میرزا و موید الفضلا
بمعنی رانده نیز بنظر رسیده لخته بوزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد
لکانه بکاف و نون بوزن زمانه روده که از گوشت و یا از جگر آگنده
باشند و بعربی عصیب گویند طیان گوید شعر گر زانکه لکانه را بدوزی
اینک بمیان ران انم اندر و شمس فخری بمعنی ایرا آورده و گفته شعر بر بنا میل
رای او بنا شد ۱ ملکت فیح خواهد نه لکانه لبنه بوزن دبنه مردم

بزرگ جثه و فربه را گویند عماره گوید شعر چرا که چو ابخیل فرزنش حق المرد
زنی چگونه زنانی سیم ساعد و لبنه **لبخه** بوزن علجه تبخته و حرامیزن
خاقانی فرماید شعر سیمرغ بدر مسیح بخه بکند رکبنه ۱۱ او کبک که لبخه خرباز
که چولان **لوره** بوزن غوره و بعضی بزای معجمه گویند زمینی که سیل از آن کنده
باشد شاعر گوید شعر دلش بگیر در این دشت خاک و بیشه و رود ۱۱ زمین سیل بکند
زمین بکند دلوره و حرز **لوسانه** بضم لام و فتح نون با سین مهمله چاپلوسی
کردن باشد ولی اندازه فروتنی **لخشه** بخا و شین معجمتین بوزن عرشه
شعله آتش باشد در نسخه میرزا **لغجه** بغا و جیم فارسی بوزن برده کلهٔ
بریان کرده باشد اسکندرنامه شعر سر زنگیان را که از دربند ۱۱ خورد چون
سر لغجه گوسپند **لقمهٔ خلیفه** نام حلوای لطیف باشد چنانچه خاقانی فرماید شعر
کان لقمهٔ خلیفه که از دست او خوری ۱۱ از زینه ایست خورده المامس در میان
لوبشه بضم لام و فتح بای موحده و شین معجمه غله کوفته باشد **لاغنه** بکسر غین
معجمه و فتح یای حطی درخت **لویشه** بفتح لام و شین و کسر واو آن ریسمانی
باشد که بر لب اسب و غیره بندند و بپیچند تا او را نعل کنند شیخ نظامی فرماید شعر
تیره زن از خارش چرم خام ۱۱ لویشه در افکند شب را بکام **لونه** بفتح لام
و نون کلکونه باشد **لاینده** بوزن آینده یعنی ناله کننده و هرزه گوینده چنا
نکه شاعر گوید شعر از پی این جیفه دوان تا بکی ۱۱ چون سگ لاینده فغان تا بکی **لبلبه** بفتح لام و با و لام دوم در تحفه بمعنی نادان و ابله باشد
لوکه بضم لام و فتح کاف پنبه از دانه جدا کرده را گویند **لوده** بفتح لام
و دال چوبی باشد که از بید بافند مانند گهواره و بار انگور کشند و گواره
نیز گویند **لاشه** یعنی لاغر و ضعیف بمعنی مستمند شیخ سعدی گوید شعر
ان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ۱۱ خاکش چنان بخورد که نه استخوان نماند
و در مؤید بمعنی خر نیز آمده و این بیت انوری مؤید قول اوست شعر لاشه ما
که رسد آنجا که رخش او رود ۱۱ کاروانی کی رسد هرگز بگرد شکری
لاله در مؤید هر گلی که خودرو باشد اما مشهور لاله داغدار است و انرا

لاله

لاله نعمان نیز گویند و لاله هفت نوع باشد ۱ لاله کوهی ۲ لاله صحرایی ۳
لاله شقایق ۴ لاله دلسوخته ۵ لاله دلسوز ۶ لاله خطائی ۷ لاله دورو
و در نسخهٔ میرزا هفت نوع آمده چنین ۱ سرخ ۲ زرد ۳ سفید ۴ آل ۵ دورو
۶ خطائی **لاشقایق النعمان** **لادنه** بکسر دال و فتح نون گیاهیست **لعل نغته**
یعنی می سرخ **لعل ناسفته** یعنی سرود و شال هر دو شیخ نظامی گوید شعر
گهی لعل سفته به پیمانه خورد ۱۱ گهی گوش بر لعل ناسفته کرد **لوله** بضم لام اول
و فتح دوم معروف و دیگر یکمشت آرد جو یا گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند
لاکچه بسکون کاف و فتح جیم تتماج باشد و آنرا بعربی لاخشه گویند بکسر خای
معجمه و فتح شین معجمه **لعقومه** بفتح لام و میم و ضم قاف نام پدر ارسطاطالیس
کذا فی ادات الفضلا **لوشانه** بضم لام و فتح نون با شین معجمه یعنی چیزی که
چوب و شیرین باشد خواه نخن و خواه لقمه **لوشاوه** بشین معجمه و رای مهمله زلزله
لوشانه زمین کوفته و سیلاب کنده کذا فی المؤید مع الیاء **لامانی** بضم نون
بوزن نادانی چاپلوس و لابه گر را گویند و در مؤید الفضلا و نسخهٔ میرزا بمعنی
هرزه پوشی آمده بمعنی اول حکیم سنائی فرماید شعر چه سستی دیدی از سنت
که رفتی سوی بیدینان ۱۱ چه تقصیر آمد از قرآن که گردی گرد لامانی و بمعنی دوم
هم او فرماید شعر باز ار آن خواجه زاده بی برگ ۱۱ این همه لاف لام و لامانی
لای دردی آب و غیره را گویند چنانکه اصفی فرماید شعر ز تخت لای کی
محتسب زیر گذشت ۱۱ رسیده بود بلای ولی بخیر گذشت و در ادات
الفضلا بمعنی جامهٔ ابریشمین و رنگین که در چین بافند آمده سیف اسفرنگی گوید
پیراهنی که داشت زمانه ز لای شب ۱۱ از آن جنگ جادهٔ گرگ سحر درید و بمعنی
لاینده نیز آمده یعنی ناله کننده و هرزه گوینده و بمعنی امر بلاییدن نیز آمده مثال
این دو معنی را تاج بهاء گوید شعر چند باشی چون تیره هرزه لای ۱۱ همچو نی در پرده را
آهسته لای **لوری** بوزن دوری حوزه باشد که بتازی جذام خوانند
و نیز نام طایفه باشد که ایشان را کاولی نیز گویند **لاینی** بکسر یا و نون در مؤید نوعی
از جامهای کوتاه باشد که درویشان پوشند اما در شرح سامی جامهٔ پشمین باشد

که در وقت کار پوشند لوری در مؤید بمعنی سرود گوی و گدای کوچه باشد مثالش
امیر خسرو گوید شعر تیغ عزایم دکور را بود ۱۱ تیغ زبان لولی کور را بود و بمعنی
نازک و لطیف و ظریف نیز آمده خواجه حافظ فرماید شعر دلم ربوده لولی وشی
شورانگیز ۱۱ دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز لهنه جانکزا بمعنی سنگیست
که در دریا می باشد و بنگاه موج ظاهر میشود و هر که آن را ببیند آنقدر بخندد که بمیرد
و آن را سنگ خنده نیز گویند و بعربی حجر الضحک خوانند تمت حرف اللام

باب المیم مع الالف مانا بمعنی پنداری و گوئی باشد
اثیر اخسیکتی گوید شعر مانا که عذر پرده ز رخسار بر گرفت ۱۱ یا ساده گشت
ریش ده را عذار و بمعنی شبیه و مثل نیز آمده مروا بضم میم و سکون رای مهمله
فال نیک باشد استاد عنصری گوید شعر تب نخست فیروز را خجسته ۱۱ مرا شد مروای
فرخنده مرغوا بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون رای مهمله فال بد باشد مثالش
ابوطالب خسروانی گوید شعر نفرین کنند بمن برو دارم بآفرین ۱۱ مروا کنم برو
برو دارد دم غوا موی کیا گیاهیست باریک و در هم پیچیده و انبوه مثالش
خلاق المعانی فرماید شعر لشکر عشق تو گرد دلم ای ترک خطا ۱۱ حلقه در حلقه زده است
چون موی کیاست مارافسا مار افسون باشد در تحفه و در مؤید الفضلا آن باشد
که زهر مار را با فسون فرود آرد حکیم انوری گوید شعر کز حسود تو بس عجب نیست
اژدها از جواب مار افسا ملکا بفتح میم و سکون لام نام مردی صاحب
مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان ملوکا مثله مارکیا مار چوبه باشد
منش گردا بفتح کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی بر هم زدگی منش و طبیعت
که بعربی غثیان گویند مچودا بضم میم و فتح جیم فارسی طعامیست که از عرشت که
از آبعو با قناری گویند ماهی بزنند و بر غشوا نیز گویند و بتازی قنابر نیز گویند مردم گیا
همان سترنگ که گذشت که بعربی یبروح الصنم گویند مثالش انوری گوید شعر
با ده با که بحل نبات بنات بود ۱۱ مردم گیا شد آنکه نه مرد و نه زن است
مع الباء مکیب لفظ نهیت یعنی از راستی یک جو و هیچ شهید گوید شعر
یا رب بیام پیری روی بران مثال ۱۱ خود رحم کن براعت و از راه شان مکیب

بز

ع

مشیب بشین معجمه بوزن مکیب نیز کلمه نهیت یعنی بر هم زده و از آن مشوش
حکیم اسدی گوید شعر ز خواری و رنجی که تا اید مشیب ۱۱ کم گیتی چنین است بالا و شیب
ماه نخشب ماهی که ابن مقنع در کوه سیام از چاه بر آورد چون ماه فلک و در نخشب
ماه نخشب بر آمدی و چهار شهر را روشن کردی و آن را ماه سیام نیز گویند مثالش
مولانا جامی فرماید شعر سه روز آن ماه در چه بود تا شب ۱۱ چو ماه نخشب اندر چاه نخشب
یار یعقوب نام مردی که صاحب مذهب ترسایی بود کذا فی مؤید الفضلا ماه آهن
مدت ماندن آفتاب در برج عقرب که از ماههای خزانست و آن را ابان نیز گویند
ماشوب بضم شین معجمه آن دینار را گویند ۹ مکاب نهیت از گاو و بمیان مثالش
کمال خجند گوید در هجو شعر خدای که کوه سهند آفرید ۱۱ تراداد بینی چو کوه سراب
نه کوه کن چنبر گاو ابش ۱۱ که بهر از ادب با بزرگان مکاب مع التاء مرکت بوزن
و معنی مجد باشد مثالش سوزنی گوید شعر صدر علم نظام دین کز لطف او
شمه خلق تست مشک تبت ۱۱ تر شود تری ز بهر مردم ۱۱ همچو بیت الحرام زمرکت
مست بضم میم و سکون سین مهمله شکوه و گله باشد استاد لبیبی گوید شعر
ای از ستیهش تو همه مردمان بمست ۱۱ دعوت صعب منکر و معنت تحیت است
و حکیم اسدی نیز گوید شعر کژدم کژ را کشت چنگال لست ۱۱ شر از دست او بس
یزدان بمست ماردخت تودری باشد که در اصفهان قدامه گویند
مست و مشت هر دو بضم میم اول سین مهمله و دوم شین معجمه نیز
گیاهیست خوشبوی کذا فی المؤید و در ادات الفضلا مشک زمین است و آن را
مشک زیر زمین نیز گویند مملخت بفتح میم اول و لام و سکون میم دوم دعا
با اقرار باشد و آن را مملحت نیز گویند مکت از اتباع مشکت باشد
گوینده مشکت مکت ۹ مع الجیم التازی مج بفتح میم نام راوی رودکی که شعر
رودکی را در مجلس خواندی شمس فخری گوید شعر تا مدحت او خوانی و گفتی
ز شرف گو ۱۱ استاد سخن رودکی و راوی او مج و استاد رودکی نیز گوید شعر
ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان ۱۱ از من دل و سگالش و از تو تن و روان
منج بضم و کسر میم و فتح شین معجمه و سکون نون مگس سبز که چون بر گوشت نشیند

ثم ماشتن مرعنی و گوید
... نیز آمده ... اثیر ...
گوید ... آب ...
... حذف کرده اند

۹ مثالش استاد رودکی گوید
و از آن چیز ...
و از آن ...
مکت

کوشت را تباه کند وکرم انداز د مرج بفتح میم وسکون را نام شهریست از کوهستان
یمن و او را سم قند منج بضم میم وسکون نون مگس عسل باشد شاعر گوید شعر هر چند چو تو مور
نخم نعالی وشیرینیست ا ازین عسل شیرین نابیخ از منج وهمان بفتح و وم میم‌ها
مغلاج بکسر میم وسکون غین معجمه مغاکی که دران جوز بازی کنند منج بفتح
میم وسکون نون دارو ییست که آن را یبروح نیز گویند مرنج بفتح میم ورای مهمله
وسکون نون قلعه ایست در هندوستان مثالش مسعود سعد گوید شعر ای حصن مرنج
وای الکس کو چون من بر سر تو باشد مع الجیم الفارسی منج بفتح میم وخا
وسکون لام دیو بند باشد وان گیاهیست که چون ندکا نزا [illegible] مع الخاء المعجمة منخ
بضم میم لجامی باشد که بر سر اسب واستر کش کشند مثالش حکیم سنائی گوید شعر
ز روی عز زیست که چون مرکبشان ا رایض نکنند بر خرکره همی مخ در ادات
الفضلا با منیخ بفتح میم آمده و بضم میم زنبور باشد ماخ مردم دون همت و مستله
را گویند و نیز زر وسیم قلب را گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر بصلح وا جم
بخشد زر تمام عیار ا بکیسه ماخ دهد بر مثال مردم ماخ ملاخ نام متعاملیست
کذا فی مؤید الفضلا منخ بکسر میم وسکون نون وفتح جیم سنگ فلاخن تر
در تحفه میرزا مع الدال مستمند نیازمند و محتاج باشد کمال خجند گوید شعر
گفتی برستی تو چرا ایم چرا ادرم ا رحمی بیار بر من درد مستمندیم مند بفتح میم و
سکون نون لفظیست که دلالت بر داشتن میکند چون حاجتمند ونیازمند
اما مستمند ازین جمله نیست بر اسطه اگر مند مستمند جزو کلمه است این عبارت
چنین دو فایست اما چون مست بمعنی شکوه و کلمه آمده و پیشتر گذشت بخاطر
این شکسته میرسد که مند مستمند جزو کلمه نباشد بلکه مستمند بمعنی صاحب کلمه
وشکوه باشد والله اعلم بحقایق الامور مار اسفند نام روز بیست و نهم از
ماه باشد حکیم انوری فرماید شعر تا که بی نطع دهر در مار نیست ا رخ بهرام و
اسب راسفند بهرام روز بیستم از ماه باشد و گذشت مستیمند
بضم میم و کسر تا وسکون یای حطی ونون وفتح میم اوم و مهوند بهاو واو
بوزن فرزند موضعیست در هند که نمک سنگ از آن آرند مستبند بیای موحده

[illegible]

... بر تو بخند و هر دو معنی احتراز بی بیت میشو ان فهمید چه

بوزن مستمند

بوزن مستمند کسی را گویند که پای بند کسی باشد و نتواند بجای رفتن مع الذال مولد
بعد از واو لام بوزن گویند یعنی در رنگ کند و پایسند مثالش مسعود سعد گوید شعر
چیره باخویشتن همی کولد ا چون به بیند رهی فرومولد میرزد بوزن کبیرد مجلس طلب
پادشاه خسروی گوید شعر چرخ روز مهر کرشا غلام تست ا چون زهره روز
میرزد تو بشکار تو و در تحفه میرزا ومؤید الفضلا میکزد بفتح کاف و سکون زای
معجمه نیز بمعنی حیض و میزد بوزن ایزد بمعنی بول کند باشد حکیم انوری گوید شعر
در زمین هر کجا برو درشی ا سر نگون بسار بر فلک میزد مرداد مدت
ماندن آفتاب در برج اسد و نیز روز هفتم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد گوید
روز مرداد مژده داد بدان که جهان شد بطبع باز جوان مایند چون کسی را
کاری باید کرد و نکند و نخی باید گفت و نگوید گویند ماینده اما شمس فخری گوید که
هر که نرد و شطرنج را بباز دگویند ماینده و گفته شعر خرد شطرنج دانش باشد
باشاه ا ولی حال بخستین دست ماینده و در تحفه حکیم اسدی بمعنی حرم آمده که
چون کسی گردنی و نخی گفتنی نکند و نگوید گویند ماینده او را بود مخیند بفتح میم
و کسر خای معجمه بمعنی چسپیده باشد مثالش شمس فخری فرماید
و گفته شعر از دل بد خواه او غم شواند گسیخت ا زانکه زنده و ازل بخت بدان درخیند
و بمعنی خزیده نیز بنظر رسیده موبد بضم میم و فتح با دانشمند مغان باشد
شیخ نظامی فرماید شعر میان در بست شیرین پیش موبد ا بفراشی درون او بر کنند
و در زفانگویا بمعنی حاکم آفتاب پرستان باشد و چنین دفای بفتح میم آورده بمعنی
عالم و دانا میلاد نام شهریست که دار الملک رای هند بود و بدال ابجد بمعنی
بمعنی وقت تولد باشد مزاد بفتح میم بازای معجمه نام بازی باشد و آن چنانست
که دو کس او بهم دو تا بایستند و سرها بهم نهند و سر ریسمانی بدست گیرند و کس دیگر
از آن ریسمان بطفلی دیگر بدست گیر دو گرد ایشان میگردد و نگذارد که کسی بر پشت
نشیند و قرار چنان باشد که این طفلی که سر ریسمان را دارد و از آخر بنده
میکوشند بر هر کس که پای خود را بر نه او را بیارد و بجای ایشان باز دارد
و این بازی را مزیده و خر و خر بنده و خرباران نیز گویند و بعربی تدبیج گویند بزاء معجمه

[illegible]

وبای موحده وحای مهمله بوزن تفریح و بخای معجمه نیز آمده **خزید** بوزن و معنی
یکسو باشد مثالش مختاری گوید **شعر** بخزیدم آن شکر ارای لعل غالیه بوی
کشیدم آن شبه گرد دار شاخ مرزنگوش **منگید** بکاف فارسی بوزن رنجید
یعنی بربینی نرمی گفت و بمعنی در زیر لب سخن گفتن نیز آمده مثال معنی اخیر
مولوی معنوی مثنوی فرماید **شعر** بس همی منگید اندر زیر لب ‖ در جواب
فکرتم آن بوالعجب **موید** بوزن گوید یعنی نوحه کند مثالش مسعود سعد گوید **شعر**
چو کبترم بوفا داشتن مرا از قمری ‖ که از فراق بنالم بمویه زار **مع الرا**
مادندر زن پدر باشد مثالش رودکی گوید **شعر** جهانا چه بینی تو از بچگان
که گه مادری گاه مادندرا و در نسخه اسامی الاسامی مادر اندر آمده **ماسور**
بضم سین جزی بهم امیخته باشد و شین معجمه نیز بنظر رسیده **مشکدر** بفتح
میم نام جانوریست که مشک را میدرد کذا فی الادات **مارخور** نوعی از
گوسفند کوهی که مار را میخورد **مناور** بنون و واو بوزن تکاور نام خرمی است
نزدیک ختن و حسن خیز باشد مثالش شاعر گوید **شعر** ای حور وشی بتی
که چو چشم تر ‖ گویند روی خوب تو ماه مناوری و بعضی گویند نخامه است
مندور بنون و دال مهمله بوزن فغفور غمگین باشد جلاب گوید **شعر**
بهار خرم نزدیک امد از دوری ‖ شادکامی خرد و رشو بمندوری و در تحفه
بمعنی زفت و بخیل نیز آمده و در نسخه میرزا مندور و مندبور بمعنی زبون و کلت
و غمگین باشد **مشت افشار** شرابی را گویند که نو ساخته باشند از
انگوری که بیش از انواع انگور ها رسیده باشد و بلغت اهل شام از آن
مسطار گویند بفتح میم و سکون سین مهمله و بعد از سین طای مهمله **منداور**
بفتح میم و سکون نون و ضم واو نام ولایتیست کذا فی الادات **میرز**
بزای معجمه بوزن چیدر دستار باشد شیخ سعدی گوید **شعر** که فردا شود بر
کهن میرزان ‖ بدستار پیچه کرم سرکران **ماخور** بضم خای معجمه خرابات
باشد کذا فی موید الفضلا مثالش امیر حسینی سادات گوید **شعر** علم دار
مروت و عادت در سم ‖ کعبه حاجات بگذر از ماخور **ماهار** مهار باشد

مثالی

مثالش شاعر گوید **شعر** که را آب و گل نقش بنیاد کرد ‖ که مار در بینی باد کرد
مسر بفتح میم و سکون سین مهمله باشد شمس فخری گوید **شعر** گرد و دود از
سرای ادم اعدات ‖ آب در تربه همچو مسر **منغر** بفتح میم و ضم غین معجمه و
سکون نون طاس شراب و جز آن خواجه سلمان گوید **شعر** ساقی مجلس
شاهست که با منغر زر ‖ ایستادست شب و روز برابر بس **مهر**
شفقت و آفتاب و مدت ماندن آفتاب در برج میزان عنصری گوید **شعر**
ترنج زرد که کن ز شاخ چون رخ من ‖ اگر سرخ بود در نیسان و زرد گشت بمهر
و روز شانزدهم از ماه را نیز مهر گویند و در موید الفضلا بمعنی سنگ سرخ نیز
آمده مثالش رودکی مسعود سعد گوید **شعر** روز مهرست مهر آن جان کن
کز همی مهر تابنده به ‖ و نام آتشکده نیز باشد مثال الجمیع فردوسی گوید **شعر**
چو آذرگشسب و چو خراد و مهر ‖ فروزان چو بهرام و ناهید و مهر **مبار**
موحده بوزن بهار روده که اندرون انبار از گوشت و دنبه پر کنند مثالش
بسحاق اطعمه گوید **شعر** بیش نخود که مبارست کز بسته او ‖ نتوان گفت
که زنبانج نهالی دارد **میا مار** بیای حطی یعنی در حساب میاور و مشمار
مثالش سوزنی فرماید **شعر** تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی ‖ مپندار که ان افعال
مرد پیچ میا مار **منکیاکر** بفتح میم و کاف فارسی دوم و سکون نون و
کاف اول با یای حطی قمار باز باشد مثالش هم او گوید **شعر** دنیا قمار خانه
دیوست و اندرو ‖ مانکیاگران و اجل نقش بین منک **مازندر** ولایت
مازندران باشد حکیم فردوسی گوید **شعر** تو مازندری را بکس مشمری
که گر گینه سگ زمازندری **مشکین و فادار** نام گلیست سفید و خرد
و خوشبو و برگ بسیار دارد و تا آخر تابستان باشد و از انسرین نیز گویند
مارافسار در ادات الفضلا همان مارافسا باشد که گذشت **ماه کاشغر**
ماه مزور همان ماه نخشب مثالش خاقانی گوید **شعر** برده بهش ز مقنع
عیدی بجاه سیم ‖ آب چه مقنع و ماه مزورش **مهور** بها و واو
بوزن افزیست که وقتی که ماه در نقصان نباشد از ابکبیر خود اهیس

و در موید الفضلا بمعنی سنگ سرخ
نیز آمده ۵۲
مار موق
و نیز مخفف میاراحیا نیز
نام حرف و گوید
شعر اگر چه تخفوا کردم من به پیش آرم نام
بیش غم از قول و فعل خویش چنان

مغرب باشد و بتازی بصاق القمر گویند مع الزا مرز بفتح میم و سکون را
سرحد باشد و در تحفه بمعنی سرحد ملک و کشتگاه آدمی نیز آمده فردوسی گوید شعر
پسنده کنم زین جهان مرز خویش ۞ بدانم مگر پایه و ارز خویش و در موید الفضلا
بمعنی زمین بشیار کرده و کشت آمده میز بوزن چیز مهمان را گویند کمال خجندی گوید شعر
مکارم نعمت باد میز بی کرم ۞ نخوان جود تو صاحبدلان و شاهان میز
و بوزن دیز بمعنی بول کننده و امر ببول کردن نیز آمده مرز بضم میم و سکون
رای مهمله مخرج سفلی آدمی و غیره باشد حکیم سوزنی گوید در مطایبه شعر
ای مرز ترا دریده مردی ۞ زان مرد بتو رسیده دردی موز بفتح میم
میوه معروف در مصر و موز مکی هجو بادنجانی باشد و در تحفه بمعنی کرکس
نیز آمده در مرغز در موید الفضلا و سروری (?) بفتح میم و ضم غین معجم نام
مقامی باشد اما ازین بیت شیخ سعدی بفتح غین ظاهر میشود که شعر چو خوش
گفت دیوانه مرغزی ۞ حدیثی کز آن لب بدندان گزی مکیاز بکسر میم
و سکون کاف و یای حطی و نقطه تحتانی نخشی ولی ریش باشد
ماز شکافی باشد که در دیوار و غیره افتد حکیم اسدی فرماید شعر
بران تیر کز وی پرواز شد ۞ ز جنبش دل کوه پر ماز شد و دیگر بمعنی شکنج
و چین باشد که بر هم نشیند شاعر گوید شعر تنش سربسر ماز بر ماز بر ۞ بر و غبغبش
ماز بر ماز بر و در تحفه گوید که مازو را نیز ماز گویند ملماز بلام و میم بوزن
انباز کوزه رنگرزان باشد که جامه بدان رنگ کنند کذا فی التحفه ملشرز
بشین معجمه و رای مهمله بوزن باخرز آلتیست آهنگرانرا کذا فی الموید
مجلس افروز افروزنده مجلس و نیز نوایست از نواهای موسیقی مغیاز
بغین معجمه و یای حطی بوزن مقراض شکرانه باشد مز بفتح میم امر (?)
بمزیدن که بمعنی بمکیدن است مثالش حکیم سوزنی گوید شعر تا بود ناز و کامرانی مز
خویش ۞ باده ناز و کامرانی مز و بمعنی مکیده نیز آمده مع الزا الفارسی مژ
بفتح از اتباع گژ ضرورت باشد و بضم میم در موید الفضلا مژه چشم بود
و چیزی که هوا را تیره کند از قسم ابر که بر روی زمین باشد مژمژ بکسر

و زای

و زای اول نیز فارسی خرگوش باشد ماژ در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی عزت و
سور کردن آمده لبیبی گوید شعر درین محنت سرای شادی و غم ۞ که گاهی ماژ
باشد گاه ماتم مع السین مرس بفتح میم و سکون را نام مغنیت (?)
پرستی مسس بفتح میم بای ابجد باشد بحری که از آن شوان خلاص شد
فردوسی گوید شعر هنر زان ایرانیانست و بس ۞ بدارند شیر ژیان را بکس
منیوس بکسر میم و ضم نون نام پادشاهیست که به روشنی افتاد و بغایت
پریشان شد و دیگر باز بپادشاهی رسید مثالش عنصری گوید شعر که منیوش فرخ
شد دادگر ۞ که بد پادشاه جهان سربسر ۞ چو اما نه بیچاره از تاج و تخت
به روشنی افتاد و شد شوربخت ۞ دگر باره شد شاه و بگرفت گاه ۞ سر تخت
بیشش را بمه بماه مخنبوس بضم میم و نون و سکون خای معجمه و کسر بای مهمله (?)
نام حکیمی فرزانه بود او گوید شعر حکیمی بد و نام او مخنبوس ۞ که دانش همی
او داد بوس مکدیطس نام پدر و امیق باشد هم او فرماید شعر
که مکدیطس آنجا که داشتی ۞ باب پسر در آن دستگه داشتی مع الشین منش
خوی و طبیعت باشد ابو شکور گوید شعر منش بایدار مرد چون آسمان و رای
اگر برز و بالا ندارد رواست مرزنگوش گیاهیست که گل او کبود
و تیز بوی مرزنجوش باشد مثالش مختاری گوید شعر مرهم آن نگار
آرای کحل غالیه بوی ۞ کشیدم آن شبه کردار شاخ مرزنگوش و در
جید (?) شه ابی ریحان مسطور است که در اصل مرزجوش بوده زیرا که مرز
در بعضی مواضع موش را گویند و جوش گوش باشد پس معنی آن گوش
موش باشد و چون برگ او بگوش موش ماند باین نام موسوم شد
ماه کش همان ماه کاشغر که گذشت ابو المطیر گوید شعر تا رخ او غیرت
خورشید و رشک ماه شد ۞ ماه گردون همچو ماه کش نهان در چاه شد
مراش بکسر میم و رای مهمله قی باشد مولش بضم میم و کسر لام درنگ
کردن باشد در کارها مثالش ابو شکور گوید شعر بکار دهر مولش گرچه
بدنیست ۞ ولی در خیر کردن از خرد نیست و حکیم فردوسی نیز گوید شعر

بدو گفت کاوس کین رای نیست ۞ بدین مولش اندر مرا پای نیست

مینوش یعنی مشنو مثالش شاعر گوید **شعر** گر تو هستی ز اهل آتش

و هوش ۞ نحن صاحب غرض مینوش **مورش** بضم میم و کسر رای مهمله

یعنی مهره ریزه که در رشته کشند و زنان در گردن و دست کنند و بعربی

خرز گویند و بفتح خا و رای مهمله **شاش** عسل باشد که نیک پزند و در طبق

ریزند تا سخت شود و آن را انگبینه نیز گویند **مع الغین مغ** بضم میم گبر و

آتش پرست باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** مغی در بروی جهان

بسته بود ۞ بتی را بخدمت میان بسته بود و بفتح میم مغاک ژرف آب

را گویند **ماغ** مرغیست سیاه فام که در آب بیشتر باشد و در تحفه گوید

کرمانند ماکیان باشد و در نسخه میرزا آمده که از آب تر کشتلاق گویند اسدی گوید

بهر سو یکی ابد انا چون گلاب ۞ شناور شده ماغ بر روی آب **میغ** ابر باشد

مرغ بفتح میم گیاهی را گویند که از زمین مقدار نیم شبر زیاده بلند نشوند

و در غایت انبوهی او سبزه میشود مثال هر دو لغت را اسدی فرماید **شعر**

ز تیغ روان چرخ چون پر چرغ ۞ بر آواز راشکر از مرغ مرغ و مرغزار ...

از نیست و در مؤید نام شهری از هندوستان نیز باشد فردوسی گوید **شعر**

ز قنوج واز دنبر و مرغ و مای ۞ برفتند چون باد لشکر ز جای **مرغ** بضم طیر باشد

و نیز بمعنی آفتاب آمده در نسخه میرزا و این بیت شیخ نظامی متمسک شده **شعر**

تو دهی صبح را فروزی ۞ روز را مرغ و مرغ را روزی **مع القاف منجوق**

با بچه علم و چتر بود در نسخه میرزا و حکیم اسدی گوید **شعر** چو زلف بتان جعد

منجوق باد ۞ گهی بر نوشت و گهی برگشاد **میم مطوق** در مؤید الفضلا نیز

از ذکر باشد شیخ نظامی فرماید **شعر** آنچه درین حال ازین صو فیست

میم مطوق الف کوفیست **مع الکاف التازی موک** بضم میم نرش باشد

مشکینک بضم میم نام حلوائیست که از آرد و روغن پزند **منجنیک** بر وزن

و معنی منجنیق باشد **مک** بکسر میم مکیدن باشد کسائی گوید **شعر** ایدون فرو

بجوشتی زان همی خوام ۞ گوئی که شیر مام ز پستان همی مکی و بمعنی بکند نیز آمده

کرامند عاقل باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید **شعر** با بهره تو جواب نعم بل نعم

از پیر سالخورده تا طفل شیر مک و بمعنی امر بمکیدن نیز باشد و در مؤید الفضلا

بمعنی زوبین نیز آمده **مزدک** بضم میم و سکون زای منقوطه و فتح دال مهمله

شخصی باشد که در زمان پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد و چون نوشیروان پادشاه

شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بکشت هندو شاه گوید **شعر**

جهاندارا تو اندر دفع احداث ۞ چو نوشیروانی اندر دفع مزدک

مغاک گو باشد خواه در زمین و خواه در غیر آن مثالش مرزبان گوید **شعر**

ای دریغا گزین منور جای ۞ زیر تا زیر مغاک باید شد **مغلاک** تهی دست

و درویش و حقیر و پریشان حال مثالش جمال الدین عبد الرزاق گوید **شعر**

بقسمت مقادیر رزق ز جهد است ۞ ولیکن ابله مرزوق و زیرک مغلاک

این لغت اگرچه عربی ماند است اما در کتب لغت عرب ندیدیم بود **ملک**

بضم میم و سکون لام دانه ایست بزرگتر از ماش که در میان با قلا باشد و بعربی

آنرا جلبان گویند بضم جیم و سکون لام و بای موحده و از آن پزند و خورند

شیخ عطار گوید **شعر** ملک مطلب که نخوردی مغز هم ۞ ملک گاو از او هند

ای بجز **منجک** بفتح میم و جیم تازی و سکون نون شعبده باشد که شعبده بازان

کنند چنانکه آهن پاره‌ها را در کاسه گذارند و آب در آن کنند و شعبده آنها را

از کاسه برون جهانند استاد منجیک گوید **شعر** بمنجک جهاندی مرا از درت

بهانه نهادی تو بر مادرت **مانورک** بضم نون و فتح رای مهمله پرنده ایست

آبی تیز پر که از او سرخاب نیز گویند **مانوک** مثله و این از نسخه میرزا منقولست

اما در ادات الفضلا مانوک بمعنی مرغی که بعربی ابو الملیح گویند آمده و مانورک

نام داد و بیت **مروای نیک** نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد

شیخ نظامی فرماید **شعر** چو مروای نیک افراختی بال ۞ همه نیکی شدی مرواد

آن سال **مری کاز بانک** مری بضم میم و کسر رای مهمله با زبانک

مصنوع بان باشد نام داد و بیت **مینک** بضم میم و سکون یا

و فتح نون در نسخه میرزا کیاهیست که از آن جاروب بندند و در

ادات الفضلا منک نیز آمده بکسر میم وسکون نون وفتح بای موحده بمعنی آمده
منغوک مصغر منغر که گذشت مامک بفتح میم مصغر مام که بمعنی مادرست
شیخ سعدی فرماید شعر پیرزنی موی سیه کرده بود ** گفتمش ای مامک دیرینه روز
موی بتلبیس سیه کرده گیر ** راست نخواهد شدن این پشت گوز ملک بکسر میم
سپیدی باشد که در بن ناخن پیدا شود وبعضی گویند نقطهای سفیدست
که بر ناخن افتد لواحق الشعرا شعر ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد
ور دست کسی ای خواجه خطا خواهی کرد میروک بکسر میم وسکون یای حطی و
ضم رای مهمله مورچه باشد کذا فی التحفه مشگنک بضم میم وسکون شین
وکسر کاف فارسی وفتح نون جانوریست مانند کبک ودر آب می باشد کذا
فی المؤید مک بضم میم نیزه کوچک که بان خر وشتر را زنند وازا ابر بی
طرا گویند بکسر میم وفتح رای مهمله مشگک مصغر مشک ونیز بهمان مست
که گذشت وان بیخ گیاهیست خوشبو مع الکاف الفارسی مجاجنگ
بدو جیم تازی بوزن راهنگ کیری که از چرم سازند وانرا چرمینه نیز گویند
وزنان حریص شهوت استعمال کنند ابو عاصم گوید شعر مال زنهان همه بیل
ودایرا ** وان تو در کنند وز بهر مجاجنگ مرده سنگ مردار سنگ را گویند
که بهندی مردار سنج گویند مجرک بفتح میم وجیم وسکون را پیکار باشد
که بتهرها بخوشی بکسی فرمایند ابو شکور گوید شعر چنین گفت با رون هر اوروز
مغزهای بسیج آدمی را مجرک مشنگ بفتح میم وشین معجمه دزد باشد
ونوعی از غله را نیز گویند مدنگ بفتح میم ودال مهمله دندانه کلید باشد
شمس فخری گوید مثال هر دو لغت را شعر ز دزد وراهزن اطراف ملک
کرده چنان ** که محو شد زکتب نیز نام سنگ ومشنگ ** ز کلبه را بیابان بود
ینماز شبان ** نه خانه را بمواضع بود دینار مدنگ ودر مؤید مدنگ را
بمعنی پره قفل وچوب پس در نیز آورده مرده ریگ آن مال و
اسباب که از مرده بماند وعرب از امیراث خوانند انوری گوید
گفتم کلبه حجره بمن ده تو بر نشین ** وین مرده ریگ را تو باستکی بیار

مشتنک

مشتنک بضم میم وسکون شین معجمه ونون وفتح تای قرشت دزد وراهزن
کذا فی الادات منگ بوزن سنگ قمار باشد شمس فخری گوید شعر
که مقامر ادنای بندگانش نهند ** عقود لعل ولالی بوجه دستی منگ
ودر نسخه میرزا بمعنی شکستن اندام ودزد نیز آمده ودر ادات الفضلا بمعنی
فاژه نیز آمده که خمیازه باشد ودر تحفه منگ ومنگک هر دو بمعنی لاف وقمار
آمده ودر زفانگویا بضم میم غله باشد خردتر از ماش وسیاه باشد ودر صیدنه
ابی ریحان منگ بضم نوعیست از حبوب که چون خورده شود عقل خورنده
مختل شود ودست گردد وانرا در معاجین بکار برند ودانه آن بجون سرخ
باشد وبنانخواه مشابهت دارد اما از ان بزرگتر باشد وبنج معرب اوست
مشتانگ سنگ فلاخن را گویند وبعضی سنگ بزرگ که در میان آن
جای دست کرده باشند که بمشت انرا گیرند نیز بنظر رسیده مامک بوزن
بانگ ماه باشد ودر زفانگویا آفتابست وظاهرا معنی اول اصحت چنانکه
شاعر گوید شعر تا بدیدش مهر روی او مامک ** که ز رشک دانگ حسن
اوست یک دانگ ملنگ بفتح میم ولام بمعنی بیهوش باشد لیلی گوید
زجاجت چون آتشی بید رنگ ** دل از باده عشق مست وملنگ ماتونگ
بضم تا وسکون واو ونون وفتح را سوسمار باشد مع اللام ماکول
بضم کاف تازی کلوبند باشد مثل رسن وغیره مثالش شمس فخری گوید شعر
بهر ماکول نابکی داری ** حلق جان را ز غصه در ماکول ودر نسخه حسینی وفائی
بمعنی اکول بود یعنی پرخوار ودر این بیت متمسک شده شعر قلیه کردم
دوش واوردم بپیشش ** تا بخورد دندان دو ماکول نهنگ ودر نسخه میرزا
مالول بلام آمده بمعنی شکم بنده وبلند مرتبه ودر ادات الفضلا
ماکول بمعنی غلام بزرگ مرتبه آمده مرغول آن زلف که شاخ بر شاخ
واست کنند وبعد از ان بپیچند شمس فخری گوید شعر چند باشی برای
شهوت وحرص ** پای بسته بطره مرغول وبعضی تحریر وپیچش نغمه
نیز آمده مثالش شاه قاسم انوار شعر خدایا گر ز واعظ سوال فرماید

که باکراهت الحان چراکند مرغول **مکل** بفتح میم وکسر کاف کرم درازی که در آب بود و چون در گلو بگیرد خون میمکد و بزرگ میشود چنانکه بهلاک باشد و آواز او نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** دشمن پادشاه عادل را باد دایم بتیغ غم بسمل || در بخاری حلق او گشته || آب خون خوار و جان ستان چو مکل **مندل** خط عزیمت خوان باشد هم او گوید **شعر** کرد تسخیر جن و انس و پری || با عصا و نشستن مندل **منکل** دزد و راهزن باشد **مول** بوزن غول درنگ و تاخیر باشد و **ممول** یعنی درنگ مکن مثال مول حکیم فردوسی فرماید **شعر** چو با پهلوان گفتی این داستان || مکن مول و با زای اندر نیاز مثال ممول هم او گوید **شعر** تهمتن بدو گفت اید ر ممول || برو تا زبان تابار تره طول و عمول ... معشوقه زن تیز آمده مثال این معنی مولانای روم گوید **شعر** آن زنی میخواست تا با مول خود || بر زند در عیش شوی گول خود **مولامول** یعنی تاخیر از پی تاخیر مثالش جمال عبدالرزاق گوید **شعر** چنین بوعده همی کرد چرخ مولامول || که شد ز خون دلم طشت چرخ مالامال **مل** بضم میم شراب باشد عنصری گوید **شعر** بزر بسیر جام اندرون لعل مل || فروزنده چون لاله بر زرد گل **مقل** بضم میم و سکون قاف کرزنا شود و نیز داروییست که در هندوستان گکل نامند و در موید الفضلا آورده که در بعضی از کتب طبی مسطور است که عطر باشد مرکب از چهار جزو **مبنل** بنون و بای موحده بوزن صندل بر اعتقاد باشد گویند او را منبلم یعنی اعتقاد با او ندارم کذا فی المؤید **موصول** بضم میم علتیست در چشم کذا فی التحفه **مازل** بکسر زای تازی نام کوهیست در هندوستان **مویه زال** نام نوعیست از لحن که مطربان نوازند **مشکل** بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد کذا فی الادات

مع المیم ملغم و **ملهم** هر دو بوزن و معنی مرهم باشد کذا فی المؤید و در شرح سامی فی الاسامی ملغم را بمعنی پنبه پاره کهنه آورده که مرهم بر آن مالند و بر جراحت نهند و برین قول اعتماد بیشتر است **مدرم** سکه زر باشد **مخزوم** گوید از این بیش اگر کردیم مدرم || همان هیچ دینار و سر ... **ماه سیام** همان ماه

رنجش که کی گذشت رودکی گوید **شعر** نه ماه و سیاهی نه ماه فلک || که انبت غلامت آن پیشکار **میم** بفتح میم و یا در موید نام مقامیست **مورد اسپرم** نام یکی از ریحانست که برگ او ببرگ مورد مشابهت تمام دارد **مع النون مان** خانه بود و گویند خانمان شاعر گوید **شعر** چو آمد بر میهن و مان خویش || ابر دش بصد لابه مهمان خویش || و در نسخه حسین وفایی و تحفه بمعنی آمده امیر زا ابراهیم بمعنی اسباب خانه آورده و این بصواب اقرب است دیگر بمعنی بگذار و باش و مانند نیز آمده بمعنی بگذار علاء فتنه گوید **شعر** شرک و انکار را بمان سامان تا شود کار دینت با سامان || و بمعنی باش حکیم فردوسی گوید **شعر** یکی ترک بد نام آن بارمان || همی فتنه را گفت بیدار مان **مرزبان** صاحب طرف و سرحد باشد بستان **شعر** در آن مرزکان پیر هشیار بود || یکی مرزبان ستمکار بود و در عربی مهتر مغان را گویند و مر از برجمع است **مهرگان** روز شانزدهم از مهر ماه که ماه اول باشد از سه ماه خزان و مهرجان معرب است مثالش ازرقی گوید **شعر** مهرگان نو در آمد بس مبارک مهرگان || فال سعد او در روز فرخ و بخت جوان **مرغزن** بفتح میم و غین و زای معجمتین و سکون رای مهمله گورستان باشد شمس فخری گوید **شعر** شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن || از کینه مرغزار کند همچو مرغزن و در نسخه وفایی مرزغن آمده و متمسک باین بیت رودکی شده که **شعر** هر کرا راه بر زغن باشد || گذر او بمرزغن باشد **موژان** بضم میم و زای فارسی چین بر کرشمه باشد مثالش استاد فرخی گوید **شعر** خوی گرفته لاله سیرابش از تف نبید || چیره گشته نرگس موژانش از خواب خمار || و نرگس شکفته را نیز موژان گویند و در تحفه موجان نیز بهمین معنیست **مویان** بمعنی نوحه کنان باشد مثالش انوری گوید **شعر** مویه گر گشته زهره مطرب || بر جهان و جهانیان مویان **میتین** بکسر میم و تا و سکون هر دو یای حطی تیشه و کلنگ باشد که سنگ بدان کنند اغاجی گوید **شعر** بتندی چنان او فتد بر بوم || که میتین هزار بر ستون **میهن** بکسر میم و سکون یا و فتح ها جای آرام و خان و مان و زاد و بوم مردم شمس فخری گوید **شعر** جهانیا خدایگذره از عنایت تو

...برازهم از عقارو و قبیله و میهن و در مؤید الفضلا بمعنی سگ گرشیر نیز آمده و از ادات
بمعنی پسر و دختر و زن و بمعنی خویش نیز آمده **ماخان** نام قریه ایست از مرو شاهجان
و نیز نام حاکم چین باشد **مازن** در نسخهٔ میرزا بمعنی چون یک پشت آدمی و غیره باشد
که آنرا پشت مازه نیز گویند **ماکان** نام ولایتی که اکثر سلاح مردم آنجا
زوبین باشد و نام یکی از سلاطین که او را ماکان بن کاکی گفتندی حکیم خاقانی
فرماید مثال معنی اول را **شعر** سلاحت بهر دین بهتر که زنبور ازلی شهد
چو کیلی کو ز دین پوشد ز زوبین کرده ماکانی **ماه برکوهان** نام یکی از سی لحن
باربد مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** چو لحن از ماه برکوهان گشادی ** زبانش ماه
برکوهان نهادی **ماهیان و سالیان** یعنی ماهها و سالها مثال ماهیان
فردوسی گوید **شعر** برآمد برین بر یکی ماهیان ** برنجی ببستند هر کز میان
مجیدن بفتح میم و کسر جیم فارسی بمعنی دیدن و خرامیدن باشد **مخزان** بفتح
میم و سکون خای معجم دیریست که معبد ترسایان باشد و بنام بانی آن خوانند
حکیم خاقانی گوید **شعر** مرز و باجرگه و دیر مخزان ** در سقراطیان بنام جا و ملجا
مخیدن بخای معجم بوزن و معنی خزیدن و خمیدن باشد **مدین** نام شهریست
بر ساحل دریای مغرب منوچهری گوید **شعر** رسد دست تو از شرق بمغرب
ز اقصای مداین تا بمدین **مزرکون** بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجم و ضم
کاف فارسی آلت مردی باشد کذا فی مؤید الفضلا **مزد دندان** زری
که بعد از ضیافت درویشان بایشان دهند **مزدقان** نام شهریست در
قهستان **مغلیان** بضم میم و کسر لام نام رودیست بسرحد ولایت غزنین
حکیم خاقانی فرماید **شعر** باد صبا آب گر نقش قدح افکند ** چون تو صلاح
و فتح را بشرط مغلیان بری و بیع بها بمعنی رستکاران باشد **مولیدن** بضم
میم و کسر لام و سکون یا خزیدن و باز گردیدن و در شرفنامه بمعنی باز گردانیدن
باشد و بمعنی دیر ماندن و درنگ کردن نیز آمده و این بصواب اقرب است
مهان بضم میم بمعنی خوار باشد و بکسر میم جمع مه باشد یعنی بزرگ مثال معنی
اخیر شیخ سعدی گوید **شعر** سر فرازان و تاج مهان ** بر دران عدل سلطان زاهد جهان

مهران

مهران بکسر میم نام رودی باشد مثالش خاقانی فرماید **شعر** باد حبیب کر
با بتر بزم او خرم حاصلست ** آب نان و آب مهران رود و بس و نیز نام
مردی صاحب کمال باشد شاعر گوید **شعر** گرچه شیبان در عرب بود از
ایران معتبر ** ور چه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب **موقان** نام شهریست
که دشت آنرا صفت کرده اند از بس نزهت و صفا سلمان فرماید **شعر**
بهار خانهٔ چین عرصهٔ گلستانست ** تو خوان بهار نقش گر دشت موقانست
میدان بفتح میم آوندی می یعنی ظرفی که در آن شراب کنند هم او فرماید **شعر**
نتوه خنک صبح را در تاخت سلطان ختن ** ساقیا گلگون کمیت را بمیدان در کش
مایون بضم یا چیز باشد شمس فخری گوید **شعر** بلفظ تکسون بهواره مانود
یکسان ** همواره تا که جمیت بیابد از مایون ** این لفظ را شمس فخری و
اکثر مؤلفان بونس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربیست
مازریون دارویست که برای استسقا مجربست **مازینی** نام مردیست
که حصار سکویه او ساخته در هندوستان و ستونهایش یک پاره است و هر
ستونی را بهزار مرد بر نتوان داشت و عمارت از آن نسبت کرده اند مردی
و زنی حکیم اسدی گوید **شعر** بهندوستان نام آن هر دو تن ** یکی مازینی
مرد و مازینه زن **مازون** مازو باشد **مروسیدن** بفتح میم و دال مهمله
و ضم را و کسر سین مهمله عادت کردن در چیزی و رنج دیدن در کاری و برای
چیزی کذا فی المؤید **مرزیدن** بوزن و معنی مکیدن **مویدن** یعنی نوحه کردن
ابو المثل گوید **شعر** ز نالیدنش کوه شد بی سکون ** ز مویدنش شد
دل سنگ خون **میزیدن** بول کردن باشد **مار افسا** افسونگری که
مار را بگیرد و آنرا مار افسا نیز گویند **مانستن** بکسر نون و سکون سین
بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن **مانیدن** شعله و در شرفنامه آمده
که مانیدن بسان چیزی گشتن و گذاشتن و رها کردن باشد **مایون** بضم یا
دو نقطه تحتانی نام گاو فریدون که او را برمایون نیز گویند **مکران** شهریست
و ولایت آنرا نیز گویند **مدن** بفتح میم و دال یعنی نشاط مرد و گیلکی گوید **شعر**

[illegible]

بر ولایت بغداد از پشت خویش ‖ پیش برین شغل منازو بدن **میکیدن**
بنون و کاف فارسی و دال مهمله بوزن رنجیدن به معنی نخن گفتن کذا فی
مؤید الفضلا و بمعنی در زیر لب نخن گفتن نیز آمده **ملان** بفتح میم بمعنی
مجنبان مثالش حکیم سنائی فرماید **شعر** انجمن کن نماز و شرح بدان
ورنه بر خیز و سر زه ریش ملان **مع الواو ماهو** بوزن و معنی باهو که
گذشت و آن چوب دستی باشد که شتربان رانند **مشکو** بفتح میم و
سکون شین و ضم کاف تخانه ایست و خلوتخانه خسرو و شیرین
را نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** ز انواع ریاحین مجلست باد ‖ همیشه چون حجره
مانند مشکو اما در مؤید الفضلا بمعنی بتخانه و کوشک خسرو و شیرین و
کوشک مطلق نیز آمده و در زفانگویا بمعنی حرم پادشاهان آمده و در تحفه
میرزا بمعنی کوشک خرد باشد **منو** بفتح میم و نون یعنی مجنب و حرکت مکن
شمس فخری گوید **شعر** شاه بر تخت سلطنت بنشین ‖ بعد ازین بهر کار
خصم منو **مینو** بکسر میم و ضم نون بهشت را گویند شیخ سعدی گوید **شعر**
از حسن گل نگر که باغست ‖ نه باغ ارم که باغ مینوست و در مؤید بمعنی مینا
نیز آمده **مازو** معروف و دیگر چوبی که پشت باشد که از آ مازه نیز گویند
و دیگر چوبی که کشت را هموار کنند و آنرا ماله نیز گویند **ماشو** بضم شین
کلیم باشد و غربال را نیز گویند اما در رساله فی الاسامی بمعنی غربال آمده
شاعر گوید **شعر** زیر تیر جان شکارت باد دایم ‖ تن اعدای تو مانند ماشو
مرکو بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم کاف کنجشک باشد **منتو** بفتح میم
و سکون نون و ضم تا نام طوطی است کذا فی المؤید مثالش بسحاق اطعمه گوید
قیمه از بوی بخور شیشه سرح بیاز ‖ عود سوز مجمر منتو معطر میکند **مولو** بفتح
میم و ضم لام شاخ آهو باشد که چو کیان نوازند و در زفانگویا بمعنی حلقه آهنین
باشد و بعضی گویند ناقوس باشد یا زنگی که راهبان ترسای درون دیر زنند
و حلقهای آهنین بجنبانند حکیم خاقانی فرماید **شعر** مرا بینند در سوراخ غاری
شده مولو زن و پوشیده چو خارا ازین بیت معنی اول بیشتر مستنبط میشود

ماکو یکی از افزار جولاهان که مکو نیز گویند **میلاو** شاگرد دهنده باشد کذا
فی التحفه مثالش ابو الحیطر گوید **شعر** شیر گردون ز هیبتش گاوست
اوستاد زمانش میلاوست **میاسطو** بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم
طای مهمله بابای حطی معبد بیت ترسایان است **مع الهاء ماشوره** بضم شین
معجمه و فتح رای مهمله آن نی باشد که شعربافان و جولاهان ابریشم و ریسمان
بران پیچند برای بافتن داما در مؤید الفضلا ریسمان خام باشد که بر دوک ریسند
و از ابناغ و جوغ نیز گویند و بخاطر این ضعیف میرسد که معنی اول
اصح باشد بواسطه اینکه درین ایام نیز در میان جولاهان باین معنی مشهور است
امیر خسرو و نیز مؤید ایمعنی فرماید **شعر** پر مغز بود خدنگ دلخواه ‖ ماشوره بود
همی تهی گاه و در ادات الفضلا نام بازی نیز باشد **ماله** بفتح لام لیف جولاهان
باشد که بان جامه را آهار دهند شمس فخری گوید **شعر** شود اطلس بتافته
جولاه ‖ گر بماله نمام او ماله و نیز آن افزار بنایان را گویند که بان اندود کنند
و نیز آن تخته را گویند که برزگران زمین را بان هموار کنند مثال ایمعنی حکیم سنائی گوید
برزگر رفت و نان و دوغ برد ‖ ماله و داس و جفت و یوغ برد **مالکانه**
حلوای باشد که از هفت مغز سازند ابو العباس گوید **شعر** نگارین خوب
گرد با صلتی ‖ اگه با طبع مالکانه دهد و دیگر قصب باشد **مرخشه** بفتح میم
و رای مهمله و شین معجمه و سکون خای نحس باشد و شوم استاد منجیک گوید **شعر**
آمد نوروز و برد مید بخشه ‖ بر من فرخنده باد و بر تو مرخشه **مستته** بضم
میم و سکون سین و فتح تا طعمه طیور جوارح باشد حکیم انوری گوید **شعر**
کیوان موافقان ترا گر جگر خورد ‖ شیرین چرخ را جگر جدی مستته باد
مشخته بفتح میم و شین معجمه و تا و سکون خای معجمه حلوائیست صافی و
تو بر تو که از آرد آش دا کنند و نیز گویند **مغنده** بضم غین معجمه و دال مهمله بوزن
جهنده چیزی باشد مانند دمل که بر بدن پدید آید و بغایت درد کند شمس فخری گوید
گر اشتیاقت که در میان گوشت باشد و گفته **شعر** حوادث دشمنانت را
بگیره ‖ برارد دیدها چون مغنده و در تحفه میرزا و مؤید الفضلا غنده برزگی

که بر اعضای مردم باشند نارنجی پیدا شود و در تحفه موافق معنی شمس فخری آید
و در سامی فی الاسامی گرهی باشد که در میان گوشت باشد و از اد زیر پیه
بضم دال مهمله و سکون زای فارسی و یا و کسر با نیز گویند **ملازه** بن زبان و
نهایت کام باشد شمس فخری گوید **شعر** سزد که قابله طفل امل را
بمدح شاه بردارد ملازه **مشکوله** بشین معجم و لام بوزن مجبوبه شکی
کوچک باشد و آن را مشکیزه نیز گویند بزای معجم بوزن رنجیده **مهر گیاه** گیاهیست
که ماهر که باشد میان خلق محبوب باشد کذا فی المؤید و در زفانگویا گیاهیست
که برگ آن مقابل آفتاب باشد مثال بمعنی اول کمال خجندی گوید **شعر** خط چو دمید
بر رخت مهر دلم زیاده شد **ا** نام خطت زبهر آن مهر گیاه کرده ام **ماه** معروف
و نام روز دوازدهم از ماه فارسیان نیز باشد مثالش مسعود سعد گوید **شعر**
ماه روز ای بر دو خوب چو ماه **ا** باده لعل مشکبوی بخواه **مه** بفتح میم مختصر ماه
و بکسر میم یعنی بزرگ مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** چو از قومی یکی بیدانشی کرد
نه که را منزلت ماند و نه مه را **مهینه** بمعنی بزرگتر باشد شیخ عطار گوید **شعر**
مگر میرفت استاد مهینه **ا** خری میبرد بارش آبگینه **مشکوه** بشین معجم بوزن
انبوه یعنی مترس و هیبت زده مثالش ادیبی گوید **شعر** تواضع کرد بسیار و
مراگفت **ا** ازمن مشکوه و بیا ازار بگذر **منده** بوزن خنده سبو و کوزه
گردن شکسته باشد شمس فخری گوید **شعر** روا نبود که با این فضل و دانش
بود شرب و خورم دایم زمنده **موسیجه** مرغیست سیاه لون و قمری باشد
حکیم خاقانی فرماید **شعر** چو موسیجه همه سر در هوا کش **ا** چو دم سیجه همه دم زمین زن
و مسیجه نیز آمده بوزن بریده چنانکه امیر خسرو فرماید **شعر** های مسیجه که نما نمه
در شش **ا** حلق بهتی گشته زیر زدش **میشته** بکسر میم معلم جهودان باشد
شاعر گوید **شعر** دیدم بت ماه روی رعنایک را **ا** در مکتب پیش میشته بنشسته
ازین بیت تخصیص معلم جهودان مفهوم نمیشود اما در تحفه و نسخه وفائی بمعنی آمده
میلاو بکسر میم و فتح واو شاگردانه باشد شمس فخری گوید **شعر**
کر بنا بت ز فلک گاه ری کند **ا** جان دهند انجم بهم میلاوه و در نسخه وفائی و مؤید

رطل

بمعنی مزد کالانی نیز آمده اما چون میلاو شاگرد بخاطر کمینه میرسد که معنی شاگردانه
اصح باشد **ماهچه** بفتح ها یکی از آلات نجاران که آن را مه نیز گویند و بدان چوب
سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **مازیاره** بزای معجم موقوف
چیزیست خورد که در انگور اندازند کذا فی المؤید **مافه** بفتح فا چوبی که بر پشت در نهند
ماهیچه آنچه از زر و نقره و غیره بر سر علم سازند و دیگر آن پاره که از تیر تر
بر گرفته خشک کرده آن اندازند کذا فی المؤید مثال بمعنی اول حکیم خاقانی گوید **شعر**
جام صرف ده چنانکه گوهری ریز نحر **ا** ماهچه زرکند بر تن ماهی درم **مخنده** در
شرفنامه بضم میم و کسر خای معجم و سکون نون و فتح دال فرزند عاق و بی فرمان
اما صاحب تحفه مخنده بوزن زونده را بمعنی گزنده جنبنده که از جای بجهد
آورده **مردارخانه** بضم میم و سکون راء مهملتین یکی از خانهای نرد
که مهره از آن بیرون نتوانند آمد و از آن شش در و ششدر نیز گویند **مرزه**
بفتح میم و زای معجمه و سکون رای مهمله چراغدان باشد و در لسان الشعرا
بتقدیم زای معجم بر رای مهمله آمده و در تحفه نیز زامرزه و مزره هر دو بمعنی
چراغدان آمده و در طب حقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه موش باشد
و لهذا آذان الفار را مرزنگوش گویند **مرغوله** تخم ریحان باشد
مثالش ملا امیدی گوید **شعر** کنون که زر سرو و پای صنوبر **ا** کشد مرغ
مرغوله و لاله ساغر و بمعنی طره نیز آمده **مزیده** بوزن و معنی یکیده نیز
بمعنی مزاد که گذشت یعنی باری که اوراخر دخر بنده و خربازان نیز میگویند و
در تحفه نیز آمده که اثر اخیر و بکسر و کاشمک گزیده نیز گویند **مشکدانه** نام
نوای و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید **شعر** چو بر گفتی نوای مشکدانه
ختن گشتی ز بوی مشکدانه **مرسه** بفتح میم و سین مهمله و بعضی بضم میم آورده اند
زنبور باشد **مهواره** بوزن گهواره ماهیانه باشد یعنی مشاهره **موریانه**
و **موریانه** زنگی که آهن را ضایع کند مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** آهنی را که
موریانه بخورد **ا** نتوان بردار آن بصیقل زنگ **مشغولیه** بفتح میم و یای حطی
و ضم شین معجمه و قاف نام مرد زراع و احمق باشد **مشته** بضم میم و فتح تا

[illegible]

آن چوب که نداف بر زه کمان زند در وقت پنبه زدن و بعربی بیرق گویند

بکسر میم و فتح دال شمالش سوزنی گوید **شعر** بروی مشته لبادی در کون کمت

بهجا گفتن از مجلس برون کمت لباد بفتح لام و تشدید با نمد مال باشد

مارنه بکسر رای مهمله و فتح نون و **مکرنه** بفتح میم و رای مهمله و نون و سکون

کاف هر دو نام گیاهی باشد که آنرا فرزد نیز گویند و در ماوراء النهر گوم خوانند

و بعربی لبلاب و بلحیة التیس نامند **مترافنه** نوعی از بیگانهای او شلخه باشد

شیخ نظامی فرماید **شعر** بهم مترافنه کو چون صبح آنده **ا** عود چون تیغ در

مترافنه مزه **میره** بوزن خیره خواجه باشد کذا فی اداة الفضلا **میشره**

بیای موحده بوزن و معنی میشره دختر افراسیاب کذا فی المؤید **مولنجه** بضم میم

و فتح لام و جیم و سکون نون شپشه که در جو و گندم افتد کذا فی الاسامی

منصوبه بازی هفتم نرد باشد **ماشه** بفتح شین معجمه ابر که ببارش ...

مشترنزه بضم میم و سکون شین و تا و نون و فتح رای مهمله ...

بکار آید اگر باشن چوب استر اخشند و رنگ نیز گویند **مقدونیه** بفتح میم و دال

حطی و سکون قاف و واو و ضم دال مهمله شهریست که دار الملک اسکندر

فیلقوس بوده **مستیه** بفتح میم و کسر سین مهمله و تای قرشت یعنی ستیزه و لجاج

کن حکیم سنائی گوید **شعر** انجمن طاعت ای پسران به **ا** که نیاری بپرسش

برو سته **موزه** معروف و نیز نام حلوائیست کذا فی المؤید و الفرهنگ

مه بفتح میم یعنی نه شاه نامی خرد گوید **شعر** بر راه امام خود همی یازد

او را مشناس و مه امانش را **مویه** گریه با نوحه باشد و مویسده یعنی نوحه

کننده انوری گوید **شعر** مویه گر گشته زهره مطرب **ا** بر جهان و جهانیان

مویان **مهدیه** نام شهریست بحد و مغرب کذا فی عجائب البلدان

مهیوه بفتح میم و یا و واو و سکون ها ماهیابه باشد یعنی نان خورشی که

از ماهی سازند شمالش بسحاق اطعمه گوید **شعر** زان دو قاصد خبر مهیوه

می پرسیدم **ا** هر دو گفتند که است او بسلامت بر بار **مویزه** نباتیست

که خود را بر درخت بپیچد و بخشکاند و بعربی عشقه و لبلاب گویند

می بخته دوشابی باشد که چندان بپزند تا شسته شده باشد

خاقانی گوید **شعر** ترش و شیرینیست مفرح و مح من با اهل عصر **ا**

اگر عنب می بخته سازند و زحصرم توتیا **مندله** بفتح میم و دال و لام

و سکون نون قماشی که ساپیان کنند کذا فی اداة الفضلا **میانه**

... دیگر دری بزرگ که در میان عقد باشد و بعربی واسطة العقد

گویند مثال الشیخ استاد فلکی گوید **شعر** شاهی که در کهش اوج استاره زیبد

عقد جلال او را گردون میانه زیبد **میده** بفتح میم و دال معروف و نیز

نام حلوائیست که چند میوه را در شکر پزند کذا فی مؤید الفضلا اما در اسامی

فی الاسامی مسطور است که میده آب انگور باشد که نشاسته با آرد در آن

کنند و بپزند تا سخت شود و از اقراته نیز گویند بضم فا و فتح تای قرشت

مونه بضم میم و فتح نون حاجبه طبیعی باشد کذا فی التحفه **ماچوچه** با دو جیم

فارسی اول مضموم و دوم مفتوح دارو ریز باشد که دارو را از آن در

گلوی کودکان ریزند **مزنده** بوزن خزنده کوزه آب باشد و بمعنی چکیده نیز

منکله بوزن انگله تره دشتی باشد کذا فی التحفه **میزه** بوزن ...

ریزه میان زین باشد **مغلکاه** بفتح میم و سکون غین معجمه و لام جای

خفت و خواب بود و از آن دو یا چهار پا کذا فی التحفه **مهنانه** بفتح میم و نون

دوم بوزن نه باشد ابو شکور گوید **شعر** اگر ابروش چین کیرد کسر و چون روی منهنید

که رخسارم پر از چین گشت چون رخسار مهنانه **منی** بفتح میم و نون زنخدان را

گویند بزبان ماوراء النهر **منته** بفتح میم و تای قرشت مشد و همان بمعنی ماه

که گذشت یعنی الت بخاران **مشک نافه** یعنی مشک خالص و دیگر زنده است

معروف که دانهای آن برنگ مشک باشد و بوی خوش دارد **مع الیا** **عشر**

مای نام شهریست از هندوستان که موضع جادو یافت استاد رافعی گوید

برفت یار و رهی ماند در بیابانی **ا** که صد او نشناسد بجهد جادوی مای **مردری**

بضم میم میراث باشد که مرده ریگ نیز گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر**

برفت وجهان مرددی ماند ازو ها نگر تا گرامانداز و آب رو دیز کنایت از است
و فرومایه که کار از و نیاید کذا فی زفانگویا یعنی اخس حکیم سنایی گوید دلبر اول
نیز مناسبت دارد شعر بود در مرددی گر بپالش ها دو درم بهم جام و ناتوان
میخچ جبه پوشش درویشان که هزار میخی نیز گویند ماری بکسر رای مهمله کشته
و هلاک شده استاد عسجدی گوید شعر اگر ماری و گژدمی بود طبعش ها
بهرآتش چون مار گردند ماری ماردی بکسر را و دال مهمله یعنی سرخ باشد
منوچهری فرماید شعر چو بردار درپیش روی اوشان ها حجاب ماردی دست
برهمن مدی بفتح میم وکسر دال یعنی مده استاد رودکی گوید شعر آنچه از رنج
یافتیش بدل ها تو باسانی از گزافه مدیش موری بضم میم وکسر رای مهمله
سفالیست که در کاریز از جهت ممر آب بکار برند و از آلنگ نیز گویند
بهر دو کاف فارسی شمس فخری گوید شعر ز فر دولت او چشمه روان گردد
بسنگلاخ درون بی میاه و بی موری مالالا یعنی آلوده مکس انوری گوید شعر
نعمت آلوده بیش نیست جهان ها دامن همت بدان مالای منبلی
بنون و بای تازی بر وزن صندلی یعنی بد اعتقادی حکیم سنایی گوید شعر
انچنان اصل جهل و منبلی ها خیره بگزید قتل چون علی مشکمالی بضم
میم و سکون کاف فارسی وکسر لام نام نوائیست و لحنی از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید شعر چو در مشکوی گردی مشکمالی ها همه مشکو شدی پرمشک حالی
ماچخی بافای موقوف وکسر جیم فارسی اسپی که نه عربی باشد و بتازیش برذون
گویند بکسر با و سکون رای مهمله و واو و فتح ذال معجمه کذا فی اسامی و آن اسب
باریست و بعضی گویند ختلیست و در ادات الفضلا اسپیست که از جانبی
عربی بود و از جانبی ترکی ماسی بکسر سین مهمله یعنی بی باک کذا فی موید الفضلا
مجری بکسر میم و رای مهمله و سکون جیم تازی ظرفیست عطار از اکثر در ان
داروها نهند مرکامرکی هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی بلای عام و مرگ
عام که بتازیش طاعون گویند کذا فی موید الفضلا مهربانی شفقت و محبت
و نیز نام جامه ایست در شرفنامه مهرمانی بکسر میم اول و سکون ها و رای مهمله

نام

نام نوای و لحنیست از سی لحن باربد اما در موید الفضلا مهرکانی بالنون آمده شیخ
نظامی فرماید شعر چو نو کردی نوای مهرکانی ها ببردی هوش خلق از مهربانی
و بمعنی پیاله او ستکان نیز آمده مهری اسمی از اسمای چنگی که مینواز ند
کذا فی الشرفنامه ملالی بفتح میم یعنی ناله مکن و زیاده مگوی حکیم انوری گوید شعر
بحر را ابر گفته پیش کفت ها وقت این لاف نیست هرزه ملالی تمت
حرف المیم

باب النون مع الالف

نوا
نه معنی دارد اول مقامیست از دوازده مقام دوم سپاه و لشکر را
گویند شاهد المعنی فردوسی گوید شعر چنان چون بباید بسازی نوا
بکر برزن از بند گردد رها سیوم رونق و نیکویی حال باشد گویند به
نوا یم معروف گوید شعر آن رفتن و آمدن کجا شد ها کاری بنوا چو
بینوا شد چهارم گرو باشد که بعربی رهن گویند فردوسی گوید شعر
برمن فرستی برسم نوا ها که باشد زگنج ز رتو گوا پنجم بمعنی نغمه و آهنگ باشد
منوچهری فرماید شعر نوای توای چوب ترک نوانی ها در آوری و در کار خسروانی
چنوانی دور شرفنامه و موید الفضلا اسمی از اسمای معمولان نیز باشد
و در ادات الفضلا مسطور است که چون کسی پای بند کسی و یا بسبب دیگر
باشد گویند فلان نوای فلانست شاهد المعنی و معنی سیوم نیز خاقانی گوید
بنوا نیست هیچ کار مرا ها تا دلم نز زلف او بنوا گشت و نوای مصراع
دوم را المعنی چهارم نیز میتوان برد که گرو باشد نغوشا بفتح نون
و ضم غین معجمه با شین معجمه نام جهودیست در نسخه وفائی و دیگر بمعنی
مذهب گبرانست شمس فخری گوید شعر از بس که گبر وکافر در راه
دین بگشتی ها در هند و روم و ارمن منسوخ شد نغوشا و در ادات
بمعنی آتش پرستی و کیش رونده نیز آمده نیا پدر پدر و پدر مادر باشد
شاهد اللیلی گوید شعر ز جود جهانی پر آوازه شد ها روان نیاکان
بمن تازه شد نیوشا بکسر نون و ضم یای حطی فهم کننده و شنونده
و یاد گیرنده شهنامه شعر بهر کار گوش باید شدن ها بهر آتش نیوشا باید شدن

ناشتا گرسنه که از بامداد باز چیزی نخورده باشد کذا فی الادات
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر جان از درون بفاقه و تن از برون ببرگ
دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا ● نعلبها آن مال که فدای ولایت
خود بلشکر بیگانه دهند تا نهیب و تاراج نکنند مثالش هم او گوید شعر
سر نعلبهای سم اسب دهم الکه ● کاهی نکنیم دل حزان بکشایی ● ناپروا
بی فراغت و سراسیمه حکیم انوری فرماید شعر بوده نقاش قضا در نحجت
متواری ● بوده فراش صبا در جهت ناپروا ● مع الباء ناناب خالص و
بیعیب حکیم عنصری گوید شعر گفتم که چیست بر رخت آن زلف بر زناب
گفتا ببوی و رنگ عبیر است و مشک ناب ● و بمعنی دندان بزرگ شتر و فیل
و جز ان عربیست و در ادات الفضلا بمعنی گوی که بر کفل اسب افتد
از فربهی نیز آمده ● نشیب ضد فراز یعنی پست شیخ سعدی فرماید شعر
زغن را نماند از تعجب شکیبا ● ز بالا نهاد و بدو سر در نشیب ● نهیب بیم ترس
و بیم باشد مثالش هم او فرماید شعر چو پیش آمدش بنده رفته باز ● ز القماش
آمد نهیبی فراز ● نره آب بفتح نون و رای مهمله یعنی موج آب که از آ
خراب و کوه آب نیز گویند ● ناشتاب همان ناشتای مرقوم سعدی گوید
هر که گر عالمی را بینم بهر جز اد ● جود تو بیسر کرده و من ناشتاب تو ● با خویش
چگونه کوه دروغ شد ● نازی حرد مان بخدمت او انتساب تو ● مع التا
نوشت بفتح نون و واو یعنی فرو بجز حکیم اسدی گوید شعر چو زلف بتان
جعد منجوق باد ● گهی بر نوشت و گهی بر گشاد ● نیمدست تخت و مسند
کوچک باشد انوری گوید شعر دست افتاده و چگونه رسد
که در ان نیمدست دستور است ● ناخوست بضم خا و سکون واو و سین مهمله
یعنی بپای کوفته باشد ● نخست بفتحتین اول باشد ● ناگرفت یعنی
ناگهان ● نشت بکسر نون و سکون شین معجمه یعنی خوش باشد کذا فی
زفانگویا ● نوبت مجال و فرصت و نقاره که در اوقات شب و روز
میزنند در زمان سکندر سه نوبت بوده و در زمان سنجر پنج نوبت شد

ابرم سکان

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد ● سه از وی شد و پنج سنجر نهاد ● نشاخت یعنی
نشاند فردوسی گوید شعر همی شاه را تخت فیروزه ساخت ● همی تاج را گوهر
اندر نشاخت ● نهفت پوشیده مثالش حکیم اسدی گوید شعر دو بیجاده
گفتی که جادو نهفت ● میانش بالماس اندیشه سفت ● و حکیم فردوسی بمعنی
خلوت سرای ملوک آورده چه آن نیز نهفت و پوشیده باشد و گفته شعر
کنون دختران تو جفت و بند ● بآرام اندر نهفت و بند ● ناخواست یعنی
بی مطلب شد ● ناداشت یعنی مفلس باشد و در موید الفضلا لخض باشد
که اندام خود سرد و بر شش بکشد ● مثال معنی اول را ابو المؤید گوید شعر
دل ناداشت پر ز خون باشد ● ساغر عیش او نگون باشد ● مثال معنی
دوم خسرو فرماید شعر شوخی ناداشت ز جلاد بیش ● کو تن غیری برد
این جان خویش ● مع الجیم التازی نشکنج بکسر نون و فتح کاف تازی
بناخن پوست کسی را کندن عنصری گوید شعر آن صنم را زکار زوار نشکنج
تن بنفشه شده است و لب نارنج ● و از انیلک نیز گویند ● نج بفتح نون
اندرون دهان باشد شمس فخری گوید شعر بنام مرحمت تو هم که دهان از ا
بکشاید ● ز نور انش کند چرخ برون بیک از نج ● نخج بفتح نون و
سکون خا گیاهی باشد که از آن جاروب کنند هم او فرماید شعر
تا کند بارگاه او جاروب ● مژه خویش مهر نخج کند ● مع الجیم الفارسی نیج
بفتح نون و سکون میم رطوبت و نم باشد شمس فخری گوید شعر بدان کار رسید
ایا دری شیخ ابو الحق ● که چشم ابر بود دایم از حیا پر نیج ● نوییج بفتح
نون و کسر واو لبلاب باشد که از ایجه و فرغند و عشق نیز گویند
نغریج بغا و رای مهمله در موید آن چوب باشد که بدان خمیر نان
پهن کنند اما اشعار بجز کتب نکرده ۹ مع الخاء نخ بفتح نون چهار معنی دارد
اول نخ ریسمان و غیره دوم نام دیو باشد چنانکه شاعر فرماید شعر
از بخشش مدار طمع در جهان کرم ● نخ نام دیو باشد و شب ترکی و غم
سیوم صف باشد فردوسی گوید شعر بجوشید لشکر چو مور و ملخ ● کشیدند از کوه

شعر [illegible] ● [illegible] ● [illegible]

نوییج [illegible] ● نوییج [illegible]

چهارم زیلوچه باشد انوری گوید شعر ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر
از حریران صدر گسترد از لطف زوا آبنخ || اما بمعنی عزیمت و در مؤید
الفضلا بمعنی تار ابریشم وغیره و نوعی از جامهای گرانمایه و شطرنج و بهای
کوچک که بران نشینند آمده **ناچخ** بفتح جیم فارسی شمس فخری گوید که سنان بیت
که سر او دو شاخ است مثل زوبین و گفته شعر برای زخش ناچخ همی دارد
جنگ بجنگ || بکین خصمش بهرام را بکف ناچخ || اما در مؤید الفضلا
گفته که ناچخ سلاحیست و در شرفنامه بمعنی نیزه کوچک آمده **مع الدال**
نوند بفتح نون و واو و بیک و جبر اور باشد چنانچه رودکی گوید شعر
چرخ چنینست و برین ره رود || ابلق بهر نیک و بدت شد نوند و دیگر
اسب را گویند اثیر اخسیکتی گوید شعر تخته زتاب مهر برین گونه دو رخی
کرده نوند چرخ چو سمند ره گذار و در مؤید الفضلا بمعنی مقامی که آتشکده
برزین آنجا بود نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بجایی کجا نام او
بد نوند || بدو اندرون کاخهای بلند || کجا آذر تیز برزین کنون
بدانجا فروزد همی رهنمون || و در ادات الفضلا نام کوهی نیز باشد
و بمعنی اسب و استر تیز رو نیز گفته **نورد** چند معنی دارد اول چوبی
که شعربافان و جولاهان چون جامه بافند بران بپیچند مثالش اوحدی گوید
از نورد بخت نسجی چند || در زر صد کاه فضل زیجی چند دوم در خورد
و پسندیده را گویند کسائی گوید شعر نورد بودم تا در چمن خورد بود
برای درد هر اثر کس همی نوردد || کنون گران شدم و سرد و نانورد شدم
از آن سبب که بچیزی همی بنوشتم ورد سیوم نورد بر اهمن باشد یعنی
دام آنکه وا شکند و بدوزند چهارم اسم فاعل از نوردیدن
یعنی پیچیدن و پیچنده نورد شیخ سعدی گوید شعر کمین و چند سیاح صحرا
نورد || برفتیم قاصد بدیدار مرد پنجم امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد
مثال المعنی ابو الفرج گوید شعر جهان بگشای و بر آن داغ کامکاری نه
زمین در نورد و در آن تخم نیکنامی کار ششم در شرفنامه بمعنی ناورد

و جنگ آمده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر و زی بود با آسمان هم نورد
نبرده کسی نام آن در نبرد || آمده بمعنی پیچی که در چیزی افتد نیز آمده هم [illegible]
چو بران شود نامها سوی مرد || مران نامها را گشایم نورد **ناورد**
نبرد باشد حکیم خاقانی فرماید شعر ناورد محنت در این تنگنای خاک
محنت برای آدم و آدم برای خاک و در مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی
رفتار نیز آورده و باین بیت شیخ نظامی متمسک شده اند شعر با بجای رسید شبان
ناورد || که بد آنجای دل قرار آورد و هم او گوید شعر خیال کرد با خود کین جوانمرد
که زد بر دو رخ چون چرخ ناورد **نرد** معروف و دیگر تنه درخت و ساقه او باشد
که شاخ و گره نداشته باشد حکیم انوری گوید شعر رستنیهای تو با سعی نما
جمله بار گرفت تمام از شاخ و برد **نژند** غمناک و فرومانده باشد و بمعنی پژمرده نیز
باشد هم او گوید شعر آخر این اختران بی معنی || چند بخت مرا نژند کنند
نارکند بسکون را و فتح کاف انارستان و دیهی که در آن انار بسیار باشد
کذا فی مؤید الفضلا **نسرد** بفتح نون و ضم سین و سکون رای مهمله شکاری
باشد و بعضی نون و سکون سین و ضم را نیز گفته اند و بضم نون و سین و سکون
را نیز بنظر رسیده **نارد** بسکون رای مهمله جانوری که در دواب افتد
و او را کنه نیز گویند **نهاوند** نام شهریست و نیز سرودی باشد در نغمه‌ها
اما آنچه بصحت پیوسته آنست که نهاوند نام نوای دشبیه باشد چنانکه انوری گوید شعر
غزلکهای خود همی خوانم || در نهاوند و راهوی و عراق **ناروند** نارون باشد
کذا فی التحفه **نابومند** بمعنی مغل ولی برگ باشد همای همایون شعر تو کوتاه
دستی و نابومند || مرا دست بر شاخ سرو بلند **نبرد** رزم و جنگ باشد
میان دو آدمی وغیره مثالش شیخ سعدی فرماید شعر و گر زور تو امانتری در نبرد
نبرد بت با ناتوان بجه کرد **نیازومند** بضم زای معجمه و سکون واو و نون
همان نیازمند باشد منوچهری گوید شعر جز نیازومند رویت گشتم و هر دم چو من
عاشق یاری بروش آمدش صد گونه نیاز **ناگوارد** و **ناگورد** هر دو
بکاف فارسی و سکون رای مهمله گرانی شکم باشد از بد هضم طعام

نورد بوزن مورد و نام اصلی کاروان باشد

مع الذال نجخد بفتح نون وجیم وسکون خا آهن باشد و دیگر سنگ تحت را گویند
و شمس فخری بمعنی ریم آهن آورده و گفته شعر کز آهنگران شکر جود تو گویند
بکوره درون زر شود جمله نجخد باجود بجیم تازی بوزن نابود کاسه بزرگ داوند
شراب باشد کذا فی المؤید ناوسید بعد از سین مهمله یای حطی یعنی ضعیف
ترکیب لاغر اما حرکتش ظاهر نشد نفرید بوزن ابریق یعنی دعای بد کردن و نفرین
ز درد دل و جان بنالید تخت بنفرید بسیار بر شور بخت نهاد رسم باشد
کسای گوید شعر خدای عرش جهان را چنین نهاد نهد د ۱۱ که گاه مردم از آن
غمکنند و گاهی شاد و در مؤید الفضلا بکسر نون بمعنی بنیاد و رسم و بمعنی وضع کرد
نیز آمده و ماضی نهادن و در زفانگویا بمعنی تن است و استعمالش در محل جبلت
نیز آمده نهازید بفتح نون و کسر رای مهمله یعنی نرسید شمس فخری گوید شعر ز رنج و
ز درد از چه تن گوی ۱۱ مگر ز انتقام شه نهازید و در نسخه حسین وفائی نهاز
و نهازید هر دو برای بمعنی آمده کذا فی ادات الفضلا نماد بفتح نون
نمود باشد نکوهد بفتح نون و ها و ضم کاف یعنی عیب کند و سرزنش کند
شمس فخری گوید شعر جهان چو خاک در تست و عرصه ملکت ۱۱ چرا نکوهد عقلش
تهمت لک و یک نکوهید یعنی سرزنش و عیب کرد مثالش فریدالدین گوید
نکوهید از آن حرف او را بسی ۱۱ پس آنگاه گفتش نگو با کسی نارد بفتح نون
یعنی نیارد و نتواند مثال معنی اول ابن یمین گوید شعر ضیای دولت و دین آنکه
مادر ارکان ۱۱ بعهد قران چو تو فرزند نامور نارد مثال معنی دوم ابوالخطر گوید شعر
بهرام کهنت ترک خونریز ۱۱ نارد که تکیه کنند در و تیز نژاد اصل و نسب
شهنامه شعر ازین جنگ و پیکار کام تو چیست ۱۱ نژاد از که داری و نام تو چیست
نوید مژده ملحق باشد بنعمت و ضیافت و غیره هر چه سبب خوشحالی باشد
و در مؤید الفضلا و نسخه وفائی بمعنی نوان یعنی متحرک و لرزان نیز آمده عماره گوید شعر
نال نونده بسان سوسن آزاد ۱۱ بنده بدان نال نال وار نویدم و بخاطر رسید
که نوید بمعنی متحرک و لرزان شده باشد نود بوزن دود یعنی لرزد تاج بهائی گوید
چو دارد شب بیجا بهر سو دود ۱۱ دل شیر از هیبت او نود ناهید زهره باشد

که او را پدید خت و زا و نیز گویند و نیز نام مادر سکندر مثال معنی اول ازحکیم خاقانی آید
اگر ناهید در عشرتگه چرخ ۱۱ سراید شعر من بربط زن از غم نمید بوزن رسید امید
وار باشد در نسخه حسین وفائی و بضم نون نیز بنظر رسیده اما حکیم سنائی بمعنی ناامید
آورده و غالبا که این صحت است گوید شعر مهر شش او بس را بداده نوید ۱۱
لطف ش ابلیس را نکرده نمید نوشاد بفتح نون نام ولایتیست حسن خیز
ظهیر گوید شعر مرا از آن چه که سیمین برست در کشمیر ۱۱ مرا از آن چه که شکر لبیست در نوشاد
نگزرد بفتح نون و زای معجمه و مهمله و سکون کاف فارسی یعنی چاره نبود
مثالش ناصر الدین گوید شعر عیش ما را نگزرد از جام می ۱۱ آن می کش بود دسترس
بنود زیبی نشلد بوزن بگسلد یعنی بخسبد و دو سانیده نشود از شکور گوید
که بی داور این داوری نشلد ۱۱ بر بیکسی هیچ پیوند نشکند مع الرا ناگوار
تخمه و امتلا باشد ناهار گرسنه و ناشتا باشد مثال هر دو لغت را زینتی گوید
از سخای تو ناگوار گرفت ۱۱ خلق را بگر منم ناهار و در مؤید بمعنی کاهش
و گداز و شش تن نیز آمده و در نسخه دیگر نهار با نیمعنی آمده و ناهار همین بمعنی اول
آمده و بس نسر بکسر نون و فتح سین سایبانی باشد که بر سر کوه از
چوب و خاشاک سازند شمس فخری گوید شعر ملک در تاب آفتاب ستم
ساز داز عدل او همیشه نسر و استاد رودکی نیز گوید شعر دور ماند از سرای
خویش و تبار ۱۱ نسری ساخت بر سر کهسار و بمعنی مطلق سایه نیز بنظر رسیده
نسطور نام صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد دین ایشان خاقانی گوید
نسطور و میر آیت سطور در دل او ۱۱ گفت از حواریان چو تو دین پروری ندارم
نستر نسترن باشد مثالش هم او گوید شعر عیسی خلال کرده از خارهای گلبن
ادریس بیجه کرده از غنچهای نستر نارور بسکون رای مهمله و فتح واو زن
نارپستان باشد در ادات الفضلا ناگزر بمعنی ناگزیر باشد یعنی ناچار مثالش
حکیم انوری گوید شعر ناگزیر زمانه باد نجات ۱۱ تا ز چار و نه و سه ناگزرت
نشخوار بکسر نون و سکون شین کاه و علف که از دواب با زمانند و بعربی
نشوار گویند و بعضی گویند آن چیزیست که دواب از گلو بیرون آرند و بخایند

و بار فربنو و بمعنی آن فعل نیز بنظر رسیده چنانکه ابو المثل گوید **شعر**
سیر گاه دون برخوار بود ‖ اشتر وار دایم به تنخو ار بود **نهاله**
کاهش و گداز بش تن باشد شمس فخری گوید **شعر** خدایگانا هرچند ماه دانش
و فضل ‖ چو شخص عالم و فاضل گرفته است نهار **نهار** بمیم بوزن اف ار
بمعنی بسیار باشد فردوسی گوید **شعر** چو ابلیس دانست کو دل بداد
اف نه اش گشت نهمار شاد ‖ و بمعنی کاری با چیزی عظیم نیز آمده و در
نسخه میرزا بمعنی عجب نیز آمده و این بیت امیر خسرو موید اوست **شعر**
در بند پرواز ست جان بگذار سیرت بنگرم ‖ زین سان که بینم حال خود نهمار بینم دیگرست
نوار رشته پهن باشد که بر خیمه دوزند شمس فخری فرماید **شعر** بود زبدو
ازل خیمه بقای ترا ‖ ازلی طناب و ابدی میخ و ازدوام نوار **نیمور** بفتح
خوزه باشد سوزنی گوید **شعر** من این نیمور خود را وقف کردم ‖ علی صبیانکم
یا ایها الناس **نخچیر** در تحفه شکار باشد شیخ نظامی فرماید **شعر**
چنین فرمود خورشید جهانگیر ‖ که خواهم کرد روزی چند نخچیر و در موید
بمعنی شکاری نیز باشد یا بمعنی هم او گوید **شعر** ز بار گران خوش خم
گشته بود ‖ یکی تا ز نخچیر کم گشته بود **نوبهار** معروف و در موید
خانه بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته بودند و آنرا بدیبا بیاراسته
حکیم انوری گوید **شعر** ساحت آب قندهار ببرد ‖ صفحات بلخ نوبهار
بکند **نوش آذر** آتشکده ایست مغان را حکیم فردوسی گوید **شعر** بداد ارز زر
دشت و دین بهی ‖ بنوش آذر و آذر فرهی **نجار** بکسر تا زی بوزن
بهار غنچار باشد یعنی گلگونه کذا فی التحفه **نهور** بها بوزن بلور
نغضب نگریستن باشد **نشخور** بکسر نون و سکون شین معجمه
و فتح خا آنچه شتر از گلو بیرون آرد و بخاید و بار دیگر فرو برد و آنرا
بوباجره گویند بکسر جیم و فتح رای مهمله شده مثالش حکیم انوری گوید **شعر**
اکنون ز بلای تحل توده ساله ‖ تا تحوز شتر میکند فرزندت
نوبر یعنی نوبر آمده و نیز دختری که پستان او نو بر آمده باشد **نغزار**

باب النون مع الزاء

بفتح نون و سکون زای فارسی با غین معجمه بانگ و نعره باشد کذا فی التحفه
نوکر بضم نون و فتح کاف تازی چاکر و نیز نام پادشاهیست کذا فی
المؤید مثال معنی اول شیخ سعدی گوید **شعر** اسب تو نوکر که نان و جو
نرود اسب و نوکرت برود **مع الزا نخیز** بخای معجمه بوزن تیز
کمین باشد که بر کسی گشایند شمس فخری گوید **شعر** سپهر بر رخ اعدای او
کشیده کمان ‖ زمانه بر ره بدخواه او گشاده نخیز ‖ و مسعود سعد نیز گوید **شعر**
حشمت را نخیز باز ضرص ‖ دشمنت را گریز از اعضاء و برای
مهمله نیز با معنی آمده و در نسخه حسین وفایی بمعنی موضعی که دران درخت
کشته باشند نیز آمده و گفته که از ادر شیرازیم دان و دانه دان نیز گویند
اما او درین قول متفرد است و در هیچ نسخه با معنی نیامده **نهیب** تهاو
جیم بوزن بر خیز نجیدن باشد کما قال گوید **شعر** چنان ز معدلتش کار مملکت
شد راست ‖ که شد ز زلف بتان باز دمت نهیب **نهاز** بیش رو
گله گوسفند باشد سوزنی گوید **شعر** ز بیم دمیت تو سپهر و سیاست تو بدرک
ذکرک بچه فرو برد از نهیب نهاز ‖ و باستعاره بر پیشوایان و بزرگان
نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا بکسر نون با معنی آمده و بفتح نون
ترس باشد **نوز** بضم نون بمعنی هنوز باشد شمس فخری گوید **شعر**
تو باش تا که شود صبح دولتش روشن ‖ که در جهان ننمودست صبح صادق نوز
نیاز بکسر نون حاجت و احتیاج باشد شیخ سعدی فرماید **شعر** بدلداری آن
مرد صاحب نیاز ‖ بزن یک گای را نشاسی نماز و در مؤید الفضلا
و نسخه وفایی و تحفه بمعنی قحط و دوست نیز آمده **نیمروز** ولایت
سیستان مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** گر بخرابی فتد از مملکت
گرسنه چند ملک نیمروز ‖ و نیز نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد **شعر** چو گفتی نیمروز مجلس افروز
خرد بیخود شدی تا نیمه روز **نخراز** بفتح نون و سکون خای معجمه
با رای مهمله در نسخه وفایی بمعنی همان نهاز آمده یعنی پیشرو گله ابوشکور گوید

[illegible] نیوشه ... و نوژ

راعی عدل ملک در او کرگ را داده منصب شبان مع الزاء الفارسی ناژ درختی است در نسخهٔ وفایی هر دو درختی که دایم چون صنوبر سبز باشد و بان مشابهت تمام دارد و برگش مشکلت و شمس فخری گوید که درختی است و گفته مثال ناژ را شعر چو عرعر سرافراز باد امرام ها بر بستان همی تا بود سرو و ناژ و مثال نوژ را هم او گوید شعر ز باغ دولت شه سرفراز همچون سرو بباغ فطرت سبز باد همچون نوژ و در شرفنامه و اداة الفضلا بازبان تازی نام درختی خوشبوی در غایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند نیژ بکسر نون و سکون یای حطی لبلاب باشد یعنی آنچه خود را بر درخت بچد و بخشکاند و بعربی عشقه نیز گویند مع السین نس بضم نون گرد اگرد ران باشد از بیرون سوشمس فخری گوید شعر همچون سگ قصاب نباید شکم سیر در خون ز حرص و شره تا ننهد کس نوس بوزن کوس قوس قزح که شاعر گوید شعر از آب گشت چینی چون آب موج موج ها و ز نوس ابر چینی چون چرخ رنگ رنگ نشانس بکسر نون با تای قرشت در رهمید الفضلا بمعنی خوش باشد یعنی بی تشویش و بی فراغت نلکس بکسر نون و کاف و سکون لام سرو لوار باشد که از آن املکس نیز گویند و بلکس نیز با همین معنی و در باب با گذشت مع الشین ناغوش بضم غین معجم همان باغوش که در باب با گذشت یعنی سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن مثالش لبیبی گوید شعر گرد گرداب بگردای که نتوانی تو شنا ها کرشوی غرقه چو ماکیان ناغوش خوری نکوهش بضم نون و ضم کاف تازی و کر ملامت و سرزنش باشد لولوشکور گوید اگر روزی از تو پژوهش کنند ها همه سر و مات نکوهش کنند نوشش در نسخهٔ وفایی بمعنی باز بهرآمده و شمس فخری گوید عسلت و گفته شعر همیشه تا ملک از نجم سعد دارد و نحس ها مدام تا مکس نحل نیش دارد و نوش و دیگر بمعنی امر از نوشیدن و فاعل ان نیز آید نیایش بکسر نون و یای دوم تضرع و زاری کردن باشد فردوسی فرماید شعر به پیروزی اندر نیایش کنیم جهان آفرین را ستایش کنیم و در نسخهٔ وفایی و زفانگویا بمعنی دعا و آفرین آمده

نیوش

نیوش بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد یعنی بشنو فردوسی گوید شعر فرستاده را گفت نیکو نیوش ها بکر آنچه بشنیدی ای تیز هوش آ و دیگر بمعنی فاعل آید یعنی شنونده مثالش خواجه حافظ فرماید شعر با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست ها صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن نش بفتح نون سایه باشد در نسخهٔ میرزا ابراهیم و رهمید الفضلا سایه کلاه باشد کذا فی الادات نامخوش بضم نون دوم و کسر میم بمعنی راهی کردن باشد کذا فی المؤید نانخوش بضم خا این تحقیق دارویست که بوی خوش دارد و بعربی اطفار الطیب خوانند کذا فی المؤید نسرین نوش دختر شاه سقلاب که در حبالهٔ بهرام گور بود هفت پیکر شعر دخت سقلاب شاه نسرین نوش ها ترک چینی طراز رومی پوش نانکش بکون نون دوم و کسر کاف بن باشد که بعربی حبة الخضرا گویند نکرش بکسر نون و رای مهمله و فتح کاف فارسی گویند اندک نکرش یعنی کم بین مثالش کاوس بن اسکندر قابوس بن وشمگیر گوید شعر گفتم که اگر دو چشم من زبرش ها دیگر نه بد هم دلم در دسرش ها نالهٔ گشتم بدو در از خراب خورش بسیار زیان باشد اندک نکرش مع الغین نفاغ بفا بوزن چراغ قدحی باشد که از آن شراب خورند استاد کسای گوید شعر دل شاد دار و بنید کسای نگاه دار ها بگذر ز وصل اشتر از رطل و از نفاغ نغنغ بفتح نون و سکون غین و ضم نون نیز بنظر رسیده قفیزی که بدان غله پیمانید شمس فخری گوید شعر حاتم عهد شیخ ابو اسحاق ها که دهد زر بدامن و نغنغ و در اکثر نسخ این لغت را در حرف تا آورده اند نوفاغ بضم نون و بعد از واو فا نام شهریست کذا فی التحفه نوغ بضم نون نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق کذا فی المؤید مع الفا نوف بضم نون صدایی بود که از کوه باز آید کسای گوید شعر از تک اسب و بانگ نعرهٔ مرد کوه بر نوف شد هوا پر گرد و صاحب تحفه بمعنی آواز کردن سگ نیز آورده و گفته چون سگ آواز کند گویند می نوفد نکاف بکسر نون یعنی آنچه باز داران بر دست کشند و بهله نیز گویند کذا فی زفانگویا مع الکاف الفارسی ناک

نیوشین با اول مکسور ... کنده و زاکلاغ ... [illegible]

لطفست که دلالت بر داشتن میکند چون اهرسناک و غمناک و بمعنی
نیز آید جمال عبد الرزاق گوید شعر چو زانش طیبان نزدیک تو چه این بحکمان
چو سنگ خالص بس اماغ خشک چو ناک ناوک تیر باشد حکیم خاقانی گوید شعر
او خفته آتشین طارک زست ها با وجود شکاف ناوک تیر ست و در موید
و شرفنامه بمعنی التیت چوبی که میان آن مجوف باشد و تیر ناوک در
میان آن نهاده اند از بند نسک بفتح نون و سکون سین مهمله عدس که
بنجیک در گویند شعر انکه ز سنگ خاره آهن برون کشد ها انسکی ز کف
تو شوانند برون کشید و دیگر چیزی باشد از کتاب کبران و بمعنی بحری بکسر نون
آورده بهر دو معنی و گفته شعر ایا شهی که ز همت کسی نیارد برد
بظلم و جور ز هیچ آفریده دانه نسک ها ز عدل تو همه خلق ملل بیاسودند
چه اهل کتب ز تورات و چه اهل مصحف و نسک ها چو بلکتین … انکو گرفت … کنند
سرش بکوب بسندان چو سیم را خاسک نشک بفتح نون و سکون
شین معجمه درخت نازو باشد که کاج نیز گویند استاد رودکی گوید شعر انکه نشک
آفرید و سرو سهی ها وانکه بید آفرید و نار و بهی نغوشاک کسی را گویند که بر
مذهب کبرانست و جهود را نیز گویند ابو شکور گوید شعر سخن گوی گشتی سلیمانت کرد
نغوشاک بودی مسلمانت کرد و در موید الفضلا بکسر اون مذهب کبرانست
دار کیش بکیش شوره را نیز گویند نارکوک بسکون رای مهمله و ضم کاف
و نارخوک بضم خای معجمه هر دو نام افیون باشد نرسک بفتح نون
و رای مهمله و سکون سین مهمله همان نسک قوم که عدس باشد نلک بکسر نون
و سکون لام آلوی کوهی باشد ابو الموید گوید شعر صفرای مرا سود ندارد نلکا
زرد و سرخ کجا نشاند علک … و صاحب تحفه بمعنی آلوی گشته یعنی خشک شده
و آلوی ترش کوهی نیز آورده و شمس فخری نیز بمعنی آلوی خشک شده آورده
و گفته شعر زان کرالالی … ان شاه بسیل ها دهقان بدر باغ ثمر دم ننهد
نلک و در ادات الفضلا دانه شنبلیت باشد نمنک بفتح نون و میم
و سکون تای قرشت … و دهای آلوبالو باشد شاعر فرید الدین گوید شعر

نمنک و بته زنیکش ان یکی باشد ها ازانکه هر دو بگونه شبیه یکدگرند …
در تحفه نوعی از آلو باشد که در کوه از درخت روید و بتازی زعرور گویند
بفتح زای معجمه و رای مهمله و سکون عین مهمله و واو وانرا کوژ بکسر کاف و واو
و اخر شین زای فارسی نیز گویند و در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطورست که
نلک را بعربی زعرور گویند ناجونک نام مردی از زهاد و ترسایان
و خادم معبد ایشان حکیم خاقانی فرماید شعر من و ناجونک و دیر مخران ها در بقراطیام
جاو بجا نوک بفتح نون در تحفه سر قلم و سر مژه و سنان و آهنی که بر بینی موزه
بجهت محکمی زنند باشد مثال البحین مسعود سعد گوید شعر در کسی گوید که ستم
که توانم خوردی ها گر بنوک موزه ترکانه او را هوشیار و در موید سر تیغ و
قلم و پیکان و جز آن گر باشد نیلوپرک نیلوفر را گویند و از انیلوپر نیز گویند
نجک بفتح نون و جیم نوعی از سلاح باشد کذا فی الادات نستک
بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت بمعنی مخلوج با ریگ بجیده باشد
در ادات الفضلا نستاک بکسر نون و سکون سین مهمله با تای قرشت
پیچاک شکم باشد کذا فی الموید نغاک بکسر نون با غین معجمه در تحفه …
نادان و ابله و حرامزاده باشد نلشک بکسر نون و لام و سکون شین معجمه
قرص زار و باشد کذا فی الموید و در زفانگویا بسین مهمله نیز آمده و نیشک
نیز با نیفیت و در ادات الفضلا بجای قرص دار و قرص دار بنظر رسیده
و چون استشهادی نداشتم هر دو را نوشتم نموسک و نموشک
هر دو بفتح نون و ضم میم و بعضی بضم نون گفته اند مرغیست که بعربی تهوج
خوانند نموک بفتح نون و ضم میم … تیر باشد شمس فخری گوید شعر
سپهر بیرحم شاه بس که مرا ها بکمند پس تیر فاقه نموک و نموکی …
قرشت نیز با … نیشک بوزن … همان …
که مرقوم شد نیلک مصغر نیک و نیز … مرقوم مع الکاف
الفارسی نیرنگ سحر و افسون و حیله باشد بمعنی اخیر حکیم ازرقی گوید شعر
چو از فندق … سیمش در ابدان ریزد ها … ز ارواز …

متعبدیست که برخرده جهدهای زجام || تحقهای بلورین همی کند نیرنگ
و بمعنی سحر و افسون شمس فخری گوید شعر ترا ازکید بدان حفظ حق نگهبانست
زسحر زور رقیه و افسون و حیله و نیرنگ نارنگ نارنج باشد فرخی گوید
بهشت با زدرخت کمن نروید کل || برون نیاید از شاخ نارون نارنگ
نیملنک در نسخهٔ حسینی و وفائی تیردان باشد اما ملا شمس الدین محمد کشمیری
بمعنی کمان آورده و موید قول او استاد فرخی گوید شعر بروز کارزار خصم و
روز نام و ننگ تو || فلک در گردن آویزد شغا و نیملنک تو و شمس
فخری نیز بمعنی کمان گوید شعر بیک تیر بای فلک شل کند || اگر برکشاید
بکین نیملنک و در تحفه کمان دان باشد که قربان گویند نرک بفتح
نون و سکون رای مهمله زده و بره باشد که بجهت شکار زنند
نانشکاری برون رزو دکذا فی المؤید نیم جوشنگ یعنی بوزن و مقدار نیم جو
مع اللام نال نی باریک باشد حکیم انوری فرماید شعر انکه از تجویف
نال ساقی احسان او || جام که خوزان نهید بردستها که عسکری و دیگر ریشه
اندرون قلم باشد هم او گوید شعر حمله تو تنگ کرد عرصهٔ موقف چنان
بهلوی خصمان چو نال بیک بدکر درشکست و در نسخهٔ میرزا و موید و ادات
الفضلا نام مرغکی خرد نیز باشد و بمعنی امر نالیدن نیز آید حکیم سوزنی گوید
نالو گریه است بیدسگال ترا کار || تا بزید که همی گری و همی نال و بمعنی ناله
کننده نیز باشد نخجل بفتح نون و جیم و سکون خای معجم شلخ باشد
که از انیلک نیز گویند شمس فخری گوید در تعریف اسب شعر از قفص
بگذرد ز بس تیزی || اگرش کیری از سرین نخجل نخجیر و الف نخجیربان باشد
نخجی چنانچه نیبال بیای حطی و بای فارسی بوزن سیلاق اسم محلیست که
از آن مشک خوب آرند و بعد از مشک تبتی مشک نیبالی بهترین اقسام
مشک باشد نشل بفتح نون و شین معجم دست برچیزی زدن و در او تحتی
باشد شمس فخری گوید شعر کرت باید که بگذری زفلک || دست خود در رکاب
شاه نشل و در موید و نسخهٔ میرزا و چیز باشد که بریکدیگر دوزند نشیل

بشین معجمه و بای موحده بوزن مندیل شست باشد یعنی قلاب ماهی گیری شمس
عبد الواسع جبلی فرماید شعر زتیر و نیزه او دشمنان همه ان شنند || چو ماهیان
زشهاب و چو ماهی از نشبیل و در تحفه بمعنی التی قلاب مانند که بان
خرما از درخت کیرند نیز آمده نغل بضم نون و فتح فا کنده باشد در
بیابانها که شب مردم و گوسفندان در آن روند شاکش رودکی گوید شعر
گوسفندیم و جهان هست بکردار نغل || چون که خواب آید شود سوی نغل باید رفت
و در نسخهٔ وفائی بمعنی عمق و غور هر چیز نیز آمده نول بضم نون منقار مرغ یعنی
گرد اگرد دهان شمس فخری گوید شعر انکه آلودهٔ نوال و بست || از رادی و
کام ذکه در نول و در موید بمعنی منقار مرغ و نایژهٔ صراحی و مشربه و حراق
بمعنی منقار مرغ ملا جامی گوید شعر کر تکی کز آب بنمودی || نول کردی
دراز و بربودی مثال نایژهٔ مشربه امیر خسرو گوید شعر کوزه که بنموده او نول
فراخ || زو بجهد چو نم باریک شاخ نغول بفتح نون و ضم غین معجمه
ورشش بزر دهان باشد که بر ما بها سازند نیل معروف و در نسخهٔ میرزا
بمعنی سپند سوخته که بر بناگوش اطفال مالند برای دفع چشم بد و لام
نیز گویند آمده نکل بفتح نون و کسر کاف همان انگل که در باب تا
گذشت یعنی نوخط مع المیم نزم بفتح نون و سکون زای تازی
بخاری بود و ابر مانند که روی زمین را تیره سازد و مه نیز گویند و بعربی ضباب
گویند عنصری گوید شعر ز میغ و نزم گران روز روشن از تیره تر || چنان نمود
که تاری شب از رمه آبان اما در رسالهٔ فی الاسامی نژم آمده بضم نون و سکون
زای فارسی نغام بغا بوزن طعام چربی زشت و تیره گون و دقیقی گوید
نخیر زکی تنه کرد از میان || که روی انوران کرد گرد نغام و بجای تا
غین معجمه نیز بنظر رسیده نیام غلاف تیغ و بعربی جوب بن خشش
که مار بار بدست کیر داسوده مثال معنی اول خواجو فرماید شعر بر آرنده تیغ
صبح از نیام || کشنده چینی را بر وی شام نشیرم بفتح نون و
رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون یای حطی در نسخهٔ میرزا ... جانبی باشد که آفتاب

نغم بفتح نون و سکون غین معجمه کاویدن و سوراخ کردن و بعربی نقب گویند
کذا فی الادات و بمعنی سوراخ و راهی که در زیر زمین برند نیز آمده نشیم
آشیان مرغ و نشیمن شهنامه شعر چنین گفت سیمرغ با پور سام ، که ای دیده
رنج نشیم و کنام نیرم نام پدر سام باشد شهنامه شعر ز نیرم بیاد بر سام
نیرم درود ، خداوند شمشیر و گوپال و خود نریم مثل اوست مع النون
ناگزران ناگزیر باشد حکیم انوری گوید شعر شه ناگزرانست چو جان در بدن
ملک یارب تو نگهدار سر این ناگزرا نرکان بفتح نون و رای مهمله
مشدد یعنی گدایان شمس فخری گوید شعر از جهان برداشت آیین سوال
کرد قارون خلق را تا نرکان نیسان بسین مهمله بوزن ایران نجاست
باشد بوشکور گوید شعر جز آنگاه سوگند نیسان خورم ، اگر زین محلت ز رنجت
برون برم نسترن و نسترون و نستردن هر سه گل نسرین باشد
مثال اول غریدا حول گوید شعر بر بستان چون آسمان و مهر و ماه و مشتری
گل انارست و گل خود روی و برگ نسترن و مثال دوم را و درگی گوید شعر
از گیسوی او نسیم مشک آید ، و ز زلف او نسیم نسترون ناویدن براو
بوزن باریدن خم شدن و مانده شدن باشد و بمعنی رفتن و خرامیدن
نیز آمده مثالش سوزنی گوید شعر خمخانه چو ساخت با قلم کاویدن
از بس که کوس شعر بر ناویدن و ناوانیدن متعدی آنست ناو ناوان
یعنی خرامان و گرازان کذا فی المؤید نزیدن برای معجمه بوزن کشیدن بمعنی
بیرون کشیدن باشد نهیدن بکسر نون و ها و فتح دال مهمله یعنی اندیشه
کردن و غم خوردن و نهادن کذا فی زفانگویا نهنبن بفتح نون و بای تازی
و ضم ها و سکون نون سر دیگ باشد انوری گوید شعر از جوش نشود دیگ تمنا
تا فرو نشست ، از دود تیره بر سر گیتی نهنبنت و در نسخه وفایی بمعنی سر
تنور نیز آمده نون حرف معروف و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده شمس فخری گوید
ضمیر انور تو هر چه در خیال آرد ، چو امر کن فیکون آسمانش آرد نون و حکیم
فردوسی نیز گوید شعر ولی ای بس گاه آنست نون ، که سازی یکی چاره پر فسون ،

نوداران بفتح نون بوزن دوال و ران [illegible]

و ادانخم ا

و در نسخه میرزا بمعنی دولت و کرانه شمشیر و چاه زنخ نیز آمده نشیمن
جای و آشیان مرغان فرخی گوید شعر حور بهشتی برای منت بهشت
باز بسیدی که از منت نشیمن و بمعنی مطلق جایگاه نیز بنظر رسیده جامی فرماید شعر
و رین نشیمن حرمان بکس مکن پیوند ، که هر کسی که نهی دل بر آشنایی او
نوان در نسخه وفایی جنبان باشد بر خویشتن بر چیزی خواندن
و یا در فکری و تاملی و شمس فخری بمعنی کسی آورده که در چیزی خواندن جنبد
یا در فکر و اندوه و غم آورده و گفته شعر همیشه باز گیانت خانه اعراب
همواره تا شود از باد بید و سرو نوان ، مخالف تو ز اندوه و غم نوان بادا
کتبلیجانی ترا خیمه سپهر کیان ، اما آنچه بخاطر این ضعیف رسیده آنست
که نوان جنبان باین صفات خاص که مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و جنبان
باشد مطلقا بواسطه آنکه اشعار استادان موید این معنیست انوری گوید شعر
بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم ، زان حال همی کم نشود سرو نوان را شاه
ناصر خسرو نیز گوید شعر چنین زار و نوان مانند نالی ، بکرد ستم غم
و حیثی غزالی و در نسخه میرزا بمعنی کوز و خمیده و دو تو شده نیز آمده
و ازین بیت قوم الیمعنی هم مستنبط میشود و دیگر بمعنی نونده آمده یعنی
نالنده شهنامه شعر همه پشه و آبهای روان ، بهر جای دراج و قمری نوان
و در تحفه بمعنی اسپی که رنگ او میان زرد و بور باشد نیز آمده و در ادات
الفضلا بمعنی آگاهی نیز آمده نوایین نوبدید آمده و نو باوه باشد
منوچهری گوید شعر نوای تو ای خوب ترک نوایین ، در آورد در کار من
بینوای نوژان بضم نون با زای فارسی در نسخه وفایی رود خانه
با بانگ و نهیب و در تحفه بمعنی همان نوزان باشد که در باب قاف مرقوم شد
یعنی بانگ سهمناک نیسان در نسخه وفایی ماه هفتم بود از سال رومیان
و در نسخه میرزا مدت ماندن آفتاب در حمل و در سامی فی الاسامی نام ماه
دوم از سه ماه بهار باشد بزبان سریانی مثالش گلشن راز شعر
شنیدستم که اندر ماه نیسان ، صدف بالا رود از قعر عمان نانیوشان بفتح

بیت اول از دو بیت [illegible] دیده ام

نون دوم و ضم یای حطی با شین معجمه ناگهان باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر
ناگهانم ذی خیال روی او آمد بچشم ‖ نانیوشان دوش و فرش وصل او آمد بگوش
و نانیوشان نیز بنظر رسیده که بجای نون دوم شین معجمه و با واو سین مهمله باشد
نورهان بفتح نون و رای مهمله در نسخه میرزا بمعنی مرد کامل باشد خاقانی گوید
پیش آمده عشق نورهان خواه ‖ دو جهانش بنقد داده در راه و هم او
فرماید شعر نوعروسان حجله نوروز ‖ نورهان زر و زیور انداخته و
نوارهان نیز بمعنی نورهان باشد و نوراهان نیز آمده مثالش هم او گوید
صبح آمده زرین سلب نوروز نوراهان طلب ‖ زهره شکاف افتاده لب
وز زهره صفرا ریخته و بمعنی عطای شو نیز آمده بامعنی مثال نورهان شیخ
نظامی فرماید شعر طراز توانگرم اندر جهان ‖ که خواهد زهر کشوری
نورهان و بمعنی اول نیز میتوان برد نارون درختیست معروف و راست
قامت معزی فرماید شعر بتی که چون برخ و قامتش نگاه کنند
یقین کنند که گلنار بار نارونست ‖ و نیز نام بیشه ایست در دار المرز
نزدیک بیشه تمیشه فردوسی گوید شعر منوچهر با قارن رزم زن
برون آمد از بیشه نارون ‖ نانمشیدن بفتح نون دوم و سکون میم
گرسنگی معجم از جهان کامی نادیدن کذا فی المؤید نخجیرکان نام نوای
لحنیست از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد شعر
چو بر نخجیرکان تدبیر کردی ‖ بسی چون زهره را نخجیر کردی نسیدن بسین مهمله
بوزن رسیدن بمعنی نهادن باشد در نسخه میرزا نوپان بضم نون و بای
فارسی رسیده باشد که از پیدا نشد در نسخه میرزا و بجای با یای حطی نیز
بنظر رسیده نویان بیای حطی و نوین پادشاه زاده باشد و
ترکان سلاطین ملوک را بدین نام خوانند مثال نوین بمعنی اول ابن یمین گوید
در مدح ازغونشاه شعر مقدم میمون نوین جهان فرخنده باد ‖ عمر او در
کامرانی تا ابد پاینده باد نیازیان یعنی حاجتمندان انوری فرماید شعر
ای چشم نیازیان زجود تو ‖ چون چشم مخالفان بخوش خوابی نالان

نالنده

نالنده باشد و در شرفنامه نام کوهیست میان شیراز و کازرون نغن خوان
بغین معجمه و خا بوزن لمن ساقان تحنیت که بجای شکم را سود دارد
و اشتها آورد و زریان و ناخواه نیز گویند در مؤید نغنخلان بوزن سنجران
بمعنی بامعنیت و در نسخه میرزا نغن بوزن چمن بامعنی آمده اما در رسالۀ فخر
الاسلامی نغن خواهی بامعنی آمده نوانیدن بکسر نون دوم بوزن
رسانیدن نالیدن باشد و جنبیدن را نیز گویند و در زفان گویا بمعنی
آگاه شدن گشت نوائیدن بکسر یای اول بوزن گراییدن در شرفنامه
بانگ کردن باشد نوردن بفتح نون و واو و دال نوشتن و
نوردیدن هر سه بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد مثال دوم رایج نظامی گوید
خو کرده بکوه و دشت گشتن ‖ جولان زدن و جهان نوشتن نوفیدن
بضم نون و کسر فا و فتح دال مهمله بمعنی جنبیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی
صدا کردن نیز آید نهازیدن بها و زای معجمه بوزن رسانیدن
بمعنی ترسیدن باشد نکوهیدن بد گویی کردن باشد ابو المؤید فرماید بیت
در نکوهیدن گمان دارد ‖ صد زبان و بعیب خویش اخرس نشاختن
نشاندن باشد نغوشاکیدن از کیش بکیش شدن و گردن
ناخن بریان همان ناخن خوش قوم نشاختیدن بفتح نون و دال
و سکون خا و یا و کسر تای قرشت همان نشاختن نشکنجیدن بمعنی
شکنج گرفتن باشد نویدن بوزن دویدن زاری کردن و نالیدن
باشد کذا فی المؤید و بمعنی لرزیدن و جنبیدن نیز آمده مع الواو نیو
بوزن دیو دلیر و مردانه باشد شمس فخری گوید شعر کریم و کامل و صافی و
شجاع و صفدر و کین توز و نیوست ‖ نیرو قوت باشد مثالش
شیخ سعدی گوید شعر بگفتا فراتر مجالم نماند ‖ بماندم که نیروی بالم نماند
ناو یعنی چوبک پشت و نیز آنچه گندم بدان از دول بدر آسیا رود در
مثال این بمعنی حکیم سنائی فرماید شعر از برای دو سیر دغن کاو ‖ معده
چون آسیا کلو چون ناو نیسو بسین مهمله بوزن نیرو نشتر باشد

نه از خواب از خورد لود شش جره ۱۱ نه بکسست از چشم او نایژه اکادر
نی الات مسطورست که نایزه چوب کندم باشد که ورق بران رشته کرده
و از اکره‌ها بود و بپوبه قصبه خوانند **نبرده** مرد دلاور و مبارز باشد مثالش
فردوسی کوید **شعر** زایرانیان هر نهم کینه خواه ۱۱ دلیر و نبرده بهر کینه خواه
نرکس آن کلی که از عاج یا استخوان تراشند و بر سقف وصل کنند مثالش
حکیم خاقانی فرماید **شعر** بر سقف چرخ نرکس داری هزار صف ۱۱ از بندان دو
نرکس شهلا چه خواستی **نبهره** بفتح نون و با و رای مهمله و سکون ها سیم
نا سره باشد کمال اسمعیل فرماید **شعر** بکس نبهره بود دلمعیار مردمی ۱۱ از دوستی
هر که عیاری کرفته ام **نمونه** زشت باشد و دیگر نمودار چیزی شمس فخری بهر دو
معنی کوید **شعر** ای خسروی که بر جنت شد خلد را نمونه ۱۱ با جنس نور رایت خورشید
شد نمونه **نهاله** بفتح نون و لام کمینگاه صیاد باشد هم او کوید **شعر** غزال آسمان آن
آید بدامش ۱۱ اگر نزدیک وشش باشد در نهاله **نودارانه** بفتح نون اول و دوم
با دال و رای مهملتین در نسخهٔ وفائی میلاوه باشد یعنی شاگردانه **نستوه** بفتح
نون و ضم تا و سکون سین مهمله و دو واو در نسخهٔ وفائی او را کویند که در جنگ و مجاهدت
و خصومت عاجز نشود و روی نگرداند مثالش امیر معزی کوید **شعر** سپاهی با تهمتنهای
دستانهای کوناکون ۱۱ ز نستوهان فزون از حد ز انبوهی فزون از مر **نواجسته**
در نسخهٔ وفائی و میرزا بمعنی باغ نو نشانده باشد **نکوهنده** بوزن فرزنده
یعنی عیب کننده و سرزنش کننده زینبی کوید **شعر** کنه کم ورین رشته دریا
نکوهنده لاف فروشنده را **نواسه** فرزند زاده باشد و در نسخهٔ میرزا فرزند
زاده باشد از جانب دختر و **نبیره** از جانب پسر **نغوله** بفتح نون و لام
و ضم غین معجمه زلف باشد خواجه سلمان کوید **شعر** اگر کره ز شکنج نغوله‌ات
چو عود عبیرش از ضمیران فرو ریزد **نبس** بفتح نون و با و سین مهمله پسر و دختر پسر
و دختر دختر کذا فی المؤید **بنمه** نصف هر چیز و نیز رقع کذا فی المؤید
نیم خایه بمعنی کنبد باشد کذا فی زفانگویا مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر**
چون عظمت نهید جوجم منظر نیم خایه را ۱۱ خایهٔ مورچه شود تنک از محقری

شمس فخری کوید **شعر** شر و رو فتنه در اطراف مملکت ۱۱ بدر بوسنه همچون
خز زینو **نارخو** بسکون رای مهمله و ضم خای معجمه کل انار باشد
نسو بفتح نون و ضم سین مهمله همواره و ساده باشد که دران درشتی نباشد
و نشو بشین معجمه نیز آمده مثالش لبیبی کوید **شعر** نسو بود از آن کوی دیوار او
که مانند آیینه بنمود درو **نو** ضد کهنه و امر از نویدن که معنی آن نالیدن
شهنامه **شعر** کنون زود بر ایه بکشا و رو ۱۱ بر پیش هر پرسش بزاری بنو
نیشو بشین معجمه بوزن نیز و یکی از اقسام الو باشد که از آلوی
طبری درشت‌تر کویند **نیو** بکسر نون و ضم یای حطی نوعی از دار چینی باشد
که از انجو بالا قرفه و راسن کویند **نود** بفتح نون و ضم همزه که بصورت
واو مرقومست خرمای تر باشد در شرفنامه و ادات **نارو** نام درخت
کاج که بعربی صنوبر خوانند **نشنو** بشین معجمه دنائی فرشت بوزن
بد خو نام مردی باشد کذا فی زفانگویا و ح الهانا **ناره** بفتح رای مهمله
زبانه قپان باشد شمس فخری کوید **شعر** چون بود در استی معدلتش
چه براید زبلو و ناره **ناوه** بفتح واو و در نسخهٔ وفائی تیشه چوبین باشد
اما شمس فخری بمعنی لاک کل کشی آورده و کفته **شعر** فلک چون کل کشد بر بام ش
بذیرد زان هلال اش شکل ناوه و در سامی فی الاسامی بمعنی ظرفی که دران
خمیر کنند و نیز بمعنی آنچه بران کندم و جز آن از دول در آسیا رود و بوقت
آس کردن آمده و در ادات بمعنی جوی کشت نیز آمده و در موید بمعنی آن
چوب میان خالی که تیر ناوک دران نهند و بیندازند و نام مقامی و
چادر شکسته نیز آمده **نایژه** در نسخهٔ وفائی کلوکاه باشد انوری کوید **شعر**
کر نایژه ابر شد تا ک بریده ۱۱ چون بیچ غنان باز نه بجهد سیلاب را و دیگر
بمعنی لوله ابریق و امثال آن نیز آمده مثالش شاعر کوید **شعر** از نم کلک تو
شد کشت امانی سیراب ۱۱ آن نه کلکست مکر نایژهٔ جود و سخاست و در تحفه
بمعنی نی باریک مجوف که ریسمان بران پیچند جولاهان برای بافتن و آنرا
ماشوره نیز کویند آمده ... تحفه بمعنی آب چکیدن آورده و ...

نوده بفتح نون و دال مهمله فرزند عزیز باشد مثالش دقیقی گوید شعر
ای سر آزادگان و تاج بزرگان ۞ شمع جهان و چراغ دوده و نوده ۞ اما شمس
فخری نودره را بمعنی او آورده و گفته شعر نو در منش سکندر ثانی که
در جهان ۞ چون او نزاد مادر ایام نودره و صاحب تحفه نیز نودره آورده
و نوده را بمعنی نواسه آورده که فرزند زاده باشد نوکواره بفتح نون
و رای مهمله و کاف فارسی و بعد از کاف واو و در نسخه میرزا بسیار گوی باشد
و در نسخه وفائی بجای واو دوم فا آمده نونده بوزن رونده در نسخه وفائی
اسب و مردم تیز فهم باشد و در تحفه همین بمعنی تیز فهم باشد و بس و در نسخه
ابو حفص سغدی بمعنی فهم و ادراک آمده و باین بیت متمسک شده که شعر
بشناس که مردیت او بدانش ۞ فرهنگ و خرد دارد و نونده و بمعنی حرکت
کننده و لرزنده و ناله کننده نیز آمده نویه بضم نون و فتح یای حطی شاخ تر
و تازه که از درخت سر زنند و از ابیورد بارسرع [?] گویند بسین و را و عین مهمله
بوزن مسرع نسیله بوزن و معنی همان فسیله مرقوم که در فا گذشت
یعنی گله اسب کذا فی الادات نوشته بفتح نون و واو یعنی بجده [?] و طی کرده
مثالش شاعر گوید شعر مقیم کلبه اندوه گشته ۞ بساط خرمی را در نوشته
نیسته در نسخه وفائی نیست باشد بزیاده ها کسائی گوید شعر آتش شرم
زیر آسیای زمانه ۞ نیسته گشتم ز بس جفای زمانه نیفه آنجا که ازار بند
از آن گذرانند شاعر گوید شعر شلوار تو که گنج روانست ای علام ۞ ابریشم است نیفه
بود بریشم خام و در نسخه وفائی بمعنی پوستین نیز آمده مولانا امیدی گوید شعر تهی همچو نیفه
نیفه زدوش ۞ و ز قبا همچو گل برون آیی و در شرفنامه نیفه همین بمعنی [?]
آمده و بس نیوشه بفتح نون و شین و ضم یای حطی گوش فرا داشتن شعر
بحدیثی رودکی گوید شعر همه نیوشه خواجه به نیکویی و بصلحت ۞ همه نیوشه نادان
بجنگ و فتنه و غوغا و نیز بمعنی گریستن نرم باشد در گلو طاهر فضل گوید شعر
از تنگ باید و پس نیوشه گرفت ۞ باز نفر قود [?] گرهای دراز ناخنه پوستی
که از گوشه چشم برآید و بتدریج تمام چشم را بگیرد دو سهیل دیدن نافعست

دفع این

کذا فی نسخة العلیمه

دفع این مرض را شیخ نظامی فرماید شعر شکر آن فضل را چو ناخنه ناخن نهاد
کز چنین سکه‌ای دامان باشد دریغ این اخوان نخکله بفتح نون و کاف
و لام و سکون خای معجمه در نسخه میرزا جوز باشد یعنی گردکانی نغنوشه بفتح نون
و شین معجمه و ضم غین معجمه در نسخه میرزا دل کسی را شکستن و کسی را دل دادن و
این از لغات اضداد است و بمعنی گوش فرا داشتن که به بینند چه سخن میگذرد
نیز آمده مثالش بهدب خراسانی گوید شعر من درین شیوه و قضای خدا است
نغنوشه سیاده بر در بار نوانخانه بفتح نون اول و دوم زندان و شفاخانه
باشد شیخ سعدی گوید شعر نبوسی کرت عقل و تدبیر هست ۞ ملک زاده را
در نوانخانه دست نواشته بضم نون و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخه
میرزا خشت زده و نیز بمعنی گچ و جمیده باشد در ساس فی الاساس بسین مهمله
آمده بمعنی دیوار آجرین که برآورده باشند نوجبه بفتح نون و جیم و بای موحده
سیلاب باشد استاد رودکی گوید شعر خود ترا جوید همه خوبی و زیب ۞ همچنان چون
نوجبه جوید شیب نوشین باده شراب خوشگوار و نام نوایی و لحنی از
جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر چو نوشین باده را در پرده بستی ۞ خمار باده بر
نوشین شکستی نه ده بضم نون در نسخه میرزا بمعنی زیور و آرایش آمده
نیشه بوزن تیشه همان نیشو که مرقوم شد یعنی آلوی طبری که یکی از اقسام
آلوست نشیمه بشین معجمه بوزن عزیمه پوست خام پیراسته باشد که از آن
سیرم نیز گویند کذا فی الادات نگزرده بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال
و سکون رای فارسی و تازی نیز گفته اند کوزه و مشربه سفالین کذا فی موید الفضلا
نیله بمعنی کبود باشد مثالش فرخی گوید شعر کسی کاندر خلاف جاه بود شد
همان ساعت ۞ ز بهر سوک او مادر بپوشد جامه نیله نوشه بوزن گوشه قوس قزح
باشد خسروانی گوید شعر از ژاله روی خوید چو آبست سوح سوح ۞ وز نوشه دشت
از چو حجرت [?] رنگ رنگ اما شمس فخری با سین مهمله آورده و با بوسه قافیه کرده و گفته
بدر نگاهی که کیوان با همه قدر را ۞ ندارد در بر درش امکان بوسه ۞ گر ابا را ای آن
باشد که روزی ۞ کند تشبیه در گاهش نبوسه نره بفتح نون و رای مهمله

نوشابه نام زنیست که حاکم بردع بود

در شرفنامه موج آب باشد که از آن خیزد و آنگه نیز گویند و نیز قصب را گویند
مثال المعنی سوزنی فرماید شعر میگفتیم این حدیث و میان دو ران ما مانند
زر غاتفری تخت شد زه و در ادات الفضلا بمعنی دندانه کلید نیز آمده
و تشدید را گدارا گویند نورده بفتح نون و واو و دال مهمله و سکون را
در موید الفضلا بمعنی تنه پیراهن باشد و بمعنی پیچیده نیز آمده نمکینه
دوغی باشد که دران نمک و اوزار کنند و مراد از اوزار زیره و گشنیز و
امثال آن باشد و آن دوغ را بعربی ملحه گویند نکوه بفتح نون و ضم کاف
اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده و بدگوینده انوری گوید شعر ای جمیع ذات
تحمیل نکوه ما وی صبر بر درت دخیل ستای و دخیل نعرلی صاحب سر و معتمد و
خاصه کسی را گویند و بمعنی ام بنکوهش بر آید مثالش کسایی گوید شعر
بنکوهش مکن در و نهارش ما خویشتن را نکوه از همه پس نشنوشیده
یعنی شنیده و گوش کرده مثالش سراج الدین قمری گوید شعر ز دل های را
ست صوت حزین ما که آواز آن نا شنوشیده نرموره بفتح نون و رای
مهمله و ضم و سکون رای اول و ضم میم ریسمانی باشد که هر دو سر آن بر جای بندند
و یکی از میان آن نشیند و دیگری از پس آورفته دست بر او نهد تا او متحرک شود
و باد خورد و بعربی ارجوحه گویند بفتح همزه و حای مهمله و سکون رای مهمله و ضم جیم
نسبه بکسر نون و فتح بای موحده و سکون سین مهمله هر رسته از دیوار باشد
چنانکه گویند این دیوار چند نسبه است یعنی چند چینه است و از او الادب گوید
و بعربی عرق گویند بفتح عین و رای مهملتین نوه بوزن کوه نه باشد
که بالای هشت کذا فی التحفه نوفه بوزن کوفه آواز بلند باشد
نشکرده بکسر نون و سکون شین معجمه و رای مهمله و فتح کاف و دال
افزاریست کفشگر آن را سوزنی گوید شعر کمان ارم که بوراقی و بحیله گری
زکلک و گهزن و سنگ تراش و نشکرده نوباوه هر چه نو رسیده
باشد و رسته و بعربی باکوره گویند مثالش خواجوی کرمانی فرماید شعر
تو نوباوه بوستان منی ما غذای دل و قوت جان منی نزاده بفتح نون

و دال مهمله

و دال مهمله و زای فارسی گوهری که بتازی اجیل گویند مثالش شاعر گوید شعر
فیلهای نژاده که هر یکی که تنگ ما کند بسختی سم سنگ خاره را نشذیار
نویده بوزن دو بیده یعنی لرزیده و جنبیده و بمعنی نالیده نیز آمده مثال معنی اول
مسعود سعد گوید شعر از بهر خوشه را بسیار ما بر خویشتن چو نال نویده
مثال معنی دوم ناصر بخاری گوید شعر جهان در بیخ او شبها نویده ما که خلق از ناله
او نغنویده نوبه بضم نون و فتح با نام ولایتیست نژه بفتح نون و زای
فارسی در شرفنامه تیر سقف باشد و در نسخه میرزا ابراهیم تازی آمده نهرواله
نام گجرات باشد در شرفنامه و موید مثالش خاقانی گوید شعر گرد سپهت بنهرواله
سهم تو بنهروان رسیده نوسته در نسخه میرزا و موید الفضلا بمعنی گریه در
گلو و فریاد باشد اما بهیچکدام اشعار بحرکتش نکرده اند نیسوه بوزن کیموئه که
و خروش و نوحه باشد کذا فی ادات الفضلا نیازیده بزای معجمه و دو یای
حطی بوزن سالیده بمعنی نیفکنده باشد و بمعنی آهنگ نکرده و قصد نکرده و
دست بسوی چیزی دراز نکرده نیز آمده مثال معنی آخر سراج قمری گوید
قدح ز اشتیاق تو بگریست خون که دستی بسوی او نیازیده ناسکالیده
یعنی نیندیشیده و بدیهه مثالش شاعر گوید شعر گر نزا ایمنی از سپهر
ناسکالیده هیچ کار مکن نکوهیده یعنی عیب کرده شده و قابل سرزنش
شیخ سعدی فرماید شعر بزرگی هنرمند آفاق بود ما غلامش نکوهیده اخلاق بود
نافرهخته بفتح فا و ها و سکون را و خا زشت روی و بی ادب باشد مثالش
طیان گوید شعر زشت و نافرهخته و ناخردی ما آدمی روی و در باطن ددی
مع الیاء نای گلو باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر نهاده پدر چنگ در
نای خویش ما بر چنگی و نایی آورده پیش و نایی که نوازند و قلعه که مسعود
سعد در آن محبوس بود و باین دو معنی هم او گوید شعر نالم ز دل چو نای من
اندر حصار نای ما پستی گرفت همت من زین بلند جای دیگر بمعنی بوق نیز
بود که در روز جنگ نوازند حکیم فردوسی گوید شعر بغرید کوس و بنالید
نای تو گویی که عالم در آمد ز جای نمکزی نام حلواییست که از عسل و

و مال دو من مغز گردو

و بعضی اصل و نسب او گوهری زاده
حق بخیه است ما مرا جنون و گوید
آزرده اینت و آن بجز از من
نعت از نژاده تنتیم

و در نسخه دنائی

وارد شده و روغن گوسپند و پسته و بادام سازند و قند سوده بران نثار
کنند مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر چون نمکی چرب و شیرین باد ان حلوافروش
کین خیال حلقه پیچی در گردش پرکار داشت ۹ نشوی بفتح نون و سکون شین
معجمه و کسر واو نام نخوانست فخرالدین هندوشاه گوید شعر بار دیگر خانگه
مطلوبست ۱۱ بر سامع لحظه نشوی نوبتی اسب جنیبت باشد انوری گوید
جبرئیل از پی رکاب بعزتش ۱۱ نوبتی بر در سرای ارد و بمعنی نوبت زن نیز آید
مثالش ملاجامی گوید شعر جرس جنبان خواب پاسبان ست ۱۱ فتاده نوبتی
را چوب از دست و در مؤید خیمه که پاسبانان دران بنوبت خویش باشند
مثال ایمعنی شیخ نظامی گوید شعر شنیدم کز پی یار هوسناک ۱۱ بماتم نوبتی زد
بر سر خاک نبی بضم نون و کسر با و نوای هر دو قران باشد ادیب صابر گوید
بسوره سوره توریت و حرف حرف زبور ۱۱ بآیه آیه انجیل و سطر سطر نبی
نیازی معشوق و دوست را گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر چون ان سلام
زان نیازی ۱۱ شد نامزد شکیب سازی نصفی قسمی از پیاله باشد مثالش
از خسرو و شیرین شعر سماع زهره شب را در گرفته ۱۱ مه یکهفته نصفی بر گرفته
و در نسخه میرزا نوعی از اسطرلاب نیز باشد و در ادات الفضلا نوعی از
چنگ باشد نارای بارای مهمله بمعنی منکر و زشت باشد نسطوری
بمعنی ترسا باشد نرگسی جنسی از جامه و نیز طعامیست مشهور نهامی بفتح
نون و کسر میم یعنی آهنگر کذا فی المؤید نوداراکی در نسخه میرزا اصله شعر و شکر گرداند
باشد و نوداراند نیز گویند و پیشتر گذشت نهاری طعامی اندک باشد
که بان ناهار شکنند یعنی ناشتا خاقانی گوید شعر وصال تو با باشدم
میهمانی سر دگر تو بوسه خواهم نهار نازپری دختر پادشاه خوارزم
که در حباله بهرام گور بود هفت پیکر شعر دخت خوارزم شاه نازپری
گرخ ای بسان کبک دری ناقوسی نام نواییست و لحنی از جمله سی لحن
باربد شیخ نظامی گوید شعر چو ناقوسی و اورنگی زدی ساز ۱۱ شدی اورنگ چون
ناقوس از آواز نوی یعنی نازکی و بمعنی زاری کنی نیز آید مثال هر دو معنی الموید گوید

زنگی

زنگی نوی ناوی و شاد شوی ۱۱ رسد زمان که بدست وجود باد شوی
و نیز بمعنی متحرک و لرزان شوی باشد حکیم سنائی گوید شعر راه دین رو که راه
دین چو روی ۱۱ همچو شاخ از برهنگی نشوی نورمانی همان نورمان که گذشت
شد یعنی فرزندکانی و صله شو بمعنی اختر مسعود سعد گوید شعر یافتند از تو باهزاران
لطف خلعت نورمانی و نیکوان نوبهاری معروف و دیگر نام لحنی
و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد نمیدی بضم نون و کسر میم و دال بمعنی
ناامیدی مثالش فردوسی گوید شعر ز تنشان بپر دید نمیدی روان بکرد آنکه بیداد
خدای جهان تمت حروف النون باب الواو مع الالف والا
یعنی بزرگ قدر و بلند همت حسین وفائی گوید شعر بخدای که بر افراخت
سپهر اطلس ۱۱ برسولی که برون تاخت ز چرخ والا وا در تحفه بمعنی با آمده
که ابا نیز گویند یعنی آش چنانکه گویند شوروا و زیره وا و بعربی اباج گویند
حکیم سنائی گوید شعر گرت زنهت همی باید بجای قناعت شو ۱۱ کز انجا
باغ در باغست و خوان در خوان و وا در وا ورا یعنی او را انجیک گوید شعر
نه اند مشعبد و را بند چون ۱۱ نه اند مهندس و را در چند وستا بفتح واو
همان استاکه گذشت یعنی تغیر زنند و بازنند و در مؤید الفضلا بمعنی ستایش
خدای تعالی نیز آمده ویدا بوزن بیدا گم شده را گویند شمس فخری گوید
چو نسل ادیمانست دولت باقی ۱۱ چو بخش اهرمان باد دشمنت ویدا
وایا بمعنی حاجت باشد مثالش شهاب الدین گوید شعر گاه و بیگاه راعی جودت
زابر انوار واکند وایا و امیر خسرو نیز گوید شعر ملک را از حرزی که وایا بود
بکوتر دعای رعایا بود ویرا بوزن زیرا بمعنی یادگیرنده و صاحب حافظه
باشد ابوالعباس گوید شعر یکی مرد ویرا باید نخست ۱۱ که گوید نکو شنیده را
درست وکانا بوزن ... ناپاره از خورش خرما باشد کذا فی المؤید
مع الباء وریب بوزن فریب کج و منحرف باشد ابوشکور گوید شعر
ترا لی بر و کار رستی فریب ۱۱ که دانا همه راست بیند وریب مع التاء وخشت
بوزن وحشت چهارم روز از فوردیان که فوردجان نیز گویند و بتازی خمسه مسترقه گویند

[illegible]

و بجای ها خای معجمه بنظر رسیده **ورغست** بوزن و معنی همان ارغست مرقوم در فصل ها سوزنی گوید شعر خرز را اکنون در بردم این ایرا بسان ماده خر خایند ورغت **ورت** بفتح واو و سکون رای مهمله بمعنی تهی از پوشش و برهنه باشد **مع الجیم التازی وادیج** بکسر ذال معجمه جای ارتاک را گویند که انگور از ان رویه شمس فخری گوید شعر بنام خسروا کر تاک رز نشاند مرد ا بجای خوشه همه لعل رو دیاز وادیج و در موید جزی باشد که انگور بدان انداز بند و در زفانگویا جای انگور از چیتی باشد و در ادات الفضلا خمی باشد که انگور در ان اندازند و نیز جای باشد که انگور رسته باشد **ورتاج** برای مهمله و تای قرشت بوزن امواج گیاهیست که بهر طرف که افتاب گردد ان نیز گردد شمس فخری گوید شعر جم قدر جلال الحق والدین که اعتقاد از مهر بود با او همچون خور و ورتاج و در شرفنامه گلی باشد که در آب روید و برگ آن روی با فتاب دارد و بار از ابرای خنکی خورند و نیلوفر نیز گویند منصور شیرازی گوید شعر کف دو دیده بهار ستاره چون نرگس ها در آب رفت گل افتاب چون ورتاج و در تحفه و حاشیه نان کلاغ باشد که در کرم سیر شیراز انرا تواله گویند و افتاب پرست نیز گویند بواسطه انکه بهر طرف که افتاب رود واو روی بان طرف دارد **ورسیج** بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله استاره خانه باشد شمس فخری گوید شعر به بین که قبه تعظیم او کجا باشد ها چو هست کیوان صدر پایه ز ارتش از ورسیج و در تحفه ورتیج بنظر رسیده **ویرج** بکسر واو و فتح رای مهمله نام داروییست که در ادات الموید واز ادا کرد نیز گویند و فرنج و دوج هم خوانند **ونج** بوزن و معنی همان فرنج باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی زرشت شاش سوزنی گوید شعر ورنج دفتر اشعار ناخوش سرم ها که بدینج طبع ونج مردارم **ورج** بفتح واو و سکون رای مهمله بزرگی و شکوه باشد شاش فردوسی فرماید از و یافتی لاجرم ورج و فر ها شد ورج و برا زان صد و هر دو بکسر واو و فتح را همان ورج که گذشت **دازنج** بسکون رای تازی و یای حطی دگر نون در نسخه میرزا ابراهیم سامانی باشد که در ایام عید آویزند و بران نشینند و انرا ورنج نیز گویند و گذشت **ورنج** بفتح واو و سکون رای مهمله و یای حطی و

[illegible]

گرفا پرنده ایست که او را اورلج نیز گویند که در الموید و بعو باسلوی گویند ویلانج در تحفه حلوا باشد اما اشعار بجز گفتش نکرده **وخ** بوزن رنج تخمک باشد ایضا **مع الجیم الفارسی ولج** بکسر واو و سکون لام همان وزیج مرقوم شد یعنی پرنده که از ابوی اسلوی خوانند و امیر خسرو بحرکت لام اورده و گفته شعر یخنه بسی چرخ بهر گونه طرز ها از ولچ و تیهو و دراج و چرز **مع الخا واخ** کالای که بسیغیش بپوشند شمس فخری گوید شعر کان کرم گیر ان ملک تا ابد باقیست ها بصد دلیل مبرهن بکان من شد واخ **مع الذال المعجمه ورزرود** بفتح واو و رای مهمله اول و سکون زای معجمه و واو و ضم رای دوم ماوراءالنهر باشد استاد رودکی گوید شعر اگر بهلوانی ندانی زبان ورزرود را ماوراءالنهر دان و در نسخه وفایی ورارود نیز بایمعنی امده **وسناد** بسین مهمله و نون بوزن بغداد بمعنی بسیار باشد رودکی فرماید امروز با قبال تو ای میر خراسان ها هم نعمت و هم روی نکو دارم وسناد **وید** بوزن قید همان وید است که گذشت اما شمس فخری بکسر واو اورده و با نامید و نوید قافیه کرده و گفته شعر لب ولی تو باد از خرمی خندان ها تن عدوی تو باد از عنا چو نال نوید ها مراد این شده از یمن دولت حاصل ها امید او شده چون نام او ز عالم وید **والاد** در نسخه میرزا اعمارت رنگین باشد و از موید بمعنی عمارت کلین امده اما در رساله فی الالات والاد چینه دیوار باشد که آن نیز گویند و موید بمعنی انوری گوید شعر فلک را قدر تو والاذ عالی جهان را حزم تو بنیاد محکم **ود** در نسخه میرزا بوزن و معنی رد باشد یعنی حکیم و دانا **ورستاد** بفتح واو و رای مهمله و سکون سین و بعد از سین تای قرشت الف و دال بمعنی وظیفه گویند **ورشتاد** نیز بایمعنی امده **وسر** بضم واو و فتح سین مهمله امده و در تحفه بستر باشد یعنی مرجان و بستر معرب اوست **وژد** بفتح واو و زای فارسی و سکون نون و **وینژد** بفتح واو و زای فارسی و کسر نون هر دو نام صمغ درختی باشد که بعربی انرا جنته الخضرا گویند **وشناد** بشین معجمه بوزن و معنی همان وسناد که گذشت

مع التاء والراء وار مانند باشد حکیم سوزنی فرماید شعر جز مدح تو گر نقش کنم بر رخ کاغذ
بادار کنم انگشت قلم وار شکسته و دیگر بمعنی بار باشد گویند شتروار و خروار
واتکر بسکون تای قرشت وفتح کاف فارسی پوستین دوز باشد ابوالعباس گوید
نهاد روی بحضرت چنانکه روبه پیر ٭ بتیم واتکران ایمن از مجانس و بمعنی مجانس
چشمه باشد و گذشت ٩ وجرکر بفتح واو وجیم وکاف فارسی ساکن و سکون رای مهمله
در نسخه وفای بمعنی مفتی باشد یعنی فتوی دهنده وخشور بفتح واو و سکون خا
وضم شین معجمه پیغمبر باشد اسدی طوسی گوید شعر یکی حال از گذشته دی یکی از
نامه فردا ٭ همی گوید پنداری که وخشور بند یا گنداء ورکار برای مهمله بوزن
سرکار هر نباتی که تنه ندارد چون خربزه و بادنجان و امثال آن و آنرا بعربی نجم گویند
واتر بفتح تای قرشت یعنی دورتر گویند پای واتر نهد یعنی پا را دورتر نهد ویر
بوزن تیر در نسخه وفای بمعنی حافظه یاد و فهم باشد و بمعنی افغان و آشوب نیز آمده مثال
بمعنی اول لبیبی گوید شعر یکی تیز ویر است و بسیار دان ٭ اگر زو نیست اسرار کیهان نهان
ورزکار بوزن و معنی برزگار و هم قوم کم بوزن بکر باشد والاذکر بسکون ذال معجمه
وفتح کاف فارسی نباتی که دیوار چینه چینه سازد و هر چینه را والاذ گویند و بعربی
والاذ گر را ناص گویند بفتح رای مهمله و تای مشدد و آخرش صاد مهمله وهر بوزن
زهر در شرفنامه نام ولایتی باشد ویدستر بوزن و معنی بیدستر که معرب اوست
نام حیوانیست که جند بیدستر خایه اوست وزیر زرد چوبه باشد
و بعربی دستور را گویند کذا فی الاداة ور بفتح واو سبق و تخته اطفال
که معلمان ایشان را بان تعلیم کنند کذا فی المؤید و بمعنی دارنده نیز آمده
چون کینه ور و دانشور شاهش شیخ سعدی گوید شعر چو طفلی که از آتش ندارد خبر
نگهداردش مادر مهرور مع الزاء وراز بفتح واو و تشدید رای مهمله خوک نر
باشد که گراز نیز گویند فرید گوید شعر چو وراز خوک گشت خوش روی و حاجب
ورساز برا و سین مهملتین بوزن پرواز نام ولایتیست عبدالواسع گوید
ترکشیدی بجانب ورساز ٭ لشکر انبه و سپاه گران و در مؤید بمعنی خواننده
ساز آمده ظریف و رعنا را نیز ورساز گویند ورز بفتح واو و رای مهمله

ماوراء النهر

ماوراء النهر باشد کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بوزن مرز آمده و در شرفنامه
نیز چنین آمده و بمعنی ادمان یعنی بجای کاری کردن و بمعنی دباغت نیز آمده
و نیز بمعنی زرع و کشت آید مثال المعنی الاخیر حکیم سنائی فرماید شعر کس چو او کم کشتند
در سعادت ٭ ورز کردن مزارع ملکوت مع الزاء الفارسی ونکژ بفتح
واو و کاف و سکون تای قرشت دانه انگور باشد کذا فی المؤید مع السین
واس در نسخه وفای خوشه گندم باشد والیس بکسر لام و سکون یا نام
حکیمی که منجم و ایس سکندر بود کذا فی المؤید ویس بکسر واو نام معشوقه رامین
که ویسه نیز گویند و رامین را رام نیز گویند همای همایون شعر اگر رخ چو خورشید
بلقیس گشت ٭ دل رام هنر لکه ویس گشت ورس بفتح واو و سکون
رای مهمله چوبی بود که در بینی شتر کنند کذا فی التحفه و در ادات الفضلا بمعنی
بند و رشته آمده و در نسخه میرزا بفتح واو و را بمعنی آمده ورس بضم واو
و سکون رای مهمله میوه سرو کوهیست که بعربی ابهل گویند مع الشین ورش
مانند باشد گویند ماه وش و حور وش و در مؤید بمعنی دنباله دستار و نام
شهری منسوب بجو بردیان و جامه که از اطلس و وشی گویند نیز آمده وخش
بفتح واو و سکون خای معجمه نام شهریست از ترکستان شاعر گوید در تعریف او
بکامی شد از خطا تا چکل ٭ یک تک دیدار بخارا تو خش وغیش
بفتح واو و کسر غین معجمه بسیار و انبوه باشد و استعمال آن در غیر ذوی الحیوة
کنند چون مال و عمر و باغ و بیشه و غیر شمس فخری گوید شعر جمال دینی و دین
انکه گرد بارگهش ٭ ز نفر تست تراحم ز دولتت وغیش مع الغین ورغ
بفتح واو و سکون رای مهمله بند آب باشد که از چوب و خاشاک کنند شمس فخری گوید
ای وای اگر عون جمال الحق والدین ٭ در پیش چنین سیل حوادث ننهد ورغ
ورغ بدال نیز بهمین معنی آمده و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد در نسخه وفای
شاعر گوید شعر گل را چو بوی خود از ده کلاب زن ٭ مه را چو ورغ باشد از
صد چراغ دان واژخ بفتح واو و ضم رای مهمله الجهنی که رابان بندند و در فرهنگ
تو اس بزای معجمه بمعنی لیچه از درخت خرما بر بند آمده کذا فی المؤید وداغ

بفتح واو و دال مهمله شعله آتش باشد در نسخه میرزا **وروغ** برای مهمله بوزن دروغ
اروغ باشد و انرا ارغ و رجک و اصل خر گویند **وغوغ** بفتح واو و عین آواز
وزغ باشد کذا فی التحفه **مع الفاء واف** در نسخه میرزا نام بلبل باشد که انرا
زندواف و زندخوان نیز خوانند **مع القاف وتاق** جمع واو و خانه باشد
انوری گوید **شعر** دوش سر تا قدم بوثاق ما جز معنی همه وفا و وفاق
وشاق غلام بچه شیخ نظامی فرماید **شعر** جنیبت کش و شاقان کمرای
روانه صد صد از هر سو جدا ای و در نسخه میرزا بمعنی خدمتکار درویشان آمده
وامق نام عاشق عذرا و نیز یکی از اصطلاح نرادانست **وقواق** درختیست ام
درختیست در هند که بسیار عجیب شده و بامداد بهارش باشد و شبانگاه خزان
و در نسخه میرزا وقواق بفتح کوهیست و دران معدن زر است و دران حدود
چندان زر باشد که قلاده سگان از زر کنند و درانجا بوزینه بسیار باشد و بوزینگان را
خدمت آموزند چون رفتن خانه و هیزم کشیدن و غیره و در آن کوه درختیست که بر
باران بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت بیفتند
سخن نگوید و بمیرد و همان درخت را نیز وقواق گویند حکیم خاقانی فرماید **شعر**
بسی نماند که بیرون در زمین بخش ها سخن سرای شود چون درخت وقواق
مع الکاف التازی ورکاک بفتح واو و سکون رای مهمله در نسخه وفایی
درختیست بزرگ و درنده و جم دار خوار ابو العباس گوید **شعر** بجای خشک بنویند
هیچکه کین ها بجای باز مدارند هیچکه ورکاک و در ادات الفضلا پرنده است
درنده و انرا شیر نخچیک گویند **ونجنک** بفتح واو و جیم و نون دوم و
سکون نون اول شاه سپرغم باشد که بتازی ریحان گویند خسروی گوید **شعر**
ونجنک راهی نمونه کنی ها در گلستان بزلف ونجنکی و نمونه درین بیت
بمعنی زشت باشد و گذشت **وردک** بفتح واو و دال مهمله و سکون رای مهمله
در نسخه میرزا بمعنی جهیز باشد و در مؤید و شرفنامه ورودک آمده بوزن
ملوک **وشک** بوزن خشک اشق باشد و انرا اشج نیز گویند
وتک بفتح واو و سکون تای قرشت نام مرغی باشد که انرا اسلوی گفته بیوبه

در نسخه ان در معنی مع الالف برای الفعت عذرا ...

ادرالا

ورشک بفتح واو و شین معجمه و سکون رای مهمله و **وشرک** هر دو گیشه
دار و باشد کذا فی المؤید **وشمک** بشین معجمه و میم بوزن چشمک پای افزار
چرمین باشد **ویک** یعنی ای نیکبخت و بعربی ویحک گویند فردوسی گوید
شعر کنش نغز و کردار نیک ها که در کهن تا جهانست ویک و بیم اگوید
اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک ها تو با شاخ مر بر میاغار ویک اما شمس فخری
بمعنی وای آورده و گفته **شعر** گر زی فلک شکایتی آرد کسی ز شاه
بانج زحج منشور الا که ویک ویک وصاحب تحفه بمعنی وای و دعای بر
که صد و یحک آورده و باین بیت متمسک شده که **شعر** باده گفتا هیچ
شربت نیست ویک ها بس سبکساری نه بد دانی نه نیک **وینداک**
بکسر واو و سکون یای حطی و فتح نون نیز نافه مشک باشد **وباسک** بفتح
واو و سین مهمله خمیازه باشد و دهن دره و فاز و فازه نیز گویند کذا فی المؤید
مع الکاف الفارسی وننگ بفتح واو و نون اول و سکون نون دوم در
شرفنامه چوب خوشه انگور باشد که خوشه آب از ان خورد فرخی گوید **شعر**
شاد باش ای دو چشم دشمن تو ها سال و ماه از گریستن چو وننگ
و حسین وفائی بمعنی تاک بریده آورده و از بیت مذکور این معنی
بهتر مستنبط میشود و در تحفه بمعنی تاک آمده و بس و این بیت سوزنی
موید این معنیست **شعر** نبود عجب ز دولت شاه از بنام تو ها کرد رحیق
مختوم انگور رونک و در نسخه میرزا بمعنی ریسمانی آمده که بهر سر انرا
بر جائی بندند و انگور از ان آویزند و انرا آونگ نیز گویند **وژنگ** بفتح
واو و زای فارسی و سکون نون در نسخه میرزا پیوند و آرایش جامه و
پوستین باشد که انرا افراویز نیز گویند اما در رساله نصاب الاسامی پاره باشد
که بر جامه دوزند و بعربی رقعه گویند **ونگ** بوزن رنگ تهی و خالی
باشد سوزنی گوید **شعر** ما از شمار آدمیانیم تنگدست ها گر نعمت
توانگر و از عطا تیم ونگ و بمعنی گدا نیز آمده منصور شیرازی گوید **شعر**
نهال باغ جلال تراست گردون برگ ها زکوه گنج عطای تراست قارون ننگ

ورس ... بعربی ضفدع را گویند ... بوزن ...

وهنگ بها بوزن درنگ بسه معنی آمده اول خلقه چو بین که بر بار بندند بود شاعر گوید شعر چون برون کرد از و برز و رو هنگ ۱۱ در زمان در کشیدم تنگ دوم تخمی باشد که زنان برای فربهی خورند وعظیم نرم بود ولعاب باز دهد چون بر زقطونا سیوم دم آب باشد که باز خورند کذا فی التحفه
وشنگ بفتح واو وشین معجمه وسکون نون آن میل باشد که حلاجان پنبه دانه از پنبه جدا کنند شاعر گوید شعر گر برد دست سوی ناشش از نش در فراخی نگاه تخت تنگ ۱۱ بکنند هر دو چشم خویش از بجل ۱۱ همچو حلاج دانه را بوشنگ واذارنگ بذال معجمه وفتح رای مهمله وسکون نون ترنج باشد و باذارنگ و بادرنگ نیز گویند وشنغنگ بشین معجمه و غا و نون بوزن فرسنگ خرقه باشد که بعربی فرفخ گویند مع اللام ویل بوزن فیل ظفر یافتن باشد شمس فخری گوید شعر او چو خورشید و خصم چون ذره او ست
ذره بر مهر چون بیابد ویل ودر ادات الفضلا بفتح واو آمده وکال بفتح واو با کاف فارسی انگشت باشد که بچال و زکال نیز گویند وژول بضم واو و زای فارسی شور با باشد کذا فی المؤید وادات الفضلا ورل بفتح واو و رای مهمله جانوریست مانند سوسمار که در خرابه باشد و اطراف او منقش باشد کذا فی زفان گویا وشکل بشین معجمه وکاف در مؤید بمعنی قوح آورده اما از اشعار بحر کتش بکرده وال ماهی درم دار بزرگ باشد استاد عصایری گوید شعر برجل همت بر من عطا فرستد شاه که گرگذرش بتابد نه نیز ماهی وال ونکول بنون وکاف بوزن معقول در نسخه میرزا بمعنی جلد باشد در کار ودر ادات الفضلا وشکول بشین معجمه بامعنی آمده مع المیم وام هر ریکی که باشد و مانند واین لفظ را غیر مرکب استعمال کرده اند و نکنند و دین را نیز گویند وشم بوزن چشم بخار که از آب گرم و دیگ و طعام گرم و از زمین عفن خیزد مع النون وارن بفتح رای مهمله بند گاه دست باشد میان ساعد و بازو که بعربی مرفق گویند اغانی گوید شعر زمانی دست که دهد حیف سار ۱۱ زمانی حجت آلوده کرده وارن

ورفان

بمعنی تقاضا وانگیزه باشد و در نسخه میرزا بمعنی عزم

ورفان بفتح واو و رای مهمله شده تشنیع باشد مسعود غزنوی گوید شعر دادم بده وگرنه کنم جان خویشتن ۱۱ مدح امیر گویم و آرم بر او ورفان ورستان بفتح واو و سکون رای مهمله وکسر سین و ورستان بفتح واو و را و سکون سین مهمله امت باشد و ورشنان بشین معجمه و نون نیز بنظر رسیده وان یعنی مکان همان همچو کلمه وان و دشت وان و بان نیز گویند و بعربی حارس گویند خاقانی فرماید شعر کین شرف وان مشعل شروان بیت ۱۱ خیروانست و خروان بجکنم وشکردیدن بفتح واو وکاف و دال و سکون شین معجمه و رای مهمله و یا وکسر دال اول وشکریدن بوزن پروریدن جست کردن و ساختن وشکولیدن بفتح واو و دال مهمله و سکون شین معجمه و واو و ضم کاف جلدی نمودن در کار کذا فی المؤید ویدیدن بدو یای حطی بوزن رنجیدن چاره جستن وامران بمیم و رای مهمله بوزن کاروان نام گیاهیست که از چین آرند کذا فی الادات وادیان بوزن و معنی بادیان باشد والان بلام بوزن باران همان وادیان باشد که بعربی رازیانج گویند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر که فرمود از اول که درد شکم را ۱۱ فرز ز بایدا از چین و از روم والان و بفتح فرز شمر قوم وارن بضم رای مهمله مختصر وارون باشد ورزکن برای مهمله در مؤید کوزه پرآب باشد و از اشعار بحر کتش بکرده واخیدن بخای معجمه بوزن نادیدن از هم جدا کردن کذا فی المؤید واردن برا و دال مهملتین بوزن خارکن چوبی که خمیر نان پهن کنند برای نان پختن و از آن بعربی تونیا گویند بثنای مثلثه و نون بوزن هویدا ادیرکاس برای فارسی بوزن زیرکان بمعنی حاصکان باشد عنصری گوید شعر ابا دیرکاس مانند و احمق بحبک ۱۱ نه زری گریزد و نه جاجب درنگ وریمن برای مهمله و یا و میم بوزن انگبین نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته پخته باشند و از آن بعربی علیث گویند بعین مهمله و لام و ثای مثلثه بوزن حدیث وابردن نان یعنی پهن کردن نان برای پختن وردان برا و دال مهملتین بوزن کرمان ریخته از اندام مردم بیرون آید که بعربی تولول گویند مع الواو ورکو برای مهمله وکاف بوزن بدگو نام شهریست در خراسان

کذا فی المؤید

که بر بالای سنگی واقعست و از چهار طرف آن سنگ چشمهای آب روان

مع الهاء والغونه ولغونه هر دو بسکون لام وضم غین معجمه وفتح نون گلگونه
باشد که آنرا غنجار و گلغونه نیز گویند مثالش شهید گوید شعر ان بناگوش کز
صفا گویی ؛؛ برکشیدست والغونه بسیم ویشه بوزن و معنی بیشه باشد
درده بوزن پرده برج کبوتران باشد شمس فخری گوید شعر حسام آسمان صعود
آسمان‌زا ؛؛ فراز قصر قدرش درده باشد ویژه بکسر واو وفتح زای فارسی خالص
و بی‌عیب ولی آمیخته باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر ویژه می کهنه کش گشت
چو گیتی جوان ؛؛ دل چو سبک شد ز عشق درده رطل گران و بمعنی خاص نیز آمده مثالش
حکیم فردوسی فرماید شعر بفرمود تا نو درآمد به پیش ؛؛ ابا ویژه کان و بزرگان خویش
ورواره برای مهملتین بوزن هواره در نسخهٔ وفائی ... باشد یعنی بالاخانه ۹
وخشینه بخا و شین معجمتین و نون بوزن پشمینه بمعنی سفید باشد در نسخهٔ
میرزا و در زفانگویا بمعنی مرغ سفید نیز آمده ورپوشنه بفتح واو و نون وضم
بای فارسی و کسر شین معجمه سرپوش باشد چون چادر و غیره ونشکنه بفتح واو و
شین و نون و سکون کاف عورت مرد باشد اما در ادات الفضلا بوزن ...
آمده و بمعنی باجد و نوش و توان نیز آمده وشینه بشین معجمه بوزن قرینه
جوشن باشد کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بسین مهمله آمده ولانه بلام و نون
بوزن رمانه جراحت باشد ویره بوزن زیره درخت خربزه باشد کذا فی
المؤید ویله بفتح واو و لام و سکون یای حطی وای ویلا کردن باشد در نسخهٔ میرزا
شاهنامه شعر چو رعد خروشان یکی ویله کرد ؛؛ که گفتی بدرید دشت نبرد
و در تحفه بانگی عظیم باشد و بر بیت مذکور این معنی بیشتر مناسبت دارد
وشکرده بکسر واو و سکون شین معجمه و رای مهمله و فتح کاف آنکس را گویند که در
کارها سبک تجربه کند و در عاقبت آن اندیشه کند پس در آن کار شروع کند
و بعضی گفته‌اند آنکس باشد که کارها بجلد کند و چست و چالاک باشد و در رسالهٔ
نی الاسامی بضم واو و کسر کاف و فتح دال بنظر رسیده و بعربی وشکرده را شیحان
گویند بشین معجمه و حای مهمله بوزن ریحان و در ادات الفضلا بکسر واو با جد و نوش و توان

و بفتح واو

و بفتح واو چست و ساخته باشد و بسین مهمله نیز آورده ورکوه بفتح واو
و سکون رای مهمله و ضم کاف نام ابرقوه باشد که قصبه‌ایست در حوالی
یزد و معنی او بالای کوه باشد وله بفتح واو و لام و بعضی بتشدید لام گفته‌اند
خشم باشد وید بفتح واو و دال مهمله و سکون یای حطی بمعنی چاره جسته باشد
وایه بفتح یای حطی حاجت باشد و ازا اندربایست و تلنک و تلنه هر دو بضم
تا و نیاز و وایا نیز گویند مثالش اغاجی گوید شعر تا ز درگاه جود او شب و روز
سایلان را روا شود وایه ورقه بفتح واو و قاف و سکون رای مهمله
نام عاشق گلشاه و بعربی ورقه از لغات اضداد است هم بمعنی کریم آید
و هم بمعنی خسیس وشکله بفتح واو و کاف و لام و سکون شین معجمه دانه
انگور باشد کذا فی المؤید ویشیده بشین معجمه بوزن بجیده بمعنی گسترده
بود کذا فی المؤید ونانه به دو نون بوزن زمانه بمعنی نان کرده باشد
ورزه بوزن هرزه برزیگر باشد و این هر سه لغت از تحفه منقولست
ورزیده در نسخهٔ وفائی چیزی باشد که بسیار بدست کشیده باشند چون پوست
و امثال آن و دیگر کسی را گویند که ممارست کاری بسیار کرده باشد وشکدانه
بضم واو و سکون شین معجمه و کاف ... ونکدانه نیز گویند یعنی
چلاقوچ و بعربی حبة الخضرا گویند ورنامه برای مهمله بوزن و معنی
برنامه که مرقوم شد مثالش فردوسی فرماید شعر چو زان نامه ورنامه برخواندند
سخنهای نغز و سره برافشاندند ولاده بلام و دال مهمله بوزن نهاده
بادریسه باشد یعنی آن چیزی که در سر دوک کنند منع ریسمان را و بعربی فلکه گویند
بضم فا و فتح کاف ورنجه بفتح واو و رای مهمله و جیم و سکون نون نام مردی
الانی که مبارز لشکر روس بود مع الیا وی او باشد و در نسخهٔ وفائی
بمعنی وای نیز آورده مثالش شاعر گوید شعر نه زحمت باد میکنی نه غم شاد میکنی
ای بیداد میکنی وای از این شوخی تو وسنی بفتح واو و سکون سین مهمله
و کسر نون دو زن باشد که یک شوهر دارند هر کدام دیگری را وسنی گویند
عمعق گوید شعر دل ستانم همه ماننده وسنی شده‌اند ؛؛ همه زانست که با غمزه دژم مانند و نه سیم

وشتی بفتح واو و کسر شین معجمه جنسی از جامهای فاخر منسوب بشهر وشت که
بیشتر مردم آن قوم شند مثالش استاد رافعی گوید **شعر** کستر د ثمک شکر وشتی بوشی
زمینی **ها** اورد رنگ رنگ خوشی در خوشی هوا و باشد بدید شین نیز آید **وخشی**
بفتح واو و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه نیز نام جامه ایست کذا فی المؤید **وامی**
بکسر میم در تحفه بمعنی درمانده باشد **درکوشک** بفتح واو و سکون رای مهمله
گوشوار دراز که بگردن رسد کذا فی الاسامی **درماندگی** بوزن درماندگی درد
شکم و درد روده و احشا باشد **وشنی** بفتح واو و سکون شین و کسر نون در
نسخه وفائی بمعنی سرخ باشد حکیم فردوسی گوید **شعر** جهان بستد از بت پرستان هند
بتیغی که باشد چو وشنی پرند و بخاطر میرسد که همان وشی مرقوم باشد و بتشدید
موزون شود و حسین وفائی بواسطهٔ موزون بودن بیت بغیر بالاضافه توهم
تصور کرده باشد **ورنجی** بفتح واو و رای مهمله و سکون خا و کسر جیم بمعنی ارشته
باشد **باب الهاء مع الالف همانا**
بمعنی پنداری باشد فرخی گوید **شعر** همانا دست گوهربار او جانست و رادی تن
بی رادی بدو زندست و تن زنده بجان باشد **هویدا** پیدا و روشن باشد مثالش
خاقانی فرماید **شعر** ز خط استوا و خط محور **ها** فلک را تا صلیب آید هویدا
هرا بفتح ها و تشدید رای مهمله ساخت اسب چون سینه بند و لجام و غیره
حکیم خاقانی فرماید **شعر** رخش بهرا بتاخت بر سر صفر آفتاب **ها** رفت بحرب
آخور گنج روان در رکاب و دیگر بمعنی آواز باشد مثالش شاعر گوید **شعر**
نه آوای دیو و نه هرای دد **ها** زمانه زبان بسته از بیم و بد **هزار آوا** بلبل باشد
مثالش کسائی گوید **شعر** هزار آوا همی بر گل سراید **ها** بسان عاشقان بر
روی دلدار **هلا** بفتح معروفست از برای تنبیه شاهنامه **شعر** هلا تیغ و کوپالها
بر کشید **ها** سپرهای چینی بسر در کشید **هیلا** بوزن پیدا ابا شه را گویند
کذا فی التحفه **همارا** بمعنی همواره و همیشه باشد ایضا شاهنامه **ها** بمعنی اینک
حکیم خاقانی فرماید **شعر** کعبه چکنی بحجر الاسود و زمزم **ها** ها عارض و زلف و خط
ترکان ختائی **همجا** بفتح ها و سکون میم و بعد از میم جیم در مؤید و ادات الفضلا

بمعنی

کژدم زرس

بمعنی علامت باشد **مع التاء هملخت** بمیم و لام و خای معجمه بوزن بدبخت جرم زرس
و موزه را گویند مثالش کسائی گوید **شعر** بشاه راه نیاز اندرون کنون سگالی که بود
کوفته کرد دو در آن ره اندر هملخت **ها** اگر خلاف کنی و عقل را و هم بروا بدزدار
بمثل آهنین بود هملخت **هرهفت** بمعنی آرایش باشد مثالش انوری گوید **شعر**
ادوش از درم در آید سرست و بیقرار **ها** همچون مه دو هفته و هرهفت کرده یار و هیرزا
ابراهیم بمعنی زیب و آرایش هفتگانه آورده یعنی حنا و وسمه و گلگونه و سفیداب
و زرک و غالیه و سرمه **هفت و هفت** نیز بایمعنی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
شعر بانوی پسر کرده هرهفت عالم ز تو دیده هفت در هفت **هنگفت**
بفتح ها و سکون نون و فا و ضم کاف سخت و سطبر باشد و بر جامه بیشتر اطلاق کنند
چنانکه شیخ سعدی گوید **شعر** کمان کشید و نزد بر هدف که نتوان دوخت
بگر بسوزن فولاد جامه هنگفت و در نسخه میرزا بجای نون تا آورده که هتکفت باشد
مع الجیم هج بفتح ها رات گردن علم یا نیزه باشد شمس فخری گوید **شعر**
جم قدر جلال الحق والدین که سعادت **ها** از نیزه او گرد علمهای ظفر هج و اگر جیم
بر زمین افکند و رات باشد گویند هج کرده است چنانچه منجیک گوید **شعر**
گردون علم حکمت بر بام تو هج کرد **ها** یعنی بخط خویش بگوش علم اندر **هنج**
بوزن رنج بمعنی کشنده باشد کذا فی التحفه مثالش لبیبی گوید **شعر** کمند عدو هنج
از بهر کین **ها** فرو هشته چون اژدهای زرین و بمعنی امر بکشیدن نیز آمده
مثال ابیجی ابوشکور گوید **شعر** چنانکه مرغ هوا پرو بال بهنجد **ها** تو بر خلایق
بر پر مردی بر هنج **هیلاج** در نسخه میرزا اندکورست که منجمان هیلاج دلیل
عمر را دانند و این کلمه هندیست و در فارسی مستعملست مثالش انوری گوید **شعر**
ترا عطیه عمری چنانکه هیلاجش **ها** کند کبیسه سالش عطای کبری را
مع الخاء هیدخ بفتح ها و دال و سکون یای حطی اسب جنگی تند را گویند
شمس فخری گوید **شعر** کدام باره تلرزد گرا بماند تاب در آن زمان که شود
شه سوار بر هیدخ و در نسخه میرزا هیدج بجیم نیز بایمعنی آمده **هزار میخ** خرقه
را گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** برکش میخ غم ز دل پیش که صبح بر شد

این خشن هر آرنج از جسم چیزی **مع الدال** **همانند** بضم هم مانند
فردوسی گوید **شعر** نگار راز موده گزیده مهان ، همانند تو نیست اندر جهان
هرمزد بضم ها و میم نام یکی از نامهای مشتری است و او را از او شی و او مزد
و هرمز نیز گویند و هومزد نیز مثل اوست و در نسخه میرزا هرمزد بمعنی [illegible] روز
بخشنده نیز آمده و باین بیت فردوسی متمسک شده که **شعر** بیاشم درین [illegible] که
پنج روز ، ششم روز هرمزد گیتی فروز **هیرمند** نام رودی باشد در حد
ولایت نیمروز کذا فی المؤید **همخوند** بهم و خای معجم بوزن افرد بمعنی ضد باشد
کذا فی التحفه **هند** بوزن قند یعنی استند حکیم فردوسی گوید **شعر** گشاده بر ایشان
شود راز من ، به هر نیک و بد همدان باز من ، و شاه ناصر خسرو نیز فرماید
از مرد تخی بپرس از زر اکی ، جز تو بجهان نخورم ان هند و **هیند** با افخام
یا نیز آمده مولوی معنوی مثنوی **شعر** گفت یارب گر تو خاصان هند
که مبارک طلعت و فرخ پیند **هشومند** یعنی صاحب هوش و عاقل مثالش
فردوسی گوید **شعر** زنجی که گشتی درین روزگار ، ترا داد ای نامه هشومند بار
هزدکند بفتح ها و زای معجم و سکون دال مهمله و نون و ضم کاف جنید [illegible]
هماورد هما باشد در جنگ مثالش فردوسی گوید **شعر** هم آنکه گر اسب افگنی
هوشیار سلاح و هم آورد را گوش دار **مع الذال** **هیربد** بکسر ها و
سکون یا و را و فتح با قاضی گبران و آتش خانه ناصر خسرو گوید **شعر** اگر هیربد بد بود
بد مکن ، که گر بد کنی خود تو ای هیربد و در نسخه میرزا حاکم آتشکده باشد و از
بیت مرقوم این معنی نیز میتوان فهمید و **هربد** نیز گویند بحذف یا
مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** همان روز باکه نشستند ، ز هر بد پرستیدن
ایزدی **هلد** بکسر ها و فتح لام یعنی بگذارد مثالش مولوی معنوی **شعر**
علت آید تا بدن را بگسلد ، تا عناصر همدگر را وا هلد **هنگارد** بفتح ها
و سکون نون و رای مهمله در مؤید بمعنی تندی باشد و هنگار مثل اوست
هیید بوزن قید چیزی باشد که بان برزگران خرمن را باد دهند تا کاه
از دانه جدا شود و در مؤید همبک بفتح تا بای موحده نیز بمعنی آمده **هوید**

بوزن

بوزن دوید گلیمی باشد آکنده که گرداگرد کوهان شتر در ارند کذا فی الاساس مثالش
حکیم سنائی فرماید **شعر** تو هنوز از روی رعنای زکم لاشه ، گاه در بند
هویدی گاه در بند فسار **هنجد** بوزن سنجد یعنی بیرون کشید حکیم سنائی گوید
مرو اردر هنر بفر هنجد ، تو سنی از تنش برون هنجد **هندبید** در تحفه
کاسنی باشد که بعربی هندبا گویند **مع الراء** **هار** رشته مروارید باشد
شمس فخری گوید **شعر** بنام دولت تو این کتاب کردم نظم ، که هر قصیده و قطعه
به از هزاران هار و در نسخه وفائی بمعنی متحیر و در مانده نیز آمده و در نسخه میرزا
بمعنی مهار نیز آمده **هوزشیر** بضم ها و سکون واو و زای معجم نام هوز
باشد که الکه ایست مشتمل بر چند محل و از اخوزستان نیز گویند **هشیوار**
بضم ها و کسر شین معجم و سکون یای حطی یعنی عاقل و خردمند باشد فردوسی گوید
هشیوار و از تخمه کیوکان ، که از درد و سختی نگردد زکان **هژیر** برای
فارسی بوزن فقیر در نسخه وفائی چالکی باشد و بمعنی پسندیده و نیکو نیز باشد
رفیقی گوید **شعر** ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر ، ای بی جان
چون جان و تن آثار و افعالت هژیر **هسر** بفتح ها و سین مهمله یخ باشد
شاعر گوید **شعر** پیش حزیر گره شو توی که دوست بخواند ، زان زبان
باز هنوز آن دل من پر هسر است **هژمار** برای فارسی بوزن افسار
دندان زیاده که اسب را ابدید آید و از آن ناشکند فراغ علف خوردن نیابد
هنگامه گیر یعنی بازیگر و معرکه گیر مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** بگیر اخرد مند
روشن ضمیر ، زبان بند و شمن ز هنگامه گیر **هنجار** در تحفه راه غیر
جاده باشد و در نسخه وفائی چنان باشد که راه گذارند و در برابر آن براه او روند
گویند بر هنجار راه میرود کذا فی الادات اما شیخ نظامی بمعنی مطلق جاده
آورده و گفته **شعر** ز هنجار دیگر در آمد بروم ، فرود ماند گنج اندرون
مرز و بوم **هودر** بدال مهمله بوزن بوزر زشت و باشد کذا فی المؤید
هور آفتاب باشد در اکثر نسخ چنانکه فردوسی گوید **شعر** چو از باختر برزند
تیغ هور ، زکان شبه سر برآرد بلور و هم او گوید **شعر** خدا وند ماه و خداوند هور

هموار یعنی چیزی راست و مساوی و بمعنی همیشه نیز آمده مثال اول شیخ سعدی گوید **شعر** ها و تا گفته از چه مینالی
ور چه فریاد میکنی هموار ، گفت خاموش چه کنم سعدی ، کین اهل کوب میخورم از یار و مولانا کاتبی نیز فرماید **شعر**
ور اسفل و اعلای کهن گلشن عالم ، لا فوز کل خلق تو هموار شکفته و باین معنی با اضافه ها نیز آمده

خداوند فیل و خداوند مور اما میرزا ابراهیم بمعنی ستاره که هر هزار سال یکبار
برآید نیز آورده کذا فی الادات **هیر** بوزن تیر آتش کذا فی المؤید
هیکر بفتح ها و سکون یای حطی و کاف فارسی اسب سیاه باشد که برخی
زند **هندوباس** یعنی هندوستان شناس خلاق المعانی فرماید **شعر** بکام تو کردار
باشی هاکم کاهت **ها** نکاهات که بر سپهر دهند و بار **مع الزاء** **هرز** همان
هرمز و هرمز قوم یعنی مشتری و نیز نام پسر نوشیروان **هکرز** بفتح کاف فارسی
و سکون رای مهمله یعنی هرگز شاه ناصر خسرو گوید **شعر** که گر دهیین کار جز همین کس
علاج نباشد هرگز زو بپا **هیز** بوزن و معنی خیز باشد **هلندوز** بفتح ها و لام و
سکون نون و واو گیاهی باشد که در دارو بکار برند و هلندو برای مهمله نیز باشد بمعنیست
هوز بضم ها نام مقامیست **هنوز** یعنی تا اکنون و **هنیز** نیز بمعنیست
کذا فی المؤید شمس حکیم فردوسی فرماید در یوسف زلیخا **شعر** خبر دارد از این یا هنیز
هنیز **ها** بران شه نهفته نماندست چیز **هنباز** یعنی انباز **مع الراء الفارسی**
هاژ متحیر و حیران باشد شمس فخری گوید **شعر** ملک گر چه پس از قیاست و وهم
بر همت او حیرت هاژ و در تحفه بمعنی متحیر در [illegible] و فرومانده و خاموش آمده
مع السین المهمله **آس** ترس باشد و در تحفه هاس نیز بمعنی آمده شیخ سعدی گوید **شعر**
امید و بیم آتش نباشد یکی **ها** برنیت بنیاد توحید و بس **هرمس** بضم ها
و میم و سکون رای مهمله یکی از نامهای مشتری باشد در نجوم و های و دیگر نام
ادریس پیغمبر است علیه السلام و در شرح قصیده گوید نام حکیمیست که ارمیس
و جلیس سکندر بود و یونانیان ادریس را نیز گویند اما صاحب تحفه گوید که
هرمس نام مردیست که بربط را بساخت و باین دو بیت عنصری متمسک شده
بدو گفت هرمس چرا ای دژم **ها** نه بیچون منی دلت شد بغم **ها** که این آلت
کر شده ساخته **ها** نکرده همی هیچ پرداخته و بخاطر این ضعیف میرسد که این
دو بیت برمعنی که صاحب تحفه گفته بر شعر نیست **مع الشین** **هراش** بوزن
هراس قی باشد شمس فخری گوید **شعر** هزار سال بماند گر از ابادی تو **ها**
فتاده است زبس اشتلا باز هراش **هوش** به معنی آمده اول [illegible]

فردوسی گوید **شعر** درا هوش در زابلستان بود **ها** بدست تهم پور دستان بود
دوم بمعنی جان باشد شاعر گوید **شعر** ترسم کاندر فراق روی تو روزی
دست بریز نخ برآید هوشم سوم خرد و عقل باشد انوری گوید **شعر** ساقیان لجه
او چون شراب اندر دهند **ها** هوش گوید کوش را همین ساغری کن ساغری
هشتویش بفتح ها و تای قرشت و سکون شین منقوطه و یای حطی و کسر
واو پنج روز از ایام فوردجان که خمسه مسترقه باشد **هلش** بکسر ها و سکون
لام مرغیست مردارخوار کذا فی التحفه **هیش** بوزن نیش چوبی باشد که گاو آهن
را بر سر آن کنند **مع الفاء** **هف** بفتح ها کارگاه جولاهی باشد که بعضی نیز
گویند **مع الکاف التازی** **هباک** بیای موحده بوزن مغاک فرق
سر باشد فردوسی گوید **شعر** یکی گرز زد ترک را بر هباک **ها** که گر آب اندر
آمد همانده بخاک **هراک** برای تازی بوزن مغاک کسی باشد که زبان
فریفته شود و در رساله ابوحفص سغدی بمعنی زبون آمده و این بیت دقیقی
را مؤید خود آورده که **شعر** بباید درشت دایم خویش را راست **ها** نباید بود گردم
را هر اکا **هلناک** بلام و نون بوزن افلاک بمعنی برف باشد در نسخه وفائی
هسک بسین مهمله بوزن نمک و بسکون سین نیز آمده بمعنی همان خسک
کم قوم شد یعنی چیزی که غله را بان بر فرش نهند تا کاه از دانه جدا شود **هلک**
بکسر ها و فتح کاف فواق باشد و هلک بعد از ها لام نیز بنظر رسیده
هولک بضم ها و فتح لام چرخی که از چوب و خاشاک سازند و بر آب نهند
و با او بازی کنند **هیرک** برای مهمله بوزن زیرک بزغاله باشد **هبک**
بفتح ها و بای موحده در تحفه بمعنی کف دست باشد **هولک** بفتح ها و لام
و سکون واو ابله باشد و هلاکت را نیز گویند و بمعنی مویز نیز آید
کذا فی التحفه **هنجمک** بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و میم بمعنی همان [illegible]
باشد که در باب با گذشت و آن نباتیست خوشبو و بعربی غلول و [illegible]
نیز گویند **هوکویک** مرغ شب آویز باشد که او را حق گوی نیز گویند
مع الکاف الفارسی **هشنگ** بشین منقوطه بوزن فرهنگ جد دوم پسر [illegible]

در نسخهٔ وفایی **هنگ** بوزن سنگ در نسخهٔ وفایی بمعنی بسیار زور و قدرت آمده
کس آیا گوید شعر ای ز دوده تیغ تو زاینهٔ فرهنگ زنگ ٭ برخرد هنگ و فخر
عالم از فرهنگ و هنگ و بمعنی آهنگ کردن نیز آورده و در تحفه شش
معنی آمده اول بمعنی دانش و تیمار بردن و این بیت منوچهری موید این معنی است
ای رئیس مهربان ای مهرگان خرم گذار ٭ فر و فرمان فریدون را تو کن فرهنگ و هنگ
دوم بمعنی هوش آمده سیوم دانا باشد چهارم دم آبی که خورند پنجم زور باشد
ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین مثالش انوری گوید شعر بحد این ابوالحسن
که فرهنگش ٭ خاک را فر دهد هوا را هنگ و شمس فخری همین بمعنی هوش
آورده و گفته شعر اگر بخواهد تدبیر او بخاصیت ٭ ازین بجنبش گیرند باده
هیچ از آلت هنگ و در نسخهٔ میرزا بمعنی زیرکی و هوشیاری و قوت و عار و قوم
و سپاه آمده و در موید مسطور است که در زفانگویا بمعنی زکام باشد **هفتبرگ** بمعنی
مازریون باشد **هفتورنگ** بفتح ها و نهم تا نیز خوانده اند بنات النعش باشد
فرخی گوید شعر تا برین هفت فلک سیر کنند هفت اختر ٭ همچنین تا که بدیدار بود هفتورنگ
هفتبرگ گلی بود در هند و ستان که هفت رنگ دارد اسدی گوید شعر هزاران صف
گل دمیده ز سنگ ٭ ز صد برگ و دو روی و از هفترنگ و در اختیارات گوید
چیزی منقشت **مع اللام هال** قرار و آرام باشد مثالش دقیقی گوید شعر
گمان ببر که مرا بی تو جای هال بود ٭ بجز تو دوست دگر خون من حلال بود
هاهال و همال هر دو بمعنی شریک و انباز باشند و بمعنی همتا و مانند نیز
آمده مثال اول خسروی گوید شعر این آتش و این باد و دگر خاک و دگر آب
هر چار موافق نه بیکجای و نه هاهال و مثال دوم ازرقی گوید شعر بدانگهی که چو
شیران یلان ز آهن پوش ٭ برون روند خروشان همال سوی همال **هیکل**
بهار خانه باشد یعنی بتخانه عنصری گوید شعر چنان دان که این هیکل از پهلوی
بود نام بتخانه از شنوی اما در تاج الاسامی مسطور است که الهیکل خانهٔ ترسایان
و هر بنایی که بلند باشد و تشبیه به الفرس الطویل و یقال الهیکل الضخم هر کل
چون **هرقل** بکسر ها و قاف نام دیریست مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
سزد گر راهب اندر دیر هرقل ٭ کند تسبیح این ابیات غرا ملوک روم عزت
هل بکسر ها بمعنی بگذار باشد مثالش شاعر گوید شعر اگر افتد ترا صحبت بجاهل
تو عاقل باش و آن صحبت بجا هل **هردل** بکسر ها و سکون رای مهمله و ضم دال
دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و از آملک نیز گویند
مع المیم هیم بفتح ها و یای حطی یعنی هستم مثالش سوزنی گوید شعر هیم پیله نیکی
ز نیک سپندان کم ٭ پیله بدی اندر هزار سندانم **هوم** بوزن بوم یکی از
خویشان فریدون که در ویرانه می بود و افراسیاب را او گرفت گرانی الموید
مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر کجا نام آن نامور هوم بود ٭ پرستار دور از بر و
بوم بود **هرد و تورم** بفتح ها و ضم رای مهمله و تای قرشت و سکون دال و این مشغول
باشد یعنی زر قطونا کذا فی الاداة **هردم** برای مهمله بوزن سموم نام شهریست
که حالا بروع گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر هروش لقب بود از آغاز کار
کنون بردعش خوانند آموزگار **هنگام** یعنی وقت و بمعنی مجمع و انجمن بازرگانان
و قصه خوانان نیز آمده که بعربی معرکه گویند و بمعنی اسکاه نیز آمده مثال معنی اول
شیخ نظامی فرماید شعر بهنگام سختی مشو ناامید ٭ کز ابر سیاه آب بارد سپید
مثال معنی دوم شرف الدین شیرازی مولف تاریخ وصاف گوید شعر ای شکسته خوی تو
هنگام گل ٭ باده عشرت مکن در جام گل **مع النون هان** کلمهٔ تنبیه تهدید
آمیز است حکیم سنایی فرماید شعر هان و هان تا تراچه خود نکند ٭ زشت ابلیس
ریزه طرار **هزمان** بفتح ها و سکون زای تازی هر زمان باشد فرخی گوید شعر
زبس بر تختن ارزش برای زایران هزمان ٭ زناره بگسلد گیان شاهین
بگسلد پله **همگنان** یعنی همه ظهیر گوید شعر چو خنجر تو همه ابر رحمتست چرا
هزار صاعقه در جان همگنان افکند **همیدون** در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی
همچنین باشد و در شرفنامه بمعنی همچنین ~~باشد و در شرفنامه بمعنی~~ تم النون آمده
بمعنی اول حکیم لامعی جرجانی گوید شعر ز روم امسال با اقبال و پیروزی و فتح آمد
همیدون سال دیگر با سرور از قندهار آید **هین** بمعنی شتاب باشد کلمه استعجال
و سیل را نیز هین گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر بدرگه تو سعادت شتاب

بایدت دولت و کنتش بکن تو قف هین ها ز زندگی جو تمتع بر دعد و چون او
اساس عمر نهادست بر گذر که هین و در تحفه بمعنی گفتن نیز آمده اما او درین محل
متفرد است **هیناهین** شتاب زدگی باشد انوری گوید شعر رخنه گر در نظم
حال مرا ها در جهان دارد کیرهیناهین **هازیدن** بزای معجم بوزن باریدن
بمعنی نگریستن و گرایستن باشد کذا فی المؤید **هنجیدن** بوزن رنجیدن
بمعنی بیرون کشیدن باشد **هنبان** بوزن و معنی انبان باشد **هاژدیدن**
بضم زای فارسی و کسر یای حطی اول حیران شدن و فرو ماندن باشد
هشت دامان کنایه است و اصح آنست که کلیت که از اجیز و گویند **هشتن**
بوزن رشتن یعنی فرو گذاشتن سوزنی گوید شعر ای خصلت تو هشتنی
اخر چه خصالت این ها وی فعل تو بر گشتنی اخر چه فعال است این و در زفانگویا
بمعنی او یخش نیز آمده هشیله مثلا **هرین** بفتح ها و کسر رای مهمله شد بمعنی
هر آن باشد که مرقوم شد یعنی او آن کذا فی المؤید **هوختن** بوزن دوختن بیرون کشیدن
و آمدن و پیدا شدن باشد کذا فی المؤید **هون** بواو بوزن رسن و بسکون
واو نیز آمده زمین بسیار کرده و کلوخ باشد در شرفنامه و در ادات الفضلا
و مؤید زمین کشت با کلوخ باشد **هامون** زمین هموار و دشت باشد شیخ سعدی گوید
ز دریای عمان بر آمد کسی سفر کرده هامون و دریا بسی و در تحفه بمعنی صحرا
و زمین نشیب آمده چون دامن کوه **هاماوران** نام ولایتی و هماوران نیز گویند
هوشازیدن بضم ها و کسر زای معجم باشین قرشت تشنه شدن در آب
باشد کذا فی المؤید **هدیه دندان** آن نقدی که فقرا را بعد از اطعام دهند
و از او ندان مزد نیز گویند کذا فی المؤید **هزاران** جمع هزار و هزار بدو معنیست
یکی معروف و دیگر بلبل مثال این دو معنی بدر الدین گوید شعر گلستان جوانی
جو از سر گرفت ها هزاران هزاران فغان در گرفت و دیگر نام بازی چهارم نرد
هلیدن بوزن دویدن یعنی فرو گذاشتن **هیلیدن** مثله مثال
اول را لبیبی گوید شعر چو گرگ ستمگر بد است تند ها هلیدن نباشد ز را...
و خود **هیون** شتر جمازه باشد کذا فی التحفه و در نسخه وفائی بمعنی شتر بزرگ آمده

تراکو هیکر

تراکو هیکر هیون ای بر دها چه دانا که بر ما چه شب میرود **هوخیدن** بجای جیم
بوزن دوشیدن همان هوختن مرقوم کذا فی المؤید **مع الواو و هزو** بر رای
معجم در نسخه وفائی مرد دلیر باشد **هشو** بشین معجم بمعنی هوش و خرد باشد
و حصن را نیز گویند ایضا منه اما اشعار بحرکت این دو لغت نکرده **هستو**
بسین مهمله و تای قرشت بوزن بد خو مقر و معترف باشد و اهل خستو
نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید شعر بهیتش هستو شوی از نخست
اگر خویشتن را شناسی درست **هلیو** بلام و یای حطی بوزن بد خو سبزه باشد
کذا فی المؤید و بوزن ناغریو نیز بنظر رسیده **هو** بفتح ها در نسخه میرزا جرکی
که از جراحت او دماد رسالی فتح الاسامی آن باشد که آب به جراحت افتند
گویند که این جراحت را هو برده یعنی آب در اندرونش فتاده **هاژو** بضم
زای فارسی همان هاز که مرقوم شد یعنی درمانده و متحیر **هریو** نام شهری باشد
در نسخه میرزا **مع الهاء هدره** بضم ها و فتح دال و **هوده** هر دو بمعنی حق باشند
و بیهوده یعنی ناحق و باطل شاعر گوید شعر مهر خواهی زمن و بیمهری
بیهده خواهی زمن و بیهوده **هر آینه** بمعنی ناچار و لابد باشد کسائی گوید
باد رفتن از تو بیچه خواهی زدا باز گردد بتو هر اینه بد **هروانه** برای مهمله
و واو بوزن افسانه بیمارستان باشد یعنی دار الشفا شمس فخری گوید
هست بروانه حکم کی شاها تا برندش بسوی هروانه اما صاحب تحفه هروانه که
با نون آورده و بااین بیت حکیم فردوسی متمسک شده شعر بفرمود کین را
بهروانه که ها برند و کنندش بچار کانتبه **هزینه** بوزن خزینه خرج کردن
باشد و در رسالی فتح الاسامی خرج زن باشد از نان و غیره حکیم فردوسی گوید
هزینه باندازه گنج کن شعر دل از بیش گنج بی رنج کن و در نسخه میرزا
بمعنی هر روزه که آمده که بجر بیا ورد گویند **هوزه** بضم ها و فتح زای فارسی
مرغیست **هیمه** بوزن میتمه معروف و نیز گر شتابه باشد کذا فی
الادات **هزار خانه** آنچه باشکنه باشد که هزار توی نیز گویند
همواره یعنی همیشه و دایم همواره شاعر گوید شعر مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند

غلام بخت جوانت همیشه عالم پیر **هاینه** بوزن اینه در نسخهٔ میرزا بمعنی هرایسه نیز
یعنی پشک **هامراه** یعنی همراه کذا فی المؤید شهنامه شعر سگ و گرگ
همسایه و همراه ما بهنرش همه ساله پویان براه **هراسه** بفتح ها و سین
مهمله هول باشد که بر کنار زراعت نهند تا سباع بهراسند و بتازی
محوار خوانند بجای مهمله دال معجمه بوزن مقدار **هزار چشم** مرضی مهلک
که بعربی سرطان گویند **هوبه** بضم ها و بای موحده سقف باشد که بعربی
کتف خوانند و بمعنی حمایت نیز آمده کذا فی المؤید **هفت ده** بفتح دال
اراسته و زر و زیور کرده کذا فی المؤید **هوشازده** بضم ها و فتح زای معجمه
و دال مهمله با شین معجمه یعنی اسبان و شتران بغایت تشنه و بفتح ها و سکون
رای مهمله نیز بنظر رسیده **هفت دنه** یعنی ارایش و زیور امیر خسرو گوید شعر
هفت و نهش کرده چو ماه تمام ها جلوه دهم در نظر خاص و عام **هکه** بوزن
حکه همان هلک مرقوم **هنگامه** یعنی مجمع و انجمن بازیگران و قصه
خوانان که بعربی معرکه گویند مثالش شاعر گوید شعر تنها نه همین معرکه گرم
بتو گرمست ها هنگامه صد سوخته خرمن بتو گرمست **هواسیده** بسین مهمله
بوزن هراسیده لبی را گویند که خون در ان کم شده باشد و خشک گشته گویا
شده باشد **هستره** بسین مهمله و تای قرشت بوزن مجمره ان جوالی
باشد که بر پشت الاغ اندازند و بان خشت و اجر کشند و آن را زنبیل نیز
گویند **هشته** بوزن رشته یعنی گذاشته مثالش مولوی معنوی شعر
همچو فرعونی که موسی هشته بود ها طفلکان خلق را سر می ربود **هم فنده**
بفتح ها و رای مهمله و سکون فا اسبی را گویند که داخل در پنج سال شده
و دندانهاش بر امده باشد و هم روشده نیز بنظر رسیده که بجای فا
واو باشد و بعربی او را قارح گویند بقاف و کسر رای مهمله و آخرش حای مهمله
مع الیا هی در نسخه و فای کلمه ایست که در مقام تهدید گویند انوری گوید شعر
گفتم این را دلیل باید گفت ها گفت دانی که هی چه گویی هی **هایاهوی** شور
و غوغای ارباب طرب در میزبانی و عروسی **هایاهای** شور و غوغا

اهل بام

اهل بام حکیم انوری شال هردو را فرماید شعر فلک از مجلس انس تو براز بابلهوی
عالم از گریه خصم تو براز بابا های **هیری** بوزن و معنی خیری که معرب آنست
و از ان بوی خیزد گویند چه در شب بوی او بیشتر شود **هزار توی** چیزی
تو در تو که باشکنه گوسفند وغیره باشد و بعربی رمانه گویند بضم رای مهمله
و تشدید میم و فتح نون **هزار میخی** خرقه درویشان و مرقع را گویند مثالش
حکیم خاقانی فرماید شعر دلق هزار میخی چرخ و بجیب خاک ها باز افکنش از نوز
و فرا و زیرش از ظلام **هیبی** بفتح ها و کسر بای کلمه خطر یعنی هستی سوز
خانمان ساز کر هیبی بردم ها ور چو مرغی بکمین نشیمن خویش **هلیلوی** بفتح ها
و کسر لام و طا و همان هولک مرقوم و ان چو خیمه ایست که بان بازی کنند **هیلوی**
بوزن ریلوی نام بازیست کذا فی الادات **هوازی** بواو و زای معجمه
بوزن مجازی بمعنی ناگاه و بی خبر باشد استاد فرخی گوید شعر بمهمان هوازی
شد کردم ها ز دست رنج و غم ازاد گردم اما در نسخهٔ میرزا بمعنی بارگاه امده
و این محل تامل است **هبری** بفتح ها و سکون دال در نسخهٔ میرزا کشتی باشد
که اب باران سوزد **هکوی** بفتح ها و ضم کاف شراب باشد و بمعنی
تر و نیز آمده کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بوزن مروی امده
بمعنی برگشته و متردد **همای** معروف و نیز خواهر اسفندیار و جنسی
از علم که بر سران صورت همای سازند و نام دختر قیصر که در حبالهٔ بهرام
گور بود و بعضی اخترشناس نظامی فرماید شعر دختر قیصر همایون رای ها هم همایون
و هم بنام همای **هامی** بکسر میم بمعنی سرگردان باشد کذا فی التحفه
هکری بضم ها و سکون کاف و کسر رای مهمله ان کشت باشد که از
باران اب میخورد کذا فی الادات تمت حرف الها **باب الیاء مع
الالف** **یغما** غارت و نیز شهری از ترکستان منسوب بخوبرویان
مثال هر دو معنی معزی گوید شعر زهی ستارهٔ خوبان خلخ و یغما ها بدلبری دل ما را
همی کنی یغما **یلدا** شبی را گویند که درازترین شبها باشد در تمام سال
و ان شب اول زمستانست که یازدهم جدی باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر

که درهند رفتم بگنجی فراز ‌‌ چه دیدم چو یلدا سیاهی دراز و در نسخهٔ میرزا
سطورست که بعضی گفته اند شب احمر قوست و آن شب نجابت بخش باشد
مع الباء یوب بضم یا در نسخهٔ میرزا بساط و فرش گرانمایه باشد و این لغت
درباب با نیز گذشت یب بفتح یا تیر باشد کذا فی التحفه مع التاء یابوت
بضم یا مرکب عام ستور را گویند چنانکه مرکب عام اسب را و یابو گویند کذا فی
المؤید مع الجیم یفتنج بفتح یا و تا و سکون فا و نون ماری باشد که در بیابانها
بود و گزند رساند شمس فخری گوید شعر دعا و مدح او را ورد خود ساز
که افعی با تو باشد کم ز یفتنج و بجای فا غین معجمه نیز بنظر رسیده یایج بفتح
سین مهمله تر باشد و در مؤید بجیم فارسی آمده بمعنی سیلاب گوید شعر بدست
سنوکانت در تکاپان شد ارسنده ‌‌ که از وی یایج و یغلق همی بارید چون باران
یج یج بفتح یا این در شرفنامه کلمه ایست که در وقت جنبانیدن نشتر
گویند کذا فی المؤید اما میرزا ابراهیم بجای دو جیم دو خا آورده یبغج
بفتح یا و سکون با لعاب دهن باشد کذا فی المؤید یرخفج بوزن و معنی جخج
که درباب با گذشت یعنی کابوس کذا فی المؤید یوج بضم یا جانوری باشد
از جرندگان ایضا منه مع الخاء یولاخ بضم یا جای خراب باشد کذا فی التحفه
مع الدال یاکند همان یاکند که در بیت بلم توم شد یعنی یاقوت کذا فی التحفه
یک یورد یعنی یک طریق و یک نهج مع الذال یازذ بفتح رای مهمله یعنی
تواند مثالش ابوشکور گوید شعر یکی گفتش که ای دانای کیهان ‌‌ که یارد کرد
با تو مکر و دستان یمرود بمیم و رای مهمله بوزن محمود نام جایی و مرد ماذرک و شیخ
ساذرک یازذ بفتح رای معجمه یعنی دراز کند فردوسی فرماید شعر بخشم کسان دست
یازد کسی ‌‌ که فرهنگ هش باشد بسی و بمعنی قصد کند و آهنگ کند نیز باشد مع الراء
یافر بفتح فا و بازیگر باشد و بکسر فا نیز بنظر رسیده یرمر برای مهمله و میم بوزن مسکر
انتظار باشد کذا فی المؤید یکسر یعنی از سر جنون تا سر دیگر کش و بمعنی ناگهان و تنها
نیز آمده در مؤید الفضلا و ادات مثال معنی اول از کمال اسمعیل گوید شعر درختان
در آن ماه برفی که خوردند ‌‌ درین ماه کردند یکسر شکوفه مع الزاء یاز در نسخهٔ وفایی آمده

که درنخ

که درنخی که بیالد گویند یازید و کسی چون دست بچیزی دراز کند گویند یازید و شمس فخری گوید
که یاز و یازیدن دست بچیزی دراز کردن باشد و گفته شعر بخر فراز سپهر سور
پای منه ‌‌ بخر لبوی زنخدان ساده دست میاز و بخاطر میرسد که یاز بمعنی بالنده
و دراز شونده باشد مطلق و بمعنی امر بالندگی نیز آمده و بمعنی پیمانیده نیز آید
چنانکه گویند دریا رود و دریاز فردوسی گوید شعر بایوان شاهی شب دیریاز
بخواب اندرون بود با ارنواز و در شرفنامه بمعنی قصد کننده و امر بقصد کردن
نیز آمده مثال معنی اخیر حکیم فردوسی گوید شعر کنون از گذشته مکن هیچ یاد
سوی آشتی یاز با کیقباد یوز معروف و دیگر بمعنی جوینده و طلب کننده باشد
شمس فخری گوید شعر زهمت حصن فلک نجیبن شود جانی ‌‌ چو شیر بمیدان روی آورد
مبارز یوز و حکیم فردوسی گوید شعر ز بهر طلایه یکی کینه توز ‌‌ فرستاد با لشکر
رزم یوز و بمعنی ام بجستن نیز آمده یغما ناز نام دختر خاقان که در حباله بهرام
گور بود بیت شعر دخت خاقان بنام یغما ناز ‌‌ فتنهٔ چین و لعبتان طراز
مع الشین یازش بکسر رای معجمه قصد و آهنگ باشد مثالش ابوالفرج فرماید شعر
نه دراز و دراز یازش او ‌‌ اجل خصم را کند کوتاه و بمعنی درازی نیز آمده
مع الغین یوغ بضم یا چوبیست که بر گردن گاو بندند برای شیار کردن ابوشکور گوید بیت
ورا بید و مکه نیش تو گویم دروغ ‌‌ دروغ اندر آرد سر اندر بیوغ مع القاف
یتاق بتای قرشت بوزن سماق پاس و پاس داشتن مثالش شیخ سعدی گوید
تو مست شراب ناز و ما را ‌‌ بیداری گشت و در یتاقت یرمق بفتح یا و میم و
سکون رای مهمله درم باشد کذا فی الادات مثالش حکیم سنائی فرماید شعر
تا حکیم زمانه احمق شد ‌‌ دل او عشقباز یرمق شد یرنداق برا و دال مهمله
و نون بوزن برانداز رودکانی باشد و نیز دوالی باشد سپید و نرم و پاک
و چشمه کننده که بدان آلات زین را بندند بمعنی دوال حکیم سوزنی گوید شعر بیایی یرنداق
کرد گردن تو ‌‌ نه بگردی و نه فرو گذری یلاق بلام بوزن فراق نام جای که از آن جامه
حکیم خاقانی فرماید شعر تراست ملک جهان و توی سرای تنها ‌‌ چگونه گویم مدح یلاق
وصف یلاق مع الکاف یزک بفتح یا و زای معجمه قراول باشد

یام آن آب را گویند که در راههای دور در سر منزل نگهدارند تا قاصدی که از راه
رود بران سوار شود مثالش ابن یمین گوید شعر من که چون عیسی نیارم بی خری رفتن به راه
هر زمانم دیگری گیرد چو اسب یام لاغ مع النون یزدان نام حضرت احدیت
مثالش انوری فرماید شعر ای که یزدان نه هر بخت و فلک خشم || کار زان را تربیت
دارد که بود یزدانی یرمغان بوزن و معنی ارمغان سر قوم باشد که شده طوطا گوید
هم خواسته بخج و هم یافته بود || از خصم خود تو زر مسق و از من تو یرمغان یازان
یعنی آهنگ کنان و قصد کنان شهره آفاق گوید شعر از همه خوبان سوی تو
از آن یازانم || که همه خوبی سوی تو همی یازانست یکان بفتح یا و کاف عربی
یعنی یگانه حکیم سوزنی گوید شعر در انکوم ازار باب دولت یکی || که او بجا
ز ارکان دولت یکان یکران در تحفه و فاسی اسبیست که رنگ او میان
زرد و بور بود و در شرفنامه رسی باشد بشکل اشغر ابیال و دم او سفید باشد و اگر
چنین نباشد بور باشد خاقانی فرماید شعر دو اسبه در او رکابی در او ر
کز وجوه اصبح یکران نماید و شمس فخری بمعنی اول آورده یکمون بفتح یا
و ضم کاف در تحفه و فاسی جام باشد از حریر یکسون بوزن الکسون بمعنی
یکسان باشد شمس فخری گوید شعر مخالف تو که کمتر ز چیز ما بو نیست || از ... بود
فنا باد بر زمین یکسون یارستن یعنی توانستن مثالش معروفی گوید شعر
ز تو یارستن این کار دورست || نه اندک دور بل بسیار دورست یریان
برای مهمله و یای حطی شهر سمرقند را گویند کذا فی المؤید اما حرکتش معلوم نشد
یلکن بلام و کاف بوزن گردن همان یلکن باشد که در یا گذشت یعنی
منجنیق شاعر گوید شعر از تیر غمزه اوست در دل هزار روزن || از حسنت جان
عاشق و ان غمزگانش یلکن یون بضم یا مانند زین باشد قطران گوید شعر
چو بر بالای یکمون او بر رزم اندر نهد یون او || بود فرخ فریدون او ضحاک
شوم اختر یاختن بوزن ساختن قصد کردن و بیرون کشیدن
تیغ وغیره و بمعنی زدن و انداختن و اشکار او رسیدن نیز آمده
یاوندان بنون و دال مهمله بوزن بادنجان یعنی پادشاهان باشد کذا فی التحفه

حکیم انوری گوید شعر ای بهیت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک || ریعتی ر
طول و عرض لشکرت واقف نه زیرک ور در تحفه تحقیق و فاسی بمعنی نوبت و پاس
نیز آمده یشک بوزن اشک چهار دندان بزرگ سباع باشد که بدان حرب
کنند عنصری گوید شعر بسا ریم دل بجستن جنگ || در دم اژدها و یشک
نهنگ و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده یلک
بفتح یا و لام کلاهیست ملوک حکیم سوزنی گوید شعر تا مر هنوز ماه تو ترا
هم بروز ما زان همی کرد سمور همه در کش یلک یمک بفتح یا و میم شهری ولایت
حسن خیز باشد سوزنی گوید شعر منکس همه بر دل مجروح حق نمک || وز من بقبله
سرکش ای قبله یمک یوزک بضم یا و فتح زای معجمه در تحفه میرزا مصغر یوز
و نیز بمعنی بچه کوچک که بسوراخهای رو و کبک را جسته بیرون آرد یوک بوزن
دوک آنچه نان بران نهند و بر تنور زنند کذا فی المؤید یارک مصغر یار و نیز
پوستی که بر شتر بچه پیچیده باشد چون براید کذا فی المؤید یماک نام پادشاهی باشد
مثالش در بیت یلاق گذشت مع الکاف الفارسی ینگ بوزن جنگ در تحفه
و فاسی جانوریست که در میان گیاه باشد و برنگ زرد بود و در تحفه میرزا و مؤید بمعنی
شکل و مانند و طور نیز آمده مثالش میر ذو الفقار شروانی گوید شعر هنر سپاه گرچه
بحور ان هستند || شناسای آنکه بحر کس بر زور در زین ینگ مع اللام یل بفتح
یا مبارز و شجاع فردوسی فرماید شعر کنون چیر گشت بر یلی || تا ببالهی
خنجر کابلی و در تحفه بمعنی رها کرده و مطلق العنان نیز آمده و حسین وفائی
بمعنی چیزی که از چیزی بر آید و دله که از اندیشه فارغ باشد آورده یال بالفتح
و بن گردن باشد و در تحفه بمعنی گردن آمده حکیم فردوسی فرماید شعر سپهبد بر و یال
جنگی گرفت || برآورد و زد بر زمین ای شگفت و بمعنی موی گردن اسب نیز
باشد و در شرفنامه بمعنی مت نیز آمده یسال بفتح یا بمعنی همان یسک باشد
که در یای مع الکاف گذشت یعنی تاجی که از ریاحین در روز عشرت بر سر نهند
کذا فی التحفه مع المیم یشم معروف و بعربیه ازایش گویند گوینده
یغام بعد از یا غین معجمه بوزن طعام غول بیابانی باشد کذا فی المؤید

یازیدن آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن و یازیدن نیز گویند
مثالش سوزنی گوید شعر تا نگیرد بازیار آن کس خرامیدن ز کبک || تا بپا موزد
خرامان کبک یازیدن ز باز مع الواو یاورد بفتح و رای مهمله بوزن بدخو مردم گیاه
باشد که از استرنگ و سایر گیاه سگک نیز گویند و یبروح معرب اوست
مع الهاء یاره دست برنجن باشد یعنی آنچه از زر سازند و بر دست کنند
و بمعنی زهره و یارا نیز آمده مهستی گوید بهر دو معنی شعر جز زهره کرا زهره که بوسد پایش
جز یاره کرا یاره که بوسد دستش یاوه بفتح واو و یافه هر دو بمعنی گم شده و بیهوده
و هرزه باشد بمعنی اول امیر خسرو گوید شعر گفت باشه که من بدولت شاه || یافتم
هرچه یاوه گشته ز راه و بمعنی دوم ابوشکور گوید شعر نباید که خسرو بود یاوه گوی
برنجش دهد یاوه گوی آبروی یانه بفتح نون بزرگ را گویند که از آن روغن
گیرند یکدانه یعنی گردن بند مروارید که بعربی عقد گویند مثالش خاقانی فرماید شعر
یکدانه از آفتاب سازی تو || در گردن آسمان ببینم یوزه بوزن کوزه بمعنی
یوز که مرقوم شد بمعنی دوم هم او گوید شعر طعن نادان نصیحت داناست
زدن یوزه عبرت یوز است یاخته بوزن ساخته بمعنی یاختن مرقوم
یازه بفتح زای معجمه لرزه باشد کذا فی المؤید یکیره یعنی یکباره و بمعنی بی ریا
و نفاق نیز آمده مثالش ملا جامی گوید بمعنی اول شعر یکره هش دیدیم و عقل و
دین و دل بر باد رفت || وای جان ما اگر بینیم بار دیگرش یخچه بفتح یا و جیم فارسی
و سکون خای معجمه تگرگ باشد مدرشاسی گوید شعر در عنبر تو لاله در بسته لولو
در غنچه تو نسرین در یخچه تو آذر یشمه بوزن چشمه پوست خام که از آن کمان
و زره باشد و در شرفنامه چین بمعنی چرم خام آمده یکسونه بمعنی یکسان
باشد کذا فی التحفه یلمه بفتح یا و لام رها کرده مسعود سعد گوید شعر عشق بر دل
قرعه زد چون دل نصیب او رسید || راه پیش او گرفتم دل بیاوردم یله یلمه قبا باشد
و تعریب او یلمق است یازنده بوزن سازنده قصد کننده باشد ابن یمین گوید
هم سعادت کز وجود سعد اگر فانیست || سوی ذات او چو جان سوی خرد یازنده باد
یافته معروف و در شرفنامه بمعنی حجت و خط نیز آمده و بیای پیت سلطان متمسک شده

[illegible]

دست ارزاق خلایق بر سبیل تقدم || داد و بستد تا بروز حشر از ایشان یافته
یوبه بضم یا و فتح با در تحفه رغبای آرزومندی باشد فرخی گوید شعر چون مرا یوبه
درگاه تو خیزد چکنم || راه بر آموز رهی را و ازین غم برهان کذا فی التحفه و یوبه
و یوی نیز با تمغیت در شرفنامه و شمس فخری یوبه بدو یای موحده بمعنی
آورده و گذشت یوسه بضم یا و فتح سین مهمله در تحفه بمعنی اره باشد
حکیم اسدی گوید شعر بیوسه بر هر چوب بسکند || گران پای خونی در آید
به بند یاله بفتح لام شاخ گاو باشد کذا فی التحفه مع الیاء یالکسی
بفتح یا و بای موحده و سکون کاف و کسر سین مهمله یکبارگی باشد مثالش
ابوشکور گوید شعر بخلقی مکن جاودان یکبسی || بدین آرزو که هم خود رسی
کذا فی التحفه یاختی بوزن ساختی یعنی بیرون میکشید تیغ را و غیره
مثالش فردوسی فرماید شعر زمان تا زمان دست بر یاختی || سر سرکشان
ز ترکان بینداختی و بمعنی بقصد میکرد و می انداخت هم باشد و بمعنی
بی طلب نیز میتوان برد یخنی آنچه بدارند از مال و اسباب تا وقت
حاجت بکار آید و بتازیش ذخیره گویند و مثلث که نخورده تخنیت
مثالش شیخ نظامی فرماید شعر مخور غم بصیدی که ناکرده || که یخنی بود
هرچه ناخورده و نیز جنسی از گوشت پخته باشد کذا فی المؤید یارگی بفتح
رای مهمله و کسر کاف فارسی توانایی باشد ایضا منه مثالش حکیم سوزنی گوید
ای آنکه توئی چاره بیچارگیم || از تو طلبم خواستن بود یارگیم گیرم ندهی
چابکی و یارگیم || آخر ندهی بستم علاج بیارگیم و شیخ نظامی نیز فرماید شعر
خواجه کان دید جای صبر نبود || یاری و یارگی نداشت چه سود
یتاقی یعنی پاسبان خاقانی گوید شعر بخواب تا دمه
با ترک توشاد || زهندوی تیاقی کی کند یاد یاری آشنائی و
دوستی و نیز دو برادر که هر دو زن در رشته باشند زنان هر کدام دیگری
را یاری گویند شمس فخری گوید شعر اگرچه خصم بود منداز و فاحش
دم یاری زند یاری بیاری یزدادی بفتح یا و سکون زای معجمه و کسر دال ادام

قیمه و تخم مرغ که با هم بپزند طباخان گویند شعر خورده مخالفان تو خون دل و جگر
قوت موافقان تو برزادی و عسل باب الاستعارات باب الالف
آب شناسان کار یعنی قاعده و قانون دانان انگشت بنیل
کنایه از نشان فقر باشد کذا فی المؤید مثالش شیخ سعدی گوید شعر یا مرو با یار
ازرق پیرهن ٪ یا بکش بر خانمان انگشت نیل آستین برزد یعنی مستعد
کار شد مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد
غمت ز لحن خونم آستین برزد ابرو زند یعنی رضا دهد و اشارت کند
مثالش شاعر گوید شعر طبع تو بخشیدن صد گنج گهر ٪ ابرو زند و گره بر ابرو نزند
اسب و فرزین نهند یعنی نطع اسب و فرزین شطرنج بیازد و بازی ببرد
شیخ سعدی گوید شعر گدای که بر شیر نر زین نهد ٪ ابو زید را اسب و
فرزین دهد از فلان فقاع میگشاید یعنی بوی می نازد و تفاخر میکند و لاف
میزند مثالش خاقانی فرماید شعر آنجا که من فقاع گشایم بدست فضل
الا از درد و داحوج [illegible] آب خضر حروف و نیز کنایه از علم
لدنی باشد کذا فی المؤید آب زیر کاه است یعنی رونق و حسن پوشت
مثالش انوری گوید شعر ب حرص که آتش در زند آبش ٪ هنوز زیر آب
تو باز ز کامت آب مریم یعنی جاه و صلاح حضرت مریم و دیگر بمعنی شیره انگور
[illegible] الفضلا آخر سنگین یعنی آن آخر که بر آن کاه نبود
و مقامی بیحاصل یعنی آخر حکیم خاقانی فرماید شعر رخش ترا بر آخر سنگین او ز کار
برگ گیاه و خر تو عنبرین چرا آتش بهار یعنی رونق بهار کذا فی المؤید
باب الباء بیضه در آب یعنی بخت شد برج در انداز یعنی
بی حجاب ملاقات کند و درآید بریخ زدن یعنی ناپدید کردن و معدوم
گردانیدن و هیچ انگاشتن بر شاخ آهو یعنی وعده دروغ و معدوم
را موجود نمودن کذا فی المؤید پای بز اگندن با کاف فارسی کنایه از
[illegible] باشد برای جلب کسی ایضا منه شیخ نظامی گوید شعر مرا در کویت ای شمع
نگوئی ٪ فلک پای بز اگندست گوئی پنبه کردن خاموش کردن و

[illegible marginal note]

و عاجز گردانیدن و متفرق کردن و دفع کردن و پنبه شدن گرانجان و بیهوده
بریدن و نرم شدن پنبه کن یعنی منکر شو و محو کن و مکرر کذا فی الادات
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر پنبه کن ای جان دشمن زان سخن
کو ز ترکش دو کمان خواهد نمود پولاد سنجان یعنی مبارزان و دلاوران
پیل افکندن یعنی مات شدن گویند پیل افکند فلان یعنی مات کرد
مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چو بشنید این حکم یاجوج را ٪ که پیل افکند
هر یکی عوج را باب اندر شکر دارد یعنی گدا از آن و ضعیف میشود
براب بگوی یعنی حالی بگوی و زود جواب بده پهلو کردن یعنی احتراز
کردن پوستین کردن یعنی عیب کردن باب التاء ترازوی پولادسنجان
یعنی نیزه مبارزان کذا فی المؤید شیخ نظامی فرماید شعر ترازوی پولادسنجان
بمیل ٪ زکفه بکفه همی راند سیل تردامن یعنی آلوده معصیت ترکتاز
کردن یعنی تاخت کردن باب الجیم جگر گربه خورده گویند فلان را
جگر گربه خورده است یعنی چیز یا کرده کم کرده است کذا فی المؤید شیخ نظامی گوید
گشت کم آن شیر سگ از شیر مرد ٪ مرد در آن غم که جگر گربه خورد چهار میخ کند
یعنی عمل لواطه کند چهار هفته بارای موقوف یعنی ناچیز و معدوم کذا
فی المؤید چار تکبیر زدم یعنی ترک کردم و این کنایه از نماز جنازه باشد
که بعد از آن مرده را وداع کنند خواجه حافظ گوید شعر من همان دم که وضو ساختم
از چشمه عشق ٪ چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست باب الخاء خاک ریش با
یعنی بهانه خس پوش کنایه از نفاق باشد خس در دهن گرفته
یعنی عاجز شده و زینهار خواهنده کذا فی المؤید باب الدال دستبرد
یعنی مالش و افزونی در حرب وغیره مثالش [illegible] شعر مرا می دگر باره
از دست برد ٪ بمن باز بنمود می دستبرد دبنه نهاد یعنی فریب داد
حکیم خاقانی فرماید شعر اجلم دبنه نهاد از بره چرخ هنوز ٪ همچو آهو بره
مشغول چرا اینه همه در خط شد یعنی متغیر و آزرده شد شیخ نظامی فرماید شعر
ز دینار و غلام و اشتر و گنج ٪ دبیر از قلم در خط شد از رنج دغل درائی

[illegible marginal notes]

حلم حق با تو مواساها کند
چونکه از حد بگذرد رسوا کند

لطف حق با تو مداراها کند
چونکه از حد بگذرد رسوا کند

[illegible]

یعنی عیب گوشی **دامن بدندان گرفتن** یعنی رعایت کردن شیخ سعدی گوید شعر
بجایک تراز خود بمنداز تیر ها چو افتاد دامن بدندان بگیر **دست چلپی مکن** یعنی
پیش مخلوق دست مبند **دل دل کنان** یعنی اضطراب کنان و متردد
در امور و در مؤید بمعنی اه زنان آمده حکیم خاقانی گوید شعر بغداد جانها روی او
طرار دلها سوی او ها مل دل کنان در کوی او چون خود فراوان دیده ام
دندان بخون بردن کنایه از گزیدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر
که بندی چو دندان بخون در برد ها ز حلقوم بیداد گر خون خورد **دندان سپید**
یعنی خندان شیخ نظامی فرماید شعر سیاهان ازان کار دندان سپید
زخنده لب رومیان ناامید **دور گیران** یعنی پادشاهان و باده نوشان
دست مردی بمعنای موقوف شجاعت و امانت **دندان نمودن** کنایه
از خندیدن و زاری نمودن و عاجز شدن **دندان کنان** یعنی رسوا کنان
و خوار کنان و نیز زاری کنان مثال معنی اول و دوم را خاقانی فرماید شعر
شاهدان آب دندان آمده در کار آب ها فتنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته
مثال معنی سیوم هم او فرماید شعر او سر گران با کرد مان من پیش او بر سر زنان
دلها درون دندان کنان دامن بدندان دیده ام **در لوزینه سیر دارد** یعنی
در شادی غم پیش آورد مثالش انوری گوید شعر که بود با تو همه بیت در
وفی خوبیا زها که روز کار بلوزینه در نهادش سیر **دو چشم چار شد** یعنی با
یکدیگر ملاقات و دیدار شد **دستار چه ساز** یعنی هدیه بده خاقانی گوید
از سیم صراحی و زر می ها دستارچه ساز دلبر از او در مؤید بمعنی استمالت ساز
و بر دست بدار نیز آمده **دست نشست** یعنی ناامید شد **باب الرا**
ران گشادن کنایه از کسب فروداری باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
بر نعلبهای سم اسپ دهم از روزها کاهی بکمین دل من ران بکشای و بمعنی
برهنه شدن و عیب ظاهر کردن نیز آمده کذا فی المؤید **باب الزا** ازاده چرخ
یعنی آهن **زلف بستن** کنایه از نمودن حسن خود بعاشق و دل او را بکمند
زلف بستن **زن کوچه باستان** یعنی دنیا **زن دو دا فکن** یعنی شب کذا فی المؤید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الحکم اعادی درسنه ... [illegible]

از ... [illegible]	از کیج ... [illegible]	الحی ... [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	در ... [illegible]	... [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
از ... [illegible]	پول ... از اجاره	[illegible]

[illegible]

آنچه که فروخته شده و طلبها برده اند

... [illegible]	والده ... [illegible]	والده ... [illegible]	والده ... [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]